انحطاط و سقوط امپراطوری روم

ادوارد گیبون

فرنگیس شادمان (نمازی)



انحطاط و سُقوط امپراطوری رُوم

نوشتهٔ

اِدوارد گیبون

تلخیص

دی. ام. لو

ترجمهٔ

فرنگیس شادمان (نمازی)

جلد اوّل

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۲۸۴

Gibbon, Edward
گیبون، ادوارد، ۱۷۹۴-۱۷۳۷ .
انحطاط و سقوط امپراطوری روم/تلخیص دی. ام. لو.
ترجمه فرنگیس شادمان (نمازی).

۳ ج.
عنوان اصلی:
The Decline and Fall of the Roman Empire.
۱. روم - تاریخ - امپراطوری، ۳۰ق.م. - ۴۷۶م. ۲.
بیزانس، امپراطوری-تاریخ. الف. نمازی (شادمان)، فرنگیس،
مترجم، ب. لو، دی. ام. خلاصه‌کننده.
ج. عنوان.
۹۳۷/۰۶ DG ۳۱۱



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

انحطاط و سقوط امپراطوری روم

چاپ اول: ۱۳۵۱؛ ... چاپ دوم: ۱۳۷۰
تعداد: ۳۰۰۰ جلد
چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

فهرست مندرجات

* در تلخیص آقای دی.ام.لو. فصلهائی حذف شده که فصل هشتم و نهم از آنجمله است

* فصل دوازدهم محذوف است

مقدمهٔ مترجم

پس از انتشار نخستین مجلد از مجلدات شش‌گانهٔ « انحطاط و سقوط امپراطوری روم » درسال ۱۷۷۶ ، بزرگترین نقادان همعصر گیبون آن را اثری خواندند نمونهٔ کمال هنر در فنون نویسندگی و تاریخ نگاری و درمدت یکصدونودو پنج سالی که از آن روزگار می‌گذرد رأی معاصران درباب ارزش کار گیبون بارها و به‌کرات تأیید شده است زیرا که وسعت دانش و نبوغ این مرد دستگاه بامجد و عظمت علم و ادب انگلیس را به اثری زینت بخشیده است درچشم خرد چون کاخی بلند و خوش تناسب که تفرج درآن دیدهٔ معرفت را روشنتر می‌کند. هنر گیبون در آراستگی نثر و ظرافت طبع و نیش طنز و قدرت داستان گوئی اوست چندان که به خواندن شرح وقایع اعصار گذشته و واقعه آفرینان این درام بزرگ تاریخی تحت تأثیر گفتار گیبون قرار می گیریم و دراندیشهٔ خود باجمعی خصومت می‌ورزیم وهواخواه جمعی دیگر می‌شویم واز ستمکاران استبداد پیشه بیزار می گردیم ، وبعضی از امپراطوران را نمونهٔ جوانمردی و تقوی و فضیلت می‌پنداریم ، واین نیست مگر به سبب قدرت نویسنده در وصف خصائص اخلاقی مردان آن روزگار .

ادوارد گیبون درسال ۱۷۳۷ میلادی در دهکدهٔ پات نی[۱] درچندمیلی لندن به دنیا آمد و ده ساله بودکه دست اجل وی را از مادر علیل مزاجش جدا کرد . پس‌از مرگ مادر ، طفل ده ساله راکه غالباً رنجور بود به خاله‌اش کاترین پورتن[۲]

---

۱ - Putney   ۲ - Catherine Porten

سپردند تا او را نگاه دارد و تربیت کند. کاترین از هرجهت زنی شایسته بود وجمیع صفات لازم را برای پرورش جسم و جان خواهرزادهٔ بیمار در خود جمع داشت یعنی از مشکلات نمی‌هراسید و فعال وکاردان بود و دلی پرمحبت داشت و احتیاجات فکری گیبون را ادراك می کرد و چون خودکتاب خوان بود فرزند خواهر را نیز در کار مطالعه تشویق می کرد. گیبون درسرگذشت خود نوشته است که «در دوازده سالگی عشق مطالعه چنان در وجودم جایگزین شده بود که لذتش را باهمهٔ ذخائر هندوستان عوض نمی‌خواستم کرد». وی تا چهارده سالگی هرآنچه را ازشعر وتاریخ و سفرنامه و داستانهای حماسی یا عشقی به دست می‌آورد با ولع تمام می‌خواند، و مطالعهٔ «تاریخ عالم» و شرح عبور اقوام گتی نژاد از رود دانوب چنان مجذوب و مفتونش کرد که می‌توان گفت دست تقدیر این کتاب را برسر راه او نهاد تا وی را به کار بزرگی رهنمون شود که از قدرت دیگران بیرون‌بود.

گیبون را درشانزده سالگی به دانشگاه اکسفورد فرستادند تا درآنجا به تکمیل تحصیلات خود بپردازد. اما در اکسفورد آن ایام نه انضباطی بود و نه درس مرتبی وگیبون که آرزومند کسب دانش بود برآن شد که بی‌مدد استاد ایام ناسودمند اقامت در دانشگاه را به مطالعه و تحقیق در تاریخ ظهورمسیحیت و نخستین ایام آن بگذراند و نتیجهٔ حیرت انگیز این تحقیق و مطالعه انکار مذهب پروتستان و پذیرفتن مذهب کاتولیکی بود. اما بموجب قوانین‌آن روز پیروان مذهب کاتولیکی را در انگلستان نه در دانشگاهی می‌پذیرفتند و نه به شغلی از مشاغل دیوانی می گماشتند و پدرگیبون که ازکار فرزند سخت اندوهگین بود او را به لوزان فرستاد تا تحصیل خود را درآنجا به پایان برد وهنگام اقامت پنج ساله در سویس بود که گیبون مبانی تعلیم و تربیت خود را برزبان فرانسه ولاتینی ویونانی و آثار مورخان روم و یونان استوارکرد و مرغ فکرت را جولانگاهی یافت برتر از تنگنای شرایع و قوانین و خرافات مذهب کاتولیکی و از دین اصول معنوی واخلاقی آن را پسندید.

این مختصر که در شرح حال گیبون نوشته‌ام برای نمایاندن رشد فکری و تقویت نیروی اندیشهٔ اوست بمدد مطالعه در السنه و آثار نویسندگان روم و یونان که ثمری پر برکت چون کتاب «انحطاط وسقوط امپراطوری‌روم» ببار آورد ، و به‌شرح دلباختن او به دوشیزه‌ای سوزان نام در سویس و آنگاه پشیمان شدنش و ازدواج سوزان با بانکداری مسن به اسم نکر [۱] نمی‌پردازیم . همین بس که گفته شود که سوزان از نکر دختری آورد که درآینده زنی مشهور شد به اسم مادام دواستال [۲] .

گیبون در دوران جنگهای هفت ساله جزء سربازان ذخیره در اردوهای نظامی به تمرین عملیات جنگی پرداخت و با آنکه هرگز درعرصهٔ پیکار بافرانسویان مقابل نشد و میان تمرینات اردوئی در انگلستان و جنگهای سرداران رومی با افواج اقوام کم تمدن درنده‌خوی تفاوت از زمین تا آسمان بود ، گیبون از زندگی سربازی تجاربی اندوخت و باعوامل اصولی فنون جنگی آشنا شد که در همه حال و در هر عصری تغییر ناپذیر است و این آشنائی در نوشتن کتاب بزرگش وی را به کارآمد .

گیبون درسال ۱۷۶٤ به ایتالیا رفت و در اکتبر همان سال به رم رسید و به نخستین نگاه بر ویرانه های رم باستانی مفتون «شهر جاویدان» و عظمت آثار کهن آن گردید ، و بیست و پنج سال بعد در شرح حال خود با قلبی چنان آکنده از محبت و احساس دربارهٔ آنها نوشت که دل خواننده را نیز به وجد می‌آورد : -

« مزاج طبع من به سهولت تأثیر پذیر نیست واز تظاهر به عواطفی که دردل ندارم سخت بیزارم ، اما باوجود گذشت یک ربع قرن هنوزآتش احساسی را که از نزدیک شدن به شهر جاویدان و دخول به آن درجان من‌افتاد نه فراموش کرده‌ام ونه یارای وصف آن رادارم . پس‌از شبی که همه دربیخوابی گذشت پا به ویرانهٔ فوروم نهادم و با غرور ومباهات در هرنقطهٔ تاریخی وفراموش نشدنی این میدان باعظمت سیر وتماشا کردم و مکانی که رومولوس اول‌بار درآن قدم نهاد یاتولی [۳] درآن سخن گفت یاقیصر درآن به ضرب خنجر بروتوس کشته شد همه چون نظاره گاهی‌آشنای جان دربرابر چشمم بود وچندین شبانروز سرمست بادهٔ لذت درعالمی مخلوق این مردان بزرگ تفرج می کردم تا عاقبت به خود آمدم و به تفحص دقیق دراین آثار پرداختم » .

---

۱ - Necker   ۲ - Madame de Staël   ۳ - Tully

گیبون درباب لحظه‌ای که اندیشهٔ نوشتن تاریخ روم درفکرش راه یافت چنین می‌نویسد :

در پانزدهمین روز از ماه اکتبر ۱۷٦٤ هنگامی که درمیان ویرانه‌های کاپی‌تول نشسته وغرقهٔ دریای فکرت بودم وراهبان پابرهنه درمعبد ژوپیتر دعای شامگاهی می‌خواندند اندیشهٔ نوشتن « انحطاط وسقوط امپراطوری روم » درخاطرم راه یافت.

نخستین مجلد از مجلدات شش گانهٔ این کتاب که درسال ۱۷۷٦ منتشر شد از عصر امپراطوران آنتونینی آغاز می‌شود و به رسمی شدن مسیحیت در دوران پادشاهی کنستانتین به پایان می‌رسد. فصل پانزدهم و شانزدهم درجلد اول در بارهٔ پیشرفت دین مسیح و چگونگی معاملهٔ امپراطوری روم با مسیحیان است تا روزگار کنستانتین ، و غالب خوانندگان امروزین فقط این دو فصل مشهور را می‌خوانند و به قسمتهای دیگر کتاب توجهی نمی کنند. اما با همهٔ مخالفتی که مؤمنان و کشیشان انگلیسی با آراء گیبون درباب دین مسیح و اعتقاد مسیحیان به معجزات عیسوی می کنند چنین می‌نماید که وی بیشتر به افسانه‌های مبالغه آمیز و سنن و مراسم مسیحیت معترض بوده و چنانکه شاید ستایندهٔ مردم راستکار صاحب فضیلت بوده‌است که درهمه حال راسخ قدم و استوار فکرند و درکار مداومت می کنند وجانب‌اعتدال را هرگز رها نمی کنند.

شهرت گیبون پس از انتشار نخستین مجلد تا بدان جا رسید که نامش را در زمرهٔ مورخان بزرگی چون هیوم [1] و رابرت سون [2] ذکر کردند. پس از بیست سال کاروکوشش شبانروزی سرانجام همهٔ کتاب در شش مجلد بچاپ رسید و الحق باید گفته شود که اثر گیبون در زبان انگلیسی تنها نمونهٔ کتاب تاریخی است که به‌سبک ادبی نگاشته شده وگذشته ازکیفیت بهم پیوستن اجزاء کتاب و سبک آن چیزی که خواننده را مرعوب و مفتون می کند وسعت دانش گیبون است وهیچ تاریخ دیگری جز « انحطاط و سقوط امپراطوری روم » از امتحان ایام و انتقاد نسل اندر نسل مورخان دانشمند جان بدر نبرده و هیچ کتابی آن را به تمامی منسوخ نکرده است.

۱ - Hume ۲ - Robertson

سبک گیبون پدید آمدهٔ دقت و کوشش و مطالعهٔ بسیار اوست ودرآراستگی و تناسب اجزاء به زیوری می‌ماند خوش نقش که درآن گوهرهای رنگ رنگ را با رعایت هم‌آهنگی الوان در کنار هم نشانده باشند. گیبون به خلاف دیگر نویسندگان انگلیسی از «مضاعف نویسی» باك ندارد فی‌المثل می گوید «گراسیان پدر خود را دوست می‌داشت و محترم می‌شمرد» و درسراسر کتاب نمونه هائی از این قبیل بسیار است و مقصود او از این کار آنکه از سرعت سیر داستان بکاهد تا خواننده را مجال تأمل در نکات مهم باشد. نویسندگان ایرانی هم این فن را بکار می‌برند وغالب کلمات مترادف را نیز یکی درکنار دیگری می‌نهند اما به دلیلی دیگر و آن کوتاه بودن لغات فارسی است که اکثراً از دو سه بخش تجاوز نمی کند، ودراین خاصیت فایدتی بزرگ هست و آن سهولت ترکیب الفاظ است برای لغت سازی و در پرداختن جمله و عبارت نیز بکار بردن مترادفات درجائی که باید جمله را وزین‌تر و خوش آهنگ‌تر می کند. عالیترین نمونهٔ مضاعف نویسی در زبان ما نثر سعدیست درحکایات او:

«دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و نفس گرم من درآهن سردش نمی گیرد».

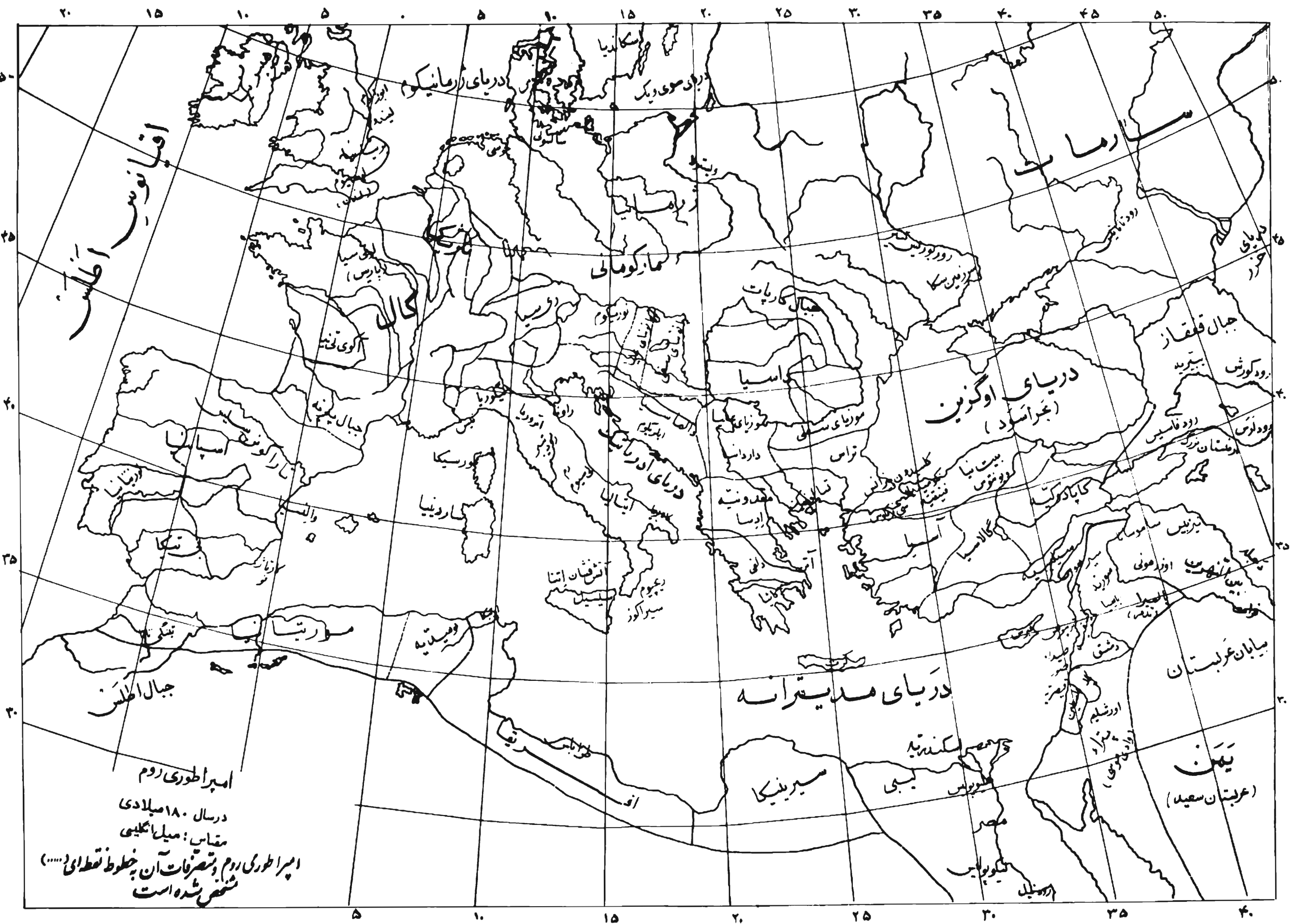
این بود مجملی از آنچه دربارهٔ سبک ادبی گیبون و اهمیت «انحطاط وسقوط امپراطوری‌روم» می‌توان گفت. اما برای شناخت‌بهتر کتاب برخواننده واجب‌است‌مطالعهٔ مقدمهٔ‌آقای دی. ام. لو در تجزیه وتحلیل‌آن ومباحث‌دیگر که از این‌پس‌خواهد آمد. در ترجمهٔ «انحطاط و سقوط امپراطوری روم» سعی من همه آن بوده است که با رعایت امانت پیکر کتاب را بجامهٔ عاریتی بپوشانم که نازیبا نباشد و برای راهنمائی خواننده در ذیل صفحات یادداشتهای بسیار افزوده‌ام و یاداشتهای اضافی را یا از متن کامل کتاب گرفته‌ام یا از دیگرمآخذ مستند. نکتهٔ دیگر که ذکرش لازم می‌نماید سعی بسیار بوده است در نوشتن اسامی اشخاص و بلاد به نحوی که‌خواندن آنها بی‌مدد الفبای لاتینی آسان باشد، معذلك هراسمی را لااقل یك بار به حروف لاتینی در ذیل صفحه آورده‌ام. در ذکر تاریخ وقایع نیز روش آقای لو را برگزیده و آنها را دربالای صفحات نگاشته‌ام.

***

هر گه که تیر حادثه از آسمان رسد   اول بلا به مرغ بلند آشیان رسد

در شهریور ماه ١٣٤٦ مهربان یاری خردمند که شریک زندگی و مربی و راهنمای من در کار ترجمه بود دیده از جهان فرو بست. پس از مرگ او تنها مایهٔ دلخوشی ترجمهٔ این کتاب بوده است که در پائیز همان سال به دستش گرفتم. امیدوار چنانم که حاصل سه ساله کوشش من روح پاك او را خشنود کند و در نزد صاحب نظران مقبول افتد.

فرنگیس شادمان



امپراطوری روم
درسال ۱۸۰ میلادی
مقیاس: میل انگلیسی
امپراطوری روم و متصرفات آن بخطوط نقطه‌ای (.....) مشخص شده است
اقیانوس اطلس
دریای ژرمانیکوم
دریای سوی دیک
اسکاندیا
سارمات
ژرمانیا
مارکومانی
گال
اسپانیا
جبال اطلس
موریتانیا
نومیدیه
دریای مدیترانه
سیرنایکا
لیبی
اسکندریه
مصر
دریای اوگزین
(بحر اسود)
جبال قفقاز
آسیا
داسیا
تراس
مقدونیه
آسیا
کاپادوکیه
کالاسیا
ایتالیا
دریای آدریاتیک
سیسیل
ساردینیا
کورسیکا
دمشق
اورشلیم
بیابان عربستان
یمن
(عربستان سعید)
دریای خزر

باشد ؛ و بریدن قطعاتی از آنها و پیوستنشان با یکدیگر فقط برای جمع‌آوری شرح وقایعی که ارزش تاریخی دارد به زیان کتابست ، و قدر واقعی آن و کمال هنری را که در آفریدنش بکار رفته است از خواننده پوشیده می‌دارد. این کتاب را باید ذات کامل دارای اجزاء گوناگون دانست و آن را به تمامی در نظر آورد و در مسأله کاستن حجمش دقت بسیار نمود و تا آنجا که ممکن است چنان خلاصه‌اش کرد که اثرش در ذهن خواننده اثر یک ذات کامل باشد که اجزاء ترکیب کننده‌اش تابع نظام خاص است.

این مادام نکر[۱] بود که اول بار « انحطاط و سقوط » را بمنزله پلی وصف کرد که ما را از دنیای قدیم به دنیای جدید می‌برد. اما گیبون خود دعوی می کند که پیروزی دین و غلبهٔ بی‌فرهنگی را حکایت کرده است ، و نظر خواننده و عقیده دینی او هر چه باشد در مضمون این گفته شک آوردن و با آن مخالفت نمودن کاری است مشکل.

درآن سوی پل که مربوط با دنیای قدیم است گیبون درعرصه حوادث آن ایام به دقت نگریسته و استادانه در طی سه فصل صحنهٔ وقایع را معین کرده و به معرفی مباحث کتاب پرداخته است. من سه فصل مذکور را ، با حذف چند قسمتی ، در این کتاب گنجانده‌ام زیرا که ادراك مقاصد گیبون و نتیجه گیریهای او بی‌مطالعهٔ آن فصول امکان پذیر نیست. قسمتهائی که حذف شده است به عنوان مثال یکی شرح ایالات و متصرفات رومست و دیگری نیروهای‌جنگی آن. پس از تعیین صحنه حوادث داستان نضج و نمو حکومت امپراطوری و مهمترین تحولات آن تا انقراض نهائی حکومت مذکور در مغرب درحدود سال ٤٧٦ میلادی روایت شده است. در اثناء داستان ، بعضی فصول را به تمامی حذف و خلاصه‌ای را جایگزین قسمتهائی کرده‌ام که شامل روایات بسیار معقد درهم پیچیده است.

در قسمت دوم کتاب سرگذشت هزارسال را حکایت کرده‌ام برعکس قسمت اول که راجع به مدتی بسیار کوتاهتر یعنی از سال ۱۸۰ تا ٤٧٦ میلادیست

۱- Necker

داستان گوئی گیبون ناگزیر سریع و قصهٔ او خلاصه و مختصر است و نقص اطلاع و اعتبار رأی او را درباب تاریخ بیزانس دیرزمانیست که به شرح گفته‌اند. بااین همه فراموش نباید کرد که قسمت مهمی از درخشنده‌ترین و عالیترین نمونه های نویسند گی او در نیمه دوم کتاب قرارگرفته است و وقایعی راکه فروع مبحث اصلی داستان اوست و به سقوط قسطنطنیه منتهی می‌شود وی چنان تنظیم کرده و آراسته که مانندش تا امروز نیآمده است . در تلخیص کتاب مبحث اصلی محفوظ مانده است اما مقداری ازمباحث فرعی را از برای خلاصه نویسی فداکرده‌ام ، و لیکن ازاین فروع نیز هرآن چه راکه لازم می‌نموده است نگاهداشته‌ام ، فی‌المثل موضوع ظهور و انتشار دین اسلام را درکتاب گنجانده‌ام اما شرح گسترش فتوحات اعراب و تمدن و فرهنگ اسلامی را تا آخرین حد غربی اروپا یعنی اسپانیاکه در آن زمان دیگر درون مرزهای امپراطوری نبود حذف کرده‌ام. به همین ترتیب قسمتی ازشرح نضج و نمو ملل جدید اروپائی و پیشرفت امپراطوری مقدس را حذف و بعضی قسمتهای دیگر راکوتاه کرده‌ام درعوض لشگرکشیهای اقوام بیگانه را به‌ایتالیا و غارت مکرر شهر رم راکه پس ازسقوط امپراطوری مغرب اتفاق افتاد به تفصیل اما نه به تمامی دراین کتاب آورده‌ام. محال بودکه شهر شاهنشاهی رم هرگز عنوان واعتبارپایتختی امپراطوری را بکلی از دست بدهد ، و مصائب و مشکلات آن هرگز دیرزمانی ازفکر گیبون بیرون نبود.

اعتقاد به مخلد بودن رم یکی ازصفات ارزنده و پاینده گیبون مورخ است. وی‌وحدت ذات امپراطوری روم را ادراك می‌کردباچنان یقینی که به همهٔ نویسندگان بعد اعطاء نشده است ، حتی درآن وقت که بلاد امپراطوری میان دولتهای شرقی و غربی تقسیم شد ازاین تقسیم دو امپراطوری به‌وجود نیآمد و وحدت ذات آن همچنان پایدار ماند و با آن‌که زبان لاتینی در قسطنطنیه ناتوان شد و مرد ، مردم یونان خویشتن را به درستی رومی می‌دانستند و زبان خود را «رومیائی» می‌خواندند چندانکه زبان یونانی را تا امروز نیز در محاوره به این اسم می‌خوانند ، پس درآن هنگام که مبارزفاتح ، سلطان محمد ثانی ، درسال ۱۴۵۳ به درون شهر قسطنطنیه راند نه‌فقط

قسطنطنیه ساقط شد بلکه امپراطوری روم نیز که به رعایت سهولت ، تاریخ پیدایش آن را می‌توان از بیست‌وهفتمین سال پیش از میلاد مسیح حساب کرد، عاقبت منقرض وبکلی معدوم گردید اما تاریخ گیبون باسقوط امپراطوری به‌پایان نمی‌رسد.

عبارتی هست بسیار مشهور در نوشته‌های گیبون و او درآن عبارت ازلحظه‌ای سخن گفته است که فکر نوشتن « انحطاط و سقوط » در اندیشه‌اش راه یافت و نیز نوشته است که مضمون طرح اصلی او بیشتر فساد و تباهی شهر رم بود نه انحطاط و سقوط امپراطوری و روزگاری گذشت تا سرانجام گیبون موفق به تنظیم طرحی شد بسیار دقیق و مفصل که محصول کارو کوشش متمادی بود. اما فکر نخستین هرگز فراموشش نشد چندان که در سراسر کتاب وی گاهگاهی به مبحث اصلی بازمی گردد و انحطاط روزافزون شهر را وصف می کند ، و چون کتاب او باشکوه و ابهتی غم‌انگیز سرانجام باوصف درهم شکستن رم جدید به‌پایان رسید وی شاهکار خود را با انزودن خاتمه‌ای نیکوتر آراست. دراین خاتمه آرام و فارغ از هیجان عواطف و احساسات گیبون وضع رم را در قرون وسطی و قرن شانزدهم به شرح گفته است ، و تفاوت وضع عمومی آن با شهری که وی هنگام سفر خود به آن دیار مشاهده کرد بسیار اندك بود. دراین یك سفر وی در همه چیز به دقت تفحص و امعان نظر کرد و یقیناً هنگام نوشتن این فصول رثائی درعالم خیال به‌ایام نخستین بازمی‌گشته است، و به همین سبب است که اندیشهٔ خواننده را نیز به اولین فصول کتاب باز می‌آورد که در آنها صحنه حوادث را معین و مباحث کتاب را با چنان دقتی آماده کرده بوده است .

« انحطاط و سقوط » به حقیقت مانند سمفونی بزرگ دراندیشه فرو رفته‌ای است و مباحث اصلی که در آغاز اعلان شده است یکایك فکر نویسنده را به خود مشغول می‌دارد و نتیجه نهائی همه در خاتمه کتاب روشن می‌شود ، در آن جا که گیبون در سقوط رعب‌انگیز امپراطوری می‌اندیشد و هم در آن وقت تابش انواری از سحرگاهان رنسانس و دنیای جدیدی را برصحنه ویرانیها می‌بیند که خود می‌بایستی

دو قرن بعد در آن زندگی وکارکند ، و این مبین حقیقتی است آشکارکه زندگانی گیبون تا چه حد باکار نویسندگی او درهم پیوسته بوده است.

چون کسانی که شروع به‌خواندن « انحطاط و سقوط » کرده‌اند همه آنرا به پایان نبرده‌اند پس ممکنست که به‌کمال هنرمندی گیبون درطرح نگاری کتاب پی نبرده باشند ، و امیدوار چنانم که به تجربه برخوانندگان آشکار شود که یکی از نکات ارزنده این تلخیص فراهم آوردن آغازکتاب وختام آن دریک مجلد است.

فصول پانزدهم و شانزدهم کتاب راکه بسیار مشهور و بازگوینده داستان ظهور مسیحیت وگسترش آنست به تمامی دراین ملخص آورده‌ام زیرا معتقد بودم که بریدن قطعاتی از این دوفصل ممکنست به‌نحوی در ذهن خواننده اثر نامطلوب پدید آورد و اوگمان بردکه در این داستان بسیار سهم رأی من میان او و گیبون حائل شده است. از سال ۱۷۷۶ که نخستین مجلد این تاریخ به قطع ربعی منتشر گردید و گیبون به زیرکی آن را چنان تنظیم کردکه دو فصل مذکور اوج رفعت کتاب باشد ، فصل پانزدهم و شانزدهم در داستان مسیحیت از هر قسمت دیگر آن مشهورتر شده است اما نه به نیکی ، و در واقع بعضی از مردم فقط با این دو فصل آشنائی دارندکه باعث تأسف است و به همین سبب من قسمتهای بزرگی از فصول بعد را نیزکه مربوط به تحول معتقدات دینی ودستگاه روحانی است دراین ملخص آورده‌ام. شرح لشکرکشیهای اقوام بیگانهٔ کم فرهنگ وتاریخ وضع داخلی امپراطوری شرقی بی‌التفات به پیشرفت مذهب آریوسی و معتقداتی چون تثلیث وکالبد پذیرفتن روح خدائی مفهوم نخواهد بود. اکنون بی‌مناسبت نیست در یاد آوردن سخن کاردینال نیومن [1] که به حسرت می‌گوید گیبون یگانه مورخ امورکلیسائی وروحانی ماست. گذشت زمان وکار وکوشش بسیار این نقیصه را چاره کرده است ، با اینهمه ارجمندترین مورخان مذاهب مسیحی به حقیقت در نکوهش اعتقاد بی چون و چراو مذمت خرافات عبث و فریفتن به عمد وتأسف بردوری گزیدن از معیارهائی که کمال مطلوب پیشینیان بوده است وگرایش به مطامح دنیوی که قسمت عظیمی از تاریخ

۱ - Newman

مذهبی را اشغال می کند ، با گیبون هم رأی و هم آوازند. گیبون نخستین کسی است که تحقیق و تفحص درتاریخ مذهبی را کار مردم غیر روحانی کرده است و تفاوت اکثر نویسندگان بعد فقط در لحن گفتار و روش معامله ایشان با موضوع مورد تفحص بوده است ، و برمنست که دراین مبحث سخنی چند بگویم. در میان بعضی از نویسندگان رسم شده است که سهل و آسان از نفرت گیبون از دین مسیح سخن بگویند. راست است که گیبون درباب چیزهائی که گیل برت موری در ایام ما آنها را « چرند مضر » خوانده به طعن و طنز سخن گفته است ، و لیکن او هرگز با « احکام و تعالیم پاك و ساده انجیل » نمی‌ستیزد و صحت معیارهای اخلاقی آن را منکر نمی شود چنان که بعضی نویسندگان دیگر پس از او منکر شده‌اند یعنی آن کسانی که معتقد به کفایت عقل آدمی برای فهم حقیقت خدائی و حیات اخروی نیستند. فی‌المثل درکیفیت کار او درآنجا که مربوط به سیپ ریان و آتانازیوس و یحیای کریزوستوم است تأمل نمائید و نیز مزاح گوئی او را ملاحظه کنید که چگونه بی هیچ غرضی هم از نظریات مذهبی جولیان مرتد و هم از اعمال او به طعن وطنز سخن می گوید . بااین همه تظاهر کردن که گیبون با زندگی روحانی موافق بوده کاریست عبث. گیبون فکر پروردهٔ فیلسوفان اروپائی بود و لی‌تون [1] اس‌تری‌چی درمقاله‌ای که درباب مادام دودوفان[2] نوشته است راجع به ایشان چنین میگوید : « آن نسل فیلسوفان درشک و الحاد چندان راسخ و استوار بودند که دنیا هرگز مانندش را ندیده بوده است زیرا که این نسل رنج انکار رانیز برخود هموار نمی کرد وکارش تجاهل صرف بود ، و پیش اسرار جهان و مفتاح آن اسرار دیواری بی در و روزن ازبی‌اعتنائی کامل کشیده بود. اگر سرانجام« طعن وطنز جدی و اعتدال آمیزی» که گیبون ازپاسکال[3] آموخته و درسراسر کتاب خود پیوسته بکار برده است، اندکی ملال‌آورمی‌شود ، باید به یادآوریم ، چنان که جی بی بیوری[4] پیوسته دریاد داشته‌است ، که روش محاوله اختیارکردن درقرن هیجدهم احتیاطی ضروری بود زیرا که ممکن بود تن فربه‌مذهب‌ناگهان ازخواب برخیزد وگیبون را به گناه کفرگوئی به محاکمه بکشد .

۱ - Lytton Strachey.
۲ - Mme. du Deffand
۳ - Pascal
۴ - J. B. Bury

روحانیون زمان گیبون و مردم غیر روحانی به مراتب بیش از ایشان ، نمی‌توانستند بفهمند که گیبون چه می‌کند و سعی نمی‌کردند که بفهمند ، زیرا کتاب گیبون را به منزله حمله‌ای به دستگاه مذهب می‌پنداشتند که با نظام استقرار یافته دیگر امور زندگی بسته و پیوسته بود و به این سبب هراسان شده بودند ، و چون دعوای بهتری نداشتند به‌پیروی از روش دیرین وکیل مدعی را دشنام دادن گرفتند، و دست یافتن برآن کس که هدف ناسزاگوئی بود در نظر اول آسان نمود . گیبون فربه و در لباس پوشیدن به ظاهر آرائی دلبسته بود و فکر انگلیسی ترکیب این دو کیفیت را به سهولت نمی‌بخشد ، و یک قرن تمام عادت برآن شده بود که برهیئتش بخندند و در سیه نام کردنش اصرار بورزند . اما پس از گذشت آن ایام صفات نیک وی را با پختگی بیشتر سنجیده و تقدیر کرده‌اند و به کسانی که زحمت شنیدن را بر خود هموار نمایند ثابت کرده‌اند که اگر چه برغرابت او می‌خندیم - واگر نخندیم تظاهر به حفظ اصول ادب کرده‌ایم - باید به یقین بگوئیم که گیبون مردی بود در کمال سلامت اخلاق ، و نیروی فراست و ادراك او عاری از هر شائبه‌ای بود و دوستان صمیمی وی را مهربان و دارای صفات مردمی می‌یافتند و اثرات این صفات نیک همه کتاب او را فرا گرفته است .

این امریست طبیعی که تطورات امپراطوری روم را با رشد و تحول اروپای جدید مقایسه کنیم . شصت سال پیش که روزگار طمأنینه نفس و رضامندی خاطر بود لرد برایس[۵] میان امپراطوری انگلیس و امپراطوری اگوستوسی مقایسه‌ای کرده است خواندنی . ولیکن امروزکسانی که می‌پندارند در دوران زوال تمدن زندگی می‌کنند ممکنست در داستان انحطاط امپراطوری روم شواهد بسیار بیابند که آنها را با اوضاع این ایام مقایسه بتوان کرد ، وسزد که کار مقایسه را برعهده خوانندگان گذاریم . و لیکن در عقیده گیبون راجع به موضوع برگزیده او وکیفیت معاملهٔ وی با آن یکی دو نکته هست که شرح دادن آنها شاید بی‌مناسبت نباشد .

---

۵ Lord Bryce

گیبون هنگامی کار خود را آغاز کرد که دوران جوانی و اوائل رجولیت را صرف مطالعه آثار ادبی قدیم کرده بود، علی الخصوص آثار نویسندگان لاتینی‌زبان، و طبع دید ذهنی او به معیارهائی که درآن آثار یافته می‌شد خو گرفته بود و تقریباً در سراسر کتاب خود چنان می‌نویسد که گوئی خود یکی از سناتورهای با فرهنگ روم بوده است آن هم در ایام بهروزی امپراطوری، و سناتور با فرهنگ رومی طبعاً دربارهٔ انحطاط و سقوط امپراطوری چنان فکر می کرده است که گیبون کرده. گیبون دوران امپراطوران آنتونینی[1] را به‌حقیقت عصر طلائی روم پنداشته و اوضاع اقتصادی آن ایام که به موجب تحقیقات و مطالعات بعد جز به ظاهر با نکوحالی قرین نبوده است فرض او را سست نمی کند، و پس از آن که خویشتن را از هر جهت اعم از معیار اقتصادی و معیارهای ادبی و فلسفی باستانی متعهد به قبول نظریه سناتور خیالی درباب انحطاط وسقوط روم می‌نماید داستان سیر نزولی امپراطوری را لااقل تا سقوط آن در مغرب بی‌تناقض فاحشی همچنان دنبال می کند. گریه و زاری وی بر مرگ آزادی برسبیل عادت است و او را از نوشتن دربارهٔ ابداعاتی در کار سیاست و اداره امور دیوانی مانع نمی‌آید، و در این مباحث باتمیز وفراست بسیار می‌نویسد و از آغاز امارت اگوستوس[2] تا تشکیلات دیوکلیستیان[3] وکنستانتین همه را در تاریخ خود ضبط می کند، و به‌این‌مناسبت باید گفته شود که نفرت گیبون ازمراسم و تشریفات درباری، که اصلا ازآسیا بود و دیوکلیسیان وجانشینانش آنها را پذیرفتند ومعمول داشتند و در ایام بعد در سراسر اروپا نیز رائج گردید، کمتر از بی‌التفاتی او به‌مذهب واضح و آشکار نیست.

گیبون که دید فکرش مانند سناتوری رومیست طبعاً لشکرکشیهای اقوام کم فرهنگ شمالی را چنان می‌بیند که گوئی چیزی نیستند جز موجهائی از سیل دمادم ویرانگری ولیکن اگراز دیدگاه دیگری برآنها نظر افکنیم فی‌المثل دیدگاهی که جی. بی. بیوری برگزیده است، درمی‌یابیم که مهاجمین همیشه درطلب ویران کردن نبوده‌اند بلکه می‌خواسته‌اند که به ملک جمیل تمدن باستانی ملحق شوند،

۱ - Antonines ۲ - Augustus ۳ - Diocletian

و این تفاوت وجهه نظر ناچار رأی انسان را مثلا درباره استقرار مردم ژرمنی نژاد در درون مرزهای امپراطوری تغییر می‌دهد. علاوه برآنچه گفته شد این مردم با خود افزار بسیار آوردند که برنعمات دلپذیر زندگی اروپائیان افزود ، آن چنان نعماتی که دنیای یونان و روم هرگز کشف نکرده و نشناخته بود.

اما از اینها همه مهمتر اینست که گیبون درباب انحطاط امپراطوری متعهد به نظریه‌ای بود که درنوشتن تاریخ تمدن بیزانسی او را گمراه می کند ، و پازهر را باید در نوشته‌های مورخین جدید جستجو کرد. خواننده متحیر می‌شود و می‌پرسد « چگونه است که در یک جمله گفته‌اند که قسطنطنیه مدام در انحطاط بود و بااین همه زنده ماند و بیش از هزارسال اروپا را چون دژی استوار شد ؟ »

بااین همه انقراض امپراطوری درمغرب ومشرق وقایعیست صورت پذیرفته. مورخین بعد ازگیبون خویشتن را بیشتر به کشف علل سقوط مشغول داشته و کمتر صریح و آشکار به نقل داستان آن پرداخته‌اند ، و درمیان این محققین نیز توافق فارغ از شک و ریب‌نیست. پس مامجازیم که دگر باره به گیبون و« مشاهدات »فارغ از هیجانش درباب زوال امپراطوری روی آوریم و ببینیم که او چندان در جستجوی علل سقوط نیست وبیشتر اظهار تعجب می کند که چه شد که اجزاء تشکیلاتی چنان درهم پیچیده ، قرنهای متمادی به هم بسته و پیوسته ماند. ماکه درهم شکستن امپراطوریهائی را در اندك زمانی به چشم خود دیده‌ایم باید خردمندی و بصیرت گیبون را بستائیم و چون او در حیرت فرو رویم زیراکه به عقیدهٔ همه‌کس این امپراطوریها نیرومندتر و استوارتر از امپراطوری روم بوده‌اند

چون درهمهٔ عوامل این مبحث به‌دقت تأمل کنیم درمی‌یابیم که برگزیدن دیدگاهی در دنیای روم و از آن مقام به نقل داستان پرداختن به حقیقت حسن کار اوست وعیب آن نیست ، زیراکه گیبون ما را به‌درون مفهوم‌واقعی آن دنیا می‌برد وبا هدف ومقصد معین و با معرفت تمام و بمدد مؤلفات نویسندگان معتبر اعصار باستانی سرگذشت امپراطوری را با چنان کمال تفصیلی روایت می کند که در هیچ یک از

کتب جدید یافته نمی‌شود. پس از بررسی همه دقائق مبحث، سرانجام به‌این نتیجه می‌رسیم که تاریخ گیبون برتر است و والاتر از شرح داستان امپراطوری روم، و بسیارند کسانی که دریافته و دانسته‌اند که این کتاب حماسه ایست منثور که درآن گیبون همهٔ معارف تاریخی را به‌مقیاس جهانی‌سنجیده و درآنها تحقیق وتفحص کرده واگرتاریخ راچیزی نیافته‌است مگر«دفتری حاوی شرح‌جنایات ومصائب ونابخردیهای آدمیزادگان» تیزبینی و بصیرت کامل و نیز رحمت واسعش وی را در مرتبتی قرار داده است اندکی نازلتر از شاعران بزرگ.

ترتیب فصول دراین نسخهٔ ملخص، بجز یک استثناء مهم، همان ترتیب موجود درمتن اصلی گیبون است، و آن استثناء چنان‌که ملاحظه میفرمایند قسمتی است از آخر فصل سوم که ذیل عنوان «دیباچه» درآغاز کتاب آورده‌ام زیرا چنین می‌نمود که این قسمت فتح بابی است نیکوتر از آغاز فصل اول وتنگی مجال، گنجاندن هردو قسمت را درکتاب ناممکن‌می‌کرد. لذا بی‌آن‌که جسارت بورزم‌وعقیده خویشتن را برتر از رأی نویسنده بپندارم تصمیم گرفتم که این یگانه استثناء را در ترتیب فصول ملخص کتاب جائز بشمارم. چون هرفصلی را گیبون به دقت سنجیده و با همان دقت ساخته و پرداخته است ـ چندان‌که گوئی به مثل فصلی است مهم از یک سمفونی بزرگ که عادة با کیفیتی قاطع و بسیار مؤثر به پایان می‌رسد ـ لذا هدف من این بوده است که تاحد ممکن فصول رابه تمامی دراین ملخص بگنجانم و در نتیجه برای حفظ توازن در خلاصه کردن کتاب راه چاره را درحذف تمامی بعضی ازفصلها یافته‌ام. فصلهائی که در این ملخص آمده همه دارای همان شماره ایست‌که گیبون در متن کامل کتاب برای آنها تعیین‌کرده تا خواننده بتواند به سهولت درمتن اصلی بدانها رجوع کند. هرجاکه فصلی را به تمامی آورده‌ام تذکار این نکته لازم ننموده است. اما غایت مطلوب که گنجاندن فصول کامل است حاصل نیآمده و ناگزیر شده‌ام که درمواردی قسمت بزرگی ازآنها را بکاهم، ودر هرجاکه قسمتی را حذف کرده‌ام دو وسیله بکار برده‌ام که دلالت برحذف پاره‌ای از فصل می‌کند. اگر عباراتی نسبتاً بی‌اهمیت درمتن اصلی بوده است که

از حذف آنها وقفه‌ای در تسلسل داستان پدید نمی‌آمده جای عبارات محذوف را به علائم ستاره نمایانده‌ام. ولی درجای قطعه های بزرگتری که حذف کرده‌ام خلاصه‌ای بسیار کوتاه با حروف ایتالیک گنجانده‌ام و این خلاصه‌ها را تا بدان حد مختصر کرده‌ام که برای کسب اطلاع ضروری و کافی باشد. به علت حذف قطعات مختلف کتاب ، حفظ عنوان اصلی فصلها ممکن نبوده است لذا عناوین دیگری را جایگزین آنها کرده‌ام و برای کمتر بکار بردن حروف مطبعی ناچار شده‌ام عناوینی را حذف کنم که گیبون در آغاز هرقسمتی درحاشیه کتاب آورده است ، و در عوض آنها هر جا که فصلی را بیش از حد طویل یافته‌ام آن را به قطعاتی تقسیم کرده و هرقطعه‌ای را در ذیل عنوانی قرارداده‌ام که خواننده را راهنما باشد. بسیاری ازعناوین همانست که در متن اصلی کتاب آمده یا مانند آنهاست.

مداخله در آنچه گیبون نوشته است منحصر به تغییر همین عناوین خارج از متن بوده ، و درهیچ جا نص کتاب را تغییر نداده و در آنها دست نبرده‌ام تا زبده‌هائی را به هم وصل کنم زیرا هدف من آن بوده است که درست همان چیزی را به طبع رسانم که گیبون نوشته است بجز سبک تهجی او را که مطابق اسلوب امروزین اصلاح کرده‌ام ، و این کار از دیرباز معمول بوده است. متن این کتاب مأخوذ از چاپ دین میلمن[1] است که دکتر ویلیام اسمیت برای طبع آماده‌اش کرد و اول بار در ۱۸۵۴-۵۵ منتشر گردید ، وآن را برروی هم‌درست ترین متن «انحطاط و سقوط» دانسته‌اند.

پیش از این نیز کسانی به تلخیص یا تدوین زبده‌هائی از کتاب گیبون پرداخته‌اند ، و لیکن از چاپهای متعدد ، بعضی بی‌حاشیه بوده‌اند و بعضی لااقل به اندازه این ملخص حواشی فراوان درذیل صفحات نداشته‌اند. من نیز خود حاشیه هائی را دراین خلاصه گنجانده‌ام که عامه خوانندگان را بکار می‌آید ، وغالباً از نقل قسمتهائی که به زبان یونانی و لاتینی است و ثقیل است چشم پوشیده‌ام ، و بجز حذف قسمتهائی از منابع معتبر که مرجع گیبون بوده‌اند و طبیعتاً از چاپهای منسوخ

۱ - Dean Milman

کتب یا از آثاری نقل شده‌اند که دست یافتن به آنها آسان نیست یادداشتها همه را چنان آورده‌ام که گیبون خود نوشته بوده است. این یادداشتها نه فقط مفهوم مطالب متن را روشن‌تر می‌نماید بلکه جلوه‌گاه خصائص طبعی و خلقی نویسنده است ، و سزد که آنها را در مجموعه‌ای ذیل عنوان « سخنان گیبون » گرد آورند زیرا که همیشه معرفت آموز و مفرح خاطر بوده‌اند و چنان می‌شنویم که گاهگاهی نسل اندر نسل خوانندگان را خشمگین یا مضطرب نیز کرده‌اند. کتاب « انحطاط و سقوط » برروی هم از مهر شخصیت اثر دارد و اگر یادداشتهای کافی باآن همراه نباشد این اثر تا حدی ناقص می‌نماید .

عصر زرین امپراطوران[1] آنتونینی[2]

دیباچه

منتخبی از فصل سوم

اگر از کسی بخواهند که روزگاری را در تاریخ دنیا معلوم و معین کند که در آن آدمیزادگان را وضع نکوتر و حال خوشتر از هروقت دیگری بوده است، آن کس بی‌تأمل از روزگاری یاد خواهد کرد که با مرگ دومی‌سیان[3] آغاز شد و با جلوس کومودوس[4] برتخت سلطنت به پایان رسید زیرا که در این دوران زمام امور ملک پهناور امپراطوری روم در دست کسانی بود که با قدرت مطلق به رهنمونی عقل و تقوی حکومت می‌کردند. سطوت و سجایای چهار تن از امپراطوران که پی در پی فرمانروائی کردند حس احترام ذاتی را در وجود همه کس بیدار می‌کرد و هم اینان بودند که لشکرهای رومی را به ید قدرت اما با حلم ورأفت، از نافرمانی بازمی‌داشتند. نروا[5]، وتراژان[6]، وهادریان[7] وامپراطوران انتونینی که از فکر آزادی نیز لذت

---

۱ ـ امپراطور در اصل به معنی سپهسالار بوده است و این عنوان را سپاهیان رومی به کسی میدادند که فرماندهی لایق و موفق بود و زمامدار امور مملکتی می‌شد و به همین سبب است که در متن کتاب گیبون چنین شخصی را نخست عامل دیوان میخواند. درایام بعد سنا این لقب را به ژول سزار و اگوستوس اعطا کرد. در سال هشتصد میلادی هنگام تاج گذاری شارلمان پاپ این لقب را به وی بخشید و به این طریق از نوزنده‌اش کرد. ۲ ـ آنتونیوس نام چندین امپراطور در اوائل ظهور مسیحیت بوده است. از مشاهیر ایشان یکی آنتونیوس پیوس است که از ۱۳۸ تا ۱۶۱ میلادی زمامدار بود، و دیگری مارکوس اوریلیوس آنتونیوس فیلوس‌پوس که از ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی فرمانروائی کرد.

۳ - Domitian. ۴ - Commodus. ۵ - Nerva. ۶ - Trajan. ۷ - Hadrian

می‌بردند اسلوب حکومت اداری را به دقت بسیار حفظ کردند و می‌خواستند که خویشتن را مجریان قانون و مسؤول مردم بدانند واگر رومیان آن روزگار را قابلیت تمتع برگرفتن از آزادی معقول بود افتخار زنده کردن حکومت جمهوری به حق به چنین فرمانروایانی تعلق می گرفت.

زحمات این فرمانروایان ملازم با پاداشی عظیم بود که گاه ظفر بدیشان می‌رسید و آن رضامندی خالصانه از تقوی و فضیلت بود، و لذت شادمانی از مشاهدهٔ نکوحالی عمومی که خود بانی و مسبب آن می بودند، اما چون درست می‌اندیشیدند ملول می‌شدند و اندیشهٔ ملال انگیز لذتی را که شریفتر و برتر از همه لذات است در کامشان تلخ می کرد. اینان ناپایداری سعادتی را که بنیانش برسجایای یک تن استوار باشد ناچار غالباً درخاطر داشتند ، و شاید آن لحظه محتوم هردم نزدیکتر می‌شد که جوانی در بلهوسی عنان گسیخته ، یا ستمگری حاسد و بدگمان از قدرت مطلقی استفاده سوء کند که نیکان برای خیر و صلاح خلق بکار برده بودند و چنان کند که آن قدرت یکباره نابود گردد. دستگاه قانون و سنا نیز که بهترین وسائل مطلوب برای باز داشتن فرمانروایان از اعمال قدرت نا محدود بودند شاید آشکار کردن فضائل امپراطور را بکار می‌آمدند اما هرگز نمی‌توانستند که مفاسد او را اصلاح کنند. نیروی جنگی نیز آلتی لایعقل دردست ظالم ستمگر و مقاومت دربرابر آن امکان ناپذیر بود. فساد راه و رسم زندگی رومیان نیز همیشه متملقانی را عرضه می کرد که باکمال اشتیاق ثناخوان و آفرین گوی باشند و نیز عمالی را که خداوند گاران ترسنده‌دل وآزمند یا شهوتران وستمگرخویشتن را کمربسته‌به خدمت درایستند.

این بیمناکی آمیخته به اندوه و ملال مؤید به تجربه رومیان بود و اخبار امپراطوران تصویری مؤثر و متغیر ازطبع آدمی‌را در برابر انسان جلوه‌گر میسازد که مانند آن را درمیان مردان تاریخ عصر جدید جستن کاریست عبث زیرا که طبع این اشخاص ترکیبی است ازعوامل مبهم ومختلطی که باهم سازگارنیستند. درسیرت این فرمانروایان کیفیاتی را مشاهده می‌توان کرد که دلالت بر منتهای تبه‌کاری یا فضیلت و تقوی می کند یعنی کمال علو آدمیت یاغایت دنائت طبع که در همنوعان

ماهست. پیش از طلوع عصر زرین تراژان و امپراطوران آنتونینی دوران بی‌رحمی و خونخوارگی بود و برشمردن جانشینان منفور و بدنام اگوستوس کاریست تقریباً غیرلازم. مفاسد بی‌مانند اینان و تماشاگه مجلل و با ابهتی که صحنه نابکاریهای ایشان بود نام آن تبه کاران را ازفراموشی نجات داده است. تی‌بریوس[۱] کینه‌توز سیه اندرون و کالیگ‌لوای[۲] درنده خوی آتشین طبع و کلودیوس[۳] عاجز ناتوان و نرون[۴] فاجر خونخواره و ویته لیوس[۵] حیوان صفت ، و دومی سیان ترسنده خوی سنگین دل تا ابد به ننگ بدنامی گرفتارند. مدت هشتاد سال (بجز چند روزه مهلت ایام سلطنت وسپاسیان که‌آن نیزمشکوك‌است) رم در زیربار گران ستم دمادمی‌می‌نالید که خاندانهای قدیم عهد جمهوری‌را نابود کرد وکشندهٔ تمام فضائل و استعدادهائی شد که در آن دوران نا مسعود پدیدار گردید.

در روزگار سلطنت این ستمگران خونخوار هول‌انگیز اسارت رومیان توأم با دوکیفیت عجیب بود که یکی را آزادی پیشین ایشان باعث‌آمده بود و دیگری را قلمرو پهناور متصرفات روم ، و این هردو چنان کرد که پریشانحالی رومیان به غایت رسید و مشقات ایشان بیشتر از دیگر گرفتاران ظلم و جور در هر عصری و هر کشوری گردید. از این علتها نتایجی حاصل آمد ازقبیل ۱ ـ حساسیت بسیار شدید مردمی که از بارگران ظلم درعذاب بودند و ۲ ـ محال بودن فرار از دست[۶] ستمگر جائر.

۱ ـ هنگامی که اخلاف شیخ صفی‌الدین ، یعنی سلسله‌ای از پادشاهان در خونخوارگی بی‌باك ولایعقل ، بر ایران حکومت می‌کردند خون مقربان خویشتن را چندان ریختند که سریر پادشاهی و سفره و بستر ایشان نیز آلوده گردید ، جوانی رستم نام از بزرگان آن زمان سخنی گفته است که در دفتر تاریخ ثبت شده و این است گفتهٔ او که «من هرگز از حضور سلطان بیرون نمی‌شوم مگر اینکه قبلا یقین حاصل کنم که هنوز سر به تن دارم» و تجربهٔ شبانروز وی شاید که مؤید بدگمانی او بوده است. با این همه چنین می‌نماید که تیغ هلاك که به رشتهٔ نازکی بربالای

---

۱ - Tiberius. ۲ - Caligula. ۳ - Claudius. ۴ - Nero. ۵ - Vitellius.

۶ - بواسطهٔ وسعت متصرفات رومی

سرش آویخته بود خواب این جوان ایرانی را آشفته و آرامش وی را مختل نمی کرده است باآنکه او بخوبی میدانسته است که پادشاه‌به یک جبین درهم کشیدن‌باخاکش یکسان تواند کرد ولیکن ضربت تیغ صاعقه یا حملهٔ بیماری فالج نیز مهلک است و بر مرد دانا است که مصائب زندگی را که از آنها گریزی نیست فراموش کند ولذت اوقات زودگذر را غنیمت بشمرد . شاید رستم را که غلام شاه لقب داده بودند ازپدر و مادری گمنام در کشوری خریده بودند که وی هرگز آن را نشناخته بوده است واز کودکی چنانش پرورده بودند که با مقررات سخت انضباط در حرمسرای سلطان خو گرفته بود ، و نام و مال و عنوان و اعتبار او همه عطایای خداوندگاری بود که‌ممکن بود آنچه را داده است باز پس ستاند بی‌انکه بیدادگری نموده باشد . از دانش رستم ، اگر وی را به حقیقت دانشی بود ، فایدتی حاصل نمی‌آمد جز آنکه عقاید تعصب‌آمیز فراگرفته را که عادت فکری او شده بود تأیید کند و زبان او لغتی برای هیچ نوع حکومتی نداشت مگر سلطنت مطلق ، و تاریخ مشرق زمین به وی می‌آموخت که آدمیان را حال پیوسته برهمین منوال بوده است[1] . قرآن و مفسران این کتاب آسمانی نیز به‌تکرار این عقیده را در ضمیراو تلقین کرده بودند که‌پادشاه خلف پیغمبراسلام وصبر نیکوترین فضایل مردمسلمان‌است و بررعیت واجب‌است اطاعت مطلق‌ازپادشاه نمودن[2] اما فکر رومیان متفاوت بود و مستعد قبول بردگی نبود . اینان که در زیر بار گران مفاسد و فشار نیروی جنگی‌خویشتن پایمال‌شده بودندمعذلک دیرزمانی عواطف یا لااقل افکار اجداد آزاده خود را حفظ کردند هل‌وی دیوس[3] و ترازیا [4] و تاسیت[5] و پلینی[6] درست مانند کی تو[7] و سیسرون[8] درس آموخته و پرورش یافته بودند واز مطالعهٔ فلسفهٔ یونانی درست‌ترین افکار فارغ از تعصب دربارهٔ عزت و شرف نفس آدمی و اصل و منشاء جامعهٔ متمدن که مردمش حاکم براموری خویشتنند و تابع و

۱ ـ شاردن میگوید که مسافران اروپائی فکر آزادی و اعتدال حکومت ما را در میان ایرانیان منتشر کرده‌اند. باید گفت که این مسافران در حق ایرانیان بد کرده‌اند .

۲ ـ معلوم نیست گیبون در کجای قرآن آیه‌ای یافته است که سیادت نسبی سلاطین صفوی را تأئید نماید .

۳ - Helvidius. ۴ - Thrasea. ۵ - Tacitus. ۶ - Pliny. ۷ - Cato. ۸ - Cicero.

رعیت نیستند بر ضمیرشان نقش بسته بود ،و از تاریخ وطن‌خود نیز به تجربه‌آموخته بودند که جامعهٔ سیاسی آزاد و مظفر و با فضیلت را محترم بشمرند و از جنایاتی که توفیق قیصر و اگوستوس از آنهاحاصل آمده بود سخت نفور باشند وستمکارانی را که می‌پرستند و به سفلگی از ایشان به تملق سخن می گویند در باطن تحقیر کنند. رومیان سناتور و عامل دیوان می‌شدند و از این طریق به مجمع بزرگی راه می‌یافتند که روزگاری برای همهٔ دنیا قانون گذارده‌و نامش هنوز مؤید لوایح و فرامین‌امپراطوران بود و بااین همه به‌کرات با ستمکاران همداستان می‌شد و به پست‌ترین مقاصد ایشان تن درمیداد. تی‌بریوس و امپراطورانی نیز که خوداصول سیاست وی را بکارمی‌بستند کوشیدند که مردم کشی را با توسل به رسوم و مقررات دادستانی به نوعی دیگر جلوه گر کنند و شاید در نهان لذت می‌بردند که‌سنا را هم شریک جرائم‌خودمی کنند و هم قربانی آن جرائم و به وسیله همین مجلس بود که رومیان آخرین رابه بهانهٔ گناهان خیالی و برای فضائل واقعی ایشان محکوم نمودند. تهمت زنندگان رسوا و بدنام ایشان چنان سخن می گفتند که گوئی خود وطن پرستانی مستقلند و با هیچ شخصی وگروهی بستگی ندارند و می‌خواهند که از رومی خطرناکی به پیشگاه سنا که‌دادگاه وطن او بود شکایت برندو پاداش خدمتی که اینان به جامعه می کردند نقدینهٔ‌بسیار و نشان افتخار بود ، و قضاتی که بنده‌وار فرمان می‌بردند می گفتند که ما در حفظ عظمت و مهابت دولتی می کوشیم که به هتک حرمتش پرداخته‌اند یعنی اهم عمالش را موهون کرده‌اند. این قضات هر وقت که از وعید ظلم سنگین دلانهٔ امپراطور بیشتر لرزان و هراسان بودند بیشتر در مدح حلم و رحم و رأفت وی سخن می گفتند ، و ستمکاره‌مردی که امپراطور بود به حق در دنائت ایشان به دیدهٔ حقارت می‌نگریست و احساسات و عقائد نهانی ایشان را با نفرت آشکارجواب می گفت ، نفرتی که سناتوران جملگی مشمول آن بودند.

۲ - تقسیم اروپا به چند کشور مستقل ، که بواسطهٔ مشابهت کلی در دین و زبان و رسوم و مقررات زندگی اجتماعی به هم پیوسته‌اند ، نتایج بسیار سودمندی برای آزادی ابناء بشر به بارآورده است. ستمکاره‌ای که دراین زمان نه درضمیر خود و نه در مردم کشورش نیروی مقاومتی نیابد فشار ملائم موانع را احساس می کند ، و

این موانع عبارتند از مثال همگنان و بیم ملامت گویان و پند متحدان و ترس از دشمنان. و اگر به خشم سلطان گرفتار آمده‌ای، از تنگنای سرزمینی که در زیر سیطرهٔ ستمگر است فرار کند به آسانی در اقلیمی با سعادت‌تر پنگاهگاهی مأمون از خطر می‌یابد و مالی به کف می‌آورد در خور هنرمندی و شایستگی خود، و می‌تواند به آزادی شکایت کند و شاید وسائل انتقام ستدن را نیز به دست آورد. و لیکن امپراطوری روم که دنیائی را اشغال کرده بود چون به دست یک تن افتاد دنیا برای دشمنان آن یک تن زندانی شد مصون اما تیره و ملال‌انگیز. بردهٔ امپراطور ستمگری که قدرت مطلق داشت خواه آن که محکوم به کشیدن بارگران زنجیر زراندود عمل دیوان یا عضویت سنا در رم بود، خواه آن که برفراز صخرهٔ بی‌آب و علف سری فوس[1] یا کرانه‌های یخ زده دانوب[2] محکوم به تحمل رنج تبعید و فرسودن جان و عمر هر دو با خاموشی و نومیدی در انتظار عاقبت کار خود بسر می‌بردند زیرا که ایستادگی نمودن باعث هلاک و گریز امکان ناپذیر بود. اسیری در تنگنای زندان ستمگر گرفتار، از هرطرف که می‌نگریست دریای بی کران یا سرزمینهای بی‌پایان می‌دید که عبور از آنها ممتنع بود و اگر فرار می کرد محال بود که نشناسند و نگیرندش و دگرباره به نزد خداوندگار خشمگین بازش نگردانند. درآن سوی مرزهای امپراطوری نیز چشمان نگرانش چیزی درنمی‌یافت مگر اقیانوس و بیابانهای هائل بی کشت وزرع، وعشائری ازاقوام کم فرهنگ که دشمنی می‌نمودند وسهمگین‌خوی بودند وبه زبانی ناشناخته سخن می گفتند، یاملوك مستقلی که به‌خرسندی‌جان[3] فراری‌محکوم‌به مجازات را فدا می کردند تامشمول حمایت امپراطور شوند. سیسرون به مارسلوس[4] تبعید شده گفت«به هر کجا که‌روی‌به یادداشته باش که همچنان در یدقدرت‌جهانگشای‌فاتحی.»

---

۱ - Seriphus سری فوس جزیره‌ای بود سنگی در دریای اژه که ساکنانش را بواسطه جهل و گمنامی محقر می‌شمردند. تبعیدگاه اووید شاعررومی را همه می‌شناسند به سبب آه و زاری او که به حق بود اما در خور مردان نبود. چنین می‌نماید که به اووید فرمان دادند که رم را در موعدی مقرر ترك کند و خویشتن را به تومی منتقل نماید، و نگهبان و زندانبان ضروری نبود.

۲ - Danube

۳ ـ در ایام فرمانروائی تی‌بریوس سواری جنگاور برای پناه بردن به نزد پارتیان ازکشور خود گریخت اما درتنگه سیسیل از پیشرفتن بازش داشتند و لیکن کاری که او کرد مثالی خطرناك نبود و تی‌بریوس ستمگر که نافرمانی را تحمل نمی‌کرد سوار مذکور رالایق مجازات ندانست.

۴ - Marcellus

فصل اول

وسعت و مفهوم کلی امپراطوری روم

مهمترین متصرفات رومیان در دوران جمهوری بدست آمد و امپراطوران غالباً به حفظ و حراست سرزمینهائی که به تدبیر و سیاست سنای روم و براثر کوشش رقابت آمیز کنسولها وبه مدد روح دلیر و رزمخواه مردم گشوده شده بود راضی بودند و به آن اکتفا میکردند. هفت قرن اول عبارت بود از یک سلسله فتوحات سریع پی در پی و لیکن تقدیر چنان خواسته بود که اگوستوس نقشه های جاه طلبانه امپراطوری را برای سراسر کره زمین یکباره رها کند و در رأی و تدبیر مجامع مشورتی حکومتی روح اعتدال و میانه روی بدمد. اگوستوس به مناسبت وضع خود و طبعی که داشت میلش به صلح بود وهم به این علت به آسانی دریافت که روم با همه رفعت قدرو منزلت اگربخت خویشتن را درمیدان نبرد بیآزمایدبیم زیان بیشتر و امید سود کمتراست وجنگ کردن درنواحی دور هرروز مشکلترو نتیجه‌اش نامعلومتر وسرزمین تازه مسخرشده بنیانش متزلزل‌تر وفایده‌اش کمتر. تجربه‌ای که اگوستوس اندوخته بود مؤید اندیشه های درست و مفید او شد و برای او یقین حاصل گشت که خودبه نیروی حزم و تدبیر رأی میتواند به آسانی هرنوع امتیازی راکه شأن امپراطوری روم و امنیت آن ایجاب میکند از هول‌انگیزترین بیگانگان[1] بگیرد. وی بجای آنکه شخص خویشتن

---

۱ ـ در متن انگلیسی کلمه barbarian آمده است که در اول به معنی عجمی بوده یعنی کسی که از قومی بیگانه باشد و دارای فرهنگ یا دینی دگر، و در عهد قدیم به مردم غیر یونانی یا نا مسیحی اطلاق می‌شده است و نیز به اقوام کم فرهنگ اروپائی.

یا لشکریانش را درمعرض تیرهای پارتیان قرار بدهد بوسیله عهدنامه‌ای که شرف و احترام روم درآن ملحوظ بود همهٔ رایتهای از دست رفته و اسیرانی را که درشکست کراسوس[1] گرفتار آمده بودند به روم بازگردانید .

در اوائل سلطنت اگوستوس سرداران او کوشیدند که حبشه‌و یمن را مسخر کنند و قریب به هزار میل پیش رفتند و به جنوب مدار رأس‌السرطان رسیدند اما گرمی هوا مهاجمان را بزودی عقب راند و بومیان بی‌آزار این نواحی دورافتاده در پناه آن از خطر برکنار ماندند. ممالک شمالی اروپا به زحمت و خرج نمی‌ارزید زیرا که جنگلها و مردابهای آلمان مسکن انبوهی کثیراز یکی از اقوام کم فرهنگ اما دلیر و پرتوان بود که زندگی جدا از آزادی را پست و حقیر می‌شمردند و باآنکه در حملهٔ اول چنان می‌نمود که درمقابل عظمت و نیروی روم تسلیم شده‌اند در اندک زمانی از سر نومیدی کاری کردند بسیار مهم که بمدد آن استقلال خود را بازیافتند و اگوستوس را نیز یادآور شدند که اقبال هم بلندی دارد و هم پستی. پس‌از مرگ این امپراطور وصیت‌نامه او را درسنای رم در حضور جمع خواندند. میراث گرانبهائی که وی برای جانشینان خود برجای گذاشت پندی بود و آن این که امپراطوری را محدود کنند به حدود و ثغوری که گوئی دست طبیعت به منزله مرزی و برج‌وباروئی محکم در اطراف آن قرار داده بود . این مرز طبیعی از طرف مغرب اقیانوس اطلس ، از طرف شمال رود رن[2] و رود دانوب ، از طرف مشرق رود فرات و از طرف جنوب شنزارهای عربستان و افریقا بود .

از جهت آرامش‌و آسایش عالمیان این مایهٔ بسی خشنودی بود که‌جانشینان اگوستوس به علت ترس و فسق و فجور بسیار روش اعتدال‌آمیزی را که وی به حکمت و خردمندی توصیه کرده بود پذیرفتند و بکار بردند . قیصرهای اولین که معمولا یا در پی خوشگذرانی بودند یا درکار ظلم و تعدی نه خود را به سپاهیان خویشتن می‌نمودند و نه در متصرفات روم ظاهر می‌شدند و نه یارای تحمل آن را داشتند که سرزمینهائی را که بطالت و تن آسانی ایشان به دست غفلت و فراموشی سپرده بود ،

۱ - Crassus. ۲ - Rhine.

سرداران ایشان به دلیری و تدبیر جنگ غصب کنند. اگر از رعایای قیصر کسی به جنگاوری شهره می‌شد شهرت او را تجاوزی گستاخانه به حقوق و امتیازات شخص امپراطور می‌شمردند و از این رو تکلیف هر سرداری و نیز سود و منفعت وی در آن بود که مرزهائی راحفظ کند که به دست او سپرده بودند و آرزوی مسخر کردن سرزمینهای تازه را در دل نپرورد که خطر چنین کاری برای او کمتر از خطر آن برای بیگانگان مغلوب گشته نبود.

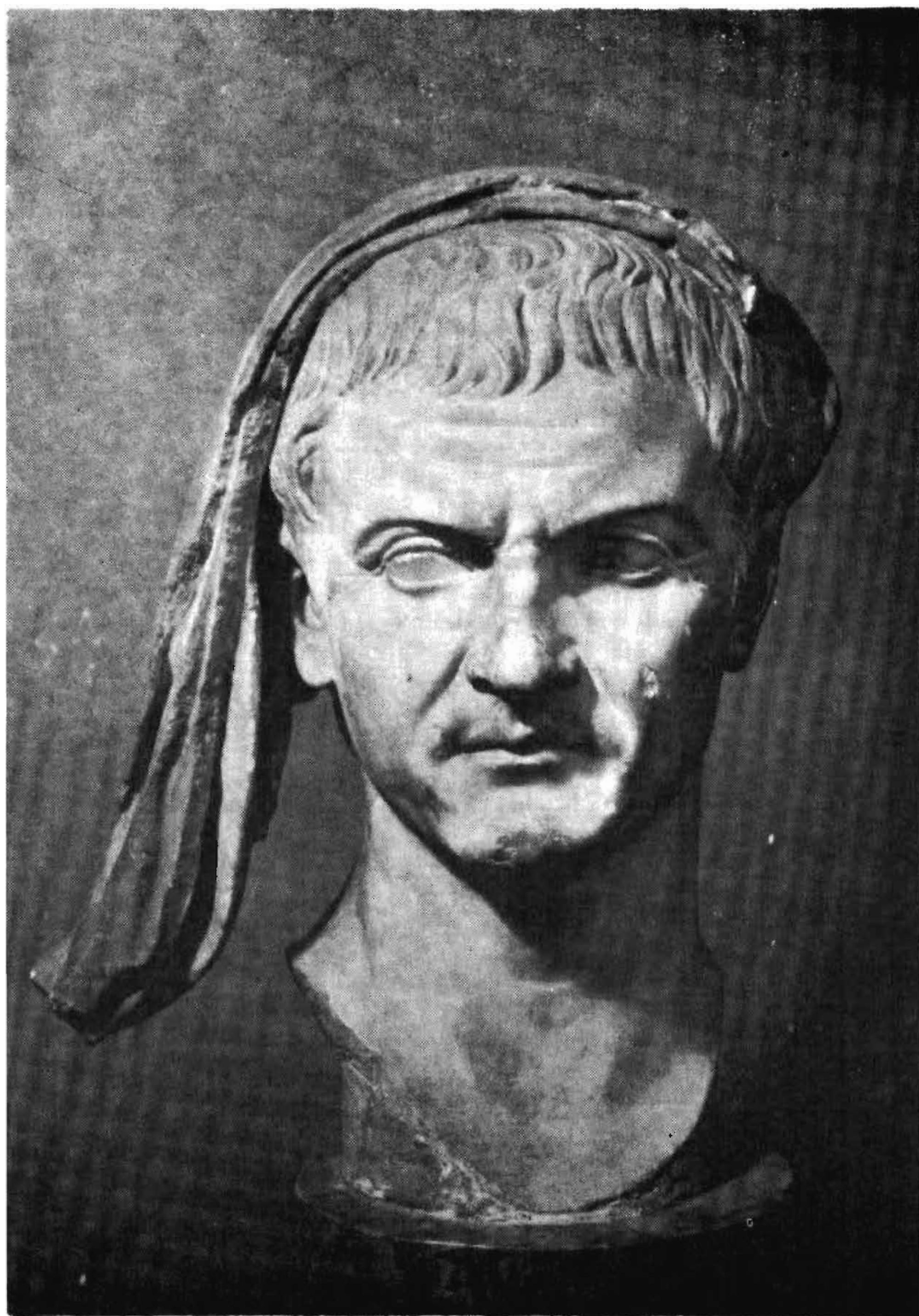
تنها متصرفه‌ای که در قرن اول مسیحی به امپراطوری روم الحاق شد ناحیه بریتانیاست و فقط دراین مورد است که جانشینان ژول سزار[1] و اگوستوس برآن شدند که از روش قیصر پیروی کنند نه از دستورهای اخلاقی اگوستوس. نزدیکی بریتانیا به ساحل گال[2] جانشینان قیصر و اگوستوس را به جنگ تشویق می کرد و خبر خوش آیند و لیکن ناموثقی که از وجود مروارید در آبهای مجاور بریتانیا حکایت می کرد طمع ایشان را برمی‌انگیخت، و چون بریتانیا را دنیائی مشخص و از همه جا مجزا می‌دانستند پس تصرف آن را انحراف از روش کلی خود درباب توسعه ندادن حدود اروپائی امپراطوری روم به شمار نمی‌آوردند. پس از جنگی که تقریباً چهل سال دوام یافت و احمق‌ترین امپراطورها آن را آغاز کرد و بدکارترین ایشان ادامه‌اش داد و ترسنده‌ترین ایشان آن را به آخر رسانید، قسمت اعظم این جزیره طوق تابعیت روم را برگردن نهاد. طوائف مختلف بریتانیائی دلاوری داشتند اما تدبیر جنگ نداشتند و آزادی را دوست می‌داشتند و لیکن روح اتحاد و یگانگی درایشان نبود و به خونخوارگی و درنده‌خوئی سلاح جنگ برمیگرفتند اما درکارشان ثباتی نبود و اسلحه خود را یا تسلیم دشمن می کردند یا برضد هم بکار می‌بردند و تا زمانی که تن به تن می‌جنگیدند پی درپی مغلوب می‌شدند. نه پایداری کاراك تاکوس[3] و نه

---

۱ - .Julius Caesar ۲ - .Gaul ناحیه‌ای از امپراطوری قدیم رم وشامل فرانسه و بلژیک و شمال ایتالیاو قسمتهائی از هلند و آلمان و سویس. ۳ - Caractacus یکی ازرؤسای قبائل بریتانیائی که در نیمه اول قرن اول میلادی در مقابل هجوم رومیان ایستادگی کرد.

نومیدی و از جان گذشتگی بودیسیه[1] و نه غیرت و تعصب فرقه درونید[2] نتوانست بلای اسارت را بگرداند یا درمقابل پیشرفت منظم و مداوم سرداران امپراطوری روم پایداری کند ، سردارانی که جلال و عظمت ملی را درهنگامی حفظ می کردند که ضعیف‌ترین یا فاسدترین و بدکارترین ابناءبشر مقام سلطنت را رسوا وننگین می کرد. درست درهمان وقتی که دومیسیان[3] در قصر خویشتن محبوس و گرفتار خوف و دهشتی بود که خود در دیگران برانگیخته بود لشکریان وی به رهبری آگ ریکول[4] پرهیزگار نیروی به هم پیوستهٔ طوائف کلدونی[5] را در دامن سلسله کوههای گرامپیان[6] شکست دادند و کشتیهای او در ضمن سفر تفحصی در مواضع دریائی ناشناخته و خطرناك نیروی جنگی رومیان را درهرقسمت این جزیره نمایش دادند تا خلائق قدرت روم را ببینند. با این نبرد فتح بریتانیا را کاری انجام پذیرفته می‌شمردند و نقشهٔ آگ ریکول آن بود که ایرلند را به آسانی مغلوب و به این طریق پیشرفت خود را کامل کند و به عقیده او یک فوج یا گروهی از امدادیان برای این کار کافی بود و با بهتر کردن وضع جزیره غربی (ایرلند) ممکن بود آن را به صورت متصرفه‌ای ارزنده درآورد. وی چنان می‌پنداشت که اگر امید نیل به آزادی را زائل کند و آزادی نواحی دیگر را که نمونه‌ای بود در برابر چشمان ایشان از میان بردارد مردم بریتانیا بار زنجیر اسارت را به اکراه و بیزاری کمتر حمل کنند. اما صفات ممتاز آگ ریکول و قدرو کفایت او باعث عزل وی از حکومت بریتانیا و الی الابد مانع اجراء نقشه مدبرانه و عظیم او برای جهانگشائی گردید. پیش از عزیمت ، این سردار باحزم و تدبیر موجبات امنیت بریتانیا و سلطه و فرمانروائی روم را دراین ناحیه فراهم آورده بود ، و چون مشاهده کرده بود که دوخلیجی که در مقابل هم قرار گرفته‌اند و اکنون به خلیجهای اسکاتلندموسومند این جزیره راتقریباً بدو قسمت‌نامتساوی تقسیم می کنند ،

۱ - Boadicea ملکه انگلیس که خواست علیه رومیان شورشی کند. ۲ - Druids فرقه‌ای مذهبی دربریتانیا و ایرلند و فرانسه قدیم که پیش ازمسیحی شدن اقوام سلتی نفوذ بسیار داشتند و عبارت بودند از گروهی ازقضات و کاهنان و غیب گویان و شاعران و دیگر کسان. ۳ - امپراطور روم که از سال ۸۱ تا ۹۶ بعد ازمیلاد سلطنت کرد. ۴ - Agricola ۵ - Caledonian اسکاتلندی کلدونیه اسم قدیم اسکاتلند. ۶ - Grampian سلسله جبالی که ازوسط اسکاتلند عبور و آن را بدوقسمت می کند.



مجسمهٔ تی‌بریوس با پوششی حجاب‌وار که بر سر می‌افکندند وی دومین
امپراطور روم بود و از سال ۱٤-۳۷ میلادی فرمانروائی کرد

درسراسر این فاصلهٔ باریک و در مسافت چهل میل یک سلسله پایگاههای نظامی قرار داده بود. این پایگاهها بعد در زمان سلطنت آنتونیوس پیوس[۱] به وسیله باروئی که برروی شالوده سنگی بنا شده و سطح فوقانی آن پوشیده از مرغ بود مستحکمتر گردید. این دیوار آنتونیوس را که در فاصله کمی از شهرهای جدید ادنبورگ و گلاسکو قراردارد سرحد متصرفه روم تعیین کردند. مردم بومی کلدونیه (اسکاتلند) در دورترین نقطه شمالی این جزیره استقلال بی‌قید و بند خود را حفظ کردند و در نگاهداری آن مدیون دلاوری و نیز فقرو مسکنت خویشتن بودند. حملات این مردم به کرات دفع می‌شد و ایشان خودمغلوب می گشتندوبه کیفر می‌رسیدند اما کشورشان هرگز مسخر نگردید. مالکان زیباترین و غنی‌ترین اقالیم کره زمین کوهستانهای اندوهبار وتیره و تار اسکاتلند راکه در معرض حمله طوفانهای سهمگین زمستانی بود و نیز دریاچه‌های پوشیده از مه کبود رنگ و بوته زارهای سرد و متروکی راکه بومیان نیمه وحشی عریان برروی آنها در پی غزالان بیشه‌ها میدویدند، به چشم حقارت می‌نگریستند و از آنها روگردان بودند.

چنین بودوضع مرزهای امپراطوری‌روم و اصول‌و قواعد ملک‌داری امپراطوران از درگذشت اگوستوس تا جلوس تراژان براریکهٔ سلطنت. این فرمانروای کوشنده پرهیزگارکه مانند سربازی تربیت شده و درس آموخته بود دارای ذوق واستعداد طبیعی در فرماندهی بود. جنگها و فتوحات مختلف در روش صلح خواهانه پیشینیان او وقفه‌هائی‌به وجود آورده بود اما پس از مدتی مدید افواج[۲] لشکر روم امپراطوری را دوباره در مقام فرماندهی می‌دیدند که حرفه‌اش سپاهی‌گری بود. نبردهای نخستین تراژان علیه اقوام داسیائی[۳] بودکه جنگجوترین مردم بودند و در ماوراء رود دانوب زندگی‌میکردند و در دوران سلطنت دومیسیان باگستاخی تمام به شکوه و عظمت امپراطوری لطمه زده بودند. گذشته از نیروی جسم و سفاکی طبع که خاص

---

۱ - Antonius Pius

۲ - در متن انگلیسی کلمهٔ legion است که‌در روم قدیم عبارت بوده‌است از ۳۰۰۰ الی ۶۰۰۰ سرباز پیاده و گروهی سوار.

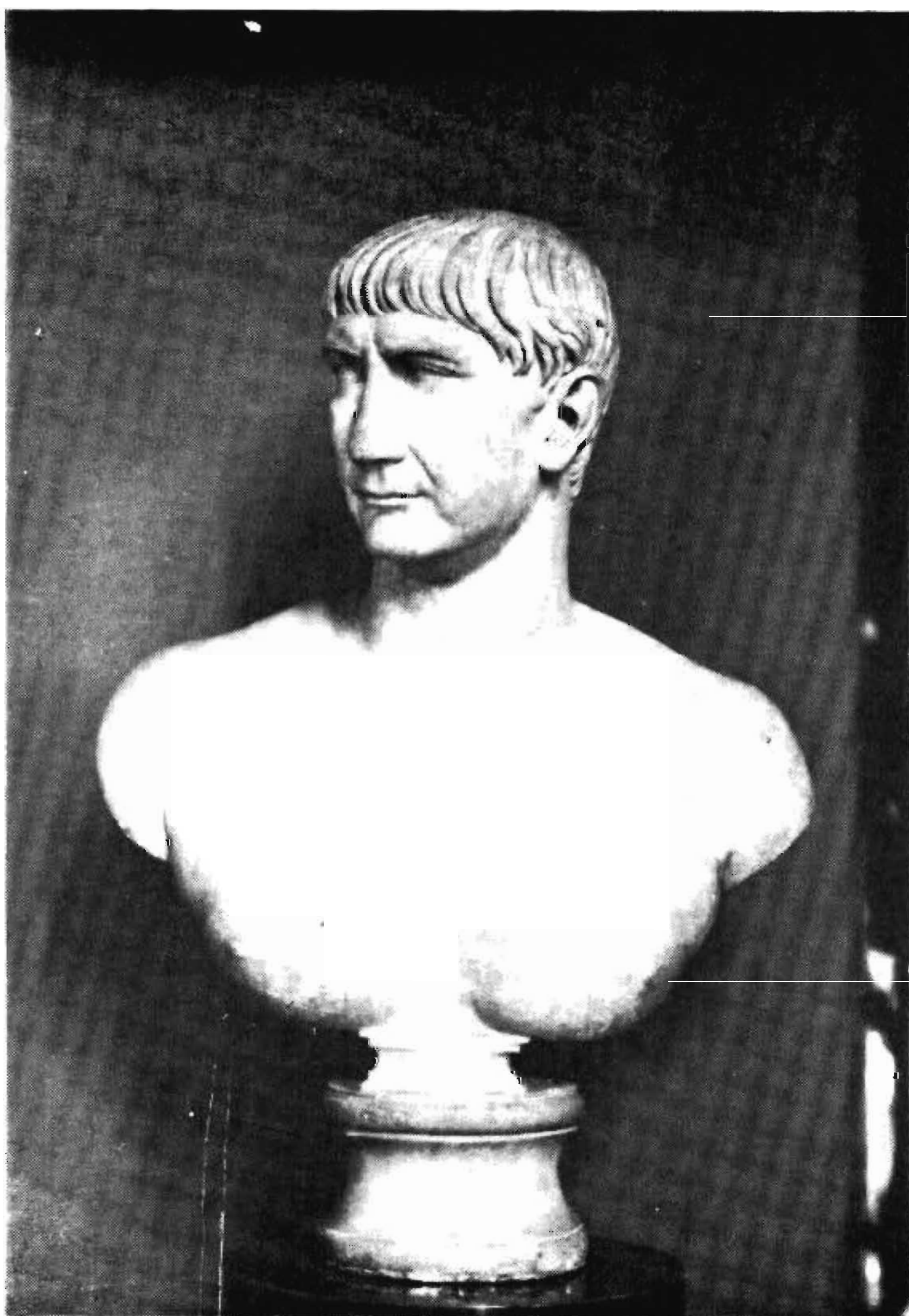
۳ - Dacia داسیا ناحیه‌ای از امپراطوری‌روم قدیم میان رود دانوب و جبال کارپاتی. این سلسله جبال‌فاصله میان لهستان و چکسلواکی است و تا مرکز رومانی پیش میرود.

اقوام کم فرهنگ است این مردم به علت شور ایمان و عقیده راسخ به تناسخ روح و جاوید بودن آن ، زندگی را پست و حقیر می‌شمردند. دسه بالوس[1] پادشاه داسیا ثابت کرد که حریف تراژان است و از او کمتر نیست و نه از بخت خود نومید شد و نه ازطالع مردم تا آن که به اقرار دشمنانش سرمایه تدبیر و دلاوری همه را دراین راه تمام کرد. این جنگی که بایدش در یاد نگاهداشت ، پنج سال دوام یافت و مخاصمه جز اندك زمانی ترك نشد و چون امپراطور بی هیچ مانعی می‌توانست همهٔ نیروی دولت را دراین راه به کار ببرد ، جنگ عاقبت با شکست قطعی اقوام کم فرهنگ پایان یافت. محیط دائره متصرفه‌جدید داسیا که اشغالش تخلف دوم ازاصل اگوستوس بشمار می‌رود ، تقریباً هزاروسیصد میل و حدود طبیعی آن در چهار جهت عبارت بود از رود دنیستر[2] و رود تائیس[3] یا تی بیس کوس[4] و دانوب سفلی و دریای اوگزین[5]. هنوز علائم‌و آثاری‌از یك جاده نظامی مشهود است که ازسواحل دانوب تا نزدیکی بندر کشیده می‌شود. بندر در تاریخ قرون جدید مشهور و سرحد دو امپراطوری روس و عثمانی است.

تراژان جویندهٔ نام بود و تا زمانی که ابناء بشر هلاك کنندگان خود را بیشتر از بانیان خیر بستایند عطش کسب افتخار جنگی پیوسته از صفات مذموم اشخاص بلند مقام خواهد بود. مدح و ثنای اسکندر که شاعران و مورخان بسیار در هر عصری آنرا گفته‌و نوشته بودند آتش خطرناك رقابت را در ضمیر تراژان برافروخت و امپراطور روم بر آن شد که مانند اسکندر به عزم جنگ با مردم مشرق زمین لشکر کشی کند و لیکن آه می کشید و افسوس می‌خورد که با کبر سن امیدی برایش نمانده است که هرگز در بلند آوازگی با فرزند فلیپ مقدونی برابری کند. معذلك پیشرفت تراژان با همه زودگذری سریع بود و چنان می‌نمود که پیشرفت واقعی‌باشد. پارتیان منحط که بواسطهٔ اختلافات داخلی درهم شکسته بودند در برابر لشکریان او راه فرار درپیش گرفتند و تراژان به موازات رود دجله از جبال ارمنستان

---

۱ - Decebalus. ۲ - Dniester. ۳ و ٤ - Tibiscus یا Theiss نام رودیست که از هنگری و یوگوسلاوی میگذرد و به دانوب می‌ریزد. ۵ - Euxine. اسم قدیمی دریای سیاه.



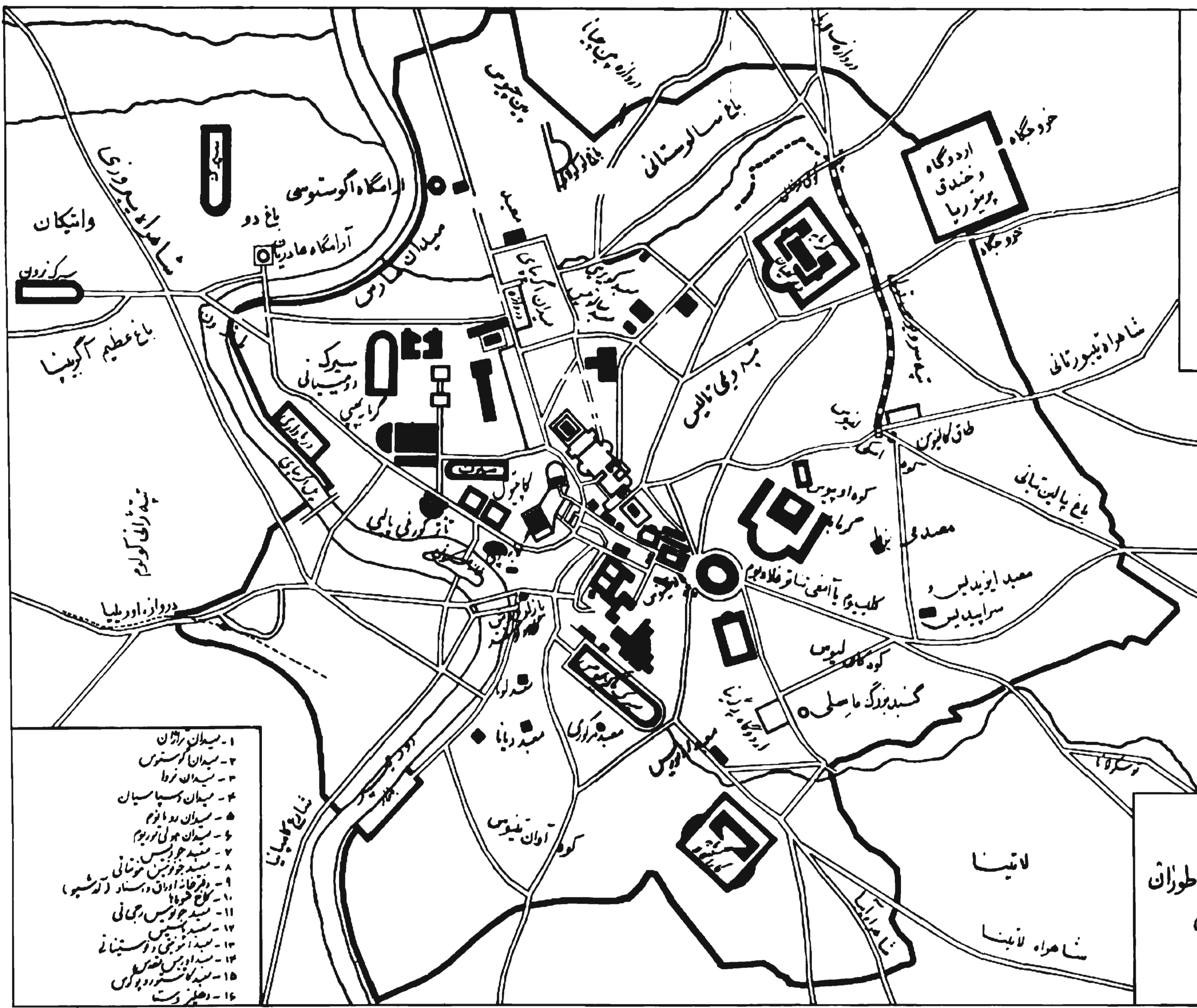
نیم تنه تراژان

هادریان سرتسلیم فرود آورد. نخستین کار هادریان در دوران سلطنتش رها کردن متصرفات شرقی تراژان بود. وی حق انتخاب پادشاهی مستقل را به پارتیان بازگردانید و پادگانهای رومی را از ارمنستان و بین النهرین و آشور فراخواند وطبق اصلی که اگوستوس نهاده بود باردیگر رود فرات را سرحد امپراطوری روم کرد. مردمی که به انتقاد و عیبجوئی درباره اعمال ظاهری و مقاصد باطنی فرمانروایان حکم می کنند اقدام هادریان را که ممکن بود به حزم و تدبیر و به اعتدال طبع او نسبت بدهند از رشك و حسد وی دانستند و به علت آن که مزاج طبع او تغییر پذیر و دارای عواطف و افکاری بودگاه بسیار پست وگاه بسیار بلند شاید مردم به حق دربارهٔ او بدگمان بودند. اما هادریان با اقدام خود اذعان کرد که قادر به حفظ متصرفات تراژان نیست و به این طریق برتری سلف خود را به بارزترین وجهی آشکار کرد چندان که به از این کردن بیرون از توانائی او بود.

میان روح جنگ طلب وبلند پرواز تراژان وحزم و اعتدال جانشین اوتفاوتی بس عجیب بود همچنان که بی‌قراری هادریان و فعالیت او درمقایسه با آرامش و سکون آنتونیوس پیوس قابل ملاحظه بود. زندگی هادریان تقریباً سفر دائم بود و وی به چندین هنر آراسته و هم سرباز و هم سیاستمدار وهم دانشمند بود و در انجام دادن تکالیف خود طبع دانش جوی خویشتن را نیز راضی و خشنود می کرد و بی توجه به‌اختلافات فصول و اقالیم، پیاده وسربرهنه از روی برفهای کلدونیه و دشتهای گرم و مرطوب مصر علیا می گذشت و هیچ یك از متصرفات روم نبود که دردوران سلطنت این پادشاه‌به‌حضور او مفتخرنشده باشد. ولیکن زندگی آرام آنتونیوس پیوس همه در داخل کشور ایتالیا گذشت و در بیست‌وسه‌سالی که‌امورحکومت به رهبری وی‌اداره می‌شد درازترین سفر این فرمانروای نیکو فطرت همانا سفر او از قصر سلطنتی در رم به عزلت گوشه‌ای در ویلای لانوویانی[1] بود.

باوجود این اختلاف روش شخصی، هادریان و هر دو فرمانروای‌آنتونینی نیز اسلوب اگوستوس را برگزیدند و موافق‌آن عمل کردند و درنیل به هدف او که

۱- Lanuvian.


رم
در عهد سلطنت امپراطوران
مقیاس به یارد انگلیسی
۵۰
۱ - میدان تراژان
۲ - میدان آگوستوس
۳ - میدان نروا
۴ - میدان وسپاسیان
۵ - میدان رومانوم
۶ - میدان جولی توریوم
۷ - معبد جوپیتر
۸ - معبد جوپیتر تونانی
۹ - دفترخانه اوراق و اسناد (آرشیو)
۱۰ - کاخ فرونا
۱۱ - معبد جوپیتر رجی نی
۱۲ - معبد بهمیس
۱۳ - معبد آنتونینی و فوستینا
۱۴ - معبد اوپس
۱۵ - معبد کاستور و پولوکس
۱۶ - دهلیز وستا
۱۷ - رواق فیلیپای
۱۸ - رواق اوکتاویوس
۱۹ - معبد پورتونوس
۲۰ - معبد ونی رس و روما
۲۱ - پانتئون
۲۲ - سرای کنستانتین
۲۳ - سرای اولپیا
۲۴ - سرای امیلیا
۲۵ - سرای جولیا
۲۶ - کاخ کالیگولا
۲۷ - کاخ تیبریانا
۲۸ - کاخ لیویا
۲۹ - کاخ اگوستیانا
۳۰ - کاخ سپتیموس سوروس
۳۱ - کاخ نرونی
۳۲ - کاخ کنستانتین
۳۳ - طاق تیتوس
۳۴ - گرمابه اگریپا
۳۵ - سنگ یادگار مارکوس
۳۶ - ستون اورلیوس
۳۷ - دروازه ارگونتاروم
آرامگاه اگوستوس
آرامگاه هادریان
باغ دو
شاهراه پیروزی
واتیکان
میدان رمی
سیرک
باغ عظیم آگریپا
دروازه اورلیا
لاتینا
شاهراه لاتینا
شاهراه آپیا
اردوگاه و خندق پرتوریا
خوابگاه
شاهراه تیبورتانی
باغ پالین تیانی
باغ سالوستانی
دروازه پین چیانا
باغ پین چیوس
گنبد بزرگ ماسلی
کوه کاپی لیوس
کوه اوپیوس
کوه آوان تینوس
معبد ایزیدیس و سراپیدیس

حفظ مقام ارجمند و نام بلند امپراطوری و سعی ننمودن درافزایش حدود و ثغور آن بود پایداری کردند و به هر طریقی که شرافتمندانه بود درطلب دوستی اقوام کم فرهنگ سعی نمودند وکوشیدند تا به عالمیان ثابت کنند که دولت روم برتر ازآن شده است که به وسوسه جهانگشائی طالب متصرفات بیشتر باشد و انگیزشی جز عشق به نظم و آرامش و عدل و داد در او نیست، و مدتی دراز یعنی چهل وسه سال تمام زحماتی که ایشان در راه صلاح وصواب کشیدند سرانجام به کمال مطلوب نایل آمد و به جز چند نبرد کوچک که به منزله تمرین و زورآزمائی برای افواج مرزی بودسلطنت هادریان و آنتونیوس پیوس دورنمای زیبای صلح جهانی را عرضه میکند. ملل اقصی نقاط زمین نام روم را محترم می‌داشتند ، و طوائف درنده‌خوی کم فرهنگ اختلافات خود را به‌حکمیت امپراطوری گذاشتند ، و مورخی از معاصران این دو پادشاه حکایت میکند که چگونه خود به چشم خویشتن دیده است که سفیران کشورهای دیگر به التماس می‌خواستند که به افتخار دخول در صف رعایای پادشاه نائل شوند و تقاضای ایشان رد می‌شد.

برای تلخیص کتاب . آقای دی . ام . لو شرح قوای جنگی روم و متصرفات آن را از این قسمت حذف کرده است . م

مفهوم کلی امپراطوری روم

این شرح مفصل و شمارش متصرفات روم ، که از اجزاء درهم شکستهٔ آن چندین مملکت مقتدر به وجود آمد ، شاید ما را برآن دارد که کبر ونخوت و جهل و غفلت پیشینیان را ببخشائیم. گسترش سلطهٔ روم و نیروی مقاومت ناپذیر امپراطوران و رفق و اعتدال واقعی یا تصنعی ایشان مردم آن روزگار را چندان متحیر کرده بود که کشورهای دورافتاده امپراطوری را رها کردند تا کم تمدن بمانند و از استقلال برخوردار باشند ، و درآنها به دیدهٔ حقارت نگریستند وگاه نیز فراموششان کردند ، وکم کم خود را به ناحق مجاز دانستند که کره زمین را به غلط قلمرو سلطنت روم انگارند. اما کیفیت طبعی‌و دانش مورخ امروزین چنانست که وی را بیانی دقیق تر

و منطقی‌تر باید. چنین مورخی اگر بگوید که عرض امپراطوری روم از دیوار آنتونیوس و حدود شمالی داسیا تا جبال اطلس ومدار رأس‌السرطان بیش‌از دوهزار میل وطول آن از اقیانوس‌غربی[1] تا رود فرات بیش از سه هزار میل بود ، و شرح دهد که بهترین قسمت آن در منطقهٔ معتدله میان بیست‌وچهارمین درجه و پنجاه و ششمین درجه عرض جغرافیائی درشمال خط استوا قرار داشت و وسعتش چنان که می گفته‌اند بیش از یک میلیون و ششصد هزار میل مربع و قسمت اعظمش زمین حاصلخیز و کشتزارهای آبادان بوده است ، نقشی درست‌تر از عظمت روم در ذهن خواننده می‌نگارد .

۱ ـ نام قدیم اقیانوس اطلس .

فصل دوم

اتحاد و رونق داخلی امپراطوری روم. متصرفات روم
آثار و ابنیهٔ مهم رومی. پیشرفت زراعت

عظمت روم را نباید تنها با مقیاس سرعت فتوحات و وسعت متصرفات آن سنجید. سلطان سرزمین بیابانی روسیه برقسمت بزرگتری از کره زمین فرمانروائی می کند. اسکندر در هفتمین تابستان پس از عبور از تنگه هلس پونت[1] یادگارهائی از فتوحات خود در کنار رود هی فاسیس[2] بنا نهاد. درمدتی کمتر از یک قرن، چنگیز شکست ناپذیر و دیگر سلاطین مغول و همنژاد او به سفاکی و خونخواری، هلاك و ویرانی بسیار درعرصهٔ پهناور حکومت زودگذر خود ببار آوردند، حکومتی که قلمروش از دریای چین تا مرزهای مصر و آلمان بود. و لیکن عمارت محکم اساس فرمانروائی روم را حکمت و تدبیر قرون برپای کرده و آن را محفوظ نگاهداشته بود. متصرفات مطیع و فرمانبردار تراژان و امپراطوران آنتونینی به مدد قانون به هم پیوسته و به زیور انواع هنر آراسته و مزین بود و با آنکه گاهگاهی مأموران این نواحی از قدرتی که به وکالت حکومت مرکزی به‌ایشان محول شده بود سوءاستفاده می کردند و به‌این طریق زیانهائی به‌بار می‌آمد، اصول کلی حکومت ساده وحکیمانه بود و به خیرو صلاح مردم. مردم این نواحی در دین پدران خود پایدار می ماندند

---

۱ - Helespont اسم قدیم تنگهٔ داردانل.
۲ - Hyphasis

و از جهت افتخارات و مزایای مملکتی به تدریج موافق انصاف و موازین قانونی برمنزلت ایشان می‌افزود و با فاتحان خود همپایه می‌شدند.

الف ـ سیاست امپراطوران و سنای روم تا آن جا که مربوط به مذهب بود از حسن اتفاق میان اقوام تابع امپراطوری مؤید به تأیید فکری مردم بصیر بی تعصب و عادات و رسوم دینی اوهام پرستان بود. انواع مختلف رسوم پرستش در قلمرو حکومت روم رائج بود و عامه مردم همه را درست می دانستند و خردمندان همه را یکسر باطل می‌شمردند وعمال دولت[1] همه را به یک اندازه مفید می‌دانستند ، و به این طریق حس تسامح نه فقط باعث آمد که مردم درعقاید به دیدهٔ اغماض و مساهلت بنگرند بلکه سبب شد که درامور دینی نیز میان ایشان وفاق و هم‌آهنگی به وجود آید.

اوهام پرستی مردم نه به تلخی مناقشات عالمان دین آمیخته بود و نه به زنجیر اصول نظری مقید و پابسته. مشرك مؤمن باآن که محبانه به مراسم قومی خود دل بسته بود اعتبار دیگر ادیان روی زمین را نیز بی‌هیچ شکی تأیید می کرد . حس ترس و حق شناسی و کنجکاوی و احلام یا علائم و نشانها و حتی حادثه‌ای عجیب یا سفری دور، مشرك مؤمن را پیوسته مایل می کرد که براصول عقاید دینی و نیز بر عدد خدایان نگاهبان خود بیفزاید. درمنسوج سست بافت اساطیر بت پرستان تاروپودهای گوناگون دیگر مخلوط شده‌بود که نامتجانس‌نبود. به محض این که گفته می‌شد که حکیمان دانا یا دلیر مردان توانا که عمر خود را برای خیر و صلاح کشور صرف کرده یا جان خویشتن را دراین راه از دست داده بوده‌اند به مقام‌خدائی برپریده و قادر و جاودان گشته‌اند جملگی براین قول متفق می‌شدند که چنین کسانی اگر مستحق پرستش نباشند لااقل همهٔ مردم‌روی زمین باید ایشان را محترم بدارند. خدایان بی‌شمار بیشه‌ها و جویبارهای بسیار و افزون از هزار ، هریک با وفاق و سازگاری درمحل خود تأثیر خاص داشتند و رومیانی که به التماس از رود تیبر می‌خواستند که برایشان خشم نگیرد نمی‌توانستند برمصریان به حقارت بخندند که

---

۱ - magistrates در روم قدیم بمعنی عمال مهم و صاحبمنصبان بلند مرتبت دولت بوده است.

چرا ایشان برای روح پربرکتی که ناظر بر رود نیل است تحفه‌ها نذرکنند. قوای مرئی طبیعت یعنی سیارات و عناصر طبیعی درسراسر عالم یکسان‌بود پس‌فرمانروایان نامرئی دنیای معنی را نیز ناچار در قالب‌هائی از افسانه وحکایت مجسم‌می‌نمودند. هرصفت نیک و حتی بدی صورت خدائی می‌پذیرفت و هر هنری و شغلی و حرفه‌ای درمیان خدایان حامی ومددکاری داشت که صفاتش درقدیمترین ایام و دورترین کشورها مقتبس بود از خواص طبعی و خلقی مؤمنان به آن خدا. جامعهٔ خدایانی چنین که هریک را میلی و مصلحتی و خوئی بود با دیگران متفاوت، درهر مسلکی و دینی به فرمانروائی بزرگ محتاج بود که به دست مدارا ایشان را در حد خود نگاهدارد، و با پیشرفت معرفت و فن تملق گوئی این فرمانروای بزرگ کم کم به صفات کامل والد جاودانی و سلطان قادر مطلق متصف گردید. روح مسالمت ومدارا در روزگاران قدیم چنان بود که ملتها به تفاوت ادیان خود کمتر توجه داشتند تا به شباهتی که در آداب و رسوم عبادت ایشان موجود بود. یونانی و رومی و اقوام کم فرهنگ چون در عبادتگاه رو به محراب می‌ایستادند به آسانی باور می‌کردند که خدایانی که هرقوم می‌پرستند درست همان خدایان اقوام دیگرند با این فرق که آداب و رسوم پرستش و اسامی این خدایان درهر ملتی متفاوت است. اساطیر جمیل و ممتاز همر[۱] دین دنیای قدیم را که پرستش خدایان متعدد بود بشکلی درآورد زیبا و تقریباً منظم و مرتب و پیرو یک اصل و قاعده.

فلاسفهٔ یونان اصول و موازین روش نیک و بد را از جوهر وجود انسان استنتاج میکردند نه از ماهیت ذات الهی و اندیشیدن در ذات الهی را تفحصی بس دقیق و مهم می‌شمردند و دراین تحقیق عمیق‌قدرت و نیز ضعف نیروی ادراک انسانی را آشکار می‌نمودند. ازمیان چهار مکتب بسیار مشهور فلسفه، رواقیون و پیروان فلسفه افلاطون کوشیدند که مصالح متناقض و متضاد عقل استدلال‌گر و زهد و دینداری را با هم سازگار کنند و مدارکی بس‌عالی دراثبات وجود وکمال علو منطق عقلی برجای گذارده‌اند. اما چون ادراک خلقت ماده ازقوهٔ تصور ایشان‌بیرون

۱ - Homer

بود در فلسفهٔ رواقیون فرق میان صانع و صنع چندانکه باید روشن نبود. اما برعکس این ، خدائی که افلاطون و پیروانش وصف می کردند خدائی روحانی بود و بیشتر به نقشی در ضمیر می‌مانست و جسم و ماده نبود. عقاید پیروان افلاطون و اپیکور چندان قالب مذهب نپذیرفته بود اما دانش مختصر ، افلاطونیان را باعث آمد که در رحمت بالغهٔ خداوندی که فرمانروای عالمیان است شک بیاورند و جهل محقق ، پیروان اپیکور را برآن داشت که منکر چنین رحمتی بشوند. روح تفحص و تحقیق که به انگیزش تقلید بیدار شده و از آزادی مدد یافته بود در میان معلمان فلسفه اختلاف افکنده و چندین فرقه متنازع به وجود آورده بود. اما جوانان زیرک چاره‌جو که ازهر سو به آتن یا دارالعلمهای دیگر امپراطوری روم روی می‌آوردند درهمه جا از معلمان خود می‌آموختند که در مذهب عامهٔ مردم به دیدهٔ تحقیر بنگرند و آن را مردود بشمرند. درواقع چگونه ممکن بود که فیلسوفی افسانه‌های بی‌اساس شاعران یا حکایات و روایات نامربوط روزگاران قدیم‌را حقایق ربانی بشناسد و آنها را قبول کند یا آنکه موجودات پرعیب و نقصی را که اگر انسان هم بودند پست و حقیرشان می‌شمرد چون خدائی بپرستد و ستایش کند ؟ با آن که این خدایان دشمنانی نالایق بودند سیسرون برایشان منت نهاد و سلاح منطق و فصاحت را علیه آنان بکار برد اما نوشته‌های هجائی لوسیان[1] سلاحی بود که بیشتر به کار آمد و مؤثرتر بود و باید به یقین بدانیم که نویسنده‌ای چون لوسیان و واقف به کار جهانیان هرگز جرأت نمی کرد که خدایان کشور خودرا مسخرهٔ خلق کند اگر درهمان ایام این خدایان در نهان مورد تحقیر طبقات روشن فکر و مردم صاحب ذوق جامعه نبوده بودند.

باوجود رواج مسلک بی دینی در عصر امپراطوران آنتونینی هم مصالح و منافع روحانیون وهم معتقدات مردم چندان که باید محترم بود. فلاسفهٔ روم ویونان قدیم در نوشته ها و در سخنان خود نیز از احترام و استقلال منطق فکری دفاع کردند اما در اعمال خود تسلیم احکام قانون و سنت و عادت بودند. ایشان درخطایای عوام‌الناس با لبخندی به ترحم و شفقت می‌نگریستند و لیکن با دقت تمام مراسم

۱ - Lucian یونانی است و نویسندهٔ آثار انتقادی طنزآمیز و در قرن دوم میلادی می‌زیسته است .

مذهبی پدران خود را بجای می‌آوردند و برحسب عادت با زهد و ادب تمام به درون معابد خدایان پا می‌نهادند و گاهگاهی تن به این در می‌دادند که در صحنهٔ اوهام پرستی بازیگری باشند و عقاید ضد خدائی خود را در زیر کسوت روحانیت پنهان کنند. استدلالیانی باخوی و طبعی چنین، هرگز مایل نبودند که درباره عقاید دینی و روشهای گوناگون نماز و عبادت که در میانشان رائج بود باهم بحث و جدل کنند. برای ایشان تفاوتی نمی‌کرد که نادانی جماعت مردم به چه شکلی و هیأتی تجسم یابد وهرجا که معبدی به نام ژوپیتر بود چه در لیبی[1] و چه در فراز المپ و چه در کاپیتول، در ظاهر با همان اخلاص و احترام دیرین و در باطن به تحقیر پای به درون آن می‌نهادند.

پس دریافتن این نکته مشکل نیست که موجبی وانگیزشی برای دخول روح مردم آزاری در مجامع دولتی رومی نبوده است. تعصب نامعقول حتی اگر از ایمان و اخلاص بود نمی‌توانست که عمال دیوان را به کاری برانگیزد که نباید، زیرا که عمال دیوان خود فیلسوف بودند و مکتبهای فلسفی آتن برای سنای روم قانون طرح کرده بودند. آز و جاه طلبی هم نمی‌توانست محرك ایشان باشد زیرا که ریاست روحانی در دست همان کسانی بود که حکومت دنیوی را نیز در دست داشتند زیرا که پیشوایان دینی را از میان معروفترین و زبده‌ترین سناتورها برمیگزیدند و منصب کاهنی اعظم و امور مربوط به آن همیشه متعلق به امپراطوران وازکارهای ایشان بود. امپراطوران به منافع و مزایای دین از جهت رابطه‌ای که با امر حکومت دارد واقف بودند و قدر آنرا می‌دانستند و برگزاری اعیاد عمومی را تشویق می‌کردند زیرا که چنین عیدهائی رسم مردمی و شیوهٔ ادب و مهربانی را به خلق می‌آموخت. امپراطوران روم غیبگوئی و فالگیری را نیز به منزله وسیله‌ای مفید و مناسب درتدبیر ملك‌داری بکار می‌بردند و این عقیدهٔ راسخ و سودمند را که نقض عهد و سوگند دروغ گناهیست عظیم و خدایان منتقم قهار دروغگو و پیمان شکن را به یقین در این دنیا یا دنیای دیگر مجازات خواهند کرد چون رشته بسیار محکمی می‌دانستند

---

۱ - اسم قدیم رومی و یونانی ناحیهٔ شمالی افریقا در مغرب مصر.

که جامعه را بهم پیوسته میدارد و به همین سبب این عقیده را محترم می‌داشتند. اما در ضمن آن که به منافع کلی دین معترف بودند شک نیز نداشتند که انواع مختلف عبادت و پرستش همه یکسان در حصول نتائج مفید و مطلوب مدد می کنند و نیز معتقد بودند که درهر کشوری آن دینی متناسب تر با اقلیم و مردم آن کشور است که تجربه و گذشت زمان تأییدش کرده باشد. حسن ذوق و حرص و آز غالباً سبب می‌شد که مجسمه های زیبا وخوش سبک ملل مغلوب گشته و زیب و زیورهائی که در معابد ایشان بود به غارت برده شود. اما اقوام مغلوب همه دربجای آوردن مراسم مذهبی که از اسلاف خود به ارث برده بودند از گذشت و اغماض و حتی حمایت فاتحان رومی برخوردار بودند. چنین می‌نماید که فقط سرزمین گال از نعمت مساهلت که شامل همهٔ متصرفات روم بوده استثنائاً محروم مانده بوده است. به عذر در ظاهر موجه برانداختن رسم قربانی انسانی کلودیوس وتی‌بریوس نیروی خطرناك فرقه دروئید را به قهر پایمال کردند و لیکن کاهنان و خدایان ایشان و معابد آنها همچنان برقرار بودند و به آرامش درگمنامی زندگی می کردند تاروزی که بنای بت‌پرستی آخرالامر بکلی منهدم گردید.

شهر رم، این پایتخت سلطنت با عظمت روم، پیوسته پربود از رعایای امپراطور و بیگانگانی که از هرگوشه دنیا به آن روی می‌آوردند و رومیان را به خرافاتی که خود بیشتر دوست می‌داشتند و مذهب وطن ایشان بود آشنا می کردند و آداب و رسوم دینی خویشتن را بجای می‌آوردند. هرشهری درامپراطوری روم حق داشت که رسوم قدیم خود را حفظ کند و پاك و خالص نگاه دارد و سنای رم با استفاده از حقی که همه از آن برخوردار بودند بعضی اوقات دخالت می کرد تا سیل آداب و رسوم مذهبی بیگانه را مانع آید. مراسم مذهبی و خرافاتی مصریان که از همه پست‌تر و بدتر بود غالباً ممنوع می‌شد و معابد سراپیس[1] و ایسیس را منهدم کردند و پرستندگان ایشان را از رم و ایتالیا بیرون راندند. اما حرارت تعصب بر مجاهدات سست و بارد سیاست فائق آمد و تبعید شدگان بازگشتند وگروندگان به

۱ - Serapis خدای درکات اسفل

خرافات دینی بیشتر و بیشتر شدند و معابد خدایان باشکوه و جلالی بیش از پیش دوباره ساخته و آراسته شد وسراپیس و ایسیس[۱] عاقبت‌الامر درجمع خدایان رومی قرارگرفتند و نمیتوان گفت که این گذشت و اغماض انحراف از اصول قدیم حکومت بوده است زیرا در دورانهای گذشته جمهوری نیز که دین رومیان از هر وقت دیگر خالص‌تر بود ، سی بل[۲] و اسکولاپیوس[۳] را با اعزام فرستادگان بسیار و باشکوه و هیبت تمام به رم خوانده بودند ، وفاتحان رومی را رسم براین‌بود که خدایان نگاهبان شهرهای محاصره شده را به وعده افتخاراتی فزونتر و ممتازتر از آنچه که در وطن‌خود داشتند تشویق و ترغیب می‌کردند و به این طریق شهر رم کم‌کم عبادتگاه همهٔ رعایای امپراطوری شد و حق توطن در آن به همه خدایان مردم سراسر زمین اعطاء گردید .

ب ـ سیاست آمیخته به تعصب یونانیان مبنی بر خالص نگاهداشتن خون یونانیان قدیم و ممانعت از مخلوط شدن آن با خون بیگانه پیشرفت را متوقف ساخت و سقوط آتن و اسپارت را تسریع کرد ، و لیکن نبوغ بلند پرواز رم عجب و خویشتن بینی را فدای اشتیاق وافر خود به‌کسب شهرت و قدرت کرد و هرجا که لیاقتی و هنری درمیان غلامان یا بیگانگان یا دشمنان یا مردم کم‌فرهنگ یافت آن هنر و لیاقت را از آن خویشتن کرد زیرا که‌این کار را موافق شرف‌وحزم و تدبیرمی‌دانست. عدد جمعیت آتن در بهترین دوران برومندی آن به تدریج کم شد واز سی هزار به بیست و یک هزار رسید. اما اگر رشد و ترقی جمهوری روم را به دقت مطالعه کنیم می‌بینیم که‌با وجود نیاز دائم کلنیها[۴] وقوای جنگی به افراد بیشتر ، شمار رومیانی که برده یا تابع نبودند در نخستین سرشماری سرویوس تولیوس[۵] به بیش از هشتادوسه هزار بالغ نشد. ولیکن پیش از شروع جنگ‌روم با متحدینش این عدد چندان

۱ ـ Isis الهه مصری که خدای بارور یست و به‌صورت زنی مجسم میشود برتخت نشسته وعصای سلطنت در دست گرفته که تاجی از قرص خورشید و دوشاخ بر سر دارد .

۲ ـ Cybele الههٔ طبیعت .

۳ ـ Aesculapius فرزند آپولون و خدای طب و شفا .

۴ ـ colonies جماعاتی از رومیان که در خارج از ایتالیا زندگی می‌کردند اما در امور سیاسی وقضائی و غیر آنها تابع قوانین روم بودند.

۵ ـ Servius Tullius

افزایش یافته بود که پیوسته چهارصدو شصت و سه هزار مرد آمادهٔ سلاح برگرفتن برای خدمت به وطن خود بودند. وقتی که متحدین روم ادعا کردند که دراستفاده از مزایا وافتخارات باید با رومیان برابر باشند مجلس سنا احتمال جنگ را از ننگ تسلیم بهتر دانست. مردم سام‌نیوم[1] و لوکانیا[2] نسنجیده گستاخی کردند و به‌عقوبتی سخت گرفتار آمدند. اما دولتهای دیگر ایتالیائی دوباره به ترتیب یکی پس‌ازدیگری گردن به اطاعت نهادند و باردگر از اعضای خانواده جمهوری روم به شمار آمدند و بزودی موجبات زوال آزادی را فراهم آوردند. درحکومتی که موافق با اصول دموکراسی است قدرت حاکمیت دراختیار مردمیست که آن را به کار ببرند و اگر این قدرت در دست انبوهی از مردم سرکش نافرمان بیفتد اول از آن سوء استفاده میکنند و بعد نابودش می‌سازند. اما پس از آنکه حکومت امپراطوران شوراهای عمومی را منحل کرد تفاوت میان رومیان فاتح و ملل مغلوب شده فقط دراین بود که درطبقات مختلف رعایا رومیان حائز رتبت اول ومنزلت شریفتر بودند وافزایش عدد ایشان با همهٔ سرعتش دیگر درمعرض خطرهای سابق نبودبا این همه پادشاهان خردمندی که پیرو اصول اگوستوس بودند با دقت هرچه تمامتر شرف واعتبار رومی بودن را حفظ کردند و دراعطاء این حق به بیگانگان در ضمن گشاده‌دستی ، حزم و تدبیر بکار بردند.

پیش از آنکه مزایای رومیان به تدریج شامل همهٔ مردم امپراطوری بشود امتیاز ایتالیا برمتصرفات روم همچنان محفوظ و برقرار ماند. ایتالیا را بمنزله هسته مرکزی اتحاد عمومی و بنیان محکمی بشمار می‌آوردند که قانون اساسی برآن استوار بود و ایتالیا خویشتن را زادگاه امپراطوران و منشأ سنای روم یا لااقل مقر و مسکن سناتوران می‌دانست. املاك و اموال ایتالیائیها از مالیات معاف و شخص ایشان در امور قضائی و حقوقی از اعمال قدرت مطلقه حکام مصون بود. در تشکیل هیأت‌های بلدی پایتخت ، کار اجرای قوانین همه بدست این هیأتها سپرده شده بود و ایشان

---

۱ - Samnium کشوری قدیم در مرکز جنوبی ایتالیا .

۲ - Lucania اسم قدیم ناحیه‌ای در جنوب ایتالیا .

تحت نظر عالیترین مصدر قدرت ، وظائف خود را انجام میدادند. از دامنهٔ کوههای آلپ تا آخرین نقطه کالابریا[۱] همه ایتالیائیها رومی به دنیا می‌آمدند و از تفاوت‌های جزئی ایشان اثری برجای نمی‌ماند و به تدریج به هم می‌پیوستند و درمی‌آمیختند و به این طریق ملتی بزرگ به وجود آوردند دارای زبان و آداب و عادات و سنن و قوانین مدنی مشترك که خود به تنهائی هم‌وزن یك امپراطوری نیرومند بود. جمهوری روم به‌سیاست کریمانهٔ خود می‌بالید وپاداش او هنر و فضیلت وخدمتگزاری فرزند خوانده‌های او بود. اما اگر امتیاز رومی بودن‌را پیوسته محدود به خاندانهای قدیمی کرده بود که در درون حصار شهر رم ساکن بودند این نام جاودانی ازبعضی از شریفترین زیورهای خود محروم می‌ماند. ویرژیل[۲] درمان‌توا [۳] به دنیا آمده بود و هوراس[٤] نمی‌دانست که باید خویشتن را از مردم آپولیا[٥] بخواند یا از لوکانیا ، و در شهر پادوا[٦] بود که مورخی یافتند لایق نگاشتن شرح جلال و عظمت فتوحات روم. خاندان وطن پرست کی‌تو[۷] از شهر توس‌کولوم [۸] ظهور کردند و شهر کوچك آرپی نوم [۹] به وجود ماریوس[۱۰] و سیسرون مفتخر بودو بعد از روموسلوس[۱۱] و کامیلوس[۱۲] ماریوس را باید به حق سومین بنیان گذار شهر رم لقب داده باشند و سیسرون پس از آن که کشور خود را از مقاصد سوء کاتالین[۱۳] نجات‌داد خود سبب شد که رم برای ربودن نشان پیروزی با آتن در نبرد فصاحت بکوشد.

متصرفات روم

در متصرفات[۱٤] امپراطوری (چنانکه درفصل گذشته شرح داده‌ایم) مردم نیروی مؤثری نبودند و از آزادی حکومت مبتنی بر قانون محروم بودند. سنا را نخست اندیشه این بود که دسته‌های خطرناك توطئه‌گررا دراتروریا[۱٥] ویونان وگال درهم شکنند زیرا که اینها به مردم می‌آموختند که چون لشکریان روم به تفرقه افکندن

۱ - Calabria. ۲ - Virgil. ۳ - Mantua. ۴ - Horace. ۵ - Apulia.
۶ - Padua ۷ - Cato نام‌سیاستمدار وفیلسوف مشهور رومی که اندکی پیش‌از میلاد مسیح‌در گذشت
۸ - Tusculum. ۹ - Arpinum ۱۰ - Marius. ۱۱ - Rumuls. ۱۲ - Camillus.
۱۳ - Cataline ۱٤ - یعنی نواحی خارج از ایتالیا که در تحت حکومت روم قدیم بودند
۱۵ - Etruria در مغرب ایتالیا و شامل توسکانی و قسمتی از اومبریا

بر خصم غالب می‌شوند پس با اتحاد می‌توان در برابرشان ایستادگی کرد. ملوك متصرفاتی که بر اثر سخاوتمندی یا تظاهر به حق شناسی اجازت یافته بودند که اندك زمانی قضیب سلطنت ناپایدار را در دست بگیرند همین که کار مقرر خود را که آماده کردن ملل مغلوب شده برای قبول طوق عبودیت بود به پایان می‌بردند از سلطنت بر کنار می‌شدند. شهرها و دولتهای آزادی که جانب روم رانگاه می‌داشتند پاداش می گرفتند و اسماً متحد روم می‌شدند و بعد اندك اندك در ورطهٔ بردگی واقعی فرو می‌رفتند. نیروی حاکمیت همه جا در دست عمال سنا وامپراطوران بود و آن قدرت مطلق بود و کسی را برآن نظارتی نبود و لیکن همان اصول خوب و سودمند حکومت که ایتالیا را فرمانبردار و صلح و آرامش را درآن برقرار کرده بود شامل دورترین متصرفات روم نیز شد. رومیان دو تدبیر بکار بردند که براثرآن کم کم در متصرفات امپراطوری ملتی رومی به وجود آمد. یکی از این تدابیر ایجاد کلنیهای رومی درخارج ایتالیا بود و دیگری اعطاء حق رومی شدن به وفادارترین و شایسته ترین مردم نواحی متصرفه.

سنه‌کا[1] گفته و درست گفته و تاریخ و تجربه نیز گفتهٔ او را تأیید کرده است که «هرجارا که رومیان در تصرف می‌آورند هم در آنجا ساکن می‌شوند». مردم بومی ایتالیا فریفتهٔ لذت و منفعت شدند و به شتاب تمام به‌استفاده از مزایای پیروزی پرداختند اما ناگفته نماند که تقریباً چهل سال بعد از شکست و تسخیر آسیا، به فرمان بی‌رحمانه میت‌ریداتیس هشتاد هزار رومی را دریك روز قتل عام کردند. رومیانی که به دلخواه خود دور از وطن زندگی می کردند غالباً یا به تجارت و زراعت اشتغال داشتند یا با پرداختن مال‌الاجاره‌ای به دولت، مالیات ناحیه‌ای معین از کشور رابرای خود وصول می کردند. اما پس از آن که به‌فرمان‌امپراطوران، افواج رومی در هرجا که بودند مستقر شدند متصرفات روم دارای جمعیتی شد ازنسل سربازان و دلاوران جنگ آزموده که در ازاء خدمت پاداش نقدی می گرفتند یا زمین و ملك و معمولا با خانواده خویش درهمان کشوری متوطن می‌شدند که‌جوانی خود

---
۱ - Seneca

را به شرافتمندی درآن گذرانده بودند. در سراسر امپراطوری و مخصوصاً درقسمتهای غربی آن هرناحیه‌ای که حاصلخیزتر و هرموضعی که مناسبتر بود مختص کلنیهای تازه و مرکز اجتماع گروهی از رومیان می‌شد. بعضی از این اجتماعات لشکری و بعضی دیگر غیر لشکری بودند. در سنن اجتماعی و سیاست داخلی، این اجتماعات نمونه کاملی بودند از والد بزرگ خود و چون پیوند دوستی و پیمان و صلت رومیان را به زودی در نزد مردم بومی عزیز وگرامی می کرد احترام نام روم نیز در همه جا منتشر می‌شد و این آرزو در دل همه کس پدید می‌آمد که پس ازگذشت مدت لازم در افتخارات و مزایای رومی بودن سهیم و شریک بشوند و امید چنین کسانی به ندرت بدل به نومیدی می گردید. شهرهای مستقل حکومتی که تابع روم بودند کم کم از جهت مرتبت و شکوه و جلال با کلنیها برابر شدند و در سلطنت هادریان بحث برسر این بود که کدامین اجتماع را وضع بهتر و برتر است، آن که اصل و منشأش از روم‌ست یا آن که بعد به فرزندی روم پذیرفته شده و در آغوش او جای گرفته است. اگر حقی که آن را حق لی سیوم[۱] خوانده‌اند به شهری اعطا می‌شد آن شهر را از مزایای خاص بیشتری برخوردار می کرد. عمال دولت فقط پس ازانقضای دوران تصدی امور دیوان دارای شأن و عنوان رومی می‌شدند، وچون این مناصب هر سالی به کسی تعلق می گرفت، در چند سالی نوبت به همهٔ خاندانهای مهم می‌رسید. از مردم نواحی متصرفه هر کس که در افواج رومی بود و اجازه داشت که سلاح برگیرد یا هر کس که به کار دولتی مشغول بود وخلاصه هر کس که به نحوی خادم مردم بود یا هنر و استعدادی از او آشکار می‌شد پاداش وی هدیه‌ای بود که با افزایش سخا[۲] وکرم امپراطوران پیوسته از ارزشش می کاست. بااین همه حتی‌در زمان فرمانروایان آنتونینی که حق رومی بودن به‌اکثر اتباع ایشان اعطاء شده بود این حق توأم بود با مزایای گرانقدر بسیار. قسمت اعظم مردم با کسب عنوان‌رومی از منافع و مزایای قوانین رومی برخوردار می‌شدند علی‌الخصوص از آن مواد قانون

---

۱ - Latium نام ناحیه‌ای در ایتالیا که رم جزء آن بوده است. ۲ - نسبت معکوس میان عدد مشمولان کرم امپراطور و ارزش عطیه‌ای که به هر یک از ایشان می‌رسد.

که مربوط به ازدواج و وصیت ومیراث بود ، وشاهراه دولت و بلند اختری برهمهٔ کسانی گشوده بود که دعوی ایشان مؤید به فضل و ارزش خود یا لطف ورعایت دیگران بود. فرزند زادگان مردم گال ، مردمی که ژول سزار را در آلیزیا[۱] محاصره کرده بودند ، اکنون فرمانده افواج رومی یا حکام متصرفات بودند و در سنای روم نیز راه یافته بودند و بلند پروازی و جاه طلبی ایشان بجای آن که آرامش کشور را برهم بزند پیوند بسیار نزدیک با امن و عظمت آن داشت.

رومیان به تأثیر زبان در آداب و سنن ملی چندان واقف بودند که به دقت و توجه تمام می کوشیدند تا با پیشرفت قوای روم زبان لاتینی را نیز گسترش دهند. زبانهای محلی و قدیمی ایتالیا از قبیل سابینی و اتروریائی و ونیزی همه در اعماق نسیان فرو رفت اما در نواحی متصرفه ، قسمت شرقی کمتر از قسمت غربی رام سخن آموزگاران فاتح خود گردید. این تفاوت آشکار که دوقسمت امپراطوری را بهلونی از هم مشخص کرد در اوج عظمت و کامگاری روم تا حدی نهفته بود اما به‌تدریج درایامی که ظلمت شب سایه بردنیای رومیان افکند نمایان‌تر گردید. ممالک غربی از همان دستی که شکست خورده بودند تمدن پذیرفتند ، و اقوام کم فرهنگ همین که به رضا و تسلیم گردن به اطاعت نهادند ضمیرشان هرنقش تازه ادب و معرفت را بی هیچ تعصبی پذیرفت. زبان ویرژیل و سیسرون باآنکه ناچار اندکی مخلوط و فاسد گردید ، چنان در افریقا و اسپانیا وگال و بریتانیا و پانونیا[۲] رائج شد که فقط درمیان روستائیان ومردم کوهستان‌نشین جزئی اثری از زبانهای محلی پیونی وسلتی همچنان برجای ماند. مطالعه و تعلیم و تربیت کم کم به مردم بومی این ممالک افکار و عقاید و عواطف رومی را تلقین کرد و ایتالیا به متصرفات لاتینی زبان خود هم رسم و آئین تمدن ارزانی داشت و هم قانون . مردم این نواحی با شور و شوق بیشتر طالب افتخارات و امتیازات شدند و با سهولت بیشتر اینها همه را به دست آوردند و اعتبار و عظمت ملی را به قلم و شمشیر تأیید و تقویت کردند و سرانجام

---

۱ - Alesia شهری در گال

۲ - Pannonia از متصرفات رومی میان رود دانوب و رود ساوا Sava در یوگوسلاوی .

از میان ایشان امپراطوری پدید آمد تراژان نام که سی پیوی[1] مهتر و سی پیوی کهتر نیز اگر زنده می‌بودند هموطنی او را منکرشدن نمی‌خواستند. وضع یونانیان با اقوام کم‌فرهنگ تفاوت بسیار داشت زیرا که یونانیان دیرزمانی پیش از این تمدن‌آموخته و بعد فاسد شده بودند. یونانیان را ذوق و سلیقه بیش از آن بود که بخواهند زبان خود را از دست بدهند و کبرو خویشتن بینی ایشان چندان بود که نمی خواستند آداب و سنن و قوانین بیگانگان را بپذیرند. ایشان تعصبهای نیاکان خود را همچنان نگاهداشته و لیکن هنرها و فضائل و مکارمشان را از دست داده بودند و چنان می‌کردند که گوئی در رفتار و کردار نامهذب فاتحان رومی به دیده تحقیر می‌نگرند و ضمناً ناچار بودند که برتری[2] و فزونی قدرت رومیان را محترم بشمارند. نفوذ زبان و عقاید یونانی محدود به‌تنگنای حدود این کشور سابقاً بلند آوازه نبود وسلطهٔ یونان با افزایش فتوحات و کلنی‌ها از دریای آدریاتیک تا کنار فرات و نیل گسترش یافته بود. در هر نقطهٔ آسیا شهرهای یونانی وجود داشت و در دوران سلطنت دراز مدت پادشاهان مقدونی در مصر وسوریه تحولی آرام پدید آمده بود. سلاطین‌مقدونی در دربارهای با شکوه و جلال خود ظرافت و زیبائی آتنی را با تجمل شرقی باهم می‌آمیختند و دربار این پادشاهان نمونه‌ای بود برای گروهی از اتباع ایشان که جاهی و منزلتی داشتند و درحد خود و به تقلید از پادشاهان خانه وسرا می‌آراستند. این بود وضع تقسیم امپراطوری میان دو زبان لاتینی و یونانی. تفاوت دیگری درمیانست شامل جامعهٔ بومی سوریه و علی‌الخصوص مصر که تکلم به زبانهای محلی، ایشان را از معاشرت با مردم دیگر برکنار داشت و به‌این طریق مانع پیشرفت ایشان گردید. بطالت و زن صفتی سوریان ایشان‌را در معرض تحقیر فاتحان قرارداد و ترشروئی و درنده‌خوئی مصریان نفرت رومیان را برانگیخت. این دو ملت تسلیم

---

۱ - Scipio سردار رومی که در ۲۰۲ ق. م. هانیبال را شکست داد و ملقب به مهتر است و فرزند فرزند خواندهٔ او که در ۱۴۶ ق. م. کارتاژ را منهدم کرد و ملقب به کهتراست.

۲ - گمان نمی‌کنم که اززمان دیونی‌سیوس (Dionysius) تالیبانیوس (Libanius) یک منتقد یونانی باشد که اسم ویرژیل یا هوراس را ذکرکرده باشد. چنین می‌نماید که یونانیان از این نکته بکلی بی خبر بودند که در میان رومیان نیز نویسندگان خوبی بوده‌اند.

قدرت روم شده بودند و با این همه نه خود طالب و نه مستحق عنوان رومی بودند و به این نکته اشاره شده است که پس از انقراض سلسله بطالسه دویست وسی سال گذشت تا یک تن مصری به سنا راه یافت.

این گفته‌ایست کهنه و مبتذل و لیکن بسیار درست که روم فاتح، خود در مقابل هنر یونان سرتسلیم فرود آورد. کتابهای نویسندگان یونانی، که نامشان زنده و جاودان است و هنوز مایهٔ حظ و شعف اروپائیانند، بزودی در ایتالیا ومتصرفات غربی روم مورد مطالعه‌و تقلید قرارگرفت و آنهارا بیش از هر چیز دیگر برای‌خواندن می‌پسندیدند. اما رومیان هرگز نمی گذاشتند که سرگرمیهای لطیف و عالی دراصول متین و درست سیاست ایشان دخالتی کند. رومیان به ظرافت و دلربائی زبان‌یونانی معترف بودند امادر حفظ شأن‌و اعتبار زبان لاتینی‌و دفاع از آن نیز پایداری‌می‌کردند و در اداره امورکشوری و لشکری با عزم راسخ تزلزل ناپذیر جز لاتینی زبانی به‌کار نمی‌بردند. یونانی و لاتینی هر یک را در سراسر امپراطوری قدرت و نفوذی بود مختص به خود. یونانی زبان طبیعی علم بود ولاتینی زبان قانون در حل و ربط امور دولتی. اهل ادب و تجارت بهر دو زبان آشنا بودند و تقریباً محال بود پیدا کردن رعیتی از رعایای روم، در ناحیه‌ای از متصرفات این امپراطوری که از تعلیم و تربیت خاص اتباع برگزیده[1] روم برخوردار باشد ولی نه لاتینی بداند ونه یونانی.

به یاری این سنن و قواعد بود که اقوام مختلف امپراطوری همه اندک اندک با مردم روم ممزوج و اسماً نیز رومی شدند. بااین همه در مرکز هر متصرفه‌ای و در کانون هر خانواده‌ای هنوز وضعی موجود بود ناگوار و ناخوش‌آیند و آن وضع کسانی بود که بار جامعه را بردوش می‌کشیدند بی‌آنکه در منافع و مزایای آن شریک و سهیم باشند. در دولتهای عهد باستانی بردگانی که در خانه‌ها خدمت می‌کردند گرفتار شدائد استبداد و بیدادگری بودند و امپراطوری روم قرار و قوام کامل نیافت مگر پس‌از روزگاری درازکه به خونریزی و غارت و ستمگری گذشت. بردگان غالباً همان اسیران کم فرهنگی بودند که هزاران هزار ایشان‌در جنگ گرفتار

۱ - تعلیم فلسفه و ادبیات و زبان و تاریخ خاص برگزیدگان جامعه بود.

آمده و به ثمن بخس خریده شده بودند. این بردگان که به‌آزادی و استقلال خو گرفته بودند آرام و قرار نداشتند تا زنجیر بگسلند و دادخود بستانند. دربرابر این چنین دشمنان خانگی‌دست از جان شسته که شورشهای ایشان بارها روم را ضعیف و به هلاك نزدیک کرد، وضع مقررات بسیار سخت و رفتار خشن ظالمانه تقریباً موجه و درست می‌نمود زیرا که حفظ جان از نوامیس مهم طبیعت است. اما چون ملل بزرگ اروپاو آسیا و افریقا به‌هم پیوستند و تابع قوانین یک‌خداوندگارشدند جریان ورود بیگانگان به روم سخت کاهش پذیرفت و رومیان ناچار شدند که روشی ملایمتر اما ناگوارتر برای افزایش نفوس اختیار کنند. پس در خانواده‌های بسیار و مخصوصاً در املاك بزرگزادگان ازدواج با بردگان را تشویق کردند. عواطف طبیعی انسانی و تعلیم‌و تربیتی که به آن خوگر شده بودند وحق مالکیت غیرمستقیم[1] که بردگان از آن برخوردار بودند همه سبب شد که درد مشقت بردگی تسکین پذیردو شخص برده قدرو ارزش بیشتر بیابد و با آنکه سعادت و خوشی او هنوز منوط به خلق و خوی و اوضاع و احوال خداوندگار او بود، به جای آن‌که ترس مانع بروز حس شفقت و مروت در ارباب بشود علاقه به حفظ منفعت عواطف‌انسانی را دراو برانگیخت وتشویق کرد. براثر فضیلت یاحسن سیاست امپراطوران، درپیشرفت اوضاع و رسوم اجتماعی سرعت بیشتر نمایان شد و بموجب فرمان هادریان و فرمانروایان آنتونینی‌حمایت قانون شامل‌حال بیچاره‌ترین و زبونترین ابناء بشر گردید. اختیار مرگ و زندگی بردگان که سالیان دراز قانوناً در دست اربابان بود و غالباً از آن سوء استفاده کرده بودند اکنون از ایشان گرفته شدو به عمال دولت‌اختصاص یافت. زندانهای زیرزمینی‌از میان برداشته شد و به محض‌این که برده‌ای به‌حق‌از رفتار سخت ارباب شکایت می‌کرد آزادی خود را بازمی یافت یا خداوندگاری کمتر ظالم.

بردهٔ رومی از امید، که بهترین مایه تسلی بشر در وضع نابسامان اوست، محروم نبود. اگر برده‌ای توفیق آن می‌یافت که خدمتگزاری کندو خوش خو و

---

۱ - دارائی برده رسماً متعلق به ارباب او بود اما در عمل بردگان از حق مالکیت برخوردار بودند و بعضی از ایشان بسیار متمول می‌شدند.

سازگار باشد طبعاً وی را امکان امیدواری نیز بود که پاداش جد و جهد و ثبات و وفاداری چند ساله‌اش نعمت بی‌بهای آزادی باشد. چون مهربانی و خیراندیشی اربابان در حق بردگان غالباً از سوء نیت و به عللی از قبیل آز[1] و خودپسندی بود لازم آمد که قانون نه فقط مشوق کرم بی‌حد و حصر و بی تمیز و تشخیص ایشان نباشد بلکه آن را مانع آید زیرا که در سوء استفاده از چنین بذل و بخششی امکان خطر بسیار بود. از اصول قانون در ایام قدیم یکی این بود که برده را وطنی نیست و هر برده‌ای به آزاد شدن میتواند در جامعه‌ای سیاسی راه بیابد که ارباب‌او ازاعضاء آن است. درنتیجه این اصل قانونی ممکن بود که مزایای رومی شدن به هرزه به جمع کثیری از انواع مردم پست و فرومایه تعلق گیرد. پس قانون در وقتی که باید، مستثنیاتی مناسب مقرر کرد و برحسب آنها افتخارات و مزایای رومی بودن منحصر به بردگانی شد که به عللی‌موجه و باتصویب و موافقت عمال دولت رسماً و قانوناً آزاد می‌شدند. ولی این آزاد شدگان برگزیده را نیز حقوقی بیش از افراد عادی نبود و با دقت و شدت تمام ایشان را از افتخارات لشکری و کشوری محروم می‌داشتند و پسران ایشان‌را اگر لایق‌و موفق نیز بودند شایسته‌جلوس بر کرسی سنانمی‌دانستند و نمی‌گذاشتند که آثار پستی اصل و نسب به تمامی‌محو شود مگر پس از سه چهار نسل. اما بی‌آن‌که امتیاز رتبه و مقام را از میان بردارند امید کسب آزادی و شرف و افتخار را از دور عرضه می‌داشتندحتی به‌کسانی که رومیان مغرور و متعصب‌تقریباً عار داشتند که در زمره آدمیانشان بشمار آورند.

زمانی نیت برآن بود که بردگان را به جامهٔ مخصوص از دیگران مشخص کنند، اما بیم آن رفت که شاید براثر این کار بردگان بر کثرت عدد خود وقوف بیابند و دراین آگاهی خطری باشد. شاید کلماتی از قبیل افواج و هزاران هزار که جاری و رایج است به معنای واقعی و دقیق آنها دربارهٔ بردگان صادق نباشد ولیکن به جرأت می‌توان گفت که عدد بردگانی که جزء اموال منقول بشمار می‌آمدند و هم به این سبب ارزش داشتند به نسبت خیلی بیش از نوکر و خدمتکار بود که در

۱ ـ ارباب مجاز بود که با گرفتن مبلغی گزاف برده‌ای را آزادکند.

حساب زندگی به حقیقت باید جزء مخارج محسوبشان کرد. به جوانانی که ذوق و استعدادشان مایه امیدواری بود انواع هنر و علوم گوناگون می‌آموختند و قیمتشان برحسب درجهٔ هنرمندی و کاردانی تعیین می‌شد. در خانه هر سناتور دولتمندی وجود انواع حرفه‌ها و مشاغل فنی و هنری ممکن بود. عمال طرب و فراهم آورندگان وسائل شکوه و جلال و اسباب لذات نفسانی چندان افزایش یافتند که از حد تصور تجمل پرستان امروزین بیرونست. خریدن کارگر بیش از اجیر کردن او به سود و مصلحت تاجر و صنعتگر بودو در نواحی روستائی بردگان از اسباب و وسائل زراعت بودند و ارزانترین و رنجبرترین مزدوران. برای تأیید نظر کلی اجمالی و نمایاندن کثرت عدد بردگان می‌توان انواع مثالهای خاص را گواه آورد. فی‌المثل درواقعه‌ای بسیار اسف‌انگیز مشاهده و معلوم شد که فقط در یک قصر در شهر رم چهارصد برده نگاه می‌دارند و در ملک بیوه‌زنی افریقائی که خانواده‌اش از عمال عالی رتبه دیوانی نبودند چهارصد برده دیگر را نگاه می‌داشتند که بیوه زن همه را به پسر خود واگذار کرد و لیکن حصه بزرگتری از اموال و دارائی خود را برای خویشتن محفوظداشت. برده‌ای که رسماً آزاد شده بود و در ایام سلطنت اگوستوس زندگی می کرد با آن که در جنگهای داخلی زیان بسیار برده و ملک و مالش نقصان پذیرفته بود پس از مرگش سه هزاروششصد رأس گاو نر و دویست‌وپنجاه هزار رأس دام و چهارهزارو یکصد و شانزده برده که در آن ایام تقریباً از نوع اغنام و مواشی محسوب می‌شدند، از او برجای ماند.

عدد اتباعی را که مطیع قوانین روم بودند از رومی و برده و مردم نواحی متصرفه، اکنون‌نمی‌توان بادقتی که درخور اهمیت موضوع است تعیین کرد. به ما گفته‌اند که چون کلودیوس کار سرشماری نفوس را خود برعهده گرفت شش میلیون و نهصد و چهل‌و پنجهزار مرد رومی برشمرد و اگر به همین نسبت زن‌وفرزند نیز برشمار مردان بیفزائیم عدد رومیان درایام سلطنت او تقریباً به بیست میلیون تن بالغ می‌شده است و عدد جمعیت کثیر اتباع دون مرتبت نامعین و متغیر بود، اما پس از سنجش دقیق همهٔ اوضاع و احوالی که ممکن بود دراین نسبت مؤثر باشد،

محتملست که درزمان کلودیوس عدد مردم نواحی متصرفه از زن و مرد و پیروجوان دوبرابر مردم روم و عدد بردگان لااقل مساوی بوده است با افراد آزادی که ساکن امپراطوری روم بودند. پس مجموع نفوسی که به موجب این محاسبهٔ ناقص به دست می‌آید تقریباً به یکصد و بیست میلیون نفر می‌رسد که شاید بیش از جمعیت اروپای امروز باشد و این پرجمعیت‌ترین جامعه‌ایست که تاکنون درتحت اداره حکومتی واحد به هم پیوسته‌اند.

اتحاد و آرامش داخلی از نتایج طبیعی سیاست جامع و معتدلی بود که رومیان برگزیده بودند. اگر در سلطنتهای ممالک آسیائی بنگریم در مرکز آنها استبداد و درآخرین نقاط سرحدی آنها ضعف و سستی می‌بینیم. وصول مالیات واجرای احکام قانون فقط با حضور لشکریان پادشاه ممکن بود. اقوام کم فرهنگ کینه‌توز و جنگجو در قلب کشور مستقر و ساتراپهائی[1] که شغلشان موروثی بود فرمانروائی ایالات را غصب کرده بودند. اتباع مایل به آشوبگری و از آزادی عاجز و ناتوان بودند. اما در دنیای روم مردم همیشه و همه جا یکسان و به رضاو رغبت فرمان می‌بردند. اقوام مغلوب گشته‌ای که با رومیان مخلوط شدند و قومی بزرگ به وجود آوردند امید و حتی علاقه به بازیافتن استقلال را رها کردند و هرگز هستی خود را از هستی روم جدا نپنداشتند. قدرت و سیطرهٔ امپراطوران ارکانش مشید و بی‌هیچ زحمت و کوششی درعرصه پهناور حکومت ایشان نافذ و رائج بود و درسواحل رود تمز[2] ورود نیل با همان سهولت اعمال می‌شد که در سواحل رود تیبر[3]. کار افواج لشکر روم فقط آن بود که با دشمن مردم بجنگند و عمال دولت در اجرای احکام قانون به ندرت به‌یاری نیروی لشکر نیازمند می‌شدند. درچنین وضعی که امنیت در همه جا مستقر بود وقت و مال سلطان و مردم نیز صرف بهبود اوضاع امپراطوری و آراستن آن به انواع مظاهر هنر می‌گردید.

آثار و ابنیهٔ مهم رومی

درمیان آثار بیشمار معماری که رومیان بنا نهاده‌اند چه بسیارند عماراتی که

---

۱ ـ حکام ایالات و متصرفات در ایران قدیم و غالباً معنی ظالم مستبد در آن مستتر است.
۲ - Thames نام رود معروفی که از لندن میگذرد ۳ - Tiber رودی که درشهر رم جاری است

تاریخ به آنها توجه نکرده است و چه قلیلند آنهائی که براثر گذشت زمان خلل نپذیرفته و در برابر غارتگری اقوام کم فرهنگ تاب مقاومت آورده‌اند! با این همه حتی ویرانه‌های باعظمتی که هنوز در سراسر ایتالیا و متصرفات روم باقی مانده خود کافیست که ثابت کند که این ممالک روزگاری مقر امپراطورانی بوده است مقتدر و بافرهنگ و ادب. عظمت این عمارات یا زیبائی آنها خود به تنهائی شایسته توجه ماست اما آنچه این ابنیه را دیدنی‌تر می‌کند دو امر مهم است که سرگذشت شیرین هنر را با تاریخ سودمند اوضاع و احوال اجتماعی و آداب و رسوم مردمان مربوط می‌کند. یکی از این دو اینست که بسیاری از بناها را افراد مردم به خرج خود برپا کردند و دیگری آن که تقریباً همه آنها از برای استفاده عامهٔ خلق بوده‌است.

این امریست بسیار طبیعی که خیال کنیم بیشتر عمارات بزرگ و نیز مهمترین آنها را امپراطوران بنا نهادند زیرا که ایشان قدرت بی‌حدو حصر و نقدینه و کارگر فراوان دراختیار داشتند. اگوستوس را عادت براین بود که بلافد و مباهات کند که ابنیه پایتخت امپراطوری در آغاز سلطنت او همه از آجر و روزی که اوتر کش کرد همه از مرمر بود. جلال و عظمت بناهائی که وسپاسیان بنا نهاد معلول تشکیلات دقیق و منظم و تدابیر اقتصادی اوست و آثار تراژان از طبع خلاقه وی نشان دارد. آثار مهم معماری که همه متصرفات امپراطوری به آنها مزین بود نه فقط به فرمان هادریان بلکه با نظارت شخص او ساخته شد. هادریان خود هنرمند بود و دوستدار هنر زیرا که اینها موجب عزت و سر بلندی پادشاه است و فرمانروایان آنتونینی مشوق هنر بودند زیرا که هنر مایهٔ نشاط و لذت مردمست. اما اگر امپراطوران نخستین معماران ملک خویشتن بودند دربنای عمارات تنها نبودند و بزرگان اتباع ایشان عموماً از مثال امپراطوران پیروی‌می‌کردند واز این باك‌نداشتند که‌به‌عالمیان بگویند که هم ذوق و جرأت دارند و هم ثروت و می‌توانند متین‌ترین و مجلل‌ترین عمارات را طرح افکنند و بسازند. بنای سربرافراشته کلیسیوم[۱] در رم هنوز به آخر نرسیده و وقف برکاری نشده بود که در کاپووا[۲] و ورونا[۳] بناهائی کوچک‌تر اما با

۱ - Coliseum. ۲ - Capua ۳ - Verona

همان طرح و مصالح به خرج مردم این دو شهر و برای استفادهٔ ایشان برپا کردند. کتیبهٔ پل عظیم القنطره گواهست که این پل باوجوهی که گروهی چند از مردم ساکن لوسی تانیا [1] پرداخته بودندبرروی رود تاگوس [2] ساخته شد. وقتی که حکومت بی‌تی‌نیا [3] و پونتوس [4] به پلی‌نی سپرده شد، بااین که این دو متصرفه بهیچوجه از ثروتمندترین و مهمترین متصرفات روم نبودند، وی مشاهده کرد که شهرهائی که درحوزهٔ حکومت اوست همه در کارهای مفیدو هنری که ممکن است باعث کنجکاوی بیگانگان و سپاسگزاری مردم باشد با هم رقابت می کنند. وظیفه والی هرمتصرفه‌ای آن بود که در رفع نواقص بکوشدو ذوق و سایقهٔ مردم را هدایت کند و بعضی‌اوقات مانع افراط در رقابت میان شهرها بشود. سناتوران دولتمند رم‌و متصرفات آن، آراستن شکوه و عظمت دوران خود وکشور خویشتن را به انواع هنر مایه افتخار و تقریباً وظیفه خود می‌شمردند و تأثیر رسم روز غالباً نقص ذوق و گشاده دستی را جبران می کرد. ازمیان جمع کثیر مردم سخاوتمند باید هرودیس‌آتی کوس‌آتنی اصل را برگزید که در عصر فرمانروایان آنتونینی زندگی میکرد. نیت او در کاری که می کرد هر چه می‌خواهد باشد اما ثروت و فتوتش درخور بزرگترین پادشاهان‌بود.

خانوادهٔ هرود [5]، لااقل پس از آن که بخت بدیشان روی نمود، نسل‌اندر نسل از اولاد سای‌مون [6] و میل تیادیز [7] وتی‌سوس [8]، و سکروپس [9]، و ایا کوس [10]، و ژوپیتر [11]، بشمار می‌آمدند. اما خلف این همه خدایان و قهرمانان به روزگار ذلت و پستی درافتاده بود. جداواز دست عدالت‌آسیب دیده و پدرش‌جولیوس‌آتی کوس [12]

۱ - Lusitania ناحیه‌ای که اکنون پرتقال است. ۲ - Tagus رودی که از مرکزاسپانیا و پرتقال می گذرد و به اقیانوس اطلس می‌ریزد. ۳ - Bithynia کشوری سلطنتی درقدیم واقع در شمال غربی آسیای صغیر. ۴ - Pontus کشوری سلطنتی درقدیم واقع در آسیای صغیر در ساحل دریای سیاه. ۵ ـ این عبارت مثالیست از طنزگوئی گیبون ۶ - Cimon سردار و سیاستمدار آتنی که پنج قرن پیش از میلاد میزیست. ۷ - Miltiades سردار آتنی که ایران را در ٤٩٠ ق. م. در ماراتون شکست داد. ۸ - Theseus بموجب افسانه های یونانی پادشاه آتن بوده است. ۹ - Cecrops بموجب افسانه های یونانی مؤسس شهر آتن و موجودی بوده است نیمی انسان و نیمی اژدها. ۱۰ - Aeacus به موجب اساطیر یونانی‌پادشاه بوده است و پس از مرگ قاضی مردگان در درکات اسفل شد. ۱۱ - Jupiter ۱۲ - Julius Atticus

اگر در زیر خانه‌ای کهنه که از آخرین میراثهای پدران او بود گنجی عظیم مدفون نیافته بود ناچار عمرخود را در تنگدستی ومذلت به‌پایان می‌برد. امپراطور می‌توانست به موجب قوانین سختی که درباره کشف گنج موجود بود در دعوی خویشتن اصرار بورزد اما اتی کوس با تدبیر، مصلحت درآن دید که با اعتراف صریح به وجود گنج فضولی جاسوسان را مانع آید و نروای منصف و عادل که درآن هنگام سلطنت می کرد هیچ سهمی از آن گنج را نپذیرفت و به آتی کوس فرمود که عطیه‌ای را که طالع بلند به‌تو ارزانی داشته است بی‌شک‌و بیم خرج کن. بااین همه آتنی محتاط همچنان اصرار می کرد که گنج بازیافته برای او که رعیتی بیش نیست فزون از حدیست که باید و او نمی‌داند که چگونه از آن استفاده کند و پادشاه نیک نهادبا آن که اندکی آزرده گشته بود با خوش خلقی جواب داد «پس سوء استفاده کن» زیرا که گنج از آن‌تست. بسیاری را عقیده برآنست که آتی کوس فرمان امپراطور را کلمه به کلمه اطاعت کرد زیرا وی‌قسمت عمدهٔ ثروت خود را که‌براثر ازدواج بازنی توانگرافزون‌تر شده بود در راه خدمت به خلق خرج کرد. وی برای فرزند خود هرود [1] ریاست شهرهای مستقل آسیا را بدست آورده بود و این والی جوان چون مشاهده کرد که وضع آب شهر ترواس [2] چندان که باید خوب نیست ازکان جودوکرم هادریان سه میلیون درم رومی (درحدود یکصد هزار لیره) حاصل کرد تا مجرائی تازه برای گذر آب بسازد. اما در وقت ساختن قنات معلوم شد که مخارج به بیش از دو برابرمظنه اصلی بالغ می‌شودو زمزمهٔ شکایت صاحبمنصبان بیت‌المال آغازگردید تا آن که آتی کوس پرفتوت به خواهش و تمنا اجازت خواست که همه مخارج اضافی را خود برعهده بگیرد و به این طریق زمزمه شکایت را خاموش کرد.

لایق‌ترین معلمان آسیا و یونان را فراخوانده و به ایشان پاداش فراوان داده بودند تا کار تعلیم و تربیت هرود جوان را به دست گیرند و شاگرد ایشان بزودی به موجب قواعد بی‌فایدهٔ خطابت، که درآن زمان از حدود مدارس خارج نمی شد و در شأن خود نمی‌دید که به‌سنا و فورم راه بیابد، سخنوری نام‌آور شد

۱ - Herod ۲ - Troas ناحیه‌ای قدیم در آسیای صغیر که شهر تروا درآن بود.

و به افتخار کنسولی شهر رم نائل آمد ولیکن بیشتر عمر را در گوشهٔ عزلت در آتن یا در ویلای خود که نزدیک آن شهر بود صرف مطالعات فلسفی کرد و در مصاحبت عالمان فلسفه گذرانید. این عالمان که پیوسته با او بودند بی هیچ دریغی به‌برتری حریفی ثروتمند و گشاده‌دست چون هرود اذعان می کردند. آثار مهم نبوغ او همه محو و نابود گشته و فقط ویرانه‌هائی برجا مانده است که آوازهٔ ذوق و سخای او را حفظ می کند. مسافران دراین ایام ویرانهٔ ورزشگاهی را که وی در آتن بنا نهاد اندازه گرفته‌اند. این ورزشگاه را طول ششصد پا و تمام آن از سنگ مرمر سفید بود و وسعتش چندان که همه مردم آتن در آن جمع می‌توانستند شد. چهار سال تمام، یعنی مدتی مطابق با ایامی که هرود رئیس مسابقات ورزشی آتن بود، صرف ساختن ورزشگاه گردید. هرود بیاد زن درگذشته خود رجیلا[1] تأتری ساخت که شاید درسراسر امپراطوری نظیر آن نبود و در هیچ قسمتی از آن جز چوب کاج که به‌شکلی عجیب تراشیده شده بود چوب دیگری بکار نرفته بود. اودیوم[2] که بنای آنرا پریکلیس[3] مخصوص برنامه‌های موسیقی و تمرین تراژدیهای تازه طرح کرده بود در واقع یادگار پیروزی هنرو شکست جلال و جبروت بیگانگان کم‌فرهنگ بود زیرا که بیشترتیرهای بکار رفته دراین عمارت ازدگلهای کشتیهای ایرانی بود. باآن که یکی ازپادشاهان کاپادوکیه[4] این عمارت قدیمی را تعمیر کرد ویرانی دوباره درآن راه یافت و هرود بار دیگر به زیبائی و جلال و شکوه قدیمش آراست. گشاده‌دستی این رومی آتنی اصل محدود به شهر آتن نبود. تزئینات مجلل معبد نپتون، تأتر کورینت[5] و ورزشگاه دلفی[6] و گرمابه ترموپلی[7] و مجرای آبی که وی درکانوسیوم[8] در ایتالیا ساخت ثروتش را تمام نکرد ومردم اپی‌روس[9] و تسالی[10] و یوبی‌ئه[11] و بی اوشیه[12] وپلوپونسوس[13] همه ازمراحم او برخوردار شدند و شهرهای یونان و آسیا در بسیاری

۱ ـ Regilla ۲ ـ Odeum ۳ ـ Pericles سپهسار وسیاستمدار یونانی در پنج قرن پیش‌ازمیلاد
۴ ـ Cappadocia ازمتصرفات امپراطوری روم درمرکز جنوبی‌آسیای صغیر ۵ ـ Corinth از شهرهای قدیم واقع درجنوب یونان که تجمل و تجارت وهنرش مشهور بود. ۶ ـ Delphi ۷ ـ Thermopylae
۸ ـ Canusium ۹ ـ Epirus واقع در شمال غربی یونان قدیم ۱۰ ـ Thessaly واقع در شمال شرقی یونان قدیم ۱۱ ـ Euboea ۱۲ ـ Boeotia ۱۳ ـ Peloponnesus شبه جزیرهٔ جنوبی یونان

از کتیبه‌های خود با حق‌شناسی تمام هرودیس آتی‌کوس را حامی و منعم خویش نامیدند.

در شهرهای مستقل آتن و رم سادگی خانه‌های شخصی حکایت ازاین میکرد که درحکومت آزاد وضع مردم همه یکسان واختیار مطلق در دست ایشانست و نمایندهٔ این امر عمارات باعظمتی‌بود که برای استفادهٔ عموم مردم ساخته بودند و ثروت و سلطنت نیز نتوانست علاقه به روش حکومت جمهوری را در این مردم بکشد. بهترین و نیکوکارترین امپراطوران دوست داشتند که جلال و عظمت خود را به ساختن عماراتی نشان دهند که مایه افتخار ملی‌و استفاده مردم بود. کاخ زرین نرون به حق خشم مردم را برانگیخت اما فضای وسیع آن که به ناروا وخود خواهانه بخاطر تجمل پرستی او غصب شده بود در دوران سلطنت جانشینانش به عماراتی اختصاص یافت از قبیل کلیسیوم وگرمابه‌های تیتوس و رواق کلودیوس و معبد مخصوص روح سوکل رم و معبد الهه صلح. این آثار بزرگ معماری که ملک مردم روم بود به زیباترین نمونه‌های نقاشی ومجسمه‌سازی یونانی زینت یافته بود و درمعبد الهه صلح کتابخانه‌ای بود انباشته به کتب بسیار و درش برای تفحص و تتبع بروی دانشمندان گشوده. در فاصله کمی از این معبد میدان تراژان قرار داشت بشکل چهار ضلعی و اطراف آن ایوانی ساخته بودند سربفلک برافراشته و دارای چهار طاق نصرت عظیم و مجلل که به منزله مدخل میدان بودند و در وسط میدان ستونی از مرمر برافراشته بودند به ارتفاع یکصد و ده پا و نمایندهٔ ارتفاع تپه‌ای که برای بنای عمارات مذکور بریده و تسطیحش کرده بودند. برروی این ستون که هنوز بهمان زیبائی قدیم است تصویری دقیق منقش بود از فتوحات تراژان درداسیا. به دیدن این ستون منقش، سرباز مجرب جنگ آزموده در داستان نبردهای گوناگون خود می‌اندیشید و مردم آرام صلح طلب که غرور ملی بسهولت می‌فریفتشان به خیال واهی خویشتن را در افتخارات کشورگشائی شریک و سهیم می‌شمردند. همه‌محلات دیگر پایتخت و همه متصرفات امپراطوری را نیز بهمین روح سخاوت که در امورملی و عمومی خواهندهٔ شکوه و ابهت بود بیاراستند و همه صاحب تأتر و آمفی تأتر ومعبد

و رواق و طاق نصرت و حمام و مجرای آب شدند و اینها هریک بنوعی وسیله‌ای بود برای عبادت و کسب لذت و تندرستی حقیرترین افراد مردم. درمیان همه آثاری که نام بردیم آخرین آنها یعنی مجاری آب شایستهٔ توجه خاص است. جرأت و تهوری که لازمه این اقدام بوده و دقتی که در استحکام بنای این مجراها بکاررفته است و فوائدی که از آنها حاصل می‌آمده این قنوات یامجاری آب‌را در زمره مهمترین و شریفترین آثار قدرت و نبوغ فکری رومیان قرار میدهد. مجاری آب پایتخت ازهمه بهتر و مهمتر است اما اگر مسافری کنجکاو که تاریخ نخوانده است در مجاری آب شهر اسپولتو[۱] و متز[۲] و سگوویا[۳] به دقت بنگرد طبعاً چنین استنتاج می کند که این شهرهای متصرفه سابقاً مقر پادشاهی قادر و توانا بوده است. نواحی خالی ودورافتاده آسیا[۴] و افریقا روزگاری سراسر شهرهای آبادان و پررونق بود و جمعیت انبوه و حتی هستی آنها از همین مجاری مصنوعی بود که پیوسته‌آب شیرین به آن نواحی می‌رسانید.

جمعیت امپراطوری روم را ما اکنون برشمرده و در آثار و ابنیه عمومی آن به دقت مطالعه کرده‌ایم. براثر توجه به کثرت عدد و عظمت شهرهای امپراطوری به این نتیجه می‌رسیم که عدد شهرها واقعاً کثیر و عظمت آنها به مراتب بیشتر بوده است. شاید جمع‌آوردن چند نمونه از نقاط مختلف ولی مربوط به موضوع خالی ازلذتی نباشد امافراموش نباید کرد که غرورملتها وفقر زبان‌باعث آمده‌است که رم ولورن‌توم[۵] هردو بی هیچ تفاوتی به لقب مبهم «شهر» ملقب شوند. الف ـ میگویند که‌ایتالیای قدیم دارای یکهزار و یکصدو نودو هفت شهر بوده است و مقصود از «قدیم» هر دوره از ادوار باستانی که باشد، به هیچ دلیلی نمی توان جمعیت ایتالیا را درزمان فرمانروایان آنتونینی کمتر از عهد رومولوس دانست. دولتهای خرد و محقر لی‌سیوم جزء ناحیه مرکزی امپراطوری بودند زیرا که قدرت و نفوذ بسیارش آنها را مجذوب کرده بود. آن قسمتهائی از ایتالیا که سالیان دراز از بیدادگری نواب سلطنت و کشیشان تنبل تن پرور رنج کشیده و ضعیف و ناتوان شده‌اند، در ایام قدیم فقط

---

۱ ـ Spoleto ۲ ـ Metz ۳ ـ Segoiva ۴ ـ یعنی متصرفات آسیائی روم

۵ ـ Laurentum

به بلای جنگ گرفتار بودند که تحمل مصائبش آسانتر است از جور حاکم و کشیش نابکار، و نخستین علائم فساد و تباهی دراین نواحی ایتالیای قدیم با ترقی سریع آن قسمت از گال که در دامنه جنوبی آلپ قرار دارد به بهترین وجهی جبران گردید. از ویرانه های شهر ورونا می‌توان بشکوه وجلال سابق آن پی‌برد، بااین همه شهر ورونا شهرتش کمتر از آك‌وی‌لیا [۱] و پادوا و میلان و راونا [۲] بود. ب - روح ترقی خواهی ازکوههای آلپ گذر کرده و اثرش حتی در بیشه‌زارهای بریتانیا احساس شده بود چندان که هم این بیشه زارها را به تدریج از درخت خالی کردند تافضای ناساخته برای خانه های راحت و زیبا به دست آید. شهر یورك[۳] مقر حکومت بود، و لندن هم در آن هنگام براثر تجارت ثروتمند شده‌و شهر باث[۴] به علت اثرات عافیت بخش آبهای معدنیش شهرت یافته بود. گال به هزار و دویست شهر خود می‌بالید و با آن که در نقاط شمالی‌بسیاری از این شهرها (و پاریس را نیز مستثنی نمی‌دانیم) درواقع قصباتی بودند ناقص ونازیبا متعلق به مردمی درکار رشد و ترقی، ایالات جنوبی ازثروت ولطف ذوق ایتالیا تقلید می‌کردند. چه بسیارند شهرهای ناحیه گال از قبیل مارسی [۵]، آرل [۶]، نیم[۷]، ناربون [۸]، تولوز [۹]، بردو [۱۰]، اوتن [۱۱]، وین [۱۲]، لیون[۱۳]، لانگر[۱۴]، وترو[۱۵] که اگر اوضاع آنها را دراین زمان با ادوار سابق بسنجیم شاید که وضع قدیمشان مثل این ایام یا بهتر بوده است. و اما اسپانیا دروقتی که از متصرفات روم بود آبادان و با رونق بود ولکن در دوران سلطنت و استقلال تنزل کرده است. اسپانیا به علت سوء استفاده از قدرت خود و به واسطه مستعمراتش در امریکا و نیز براثر تعصبهای دینی بکلی فرسوده و ناتوان شده است واگر ازسیصد و شصت شهری که پلینی وجود آنها را در دوران امپراطوری و سپاسیان برما ثابت کرده است صورتی بخواهیم محتملست که اسپانیا را شرمنده و سرافکنده کنیم. ج - روزگاری سیصد شهر افریقائی مطیع و فرمانبردار کارتاژ بودند واحتمال نمی‌رود

۱ - Aquileia　۲ - Ravenna　۳ - York　۴ - Bath　۵ - Marseilles
۶ - Arles　۷ - Nismes　۸ - Narbonne　۹ - Toulouse　۱۰ - Bordeaux
۱۱ - Autun　۱۲ - Vienne شهری در جنوب شرقی فرانسه درکنار رود رن　۱۳ - Lyons
۱۴ - Langres　۱۵ - Trèves

که این عدد در دوران حکومت امپراطوران نقصان پذیرفته باشد. کارتاژخود سمندروار از نو جان گرفت و از خاکستر ویرانی برخاست و جلال و شکوه تازه‌یافت و این پایتخت وکاپووا[1] وکورینت بزودی همه دگرباره مزایائی را بازیافتند که مجزی از حاکمیت مستقل است. د - متصرفات شرقی امپراطوری تفاوت بارز میان شکوه و عظمت رومی وکم فرهنگی ترکان را نمایان می‌کند. ویرانه‌های عمارات باستانی پراکنده در دشتهای بی‌کشت و زرع که جهل مردم آنها را به نیروی سحروجادو نسبت می دهد به هیچ وجه نمی‌تواند دهقان ستم‌کشیده یا عرب سرگردان را پناهگاهی باشد. اما در دوران سلطنت قیاصره آسیا خود به تنهائی حاوی پانصد شهر معمور بود که همه از مواهب طبیعت برخوردار و به انواع لطائف هنر آراسته بودند. زمانی میان یازده شهر از شهرهای آسیا نزاع بود و هریک مدعی که معبد تی‌بریوس را خود بر این سردار رومی وقف کند و سنای روم به دعوی ایشان رسیدگی کرد تا صلاحیت هریک‌را بداند. چهار شهر فوراً مردود شناخته شدند زیرا که ساختن چنین معبدی باری بود گران و خارج از قدرت ایشان. یکی از این چهارشهر لاذقیه[2] بود که شکوه و عظمت آن هنوز از ویرانه‌هایش نمایانست. لاذقیه گله گوسفند بسیار داشت و از آنها درآمد فراوان حاصل می‌کرد زیرا که پشم این گوسفندان به نرمی و لطافت مشهور بود. گذشته ازاین، اندکی قبل از طرح دعوائی که گفتیم به موجب وصیت یکی از اهالی سخاوتمند شهر بیش از چهارصد هزار پوند به شهر لاذقیه به ارث رسیده بود. اگر فقر اینست پس چه هنگفت بوده است ثروت شهرهائی که ادعایشان احق و اولی می‌نمود، مخصوصاً ادعای پرگاموس[3] وازمیر و افه‌سوس[4]، که سالها بر سر تفوق عنوان در آسیا باهم نزاع می‌کردند. پایتخت سوریه و مصر مقامی والاتر در امپراطوری روم داشتند چندان که انتاکیه و اسکندریه با نظرحقارت به شهرهای تابع می‌نگریستند و به اکراه سرتسلیم در مقابل قدرت و عظمت روم فرود می‌آوردند.

---

۱ - Capua ۲ - Laodicea ۳ - Pergamus شهر قدیم یونانی که اکنون جزء ترکیه است.
۴ - Ephesus شهری قدیم در آسیای صغیر.

همهٔ این بلاد از طریق شاهراههای عمومی باهم و به پایتخت پیوسته بودند. این شاهراهها ازمیدان فورم درشهر رم آغاز می‌شد و ازسراسر ایتالیامی گذشت و شاخه‌هائی از آنها در همه متصرفات روم منشعب می گردید و فقط در مرزهای امپراطوری بود که عاقبت به پایان می‌رسید. اگر ما مسافت میان دیوار آنتونیوس و شهر رم و شهر رم تا اورشلیم را به دقت تعیین کنیم معلوم خواهد شد که طول این سلسله عظیم راههای بهم پیوسته از اقصی نقطه شمال غربی تا آخرین حدجنوب شرقی امپراطوری معادل چهار هزاروهشتاد میل رومی بوده است. در شوارع عام به فواصل دقیق یک میلی سنگهائی که نمایندهٔ طول جاده از مبدأ آن بود نصب کرده بودند و جادهٔ میان دو شهر بدون هیچ توجهی به موانع طبیعی یا املاك شخصی در امتداد خط مستقیم کشیده می‌شد. کوهها را می‌شکافتند و برروی رودهای خروشان پهناور پلهائی میزدند دارای شیب تند طاق مانند. قسمت وسط جاده‌ها را مانند سکوئی می‌ساختند مشرف برنواحی مجاور که شامل چند طبقه بود از شن و سنگریزه و سیمان ، و آخرین طبقه پوشیده بود از قطعات بزرگ سنگ و در بعضی نقاط از رخام. چنین بود بنیان محکم شاهراههای روم که عمل پانزده قرن هنوز بکلی درثبات و استحکام آن‌ها خلل نیفکنده است. این راهها مردم دورترین متصرفات امپراطوری‌را به سهل‌ترین طرق باهم می‌پیوست و آشنا ومتحد میکرد. ولیکن مقصود اصلی از ساختن آنها همانا آسان کردن عبور و مرور افواج رومی‌بوده بود زیرا که هیچ کشوری را کاملا مطیع و منقاد بشمار نمی‌آوردند مگر آنکه قدرت و سیطرهٔ فاتحان رومی و لشکریان ایشان درهر گوشه و کنارش راه یافته و نفوذ کرده باشد. کسب خبر در زودترین وقت ممکن و ابلاغ اوامر به سرعت هرچه تمامتر را فوائد چندان بود که امپراطوران برآن شدند که درسراسر قلمرو وسیع سلطنت خویشتن به‌ایجاد دستگاه منظم چاپارخانه بپردازند. درهمه جا به فواصل پنج یا شش میل منازلی بنا کردند و درهریک از اینها پیوسته چهل اسب حاضرو مهیا بود و باسوار شدن بر اسب تازه نفس درهر منزلی طی صد میل مسافت در یک روز درجاده‌های رومی‌سهل وآسان بود. استفاده از اسبهای چاپارخانه‌ها خاص کسانی بود که به موجب فرمان

شاهانه رخصت سواری داشتند اما با آن‌که دستگاه چاپارخانه در ابتداء برای خدمات دولتی به وجود آمده بود بعضی اوقات التفاتاً به اشخاصی اجازه داده‌می‌شد که از آن برای کار یا راحت خود استفاده کنند. طرق بحری نیز بروی امپراطوری گشوده بود و بهیچ وجه محدودتر و کمتر از راههای زمینی نبود. متصرفات روم دریای مدیترانه را احاطه کرده و درمیان گرفته بودند و ایتالیا خود چون برآمدگی عظیمی در درون این دریاچه بزرگ پیش رفته بود. سواحل ایتالیا در همه جاعاری از بندرگاههای امن بی‌خطر است. اما به مدد زحمت و کوشش انسان نقص طبیعت را اصلاح کرده بودند و بندر اوستیا[1] که مصنوع دست انسان و واقع در دهانهٔ رود تیبر بود و کلودیوس امپراطور آن را ساخته‌بود ازبناهای مفید واثری بود یادآورندهٔ عظمت روم . از این بندر که فاصله‌اش از پایتخت فقط شانزده میل بود غالباً باد موافق کشتیها‌را درهفت روز به پای ستونهای هرکول[2] و درنه یا ده روز به‌اسکندریه در مصر می‌رسانید.

پیشرفت زراعت

هر بدی و زیانی که به یاری استدلال و سخنوری به امپراطوری‌های وسیع پهناور نسبت بدهند باید معترف بود که قدرت روم نتایجی به بار آورد مفید برای همه ابناء بشر. سهولت و آزادی مرابطه همچنان که باعث گسترش فساد بود موجبات پیشرفت زندگی اجتماعی را نیز در همه جا فراهم آورد . دراعصار باستانی دنیا از جهت مواهب فن وهنر به دوقسمت ناموزون تقسیم شده بود. مشرق زمین از روزگاران بسیار قدیم دارای انواع هنر و تجمل بود و مغرب زمین مسکن اقوام کم فرهنگ خشن و جنگجو که از زراعت ننگ داشتند یا بکلی از آن بی‌خبر بودند . در پرتو حمایت حکومت ثابت مستقر ، محصولات اقالیم سعید تر و مصنوعات کار و کوشش ملل متمدن‌تر اندک اندک به ممالک غربی اروپا راه یافت و بومیان اروپای غربی براثر تجارت آزاد و پرسود کم کم جرأت و اطمینان یافتند که برواردات این

---

۱ - Ostia   ۲ - Columns of Hercules کنایه از جبل‌الطارق و جبل موسی که در دو طرف تنگه جبل‌الطارق قرار دارند.

محصولات بیفزایند و از مصنوعات مذکور فایدهٔ بیشتر ببرند. شمارش همه اجناسی که متعلق به عالم حیوانی یا نباتی بود و پیاپی از آسیا ومصر به اروپا وارد می‌شد تقریباً محالست و ممتنع و لیکن نه خلاف شأن این نوشته تاریخی خواهد بود و نه از فایدهٔ آن خواهد کاست اگر به اختصار به اقلام عمده این اجناس اشارتی کنیم.

الف ـ تقریباً همه گلها و گیاهها و میوه‌هائی که در بوستان ها و گلستانهای ما اروپائیان میروید از نژاد بیگانه است و اسم های بسیاری از آنها پرده از راز برمی‌افکند. سیب اصلش ازایتالیاست وچون رومیان طعم خوشگوار زردآلو و هلو و انار و لیمو و پرتقال را چشیدند همهٔ این میوه‌های جدید را به اسم عام «سیب» خواندند و برای تمیزیکی از دیگری لقبی اضافه کردند که همانا اسم کشور اصلی هریک از آنها بود.

ب ـ در زمان همردرخت تاك در سیسیلی و به احتمال قوی در قارهٔ مجاور آن خودرو بود اما مردم وحشی سیسیلی فن و هنر لازم را برای پرورش این درخت نداشتند و ازمیوه آن شرابی که ذائقه را خوش آید به دست نیاوردند. ولیکن هزار سال بعد ایتالیا بخود می‌بالید که از هشتاد نوع می‌تند خوشگوار بسیار معروف بیش ار دو ثلثش محصول آب و خاك اوست. برکات این نعمت بزودی به ناربون[1] در ناحیه گال رسید اما شدت سرمای هوا درشمال سی‌ون‌نز[2] چندان بود که در زمان استرابو[3] گمان می کردند که رسیدن انگور درآن نواحی ازمحالات باشد. ولیکن براین مشکل نیز تدریجاً فایق آمدند و دلایلی در دست هست که تاکستانهای بورگاندی بسیار قدیم و همزمان با فرمانروائی امپراطوران آنتونیوس نام است. ج ـ درخت زیتون درمغرب زمین بدنبال صلح و آرامش درهرکشوری جایگزین شد و خود نمایندهٔ صلح و آرامش بشمار رفت. دو قرن پس‌ازتأسیس شهر رم این درخت مفید در ایتالیا و در افریقا هنوز بیگانه بود اما عاقبت در این دوکشور هم متوطن گردید و به قلب اسپانیا وگال نیز راه یافت. قدما براثر اشتباهی که نتیجه ترسندگی و تأمل بود چنان تصور می کردند که درخت زیتون به درجه معینی ازگرما احتیاج

---

۱ - Narbonne اسم قدیم یکی از نواحی فرانسه. ۲ - Cevennes ۳ - Strabo جغرافیادان یونانی که در سالهای اول قرن اول میلادی درگذشته است.

دارد و فقط در مجاورت دریا رشد و نمو می‌کند و رونق می‌گیرد اما تجربه و کار و کوشش اندك اندك اشتباه ایشان را برملا کرد. کشت و زرع کتان از مصر به گال راه یافت و همه این مملکت را غنی و ثروتمند کرد و لیکن تخم کتان را درهر زمینی می‌کاشتند آن زمین خاکش ضعیف و بی‌قوت می‌شد. د - دهقانان ایتالیا ومتصرفات روم به مصرف و فایده علفهای مزروعی آشنا شدند مخصوصاً یونجه که اصلا از ماد بود و نامش نیز از همانجاست.اطمینان به موجود بودن ذخیرهٔ فراوان علوفهٔ مفید برای غذای زمستانی گاو وگوسفند سبب شدکه گله و رمه چندین برابر شود وافزایش عدد گاو وگوسفند خود باعث آمدکه خاك حاصلخیزتر گردد. گذشته از همهٔ این پیشرفتها به معادن و صید ماهی نیز پیوسته توجه دقیق می‌شد و نتیجه استخدام هزاران کارگر زحمت‌کش در معادن‌و برای صید ماهی این بودکه هم اسباب لذت اغنیاء فراهم تر شد و هم وسیله معیشت فقراء . رساله ممتاز و خوش سبك کولوملا [1] وضع پیش رفته زراعت اسپانیارا در عهد سلطنت تیبریوس شرح میدهد و از خواندن آن مشاهده میتوان کرد که قحط و غلای مکرر بلای جان این جمهوری نوزاده بود اما امپراطوری وسیع و پهناور روم هرگز دچار قحط نشد و اگر شد مواردش بسیار نادر بود. هرگاه تنگی معیشت در یکی از متصرفات روم روی‌می‌نمود همسایگان خوشبخت‌ترکه فراخ روزی بودند فوراً به‌یاری او برمیخاستند.

زراعت اساس صناعت است زیراکه محصولات طبیعت از جمله اسباب و ادوات هنر است. در دوران امپراطوری‌روم مردم زحمت‌کش و مبتکر پیوسته به‌طرق گوناگون درکار وکوشش بودند تا اغنیارا خدمتگزاری‌کنند. این اغنیاکه از طالع نیك مدد یافته و عزیز و برگزیده او بودند ، در لباس و سفره و خانه و اثاث خانهٔ خود غایت مطلوب را از جهت آسایش و زیبائی و شکوه و تجمل جمع آورده بودند خلاصه هرآنچه راکه مایه نوازش غرور و ارضاء حواس نفسانی بود. این لطف ذوق و زیباپسندی‌که نام زشت تجمل را برآن نهاده‌اند ، سخت مورد نکوهش و ملامت عالمان علم اخلاق بوده است و شاید اگر ابناء بشر همه اسباب ضروری

۱ - Columella.

زندگی را داشته باشند و افزون از حد لازم نداشته باشند به سعادت و تقوی وفضیلت نزدیکترند. اما در وضع ناقص و نادرست جامعهٔ کنونی چنان می نماید که تجمل اگرچه ناشی از نابخردی و فسق و فساد باشد تنها وسیله‌ایست برای توزیع عادلانه ثروت. مالك زمین به صنعتگر کوشنده و هنرمند زبردست که از تقسیم دنیا نصیبی نبرده است به طیب خاطر سهمی و بهره‌ای میدهد و علاقه به جلب منفعت اورا برآن می‌دارد که املاك خود را آبادان کند تا از محصول آن اسباب لذت بیشتر برای خویشتن بخرد. اثرات عمل صنعتگر و زارع و مرد توانگر که نتایج خاص آنها در هرجامعه‌ای مشهود است، در دنیای امپراطوری روم با قوتی بس عظبمتر درهرطرف رخنه کرد. روم به مدد نیرو و سیطرهٔ خود پیوسته از متصرفاتش مبالغی پول به جبر و زور میگرفت و اگر ساختن اسباب و آلات تجمل و خرید و فروش آنها اندك اندك این پول را به اتباع زحمت کش آن باز نمی گردانید متصرفات به زودی همهٔ ثروت خود را بکلی از دست می‌دادند. تاوقتی که گردش پول در درون امپراطوری صورت می‌پذیرفت و ازحدود آن خارج نمی شد دستگاه حکومت به مدد آن باقوت تازه‌یافته‌ای کارمی کرد ونتایج آن گاهگاهی مفید بود و هرگز نمی توانست مخرب و مهلك باشد.

ولیکن محدود کردن تجمل به حدود یك امپراطوری آسان نیست. رومیان دورترین ممالك دنیای قدیم را غارت کردند تا اسباب شکوه وجلال و ارضاء ذوق لطیف مردم رم را فراهم آورند. منبع بعضی‌از پوست‌های قیمتی جنگلهای سی‌زیا [1] بود کهربا را ازطریق راههای زمینی ازسواحل بالتیك به سواحل دانوب می‌آوردند و اقوام کم فرهنگ از پولی که در ازاء کالائی چنین بی‌فایده بدستشان می‌رسید درحیرت فرو می‌رفتند. فرشهای بابلی و سایر صنایع مشرق زمین را طالب فراوان بود اما از

۱ - Scythia سرزمینی شامل جلگه‌های میان جبال کارپاتی در اروپای شرقی و رود دن در روسیه یا سراسر ناحیه شمالی و شمال شرقی دریای سیاه. ایرانیان مردم این ناحیه را ساکا می‌نامیدند و چون زبانشان نیز شعبه‌ای از زبانهای ایرانی بود ساکاها باید ایرانی بوده باشند وقد ما به این حقیقت واقف بودند. نام سقز ظاهراً مشتق ازکلمهٔ ساکا است. ساکاها درقرن پنجم وچهارم قبل‌از میلاد براثرهجوم اقوام سلتی و ایلیریائی و سارماتی عقب نشینی کردند و آخرین دولت ایشان در اواخرقرن دوم میلادی در شبه جزیرهٔ کریمه منقرض گردید.

میان انواع تجارت خارجی ، مهمترین و نامطلوب‌ترین آنها تجارتی بود که باعربستان و هندوستان می کردند . هرسال در فصل انقلاب صیفی یک‌صدوبیست کشتی از بندری در مصر به نام میوس هورموس[1] واقع درکنار بحر احمر حرکت می کردند و به یاری بادهای موسمی در مدت چهل روز از اقیانوس می گذشتند. آخرین حد بحر پیمائی این کشتی‌ها معمولا یا ساحل مالابار بود یا جزیرهٔ سیلان ودر بازارهای این دو ناحیه بود که بازرگانان کشورهای دورتر آسیا مترصد ورود این کشتیها بودند. موعد مقرر برای بازگشت کشتیهای مصری ماه دسامبر یا ژانویه بود. به محض این که بار گرانقیمت را ازکشتیها برمی گرفتند و بر پشت شتر از بحر احمر به رود نیل و از رود نیل به اسکندریه می‌بردند بی هیچ تأخیر و تأملی آن را در پایتخت امپراطوری خالی‌می کردند. کالای وارداتی مشرق زمین اشیائی بود نفیس اما کم اهمیت. مثلا ابریشم که ارزش یک پوندآن را کمتراز ارزش یک‌پوند زرخالص نمی‌دانستند وسنگهای قیمتی که درمیان آنها پس از الماس مروارید[2] از همه مهمتر بود و انواع مختلف گیاهها و مواد معطر که در مراسم مذهبی و حفلهٔ دفن مردگان به کار می‌رفت. مزد رنج و پاداش خطر این سفر دریائی سودی بود تقریباً باورنکردنی‌اما سودی که از قبل اتباع روم حاصل می‌شد و عامه مردم زیان می‌بردند تا چند تنی ثروتمند بشوند. چون مردم عربستان و هندوستان به محصولات و مصنوعات کشور خود راضی و قانع بودند ، وسیله عمده یا شاید تنها وسیلهٔ تجارت برای رومیان نقره بود. شکایت مردم شکایتی بود مهم درخور هیبت و جبروت مجلس سنا که باخرید زیورهای زنانه ثروت مملکت‌را بی‌امید بازگشت آن به مللی می‌دهند بیگانه و دشمن روم. زیان سالانه را نویسنده‌ای کنجکاو که طبع عیبجوی ملامتگر دارد ، بیش از هشتصد هزار لیرهٔ نقره حساب کرده است. این بود شکایت و ناخشنودی مردم که دورنمای تیره و تار فقر را مشاهده می کردند که هردم نزدیک‌تر می‌شد و اندیشناك و نگران بودند. بااین همه اگر در نسبت مقدار طلا و نقرهٔ موجود در زمان پلینی بنگریم وآن

---

۱ - Myos - hormos

۲ - دو صیدگاه بزرگ مروارید همانها بودکه اکنون نیز هست یعنی جزیرهٔ هرمز در خلیج فارس و دماغهٔ کومورین Comorin در آخرین قسمت جنوبی هندوستان . الماس ازمعدن جومل پور دربنگاله به رم فرستاده می‌شد و شرح این معدن در سفرنامه تاورنیه مندرجست .

را با نسبت مقادیر این دو فلز قیمتی چنان که درعهد کنستانتین تعیین گردیدمقایسه کنیم مشاهده می کنیم که در فاصله این دو زمان افزایش بسیار در نسبت مذکور روی نموده بوده است و چون به هیچ دلیلی گمان نمی‌توان کرد که طلا کمیاب‌تر شده بوده است پس معلوم می‌شود که نقرهٔ فراوان تر در دسترس همگان بوده و نیز صادرات هندوستان و عربستان هرچه و به هرمقدار که بوده محال است که ثروت روم را نیست ونا بود کرده‌باشد و آن چه ازمعادن استخراج می‌شد وافر وبیش از احتیاجات تجارت بود.

باوجود میلی که مردم به ستایش روزگاران گذشته و نکوهش ایام معاصر خود دارند آرامش و رونق امپراطوری را هم مردم متصرفات و هم رومیان صمیمانه احساس می کردند و صادقانه به آن معترف بودند و «تصدیق می کردند که اصول درست زندگی اجتماعی یعنی قانون و زراعت و علم ، که یونانیان آنها را در ابتداء به حکمت و ابتکار خود بنا نهاده بودند اکنون براثر قدرت روم محکم و مستقر شده بود ، و از اثرات خجستهٔ سلطه و نفوذ روم بود که جنگجوترین اقوام کم فرهنگ در تحت لوای حکومت عدل و زبان مشترك با هم متحد شدند. گفته می‌شود که با پیشرفت انواع فنون و حرف به خوبی دیده‌شد که عدد افراد مردم نیز فزونی گرفته است ، و شکوه و جلال روزافزون شهرها را می‌ستایند و زیبائی نواحی روستائی را که سراسر کشت کرده و پیراسته بود مانند گلستانی عظیم ، و از دوران ممتدی که عید گاهان صلح بود به مدح و ثنا سخن می گویند ، صلحی که ملل بسیار از آن متمتع شدند و کینه‌های دیرینه را فراموش کردند و در پرتو آن از خوف و بیم آینده رهائی یافتند . » در این عبارات اثر سخن پردازی و خطابه خوانی بیشتر مشهود است و به همین دلیل ممکن است که شک برانگیزد با این همه مفاد مطالب با حقایق تاریخی کاملا موافق و سازگار است.

محال بود که چشم معاصران موجبات فساد و تباهی را که در خوشی و سعادت عامه مردم نهفته بود ببیند و ادراك کند. دوران ممتد صلح وحکومت یکسان و تغییر ناپذیر رومیان در متصرفات ایشان ، در ارکان وجود امپراطوری سمی داخل

کرد نهانی . نیروی فکر کم کم نقصان پذیرفت و در همه مردم یکسان شد ، آتش نبوغ خاموش گشت وحتی روح جنگاوری بتمامی ازمیان رفت و محو و ناپدید گردید. بومیان اروپا شجاع و پرتوان بودند و سربازان بسیار خوب افواج رومی از اسپانیا و گال و بریتانیا و ایلی ریکوم[1] به لشکر روم می‌پیوستند و نیروی واقعی سلطنت هم از ایشان بود ، اما با آن که این سربازان هنوز مردمی دلیر و شجاع بودند دیگر از برای مصلحت ملك و ملت دلاوری نمی‌نمودند زیرا عشق به استقلال و حس شرافت ملی و حضورخطر و عادت به فرماندهیست که روح شجاعت را می‌پرورد و تقویت می کند. حکام برحسب ارادهٔ ملوکانه به فرمانروائی نواحی متصرفه منصوب می‌شدند و قوانین را نیز پادشاهان خود مقرر می‌داشتند و دفاع از نواحی مذکور بر عهدهٔ لشکریان مزدور بود. اخلاف دلیرترین رهبران سابق همه به این راضی بودند که رومی یا از اتباع روم بشمار آیند و جاه‌طلب‌ترین ایشان آرزو می کردند که به دربار راه بیابند یا تحت لوای امپراطور به لشکر روم بپیوندند. درنتیجه متصرفات متروك گشته که از وحدت وقوت سیاسی محروم شده‌بودند بتدریج در ورطهٔ رخوت ودلسردی زندگی عادی فرو رفتند .

دوستداری علم و ادب که وابسته به آرامش اوضاع و لطف ذوق است واز این دو جدائی پذیر نیست درمیان اتباع هادریان و فرمانروایان آنتونینی نام که خود اهل دانش و طالب علم بودند رسم شد و رواج گرفت و در عرصهٔ پهناور امپراطوری نفوذ و رسوخ کرد چندان که اقوام اقصی نقطه شمالی بریتانیا نیزدوستدار فصاحت و بلاغت شدند. نوشته‌های همرو ویرژیل‌را نیز در ممالك ساحلی رود رن ودانوب استنساخ ومطالعه کردند. هرجا که اندك بارقهٔ استعداد ادبی وجود داشت آن را می‌جستند ومرد صاحب استعداد را کریمانه پاداش می‌دادند . علم طب و هیئت ونجوم را یونانیان هرچه خوبتر مطالعه کرده و در پرورشش کوشیده بودند. مشاهدات بطلمیوس و نوشته‌های جالینوس راکسانی مطالعه کرده و خوانده‌اند که بر کشفیات این‌دو افزوده‌و اشتباهات ایشان را تصحیح کرده‌اند اما اگر لوسیان[2] بی‌مانند را

---

۱ - Illyricum
۲ - Lucian

استثنا کنیم باید گفت که این عصربطالت به پایان رسید بی‌آنکه نویسنده‌ای به وجود آورده باشد صاحب نبوغ و مبتکر یا کسی که در فن کلام و قواعد سخن‌دانی سرآمد همه اقران باشد. قول افلاطون و ارسطو و زنون [1] و اپیکور هنوز حجت بود ودر مدارس فرمانروا و نافذ بود و اصول عقاید فلسفی ایشان که بااحترام اما چشم‌بسته و بی‌تمیز و تشخیص‌از یک نسل شاگردان ایشان به نسل دیگری می‌رسید مانع هر کوشش صادقانه‌ای بود دربکار انداختن نیروی اندیشه آدمی و وسعت بخشیدن به جولانگاه فکر او. آثار جمیل شاعران و سخنوران بجای آن که درسینهٔ دیگران نیز آتشی برافروزد ، دلها را جز به‌تقلید بارد عبیدانه برنینگیخت وا گر کسی جرأت‌می کرد و راهی برمی گزید جزآن که شاعران پیشین پیموده بودند باید گفت که درضمن از صراط عقل مستقیم ونزاکت نیز منحرف می‌شد. با احیاء علوم ادبی قوه تفکر وتخیل پس از خوابی دراز نیروی جوانی ازسر گرفت و حس رقابت ملی و دین نو وزبانهای جدید و دنیائی تازه به وجود آمده، نبوغ اروپا را به کار گماشت. اما مردم متصرفات روم که همه یکسان باروشی بیگانه و عاری از اصالت قومی خود پرورش یافته‌بودند دست درکار رقابت با قدما شدند با آن که مرد میدان نبودند زیرا که قدما با جرأت و تهور احساسات اصیل و درونی خویشتن را به زبان مادری بیان کرده وهم اکنون هرمقام شامخی را در ادب و دانش اشغال کرده بودند. کلمهٔ «شاعر» بکلی فراموش شد و نام «خطیب» را معلمان فلسفه غصب کردند و انبوهی از منتقدان و مؤلفان و مفسران چهرهٔ علم و دانش را تیره‌گون کردند و نبوغ راه انحطاط درپیش گرفت و درپی آن ذوق و سلیقه نیز فاسد و ضایع گشت.

لون ژینوس [2]، که اندك زمانی بعد از این دوران و در دربار ملکه‌ای در سوریه روح آتن قدیم را زنده نگاهداشت ، انحطاط معاصران خود را می‌بیند واز آن

---

۱ – Zeno فیلسوف‌یونانی.   ۲ – Longinus درباره لون ژینوس بایدبگوئیم که‌مثل اومؤیداصولیست که اوخود نهاده است. وی در عوض آن‌که احساسات و مدرکات خود را مردوار به جرأت مطرح کند آنها را با احتیاط هرچه تمامتر یا بکنایه و اشاره بیان‌می‌کند یا از زبان دوستی و تا آنجاکه میتوان از نسخه تحریف شدهٔ نوشته‌های او استنباط‌کرد چنان می‌نمایدکه او خود عاقبت اصول مذکور را مردود شمرد و تکذیب کرد .

سخت اندوهگین است چرا که این انحطاط، افکار و عواطف ایشان را بی‌قدر و ارزش کرد و از نیروی استعدادشان کاست. لون ژینوس میگوید «هم چنانکه بعضی از کودکان هرگز رشد نمی‌کنند زیرا که درطفلی دست و پای ایشان را محکم بسته‌اند فکر لطیف و نورس ما نیز چون به زنجیر تعصب و عادت عبودیت مقید گردد قدرت رشد و نمو ندارد و وسعت نمی‌یابد و نمی‌تواند به آن عظمت نیکو تناسبی نائل آید که در قدما دیده و پسندیده‌ایم زیرا که قدما در تحت لوای حکومت برگزیدهٔ مردم زندگی می‌کردند و در نوشتن آزاد بودند همچنان‌که درعمل آزاد بودند.» به قیاس استعارتی که لون ژینوس دراین عبارت به‌کار برده است باید گفت که این قامت خرد حقیر روز بروز نقصان پذیرفت چندان که گوئی ساکنان دنیای روم به حقیقت از نژاد پیگ‌می[1] بودند، و درهمین وقت بود که‌اقوام غول پیکروجنگجوی شمال اروپا به نیروی زور به درون آن راه یافتند و به اصلاح نژاد ضعیف حقیر جثه پرداختند و روح آزادی خواهی را که ازخواص مردانگی است تجدید کردند و پس از ده قرن و باگردش دور زمان از آزادی دو فرزند پدید آمد بنام دانش و ذوق.

۱ ـ Pigmy انسانهای بسیار کوتاه قدی که در آسیا و افریقا میزیسته‌اند و هنوز هم معدودی از ایشان موجودند.

فصل سوم

اصول و مبانی امپراطوری روم

مفهوم کلی اسلوب حکومت امپراطوری

چنین می‌نماید که تعریف واضح سلطنت این باشد : حکومتی که درآن کار اجراء قوانین و اداره عوائد مملکتی و فرماندهی سپاه همه را به یک تن سپرده باشند، به هر نامی که آن یک تن را بخوانند . اما اگر پاسدارانی هشیار و بی‌باك آزادی ملت را حفظ نکنند سیطرهٔ فرمانروائی چنین رعب‌انگیز به زودی به جانب انحطاط می‌گراید و بدل به استبداد می‌گردد. درعصر رواج مذهب ممکن بود که برای‌حفظ حقوق مردم و دفاع از آنها نفوذ روحانیون را سودمندانه بکار ببرند اما میان محراب عبادتگاه و تخت سلطنت پیوندیست چندان نزدیک که به ندرت دیده شده است که لوای دین جانب مردم را نگاهدارد ،و تنها وزنه‌ای که قادر به حفظ قانون اساسی در برابر اقدامات جاه طلبانهٔ «سلطان» بلند پرواز است‌همانا وجود خواصی دلیر و جنگجو وعوامی عنید و مصمم است که سلاح جنگ دارند وبه ملک ومال خودسخت دلبسته‌اند و در مجامعی ، تشکیل یافته برمبانی قانونی ، گردهم جمع آمده‌اند.

جاه طلبی بی‌حد و حصر دیکتاتور[1] روم سدهای قانون را یکی پس ازدیگری بکلی درهم شکسته و دست ستمگر حکومت سه‌تنی[2] هرمانعی را از بن برافکنده بود.

---

۱ ـ لقب امپراطوران روم از آگوستوس تا هادریان . در ایام ما این عنوان معنی نامطلوب‌یافته‌است.

۲ ـ Triumvirate فرمانروائی سه تن‌که در ادارهٔ امور حکومت همکاری می‌کردند

پس از فتح آکتیوم[1] سرنوشت دنیای روم بسته‌به مشیت اوکتاویانوس بود که چون ژول سزار به برادرزادگی خود برگزیده بودش لقب قیصری به وی رسیدوچندی بعد سنای رم او را به مداهنه اگوستوس[2] خواند. قیصر فاتح فرمانده چهل‌وچهار فوج جنگ آزموده بود که به قدرت خود و به ضعف قانون اساسی واقف بودند، و در دوران بیست سالهٔ جنگ داخلی به انواع خونریزی و تجاوز و تعدی خوگرفته و به خاندان قیصر سخت دلبسته و وفادار بودند زیرا که چشم امیدشان تنها به‌این خاندان دوخته بود و ازآن پاداش فراوان می‌گرفتند. متصرفات امپراطوری که سالیان درازا گرفتار ظلم و جور عمال حکومت جمهوری روم بودند آرزو می‌کردند که یک تن زمام امور ملک را به‌دست گیرد وسرور و خداوندگاراین ستمکاران حقیر فرومایه باشد نه‌با ایشان همداستان. مردم شهر روم که از مشاهدهٔ خواری و شرمساری بزرگان خود لذت می‌بردند جز نان و تماشا چیزی نمی‌خواستند و این هردو را از دست‌کرم اگوست به فراوانی به‌کف می‌آوردند. توانگران بافرهنگ ایتالیا را، که تقریباً همه پیرو فلسفه اپیکوری شده بودند و از نعمات موجود آرامش و آسایش برخوردار بودند، به هیچ روی یارای تحمل آن نبود که خاطرات آزادی پرهرج‌و مرج سابق رؤیای شیرین ایشان را آشفته کند. با از دست دادن قدرت، سنای روم عزت و اعتبار خود را نیز ازکف داده بود و بسیاری ازشریف ترین خاندانها منقرض شده بودند. هواخواهان حکومت جمهوری که غیور بودند و پرتوان یا درمیدان جنگ یابه علت سلب حمایت قانون یعنی محکوم شدن‌به مرگ یاتبعید هلاک گشته بودند. درهای سنا را به عمدبه روی گروهی متجاوزازهزار مرد ازطبقات‌مختلف گشوده بودندواین جمع کثیر به‌جای‌آن که‌ازمقام‌ومرتبت‌خود کسب شرف کنندآن‌راننگین وموهون می‌نمودند.

اصلاح سنا یکی از اولین اقدامات اگوستوس بود و برای این کار وی روش استبداد را به‌کناری نهاد و خویشتن را پدر ملت اعلام نمود و آن‌گاه به سمت[3]

---

۱ - Actium اوکتاویانوس ملقب به اگوستوس در این جنگ مارك انتونی وکلئوپاتر را شکست داد. وی نخستین امپراطور روم است و پس از هفتاد و هفت سال زندگی در سال ۱۴ میلادی درگذشت.

۲ - Augustus

۳ - در روم قدیم دو تن از عمال دولتی به این سمت منصوب می‌شدند و ایشان را سانسور Censor می‌نامیدند.

نظارت براخلاق و رفتار مردم برگزیده شد و باموافقت آگریپای[۱] و فادار صورت اسامی سناتوران را به دقت مطالعه کرد و چند سناتور را که عناد یا تباهکاری ایشان ایجاب می کرد که مایه عبرت خلقشان نمایند، از سنا بیرون راند و درحدود دویست سناتور دیگر را به مدد استدلال برآن داشت که به میل خویشتن کناره بگیرند وبه این طریق ننگ اخراج را مانع آیند. اگوستوس برمبلغی افزود که سناتوران باید بابت عضویت سنا بپردازند و آن را به ده هزار لیره رساند، و چندان که باید با دادن عنوان و منصب خاندان های اشرافی ایجاد کردو خود عنوان شریف «امیر سنا» را پذیرفت. نظار اخلاق عمومی همیشه این لقب را به کسانی داده بودند که خدماتی بزرگ کرده و امتیازاتی عظیم بدست آورده بودند. اگوستوس به این طریق اعتبار و احترام سابق سنا را بدان بازگردانید اما استقلالش را بکلی ازمیان برد. هر گاه که مجریان قانون خود قانون گذاران را برمی گزینند و بکار می گمارند اصولی که آزادی قانون مبتنی برآنهاست چندان ضایع میشود که ابدا علاج پذیر نیست.

در حضور جمعی به این طریق ترکیب و تشکیل یافته ، اگوستوس خطابه ای خواند که خود آن را به دقت سنجیده و آماده کرده بود و وطن پرستی او را آشکار می‌نمود و جاه طلبیش را پنهان. وی بررفتارگذشتهٔ خود تأسف خورد و بااین همه خویشتن را مقصر نشمرد زیرا که حب و وظیفهٔ فرزندی چنان خواسته بود که وی بدست خویشتن انتقام قتل پدر را بگیرد و رأفت و مروت ذاتی او گاهگاهی دربرابر ضرورت و نوامیس سخت و تاثر ناپذیر آن سرتسلیم فرود آورده و برآنش داشته بوده است که با دوهمکار نابکار بپیوندد . تا روزی که آنتونی[۲] زنده بود جمهوری رم وی را رخصت نداد که به دست آن رومی فاسد و ملکه بیگانه او واگذاردش ، اما اکنون آزادبود که بروفق وظیفه وتمایل خود عمل کند و سنا و مردم را نیز دگرباره از همهٔ حقوق قدیم خود برخوردار کند وآرزویش فقط آن بود که باگروه کثیرهموطنان بیامیزد و همه باهم از نعماتی که وی برای کشور خود بدست آورده بود متمتع گردند.

---

۱ ـ Agrippa سردار رومی و فاتح جنگ آک‌تیوم

۲ ـ Antony

قلمی چون قلم تاسیت باید (اگر تاسیت دراین مجلس حاضر بوده بود) که احساسات گوناگون سناتوران را وصف کند، هم آن احساساتی را که پنهان می‌داشتند و هم آنهائی را که به ریا آشکار می‌نمودند. اعتماد به صدق و صفای اگوستوس خطرناك بود و اظهار بی‌اعتمادی از آن نیز خطرناك‌تر. سلطنت و جمهوریت هریك را مزایائیست و محققین متفکر گروهی این و گروهی آن را می‌پسندند. عظمت موجود امپراطور روم و فساد اوضاع و احوال اجتماعی و هرزگی و لجام گسیختگی سربازان همه دلائلی تازه بود که طرفداران سلطنت را بکار می‌آمد و بیم و امید هر فردی از افراد مردم نیز این عقاید کلی را درباب حکومت بنوعی تعبیر و تحریف می‌کرد. درمیان این آشفتگی عواطف و عقاید مجلس سنا به اتفاق آراء و باروشی قاطع مشکل را حل کرد یعنی استعفاء اگوستوس را ابدا نپذیرفت و از او رسماً و به التماس و تمنا خواست که جمهوری رم را که وی خود نجات داده بود اکنون رها نکند. پس از مقاومتی مناسب و پسندیده این فرمانروای مستبد محتال به فرمان سنا گردن نهاد و راضی شد که حکومت متصرفات و فرماندهی کل سپاه روم را با عناوین معروف پروکنسول[1] و امپراطور برعهده بگیرد، و لیکن اگوستوس مشاغل وعناوین مذکور را فقط ده سال قبول کرد و امیدوار چنان بود که پیش از انقضاء این مدت جراحات منازعات داخلی کاملا التیام پذیرد و جمهوری روم پس از بازیافتن سلامت و نیروی پیشین دیگر محتاج به دخالت خطرناك فرمانروائی با قدرتی چنین عظیم نباشد. خاطرهٔ این بازیگری خنده‌آور را که در دوران زندگی اگوستوس چندین بار تکرار شد تا آخرین ایام امپراطوری زنده نگاه داشتند به این طریق که سلاطین رومی پیوسته هرده سال سلطنت خویشتن را با فرو شکوه تمام و مراسم خاص جشن میگرفتند.

فرمانده کل سپاه روم، بی آن که از اصول قانون اساسی تخلفی کرده باشد می‌توانست با قدرتی که به وی محول می‌شد بر سربازان و دشمنان و اتباع جمهوری تقریباً مستبدانه حکمرانی کند، و اما درباب سربازان باید گفت که از قدیمی‌ترین

۱ ــ Proconsul عمال بلند مرتبتی که فرماندهان سپاه در یك یا چند متصرفهٔ رومی بودند و غالباً در همان نواحی حکومت نیز می کردند.

اعصار جمهوری نیز غیرت ایشان در پاسداری آزادی در مقابل امید کسب غنایم و حس اطاعت سربازی پایداری نتوانست کرد. دیکتاتور[۱] یا کنسول قانوناً حق داشت که جوانان رومی را به خدمت بگمارد و هر کس را که از عناد یا از جبن نافرمانی می‌نمود به شدیدترین و ننگین‌ترین وضعی سیاست کند یعنی یا اسم متخلف را از صورت اسامی کسانی که به مزایای رومی بودن ممتاز بودند حذف یا اموالش را ضبط کند یا او را به بردگی بفروشد. استفاده‌از شریف ترین حقوق و مزایای آزادی که مؤید به تأیید قوانین سیمپرونیانی[۲] و پورسیانی[۳] بود در عرصهٔ کارزار موقتاً متوقف می‌شد. فرمانده سپاه در مقر فرماندهی خود مختار مطلق و مالک جان مردم بود و حق حاکمیت او ابدا تابع اصول و مقررات محاکمات حقوقی نبود وهرگاه که وی کسی را محکوم می‌نمود حکمش بفور مجری می‌شد و از آن امکان تخلف نبود. حق تعیین دشمنان روم متعلق به هیئت قانون گذاران بود و دربارهٔ مهمترین امور یعنی کار صلح و جنگ مجلس سنا بحث و مذاکره می کرد و تصمیمات سناتوران رسماً به تصویب مردم می‌رسید اما هنگامی که قوای روم درمسافتی بعید از ایتالیا بودند فرماندهان سپاه خویشتن را مختار می‌دانستند که افواج رومی را علیه هر کس و بهرطریقی که سودمندتر برای عامه مردم بدانند به جنگ بگمارند وآنچه فرماندهان سپاه را نائل به افتخار می کرد توفیق ایشان در مساعی جنگی بود نه حقانیت آن مساعی زیرا که در توفیق امید کسب افتخار بود. دراستفاده از ثمرات فتح مخصوصاً پس از آنکه ماموران سنا دیگرنظارتی درکار ایشان نداشتند فرماندهان سپاه استبداد بی‌حد و حصر بکار می‌بردند. در آن وقت که پمپی فرمانده سپاه روم در مشرق زمین بود به سربازان و متحدان خود مزد و پاداش داد و پادشاهان را از سلطنت عزل و ممالک را تقسیم کرد وکلنیها ایجاد نمود و از خزائن میت ریداتیس[۴] بدیگران

۱ ـ در روم قدیم دیکتاتور عنوان کسی بود که هنگام خطر و ضرورت با قدرت مطلق به زمامداری برگزیده می‌شد. این عنوان در ایام معاصر معنی نامطلوب یافته است. ۲ ـ Semporian نام یک سلسله ازقوانین اصلاحی درباب زراعت وبعضی امور دیگر. واضع این قوانین دوبرادر نامدارند از خاندان سیمپرونیوس. ۳ ـ Porcian بموجب قانون پورسیانی رومیانی که برده و تابع نبودند مشمول مجازات اعدام نمی‌شدند. ۴ - Mithridates.

بهره‌ها داد و درباز گشت وی‌به رم سنا ومردم به‌اتفاق‌برهمه کارهای او صحه نهادند و آنها را تصویب کردند. چنین بود قدرت فرماندهان سپاه جمهوری و سلطه ایشان برلشکریان و بردشمنان روم، قدرتی که یا خود در دست میگرفتند یا به ایشان مفوض می‌گردید. این سرداران رومی حین فرماندهی سپاه، حاکم یا به حقیقت سلطان نواحی متصرفه نیز بودند و حکومت لشکری و مدنی هردو را در دست داشتند وکار اجراء قوانین عدالت و ادارهٔ امور مالی را نیز خود انجام می‌دادند و خود هم قانون گذار بودند و هم مجری قانون.

از آنچه در فصل اول این کتاب گفته شد شاید که تصویری از وضع سپاه روم و نواحی متصرفه‌ای که در ید فرمانروائی اگوستوس قرارگرفتند در ذهن خواننده نقش بسته باشد اما چون محال بود که اگوستوس بتواند شخصاً فرمانده همهٔ افواجی باشد که در مرزهای گوناگون و بسیار دور امپراطوری مستقر شده بودند پس سنا همچنانکه با دلخواه پمپی موافقت نمود به اگوستوس نیز اجازه داد که ادارهٔ اموری را که بمناسبت شغل مهمش برعهدهٔ وی بود به چند قائم‌مقام برگزیدهٔ خویشتن واگذارد. قدرت و مرتبت این صاحب منصبان به هیچ روی کمتر از پروکنسولهای قدیم نبود، ولیکن مقام ایشان بسته به لطف و ارادهٔ اگوستوس و متزلزل بود و ماموریتی که به آنان محول می گردید منوط به ارادهٔ خداوندگاری بود که ارزش کار خوب ایشان را قانوناً به اثرات خجسته قدرت و نفوذ او نسبت می‌دادند. این صاحب منصبان نمایندگان امپراطور بودند و امپراطور خود به تنهائی فرمانروای کل جمهوری بود و قدرت قانونی او در امور لشکری و غیر لشکری عرصهٔ پهناور متصرفات روم را دربرمی گرفت. ولیکن سناتوران نیز راضی وخشنودبودند که اگوستوس همیشه‌اختیارات خویشتن را به وکالت به چند تنی از ایشان وا می گذاشت و این نواب امپراطور دارای منصب کنسولی و پریتوری[1] می‌شدند. سناتورها به فرماندهی افواج منصوب می‌شدند و حکومت مصر تنها امانت مهمی بود که به یکی از اسواران[2] رومی سپرده می‌شد.

۱ ـ عنوان بعضی از عمال دیوان در روم قدیم و آن منصبی بودکمتر ازکنسولی. ۲ ـ ازطبقات ممتاز در روم قدیم که افراد سواره نظام را از میان ایشان برمی گزیدند.

در ظرف شش روز پس از آن که اگوستوس مجبورشد که عطیهٔ کریمانه سنا را بپذیرد وی تصمیم گرفت که با فداکاری سهل و آسانی سناتوران را راضی و خشنود کند. پس برای ایشان بیان حال کرد و شرح داد که چگونه قدرت اورا بیش از حد افزوده‌اند، حتی بیش از آنچه اوضاع آشفته و ملال‌انگیز ایام لازم می‌آورد و چگونه او را رخصت نداده‌اند که از قبول کار پرزحمت فرماندهی سپاه و نگاهبانی سرحدات امتناع کند، ولیکن وی باید ناچار و به اصرار بخواهد که متصرفات امن و آرام را دوباره به دست عمال دیوان بسپارند تا حکومت آن نواحی را با نرمی و اعتدال اداره کنند. در تقسیم نواحی متصرفه اگوستوس چنان کرد که هم قدرت شخص او محفوظ بماند و هم شأن و احترام جمهوری. پروکنسولهائی که از میان سناتوران برای فرمانروائی نواحی متصرفه انتخاب می‌شدند علی‌الخصوص برای آسیا و یونان و افریقا محترم‌تر از عمالی بودند که به‌نمایندگی امپراطور در گال و سوریه حکومت میکردند. فرمانروایان متصرفات مهم کسانی را در التزام خودداشتند که لیکتور خوانده می‌شدند ولیکن ملازمت حکام نواحی دیگری از قبیل گال و سوریه برعهدهٔ سربازان معمولی بود. قانونی بتصویب رسید که شخص امپراطور به‌علت منصب خارق‌العاده‌اش درهرجا که حاضر باشد فرمانش ناقض حکم فرمانروای محل شود و نافذ و جاری باشد و در همین وقت رسمی نهاده شد که به موجب آن متصرفات جدید همه درسهم امپراطور قرار گرفت و بزودی آشکار شد که سیطرهٔ «سلطان[1]» (لقبی که اگوستوس بیش از القاب دیگر می‌پسندیدش) درهمهٔ نقاط امپراطوری یکسانست.

درعوض این تسلیم خیالی اگوستوس امتیازی مهم بدست آورد که بر اثر آن خداوندگار رم و ایتالیا شد یعنی با نقض یکی از اصول قدیم که کاری خطرناك بود قانوناً به او حق دادند که در قلب پایتخت حتی هنگام صلح نیز سلطهٔ خود را برسپاهیان حفظ کند و عدد کثیری نگهبان مخصوص مراقب شخص او باشند. باید گفت که در واقع کسانی تحت فرمان امپراطور قرارمی گرفتند که با سوگند خوردن به خدمت سپاه می‌پیوستند اما میل رومیان به بندگی‌نمودن چندان بود که عمال دولت و

۱ - Prince

سناتوران و اسواران نیز داوطلبانه سوگند یاد می‌کردند تا آن‌که تملق و نیایش کم‌کم بدل شد به مراسمی‌که حین آن هر ساله به امپراطور رسماً اظهار وفاداری و درست پیمانی می‌نمودند.

اگوستوس نیروی سپاه را محکم‌ترین رکن حکومت بشمار می‌آورد و بااین همه چون مردی با خرد بود استفاده از این وسیلهٔ نفرت انگیز را درکار حکومت ناصواب و مردود می‌دانست و سلطنت کردن در تحت عناوین محترم وقدیم عمل دیوان هم با خوی وطبع او سازگارتر بود هم با روش ملکداری وی و نیتش آن‌بود که زیرکانه همهٔ شعب پراکندهٔ حکومت مدنی را در شخص خویشتن جمع‌آورد پس به این نیت به سنا رخصت داد که مناصب کنسولی و تریبونی [1] و قدرت قانونی این دو منصب را مادام‌العمر بدو اعطاء کنند و این مناصب به همین ترتیب‌به جانشینان او نیز داده شد و کنسول‌ها جانشین پادشاهان سابق رم و نمایندهٔ شأن و اعتبار دولت شدند. ایشان در مراسم مذهبی مباشرت و در وقت لازم سربازگیری می‌کردند و فرمانده افواج می‌شدند و سفراء بیگانه را بحضور می‌پذیرفتند وبرمجالس سنا و عوام نظارت و ریاست می‌نمودند و اداره امور مالی نیز به دست ایشان سپرده شده بود و با آن‌که بندرت فرصت داشتند که شخصاً برمسند قضا تکیه‌کنند ایشان را پاسداران قانون و عدالت و امن و آرامش عمومی می‌دانستند. چنین بود قدرت کنسول‌ها در مواقع عادی اما هروقت‌که سنا بموجب فرمانی شخص امپراطور را اختیار می‌داد‌که با مشورت سناتوران در باب ایمنی‌کشور ومصونیت آن از خطر تدبیری اندیشد براثر همان فرمان به او مقامی می‌داد والاتر از مقام قانون و چنین شخصی برای دفاع از آزادی موقتاً روش استبداد را معمول میداشت. وضع تریبون‌ها از هر جهت با کنسول‌ها متفاوت بود. تریبون‌ها ظاهری ساده و افتاده داشتند ولی شخص ایشان مقدس و مصون از هتك حرمت بود و انتصاب ایشان به سمت‌تریبونی برای دفاع از مظلومان و عفو جرائم بود و تعقیب و محاکمهٔ دشمنان مردم ومتوقف

۱ - Tribune عمال خاص روم قدیم که برای حفظ حقوق و منافع عوام در برابر تجاوزات اشراف و اعیان به خدمت منصوب می‌شدند.

ساختن دستگاه حکومت با یک کلام در وقتی که آن را لازم می‌دانستند. تا روزی که جمهوری دوام‌یافت نفوذ خطرناکی که ممکن بود کنسول‌ها و تریبون‌ها از قدرت قانونی خود کسب کنند به چند دلیل محدود بود: اولا اختیارات هر کنسولی و تریبونی با پایان یافتن همان سالی منقضی می‌شد که وی درآن انتخاب شده بود. ثانیا منصب کنسولی میان دو نفر تقسیم می‌شد و منصب تریبونی میان ده نفر وچون این اشخاص در منافع شخصی و عمومی خصم یکدیگر بودند منازعات ایشان بیشتر باعث استحکام نیروی متعادل قانون اساسی بود و موازنهٔ آن را بر هم نمی‌زد اما وقتی که اختیارات کنسولی و تریبونی همه با هم پیوست و به یک تن تعلق گرفت و تا پایان عمر نیز از آن او بود، وقتی که فرمانده سپاه هم عامل سنا شد و هم نمایندهٔ مردم، آن گاه تعریف و تعیین حدود اختیارات و حقوق امپراطور مشکل و مقاومت در برابر اعمال قدرت وی محال گردید.

براین مناصب و افتخارات اندوخته شده، اگوستوس به‌زودی مناصب مهم کاهنی اعظم و سانشوری را نیز افزود و با منصب پیشوائی دین رهبری امورمذهبی را خود برعهده گرفت و در سمت سانسوری حق نظارت قانونی براوضاع و احوال مردمان و رفتار ایشان را. اگر این همه اختیارات متمایز و بکلی از هم مجزی به درستی در وجود یک تن جمع نمی‌آمد مجلس سنا که رضامندی اگوستوس را می‌خواست حاضر بود که با اعطاء امتیازات فراوان و خارق‌العاده هرنوع نقصی را برطرف کند. امپراطوران که زبدهٔ عمال جمهوری روم بودند خود از قید قوانین زحمت‌افزا آزاد بودند و مشمول قانون کیفر نبودند و به موجب قانون اختیار داشتند که سناتوران را احضار کنند و مجلس تشکیل بدهند و دریک روز چند پیشنهاد تسلیم و اشخاصی را برای دریافت‌القاب و امتیازات مملکتی توصیه کنند وبرحدود شهر بیفزایند وعوائد مملکتی را برحسب تشخیص و تجویز خود خرج کنند وحق‌اعلان صلح وجنگ و تصویب معاهدات نیز ازجملهٔ حقوق ایشان بود. بموجب یک مادهٔ بسیار جامع وشامل قانون، امپراطوران مختار بودند که آنچه را بسود وصلاح امپراطوری وموافق باشوکت و عظمت امور خصوصی و عمومی‌و انسانی وخدائی می‌دانستند انجام بدهند.

وقتی که همهٔ اختیارات گوناگون که مربوط به امور اجرائی حکومت بود به زبدهٔ عمال دیوان یعنی به امپراطور سپرده شد دیگر عمال دستگاه حکومت به‌ملال و افسردگی درگمنامی بسر بردند و تقریباً نه کاری داشتند و نه نیروئی و توانی. اسامی‌واسلوب تشکیلات قدیم حکومتی را اگوستوس با میل و دقت هرچه تمامتر حفظ کرد. عدد پریتورها و تریبونها و کنسول‌ها تغییری نکرد و هرسال گروهی تازه نشان منصب خاص خود را می‌گرفتند و همچنان به ایفای بعضی ازوظائف بسیارکم اهمیت می‌پرداختند. افتخار این مناصب هنوز رومیانی را می‌فریفت که به عبث طالب جاه و مقام بودند و امپراطوران با آن که خود مادام‌العمر دارای اختیارات کنسولی بودند غالباً خواهندهٔ این منصب شدند که سالی‌یک باراعطاء می‌گردید و در لقب کنسولی با مهمترین و نامدارترین هموطنان خود همرتبه می‌شدند. در دوران سلطنت اگوستوس مردم را آزاد گذاشتند تا در انتخاب‌این‌عمال مهم همهٔ متاعبی را آشکارکنند که از دموکراسی لجام گسیخته پدید می‌آید و پادشاه زیرك هوشمند بجای آن که کوچکترین اثری از آزردگی خاطر نشان بدهد بافروتنی تمام از مردم می‌خواست که به او یا به دوستانش رأی بدهند و خود همه وظائف يك شخص معمولی را که داوطلب منصب کنسولی بود با امانت و دقت تمام انجام می‌داد. اما باید تن به‌خطر انتقاد درداد ونخستین اقدام جانشین اورا که سلب حق انتخاب از مردم و واگذاردن آن به سنا بود از تأثیر نصایح اگوستوس دانست. به این طریق مجالس عوام الی‌الابد منحل گردید و امپراطوران از انبوه خطرناك خلق نجات یافتند که این مردم قادر به استقرار آزادی نبودند اما ممکن بود که‌مبانی حکومت مستقر را مختل کنند وآن را به خطر درافکنند.

ماریوس[1] و قیصر خویشتن را حامیان مردم خوانده و به این طریق تیشه بر ریشهٔ قانون اساسی مملکت خود زده بودند اما به محض این که سنا سرشکسته و ناتوان شد و دیگر حربه‌ای نداشت امپراطور چنین مجلسی را که متشکل از پانصد یا ششصد نفر بود بمراتب رامتر از پیش و آلتی یافت سودمند برای تسلط یافتن و

۱ - Marius فرمانده سپاه و کنسول و سیاستمدار رومی که از ۸۶ - ۱۵۵ میلادی زیسته است

حکومت کردن. اگوستوس و جانشینان او امپراطوری تازهٔ خود را بنا ننهادند مگر براساس شأن و منزلت سنا و در هر فرصتی می کوشیدند که از سیرت بزرگان و حتی روش سخن گفتن خاندان‌های اشرافی تقلید کنند و در استفاده ازقدرت و اختیارات خود غالباً از شورای بزرگ ملی مصلحت جوئی می کردند و به ظاهر چنان می‌نمود که مهمترین امور مربوط به صلح و جنگ را بدان ارجاع می کنندتاچه تصمیم بگیرد. مجلس سنا امور شهر رم و ایتالیا و ایالات داخلی را خود بی‌واسطه‌ای‌اداره می کرد. دیوان عالی تمیز به دعاوی مربوط به حقوق مدنی رسیدگی‌می کرد و دیوان جزای عمال دولت برای محاکمهٔ صاحبان مناصب دیوانی بود ازهر رتبه‌ای و مقامی و نیز برای محاکمه متهمین به جنایاتی که مخل امن و آرامش یا ناسازگار با ابهت و عظمت مردم رومی بود . اعمال قدرت قضائی‌مهمترین‌مشغله‌مجلس سنا و کاری بود که بیشتر اوقات سناتوران بر سر آن صرف می‌شد . عنوان کردن دعاوی مهم در دادگاه سنا و داد سخن دادن در دفاع از آن‌ها مجلس‌سنا را آخرین ملجاء و مأوای روح فصاحت و بلاغت قدیم کرد. مجلس سنا هم شورای دولتی‌بود و هم محکمهٔ عدالت و باین سبب دارای امتیازات بسیار مهم بود امادر سمت قانونگذاری بود که سنا به حقیقت وکیل و نمایندهٔ مردم بشمار می‌رفت و به تصدیق همه کس در کار وضع قانون، حقوق سیادت به تمامی متعلق به این مجمع بود وهر قدرتی ناشی از آن منبع عز و سطوت بود و هرقانونی مؤید به تصویب و تأییدایشان.
سناتوران در سه روز معین در هر ماهی انجمن می کردند یعنی اولین روز هرماه و نهمین روز پیش از نیمهٔ ماه مارس و مه و ژوییه و اکتبر و پنجمین روز ماه‌های دگر، و پانزدهمین روز ماه مارس و مه و ژوییه و اکتبر و سیزدهمین روز ماه‌های دگر. مذاکرات با آزادی و با هیبت و وقار اداره می‌شد و امپراطوران که خودبه داشتن عنوان سناتوری مباهات می کردند در جلسات می‌نشستند و رأی می‌دادند و هنگام رأی دادن به گروهی می‌پیوستند که با آن موافق بودند.

مفهوم کلی اسلوب حکومت امپراطوری

اکنون بار دگر به اختصار می‌پردازیم به شرح اسلوب حکومت امپراطوری

که اگوستوس بنیان نهاد و ابقاء آن به همت سلاطین دیگری که به سود خود و خیرو صلاح مردم واقف بودند. حکومت امپراطوری را چنین تعریف‌می‌توان کرد : سلطنت استبدادی که به‌سیمای مبدل‌حکومت دموکراسی جلوه گر شد. خداوندگاران روم قدرت و منزلت خویشتن را در تاریکی ابهام می‌پوشاندند و نیروی شکست‌ناپذیر خود را از دیگران مکتوم می‌داشتند و با فروتنی تمام خویشتن را عمال مسؤول سنا می‌گفتند و فرمانبردار همان احکام سنیه‌ای بودند که خود به سنا املاء می‌کردند.

ظاهر دربار با تشکیلات‌حکومتی هم‌آهنگ‌بود. امپراطوران ـ اگرستمگرانی را مستثنی کنیم که به بلهوسی و نابخردی نوامیس طبیعت و قواعد نزاکت را نقض می‌کردند ـ در فرو شکوه صوری و رسوم و تشریفات درباری که‌ممکن بود هموطنان ایشان را ناخوش آید و بر قدرت واقعی ایشان نیز چیزی نیفزاید به دیدهٔ حقارت می‌نگریستند و در همهٔ مراسم دینی و اجتماعی زندگانی با اتباع خود می‌آمیختند و به وسیلهٔ ملاقات و حضور در نمایش‌های عمومی رابطهٔ خود را با مردم بر مبنای برابری حفظ می‌کردند. لباس و مسکن و سفرهٔ ایشان چنان بود که در خور مقام و منزلت سناتوری توانگر باشد و بیش از آن نبود. خدم و حشم امپراطور هرچند که بسیار و آراسته به‌زیب و زیورفاخر بودند کسانی نبودند مگر بردگان خانگی‌وبندگان آزاد[1] شده. اگوست یا تراژان ازگماردن حقیرترین رومیان به کارهای پست، شرمنده می‌شدند ، کارهائی از آن قبیل که مربوط به خانه و خوابگاه پادشاه مشروطه است و سرفرازترین اشراف و نجباء انگلیسی با شوق وافر آنها را طالبند.

امپراطوران را پرستیدن و به مقام خدائی برافراشتن تنها موردیست که در آن برخلاف‌عادت جانب‌حزم‌و شرم را نگاه نداشتند. یونانیان آسیائی نخستین کسانی بودند که این کار را بدعت نهادند و جانشینان اسکندر نخستین فرمانروایانی‌اند که مشمول این گونه پرستش خاضعانه و کفرآمیز شدند و پرستش پادشاهان به سهولت

۱ ـ خدمتگاران در باری برپادشاه ضعیف مسلط می‌شوند ، و تسلط بردگان چندان بود که‌برننگ رومیان افزود. سنا نیزبا مردی عاجز و ناتوان یا عاشقی‌کام بر نگرفته و خود پسند به تملق سخن می‌گفت و او را می‌ستود ، لااقل در انگلیس امروزین ممکن‌است که در میان مقربان درباری مردی از خاندانی اصیل و پاك گهر یافته شود.

بدل به پرستش حکام آسیا[۱] گردید و عمال دولت روم را غالباً به منزلهٔ خدایان ناحیه‌ای خاص می‌پرستیدند و برای ایشان معبد و محراب می‌ساختند و باشکوه و جلال تمام به نام ایشان مراسم عید و قربانی برگذار می‌کردند و امپراطوران نیز طبیعتاً از پذیرفتن آنچه پروکنسولها یا نواب ایشان پذیرفته بودند امتناع نمی‌نمودند علی‌الخصوص که پرستش پادشاه و نواب او گواه قدرت بی‌پایان روم بود نه عجز و بندگی آن. واما درهنر تملق گوئی فاتحان هرچه زودتر به تقلید از ملل مغلوب گشته پرداختند چندان که قیصر اول که روحی پرنخوت و خوئی استبدادگر داشت در ایام حیات خود بی‌هیچ تأملی رضا داد که در زمرهٔ خدایان حامی شهر رم قرارش دهند اما جانشین وی که خوئی و طبعی ملائم‌تر داشت خواهندهٔ منزلتی چنین خطرناك نبود و آن را نپذیرفت و برافراشتن امپراطوران به مقام خدائی تجدید نشد تا روزگار دومی سیان و کالیگولای[۲] دیوانه . اگوستوس در واقع بعضی از بلاد متصرفات روم را اجازت داد که از برای تکریم و تعظیم او معابدی برپا کنند به شرط آن که پرستش امپراطور توأم با پرستش روم گردد. اگر کسانی در نهان او را معبود خود به‌شمار می‌آوردند وی در عقیدهٔ خرافاتی ایشان به‌دیده اغماض می‌نگریست اما خودبه همین خشنود بود که سناتوران و مردم او را چون انسانی دارای سجایای بشری محترم بدارند و به شیوهٔ عاقلان ترفیع خویشتن را به مقام خدائی برعهدهٔ جانشین خود محول کرد. درهمین وقت رسمی نهاده شد که به موجب آن هرامپراطوری که تاپایان زندگی هرگز ستمگری و استبداد پیشه نکرده باشد ، پس از مردن با صدورفرمان رسمی وی را در جمع خدایان قرار بدهند و مراسم تألیه[۳] در حفلهٔ مرگ وی صورت پذیرد. این کار قانونی اما نابخردانه و کفرآمیز که برخلاف اصول محکمتر اخلاقی این زمانست ، طبع سهل انگار بت پرستی را گران نیامد و باخفیف ترین زمزمهٔ شکایتی پذیرفته شد اما نه به منزلهٔ سنت مذهبی بلکه مانند دیگر قواعد و مقررات ملکداری. اگر فضائل اعمال فرمانروایان انتونینی را به تبه کاریهای هرکول و

۱ - در اصطلاح رومیان قدیمی یعنی شبه جزیرهٔ آسیای صغیر و دیگر متصرفات آسیائی روم .

۲ - Caligula کالیگولا	۳ - مراسم خاص برافراشتن کسی به مرتبت خدائی .

و ژوپیتر بسنجیم این دو را شرمنده و سرشکسته می کنیم. سجایای اخلاقی قیصرو اگوستوس نیز بسیار عالیتر از صفات خدایانی بود که عوام مردم می‌پرستیدندشان و این از بدبختی فرمانروایان مذکور بود که در عصر روشنفکری زندگی می کردند زیرا نامهٔ اعمال ایشان را چندان به دقت نوشته بودند که در هم آمیختن آنها به‌افسون و فسانه ممکن نبودو عوام الناس‌در پرستش‌خدایان طالب اسرارند وافسانه و به همین سبب بودکه چون خدائی این فرمانروایان به تصویب قانون استوار گردید فورا در گرداب فراموشی فرو رفت و نه برشهرت ایشان افزود و نه بر عزت و اعتبار ملوك خلف.

حین مطالعه در اوضاع و احوال حکومت امپراطوری، ما بکرات از بنیان گذار زیرك و هوشمند آن به نام اگوستوس یاد کرده‌ایم که لقب مشهور اوست اما این لقب روزی بدو داده شد که بنای عمارت حکومت امپراطوری تقریباً به پایان رسیده بود. اسم غیر مشهور او اوکتاویانوس بودکه از خانواده‌ای پست و حقیر و ساکن شهر کوچک آری سیا[1] به او رسید. این نام آغشته به خون کسانی بود که وی به مرگ محکومشان کرده بود و اوکتاویانوس آرزومند بودکه یاد زندگی گذشته را بتمامی از اذهان بزداید اما چنین کاری امکان پذیر نبود. نام بلند قیصر را وی بدان سبب اختیار کردکه‌پسر خواندهٔ قیصر دیکتاتور بود. اما اوکتاویانوس داناتر از آن بودکه بخواهد و امیدوار باشدکه اورا با قیصر اشتباه یا با آن‌مرد خارق العاده مقایسه کنند. در سنا پیشنهاد شدکه از برای تکریم و تجلیل عاملی که منصوب ایشان بود وی را به نامی تازه بخوانند و پس از بحث بسیار دقیق کلمهٔ اگوستوس از میان چند کلمهٔ دیگر انتخاب شد زیراکه بیش از هراسم‌دیگری مبین صفات صلح دوستی و زهد و ورعی بودکه وی همیشه بدانها تظاهر می‌نمود. لذا اگوستوس لقب خاص او و قیصر اسم خانوادگی اوست و بایدکه لقب اگوستوس به مرگ سلطانی منسوخ شده باشد که این عنوان را بدو بخشیده بودند. واما اسم قیصر را جمعی از فرمانروایان خود اختیارکردند و جمعی دیگر به واسطهٔ وصلت

---

۱ - Aricia

بدان رسیدند با این همه نرون آخرین سلطانی بود که می‌توانست به دلیل وراثت، مدعی عناوین و افتخارات سلسله جولیانی[1] باشد. و لیکن هنگام مرگ نرون بر اثر رسم مألوف صد ساله، این القاب چنان با مقام والای امپراطوری پیوسته بود که جدا کردن آنها از هم امکان پذیر نبود و آن القاب را امپراطوران بسیار، رومی و یونانی و فرانکی و آلمانی از سقوط جمهوری روم تا ایام‌معاصر یکی پس ازدیگری حفظ کرده‌اند. اما بزودی میان دو عنوان تفاوتی نهاده شد. لقب مقدس اگوستوس همیشه خاص پادشاه بود و عنوان قیصر را بیشتر به خویشاوندان او می‌دادند واز عهد سلطنت هادریان این نام به شخص دوم در کشور تعلق گرفت یعنی کسی که وارث احتمالی امپراطوری روم به شمار می‌رفت.

بیان علت محبت و احترام اگوستوس به آزادی قانون اساسی که او خود آن را از بن برافکنده بود فقط با توجه دقیق به سجایای طبعی و اخلاقی این مستبد محتال امکان پذیر است. خون سردی و سنگین دلی و طبع جبان او را برآن داشت که در نوزده سالگی سیمای خویشتن را در پشت نقاب ریا و تزویر پنهان کند،نقابی که پس از آن نیز هرگز از چهره‌اش برگرفته نشد. اگوستوس با همان دست ومحتملا با همان کیفیت خلقی که فرمان تبعید سیسرون را امضاء کرده بود فرمان عفو سینا[2] را نیز امضاء کرد. مکارم اخلاقی و مفاسد او نیز همه تصنعی بود. وی برحسب ضرورت و به اقتضای منفعت در اول جهان روم را دشمن و در آخر چون پدری‌شد[3]. هنگامی که‌اگوستوس اسلوب زیرکانهٔ‌حکومت امپراطوران و سیطرهٔ ایشان را برمبنای قواعدی طرح نمود روش اعتدال‌آمیز او به سبب ترس بود. وی می‌خواست که مردم را به صورت ظاهر آزادی و لشکریان را به صورت ظاهر حکومت مدنی بفریبد.

۱ - کسانی که به دلیلی خویشتن را به جولیوس قیصر منسوب می‌دانستند

۲ - یکی از قاتلان جولیوس قیصر که پدر خواندهٔ اکتاویانوس بود.

۳ - هنگامی که اکتاویانوس به بزم قیصران نزدیک شد بوقلمون وار رنگی دگر پذیرفت و در اول پریده رنگ بود و آنگاه سرخ و بعد سیاه شد، و سرانجام خلعت لطیف‌الههٔ درخشندگی و شادی و شکفتگی را بر تن کرد. این نقشی که جولیان در افسانه ابتکاری و استادانهٔ خود از اکتاویانوس کشیده است درست و بسیار زیباست، اما در آنجا که تغییرات خلقی او را واقعی می‌پندارد و به نیروی فلسفه نسبت می‌دهد باید گفت که هم به فلسفه و هم به اکتاویانوس بیش از آنچه باید احترام می‌نماید. (نقل از لوسیان)

الف - مرگ قیصر همیشه درپیش چشم اگوستوس بود و به این سبب وی به پیروان خود ثروت فراوان و عناوین بسیار می‌داد اما فراموش نمی‌کرد که عزیزترین دوستان عم او در جمع توطئه‌گرانی بودند که عاقبت وی را به ضرب خنجر ازپای درآوردند[5]. وفاداری افواج رومی ممکن بود که از قدرت و سیطرهٔ اگوستوس دربرابر شورش آشکار دفاع کند اما بیداری و هشیاری ایشان قادر به حفظ سلامت شخص او از خنجر جمهوری خواهی مصمم و ثابت قدم نبود. رومیانی که یاد بروتوس[6] را گرامی می‌داشتند بی‌شک کسی را که از فضیلت و تقوای او تقلید می‌کرد تحسین می‌نمودند. قیصر هم به واسطهٔ قدرت بسیار و هم بر اثر قدرت نمائی، قهر طبیعت را برانگیخته بود و اگر به عنوان کنسولی یا تریبونی قناعت کرده بود ممکن بود که در امن و آرامش سلطنت کند اما چون عنوان پادشاهی برگزید رومیان سلاح برگرفتند و قصد جان او کردند. اگوستوس این نکته را ادراك می‌کرد که اسم و عنوان حاکم برابناء بشر است و گمان او به هیچ روی برخطا نبود که سنا و مردم تن به بندگی درمی‌دهند به شرط آن که محترمانه به ایشان بگویند که خاطر جمع دارند که هنوز از آزادی قدیم برخوردارند و سنای عاجز ناتوان و مردم ضعیف سست همت به این خیال دلفریب راضی وخشنود می‌بودند تا روزی که جانشینان اگوستوس به مدد تقوی و فضیلت یاحتی حزم و تدبیر این آزادی ظاهری را حمایت کردند. چیزی که توطئه‌گران را به‌ضد کالیگولا و نرون و دومی سیان برانگیخت علاقه به حفظ جان بود نه دلبستگی به اصول آزادی. توطئه‌گران به‌قصد جان این ستمکاران برایشان حمله بردند و نیتشان برانداختن قدرت و سیطرهٔ امپراطور نبود.

پس از هفتاد سال صبر و بردباری یک واقعهٔ مهم به میان آمد که سنا همزمان با آن کوششی مؤثر برای بازیافتن حقوق خود نمود، حقوقی که از دیرباز فراموش شده بود. هنگامی که تخت سلطنت به علت قتل کالیگولا خالی ماند،

---

۵ ـ کسانی که «تراژدی قیصر» اثر شکسپیر را خوانده باشند صحنهٔ قتل قیصر را فراموش نکرده‌اند.

٦ ـ Brutus نزدیکترین دوست جولیوس قیصر و اول کسی که خنجر به پشت او فروکرد. بااینهمه بواسطه فضائل اخلاقی و دشمنی او با استبداد قیصری، وی را شریفترین رومیان دانسته‌اند.

کنسولها سناتوران را فراخواندند و همه در کاپی‌تول انجمن کردند و از قیصران به بدی یاد کردند و لفظ «آزادی» را برای شناختن هویت لشکریانی برگزیدند که بی‌اشتیاقی به لوای ایشان گرویده بودند وچهل وهشت ساعت مانند رؤساء مستقل یک دولت آزاد حکومت کردند اما در همان وقت که ایشان مشغول تأمل درامور و بحث و مذاکره بودند فوج پریتوری نگاهبان امپراطوران خود تصمیم گرفته بودند که چه کنند. کلودیوس احمق برادر ژرمانیکوس[۱] هم اکنون دراردوگاه این فوج و ملبس به‌قبای ارغوانی سلطنت آماده و مهیا بود تا برای انتخاب شدن از نیروی سپاه مدد بگیرد. باین طریق رؤیای شیرین آزادی بپایان رسید و سنا وقتی بیدار شد که با هول و دهشت استبداد رویاروی بود. سنای عاجز ناتوان که مردم ترکش کرده و لشکریان تهدیدش می‌نمودند مجبور شد که انتخاب کلودیوس، برگزیدهٔ فوج پریتوری، را تصویب کند ومنافع عفوعمومی را بپذیرد وباید گفت که کلودیوس را چندان تدبیر بود که اعلان عفو عمومی کند و چندان بزرگواری که همهٔ مفادآن را رعایت نماید.

ب - گستاخی سپاهیان در اگوستوس ترسی برانگیخت از نوعی بمراتب سخت‌تر. مردم اگرنومید می‌شدند جز کوششی نمی‌توانستند کرد ولیکن قدرت‌سپاهیان چندان بود که ایشان می‌توانستند هرآنچه را که مردم باید به جد و جهد درطلبش بکوشند خود به‌نیروی سلاح انجام دهند وچه ناپایدار ومتزلزل بود قدرت اگوستوس در برابر کسانی که او خود تخلف از همهٔ وظائف اجتماعی را بایشان آموخته بود. وی غوغای نتنه‌گریهای ایشان را شنیده و از دقائق آرام تفکر و تأمل ایشان سخت هراسناک بود. اگوستوس با پرداخت پاداشهای هنگفت انقلابی را مانع آمده بود اما با انقلابی دیگر ناچار می‌شد که پاداش را دو چندان کند. سربازان با خاندان قیصر اظهار دلبستگی بسیار می‌کردند ولیکن محبت انبوه مردمان دستخوش هوی و هوس است و لاجرم ناپایدار. اگوستوس هرآنچه را که از تعصب رومی بودن در ضمیر خشن و طبع شرزهٔ سربازان برجای مانده بود بیاری گرفت و با تصویب قانون، انضباط

۱ - Germanicus

شدید برقرار کرد و شوکت و ابهت سنا را حائلی میان خود و سپاه‌روم کرد و به این وسیله درسمت زبدهٔ عمال حکومت جمهوری از ایشان پیمان وفاداری خواست.

سالیان دراز یعنی دویست وبیست سال تمام از آغاز استقرار اسلوب زیرکانهٔ اگوستوسی تامرگ کومودوس بسیاری از خطراتی که درذات ونهاد حکومت‌لشکری نهفته است آشکارا نگردید، دراین مدت سربازان به‌ندرت چندان به خشم آمدند که قدرت خود و ضعف حکومت را احساس کنند، احساس خطرناکی که قبل از این دوران و بعد از آن نیز مصائب و فجایع هولناك ببار آورد. کالیگولا و دومی‌سیان هردو درکاخ سلطنتی خود بدست خدمتگاران خویشتن کشته شدند اما تشنجاتی که به مردن دومی‌سیان شهر رم را متزلزل کرد محدود به چهار دیوار آن شهربود و لیکن نرون با سقوط خود همهٔ امپراطوری را به گرداب نابودی فرو کشید. درمدت هجده ماه چهار پادشاه به ضرب شمشیر هلاك شدند و خشم لشکرهای مخاصم در دنیای روم لرزه درافکند اما به جزمدت کوتاهی که لجام گسیختگی و خشونت سپاهیان به حد نهایت رسید، دوران دویست ساله‌ای که از روزگار اگوستوس آغاز شد و تا سلطنت کومودوس دوام یافت به‌لوث خونریزی جنگ داخلی آلوده نگشت و انقلابی آن را آشفته و مشوش نکرد. امپراطور به فرمان سناویا قبول و رضای سپاهیان انتخاب می‌شد و افواج رومی پیمان وفاداری به امپراطور را محترم می‌شمردند و در تاریخ وقایع روم باید به دقت تفحص کنیم تا شرح سه فتنهٔ بی‌اهمیت را بیابیم و این سه فتنه همه درچند ماهی خاموش شد بی‌آن که حتی خطر پیکاری به میان آید.

درسلطنتی که پادشاه منتخب مردم است خالی ماندن تخت سلطنت واقعه‌ای است آبستن خطر و آسیب و ضرر. امپراطوران روم که می‌خواستند افواج رومی را از اضطرابی برکنار دارند که ازاین اندك فاصلهٔ تردد پدید می‌آید و نیز ازبرای آن که هوس انتخاب امپراطوری را به رغم رسوم و قواعد مقرر مانع آیند سهمی بزرگ از اختیارات خویشتن را به جانشین تعیین شدهٔ خود مفوض می‌کردند تا پس ازمرگ ایشان جانشین مذکور بقیت اختیارات سلف خود را به دست گیرد بی‌آن که بگذارد که اثر تغییر خداوندگار ملك در امپراطوری محسوس باشد. به این سبب بود که

پس از آن که مرگ نابهنگام ، تمام جانشین های مناسب‌تر را از دستش بدر برد امید اگوستوس همه به تی‌بریوس بود و اختیارات تریبونی و سانسوری را برای این پسر خواندهٔ خویشتن حاصل آورد و به موجب قانونی که به فرمان وی به تصویب رسید سلطان‌آیندهٔ روم درمتصرفات امپراطوری ودرفرماندهی سپاهیان‌روم دارای اختیاراتی شد برابر با اختیارات شخص اگوستوس . وسپاسیان[1] نیز به‌این طریق فرزند ارشد و بزرگوار طبع خویشتن را رام خودکرد. تی‌توس[2] را افواج شرقی عزیز و گرامی می‌داشتندو تحت فرماندهی او بود که این افواج درایام اخیر موفق به فتح یهودیه[3] شده بودند. از قدرت تی‌توس همه هراسناك بودند و چون بی‌اعتدالی‌های جوانی چهره تابناك فضائل وی را تیره‌گون می‌نمود لاجرم به مقاصد وی بدگمان بودند اما وسپاسیان با حزم درست اندیش به اتهامات ناپسندیده دیگرکسان گوش فرانداد و تی‌توس را همکار خودکرد ودرقدرت تامی که ازمزایای منصب امپراطوری بود شریك و سهیم کرد و فرزند حق شناس پیوسته خویشتن را درقبال پدری چنین مهربان خادمی وفادار و بی‌مقدار بشمار می‌آورد .

عقل درست اندیش وسپاسیان را برآن داشت که هروسیله‌ای را برای تحکیم مبانی سلطنت تازه بدست آمده اما متزلزل خود بکار گمارد . سوگند سپاهیان و وفاداری افواج به نام و خاندان قیاصره بر اثر عادت یکصد ساله خود سنتی مقدس شده بود و با آن که این خاندان دوام نیافته بود مگربمدد رسم نادرست قبول بیگانه‌ای به فرزندی ، رومیان هنوز نرون را محترم می‌داشتند زیرا که وی نوادهٔ ژرمانیکوس و جانشین وراثی اگوستوس بود ، و افواج پریتوری راکه نگاهبانان امپراطور بودند به بیزاری و ندامت راضی به ترك نرون ستمگرکردند. از سقوط سریع گالبا[4] واتو[5]و ویته‌لیوس[6] لشکریان دریافتند که امپراطوران مخلوق اراده و وسیله‌ای برای خودکامگی و بی‌انضباطی ایشانند. وسپاسیان از خانواده‌ای وضیع نسب بود و جد او سربازی عادی بوده بود و پدرش ازعمال دون رتبت دیوان عوائد و مالیاتها

۱ Vespasian　۲ - Titus　۳ – نام قسمتی از فلسطین جنوبی بوده که رومیان بر آن حکومت می‌کردند .
۴ - Galba　۵ - Otho　۶ - Vitellius

و رسیدن و سپاسیان به مقام سلطنت در ایام پیری بمدد کفایت شخصی او بود اما صفات ارزندهٔ وی از نوعی بود که مفید است و بارز و درخشان نیست و حرص و تنگ چشمی وسخت کوشی وی در امساك ازخرج کردن فضائل او را نیز ضایع کرد ومایهٔ ننگ وی گردید. چنین پادشاهی ناچار بود که به‌رعایت مصالح خویشتن فرزندی را به همکاری برگزیند دارای سجایائی عالیتر و طبعی مهربان‌تر زیرا که به این طریق ممکن بود که توجه خلق را از خانواده گمنام خود بگرداند وبه‌مجد و عظمت آیندهٔ سلسلهٔ فلاویانی معطوف کند. تحت حکومت تی‌توس مهربان نرم‌خوی دنیای روم از سعادتی زودگذر برخوردار گردید و خاطرهٔ این پادشاه محبوب بیش از پانزده سال سایهٔ حمایتی بود بر سر برادر بدکاره‌اش یعنی دومی سیان.

نروا[1] هنوز قبای ارغوانی پادشاهی را از قاتلان دومی سیان نپذیرفته، دریافت که به علت ضعف پیری قادر نیست که سیل خروشان هرج و مرج عمومی را که دردوران سلطنت ستمگرانه و درازمدت سلف او چندین وچند برابر شده بود مانع آید. نیکان وی را به سبب نرمی طبعش حرمت می‌نمودند اما رومیان فاسد منحط کسی می‌خواستند نیرومند و دادستان که در دل گنه کاران خوف و دهشت برانگیزد. نروا خویشاوندانی چند داشت و با این همه بیگانه‌ای را برگزید و تراژان را به فرزندی اختیارکرد که در آن هنگام تقریباً چهل ساله و فرمانده سپاهی نیرومند در آلمان سفلی بود، و فوراً بموجب فرمان سنا وی را همکار و جانشین خود در ادارهٔ امور امپراطوری خواند. باید متأسف بود واز صمیم قلب متأسف بود که شرح‌جنایات و نابخردی‌های نرون را چندان می‌خوانیم که خسته می‌شویم اما از اعمال تراژان جز نوری ضعیف در خلاصه‌ای ازکتابی، یا روشنائی مبهمی در مدیحه‌ای نمی‌بینیم. بااین همه، سندی‌برجای مانده‌است درثناء تراژان که‌ازظن تملق گوئی بسیار بدورست. دویست و پنجاه سال بعد از مرگ وی سنای روم به رسم مألوف هنگام برافراشتن امپراطور جدید به منصب پادشاهی هلهله کنان در مدح وی سخن گفت و آرزومندانه خواست که‌وی در توفیق‌سعادت ازاگوستوس ودر فضیلت و تقوی از تراژان‌برگذرد.

---

۱ - Nerva

به سهولت باور می‌توان کرد که تراژان که پدر وطن خود بود چون در کیفیات اخلاقی و تلون مزاج خویشاوندخود یعنی هادریان می‌نگریست متحیرمی‌شد که آیا باید قدرت فائقه پادشاهی را بدو بسپارد یا نه. در آخرین لحظات حیات تراژان، زنش پلوتینا[۱] یا به نیرنگ و تدبیر وی را مصمم کرد یا خود به گستاخی هادریان را به دروغ برگزیدهٔ شوهرش خواند و چون در صحت گفتهٔ او شک‌آوردن بی‌خطر نبود لذا هادریان را به مسالمت تائید کردند و او را جانشین قانونی تراژان دانستند. در سلطنت هادریان، چنان که پیش از این نیز گفته آمد، امپراطوری روم در کمال امن و آرامش به اوج فلاح و رفاه رسید. این پادشاه هنر را تشویق وقانون را اصلاح و نظم و انضباط لشکری برقرار کرد و شخصاً از همهٔ متصرفات روم دیدن کرد. نبوغ فراوان و فعال او هم دقائق سیاست ملکداری را مناسب بود هم کلیات وسیع و جامع آن را، اما دو شهوت برجان او حاکم بود یکی شهوت کنجکاوی و دیگری شهوت خویشتن بینی و هرگاه که یکی از این دو غالب می‌آمد و اشخاص یا اشیائی مطمح نظر او می‌شدند هادریان برحسب غلبه یکی از آن دوشهوت نوبتی پادشاهی بسیار خوب و زمانی فلسفه بافی مضحک یا ستمگری حاسد می‌شد. روش کلی او در ادارهٔ امور موافق با موازین انصاف و اعتدال بود وهم به‌این علت شایستهٔ تمجید و تحسین. با این همه وی در نخستین روزهای سلطنت خود چهار سناتور را که دارای مقام کنسولی بودند هلاک کرد زیرا که این چهار تن دشمنان او بودند و ایشان را لایق منصب پادشاهی دانسته بودند. گذشته از این بیماری دردناکی که او را خسته، و ناتوان کرده بود سرانجام ویرا بدخلق وسفاك نیز کرد. سنا متحیر بود که آیا باید او را به مقام خدائی برافرازد یا مستبدی ستمگر بنامد و افتخاراتی که بعد از وفات هادریان به وی اعطاء گردید از برای استجابت تمنای انتونیوس متدین بود.

بلهوسی هادریان در انتخاب جانشینش نیز مؤثر بود. وی پس از آن که دربارهٔ چند مرد کاردان ممتاز، که هم منفور اوبودندو هم در نزد وی محترم،

---
۱ - Plotina

تأمل کرد و بسیار اندیشید عاقبت ایلیوس ویروس[1] را برگزید که از اشراف مملکت و خوشگذران و لذت پرست بود و جمال بی‌مثالش وی را مطبوع طبع عاشق دلباخته آنتی‌نوس[2] کرده بود. و لیکن در همان وقتی که هادریان به ثناء خویشتن‌وتحسین و آفرین سربازانش دل خوش کرده و رضای خاطر سپاهیان را با پرداخت پاداش بسیار حاصل آورده بود مرگ نابهنگام ، قیصر تازه را از آغوش او در ربود. از ایلیوس ویروس فقط یک پسر ماند و هادریان وی را به قیصران آنتونینی که رهین منت او بودند توصیه کرد. پیوس آنتونیوس این پسر را به فرزندی اختیار کرد و هنگامی که مارکوس آنتونیوس[3] برتخت پادشاهی نشست قدرت فائقه سلطنت به تساوی به مارکوس و فرزند خواندهٔ پیوس تعلق گرفت. ویروس را مفاسد اخلاقی بسیار بود اما یک صفت نیک نیز داشت و آن فرمانبرداری از همکار خردمندتر و محترم داشتن او بود چندان که وی کارهای گران سلطنت همه را به رضا و رغبت به مارکوس واگذاشت . پس از وفات ویروس این پادشاه حکیم دانا نابخردیهای او را نادیده انگاشت و در مرگ نابهنگام او سوگواری کرد و یاد او را به حجاب نیکی از خاطرها مستور داشت.

پس از ارضاء امیال نفسانی یا ناکامی و نومیدی ، هادریان برآن شد که با تعیین جانشینی که کفایتش درحد اعلای کمال باشد سزاوار شکر و سپاس آیندگان گردد، و دیدهٔ بینای او آنچه را می‌جست در سناتوری پنجاه‌ساله یافت که در همهٔ مراتب زندگی دیوانی بری از آلوده دامنی بوده بود ، و درجوانی هفده ساله که امید بود که چون به کمال رشد برسد مردی شود دارای انواع فضائل و مکارم. از این دو تن آن که مسن‌تر بود به فرزندی هادریان و جانشینی او برگزیده شد به شرط آن که او نیز جوان هفده ساله را به فرزندی اختیار کند. این دومرد آنتونیوس‌نام (زیرا از ایشانست که اکنون سخن می گوئیم) چهل و دو سال تمام بردنیای روم

---

۱ - Aelius Verus ۲ - هادریان عاشق دلباختهٔ آنتی‌نوس Antinous بود و او را به مقام خدائی برافراشت و به نام او معابد و مجسمه‌ها و شهرها ساخت ، و خویشتن را رسوا و ننگین کرد . با این همه باید گفت که از پانزده امپراطور نخستین روم تنها کلودیوس بود که ذوقش درعشق بازی راه انحراف برنگزید . ۳ - Marcus Aurelius Antonius

حکومت کردند با همان خرد و فضیلت ثابت و استواری که خاص هردو بود. باآن که پیوس خود دو پسر داشت مصلحت و سعادت روم را از منافع خانوادهٔ خویشتن مهمتر دانست و دختر خود فوستینا[1] را به زنی به مارکوس داد و از سنا برای او اختیارات تریبونی و پروکنسولی گرفت. پیوس بلند طبع بزرگوار که در حسد به تحقیر می‌نگر ست یا روحش به حقیقت از آن بی خبر بود مارکوس را در کارحکومت با خویشتن قرین کرد. مارکوس نیز که سجایای ولینعمت خود را محترم می‌شمرد مانند پدری دوستش می‌داشت و سر به فرمان او می‌نهاد که سلطان و خداوندگار هم‌او بود و پس‌از مرگش امور سلطنت را به‌پیروی ازمثال سلف خود و اصول ملکداری وی اداره کرد. سلطنت به‌هم پیوسته این دو تن شاید یگانه دورانیست در تاریخ که سعادت ملتی بزرگ تنها هدف حکومت بوده است.

تی‌توس انتونیوس پیوس رابه حق نومای[2] دوم خوانده‌اند. صفت ممتاز این هر دو امپراطور دوستداری دین و عدل و صلح بود ولیکن حوادث زندگی پیوس میدانی بسیار فسیحتر را برای بکار بردن فضائل مذکور عرضه کرد. نوما کاری نمی‌توانست کرد جز آن که چند روستای نزدیک با هم را از غارت خرمن یکدیگر مانع آید اما آنتونیوس پیوس در قسمت اعظم کرهٔ زمین نظم و آرامش برقرار کرد. سلطنت او را خاصیتی دیگر نیز هست که آن را مشخص و ممتاز می‌کند وآن کمی وقایع گفتنی است برای ثبت‌در تاریخ وتاریخ به‌حقیقت چیزی نیست مگر دفتر جنایات ونابخردیها

۱ - Faustina

۲ - در افسانه ها آورده‌اند که نوما پمپی‌لیوس دومین فرمانروای افسانه‌ای رم بوده است که از ۷۵۱ تا ۶۷۲ قبل از میلاد حکومت کرد. شعائر مذهبی رم قدیم تقریباً همه را از او دانسته‌اند. می‌گویند که پرستش ترمی‌نوس‌خدای علائم مرزها را هم‌او رائج کرد، وتنظیم وتجدید تقویم و روزهای کار و تعطیل نیز از اوست. منصب کاهنی را نیز او بوجود آورد و گروهی از دختران باکره را برای زنده نگاهداشتن آتش مقدس در آتشکده شهر رم به خدمت گماشت. رسم تفأل و پیش بینی وقایع برای پی بردن به مشیت خدایان نیز از اوست. لی‌وی Livy مورخ رومی داستانی عجیب از دو صندوقچه سنگی نقل می‌کند که در سال هجده قبل از میلادکشف شد. برروی این دو صندوقچه کتیبه‌هائی به خط یونانی و لاتینی بود و می‌گفتند که در یکی از آن دو جسد نوماست ودر دیگری نوشته‌های او. چون صندوق اولین را گشودند آن را خالی یافتند، و صندوق دومین حاوی چهارده جلد کتاب بود مربوط به فلسفه و قوانین شرعی. این‌کتابها همه نو و بی‌شک مجعول بود، وشعائر و قوانین بسیاری‌که به نومانسبت داده‌اند بیرون ازحد قدرت یک تن است.

و مصائب آدمیزادگان. در زندگی شخصی، پیوس مردی مهربان و خوش خلق و طبعاً ساده دل و با تقوی بود و با خویشتن بینی و تصنع بیگانه بود. پیوس در استفاده از وسائل آسایش که از ملک و مال دنیوی وی را حاصل آمده بود راه اعتدال پیمود و در تمتع از لذات و سرگرمیهای زندگی نیز افراط نکرد و نشاط و صفای طبع وی جلوه گاه روح خیراندیش او بود.

اما فضیلت مارکوس اوریلیوس آنتونیوس از نوعی دگر بود سخت‌تر وحاصل کار و کوشش بیشتر. این فضیلت اخلاقی ثمرهٔ درس و بحث بسیار و نیکوترین پاداش شب‌زنده‌داریها بود و با بردباری در پای شمع شبانگاهی نشستن و خواندن و نوشتن. مارکوس در دوازده سالگی پیرو مسلک شاق رواقیون شد و این مذهب فلسفی بدوآموخت که تن باید فرمانبردار فکر و شهوت باید مطیع عقل باشد و بداند که نیکی جز پرهیزگاری وراستکاری نیست و بدی جز تباه‌کاری نه. افکارفلسفی او که در آشوب و غوغای زندگانی لشکرگاه نوشته ومدون شده هنوز باقیست. مارکوس اوریلیوس[1] تفضل می‌نمود و حتی در میان جماعاتی به تدریس فلسفه می‌پرداخت و این کار شاید برخلاف رسم فروتنی بود که درخور حکیمان داناست، و نامناسب با قدر و عظمت‌پادشاهی‌بودو لیکن روش زندگی مارکوس خودعالی‌ترین مفسر فلسفهٔ زنون بودزیرا که وی در حق خویشتن سخت گیر بود و در نقائص‌دیگران به دیدهٔ اغماض می‌نگریست و درحق ابناء بشر عادل و خیراندیش بود. خودکشی آوی‌دیوس کسی‌یوس[2] که در سوریه شورشی برانگیخت موجب تأسف مارکوس اوریلیوس گردید زیراکه هلاک او امپراطور را از لذت دوست‌کردن دشمنی محروم گردانید مع‌ذلک امپراطورکوشید تا آتش کین سناتوران راکه از خیانتگری پیروان آوی‌دیوس سخت برآشفته‌بودند اندکی کمترکردو به این طریق صدق نیت‌خویشتن را ثابت‌نمود. مارکوس از جنگ بیزار بود وآن را ننگ طبیعت بشری واز مصائب

---

۱ ـ Marcus Aurelius مارك اورل. خوانندهٔ ایرانی بااین‌نام آشناتر است، ولیکن چون اسامی دیگر تقریباً همه به تلفظ انگلیسی فارسی شده دراین‌کتاب‌آمده است در مورد نام مارکوس نیز از روش معمول پیروی کردم. (مترجم)

۲ ـ Avidius Cassius

و بلیات آن می‌دانست. اما هردم که دفاع از حق جنگ را لازم می‌آورد وی در همان دم سلاح برمی‌گرفت و در هشت نبرد زمستانی تن خویشتن را درمعرض خطرات سرمای سواحل یخ بسته دانوب قرار داد و سختی سرمای زمستانی عاقبت مارکوس ضعیف مزاج را هلاک کرد. مردم حق‌شناس یادش را عزیز و محترم داشتند و یک صد سال پس از مرگ او بسیار بودند کسانی که تمثالش را درمیان خدایان خانگی نگاه می‌داشتند.

فصل چهارم

سلطنت کومودوس

مهربانی و نرمخوئی مارکوس اوریلیوس که مسلک رواقی با قواعد شاق انضباطیش نتوانست آن را ضایع کند، هم دلپذیرترین جنبهٔ طبع و خوی او بود وهم تنها عیب و نقص آن. با همهٔ کمال فهم و بصیرت، دل پاك مارکوس اوریلیوس که گمان بد را در آن راه نبود غالباً او را می‌فریفت و غافل می‌کرد. مردم نیرنگ‌بازی که در عواطف پادشاهان به دقت می‌نگرند اما امیال خویشتن را پوشیده می‌دارند بدو تقرب می‌جستندو به سیمای مبدل زهدو تقوای حکیمانه و تظاهر به خوارشمردن مال و مقام این هردو را به دست می‌آوردند. مهربانی و گذشت بی‌حد و حصر او در حق برادرش و زن و فرزندش از حدود نکوخصلتی گذشت و مایهٔ زیان جامعه گردید زیرا که تباهکاری‌های ایشان سرمشق بد بود و نتایج سوء ببار آورد.

شهرت فوستینا[1]، دختر پیوس و زن مارکوس، هم به سبب جمال اوست و هم عشقبازیهای پنهانی او. سادگی آمیخته به وقار این پادشاه فیلسوف بهیچوجه با طبع فوستینا سازگار نبود و خاطر او را از هوسبازیها و سبکسریها به خود مشغول نمی‌کرد و میل شدید و بی‌حد او به تنوع و تغیر ابداً ثبات و قرار نمی‌پذیرفت‌چندان که این زن غالباً در پست‌ترین آدمیزادگان صفاتی ارزنده می‌یافت. کوپید[2] خدای

1 - Faustina   2 - Cupid

عشق اعصار باستانی، پسر بچه‌ای بود زیبا روی و بسیار شهوت و زن امپراطور که پیرو مذهب خدای عشق بود مجبور بود که از برای کام برگرفتن هرچه آشکارتر به معشوقان خود اظهار میل نماید و در چنین عشقی هرگز حیا ونازك طبعی‌نیست. مارکوس تنها کسی بود در سراسر امپراطوری که ظاهراً خلافکاریهای فوستینا را ادراك نمی‌کرد یا از آنها بی‌خبر بود و برحسب عقائد و تعصباتی که درهر عصری و زمانی رائجست لغزش زن تاحدی باعث رسوائی شوهرزیان برده وستم کشیدهٔ اوست. مارکوس چندتن از عشاق زن خود را به مناصب مهم و پرمنفعت برگزید و در سی ساله وصلت زناشوئی به طرق گوناگون کمال محبت و اعتماد و احترام‌خود را به این زن پیوسته آشکار کرد، احترامی که به مرگ فوستینا نیز پایان نیافت. در رسالات فلسفی خود مارکوس خدایان را شکر می کند که‌زنی به او اعطاء کرده‌اند وفادار و مهربان و پاکدل و نیک نهاد[1]. سنای متملق فرمانبرداربه خواهش وتمنای مارکوس زن او فوستینا را ربةالنوع خواند و تمثالهای او را در معابد مخصوص وی قرار دادند و این زن را به صفات خدایانی چون جونو[2] و ونوس و سریز[3] متصف کردند و فرمان صادر شد که دختران و پسران جوان در روز نکاح سوگندزناشوئی را در برابر محراب الههٔ عفیف و پاکدامن خود یاد کنند!

مفاسد عجیب و نفرت‌انگیز پسر مارکوس صفای تقوی و فضیلت پدر را نیز به ابر تیرگی پوشانده است. به مارکوس اعتراض نموده‌اند که وی سعادت هزاران هزارنفر را فدای دلبستگی خودبه فرزند نابکار خویشتن کرد وجانشین خود را درعوض اینکه از میان جمهورکشور برگزینند از خانوادهٔ خویشتن انتخاب کرد. بااینهمه باید گفت که این پدر نگران و اندیشناك و مردان با فضیلت و دانشمندی که وی به یاری خواست هیچ یک‌از دقیقه‌ای غفلت نکردند تافکرمحدود کومودوس جوان را بپرورند و مفاسد روزافزون وی را اصلاح کنند و او را شایستهٔ مقامی سازند

---

۱ ـ دنیابه ساده لوحی مارکوس خندیده است. اما مادام داسیه Dacier می‌گوید مطمئن باشید که هرزنی‌که بخواهد می‌تواند شوهر خود را به ریا و تلبیس بفریبد وچون مادام داسیه خود زنست سخنش را باور می‌توان کرد. ۲ ـ Juno الههٔ زناشوئی و همسر ژوپیتر. ۳ ـ Ceres الههٔ کشاورزی در اساطیر رومی.

که وی برای احراز آن تعیین شده بود. لیکن نیروی آموزش چندان مؤثر نیست مگر در طبایع با سعادتی که تعلیم برای آنها تقریباً زائد است و نالازم. زمزمه نهانی‌دوستی بدکاره دریک لحظه طعم نامطلوب تعالیم فیلسوفی با وقار را بکلی محو و نابود می‌کرد و مارکوس خود با شریک‌کردن پسر چهارده یا پانزده ساله‌اش در همهٔ امور سلطنت ثمرات این تعلیم و تربیت سخت را ضایع کرد و باآنکه پس از این کار چهارسال بیش نزیست همین چهارسال خود بس بود که او را از اقدام ناسنجیدهٔ خویشتن پشیمان کند زیرا که شرکت درکار سلطنت، تازه جوان کم فکر بی پروا را به مقامی رساند برتر از ضابطهٔ خرد و سیطرهٔ قدرت پدری.

بیشتر جنایاتی که آرامش داخلی جامعه را برهم می‌زند محصول قوانین لازم اما غیر عادلانهٔ مالکیت است که برحرص و آز آدمیزادگان قیدوبند می‌گذارد و چیزهائی را که مردم بسیار در آنها به چشم طمع می‌نگرند در اختیار تنی چند می‌نهد. درمیان آزها و شهوات آن که از همه برما مسلطتر و باهمزیستی اجتماعی ناسازگارتر است عشق قدرت است، زیرا که کبر و نخوت یک تن خواهندهٔ تسلیم و فرمانبرداری انبوه کثیر مردمست و در ایام فرمانروائی چنین کسی فتنهٔ مناقشات داخلی باعث ضعف قدرت قوانین حاکم برجامعه می‌شود وبه‌ندرت دیده شده است که قوانین مروت و رحم و عطوفت جایگزین آنها گردد. شور و شرمجادله، و نخوت پیروزی، یا نومیدی ازکسب توفیق و یاد صدمات گذشته و ترس از خطرات آینده، همه آتش خشم درون را شعله‌ور و ندای رحم و شفقت را خاموش می‌کند وهم به این علت است که تقریباً هرصفحهٔ تاریخ بشر آلوده به خونهائیست که درجنگهای داخلی ریخته شده؛ اما هیچ یک از این علل مسؤل بی‌رحمی‌ها و سنگین‌دلی‌های کومودوس نیست. زیرا کومودوس محتاج به هیچ چیز نبود و دارندهٔ هرآن چیزی بود که باعث حظ و لذت است. فرزند محبوب مارکوس درمیان هلهلهٔ احسنت و آفرین سناتوران و سپاهیان روم جانشین پدر شد و چون برتخت سلطنت جلوس کرد جوان نکوطالع در پیرامون خود نه رقیبی دید که ازمیان برداردو نه دشمنی که به کیفر برساند پس با منزلت رفیع و فراغ خاطری که نصیب اوگشته بود حقاً و طبعاً

باید که محبت مردم به نزد او به ازنفرت ایشان بوده باشد و عطوفت‌و نیکنامی پنج سلف خویشتن را بپسندد نه ننگین عاقبتی نرون و دومی‌سیان را.

بااین همه برخلاف آنچه گفته‌اند کومودوس چون درنده ببری تشنه به‌خون انسان و سیراب ناشدنی از مادر نزاد و ازکودکی قادر به چنان کارهائی نبود که دلالت برسنگین دلی و بی‌رحمی او کند. دست طبیعت در طبع او دو خاصیت نهاده بود یکی ضعف و دیگری شرارت و ضعف او بیش از شرارت بود. ساده لوحی و عدم اعتماد به نفس وی را اسیرو بندهٔ ملازمان خود کرده بود و اینان اندك اندك فکر او را فاسد و منحرف کردند. در اول کومودوس به پیروی از دستور دیگران به ظلم وستمگری پرداخت اما بیرحمی در وجود او عادت و عاقبت شهوتی شد برجانش حاکم.

به مردن پدر، کومودوس خویشتن را گرفتار فرماندهی سپاه و رهبری‌جنگی مشکل با اقوام کووادی[1] و مارکومانی[2] یافت. جوانان‌سفله‌طبع نابکاری که‌مارکوس تبعیدشان کرده بود بزودی مقام و نفوذ خود را در جوار امپراطور جدید بازیافتند. ایشان دربارهٔ سختی‌ها و خطرات جنگ در سرزمین های بائر ماوراء دانوب غلوبسیار نمودندو پادشاه کاهل‌تن آسان‌را مطمئن کردند که هیبت نام او واسلحهٔ فرماندهانش کافی خواهد بود که اقوام کم فرهنگ شمالی راکه از احتمال خطر بیمناك بودند مغلوب کند و جنگ را پایان دهد یا چنان شرائطی به دشمن تحمیل کند سودمندتر از هر شکستی. مقربان جوان با دقت‌و فراست تمام امیال نفسانی‌وی را به کارگرفتند و از آرامش و شکوه رم سخن گفتند و لذات لطیف و عالی آن را با آشوب و هیاهوی زندگی اردوگاهی در پانونیا[3] مقایسه کردند جائی که در آن نه فراغتی بود و نه اسباب تجمل و خوشگذرانی. کومودوس پند ایشان راگوش داد زیرا که به مذاقش خوش آمد، اما چون هنوز مشاوران پدر خود را محترم می‌شمرد و از ایشان رعبی در دل داشت درنگ کرد چندان که فصل تابستان کم کم تمام شد و ورود او و موکب جلالش به پایتخت تا موسم برگ ریزان پائیزی به تعویق افتاد. پیکرزیبا و خوش اندام او، سخن گفتن‌مردم پسند او و فضائلی که‌در حق وی تصورمیکردند

۱- .Quadi		۲- Marcomanni		۳- Pannonia

همه قبول عام یافت. صلح اخیر وی با اقوام کم‌فرهنگ که با رعایت اصول شرافتمندی صورت پذیرفته بود موجب مسرت همگان گردید و بی‌صبری او را برای بازگشت به رم از سر محبت به عشق به وطن نسبت دادند و چون شاهزاده‌ای نوجوان بود و نوزده سال بیش نداشت با همهٔ آنکه در لهو و لعب طریق فاجران درپیش گرفته بود چندان که باید ملامتش نمی‌نمودند.

در سه سال اول سلطنت کومودوس مشاوران وفاداری که مارکوس فرزند خود را بدیشان سپرده بود صورت اداری حکومت‌وحتی روح آن را به کیفیت‌قدیمش حفظ کردند و کومودوس خود نیز، ولو به اکراه، خردمندی‌و راستکاری ایشان را محترم می‌شمرد. اما پادشاه‌جوان ومقربان فاسق بدکاره‌اش با استفاده از قدرت سلطنت قیدوبند شکستند و به لهو و لعب پرداختند و لیکن دستهای او هنوز آلوده به خون نبود و حتی آثار و عواطفی که نماینده کرم طبع است در وجودش آشکاربود و اگر این‌ها به کمال رشد می‌رسید ثمره‌اش فضیلت راستین می‌بود ولیکن حادثه‌ای سوء باعث‌آمد که خوی نااستوار او یکسره به جانب بدی بگراید.

در شبی از شب‌ها هنگامی که امپراطور از دهلیزی تنگ و تاریک درآمفی تاتر می‌گذشت تا به کاخ پادشاهی بازگردد قاتلی که‌در انتظار اوبود شمشیر کشیده به جانبش حمله‌ور گردید و فریادکنان گفت «این را سنا برای تو می‌فرستد» ولیکن وعید قتل مانع کار قاتل گردید ومحافظان پادشاه او را گرفتند و افشاء نام مسببین توطئه را از او خواستند و او نیز فوراً اسامی‌ایشان را برملا کرد. توطئه‌بدست دولتیان طرح نشده بلکه در درون چاردیواری قصر به وجود آمده بود. لوسیلا خواهر امپراطور و زن بیوه شدهٔ لوسیوس ویروس که بر زن امپراطور حسد می‌برد و تحمل منزلتی دون او برایش ناگوار بود تیغ درکف قاتل داده بود تا برادرش را هلاك کند و جرأت نیاورده بود که شوهر دوم خویشتن را از تدبیر شومی که در افکنده‌بود آگاه گرداند. شوهر دوم لوسیلا یعنی کلودیوس پومپی‌یانوس[۱] سناتوری بود ممتاز و ارجمند و در ولاء و اخلاص به مقام سلطنت راسخ و ثابت قدم، اما در جمع کثیر

۱ - Claudius Pompeianus

عشاق لوسیلا (زیرا که او درهمه کارمقلد فوستینا بود) مردانی بودند آرزومند جاه و مال و برای کسب هردو کمربه خدمت این زن بسته بودند تا هم امیال لطیف عشقی و هم شهوات خونخوارانهٔ او را ارضاء کنند. توطئه گران بهشدائدقانون عدالت گرفتار آمدند وشاهزاده خانم نیز به کیفر گناه رسید یعنی اول تبعیدش کردند و آنگاه کشتندش.

اما سخن قاتل در ذهن کومودوس جایگزین گردید و اثری محو نشدنی از بیم و نفرت برضد جمیع سناتوران در ضمیر او برجای نهاد. کومودوس کسانی را که پیش از این عمال مزاحم و خشمانگیز خود میدانست و از ایشان هراسناك بود اکنون خصم نهان خود بشمار آورد و به ایشان گمان بد برد. جاسوسان سخنچین که در سلطنتهای پیشین حمایتی نیافته و نومید و خاموش گشته بودند چون پی بردند که امپراطور در جستجوی خیانت و آثار نارضائی درمیان سناتوران است جانی تازه یافتند و موجب رعب و هراس گشتند. مجلس سنا که مارکوس پیوسته آن را شورای بزرگ ملی بشمار میآورد متشکل از رومیان ممتاز و متشخص بود ولیکن هر نوع تشخصی و امتیازی به زودی جرم و جنایتبشمار آمد. ملك و مالثروتمندان جاسوسان را بر سر شوق میآورد که بیشتر بکوشند، و به نزد ایشان تقوی وفضیلت تزلزل ناپذیر خود انتقادی برزبان نامده از تباهکاریهای کومودوس، و خدمات مهم نشانهٔ خطرناك برتری کفایت دیگران بود و دوستداری مارکوس بیقین خصومتی در دل کومودوس پدیدمیآورد. ظن گناه بمنزلهٔ اثبات گناه ومحاکمه همانبود ومحکوم شدن همان. اعدام یکی از سناتوران مهم موجب قتل همهٔ کسانی شد که ممکن بود در مرگشسوگواری کنندیابخواهند که به انتقام گرفتنداد اورا بستانندو کومودوس خود چون یك بارطعم خون انسانچشید دگر قادر به احساس ترحم و ندامتنبود.

از بیگناهانی که قربانی ظلم و ستم کومودوس گردیدند مرگ هیچ کس بقدر هلاك دو برادر از خاندان کوینتی لیانی[۱]، که یکیرانام ماگزیموس[۲] ودیگریرا کوندیانوس[۳] بود، باعث تأسف نشده است. مهر برادری که درمیان این دو بود نامشان را از فراموشی مصون و یادشان را در خاطر نسلهای بعد عزیز و

۱ - Quintilian ۲ - Maximus ۳ Condianus

گرامی کرد. مطالعات و مشغله ها و سرگرمی‌ها و اسباب لذت این دو پیوسته همانند بود و دراستفاده از میراث عظیم پدری هرگز این فکر به خاطرشان راه نیافت که هر یک دراندیشه نفع خاص خود باشد. از رساله‌ای که این دو با هم نوشته‌اندقطعاتی هنوز موجود است. درهرکاری که این دو برادر می‌کردندمشاهده می‌شد که چنانند که گوئی یک روح در هر دو بدن هست که ایشان را به عمل می گمارد. امپراطوران آنتونینی که قدر این دو برادر را می‌شناختند و از یگانگی ایشان مسرور بودند هر دو را در یک سال به مقام کنسولی برافراشتند و چندی بعد مارکوس اداره امور کشوری یونان و نیز فرماندهی سپاه این ناحیه را که بسیار مهم بود به دوبرادر سپردو ایشان فتحی بزرگ کردندو قوم ژرمنی رامغلوب کردند. خونخواری کومودوس در حق این دو مهربانی و رأفت بود زیرا که در مرگ نیز ایشان را بهم پیوست.

خشم شدید کومودوس پس از آن که ریختن خون پاک شریف‌ترین سناتوران را باعث آمد عاقبت دامنگیر کسی شد که خودمهمترین آلت ستمگری اوبود. باآنکه کومودوس خود سراپا در خون بی گناهان و در لهو و لعب مستغرق بود جزئیات کار و جنبهٔ رسمی و آشکار آن را به عهدهٔ پره‌نیس[۱] محول کرد که از عمال جاه‌طلب و فرومایهٔ دولت بود و پس از کشتن سلف خویشتن مقام و منصب وی را احراز کرده بود ولیکن باید گفت که وی از نیروی عزم و کفایت سهمی بسزا داشت. پره‌نیس به مدد اخاذی وگرفتن اموال و املاک بزرگان که فدای حرص و آز او شده بودند ثروت هنگفتی فراهم آورده بود، نگهبانان پریتوری تحت فرماندهی بلاواسطهٔ او بودند و فرزند او که هم اکنون آثار نبوغ جنگی از ناصیه‌اش هویدا بود در رأس افواج ایلیریائی قرار داشت. پره‌نیس آرزوی پادشاهی در سر می‌پرورد اما آنچه به‌چشم کومودوس بهمان اندازه جرم می‌نمود این بود که پره‌نیس چندان قدرت و کفایت داشته باشد که جویندهٔ چنین مقامی شود اگر او را مانع نیامده و ناگهان و بی‌خبر بدو حمله‌ور نشده و نکشته بودندش. در تاریخ امپراطوری بزرگی چون روم سقوط یا مرگ یکی از عمال دولت حادثه‌ایست ناچیز و لیکن وضع عجیبی روی نمود

---

۱ - Perennis

که مرگ پره‌نیس را تسریع کرد و ثابت نمود که رشته‌های انضباط و اطاعت سست شده است. افواج بریتانیائی که از روش پره‌نیس در اداره امور لشکری ناراضی بودند گروهی هزاروپانصد نفری از مردان جنگی را برگزیدند و ایشان را دستور دادند که به رم بروند وشکایات خود را در پیشگاه امپراطور عرضه بدارند. سپاهیان شاکی بارفتاری که حکایت از عزم راسخ ایشان می کرد، وبا برافروختن آتش خشم افواج نگاهبان امپراطور و با غلو بسیار در باب قدرت سپاه بریتانیا و بیمناک‌تر کردن کومودوس، فرمان مرگ پره‌نیس را بزور خواستند وگرفتند زیرا که مظالم او جز به مرگش جبران پذیر نبود. گستاخی سپاه بریتانیای دورافتاده و پی‌بردن ایشان به ضعف حکومت علائمی بود که به یقین از فتنه‌ها وآشوبهای سهمگین خبر می‌داد.

اندکی پس از مرگ پره‌نیس اختلالی تازه ظاهر شد که غفلت وبی خبری دستگاه حکومت را برملا کرد. این اختلال که در ابتدا بسیار اندك بوده وکم کم گسترش یافته بوده است عبارت از تمایل سربازان به ترك خدمت بود و این روح گریزندگی کم کم درمیان همهٔ لشکریان منتشر گردید، اما گریزندگان ازخدمت بجای آن که ایمنی و سلامت خویشتن را به فرار و روی نهان کردن بجویند در شوارع ازدحام می کردند و زحمت ببار می‌آوردند. ماترنوس[1]، سربازی که جرأت وگستاخیش فزون از مرتبتش بود، گروه مختلف راهزنان را گردهم آورد ولشکرکی بیاراست و آنگاه درهای زندانها راگشود و غلامان را اغوا کرد تا آزادی خود را بخواهند و بلاد ثروتمند و بی‌دفاع گال و اسپانیا را غارت کرد بی‌آنکه کیفری ببیند و تنبیه بشود. حکام متصرفات روم که مدتی مدید ناظر و شاید شریک غارتگریهای او بودند عاقبت‌الامر بر اثر اوامر تهدیدآمیز امپراطور برانگیخته شدند و از سستی بطالت بیرون آمدند. ماترنوس دریافت که از هر طرف محاصره شده است وپیش‌بینی کرد که‌ناچار باید مغلوب و تسلیم شود، پس او را چاره‌ای نماند جز این که نومیدانه سخت بکوشد و هم به این سبب بود که وی پیروان خویشتن را دستور داد که پراکنده و آنگاه به‌دسته‌های چند نفری تقسیم شوند و با انواع لباسها وصورتهای

۱ - Maternus

مبدل از جبال آلپ بگذرند و هنگام عید سی بل[1] که غوغای لهو و لعب عنان گسیخته برپا بود در رم اجتماع کنند. اندیشهٔ قتل کومودوس وجلوس برتخت خالی ماندهٔ او از جاه طلبی راهزنی فرومایه پدید نیامده بود. ماترنوس تدابیر واقدامات خود را با چنان مهارتی طرح افکنده بود که کوچه های رم هم اکنون پر بود از سربازان ناپیدای او و لیکن حسد یکی از همدستانش باعث آمد که این تدابیر عجیب و جسارت آمیز برملا و ضایع شود درست در همان لحظه‌ای که آراسته و کامل وآمادهٔ اجراء بود.

پادشاهان بدگمان غالبا بدترین کسان را می‌پرورندو جاهو منصب‌می‌بخشند به این یقین باطل که آن کس که به لطف شاه مستظهر است و بس به هیچ کس دل نمی‌بندد مگر به ولینعمت خویشتن. کلیاندر[2]، جانشین پره‌نیس، فریجیائی به دنیا آمده بود، و فریجیائیان مردمی فرومایه و برده صفت و لیکن لجوج و خیره‌سر بودند که هیچ چیز در ایشان اثر نمی‌نمود مگر حمله و ضربت. کلیاندر را برای بردگی از زادگاهش به رم فرستاده بودند و او در سمت‌غلامی داخل کاخ اسپراطور شد و چون در ارضاء امیال نفسانی خداوندگار خویشتن خادمی سودمند بود بسرعت بسیار به بلندترین مقامی رسید که رعیتی از رعایای پادشاه را برخورداری از آن ممکن بود. اثر نفوذ او در فکر کومودوس بیشتراز اثرات‌تربیت پادشاه سلف بود زیرا وجود کلیاندر عاری از هر نوع استعداد و فضیلتی بود که ممکن بود حسد یا بدگمانی در امپراطور برانگیزد و حرص مال شهوتی بود برجان او غالب ودر ادارهٔ امور حکومت نیز اصل مهم همانا ارضاء شهوت آز بود. منصب کنسولی و حکومت متصرفات افریقائی و ایتالیائی و منصب سناتوری همه آشکارا برای فروش عرضه می‌شد و اگر کسی از خرید این القاب و عناوین ننگین و بی‌مغز، به بهای بیش از نیمی‌ازثروت خویشتن، اعراض می‌نمود اورا از ناراضیان بشمار می‌آوردند. درمشاغل پرمنافع ایالتی کلیاندر در آنچه حاکم از مردم به یغما می‌برد شریک بود وروش اجراء قوانین ظالمانه‌و استبدادی‌و رشوه دادن وگرفتن دراین کار رائج بود. مجرم توانگرمیتوانست

---
۱ - Cybele الههٔ طبیعت ۲ - Cleander

نه فقط حکم عادلانه محکمه را که به موجب آن محکوم شده بود نقض کند بلکه ممکن بود که متهم و شهود و قاضی را به هر طریقی که میل اوست مجازات کند.

با این وسائل کلیاندر در مدت سه سال ثروتی اندوخت بیش از آنچه هرگز غلام آزاد گشته‌ای به‌دست آورده بود. کومودوس نیز از هدایای گرانقیمتی که این درباری حیله‌گر در مناسبترین موقعی درپای او می‌نهاد کاملا خشنود و راضی بود. کلیاندر برای آن که حسدی برنینگیزد به‌نام امپراطور گرمابه‌ها و رواقها وورزشگاهها برای مردم می‌ساخت و خویشتن را به این خیال واهی می‌فریفت که شاید رومیان که از سخاوت ظاهری او حیرت‌زده و بدان خشنود و سرگرم بودند، از صحنه‌های خونینی که هرروز درپیش چشم خود می‌دیدند کمتر متأثر شوند و مرگ بیرهوس[1] سناتور را فراموش کنند. بیرهوس چنان کسی بود که به سبب کفایت و فضیلت بی‌مانندش امپراطور فقید یکی از دختران خویشتن را به زنی بدو داده بود. کلیاندر گمان می‌کرد که مردم گناه قتل آریوس آنتونیوس[2] را که آخرین نمونهٔ امپراطوران آنتونینی و مظهر فضائل این سلسله نامدار بود براو ببخشایند. بیرهوس با امانت و صداقتی فزون از حد حزم و تدبیر کوشیده بود که برادرزن خویشتن را از ماهیت واقعی خلق و خوی کلیاندر آگاه گرداند. آریوس آنتونینوس هنگامی که فرمانفرمای آسیا بود حکمی عادلانه به ضد یکی‌از چاکران درگاه کلیاندر که مقرب امپراطور بود صادر کرده بود و این خود قتل وی را باعث‌آمد. پس‌ازعزل وسقوط پرءنیس اندك زمانی چنین می‌نمود که گوئیا کومودوس ازمظالم رعب‌انگیز خود روگردان‌شده و به طریق فضیلت باز گشته است. وی منفورترین قوانین پرءنیس را نقض و یاد او را همه جا آشکارابالعن و دشنام‌زشت توام کرد و همه‌اشتباهات دوران‌جوانی‌وبی‌تجربگی‌خویشتن را به نصایح مضر وزیر خبیث نسبت‌داد ولیکن پشیمانیش می‌روز بیشتر نپائید و مظالم کلیاندر چندان بود که مردم غالبا از دوران حکومت پرءنیس به تأسف یاد می‌کردند.

قحط وطاعون نیز پیمانهٔ مصائب روم را لبریز کرد. طاعون را به چیزی جز خشم خدایان نسبت نمی‌دادند ولیکن انحصار غله را، که وزیر کومودوس به‌نیروی

---
۱ - Byrrhus		۲ - Arrius Antoninus

ثروت و قدرت حامی آن بود ، عامل بلاواسطهٔ قحط و غلا بشمار می‌آوردند. نارضائی خلق پس از آن‌که زمانی دراز به نجوی برلب می‌آمد و ازگوش به‌گوش می گشت ناگهان درمیان گروهی که در محل سیرک[1] اجتماع کرده بودند آشکارا گردید ، و مردمی که مسابقات سیرکی بهترین سرگرمی ایشان بود نماشا را رها کردند تا طعم لذیذتر انتقام را بچشند. آنگاه فوج فوج ایشان به‌کاخی درحومهٔ شهر که یکی از خلوتگاه‌های امپراطور بود هجوم بردندو با فریاد خشم و غضب سر بریدهٔ دشمن خلق را از امپراطور خواستند. کلیاندر که فرمانده گارد پریتوری بود امر کرد که گروهی از سربازان اسب سوار در میان جمع مردم بتازند و شورشیان را پراکنده کنند . جمعیت سراسیمه بشتاب تمام بجانب شهر گریختند. چندین کس کشته شدند و عدد بیشتری زیر سم ستوران جان دادند اما هنگامی که سواران به کوچه های شهر رسیدند باران سنگ و تیری که از فراز بام‌ها و از پنجره‌های خانه‌ها فرو می‌ریخت ایشان را از تعقیب مردم‌مانع آمد و نگهبانان پیاده که دیرزمانی به‌گاردپریتوری ، به سبب امتیازات خاص و جسارت وگستاخی این گروه ، حسد برده بودند اکنون به جمع مردم پیوستند و آشوب و غوغا بدل به جنگ واقعی شد و خطر قتل عام همه‌کس را تهدید می‌نمود. گارد پریتوری دربرابر فشار جمع کثیر مردم نومید شد و موج خشم و غضب مردم بشدتی بیش از پیش بازگشت و به دروازه‌های کاخ سلطنت اصابت کرد. دراین هنگام کومودوس یکه و تنها غرقه دراسباب عشرت و تجمل آرمیده و بی‌خبر از فتنهٔ جنگ داخلی بود و نزدیک شدن به او برای ابلاغ خبر ناخوش‌آیند قیام مردم همان بود و جان از کف دادن همان و اگر خواهر بزرگش‌فادیلا[2] و مقرب‌ترین سراری او یعنی مارسیا[3] جرأت نیاورده و به زور به درون خلوتگاه وی راه نیافته بودند کومودوس که در رخوت و سستی فرو رفته و به پشت درافتاده بود در مأمن خود هلاك می گردید. فادیلا و مارسیا غرقه در سیلاب اشک و پریشیده موی خویشتن را درپای وی درافکندند و با فصاحتی که مولود هراس بود امپراطور ترس

۱ - در روم قدیم محل مسابقات پهلوانی و زور آزمائی با حیوانات را سیرک می‌نامیدند که میدانی گرد یا بیضی شکل بود و چندین طبقه جایگاه مخصوص تماشاگران گرداگرد آن را فرا می‌گرفت.

۲ - Fadilla ۳ - Marcia

زده را از جنایات وزیر او وهیجان خشم مردم و خطر ویرانی وهلاک که درچند دقیقهٔ دیگر قصر او و وجود او را ناگهان دربر می گرفت آگاه کردند. کومودوس ازخواب خوش عیش ونوش برجست وفرمان داد که سر بریدهٔ کلیاندر را بیرون کاخ به‌پیش مردم اندازند و غوغای مردم به مشاهدهٔ آنچه خواسته بودند فوراً آرام شد و فرزند مارکوس را دراین وقت هنوز امکان آن بود که محبت و اعتماد خلق را دگرباره به دست آورد.

ولیکن عواطف و فضائل انسانی همه درضمیر کومودوس خاموش گشته بود. وی زمام حکومت امپراطوری را به دست مقربان فرومایهٔ خود رها کرده بود و اختیارات سلطانی هیچ یک را در نزد او قدر و ارزشی نبود مگر عنان گسیختگی بی حد و حصر تا به مراد دل به ارضاء شهوات نفسانی بپردازد. کومودوس اوقات خود را در حرمسرائی می گذرانید که سیصد زن زیبا روی و سیصد پسر ازهر مقامی و هر متصرفه‌ای از متصرفات امپراطوری درآن بسر می‌بردند و هرگاه که فنون مکر و فریب و هتک عرض مؤثر نمی‌افتاد فاسق‌حیوان صفت به زور وخشونت‌متوسل می‌شد. مورخان قدیم درباب این صحنه های خجلت‌انگیز فسق و فحشاء به تفصیل نوشته‌اند که چگونه هرنوع خویشتن داری و شرم و حیا دراین مواقع مورد تحقیر بود ولیکن نقل شرح و وصف بسیار دقیق مورخان به زبان پاکیزه و منزه امروزین آسان نیست. درفواصل شهوت‌رانیها اوقات به بدترین تفریحات می گذشت. باوجود اثرات فرهنگ و ادب زمان و با همه دقت و زحمتی که در تعلیم و تربیت وی بکار رفته بود علم و دانش کمترین اثری در فکر و ضمیر خشن و حیوانی کومودوس نکرد و او اولین امپراطور رومی بود که وجودش‌خالی از ذوق علم‌ومیل به لذات فهم و دانش‌بود. حتی نرون در فنون ظریف‌موسیقی و شعر زبردست بود یا لااقل دوست داشت که به زبردستی در این فنون تظاهر کند واگر او تفریح لذت بخش ساعت فراغت را بدل به مشغلهٔ مهم زندگی و غایت مطلوب خود نکرده بود ما هرگز درکارهای اوبدیدهٔ حقارت نمی‌نگریستیم. ولیکن کومودوس هم از آغاز کودکی بیزاری خود را ازهر آن چیز که موافق ذوق و عقل سلیم و باعث گشاده فکری بود آشکار کرد. وی

دلباختهٔ تفریحات مخصوص عوام‌الناس بود از قبیل مسابقات سیرکی و آمفی تأتری و نبردهای گلادیاتورها و شکار جانوران وحشی. مارکوس استادان شعب مختلف علوم و فنون را برای تعلیم فرزندش معین کرد اما کومودوس با نفرت و بی‌التفاتی به درس ایشان گوش می‌داد. ولی مربیان عرب و پارتی که پرتاب نیزه وتیراندازی به او می‌آموختند وی را شاگردی یافتند بسیارکوش و دقیق که از تمرین وممارست لذت می‌برد و بزودی در تردستی و راسخ بینی در هر دو فن با ماهرترین مربیان‌خود برابر شد.

جمع برده صفتان که کامروائی ایشان بسته به فسق و فساد مخدومشان بود اشتغال او را به‌کارهای ننگین می‌ستودند و بازبان تملق به غدر و فریب و برسبیل تذکار می‌گفتند که هرکول یونانی نیز با دلاوری‌هائی از همین قبیل و با غلبه بر شیر نی‌میائی[1] وکشتن گراز وحشی جبل اری‌مانتوس[2] درمیان خدایان جائی و مقامی کسب کرد و یادش درمیان آدمیزادگان زندهٔ جاوید ماند و لیکن فراموش می‌کردند که به او بگویند که در آغاز تشکیل جوامع بشری که جانوران سبعترغالباً بر سر تصرف سرزمینهای نامسکون با انسان درمجادله بودند، جنگیدن با وحوش و برآنها فائق آمدن یکی از منزه‌ترین و سودمندترین کوششهای پهلوانی بود. در وضع تمدن پذیرفتهٔ امپراطوری روم جانوران وحشی از دیرباز از دیدگاه انسان ومجاورت بلاد پرجمعیت گریخته بودند. جانور درنده را درکنام آن غافلگیرکردن و به رم آوردن تا با مراسمی پرشکوه و ابهت بدست امپراطوری‌کشته شود کاری بود سخیف که از پادشاه نامعقول وبر مردم باری[3] گران بود. کومودوس غافل از تفاوت بسیاری که میان او وهرکول یونانی بود تشبیه خود را به او افتخاری دانست وآن

۱ ـ Nemaean نی‌میا نام دره‌ایست در آرگولیس باستانی در جنوب شرقی یونان.
۲ ـ Erymanthus نام این کوه در اساطیر یونانی آمده است.
۳ ـ هنگام غلبهٔ گرسنگی شیران افریقائی بدهکده‌های نامحصور و اراضی کشت کرده روی می‌آوردند و در امن و امان بودند زیرا که شیران از آن امپراطور و برای سرگرمی او و مردم پایتخت بودند، و روستائی بخت برگشته‌ای که یکی ازآنها را حتی برای حفظ جان خود می‌کشت‌بکیفری سخت‌گرفتار می‌آمد. اونوریوس این قانون عجیب «شکار» را تعدیل و اصلاح و ژوستی‌نیان عاقبت آن را ملغی کرد.

را با اشتیاق تمام پذیرفت و خویشتن را (چنانکه هنوز برمدال‌های او می‌بینیم) به هرکول رومی ملقب کرد و گرز و پوست شیر را درکنار تخت او و در میان دیگر نشانهای سلطنت نهادند و مجسمه‌هائی از وی ساختند و برپا داشتند آراسته به نشان‌ها و صفات خدائی که کومودوس می‌کوشید تا شجاعت و مهارت او را روزانه درضمن سرگرمی‌های خشن و بی‌رحمانهٔ خود تقلید کند.

سرخوش از مدح و ثنای متملقان که شرم و حیای ذاتی را کم کم در نهاد او کشت کومودوس برآن شد که آنچه را تا آن وقت به رعایت شرم و متانت جز در درون چهار دیوار کاخ پادشاهی و درحضور چند تن از مقربان خود انجام نداده بود اکنون در معرض تماشای عامهٔ رومیان قرار دهد. در روزی که معین شده بود جمع بیشمار تماشاگران به دلائل گوناگون به آمفی تآتر روی آوردند، بعضی به‌انگیزش طبع متملق خویشتن و بعضی از ترس و بعضی از سرکنجکاوی و پادشاه نمایشگر را به سبب زبردستی کم نظیر او تحسین کردند و چون سزاوار تمجید بود برایش کف زدند. هدف خدنگ امپراطور گاه قلب حیوان بود و گاه سر او و درهر دو حال نوك پیکانش جانور را بیقین زخمی و هلاك می‌کرد. با تیرهائی که نوك آنها بشکل هلال مه نو بود کومودوس بارها و بکرات شترمرغی را هنگام دوندگی سریع آن از رفتن باز می‌داشت وگردن دراز و استخوانیش را از بدن جدا می‌کرد. یوزپلنگی را به میان صحنهٔ آمفی تآتر رها می‌کردند وکمانکش تیرافکن منتظر می‌شد تاحیوان درنده بر مجرمی لرزنده از بیم جان حمله می‌برد و امپراطور در همان لحظه تیر از کمان رها می‌کرد و حیوان در دم بی‌جان برزمین می‌افتاد و به مرد گناهکار آسیبی نمی‌رسید. گرداگرد آمفی تآتر غارهائی بود که صد شیر ژیان یکباره از آنها بیرون می‌ریخت و یکصد تیر از دست امپراطور رها می‌شد و هیچ یک بخطا نمی‌رفت و شیران راکه غرنده و خشمناك بدور میدان می‌دویدند بخاك در می‌افکند. نه جثه عظیم پیل و نه پوست شپشه زدهٔ کرگدن از ضرب شست او درامان نبود. از حبشه و هندوستان حیوانات بسیار عجیب می‌آوردند و چند حیوان که در آمفی‌تآتر کشته شدند هرگز دیده نشده بودند مگر در آثار هنری، و جز در خیال تجسم نیافته

بودند [1] در همهٔ این نمایشات انواع احتیاط‌ها برای حفظ جان هرکول رومی بکار می‌رفت تا مبادا حیوان سبعی بی‌التفات به عزت مقام سلطنت و مقدس بودن منزلت خدائی امپراطور بدو حمله برد.

ولیکن پست‌ترین کسانی از عوام مردم چون سلطان خود را می‌دیدند که در زمرهٔ پهلوانان[2] زورآزما به‌میدان مسابقه داخل می‌شود و به‌حرفه‌ای مباهات‌ می‌کند که رسوم و قوانین رومی به‌حق برآن داغ ننگ نهاده بود شرمنده و خشمگین می‌شدند. کومودوس لباس و سلاح «سکوتور[3]» رابرای خود انتخاب کرد که زور آزمائیش با «رتی‌آریوس[3]» یکی از هیجان انگیزترین صحنه های خونریزی در میدان مسابقات پهلوانی بود. سلاح سکوتور عبارت بود از کلاه خود و شمشیر و سپر، و خصم او رتی‌آریوس عریان بود و جز دامی از تور و نیزه‌ای سه شاخه سلاحی‌نداشت و می کوشید که خصم را بدام افکند و بعد با نیزه سه شاخه هلاکش سازد. اگر در پرتاب کردن تور خطا می کرد مجبور بود که از پیش سکوتور که در تعقیبش‌بود چندان بگریزد تا بتواند بار دیگر دام را مهیا و بجانب سکوتور پرتاب کند. امپراطور هفتصدو سی و پنج بار در سمت سکوتوری پیکار کرد و شرح موفقیتهای افتخارآمیز او را بدقت در اسناد و مدارك رسمی امپراطوری ضبط کرده‌اند. کومودوس برای آنکه هیچ یك از فروع عمل ننگین خویشتن‌را ترك نکرده باشد ازوجوه عمومی گلادیاتورها برای‌خود وظیفه‌ای مقرر کرد چندان گزاف که خود خراجی تازه و ننگین بود بر مردم رم. تصور این نکته آسانست که خداوندگار سراسر زمین باید همیشه دراین نبردها پیروز بوده باشد ولیکن پیروزی‌های او درصحنهٔ آمفی تأترهمیشه آمیخته به‌خونریزی نبود. اما هنگامی که کومودوس درجمع پهلوانان شمشیر زن یا درکاخ خود به

۱ ـ زمانی کومودوس زرافه‌ای را از پای در افکند که درازترین و بی‌آزارترین و بی‌فایده‌ترین چهار پایان عظیم‌الجثه است. این حیوان عجیب که بومی افریقاست و در این قاره جز در نواحی داخلی و دور از ساحل دریا یافت نمی‌شود، پس از احیاء فرهنگ و ادب دیگر در اروپا دیده نشده است، و با آنکه مسیودوبوفون در جلد هشتم تاریخ طبیعی خود کوشیده است که زرافه را وصف کند جرأت نیاورده است که تصویری از آن را رسم کند.

۲ ـ گلادیاتور.

۳ ـ Secutor و Retiarius دو عنوان گلادیاتوری است و چنانکه در متن کتاب آمده است تفاوت این دو گروه در اسلحه‌ای بودکه بکار می‌بردند.

زورآزمائی می‌پرداخت خصم نگون بخت غالباً بدست وی به افتخار زخم مهلکی نائل می آمد و ناچار بود که با خون خود طومار تملق و مداهنه را مهر کند. کومودوس اکنون درلقب هرکول نیز به‌حقارت‌می‌نگریست ونام پولوس[۱] «سکوتور» مشهورتنها عنوانی‌بود که به گوش‌او خوش‌می‌آمد. پس هم این نام را برمجسمه‌های کوه پیکر او رقم زدند و سناتوران که سخت اندوهگین بودند ناچار لقب تازهٔ‌امپراطور را درمیان بانگ تحسین وآفرین و کف‌زدن بسیارتکرار کردند. کلودیوس پمپی‌یانوس شوهر پرهیزگار لوسیلا ، تنها سناتوری بود که شرف مقام خود را حفظ کرد. وی به سائقه حب پدری پسران خود را اجازه داد که به رعایت سلامت جان هنگام زورآزمائی امپراطور درمیدان مسابقه حاضر شوند اما چون رومی بود آشکارا گفت که جان من در ید قدرت امپراطور است ولیکن هرگز نمی‌خواهم‌ببینم که فرزند مارکوس عرض خود وآبروی مقام شریف سلطنت رامی‌برد. باوجود پایداری مردانه‌اش پمپی یانوس از خصومت ستمکار ناپرهیزگار برکنار ماند وبیاری طالع نیکو شرف خود را حفظ کرد و جان بسلامت برد.

دراین هنگام کومودوس به اوج تبه‌کاری و بدنامی رسیده بود و لیکن در میان مدح وثنای درباریان متملق‌هم نمی‌توانست این‌حقیقت را از خویشتن پوشیده بدارد که براستی سزاوار نفرت و تحقیر مردان با فهم و فضیلت در امپراطوری خود است. روح خشن و بیدادگر او از وقوف به این حقیقت و نیز از حسدی که برمردم لایق و با فضیلت می‌برد خشمگین بود و بحق از خطر بیمناك ، و از عادت به کشتارگری که درسرگرمی روزانه بدان گرفتار آمده بودسخت غضبناك بود. فهرست درازی از اسامی سناتوران کنسول مرتبت که فدای بدگمانی و بلهوسی وسنگین دلی اوشدند درتاریخ محفوظ مانده‌است. بدگمانی کومودوس رابرآن داشت که‌بااضطرابی عجیب اشخاص بخت برگشته‌ای راکه با خاندان امپراطوران آنتونینی پیوندی ولو بسیار دور داشتند در هر جاکه بودند تعقیب وگرفتار کند و حتی کسانی راکه در جنایات یا تفریحات او و اسباب کار و دستیارش بودند امان نمی‌داد. سرانجام ظلم و

---
۱ - Paulus

بیدادگری کومودوس باعث هلاك اوگردید. وی خون شریفترین رومیان را ریخته ویه کیفر گناه گرفتار نیامده بود اما خدمتگاران خانگی او بمحض این که ازخداوندگار خود هراسناك شدند اورا نابود کردند. مارسیا سریه مقرب امپراطور و اکلکتوس[۱] حاجب خوابگاه، و لیتوس[۲] رئیس گارد پریتوری که از بد عاقبتی یاران و همکاران پیشین خود سخت هراسناك شده بودند برآن شدند که خطر هلاك را که هردم تهدیدشان می‌نمود مانع آیند، خطری که ممکن بود از بلهوسی دیوانهٔ ستمکار یا خشم ناگهانی مردم پدید آید. روزی پس از آنکه عاشق دلباختهٔ خسته ازشکار وحوش بنزد مارسیا آمد وی فرصت را مغتنم شمرد و جرعه‌ای شراب بدو داد وکومودوس به خوابگاه رفت تا بیاساید ولیکن درهمان وقتی که ازمستی شراب‌زهر آلوده در رنج و تعب بود جوانی ستبر و نیرومند که حرفه‌اش کشتی گیری بود به خوابگاه داخل شد و امپراطور مقاومتی نکرد و جوان گلویش را چندان فشرد تاجانش برآمد. آنگاه جسد پادشاه را در نهان به بیرون قصر بردند پیش از آنکه درشهر یا حتی دربار کمترین ظنی از واقعهٔ مرگ او در خاطرها راه یافته باشد. چنین بود عاقبت فرزند مارکوس، وچه سهل و آسان بود کشتن ستمگری منفور که به استظهار قدرت کاذب حکومت، سیزده سال تمام درحق هزاران هزار تن ازرعایای خود ظلم وستم روا داشته بود ویکایک ایشان در نیرومندی و کفایت و استعداد شخصی باخداوندگارخود برابر بودند.

درشرح حال کومودوس، گیبون به یاوه گوئی‌های محافظه‌کاران اعتماد کرده است که از رفتار امپراطور سخت غضبناك بودند. فکر و عقیدهٔ کومودوس غیر رومی بود و از اینروست که وی به صور ذهنی آزادی که رومیان را سنت و عادت شده بود معترض بود. عزل رم ازمقام‌شامخ آن درقلب امپراطوری ازسلطنت کومودوس‌آغاز شد. وی در سمت «هرکول رومی» و «خورشید طالع» ازحدود رسوم مختلف ادیان قدیم ملی برگذشت و آنهاهمه را با هم پیوست، و راه را برای فرمانروائی خاندان سوروس بازکرد. قاتلان وی نمایندهٔ نیروی ارتجاع درمظاهر گوناگون آن بودند، توطئه‌گران مرتجع پرتی ناکس راکه سناتوری سالخورده و محافظه‌کار بودبه سلطنت برگزیدند و اوکوشید تا اصلاحاتی بکند و لیکن رؤساء پریتورمنصب وی را بقتل رساندند وسلطنت اوبیش از هشتادو شش‌روزدوام‌نیافت.

۱ - Eclectus ۲ - Laetus

افزایش استبداد نظامی و رواج روش شرقی

فصل پنجم

فروش امپراطوری بدست عمال پریتور منصب.
ظهور سپ تیمیوس سوروس.

نیش قدرت شمشیر در کشوری سلطنتی که قلمرو حکومتش وسیع باشد محسوستر است از اثر آن در جامعه‌ای کوچک. سیاستمداران کاردان چنین محاسبه کرده‌اند که هیچ سملکتی‌نمی تواند بیش از صد یک افراد خود را مسلح کند و عاطل و بیکار بدارد و زود خسته و فرسوده نشود. لزوم رعایت این نسبت در میان عدد سربازان و دیگر افراد جامعه شاید در همه‌جا به یک اندازه باشد اما تأثیر هر سپاهی در بقیت اعضاء جامعه به نسبت قدرت واقعی آن سپاه تغییر می کند. منافع علم نظام و انضباط سربازی هرگز بکار نخواهد آمد مگر آنکه از اجتماع شمار لازم سربازان گروهی تشکیل شود همپیکر وهمروح. چنین گروهی اگر از چندتنی تشکیل شود بی‌اثرخواهد بود و اگر ازجماعتی چندان عظیم که اداره‌اش نتوان کرد بکار نخواهد آمد یا به عبارت دیگر قدرت ماشین براثر خردی یا سنگینی بیش ازحد فنرهای آن درهم خواهد شکست. برای بهتر فهمیدن این نکته باید اندکی با خود بیندیشیم تا دریابیم که نه فزونی نیروی طبیعی‌و نه برتری سلاحهای مصنوع انسان و نه مهارتی که بتمرین حاصل شده باشد نمی‌تواند یک مرد تنها را چنان قدرتی بدهد که اوبتواند یکصد نفر ازهمنوعان خود را پیوسته تحت انقیاد خود نگاهدارد.

بیدادگری که بر شهری یا ناحیه‌ای کوچک فرمانروائی می‌کند اگر بخواهد با ده هزار شهر نشین یا روستائی بستیزد بزودی درمی‌یابد که یکصد یار و یاور مسلح در برابر این جمع کثیر ضعیف و ناتوانست و لیکن یکصدهزار سرباز آزمودهٔ باانضباط باقدرت استبدادی بر ده میلیون رعیت مسلط می‌شود و ده یاپانزده هزار گاردنگاهبان در میان کثیرترین جمعی که ممکنست در کوچه‌های پایتختی‌عظیم یافته شود رعب و دهشت برمی‌انگیزد .

سربازان گارد پریتوری که شرارت و لجام گسیختگی ایشان نخستین نشانهٔ انحطاط امپراطوری روم بود و نخستین سبب آن ، هرگز به پانزده هزار تن نرسیدند. گارد نگهبان را اگوستوس بنیان نهاد زیرا که این پادشاه مستبد محتال بخوبی واقف بود که سلطنت غصبی خود را ممکنست که‌بزیور قانون بیاراید و خوب بنماید و لیکن حفظ آن امکان پذیر نیست مگر بمدد اسباب جنگ ، وگارد نگهبان را اندك اندك از گروهی زورمند تشکیل داد که همیشه آماده بودند تا شخص او را ازخطر حفظ و سناتوران را مرعوب کنند. وظیفهٔ دیگر این گروه آن بود که بمشاهدهٔ اندك جنبش عصیان آن را مانع شوند یا بکلی درهم شکنند. این سربازان به‌عنایت خاص امپراطور مشخص و ممتاز بمزایای بسیار بودند منجمله مقرری مضاعف ، اما چون هیئت سهمگین ورعب‌انگیز ایشان هم برانگیزانندهٔ ترس بود و هم موجب خشم و تهییج مردم رم ، لذا وی فقط سه‌دسته از ایشان را ـ که هردسته مرکب از ۳۰۰ الی ۶۰۰ سرباز پیاده بود ـ درپایتخت نگاهداشت و بقیه را در ایتالیا در شهرهای مجاور رم پراکنده کرد و لیکن پس از پنجاه سال صلح و آرامش و اطاعت و انقیاد تی‌بریوس تهوری نمود وکاری کرد که نتیجهٔ قاطع آن محکم کردن زنجیراسارت بود برپای کشورش ، یعنی ببهانه‌های فریبندهٔ رهانیدن ایتالیا از بار سنگینی که به علت سکونت سربازان در بلاد این سرزمین برآن تحمیل شده بود و برقرار کردن انضباط شدیدتر درمیان گارد نگهبان ، وی همه را در روم در اردوگاهی دائمی مستقرکرد. این اردوگاه را بامهارت‌و دقت بسیار به‌صورت حصنی مستحکم درآورده و درموضعی قرار داده بودند مشرف ومسلط برنواحی پراکنده در اطراف آن.

خادمانی چنین نیرومند و رعب انگیز برای حفظ تاج و تخت پادشاه مستبد همیشه لازمند و غالباً خطرناك و مهلك. با استقرار گارد پریتوری در رم امپراطوران بحقیقت راه سنا و کاخ سلطنتی را برآنان گشودند و به این طریق بدیشان آموختند که بقدرت خود وضعف حکومت پی‌ببرند و گستاخانه درمفاسد اربابان خود بدیدهٔ حقارت بنگرند وترس‌آمیخته به‌ستایش را نسبت به قدرت خیالی پادشاه که فقط استتار و دوری گزیدن او قادر بحفظ آنست ، بکناری نهند. در محیط پر آسایش و بطالت پرور شهرثروتمند رم غرورگارد پریتوری پیوسته فزونتر ونیرومندتر شد زیرا که ایشان احساس می کردند که کسی را در برابر قدرتشان تاب مقاومت نیست ، و محال بود از ایشان پوشیده داشتن که شخص پادشاه و قدرت سنا و خزائن دولتی و پایتخت امپراطوری همه را در ید اختیار خود دارند. برای اینکه دسته‌های گارد پریتوری را از این افکار خطرناك منصرف کنند، پادشاهانی نیز که به‌ثبات سلطنت خود مطمئن بودند بحکم اجبار باید که فرمان را بریشخند بیامیزند وپاداش را بسیاست و برای راضی کردن نفس خویشتن بین ایشان ازمداهنه دریغ ندارند و خواسته‌های ایشان را برآورند وخطایای ایشان رانادیده بگیرند وپیمان سست وناپایدارشان را به عطای کریمانه بخرند . پس از برنشستن کلودیوس به تخت سلطنت ، با جلوس هر پادشاهی ،گارد پریتوری این عطیه ملوکانه را چون حق قانونی به زور می گرفت .

حامیان گارد نگهبان می کوشیدند تا قدرتی را که این گروه بزور اسلحه بدست آورده بودند با حجت واستدلال توجیه و حقانیت آن را ثابت کنند و بر این عقیده بودند که بموجب اصول بی غل و غش قانون اساسی موافقت گارد پریتوری در انتخاب امپراطور لازم بلکه واجب است. حق انتخاب کنسولها وسرداران سپاه و عمال دولت که اخیراً بدست سنا غصب شده بود حق قدیم و مسلم مردم رم بود ، اما کو مردم رم وکجا بایدشان یافت ؟ بیقین نه در میان جمع کثیر و درهم آمیختهٔ بردگان و بیگانگان که کوچه‌های شهر انباشته از ایشان بود - مردمی برده صفت که نه جرأت و همت داشتند و نه مال و ثروت. پس مدافعان ملك که از میان نخبهٔ جوانان ایتالیا برگزیده می‌شدند و درس فضیلت و فنون جنگاوری می‌آموختند

نمایندگان حقیقی مردم بودند و از هرکس دیگر بیشتر حق داشتند که فرماندهٔ سپاه مملکت را انتخاب کنند. این دعویها را با همهٔ نقص منطقی جوابی نبود علی‌الخصوص هنگامی که گارد آتشین خوی پریتوری، مانند فاتح بیگانهٔ رم، برای افزایش سلطهٔ خود وزنهٔ شمشیر را نیز در کفهٔ ترازوی قدرت نهادند.

گارد پریتوری خون پرتی‌ناکس [1] را بی‌رحمانه ریختند و به این طریق تخت سلطنت‌را نیز بی‌حرمت کردندو بسبب رفتار بعدی ایشان مقام با ابهت سلطنت را اعتباری نماند. اردوی گارد را اکنون رهبری نبود زیرا که لی‌توس [2] رئیس ایشان نیز که خود طوفان را برانگیخته بود بحکم عقل وتدبیر ازمقابل شدن باخشم مردم‌امتناع نمود. درمیان آشفته بازار هرج ومرج سول پی‌سیانوس [3] پدر زن‌امپراطور و حاکم شهر که بمحض آگاهی ازخبر شورش به‌اردوگاه فرستاده شده بودمی کوشید که خشم انبوه خلائق را فرونشاند ولیکن بازگشت قاتلان که سربریدهٔ پرتی‌ناکس را بر سر نیزه کرده بودند صدای سخن او را خاموش کرد. سیر تاریخ مارا به‌مشاهدهٔ تسلیم شدن همهٔ اصول اخلاقی وعواطف انسانی دربرابر فرمان نافذ جاه طلبی‌عادت داده است، با این همه باور نمی‌توان کرد که دراین دقائق خوف ودهشت سول پی سیانوس آرزوی جلوس برتخت سلطنت را در دل پرورده باشد. تخت سلطنتی که به خون خویشاوندی چنین نزدیک و پادشاهی چنان بزرگوارو با فضیلت آلوده بود. سول‌پی‌سیانوس هم‌اکنون شروع کرده بود به دلیل آوردن یعنی تنها دلیلی که مؤثر می‌توانست بود و آن مذاکرهٔ عقد قرارداد بود برای احرازمنصب پادشاهی اما افراد با حزم و تدبیرگارد از ترس آنکه مبادا دراین معاملهٔ خصوصی قیمت عادلهٔ متاعی چندین گرانبها را بدست نیاورند بجانب اردوگاه دویدند و برفراز بارو شدندو ببانگ بلند اعلان کردند که امپراطوری روم را به حراج عمومی می گذارند و آن را به مشترئی می‌فروشند که بهتر بخردش.

عرضه کردن امپراطوری روم به‌مشتری گستاخی عظیم بود و نمایندهٔ اعلی درجهٔ لجام گسیختگی لشکریان که همهٔ مردم را درسراسر شهر غمگین و شرمسار و

۱ - Pertinax. ۲ - Laetus. ۳ - Sulpicianus.

خشمناك كرد و شايعهٔ آن عاقبت به گوش دی ديوس جوليانوس[۱] رسيد كه سناتوری ثروتمند بود و بی‌توجه به مصائب عمومی بر سر سفرهٔ طعامهای رنگين نشسته و تن به لذت خور و نوش در داده بود. زن و دختر او و بردگان آزاد شدهٔ او وطفيلی‌های كاسه ليس همه به مدد استدلال به سهولت به او ثابت كردند كه تخت سلطنت حق اوست و به‌التماس وتمنا از اوخواستند كه چنين فرصت فرخنده‌ای را غنيمت بشمارد. پس اين سالخورده مرد خويشتن‌بين بشتاب تمام خود را به‌اردوگاه رسانيد درست در جائی كه سول پی‌سيانوس هنوز مشغول مذاكره با گارد نگهبان بود، و از پای ديوار اردوگاه بهم چشمی سول‌پی‌سيانوس شروع كرد به افزودن قيمت. وسيلهٔ اين مذاكرات ننگين گماشتگان وفاداری بودند كه به نوبت از يك مشتری بنزد مشتری ديگر می‌رفتند و اورا ازقيمتی كه رقيب پيشنهاد كرده بود آگاه می‌ساختند. سول‌پی سيانوس عطيه‌ای به‌مبلغ پنج هزار درهم رومی (بيش‌از يكصدو شصت ليرهٔ انگليسی) به هر سربازی وعده كرده بود و ليكن درهمان وقت جوليان كه مشتاق اين غنيمت بود مبلغ را ناگهان به شش‌هزارو دويست و پنجاه درهم افزايش‌داد كه بيش از دويست ليرهٔ انگليسی بود. پس‌دروازه‌های اردوگاه را درهمان دم بروی خريدار گشودند واو را امپراطورخواندند و سربازان سوگند وفاداری يادكردند وليكن هنوز از انسانيت چندان در وجودشان باقی مانده بود كه با او شرط كنند كه رقابت سول پی سيانوس را بروی ببخشايد وآن را فراموش كند.

اكنون برگارد پريتوری بود كه شرائط فروش را معمول دارد پس ايشان پادشاه جديد را كه‌هم خدمتش را می‌كردند وهم تحقيرش می‌نمودند، در قلب صفوف خود قرار دادند و از هرطرف با سپرهای خويشتن محاصره‌اش كردند وآنگاه با صفوف نزديك به هم چنانكه مرسوم جنگ بود اورادرميان گرفتند واز كوچه‌های متروك شهر گذراندند. آنگاه سناتوران را فرمان دادند تا مجلس كنند و بر كسانی كه دوستان خاص و ممتاز پرتی‌ناكس بودند يا دشمنان خصوصی جوليانوس لازم آمد كه بيش‌از حد معمول از تحول فرخنده‌ای كه بميان آمده بود اظهار خشنودی

---

۱ - Didius Julianus

کنند. جولیان پس از آنکه مجلس سنا را پر کرد از سربازان مسلح ، به تفصیل از آزادی انتخاب خودسخن گفت و از رفعت فضائل خویشتن واز اطمینان کاملش بمحبت سناتوران. سنای متملق نیز عبیدانه ازسعادتی که روی نموده بود بخود و بعامه مردم تبریک گفت وپیمان وفاداری بست و همهٔ اختیارات گوناگون سلطنت را بدو مفوض نمود. جولیان با همان مراسم نظامی پیشین به کاخ سلطنتی برده شد تا قصر را تصاحب کند. نخستین چیزهائی که در برابر چشمش آشکار شد سر بریدهٔ پرتی نا کس بود واندك غذای سادهای که برای طعام‌شبانگاهی اومهیا کرده بودند. جولیانوس جسد را به بی‌اعتنائی و غذا را به تحقیر نگاهی کرد و آنگاه فرمان داد تا سفرهٔ مجللی از انواع خوردنیها بگسترند و تا دیرگاهان سرگرم نرد باختن و تماشای حرکات موزون پی لادیز[1] رقاص شهیر بود. بااینهمه گفته‌اند که پس از آنکه جمع تملق گویان متفرق شدند و او را درظلمت شب تنها به دست افکار هول انگیز سپردند وی همهٔ شب را در بیخوابی گذرانید و بسیار محتملست که در باب کاری احمقانه که به ناسنجیدگی کرده بود با خودمی اندیشید و در طالع شوم سلف با فضیلت خود یعنی پرتی‌ناکس پرهیزکار و تصدی منصب پر خطر و نامطمئن امپراطوری که به سبب کفایت ذاتی به دست نیامده و با پول خریده شده بود تأمل می کرد .

جولیانوس حق داشت که بترسد و بلرزد زیرا باهمهٔ آنکه بر تخت سلطنت دنیا تکیه زده بود نه‌دوستی داشت و نه‌پیروی. گارد پریتوری نیز از داشتن پادشاهی شرمنده بودند که خود ازسر حرص راضی به قبول اوشده بودند وهیچ کسی نبود که بر افراشتن او را به‌مقام سلطنت با نفرت و بیزاری ننگرد و آن را غایت ننگ روم نپندارد. اعیان و اشراف رم که رفعت مقامشان برهمه‌کس آشکار بود و مال بسیار داشتند و برای حفظ مکنت و ثروت مجبور بودند که شرائط احتیاط را به سخت‌ترین وجهی رعایت کنند عقاید و احساسات خود را به مکر و ریا پوشیده می‌داشتند وادب تصنعی امپراطور را با لبخند متکبرانه واظهار احترام و فرمانبرداری جواب می گفتند.

۱ - Pylades

اما عوام مردم که بواسطهٔ گمنامی و کثرت عدد مأمون از خطر بودند احساسات تند خویشتن را آزادانه اظهار می کردند چندان که از غوغای نفرین و دشنام ایشان کوچه ها و مکانهای عمومی شهر پر صدا شد. انبوه کثیر مردم به خشم آمده آشکارا به امپراطور توهین نمودند و عطایای او را رد کردند و چون به ضعف و عجز خود واقف بودند ببانگ بلند از افواج مرزداران خواستند که از برای دفاع وتأییدشوکت و عظمت بی‌حرمت شدهٔ امپراطوری روم بکوشند.

افواج رومی که در پانونیا مستقر بودند سپ تیمیوس‌سوروس[1] را امپراطور خواندند و سنا پس از عبور وی از جبال آلپ او را به رسمیت شناخت پس از کشتن جولیانوس، سوروس دیگر مدعیان سلطنت روم یعنی پسی‌نیوس[2] نیجر حاکم سوریه، وآل‌بینوس[3] حاکم بریتانیا را شکست داد.

سپ تیمیوس سوروس

سود واقعی پادشاهی که با اختیار مطلق سلطنت می کند معمولا در سود ملت اوست و شمار نفوس و ثروت مردم و نظم وآرامش ایشان و امن وسلامت ملت محکمترین و به حقیقت تنها مبانی عظمت واقعی چنین سلطانیست. اگر پادشاهی بکلی عاری از فضیلت باشد شاید که حزم و تدبیر در جای فضیلت او را بکار آید و راه و رسم آن را به وی بیاموزد. سوروس امپراطوری روم را ملک شخصی خود می‌پنداشت و بمجردی که آن را بتصرف درآورد همّ خویشتن را مصروف عمران و آبادانی ملکی چنین ارزنده کرد. قوانین سودمندی که با قدرت و عزم راسخ اجرا می‌شد بزودی همهٔ مفاسدی‌را که از هنگام مرگ مارکوس آفت دستگاههای دولتی شده بود اصلاح کرد. دراجرای قوانین دادگری احکام امپراطور از دقت و بصیرت و بی غرضی او نشان داشت و انحراف وی از طریق عدالت محض معمولا بجانبداری از نیازمندان و مظلومان بود، و لیکن حمایت او از مظلومان همه به سبب احساس عطوفت و مروت نبود و بیشتر به علت تمایلی ذاتی بود که هر پادشاه مستبدی طبعاً بتحقیر بزرگان وپایمال کردن غرور ایشان دارد و می‌خواهد که‌اتباع اوهمه‌یکسان بدو متکی و مطیع و فرمانبردار او باشند. دلبستگی او به ساختن عمارات گران‌قیمت

۱ - Septimius Severus ۲ - Pescennius Niger ۳ - Albinus

و نمایشهای عالی و باشکوه و علی‌الخصوص توزیع غله و خواربار فراوان مطمئن‌ترین وسیله‌ای بود ازبرای جلب محبت مردم روم. درایام سلطنت او بلای نفاق واختلاف داخلی نابودگردید ومردم متصرفات روم دگرباره طعم آرامش صلح و نکو حالی و بهروزی را چشیدند و بلاد بسیاری که به مدد جود و سخای سوروس از نو آبادان شده بودند عنوان کلنی امپراطور را اختیارکردند وگواه حق‌شناسی و سعادتمندی مردم این بلاد ابنیه و آثار عمومی بسیاری بودکه به نام وی بنا نهادند. شهرت نیروی جنگی روم درعهد این امپراطورکامروا و پیکارجوی از نو زنده شد وسوروس با غروری که حق او بود به خویشتن می‌بالیدکه سلطنت روم را هنگامی پذیرفتم که امپراطوری سراسر در زیر بارگران جنگهای داخلی و خارجی بود، و لیکن چون گاه رفتن آمد صلحی در آن برقرارکرده بودم‌عمیق و استوار وموافق با شرف و آبروی روم.

باآنکه جراحات جنگهای داخلی برحسب ظاهر بکلی التیام یافته بود سمّ مهلک نفاق هنوز درکنه مزاج روم و اعضاء حیاتی آن نهفته بود. سوروس خود از نیروی تن و اندیشه و ازکفایت و استعداد سهم بسیار داشت، ولیکن روح دلاور قیصر اول و عمق تدبیر اگوستوس‌نیز هرگز قادر نبودکه توسن سرکش افواج فاتح را رام‌خودکند. سوروس بواسطهٔ دین حق شناسی یا خطای تدبیر یا به‌حکم ضرورت ناچارشدکه عنان نظم و انضباط را سست‌کند چندانکه سربازان خویشتن پسند از افتخار بدست‌کردن انگشتری زرین برخوردار شدند و برای فراهم آوردن اسباب رفاه ایشان اجازت دادندکه سپاهیان با زنان خود درسربازخانه زندگی‌کنند وایام را در بطالت و تن آسانی بگذرانند. امپراطور وظیفهٔ سربازان را به رقمی افزودکه نظیر آن درایام سابق نبوده بود و اینان از رفتار امپراطور دانستندکه‌چگونه در هروقتی‌که خطری مردم را تهدید می‌کند وجشنی هست چشم‌توقع به‌انعام بسیار داشته باشند، و توقع بزودی بدل به ادعا و مطالبه شد. سرخوش از لذت توفیق و سست وکم توان از ناز ونعمت، افواج رومی‌که براثر مزایای خطرناك خود مرتبتی‌فزونتر از اتباع امپراطوری یافته بودند بزودی از تحمل خستگی جنگ عاجز آمدند و

بارگرانی بر کشور شدند و از قبول اصل اطاعت از فرمانفرمای برحق بیزار بودند و صاحبان مناصب لشکری برتری رتبت خویشتن را به وفور اسباب جمیل رفاه و تنعم آشکار می‌کردند . از سوروس نامه‌ای باقی مانده است در تأسف بر نابسامانی وضع سپاه و پند و اندرز به یکی از سرداران که اصلاح لازم را باید از تریبونها[1] آغاز کند زیرا چنانکه امپراطور بحق گفته است سربازان هرگز از صاحبمنصبی که بخطاکاری خویشتن را نامحترم نموده باشد فرمان نخواهندبرد . اگر امپراطور تسلسل اندیشه را در اینجا قطع نکرده بود علت اصلی این فساد کلی را درمی‌یافت و آن علت نه در رفتار او بلکه در روش زیان بخش او در منصب سپهسالاری بود و پروردن سربازان در ناز و نعمت و تسلیم شدن به هوی و هوس ایشان.

گارد پریتوری که امپراطور خودرا کشته و امپراطوری را فروخته بودند چنان‌که باید بجزای خیانت نرسیدند اما سوروس این دستگاه ضروری را بزودی به سبکی نو احیاء کرد و شمار قدیم آن را به‌چهار چندان افزایش داد. سابقاً افواج گارد پریتوری را در ایتالیا بخدمت می‌گرفتند ولیکن چون متصرفات نزدیک ایتالیا اندك اندك راه و رسم ملائمتر رومیان را آموختند عرصهٔ سربازگیری به مقدونیه و نوریکوم[2] و اسپانیا نیز کشیده شد. سوروس مقرر داشت که در عوض این گروه سربازان آراسته و خوش سلیقه که زندگی پر فرو شکوه درباری را بهتر از امور جنگی بکار می‌آمدند ، گاهگاهی ازمیان افواج مرزی سربازانی‌را که به نیرومندی ودلاوری و وفاداری مشخص و ممتاز بودند از برای ترفیع و تشویق درگارد پریتوری بخدمت بگمارند که خدمتی از آن شریفتر و مطلوب‌تر نبود . براثر این رسم تازه ، جوانان ایتالیائی را از اشتغال به امور جنگی بازداشتند و مردم پایتخت از رفتار و وضع و هیئت جمع کثیر بیگانگان کم فرهنگ هراسناك شدند. اما سوروس خشنود بود و امیدوار که افواج مرزی سربازان زبدهٔ گارد پریتوری را نمایندهٔ جمیع صنوف جنگی امپراطوری بشمار آورند و این گروه پنجاه هزار نفری که ازجهت اسلحه و دیگر

۱ - هر فوج رومی شش‌صاحبمنصب داشت با عنوان تریبون وهرتریبونی دوماه درسال فرمانده فوج بود.
۲ - Noricum یکی از متصرفات روم درجنوب رود دانوب در محل اطریش امروزین.

تجهیزات رزمی برتر از هر سپاه دیگری بود که ممکن بود در عرصهٔ کارزار با افواج مرزی مقابل شود امید فتنه‌گری را الی‌الابد در دلها خاموش کند و ملکت را برای او روم و اعقابش محفوظ بدارد.

فرماندهی این فوج سهمگین و مقرب بزودی بزرگترین منصب مملکتی شد و چون دستگاه حکومت منحط و بدل به استبداد نظامی گردید فرمانده گارد پریتوری که در اول سرهنگ ساده‌ای بیش نبوده بود اکنون هم در رأس سپاه روم قرار گرفت و هم در رأس امور مالی و قضائی، و در همه دستگاههای دولتی نمایندهٔ شخص امپراطور بود و قدرت و اختیار او را اعمال می‌کرد. نخستین رئیس گاردی که از این قدرت عظیم برخوردار بود و از آن استفاده سوء کرد پلوتیانوس[1] وزیر مقرب سوروس بود. دوران فرمانروائی او بیش از ده سال دوام یافت یعنی تا ایام وصلت دخترش با بزرگترین فرزند امپراطور، و این وصلت که ظاهراً باید ضامن کامروائی پلوتیانوس شده باشد عاقبت باعث سقوط او گردید[2]. خصومتهای آشکار درباریان که پلوتیانوس جاه پرست را خشمگین و هراسناک کرده بود خطر انقلاب بمیان آورد و امپراطور را که هنوز دوستدار او بود مجبور کرد که به اکراه هرچه تمامتر بمرگ وی رضا دهد. پس از سقوط پلوتیانوس پاپی نیان شهیر را، که وکیلی ممتاز بود در سمت ریاست گارد پریتوری به مشاغل رنگ رنگی گماشتند که وابسته بدان بود[3].

تا روزگار سلطنت سوروس فضیلت و حتی عقل و خرد امپراطوران مشخص به احترام واقعی یا تصنعی ایشان به سنا بود و دلبستگی ایشان به‌طرح دقیق سیاست ملکداری که اگوستوس بنیان نهاده بود. و لیکن سوروس در ایام جوانی در اردوگاه تربیت شده و اطاعت بی‌چون وچرا آموخته بود و در کمال رشد سنی با استبداد مطلق برسپاه روم فرمان رانده بود. روح مغرور و انعطاف ناپذیر او یا قادر به ادراک این

۱- Plautianus

۲ - از کارهای عجیبی که پلوتیانوس در دوران قدرت خود با جسارت و قساوت قلب انجام داد خصی یکصد رومی آزاد بود که بعضی از ایشان زن و فرزند نیز داشتند و این کار فقط از برای آن بود که دخترش هنگام زفاف با امپراطور جوان بسبکی برازندهٔ ملکه‌ای ازمشرق‌زمین یکصد خواجه درالتزام رکاب داشته باشد.

۳ - اشاره به مشاغل گوناگون رئیس گارد است که سابقاً ذکر شد.

نکته نبود یا تصدیق نمی‌خواست کند که حفظ قدرتی ، هرچند خیالی ، در میان امپراطور و سپاه روم سودمند است. سوروس را ننگ می‌آمد از فرمانبرداری مجمعی که از شخص او بیزار بود و به اندك ترشروئی او می‌ترسید و برخود می‌لرزید ، و درجائی[1] فرمان صادرمی کرد که خواهش او نیز مانند فرمانش نافذ و مؤثر می‌افتاد وسیرت خداوندگاران و کشورگشایان واسلوب ایشان‌را اختیار کرد وآشکارااختیارات قانون‌گذاری و اجرای قانون را نیز خود در دست گرفت وآن هر دو را اعمال کرد.

غلبه برمجلس سنا کاری آسان اما ننگین ومفتضح بود زیرا که چشمها همه به امپراطور دوخته بود و کعبهٔ آمال و مقاصد نیز هم او بود که سپاه وخزانهٔ مملکت را در تصرف داشت ، درصورتی که سنا نه منتخب مردم و نه درپناه حفظ وحمایت نیروی لشکری و نه دلبسته به سعادت و رفاه مردم بود تا شوق خدمت در او جانی بدمد و سیادت او نیز هردم کاهش بیشتر می‌پذیرفت و به چیزی متکی نبود مگر اصول قدیم که آنها نیز سست و متزلزل بود. فکر لطیف و دقیق حکومت جمهوری اندك اندك ناپدید شد و اعتقاد به سلطنت جایگزین آن گردید که کیفیتی محسوستر است و واقعیت آن بیشتر ، وچون متصرفات رومی یکی پس‌از دیگری مزایای‌هموطنی رومیان را دریافتند و عناوین و افتخارات بیشتر بدانها رسید رسم و عادت دیرین که دوستداری اصول نظام جمهوریت بود بتدریج محو و نابود گردید علی‌الخصوص در متصرفاتی که با حکومت قدیم آشنا نبوده بودند یا آن را با نفرت و بیزاری در یاد می‌آوردند. مورخان یونانی دوران امپراطوران آنتونینی با لذتی آمیخته به خبث گفته‌اند که هرچند خداوندگاران رم به متابعت از عقیده‌ای که کهنه ومنسوخ شده بود ازعنوان «پادشاه» احتراز می‌جستند معذلک دارای قدرت بی‌حد وحصرپادشاهی[2] بودند. درایام سلطنت سوروس‌سنا انباشته از برده صفتانی بافرهنگ وسخنور ازمتصرفات شرقی روم بود و اینان با استناد از اصول نظری عبودیت بمداهنه از امپراطور سخن گفتن را کاری درست می‌دانستند. این مدافعان جدید حقوق و مزایای پادشاهی

۱ - یعنی در اردوگاه ۲ - چنانکه سابقاً دریادداشتی آورده‌ام «امپراطور» در اول عنوان خاص سپهسالاران فاتح بود که سنا آن را به قیصر واگوستوس نیزاعطاء کرد.

تکلیف اطاعت بی‌مقاومت را درذهن مردم جایگزین می کردند ودرباب مفاسدآزادی که ازآنها گریزی نیست سخن بسیار می گفتند و اینها همه را درباریان به‌خشنودی می‌شنیدند و مردم با صبر و بردباری. عالمان علم حقوق ومورخان نیز درتعلیم مردم جملگی براین بودند که امپراطور مأمور و وکیل سنا نیست وقدرت و سیادتی که دارد براثر گردن نهادن سنا بفرمان او حاصل آمده است و سیادت او نه نقض می‌شود و نه منسوخ و نیز می گفتند که امپراطور از قید قوانین مدنی آزاد است و اختیار جان و مال اتباع وی همه در دست اوست تا چه خواهد وچه‌فرماید و اگر اراده کند مختار است که امپراطوری را ببخشد یا بفروشد چنان که گوئی میراث پدران اوست. زبدهٔ عالمان علم حقوق مدنی علی‌الخصوص پاپی‌نیان[۱] و پولوس و اولپی یان[۲] در دوران سلطنت خاندان سوروس به اوج موفقیت رسیدند، وچنین پنداشته‌اند که قانون رومی پس از پیوند با نظام سلطنتی به اعلی حد رشد و کمال رسید.

معاصران سوروس که از نعمت صلح و آرامش برخوردار بودند وازافتخارات سلطنت او لذت بسیار می‌بردند مظالمی را که دوران پادشاهی وی با آنها آغاز شد براو بخشودند. ولیکن نسلهای بعد به‌اثرات شوم اصول ملکداری او و نمونه‌ای که وی بدست داده بود گرفتار آمدند و سوروس را بحق مسبب اصلی انحطاط امپراطوری روم بشمار آوردند.

۱ - Papinian ۲ - Ulpian

فصل ششم

سلسلهٔ سوروس . کاراکالاوگیتا . الاگابالوس . الکساندر سوروس . افزایش نفوذ زنان در دربار .

صعود به اوج عظمت هرچند که دشوار و خطرناك باشد ، ممکن است انسان فعالی را که به نیروی خویشتن واقفست وآن را بکار می گمارد سرگرم و مشغول کند و لیکن احراز مقام سلطنت هرگز تاکنون نتوانسته است که ضمیر انفاس طامح را پیوسته راضی و خشنود نگاهدارد. سوروس این‌حقیقت اسف انگیز را بزودی دریافت و بدان معترف شد. طالع بلند وکفایت ذاتی ، او را که مردی وضیع بود به‌مقامی برافراشت برتر از دیگر آدمیزادگان ولیکن چنانکه او خود گفته است «همه چیز شدم و دانستم که هیچ چیز را ارزشی نیست». سوروس آشفته و پریشان ازاندیشهٔ حراست ملك بود نه از بدست آوردن آن ، و آزرده و رنجور از ضعف پیری و بی‌اعتنا به شهرت نام و سیر و بیزار از قدرت ، و درهای امید همه را برخویشتن بسته می‌دید و او را که پدری مشفق‌و مهربان‌بود آرزوئی نمانده‌بود الا دوام عظمت خانواده‌اش .

مانند اکثر افریقا پروردگان ، سوروس به فن باطل و بیهودهٔ جادوگری و غیب گوئی سخت دلبسته و در تعبیر خواب و فال بسیار متبحر بود و به علم اختر شناسی و تأثیر کواکب درسرنوشت انسان نیز آشنائی کامل داشت ، علمی که تقریباً در هرعصری بجز روزگارما تسلط خود را برفکر مردمان حفظ کرده است. هنگامی

که وی حاکم ناحیه لیون واقع در گال بود زن اول خویشتن را از دست داد و در انتخاب زن دوم فقط طالب وصلت با کسی بود که بخت یار و طالع مددکار اوباشد و بمجرد این که براو معلوم گردید که در امسا واقع در سوریه زنی هست جوان و زادهٔ پادشاهان، سوروس وی را بزنی خواست و گرفت. نام زن جوان جولیادومنا[۱] و او سزاوار هرآنچه بود که دربخت بلند اخترش دیده می‌شد. وی درایام پیری نیز ازجذبات خوبروئی بهره‌مند بود و فکری داشت زنده وچالاك توأم با عقیدهٔ راسخ و رأی درست استوار، مواهبی که به ندرت به‌زنان دیگر داده شده است. سیرت نیکوی جولیا هرگز در شوهر حاسد و بدگمان او اثری عمیق ننهاد و لیکن در زمان سلطنت فرزندش این زن امور مهم مملکت را چنان با عقل واعتدال اداره کرد که تدبیر وی مؤید قدرت پادشاه گردید و افراطها و بی‌تدبیریهای اورا جبران کرد. جولیا به ادب و فلسفه نیز پرداخت و توفیق و شهرت نیك یافت. این زن حامی انواع هنر و دوستدار مردان صاحب نبوغ بود. مدح دانشمندان حق شناس سپاسگزار فضائل او را شهره کرده است اما، اگر بدگوئیهای تاریخ قدیم باورکردنی باشد و بدانها اعتمادی شاید، عفت و پاکدامنی ابداً از فضائل بارز ملکهٔ جولیا نبود.

ثمرهٔ وصلت جولیا با سوروس دو پسر بود یکی کاراکالا[۲] و دیگری گیتا[۳] که تقدیر هر دو را وارث امپراطوری خواسته بود ولیکن آرزوی محبانه پدر و امید دنیای روم بزودی براثر رفتار این دو جوان خودپسند بدل به یأس گردید زیرا که آثار آسوده خاطری و بطالتی که خاص شاهزادگان موروثیست از ایشان آشکار شد و نیزاین گمان باطل درایشان پدیدآمد که بخت مساعد و طالع سازگار درعوض کفایت وملازمت کار فکری وجسمی ایشان را بکار خواهدآمد. با آن که درهیچ یك از این دو برادر فضیلتی و استعدادی نبود که دیگری را به حسد برانگیزد میتوان گفت که هم ازکودکی نفرتی درمیان این دو بوجود آمد پایدار که به هیچ روی تخفیف پذیر نبود.

نفرت این دو که باگذشت سالیان قوت یافته و براثر مکر و حیلهٔ مقربانی که طالب سود خویشتن بودند برانگیخته شده بود ابتدا بصورت رقابتهای کودکانه

---

۱ - Julia Domna ۲ - Caracalla ۳ - Geta

آشکار شد و بعد اندك اندك سخت تر گردید و عاقبت درمیان گردانندگان مسابقات سیرکی و تأتری و درباریان نیز دو دستگی بوجود آورد ومحرك هردسته‌ای وفرقه‌ای همانا بیمها وامیدهای رهبر آن دسته بود. امپراطور با حزم و دوراندیشی می‌کوشید که‌برحسب اقتضای مصلحت به‌پند و اندرز یا اعمال قدرت پادشاهی از این‌خصومت روزافزون بکاهد، اما نفاق و اختلاف نافرخنده‌ای که میان دو فرزند او بمیان آمده بود امید پادشاه را به‌ظلمت نومیدی مکدرکرد زیرا بیم آن میرفت که تخت سلطنتی که با آن همه زحمت برپایش داشته و با خون ریزی بسیار مستحکمش کرده بود و به انواع وسائل ازساز وبرگ جنگ و زر و سیم در حفظ و حراستش می‌کوشید دگرباره سرنگون گردد. پس پادشاه عنایت پدرانه را چنان شامل حال هردو فرزند کرد که موازنهٔ کامل درمیانشان برقرار باشد ومنصب اگوستوسی و نام شریف ومحترم انتونیوس را به هردو اعطاء کرد، و این نخستین بار بود که امپراطوری روم در یک زمان سه پادشاه داشت. بااینهمه عدل کامل نیز کاری نکرد جز آن که آتش رقابت‌راشعله‌ورتر کند. کاراکالای تندخوی آتشین مزاج حق نخست زادگی را که به ارث بردن ملك پدری بود از آن خود می‌دانست وگیتای نرم‌خوتر می‌کوشید که دل مردم و سربازان را به دست آورد و سوروس که از درد نومیدی در رنج بود پیشگوئی‌می‌کرد که فرزند ضعیف‌ترش قربانی فرزند قویتر شود وکاراکالا نیز خود بر اثر تبه‌کاری سرنگون گردد.

در چنین وضعی خبر جنگ در بریتانیا و حملهٔ اقوام‌کم تمدن شمال اروپا به متصرفه مذکور بگوش سوروس خوش آمد. با انکه بیداری و هشیاری سرداران او ممکن بود که برای دفع دشمن در ناحیهٔ دورافتاده‌ای کافی باشد سوروس تصمیم گرفت که از بهانهٔ شرافتمندانه‌ای که بدست آمده بود استفاده نماید و پسران خود را از اسباب و وسائل تنعم و رفاهی که در شهر رم بود دورکند زیرا که اینها همه نیروی فکر دو پادشاه زاده را ضعیف می‌کرد و هوی وهوس ایشان را برمی‌انگیخت. سوروس می‌خواست که فرزندانش در عنفوان جوانی با مشقات تن فرسای جنگ و سلطنت نیز خو بگیرند. باوجودکبر سن (وی دراین هنگام بیش از شصت سال عمر

داشت) و بیماری نقرس سوروس می خواست که خود را به جزیرهٔ دورافتادهٔ بریتانیا برساند و بحکم ضرورت بوسیله تخت روان سفر کرد و دو پسر او و درباریان همه و لشکری سهمگین دراین سفر ملازم او بودند. موکب سوروس بزودی از دیوار هادریان و انتونیوس عبور کرد وداخل سرزمین دشمن شد و غرض امپراطور آن بود که کار تسخیر بریتانیا را که از دیرباز آغاز شده بود به پایان برد. سوروس تادور-ترین نقطهٔ شمالی این جزیره راه یافت بی‌آنکه با دشمن مقابل شود و لیکن می گویند که کمین گاههای نهفتهٔ سربازان کلدونیه‌ای[1] که پنهان از نظر در پشت و در یمین و یسار لشکر او قرار داشت و سرمای هوا و مشقت راه‌پیمائی در فصل زمستان ازاین سوی کوهها و مردابهای اسکاتلند به آن سوی دگر بیش از پنجاه هزار سرباز رومی را هلاك کرد. عاقبت مردم کلدونیه درمقابل حملات دشمن سرسخت و نیرومند خواستار صلح شدند و مقداری اسلحه و قطعهٔ بزرگی از خاك خود را تسلیم وی کردند. ولیکن تسلیم ظاهری ایشان دیری نپائید و مدتش بیش از دوران موقت جنگ نبود. بمجرد کناره گیری افراد رومی مردم کلدونیه استقلال خصومت‌آمیز خود را بازیافتند و روح بی‌قرارشان سوروس را به خشم آورد و او لشکری تازه به کلدونیه فرستاد با فرمان خونریزی، نه از برای مطیع کردن مردم بومی بل از برای نابود کردنشان اما دشمن مغرور گردنکش مرد و بمردن او مردم اسکاتلند رهائی یافتند.

دراین جنگ نه وقایعی که اثر قاطع داشته باشد روی نمود و نه نتائج سهمی ببار آمد و خود نیز بهیچ وجه مستحق توجه ما نمی‌بود اگر چنین تصور نمی شد که حملهٔ سوروس مربوط به درخشنده‌ترین دوران تاریخ بریتانیایا لااقل تاریخ افسانه‌ای آن است، گمانی که درآن احتمال صحت بسیار هست. میگویند که فین گال، که نام او و پهلوانان و شاعران وسرایندگان او بواسطهٔ انتشار کتابی تازه به زبان انگلیسی از نو زنده گشته است، سپاه کلدونیه‌ای را در این موقع خطیر و فراموش ناشدنی رهبری نمود و نیروی سوروس را دفع و در سواحل رود کارون[2] فتحی نمایان کرد.

۱ - کلدونیه نام شاعرانه اسکاتلند و اکنون منسوخ است   ۲ - Carun نام رودی در اسکاتلند

دراین جنگ فرزند پادشاه عالم یعنی کاراکول[1] درمیدان کارزار که عرصهٔ شرف و سربلندی فین گال بود از برابر سپاه وی منهزم گردید. این داستانهای اسکاتلند کوهستانی هنوز اندکی پوشیده از میغ شک وابهام است، و دقیقترین مطالعات مبتکرانهٔ کسانی نیز که دراین ایام خواسته‌اند ارزش‌واعتبار آنها را بسنجند نتوانسته است که این‌شک‌را بکلی از میان‌بردارد. ولیکن اگر بیم خطا نمی‌رفت ومی‌توانستیم عنان فکرت را به دست این فرض شیرین رها کنیم که روزگاری فین گالی بوده‌است و اوسیانی[2] سخن سروده است آنگاه تضاد حیرت انگیز میان وضع و روش این دوقوم ستیزنده ممکن بود که اندیشهٔ مرد متفکری را بخود مشغول بدارد. اگر کین توزی بیرحمانهٔ سوروس را با رأفت جوانمردانهٔ فین گال مقایسه کنیم و خونخواری جبن آمیز کاراکالارا با دلاوری ومهربانی ونبوغ‌جمیل وفاخر اوسیان بسنجیم وفرماندهان مزدوری راکه یا از بیم جان یا به امید نان در تحت لوای امپراطور می‌جنگیدند با دلاوران آزادزاده‌ای که بفرمان پادشاه[3] مورورین سلاح جنگ برمی‌گرفتند مقایسه کنیم، خلاصه اگر درحالات مردم اسکاتلند که ساده ودرس ناموخته و لیکن به فروغ مکارم طبیعی تابنده بودند بدقت بیندیشیم و در وضع رومیان منحط بنگریم که بمفاسد ننگین غنا و گناه برده صفتی آلوده بودند می‌بینیم که مقایسهٔ میان این دو قوم چندان بسود قوم متمدن‌تر نخواهد بود.

کاراکالا و گیتا

رنجوری روزافزون سوروس وآخرین بیماری او آتش جاه طلبی بی حدوحصر و شرارتی راکه در روح تیره ومظلم کاراکالا بود شعله‌ورکرد و چون وی را یارای تحمل درنگ و تأخیر و یا تفرقه و تقسیم در امپراطوری نبود چند بارکوشید تا ایام معدودی راکه ازعمر پدرش باقی مانده بود کوتاه‌ترکند و لشکریان را به شورش

---

۱ ـ مقصود همان کاراکالاست

۲ ـ Ossian در افسانه های اسکاتلندی نام شاعر و پهلوانیست که در قرن سوم میلادی میزیسته است. در نیمه دوم قرن هجدهم جیمزمک فرسون نامی قطعاتی به نثر مسجع منتشر کرد که بنا به ادعای‌وی ترجمهٔ اوسیان بوداز روی نسخه‌های خطی قدیم به زبان اسکاتلندی

۳ ـ ظاهراً بایدکنایه از فین گال باشد.

برانگیزد و لیکن دراین کار توفیق نیافت . امپراطور سالخورده بارها بر مارکوس خرده گرفته بود که وی بخطا با کومودوس مدارا نمود و اگر موافق موازین حق وعدالت اورا یک بار سیاست کرده بود شاید که رومیان رابه بیداد گریهای فرزند نابکار خود گرفتار نمی کرد. اما اکنون که وی خود در وضعی مانند وضع مارکوس قرارگرفته بود به تجربه دانست که دقت و سختگیری قاضی عادل نیز به سهولت در برابر مهر فرزند محو و نابود می‌شود. سوروس در رفتار فرزند خود به دقت می‌اندیشید و حتی او را تهدید می‌نمود و لیکن هرگز نتوانست که اورا سیاست کند و این یگانه نمونهٔ ترحم امپراطور بیش از مظالم پی در پی بسیار ، زیان و خسران ببار آورد.

اختلال فکری ، آلام جسمانی سوروس را دردناک‌تر نمود چندانکه وی با بی صبری تمام آرزومند مرگ شد و بی‌صبری ، مرگ او را تسریع کرد . وی در شصت و پنجمین سال عمر و در هجدهمین سال سلطنت موفق و پر فرو شکوه خود در شهر یورك جان سپرد. در لحظات آخر حیات وی بفرزندان خود توصیه کرد که باهم موافق و سازگار باشند و هردو را به‌سپاه روم سپرد. اما پند سودمند او در دل و حتی در فکر این دو جوان تندخوی بی‌پروا کارگر نیفتاد و لیکن سپاهیان که فرمانبردارش بودند باتوجه بسوگند وفاداری خود و اعتبار خداوندگار درگذشتهٔ خویش دربرابر اصرار و التماس کارا کالا مقاومت نمودند و هردو برادر را امپراطور روم خواندند. دو پادشاه جدید بزودی مردم کلدونیه را در امن و امان گذاشتند و بپایتخت بازگشتند و مراسم تشییع و تدفین جنازهٔ پدر را با تشریفات خاص خدایان انجام دادند و سنا و مردم رم و نواحی متصرفه همه با خشنودی تمام هردو را پادشاه قانونی خود خواندند ، اما چنین می‌نماید که اندك برتری فرزند ارشد را از جهت رتبت جائز شمردند . با اینهمه هر دو با استقلال و با تساوی قدرت برامپراطوری حکومت می کردند.

حکومتی که باین طریق میان دو تن تقسیم گردد ، حتی اگر آن دو تن برادرانی مهربان باشند ، موجب نفاق و ناسازگاری می گردد پس محال و ممتنع بود

که چنین حکومتی میان دو خصم آشتی‌ناپذیر دیر زمانی برقرار بماند و بخوبی آشکار بود که از این دو فقط یکی باید سلطنت کند و دیگری از میان برود. هریک از این دو برادر تمهیدات سوء رقیب خود را از کار خود قیاس می‌گرفت و نگران و هشیار بود تا جان خویشتن را از ضربت شمشیر و آسیب شرنگ دشمن حفظ کند. در ضمن سفری سریع درگال و ایتالیا، برادران هرگز بر سر یک سفره طعام نخوردند و در یک خانه نخفتند و این صحنه‌ای نفرت انگیز از خصومت میان دو برادر را در برابر مردم متصرفات روم نمایان کرد. به مجرد ورود به رم کاراکالا وگیتا کاخ وسیع امپراطوری را تقسیم کردند و نگذاشتند که میان دو سرای رابطه‌ای برقرار شود و درها و دهلیزها را با دقت هرچه تمامتر مسدود و مستحکم کردند و نگاهبانانی مخصوص بپاسداری درایستادند و اینان باهمان دقتی که هنگام جنگ در جای محاصره شده‌ای معمولست در اوقات معین از خدمت آزاد می‌شدند و گروهی دیگر را درجای ایشان به نگاهبانی می‌گماشتند. دو امپراطور فقط در ملاء عام ویاحضور مادر اندوهگین خود ملاقات می‌کردند و هریک عدد کثیری‌از افراد مسلح پیرامون خود داشت و حتی در تشریفات رسمی نیز ریا و فریب درباری نتوانست کینه‌ای را که در سینهٔ دو برادر نهفته بود از نظرها پوشیده بدارد.

آثار جنگ داخلی که در خصومت اینان نهفته بود هم اکنون دستگاه حکومت را آشفته می‌کرد، اما دراین هنگام طرحی پیشنهاد شد ظاهراً متضمن نفع هردو برادرکینه‌توز، پیشنهاد این بود که چون دلهای این دو آشتی پذیر نیست پس منافعشان را باید از هم جدا و امپراطوری را میان خود تقسیم کنند. شرائط قرارداد هم اکنون با دقت بسیار تنظیم گشته و بموجب آن موافقت شده بود که اروپا و مغرب افریقا در سهم کاراکالا باقی بماند که برادر بزرگتر است و او در عوض از پادشاهی آسیا و مصر چشم بپوشد وآن را به گیتا واگذارد وگیتا دراسکندریه یا انتاکیه مسکن گزیند که این دوشهر در ثروت و عظمت چندان از رم کمتر نبودند، و نیز مقرر شد که لشکریان بسیار همواره در دو جانب بسفر در تراس[1] مستقر باشند

۱ ـ Thrace ناحیه‌ای در مشرق بالکان و جزء امپراطوری روم.

و از مرزهای دو کشور رقیب حراست کنند و سناتوران اروپائی نژاد امپراطور رم را پادشاه بشناسند و سناتوران آسیائی پیرو امپراطور مشرق باشند. گریه و زاری ملکه جولیا در مذاکرات وقفه‌ای بمیان آورد و رومیان چون مفاد مذاکرات را شنیدند متحیر شدند و سینه ها آکنده از خشم گردید. دست زمان و تدبیر پادشاهان اعضاء پیکر عظیم متصرفات روم را چندان بهم پیوسته و متحد کرده بود که ازهم گسستن آنها جز به قهر و شدت بسیار امکان پذیر نبود. رومیان می‌ترسیدند و حق داشتند که بترسند که اگر اعضاء این پیکر از هم جدا شوند آنگاه براثر جنگ داخلی ضعیف و ناتوان گردند و خداوندگاری واحد بر آنها مسلط شود، یا اگر جدائی دوام یابد و پایدار بماند تقسیم متصرفات ناچار عاقبت باعث انحلال امپراطوری بزرگی گردد که وحدتش تا آن زمان مصون و محترم بوده است.

اگر این قرارداد بموقع اجرا در می‌آمد ممکن بود که پادشاه اروپا بزودی فاتح آسیا گردد، اما کاراکالا از طریقی آسانتر بر برادر خود فائق آمد هرچند که پیروزی او گناه پلیدتر از فتحی بود که در جنگ حاصل آید. وی لابه و التماس مادر را شنید و به مکر و فریب رضا داد که برادر خود را در کاخ مادرشان ملاقات و با او آشتی کند. در ضمن ملاقات همچنانکه مادر و دو فرزند او درگفتگو بودند چند سنتوریان [۱] که خود را بتمهید پنهان کرده بودند با شمشیرهای کشیده برگیتای بدبخت بیچاره حمله بردند. مادر آشفته و پریشان کوشید که گیتا را در آغوش خود از خطر حفظ کند. و لیکن درکشمکش بی‌حاصلی که بمیان آمد جولیا که دستش مجروح و سراپا آغشته بخون فرزند کهتر بود بچشم خویشتن دید که چگونه فرزند مهترش قاتلان خشمگین درنده‌خو را تشویق و یاری می کند. بمحض ارتکاب جنایت کاراکالا بشتاب تمام و با سیمای دهشت زده بجانب اردوگاه گارد پریتوری روی آورد که تنها ملجاء او بود و خویشتن را در پیش مجسمه‌های خدایانی که حامی گارد پریتوری بودند برزمین افکند. سربازان کوشیدند که او را از زمین بردارند

۱ - Centurion کسی که فرماندهی صدنفر سرباز را در روم قدیم برعهده داشت. یوزباشی اصطلاح قدیم آن بوده است درمیان ایرانیان.

و آرام کنند. کارا کالا با کلماتی شکسته و درهم و آشفته به ایشان شرح داد که چگونه خطر ویرا تهدید می کرده و او بیاری بخت از آن نجات یافته است و تلویحاً گفت که من نقشه های شوم رقیب خود را مانع آمدم واکنون تصمیم خود را اعلان می کنم که آمده ام تا در کنار سربازان وفادار خود زندگی کنم و با ایشان بمیرم. گیتا محبوب و برگزیدهٔ سربازان بود اما شکایت بی فایده و انتقام خطرناك بود واز اینها همه گذشته سربازان فرزند بزرگ سوروس را هنوز محترم می داشتند. آواز شکایت کم کم بدل بزمزمهٔ بیهوده ای گشت و خاموش شد وکارا کالا بزودی بوسیلهٔ انعام فراوان حقانیت خود را بر ایشان ثابت کرد یعنی همهٔ گنجینه های زر را که در دوران سلطنت پدرش اندوخته شده بود یک باره درمیان ایشان توزیع کرد. عقاید و احساسات واقعی سربازان خود بتنهائی مهم و ضامن قدرت و ایمنی کارا کالابود اما هواخواهی سربازان برسناتوران لازم آورد اظهار اطاعت و فرمانبرداری نمودن. سنای متملق همیشه آماده و مهیا برای تصویب خواسته های تقدیر بود. اما چون کارا کالا میخواست که غلیان احساسات خشم آلود مردم را فرو بنشاند لذا از گیتا نیز بخوبی یاد کردند و جسد او را با مراسم و تشریفات خاص امپراطوران بخاك سپردند، و نسلهای بعد که از بدبختی او متأثر بودند مفاسدش را در پشت حجاب استتار پنهان کردند. ما این شاهزادهٔ جوان را قربانی بی گناه جاه طلبی برادر او می دانیم بی آنکه بخاطر بیاوریم که گیتا نیز می خواست که بهمین طریق انتقامجوئی و برادرکشی کند و لیکن زور نداشت.

قتل گیتا بی کیفر نماند. نه کار و نه تفریح و نه تملق نتوانست کارا کالا را از نیش وجدان گناهکار مصون بدارد. ضمیر او در شکنجه و آزار بود وچنانکه خود اعتراف میکرد وی در خیال آشفته و پریشان خویشتن غالباً پیکر خشمگین پدر و برادر را می دید که از مردگان برخاسته و دوباره جان گرفته اند تا اورا تهدید و توبیخ کنند. وقوف به گنه کاری باید کارا کالا را بر آن داشته باشد که بانیکی و کرم سلطنت کند و باین طریق مردم را متقاعد کند که جنایت خونخوارانه ای که اتفاق افتاده بوده از اختیار او خارج و بحکم ضرورت و بفرمان قضا و قدر بوده

است. اما نتیجهٔ ندامت فقط معدوم کردن هرآن چیزی بود که گناه او و یاد برادر مقتول او را بخاطرش می‌آورد. پس از بازگشت از سنا و ورود بکاخ سلطنت کاراکالا مادر خود را دید که همراه با چند بانوی محترم بر مرگ نابهنگام فرزند کهتر خود میگرید. کاراکالا از حسد برآشفت و ایشان را بمرگ عاجل تهدید نمود و فرمان مرگ در حق فادیلا، آخرین دختر امپراطور فقید یعنی مارکوس اوریلیوس، فوراً اجرا گردید و حتی جولیای ستمدیده ناچار از گریه و زاری دم فرو بست وآه و ناله را در سینهٔ خود خاموش کرد و از قاتل با لبخند شادی و رضا استقبال نمود. برحسب تخمینی که زده‌اند بیش از بیست هزار زن ومرد را ببهانه اینکه دوستان گیتابوده‌اند بقتل رساندند. گارد نگهبان گیتا، و بردگان آزادکردهٔ گیتا، وکسانی که عامل کارهای مهم او بودند، و یاران لهو و لعب او، و همهٔ کسانی که بواسطهٔ شرکت او در کار سلطنت به منصبی در سپاه یا در متصرفات روم رسیده بودند، و وابستگان ایشان و وابستگان وابستگان ایشان نامشان درفهرست اسامی محکومین به مرگ ضبط شد و سعی برآن بود که هرکس که کوچکترین رابطه‌ای با گیتا داشته یا در ماتم او گریسته یا حتی نام ویرا ذکر کرده بوده است اسمش دراین سیاهه باشد. هل‌ویوس پرتی ناکس[1] فرزند شاهزاده‌ای بهمین نام جان خود را بر سر لطیفه‌ای بی‌موقع از دست داد وگناه ترازیا پریس کوس[2] همین بس که ازوی خاندانی بدنیا آمده بود که عشق به آزادی از صفات موروثی ایشان بوده بود، اما دلائل و موجبات خاص تهمت و سوء ظن عاقبت بپایان رسید. اگر سناتوری متهم می‌شد به خصومت نهانی بادستگاه دولت، ثروت و فضیلت آن سناتور دلائل کافی در اثبات جرم وی بود و از این اصل معتبر امپراطور غالباً نتائجی می گرفت که اثراتش سفاکی و خونریزی بسیار بود.

دوستان و خویشاوندان این همه کشتگان بیگناه در نهان در غم ایشان اشک می‌ریختند. ولیکن مرگ پاپی‌نیان، رئیس گارد پریتوری، فاجعه‌ای بود عمومی که همه برآن تأسف میخوردند. در هفت‌سال آخر سلطنت سوروس، پاپی‌نیان[3] متصدی‌مهمترین‌مناصب‌دولتی‌بود. وتأثیر نیک او باعث آمده بود که پادشاه در صراط

۱ - Helvius Pertinax ۲ - Thrasea Priscus ۳ - Papinian

عدل و رفق و مدارا گام بردارد و با اعتماد کاملی که به لیاقت و فضیلت‌وی‌داشت، سوروس در وقت نزع روان بسوگند از او خواست که مراقب و نگاهبان سعادت و اتحاد خاندان سلطنتی باشد. اما زحمات صادقانه پاپی‌نیان کاری نکرد جز برانگیختن نفرتی که از وی در دل کاراکالا پدید آمده بود. پس از قتل گیتا به رئیس گارد پریتوری فرمان داده شد که نیروی مهارت و فصاحت خود را بکار ببرد و با دقت و تأمل بسیار و بمدد دلیل و برهان ثابت کند که این جنایت شنیع کاری درست‌بوده است. حتی سنکای حکیم لطف فرموده و رضا داده بود که رساله‌ای از این نوع به یاد فرزند مادرکش اگری پینا[1] به سنا بنویسد. ولیکن جواب بسیار عالی پاپی نیان این بود «که خویشاوندکشی خود آسانتراست از اثبات حقانیت آن» و رئیس گارد تأمل نمود وکشته شدن را از فقدان شرف بهتر دانست. شرف و شهامتی چنین که از دسائس درباری جان بدر برده و هرگز آلوده و ملوث نگردیده بود، و روش کار وفنون حرفه‌ای او بیش از همهٔ مشاغل بزرگ و نوشته های متعدد و شهرت بسیارش درکار وکالت ـ شهرتی که در تمام ادوار قضائی روم پایدار و برقرار ماندـخاطرهٔ پاپی نیان را به انوار افتخار تابناك کرده است.

تا این زمان سعادتمندی خاص مردم روم ومایهٔ تسلی خاطرشان دربدترین ایام این بوده بود که امپراطوران صاحب فضیلت همه مردکار بودند و امپراطوران تبه‌کار همه کاهل و تن آسان. اگوستوس و تراژان و هادریان و مارکوس خود در فراخنای مملکت خویشتن سفر می‌کردند و از هر ناحیه‌ای که می گذشتند اثری درآن ازکارهای حکیمانه وجود و احسان ایشان مشهود می‌گردید. مظالم تی‌بریوس و نرون و دومی‌سیان که تقریباً همیشه در روم یا درویلاهای مجاور آن ساکن بودند، محدود به طبقهٔ سناتوران و اسواران بود و لیکن کاراکالا دشمن همهٔ ابناء بشر بود. وی تقریباً یک سال بعد از قتل گیتا پایتخت را ترک گفت و هرگز بدانجا بازنگشت و بقیت سلطنت او در چند ناحیه از متصرفات امپراطوری سپری گردید و هر ناحیه‌ای به نوبت صحنهٔ مظالم و غارتگریهای او شد. سناتوران از ترس مجبور

۱ - Agrippina آگری پینا نام مادر نرون بوده است.

بودند که تابع هوی و هوس او وهمه جا با او همراه باشند ، و وسائل تفریح روزانهٔ اورا با صرف مبالغ گزاف فراهم آورند و کارا کالا آنها همه را به تحقیر رهامی کرد تا نگهبانان او متمتع شوند. گذشته از این همه سناتوران مجبور بودند که در هر شهری کاخهای مجلل و میدانهای مسابقات سیرکی بسازند ، و امپراطور را یا از قدم نهادن دراین عمارات عار می‌آمد یا فرمان می‌داد که آنها را سرنگون کنند . توانگرترین خاندانها براثر غرامات غیرعادلانه و مصادرهٔ اموال خانه خراب شدند و قسمت اعظم اتباع او از فشار بار مالیاتهای سنگین و مبتکرانهٔ وی درعذاب بودند. درایامی که مصر در امن و آرامش بود کارا کالا به بهانه‌ای اندك در اسکندریه فرمان قتل عام صادر کرد و از موضعی مصون از خطر در معبد سراپیس عملیات قاتلان را هدایت و کشتار هزاران نفر از مردم مصر و بیگانگان را تماشا کرد و نه به شمار مظلومان ستمکش التفاتی کرد نه ، به تفاوت جرائم ایشان ، و بخونسردی سناتوران را آگاه کرد که مردم اسکندریه اعم از کشته‌شدگان و نجات یافتگان همه گنهکار بوده‌اند.

تعالیم حکیمانهٔ سوروس هرگز اثر پایدار در ضمیر فرزند او ننهاده بود ، و کارکالا باآن که از قوت تصور و فصاحت بکلی محروم نبود نه تشخیص درست داشت و نه مردمی و مروت . وی یك اصل خطرناك راکه الحق به ستمگری مانند او می‌برازید ، پیوسته در یاد داشت و از آن استفاده سوء می کرد وآن « دل سپاهیان را بدست آوردن و بقیت اتباع خود را کم اهمیت شمردن » بود . سوروس عنان سخاوت را بدست حزم و احتیاط می‌سپرد و نرمی و مهربانی را با قدرت و متانت می‌آمیخت. اسراف و بی‌مبالاتی کارا کالا از تدابیر یك سلطنت بود که دو نتیجه ببار آورد یکی خرابی دستگاه لشکری و دیگری انحطاط امپراطوری. نیروی سربازان درعوض آن که براثر انضباط سخت زندگی اردوئی هرروز افزونتر شود با خوگرفتن ایشان به اسباب رفاه و تجمل زندگانی شهری کمتر و کمتر گردید. افزایش بی‌حد و حصر مقرری و عطایای خسروانه کشور را فرسوده و ناتوان و صنف سپاهی راثروتمند کرد ، درصورتی که فقر آبرومندانه بیش از هرچیزدیگر ضامن فروتنی و حسن‌سلوك

ایشان درایام صلح و خدمتگزاری و فرمانبرداری ایشان در وقت جنگ است. رفتار کاراکالا متکبرانه و پر از غرور و نخوت بود، اما در معاملهٔ با سربازان امپراطور وقار و متانت متناسب با منصب والای خویشتن را فراموش و چنان می‌کرد که ایشان بترك رسوم ادب پردازند، و خود از وظائف اساسی سپهسالاری غافل می‌ماند و خوش داشت که از لباس و رفتار سربازان عادی تقلید کند.

محال و ممتنع بود که خوی وخلقی چنین و رفتاری از این قبیل که کاراکالا داشت در دلها محبت یا احترام برانگیزد ولیکن تا روزی که بدکاریهای او بسود سپاهیان بود، وی از خطر تمرد و شورش ایشان مصون ماند تا انکه مستبد ستمگر خود بر اثر تشویش و بدگمانی در نهان توطئه‌ای برانگیخت که هلاك وی راباعث آمد. ریاست گارد پریتوری میان دو تن از عمال دولت تقسیم شده بود. ادارهٔ امور لشکری سپرده بدست آدونتوس[1] بود که درکار سپاهیگری تجربه بیش ازکفایت داشت وکارهای غیر لشکری را اوپی‌لیوس ماك رینوس[2] انجام می‌داد که به مدد زبردستی درحل و فصل امور و بیاری امانت و راستکاری خویشتن را به این منصب بزرگ برافراشته بود ولیکن به اقتضای طبع بلهوس امپراطور، عنایت شاهانه در حق این مرد تغییر پذیر بود چندان که پیوند عمراو بسته به اندك بدگمانی کاراکالا یا هر حادثه‌ای بود که برحسب اتفاق روی نماید. سوء نیت یا تعصب سبب شده بود که مردی افریقائی و متبحر در معرفت به اوضاع و احوال آینده پیشگوئی کند که ماکرینوس و فرزندش بحکم تقدیر روزی برامپراطوری روم حکمروائی خواهند کرد این خبر بزودی در سراسر متصرفه افریقائی روم منتشر گردید وهنگامی که مرد را بسته به زنجیر به رم فرستادند وی در حضور رئیس شهر بار دگر در تأیید ایمان خود به پیشگوئی که کرده بود سخن گفت. رئیس شهر اوامر مؤکد دریافته بود مبنی برلزوم آگاهی یافتن از هویت «جانشینان» کاراکالا. پس رئیس شهر از مرد افریقائی تحقیق دقیق کرد و نتیجه بازجوئی را بوسیلهٔ نامه بدربار امپراطور خبر داد که در آن وقت درسوریه بود. اما با همهٔ کوشش و مراقبت پیکهای دولتی، یکی

۱ - Adventus　　۲ - Opilius Macrinus

از دوستان ماك رینوس با وسائلی وی را از خطری که نزدیک می‌شد آگاه گردانید. نامه های رئیس شهر روم بدست امپراطور رسید ولیکن چون درآن هنگام وی‌سرگرم رهبری مسابقات ارابه سواری بود نامه‌ها را ناگشوده بنزد رئیس گارد پریتوری فرستاد و باو فرمان داد که امور عادی را خود هرچه زودتر انجام دهد واگر امری مهمتر درآنها هست گزارشی معروض دارد. ماك رینوس بخواندن نامه ها از بدبختی خود آگاه و برآن شد که از بروز حادثه ممانعت کند، و خشم بعضی از صاحبمنصبان جزء را که ناراضی بودند برانگیزد و سربازی دست از جان شسته را بقتل امپراطور بگمارد. این سرباز نامش مارتیالیس[1] و طالب رتبهٔ سنتوریانی بود که به او نداده بودند دینداری کاراکالا او را برآن داشت تا بعزم زیارت از ادسا بمعبد معروف‌الههٔ ماه واقع در کارهه برود. دراین سفر گروهی اسب سوار در ملازمت وی بودند. در طی راه امپراطور بضرورتی توقف کرد و سواران نگهبان بپاس احترام او اندکی دورتر ایستادند. دراین هنگام مارتیالیس ظاهراً بحکم تکلیفی که داشت به کاراکالا نزدیک شد و او را به خنجر زد. قاتل متهور خود در دم بدست تیراندازی ازمردم ساکائی که از نگهبانان امپراطور بود کشته شد. چنین بود عاقبت کار جانوری درنده خوی و هول‌انگیز که زندگیش مایهٔ ننگ بشریت و سلطنتش نمایندهٔ صبرو بردباری رومیان بود. سربازان حق شناس و سپاسگزار مفاسدش را فراموش کردند و فقط سخاوت غیرعادلانهٔ او را در خاطر نگاهداشتند و سناتوران را مجبور کردند که وی را در میان خدایان مقامی بدهند و باین طریق آبروی خود و اعتبار دین را به لوث بدنامی بیالایند. خدای تازه ساخته تا دراین دنیا بود جز اسکندر کبیر کسی‌را قهرمان دلیر و سزاوار تحسین خویشتن ندانست و نام اسکندر و رایت و علم‌او را اختیار کردو دسته‌ای پیاده نظام بسبک مقدونی‌تشکیل داد و باینذا و آزار پیروان ارسطو پرداخت و با شوق و شعفی کودکانه تنها عاطفه‌ای[2] را که نمایندهٔ اندك توجه او به فخر و فضیلت بود آشکار کرد. تصور این که شارل دوازدهم بعد از جنگ ناروا[3] و فتح لهستان بلافد که در دلاوری و بزرگواری رقیب و همسر اسکندر شده آسان است

۱ - Martialis ۲ - عاطفهٔ قهرمان پرستی ۳ - Narva

(هرچند که شارل فاقد کمالات جمیلهٔ فرزند فیلیپ مقدونی بود) . و لیکن در سراسر زندگی کاراکالا در هیچ یک از اعمال او اندك شباهتی نیز به قهرمان مقدونی مشهود نشد مگر درکشتن عدد کثیری از دوستان خود و دوستان پدر خویشتن .

ماك رینوس اکنون بدست گارد پریتوری به منصب سلطنت برافراشته شد. ولیکن کوشش او دراصلاح وضع سپاه وی را مشمول بی مهری سپاهیان کرد . جولیامیزا [1] خواهر زن سپ تیمیوس سوروس خبری منتشرکرد مبنی براین که نوهٔ او فرزند کاراکالاست. پس آنگاه فرزند کاراکالا را امپرطور خواندند و او نام انتونیوس را اختیارکرد. ماك رینوس در نبردی شکست خورد و کشته شد و انتونیوس و دربایان و خادمان درگاه او همه رهسپار رم گردیدند.

الاگابالوس

چون هر سرگرمی بی‌ارزشی‌خاطر امپراطور جدید را از مهم سلطنت منصرف می‌نمود وی چندین ماه را در سفرپرتجمل خود از سوریه به‌ایتالیاتلف کرد و نخستین زمستان پس از پیروزی را در نکومیدیه [2] گذرانید و ورود موکب جلال را به پایتخت امپراطوری تا تابستان بعد بتأخیر افکند. و لیکن تصویر دقیق او پیش از ورودش به روم رسید وبه فرمان عاجل‌وی برفراز محراب خدای پیروزی درمجلس سنا نهاده شد. این تصویرکه شخص امپراطور و حالاتش را درست جلوه‌گر می کرد عکسی نازیبنده از او بود در لباس ابریشمین و زربفت کاهنی به سبک جامهٔ فراخ مادیها و فینقیها با تاجی بلند برسر ، وطوقها و دستبندهای بیشمار او مزین بگوهرهای گران بها بود. ابروان وی را اندکی سیاه و گونه‌هایش را به الوان سرخ و سفید غیر طبیعی نقش کرده بودند. سناتوران متین با وقار بدیدن این تصویر آهی برآوردند و اعتراف کردند که روم پس از سالیان درازکه طعم بیدادگری و سخت‌گیری پادشاهان هموطن خود را چشیده بود عاقبت به ننگ تجمل پرستی زنانه و استبداد شرقی تن در داده و خوار و بیمقدار شده است.

خورشید را در امسا می‌پرستیدند وآن را الاگابالوس [3] می‌خواندند و مظهر آن سنگ سیاه مخروطی شکلی بود که بنا به عقیدهٔ عموم مردم از آسمان برزمین افتاده

۱ - Julia Maesa ۲ - Nicomedia ۳ - Elagabalus

و در آن مکان مقدس قرار گرفته بود. بسلطنت رسیدن خود را انتونیوس از عنایات این خدا می‌دانست که حافظ او بود و تنها کار جدی دوران سلطنتش شکرگزاری خرافات پرستانه بدرگاه این رب النوع بود. فائق آمدن خدای امسا برهمهٔ مذاهب روی زمین غایت مطلوب این پادشاه خویشتن بین و باشوروشوق بود ولقب‌الاگابالوس (وی بخود حق داد که درسمت پیشوائی دین و بسبب‌آن که برگزیدهٔ خدای آفتاب بود این نام‌مقدس را اختیار کند) درنزداوعزیزتر بود از همهٔ القاب بزرگ امپراطوری.

درمراسم پر فروشکوه انتقال حجراسود در کوچه های روم زرسوده افشاندند و سنگ سیاه گوهر نشان را در ارابه‌ای نهادند که شش اسب سفید، مزین بزین و یراق گرانبها، آن را می کشیدند. امپراطور مؤمن معتقد خود عنان اسبها را دردست داشت و با وزیران خود آهسته آهسته اندکی به عقب میرفت تا پیوسته از محضر با سعادت خدای آفتاب مستفیض باشد. درمعبدی با عظمت که برفراز تپه پالاتین[۱] برپا شده بود مراسم قربانی خاص الاگابالوس را با شکوه و هیبت تمام و مخارج گزاف‌انجام دادند. بهترین شرابها و کمیاب‌ترین ادویه معطر درمحراب معبد بفراوانی مصرف و عجیب‌ترین قربانیها نثار شد. گرداگرد محراب دسته‌ای از دوشیزگان سوری، هم آهنگ با موسیقی اقوام کم فرهنگ، رقصهای شهوت انگیز کردند و رجال با وقار که عمال بزرگ دولت و سرداران سپاه بودند ملبس به کسوت روحانیت که پیراهنی بلند بسبک فینیقی بود پست ترین امور مربوط به این رسم را انجام دادند، درظاهر با شور ایمان و در باطن با خشم نهان.

امپراطور متعصب کوشید که سپرهای مقدس[۲] رم و پیکر پالاس[۳] و علائم و نشانهای مقدس دین نوما همه را به‌این معبدمنتقل کند و بتکده مرکزعبادت عامهٔ مردم شود. گروه کثیری از خدایان کم اهمیت در مقامات و درجات مختلف ملازم درگاه با مجد و عظمت خدای امسا شدند، ولیکن دربار او همچنان ناقص بود مگر وقتی که زنی بلند رتبت به بستر وی اذن دخول می‌یافت. اول پالاس را به همسری

---

۱ - Palatine یکی ازهفت تپه‌ای که شهر رم بر فراز آنها ساخته شده است. ۲ - سپرهای مقدسی که می‌گفتند از آسمان افتاده و حافظ شهر رم است. ۳ - Pallas مجسمه الهه‌ای بنام پالاس‌آتنا که نگهبان شهر بود.

وی برگزیده بودند ، اما چون ترسیدند که مبادا خوف و دهشتی که طبع جنگجوی او برمی‌انگیخت خدای نازك طبع سوری را بهراساند پس الههٔ ماه را که نامش آس تارته[1] بود و افریقائیان[2] می‌پرستیدندش همسری مناسبتر برای رب‌النوع خورشید دانستند و او را با اشیاء گرانقیمتی که به معبدش اهداء شده بود به رسم جهاز از کارتاژ به رم منتقل کردند با جلال و شوکت بسیار ، و روز این وصلت روحانی روز جشن عمومی در پایتخت و در سراسر امپراطوری بود .

دوستدار تجمل و لذات حسی اگر مرد عاقلی باشد همیشه فرمان طبع عفیف را محترم می‌دارد و بوسیلهٔ معاشرت و پیوندهای مهر افزون و لطف صبغهٔ ذوق و تخیل ، به تهذیب لذات حسی می‌پردازد . اما الاگابالوس (من اکنون از امپراطور سخن می‌گویم نه از رب النوع خورشید) که جوانیش وکشورش و بلند اختری و کامروائیش وی را فاسد کرده بود عنان نفس سرکش فرمان ناپذیر را دیوانه‌وار به دست زشت ترین شهوات نفسانی سپرد . و بزودی دریافت که با وجود لذات خوشگذرانی سیر و بیزار شده است . پس قوای مهیج انواع وسائل را بیاری خواست و انبوه کثیر زنان از هر دیاری و هر نوعی ، و اقسام مختلف شرابها و طعامها وانواع چاشنیها[3] و حتی حالات و هیئتهای گوناگون همه را برای تهییج اشتهای فسردهٔ خود بکار برد . اصطلاحات و اختراعات تازه دراین فنون ، یعنی تنها فنونی که پادشاه می‌پرورد و حمایت می‌کرد ، و جه امتیاز سلطنت او بود و ننگ نامش را از دورانی به دورانهای دگر رسانده است . اسراف و تبذیر بلهوسانه نقص سلیقه و لطف ذوق او را جبران می‌کرد ، و با آن که الاگابالوس ذخائر ملی را بسخاء مفرط تلف‌می‌کرد مردم تملق‌گوی همت پادشاه و فرو شکوه دستگاه سلطنت را می‌ستودند و می‌گفتند که پیشینیان مرده دل او چنین شوکت و عظمتی را هرگز ندانسته و نشناخته بودند .

---

۱ - Astarte آس‌تارته در اساطیر فینیقی الههٔ ماه و باروری و عشق شهوانیست . ۲ - فینیقیهائی که در افریقا ساکن شده بودند . ۳ - اگر کسی چاشنی تازه‌ای درست میکرد از پادشاه انعام فراوان میگرفت اما اگرچاشنی تازه بمذاق امپراطور خوش نمی‌آمد درست‌کنندهٔ آن باید چیزی جز از ساختهٔ دست خود نخورد تا وقتی‌که چاشنی دیگری بهم بیآمیزد سازگارتر با ذائقه امپراطور .

شکستن نظام فصول و اقالیم[1] ، ببازی گرفتن عواطف و عقاید اتباع روم و نقض همهٔ نوامیس طبیعت و اصول و قواعد حسن سلوك و شرم و حیا در شمار لذیذترین سرگرمیهای او بود. صف طویل سراری و زنهائی که بسرعت یکی از پی دیگری می‌آمد - در میان این زنان راهبه‌ای[2] باکره بود که وی را بعنف از دیر مقدسش ربوده بودند - کافی برای ارضاء شهوت ملول و افسرده امپراطور نبود. خداوندگار بسیط امپراطوری روم دوست می‌داشت که از لباس و حالات زنان تقلید کند ، و چرخك زنان را از عصای سلطنت دوستتر می‌داشت و القاب و افتخارات مملکتی را به خیل عشاق خویشتن اعطاء می‌کرد. القاب و اختیارات شخص امپراطور علناً و رسماً بیکی از این عشاق[3] مفوض گردید و لیکن او عنوانی درست‌تر برخود نهاد و خویشتن را شوهر «امپراطریس» خواند.

شاید محتمل بنماید که به مدد قوهٔ تخیل برمفاسد و نابخردیهای الاگابالوس شاخ و برگ بسته و یا بتعصب درحق او بهتان گفته باشند. با اینهمه صحنه هائی که به شهادت مورخین معتبر معاصر دربرابر مردم عرضه می‌گردید ننگین تر از آن بود که در وصف گنجد یا در دورانی و یا کشوری دیگر مشاهده شده باشد. شهوت رانیهای بی‌حد و حصر پادشاهان مشرق زمینی در ورای دیوارهای منیع حرمسرای از نظر مردم کنجکاو محفوظ بود. در دربارهای اروپای امروزین عاطفهٔ شرف دوستی و مراعات رسوم مردمی باعث تلطیف لذات و پیروی از اصول حسن سلوك و احترام به افکار وعقاید عمومی شده است. اما نجباء فاسد وثروتمند روم ، از ملل گوناگون و عادات و روشهای مختلفی که از پیوند آنها امپراطوری عظیم و مقتدر روم دروجود آمده بود ، هرنوع فساد ممکن را درخویشتن جمع آورده بودند. اشراف روم دراسان

---

۱ - الاگابالوس هرگزماهی دریائی‌نمی‌خورد مگر درفاصلهٔ بعیدی ازدریا وغالباً مقادیرکثیری ازنادرترین انواع ماهی راکه با صرف مبالغ گزاف از راهی دور بنزد اومی‌آوردند درمیان روستائیان توزیع می‌کرد.
۲ - یکی ازشش دوشیزهٔ باکره‌ای که‌سوگند عفاف یادمی‌کردند و در معبد الهه‌ای بنام وستا نگاهبان آتش مقدس بودند.
۳ - هیروکلیس‌ازاین افتخارات برخوردار بود. امپراطور خواست که‌زوتی‌کوس نامی را بجای او اختیارکند ، اما هیروکلیس شربتی برقیب خود خوراند که او را ناتوان‌کرد و باین سبب بودکه او را برسوائی ازکاخ سلطنت بیرون راندند. امپراطور رقاصی را رئیس عسسها و آرایشگری را وزیر اغذیه‌کرد. این سه تن و بسیاری دیگر از عمال جزء دولت از «عشاق» امپراطور بودند.

از خطر کیفر و بی‌التفات بملامت و سرزنش و فارغ از هر گونه قیدی در همصحبتی طفیلیان و بردگان خاضع و بردبار خود بسر می‌بردند. امپراطور نیز که در طبقات گوناگون رعایای خود بدیدهٔ حقارت و بی‌اعتنائی می‌نگریست در شهوت‌رانی و تجمل پرستی بی‌هیچ قیدی و مانعی از امتیاز پادشاهی استفاده می‌کرد.

ناکس‌ترین مردمان از مذمت کارهای بد دیگران باك ندارند درصورتی که همان کارهای بد را در خود مجاز میشمرند و بسهولت درمیان خود و دیگر بدکاران با خرده‌بینی تفاوتی از جهت سن و مقام و اخلاق می‌یابند و با استناد از آن اندك تفاوت از خویشتن جانبداری می‌نمایند. سربازان عنان‌گسیخته‌ای که فرزند فاجر و نابکار کاراکالا را به سلطنت برافراشته بودند از انتخاب ننگین خود شرمنده بودند و با نفرت و بیزاری از این جانور هول انگیز روگرداندند و بمشاهدهٔ شکفتن مکارم اخلاقی خویشاوند او الکساند که فرزند ماميا[1] بود شاد و خرسند شدند. میزای زیرك مکار که میدانست که نوه‌اش الاگابالوس ناچار روزی بر اثر تباه‌کاری هلاك خواهد شد تکیه‌گاهی مطمئن‌تر برای خانوادهٔ خود تأمین کرده بود یعنی در فرصتی مغتنم که امپراطور جوان بر سر مهر و در کارعبادت بوده بود وی را بتلقین و اصرار برآن داشته بود که الکساندر را بفرزندی برگزیند و بلقب قیصری ملقب کند تا اندیشهٔ امور دنیوی از آن پس در اشتغالات روحانی او وقفه‌ای بمیان نیاورد. الکساندر مهربان و نکوخلق در سمت همکاری بزودی محبوب مردم گردید و حسد امپراطور را برانگیخت، و امپراطور برآن شد که بیکی از این دو طریق رقابت خطرناك را پایان دهد: یا بفاسد کردن رقیب یا بکشتن او. اما نیرنگهای او همه بی‌حاصل بود و تمهیدات بیهوده‌اش بعلت پرگوئی ابلهانهٔ او پیوسته از پرده برون می‌افتاد یا آن که خادمان وفادار و راستکاری که ماميا برای رعایت حزم و دوراندیشی گرد فرزند خود جمع آورده بود آنها را باطل و بی‌اثر میکردند. در روزی از روزها که شهوت خشم بر امپراطور حمله‌ورگردید وی شتاب زده برآن شد که آنچه را نتوانسته بود به دغل بازی انجام دهد بمدد زور بپایان برد، پس

۱ - Mamaea

بایک حکم جابرانه خویشاوند خود را از مقام قیصری معزول و از عناوین وامتیازات آن محروم کرد. خبر عزل الکساندر را سناتوران به حیرت و سکوت شنیدند وسربازان به خشم و غضب. گارد نگهبان سوگند یاد کردند که از الکساندر حمایت کنند و از امپراطور انتقام بگیرند که او آبرو و شرف سلطنت با شوکت روم را بی‌اعتبار کرده بود. الاگابالوس لرزان و اشک‌ریزان وعده‌ها داد و به التماس و تمنا فقط خواست که ازکشتن او دست بدارند و محبوبش هیروکلیس[۱] را از او نگیرند. براثر گریه و زاری امپراطور گارد پریتوری خشم خود را فراموش و بهمین اکتفا کردند که با دادن اختیاراتی به صاحبمنصبان خود ایشان را مأمور حفظ جان الکساندر و ناظر بر اعمال الاگابالوس کنند.

ولیکن محال بود که این آشتی دیری بپاید یا آنکه روح حقیر الاگابالوس بتواند با شرائطی چنین ننگ‌آور امپراطوری را حفظ کند و او بزودی برآن شد که با امتحانی مزاج سربازان را بیازماید. خبر مرگ الکساندر و بدگمانی طبیعی سپاهیان که وی باید مقتول شده باشد آتش احساسات ایشان را شعله‌ور کرد و طوفانی از غضب در اردوگاه برانگیخت که آرام و قرار نمی‌یافت الا با حضور جوان محبوب و اعتبار سطوت او. از این مثال اخیر محبت سربازان به خویشاوندش و خوار شمردن شخص او را ، امپراطور سخت برآشفت و تن به خطر در داد و چندتن از رهبران شورش را مجازات کرد. اما سخت گیری بی‌موقع او در دم باعث هلاك وی و مادرش و چاکران فرومایه‌اش گردید. الاگابالوس بدست افراد غضبناك گارد پریتوری بقتل رسید و جسد قطعه قطعه کردهٔ او را کشان کشان از کوچه های شهر گذراندند و سرانجام بدرون رود تیبر افکندند. سنای روم برنام او داغ ننگ ابدی نهاده‌است، و رأی سنا را نسلهای بعد تأیید و تصویب کرده‌اند.

به سلطنت رسیدن الکساندر سوروس

گارد پریتوری درجای الاگابالوس خویشاوندوی الکساندر را بتخت‌سلطنت برنشاندند و نسبت الکساندر با خاندان سوروس که وی نامش را اختیار کرد همان

۱ - Hierocles

نسبت سلف او بود با خاندان مذکور. مکارم‌الکساندر و نیز خطری که بر وی گذشته بود هم اکنون او را در نزد رومیان عزیز کرده بود، و سنا همهٔ القاب و اختیارات مقام امپراطوری را سخاوتمندانه دریک روز بدو تفویض نمود. اما چون الکساندر جوانی هفده ساله و محجوب و فرزندی وظیفه‌شناس بود زمام‌حکومت را دو زن در دست گرفتند یکی مادرش ماميا[1] و دیگری جده‌اش میزا[2]. میزا بعد ازجلوس الکساندر بتخت سلطنت جز اندك زمانی نزیست و ماميا به تنهائی بنیابت فرزندخود بر امپراطوری روم فرمان راند.

درهر عصری و هر کشوری جنس داناتر یا لااقل قوی‌تر اختیارات حکومت را غصب و زنان را به امور خانه و لذات‌آن محدود کرده است. و لیکن درسلطنتهای سوروثی خاصه در اروپای جدید حس ادب و احترام بزنان و نیز قانون وراثت ما را آموخته است که در یک مورد خاص استثناء را جائز بشمریم، و غالباً مشاهده شده است که زنی را رسماً فرمانروای مطلق مملکتی بزرگ شناخته‌اند، درصورتی که در همان مملکت وی را عاجز از انجام دادن کوچکترین کاری دانسته‌اند اعم ازدولتی و لشکری. ولیکن چون امپراطوران روم هنوز فرماندهان سپاه و عمال حکومت جمهوری محسوب می‌شدند زنان و مادران ایشان با آنکه بلقب اگوستا[3] مشخص و ممتاز بودند، هرگز در امتیازات شخصی شوهران و فرزندان خود سهیم نبودند و سلطنت زن در نظر رومیان قدیم واقعه‌ای عجیب و خطائی جبران ناپذیر بود، زیرا که رومیان زن می‌گرفتند اما نه با مهرومحبت، و عاشق میشدند بی رعایت ادب و احترام و لطف طبع. آگری پینای مغرور متکبر می‌خواست که در امتیازات مقام سلطنت که وی خود بفرزند خویش اعطاء کرده بود شریک باشد. اما رومیانی که غم وطن و آبرو و اعتبار آن را داشتند همه از جاه طلبی وی متنفر بودند و سنکا و بورهوس بتدبیر و زیرکی در برابراودرایستادند ونگذاشتند که‌وی بمقصود خود نائل آید. ملوك خلف به واسطه عقل یا بی‌علاقگی کاری برخلاف معتقدات اتباع خود نکردند که ایشان را آزرده سازد و الاگابالوس فاسد تبه‌کار را قسمت این بود که

۱ - Mamaea ۲ - Maesa ۳ - Augusta

لوایح مصوب سنا را بننگ نام مادر خود یعنی سومیاس[1] بیالاید ، و او را درصف کنسولان و در کنار ایشان قرار دهد ، و این زن درسمت عضویت سنا تصویب نامه های هیئت مقننه را توقیع میکرد . و لیکن ماميا ، خواهر سومیاس ، که عاقل تر و کاردان تر بود این امتیاز زشت و بیهوده را نپذیرفت ، و سنا قانونی مهم وضع کرد که بموجب آن زنان تا به ابد از عضویت آن مجمع محروم شدند و سر سفلهٔ نگون بختی که جرأت آورد و این قانون را نقض کرد به اهریمنان جهنمی حوالت گردید . جاه‌طلبی ماميا سردانه و سراد و مقصود او نفس قدرت بود نه فر و جاه صوری آن . حکومت ماميا بر فکر و ضمیر فرزندش مطلق و پایدار بود . وی محبت فرزند همه را از آن خود می‌خواست و یارای تحمل رقیب را نداشت . الکساندر با رضای خاطر وی دختر یکی از اشراف رومی را بزنی گرفت ولیکن محترم داشتن پدر زن و مهر ورزیدن با زن با محبت مادری و منافع ماميا سازگار نبود و بهمین سبب اشراف‌زادهٔ رومی را فوراً به تهمت خیانت بقتل رساندند و زن الکساندر را بفضیحت و رسوائی از کاخ سلطنت به افریقا تبعید کردند .

با وجود این ستمگری حاسدانه و مثالی چند از حرص و آز که ماميا را بدانها متهم نموده‌اند روش کلی حکومت او هم بسود فرزندش بود و هم بنفع امپراطوری . با تأیید و تصویب سنا ماميا شانزده تن از خردمندترین و پرهیزگارترین سناتوران را بعضویت شورای دائمی دولتی برگزید و بحث و مذاکره و اخذ تصمیم در باب همهٔ امور مهم ملک و دولت در پیشگاه ایشان صورت می‌پذیرفت . رئیس این گروه عالمی شهیر بود بنام اولپیان[2] که به سبب تبحر در علم حقوق و محترم داشتن قوانین رم تشخص و امتیاز خاص داشت . حزم و تدبیر این بزرگان ثابت رأی دگر باره در دستگاه حکومت نظم و انضباط برقرار کرد و قدرت و سطوت از دست رفته را بدان بازگردانید . شورای دولتی بمحض آن که رم را از لوث اسباب تجمل و معتقدات بیگانه ، یعنی از بقایای بیدادگری و بلهوسی الاگابالوس ، پاك کرد بکار دیگری همت گماشت و آن بیرون راندن طفیلیان فرومایه و نابکار امپراطور سابق از همهٔ

---

۱ - Soaemias ۲ - Ulpian

دوائر دولتی بود و درجای ایشان مردان لایق و راستکار گماشتن. دانش و عدالت دوستی و پرهیزکاری تنها صفات لازم برای احراز مناصب دولتی شد و دلاوری و فرمانبرداری تنها خواصی که در مشاغل لشکری بکار آمد.

ولیکن مهمترین مشغلهٔ فکری مامیا و مشاوران خردمند او این بود که به تربیت و تهذیب سجایای امپراطورجوان بپردازند وآنها را نیک بپرورند زیرا که سعادت و شقاوت امپراطوری روم ناچار مآلا بسته به صفات شخصی الکساندر بود . زمین مساعد باغبان را مدد و حتی بر او پیشدستی کرد. فهم و درایت بسیار بزودی مزایای پرهیزگاری و لذت دانش و لزوم سعی نمودن و زحمت کشیدن را برالکساندر ثابت نمود و اعتدال و ملایمت مزاج وی را از حملات شهوات نفسانی و جذبات لهو و لعب و فسق و فجور حفظ کرد و محبت و احترام تغییر ناپذیر او به مادرش و به اولپیان خردمند جوانی و بی‌تجربگیش را از گزند سموم تملق مصون داشت.

یادداشتهای ساده و بی پیرایهٔ او درباب اشتغالات عادی روزانه‌اش تصویر مسرت بخشی از این امپراطور صاحب کمال را جلوه‌گر میسازد و با اندکی توجه بتفاوت میان آداب و سنن دیروز و امروز مشاهده می‌شود که روش او بحق سزاوار آنست که سرمشق سلاطین این زمان شود. الکساندر صبحگاهان از خواب برمی خاست و دقائق اول روز را تنها بعبادت میگذرانید و عبادتگاه خانگی او پر بود از مجسمه های قهرمانانی که به‌اصلاح و پیشرفت زندگی بشر پرداخته و باین طریق مستوجب احترام و سپاسگزاری نسلهای بعد شده بودند. ولیکن چون الکساندر خدمت بمردم رامقبول‌ترین طاعات درنزد خدایان می‌دانست لذابیشتر ساعات صبح را با مشاوران خودانجمن میکرد و با بردباری و بصیرتی بیش ازسنش راجع به امور مهم دولتی مذاکره و در دعوی دادخواهان داوری میکرد. وی ملال کار را با لذت ادبیات دفع میکرد و شعر و تاریخ و فلسفه را بسیار دوست می‌داشت و همیشه قسمتی از وقت خود را صرف مطالعهٔ آنها می کرد. نوشته های ویرژیل و هوراس و نیز «جمهوری» افلاطون و فلسفهٔ سیسرون باعث پرورش ذوق و تقویت نیروی ادراك او گردید و وی را با عالیترین افکار بلند درباب انسان و حکومت آشنا کرد. آلکساندر پس از تقویت فکر

به ورزش و تقویت جسم می‌پرداخت و او که بلند قامت و فعال و نیرومند بود در فنون ورزشی سرآمد اکثر اقران خود شد. بعد از ورزش بگرمابه می‌رفت وآنگاه اندکی طعام می‌خورد و چون ترو تازه می‌شد با نیروی بازیافته کار آن روز را ازسر می‌گرفت و تا وقت غذای شامگاهی که غذای عمدهٔ رومیان بود دبیران ملازم درگاهش بودند و امپراطور نامه‌ها و یادداشتها و عریضه‌های بیشماری راکه به عنوان خداوندگار قسمت اعظم کرهٔ زمین نوشته می‌شد با دبیران می‌خواند و به‌آنها همه جواب می‌داد. در سفرهٔ او ساده‌ترین غذاها را می‌نهادند بمقدار اندك وهر وقت که امپراطور آزاد بود که آن کند که خود می‌خواهد مهمانان او عبارت بودند از چند تنی از دوستان برگزیدهٔ او، همه دانشمندو با فضیلت، و اولپیان همیشه به مهمانی امپراطور خوانده می‌شد. دراین بزمها سخن به ادب گفته میشد و آموزنده بود و وقفه‌ای که در مکالمه بمیان می‌آمد گاهگاهی با خواندن منشأت فرح بخش هیجانی و نشاطی می‌یافت و اینها همه بجای رقاصان وکمدی بازان و پهلوانان زورآزمائی بودکه غالباً بر سر خوان رومیان ثروتمند تجمل دوست و شهوت‌ران فرا خوانده می‌شدند. لباس الکساندر ساده و بی‌زیب و زیور و او خود در سلوك با خلق مؤدب و مهربان بود. درساعات مناسب درهای قصر او بروی همهٔ رعایا گشوده بود اما بانگ منادی چنانکه در مراسم مذهبی الوزیسی[1] نیز معمول بوده است شنیده می‌شد که برسبیل انذار می‌گوید: «کسی بدرون این مکان مقدس نیاید مگر آن‌کس که خود بداندکه دلی پاك و ضمیری منزه از گناه دارد.»

روشی چنین منظم‌در زندگی‌امپراطورکه لحظه‌ای برای لهو ولعب‌وکارهای نابخردانه باقی نمی‌گذاشت گواه عدل و حکمت الکساندر است، گواهی بهتر از همهٔ جزئیات بی‌ارزشی که لامپری دیوس[2] در نوشته‌های خود گرد آورده است. از زمان جلوس کومودوس برتخت سلطنت، دنیای روم مدت چهل سال طعم تبه‌کاریهای پی در پی و گوناگون چهار پادشاه مستبد ستمگر را چشید و لیکن پس از

۱ - Eleusinian mysteries مراسم سری مذهبی که هر بهاران در یونان قدیم در شهر الوزیس برپا می‌گردید و نمایندهٔ مردن ورستاخیز گیاهان بود.
۲ - Lampridius

مرگ الاگابالوس سیزده سال تمام از نعمت باسعادت امن و آرامش برخوردار بود. متصرفات روم پس از رهائی از زیر بار مالیاتهای ظالمانه‌ای که کارا کالا و فرزند دروغین او اختراع کرده بودند مرفه و فارغ از آفت جنگ پیشرفت کرد و رونق گرفت زیرا عمال دولت مرکزی که این متصرفات را اداره میکردند بتجربه یقین حاصل کرده بودند که محبت اتباع روم تنها و بهترین وسیله‌ایست برای تقرب یافتن در نزد خداوندگار رومیان. در ضمن آن که تجملات بی‌زیان را بنرمی و ملایمت محدود کردند، امپراطور با مهر پدرانه‌ای که به اتباع خود داشت خواربار را ارزان کرد و فرع پول را کاست. گذشته از این وی با سخاوتی عاقلانه برفع احتیاجات عامهٔ‌مردم وفراهم‌آوردن وسائل سرگرمی ایشان پرداخت بی‌آن که اشخاص زحمت کش وصنعتگر را درمضیقه قرار دهد. سنا بار دگر آزادی وسطوت و منزلت از دست‌رفته را بازیافت وهرسناتور پرهیزگاری بی‌ترس و شرمندگی در پیشگاه امپراطوربارمی یافت.

اسم انتونینوس که از فضائل پیوس و مارکوس شرف یافته بود ابتدا از طریق انتخاب به وروس فاسدفاجر و بعد به ارث به کومودوس ظالم بیدادگر رسید. پسران سوروس نیز صاحب این نام شریف شدند و همین اسم به دیادومی نیانوس جوان نیز اعطاء گردید و سرانجام کاهن اعظم[1] معبد امسا آن را بننگ رسوائی‌آلوده کرد. باآن که سنا بعمدا یا شاید از سر صدق و صفا ازالکساندر به الحاح می‌خواست که وی نیز این نام را اختیارکند و لیکن‌عزت نفس نگذاشتش که نام درخشان انتونینوس را بعاریت بگیرد، اماالکساندر درهر کاری که می کرد سعیش برآن بود که مفاخردوران با سعادت امپراطورانی را زنده کند که بحقیقت از سلسلهٔ آنتونینی بودند.

چنانکه گیبون خودمی‌دانست درنگارش خصائص اخلاقی‌سوروس الکساندر سنت این شده بود که وی را انسانی کامل بنمایند و باید گفت که او پادشاهی معتدل و خویشتن‌دار و با وجدان بود. اصلاحات او وی را نا محبوب کرد و با خطراتی که در جبهه های جنگ ایران و آلمان روم راتهدید می‌نمود الکساندرهر تسلطی راکه برسپاهیان داشت از دست‌بداد. در پایان فصل ششم گیبون از موضوع اصلی منحرف می‌شود و به شرح امورمالی امپراطوری روم می پردازد.

۱ - کنایه از الا گابالوس

از هم گسستن امپراطوری

فصل هفتم

امپراطوری از اقوام کم فرهنگ .

خاندان گوردیان[1] . فیلیپ ملقب به عرب .

از میان انواع حکومتی که در دنیا رائج شده است چنین می‌نماید که امپراطوری موروثی مجالی بهتر برای استهزاء عرضه بدارد. آیا ممکن است بی‌تبسم به خشم آمیخته گفتن که به‌مردن پدری ملک و مال ملتی چنانکه گوئی متعلق به گلهٔ گاوان است به فرزند خردسال او می‌رسد ـ کودکی که نه مردم هنوز می‌شناسندش و نه او خود خویشتن را می‌شناسد ـ و دلیرترین جنگاوران و خردمندترین سیاستمداران از حق طبیعی خود چشم می‌پوشند و زانو خم کرده به گاهوارهٔ شاهزادهٔ خردسال نزدیک می‌شوند و وفاداری تزلزل ناپذیر خود را رسماً بیان می‌کنند ؟ این مباحث بدیهی را می‌توان به مدد طنز و سخنوری به الوان خیره‌کننده‌ای جلوه‌گر ساخت ، اما چون تأمل کنیم و درست‌تر بیندیشیم آن سنت مفیدی را محترم می‌شماریم که قاعدهٔ جانشینی را بنا نهاده و حکومت را از تأثیر شهوات آدمیزادگان مصون داشته است و مسرورانه به هر آنچه مقتضی است تن در می‌دهیم تا انبوه خلائق را ازحق انتخاب خداوندگار خود محروم کنیم، حقی که هم خطرناك است و هم کمال‌مطلوب هر انسانی[2] .

---

۱ - The Gordians

۲ - نیش طنز گیبون در این عبارات بخوبی محسوس است.

در خلوت گوشهٔ مصفای عزلت ابداع انواع حکومتهای خیالی کاریست آسان ، حکومتهائی که در آنها قضیب فرمانروائی علی‌الدوام بدست شایسته‌ترین کسی سپرده شده باشد وآن کس را افراد جامعه با رأی آزاد و درست انتخاب کنند. و لیکن تجربه مبانی این خیالات واهی را واژگون می کند و بما می‌آموزد که در اجتماعی بزرگ هرگز خردمندترین کسان بپادشاهی برگزیده نمی‌شود واکثر مردم هرگز مسؤول انتخاب پادشاه نیستند. سپاهیان تنها صنفی از صنوف مردمند که بواسطهٔ اتحاد کافی ممکنست که در عقیده‌ای متفق‌الرأی باشند و نیز چندان قدرت دارند که آن عقیده را به هموطنان خود تحمیل کنند. و لیکن سربازان که طبعشان به خشونت و بندگی نیز خوگرفته است نگاهبانی حکومتی را بکار نیایند که تشکیلاتش مبتنی برقانونست و بدست مردم غیرسپاهی اداره می‌شود. عدالت و انسانیت و تدبیر ملکداری صفاتیست که سپاهیان بندرت در خود می‌یابند و بهمین سبب ارزش آن را در وجود دیگران نیز ادراك نمی کنند. احترام سپاهیان رامی‌توان به دلاوری بدست آوردن و بسخاوت‌آراء ایشان را خریدن ؛ و لیکن‌شجاعت غالباً در سینهٔ سبعترین کسان مسکن دارد و سخاوت را بکار نتوان گرفت الا ازکیسهٔ مردم و این هردو ، اگر رقیبی جسور و جاه‌طلب به میدان آید ، به زیان صاحب تاج و تخت خواهد بود .

عالیترین امتیازات یعنی امتیاز اصل و نسب ، علی‌الخصوص وقتی که گذشت زمان و افکار عامه نیز آن را تأیید و تصویب کرده باشد ، درمیان ابناء بشر آشکارترین امتیازیست که کمتر از حقوق دیگر رشک و حسد برمی‌انگیزد و امید توطئه ونفاق را در سینه‌ها خاموش می کند و اطمینان پادشاه به ثبات و سلامت خویشتن از خشونت ظلم او می کاهد. درسلطنت موروثی‌پادشاهی جانشین پادشاه دیگرمی‌شود بی‌آن که آشوبی برپاگردد و حکومت ملائم سلاطین اروپای امروزین‌مدیون اصل وراثت است ، وجنگهای مکرر داخلی که در ممالك آسیائی روی می‌نماید معلول‌فقدان آن زیرا که پادشاه استبداد پیشه آسیائی مجبور است که با توسل به زور راه را به تخت سلطنت پدری بگشاید. با این همه حتی در مشرق زمین نیز عرصهٔ جنگ و

ستیز معمولاً محدود است بشاهزادگان خاندان سلطنت و بمحض اینکه منازع نکو طالع‌تر برادران خود را بیاری شمشیر و زه کمان از میان بردارد دگر بر اتباع حقیرتر خود حسد نمی‌برد. اما پس از آن که سنا خوار و بی‌اعتبار شد امپراطوری روم بدل به صحنهٔ وسیع اختلال و آشفتگی گردید. افراد خاندانهای سلطنتی و حتی خانواده‌های اشرافی متصرفات روم را سالیان دراز هنگام مراسم پیروزی در پیشاپیش گردونهٔ امپراطوران متکبر عهد جمهوریت برده بودند و خاندانهای قدیمی شهر رم نیز یکی پس از دیگری پایمال ستم قیاصره شده بودند و چون پای قیصران بسته به زنجیر صور ظاهری حکومت جمهوری بود و بکرات از فرزند[1] محروم گردیده بودند پس محال بود که اندیشهٔ سلطنت موروثی در فکر اتباع ایشان ریشه بگیرد و رشد و نمو کند. چون هیچ کس نمی‌توانست به دلیل اصل و نسب مدعی اورنگ پادشاهی شود لذا همه کس به گمان کفایت شخصی حق سلطنت را از آن خود می‌دانست. آرزوهای جسورانهٔ مردم جاه طلب از قیود سودمند قانون و موانع دیگر آزاد گردید و ناکس‌ترین مردمان را امکان آن حاصل آمد که امید نیل به منصبی در سپاه را در دل بپرورد ، و با رسیدن به منصب به یک جنایت عصای فرمانروائی را از چنگ خداوندگار ضعیف و نامحبوب خود برباید. پس از قتل الکساندر سوروس و برنشستن ماکزیمین[2] بتخت سلطنت هیچ امپراطوری نمی‌توانست خود را از خطر مصون بداند، و هر روستائی کم فرهنگ سرحدی را ممکن بود که وصول بمقام با عظمت و خطرناک سلطنت را آرزو کند.

تقریباً سی و دو سال پیش از وقوع قتل خود ، سوروس امپراطور هنگام بازگشت از جنگی در مشرق در تراس توقف کرد تا ولادت فرزند کهترش گیتا را با برگذاری مراسم مسابقات جنگی جشن بگیرد و انبوه کثیر مردم گردآمدند تا پادشاه خود را ببینند. جوانی از اقوام کم فرهنگ با قامتی غول آسا بزبان نامهذبی که داشت از پادشاه بالتماس خواست تا بدو رخصت دهند که برای گرفتن جائزهٔ کشتی با رقیبان دیگر بستیزد. چون شکست یک سرباز رومی بدست روستائی تراسی باعث

۱ - با وجود مجاز بودن طلاق و شیوع آن وصلتهای قیاصره بی بر و ثمر بود

۲ - Maximin-

ننگ و سرشکستگی می‌شد پس از میان افراد غیر سپاهی که از پی اردو حرکت میکردند تنومندترین ایشان را در برابر وی قرار دادند و جوان تراسی شانزده تن از اینان را یکی پس از دیگری بخاك درافکند. پاداش پیروزی او چند تحفهٔ ناچیز بود و اجازت سربازشدن. روز بعد روستائی خوشبخت که از وجد و سرور به سبک مردم زادگاه خود پای کوبی و دست افشانی می کرد نظر امپراطور را بخود معطوف داشت و چون دانست که امپراطور بدو توجه کرده است فی‌الفور بنزدیک اسب او دوید و مسافتی دراز پیاده و دوان دوان بدنبال اسبش رفت و کمترین اثر خستگی در او آشکار نگردید. آنگاه سوروس به حیرت از او پرسید « ای تراسی جوان آیا پس از دویدن به کشتی گرفتن مایلی؟ » جوان که خسته نشده بود در پاسخ گفت « ازدل و جان ، خداوندگارم » و تقریباً در یک دم هفت تن از قویترین سربازان رامغلوب کرد. جائزهٔ نیرومندی و دلاوری بی‌مانند او طوقی زرین بود و او را فوراً در زمرهٔ سواران نگاهبان که پیوسته در ملازمت شخص پادشاه بودند بخدمت منصوب کردند.

این جوان ماگزیمین نام با آنکه در قلمرو امپراطوری بدنیا آمده بود از نژاد مخلوط اقوام کم فرهنگ و پدرش از قوم گت و مادرش از مردم آلانی بود. شجاعت ماگزیمین همیشه و در هرموقعی متناسب بود با نیرومندی او ، و خشونت طبعی او بزودی با شناسائی دنیا و معرفت به امور آن معتدل‌تر گردید یا ماهیت آن پوشیده ماند. ماگزیمین در سلطنت سوروس و فرزندش منصب سنتوریانی را بدست آورد و در نزد هر دو پادشاه مقرب و محترم شد زیرا که سوروس مردم شناس بود و کفایت و استعداد را خوب تشخیص می‌داد . حق شناسی ، ماگزیمین را از قبول منصبی در عهد قاتل کاراکالا مانع آمد ، و شرف نفس وی را آموخت که اهانتهای زن- صفتانهٔ الاگابالوس را نپذیرد . اما به جلوس الکساندر برتخت سلطنت ماگزیمین بدربار بازگشت و امپراطور وی را منصبی داد که خدمت سپاه را سودمند بود و ماگزیمین را مایهٔ شرف و سربلندی واین منصب ، تریبونی فوج چهارم بود که بزودی در تحت سرپرستی او منظم‌ترین و با انضباط‌ترین همهٔ افواج سپاه گردید. ماگزیمین

که سربازانش وی را به نام قهرمانان خود به آژاکس[1] و هرکول ملقب کرده بودند با پسند و تأیید همه ایشان پی در پی از منصبی به منصب دیگر ارتقاء یافت تا سرانجام به برترین مقامی در فرماندهی سپاه رسید و اگر آثار خشونت و بی‌فرهنگی نژادی بیش از حد در وجودش برجای نمانده بود شاید امپراطور خواهر خویشتن را به زنی به پسر او می‌داد.

الطاف و عنایات پادشاه بجای آنکه ضامن وفاداری ماگزیمین بشود آتش جاه طلبی این روستائی تراسی را شعله‌ورتر کرد و مادام که او مجبور بود به برتر از خودی سر تسلیم فرود آورد جاه‌و منصب بدست آمده را در خور کفایت و استعداد خود نمی‌دانست. ماگزیمین با خرد بیگانه بود اما از زیرکی خودخواهانه بی‌بهره نبود و زیرکی و خودخواهی بر او عیان می‌نمود که امپراطور محبت سپاهیان را از دست داده است و بدو می‌آموخت که باید از نارضائی ایشان فایده برگیرد. برای مردم تفرقه‌جوی بهتان گوی آسانست که حکومت بهترین پادشاهان را به سموم نفاق و تهمت ضایع گردانند وحتی مکارم پادشاه را بحیله‌گری به مفاسدی از همان نوع تشبیه و نیکیهای او را بدی بنمایند[2]. سربازان با خشنودی به رسولان ماگزیمین گوش فرا دادند و از بردباری ننگ‌آمیز خود شرمنده روی شدند که چرا باید سیزده سال تمام بار سنگین انضباط سخت ورنج‌آورسوری مخنثی را تحمل کرده باشند که بندهٔ ترسندهٔ مادر خود و سناتوران بود،و فریادبرآوردند که وقت‌آن رسیده است که شبح بی‌فایدهٔ حکومت غیر نظامی را بدور افکنند و سربازی واقعی را که در اردوگاههای نظامی درس آموخته و درکار جنگ ورزیده وآزموده است بسلطنت و به فرماندهی خویشتن برگزینند ـ کسی که مدافع نام بلند امپراطوری باشد و ذخائر آن را میان یاران خود تقسیم کند. درهمان وقت سپاهی عظیم بفرماندهی شخص امپراطور در سواحل رود رن فراهم آمده بود زیرا که امپراطور ناچارشده بود که پس از بازگشت از جنگ ایران فوراً برای مقابله با اقوام کم فرهنگ ژرمنی بعزم پیکار به آن حدود لشکرکشی کند. کار مهم تعلیم سربازان جدید و سان دیدن را به

۱ - Ajax.

۲ - فی‌المثل سخاوت پادشاه را اسراف و تبذیر خواندن.

ماگزیمین سپردند. روزی در همان لحظه که وی وارد میدان تمرین می‌شد سربازان یا بر اثر غلبهٔ احساسات ناگهانی یا بعلت توطئه قبلی او را درود گفتند و امپراطور خواندند و بهلهلهٔ احسنت و آفرین صدای ویرا که بعناد و اصرار از قبول سلطنت امتناع می‌ورزید خاموش کردندو بشتاب تمام برآن شدند که بقتل الکساندرسوروس قیام خود را علیه وی به آخرین مرحلهٔ کمال برسانند.

چگونگی قتل امپراطور را به انواع مختلف شرح داده‌اند. نویسندگانی که گمان دارند که وی بی‌خبر از حق ناشناسی و جاه طلبی ماگزیمین جان سپرد چنین میگویند که امپراطور پس از صرف غذای مختصری در پیش روی سپاهیان، بخفتنگاه رفت و نزدیک ساعت هفت بود که گروهی از نگهبانان وی ناگهان بدرون سراپردهٔ پادشاهی تاختند و خداوندگار پرهیزگار خود را که از بدگمانی فارغ بود بجراحات بسیار از پای درآوردند. و لیکن اگر داستان دیگری را معتبر بشماریم که احتمال صحتش نیز در واقع بیشتر است، گروه کثیری از سپاهیان در فاصلهٔ چند میل ازمقر فرماندهی، ماگزیمین را بپادشاهی منصوب کردند و امید او بتوفیق یافتن درکار سلطنت بیشتر متکی بتمایلات پنهانی سربازان بود تا باظهارات علنی ایشان. الکساندر چندان مهلت یافت که حس وفاداری را در دل سربازان خود اندکی بیدار کند؛ اما اظهار درست پیمانی ایشان به اجبار و اکراه بود و بزودی با پدیدار شدن ماگزیمین بکلی محو و نابود گردید زیرا که ماگزیمین ببانگ بلند خود را دوست و حامی صنف سپاهی خواند و افواج رومی همه احسنت‌گویان و باتفاق ویرا امپراطور رومیان خواندند. فرزند ماما‌یا که خویشتن را تنها و بی‌کس و بخیانت گرفتارآمده می‌دید، به‌سرا پردهٔ خود پناه برد بدین امید که لااقل انجام کارش از انبوه مردم نهفته و خود از زخم زبان و اهانت مصون بماند. اندکی بعد یک تریبون و چند سنتوریان که همه عمال موت بودند بدنبال وی بدرون سراپرده رفتند. الکساندر بجای آنکه ضربت مرگ را مردانه و باثبات عزم گردن بنهد بیهوده بانگ برآورد و عجزولابه کرد و در آخرین لحظات زندگی خویشتن را مفتضح و رسوا نمود و باین‌طریق اندکی از تأثر و شفقتی که باید بواسطهٔ بیگناهی و شوم بختی او در دلها برانگیخته

شده باشد بدل بتحقیر گردید. الکساندر آشکارا و به آواز بلند حرص و غرور مادر خود را اسباب تباهی کار خویشتن شمرد و مادرش نیز دراین حادثه باوی جان‌سپرد و بهترین دوستان وفادار او نیز قربانی غضب سربازان شدند و دیگرانشان زنده ماندندتا پس از این به شدائد ظلم وستم امپراطور غاصب گرفتار آیند و کسانی کمتر از همه رنج کشیدند که فقط مشاغل خود را از دست دادند و به رسوائی از دربار و سپاه بیرون رانده شدند.

ستمگران پیشین یعنی کالیگولا و نرون و کومودوس و کاراکالا همه جوانانی فاجر و بی‌تجربه بودند که برای پادشاهی تربیت یافته و غرور و نخوت سلطنت و زندگی پر تجمل روم وسخن خیانت‌آمیز تملق، ایشان را فاسد و گمراه کرده بود. و لیکن قساوت ماگزیمین از منبعی دیگر یعنی ترس از تحقیر بود. با آن که استظهار او همه به دلبستگی سربازان بود که وی را بخاطر صفاتی نظیر صفات خودشان دوست می‌داشتند، معذلک ماگزیمین بدین نکته واقف بود که بواسطهٔ پستی نسب و نژاد و ظاهر خشن و ناآراسته و بی‌خبری از فنون و رسوم[1] تمدن میان او و الکساندر نگون بخت نکوسیرت تضادی نامساعد هست و هرگز فراموش نمی‌کرد که درایام دون مرتبتی بارها بر در ارباب مغرور وگردنکش رم می‌ایستاد و بردگان گستاخ وی را رخصت دخول نمی‌دادند و نیز دوستی چند تنی را بیاد می‌آورد که او را از فقر نجات داده و در نیل به آرزوها مدد کرده بودند. و لیکن هم آنان که این تراسی را بتحقیر از خود رانده و هم اینان که از او حمایت نموده بودند مقصر و مجرم بودند زیرا که هر دو گروه می‌دانستند که اصل و تبارش نامعلوم است و هم بعلت قصور ایشان بود که گروه کثیری بقتل رسیدند و ماگزیمین بکشتن چند تن از ولینعمتان خود شرح پستی و حق ناشناسی خود را بحروف خونین نگاشت و برعالمیان افشاء کرد، ننگی که هرگز از نام وی زائل نخواهد شد.

روح تاریک و تشنه بخون این ستمگر مکمن انواع بدگمانیها در حق کسانی از میان اتباع او بود که به اصل و نسب و لیاقت وکفایت مشخص و ممتاز بودند.

۱ ـ چنین می‌نماید که ماگزیمین ابداً یونانی نمیدانسته است، و یونانی زبانی بود که در محاوره و نویسندگی بکار می‌رفت و از ارکان دانش و فرهنگ بود. لاتینی او نیز ناقص بود.

هروقت که بانگ هول انگیز خیانت دهشتی در وجودش برمیانگیخت بیدادگری او را حد و حصری نبود و رحم و شفقت را ابداً در دلش راهی نه . زمانی توطئه‌ای به قصد جان ماگزیمین کشف شد، یا چنان پنداشتند که کشف شده است ، وگفتند که سناتوری ماگ نوس[1] نام که سمت کنسولی‌دارد مسبب اصلی این توطئه است پس ماگ نوس را بی‌گواه جرم و بی محاکمه و بی‌فرصت دفاع با چهار تن از دستیاران احتمالیش بقتل رساندند. ایتالیا و سراسر امپراطوری پر بود از جاسوسان و خبرچینان ، و به اندکترین اتهامی برگزیده‌ترین اشراف روم را که بر متصرفات امپراطوری حکومت کرده یا بفرماندهی سپاه رسیده یا به نشانهای پیروزی و منصب کنسولی مزین شده بودند ، بزنجیر به ارابه‌های دولتی می‌بستند و بشتاب بنزد امپراطور می‌بردند. توقیف اموال و تبعید و مرگ ساده از جمله نمونه‌های نادر عطوفت و مهربانی ماگزیمین بود ! بعضی از مصیبت زدگان شوریده بخت را بفرمان امپراطور در پوست حیوانات می‌دوختند و بعضی دیگر را درمعرض حملهٔ جانوران سبع قرار می‌دادند و بعضی دیگر را چندان بگرز می کوفتند تا جانشان برمی‌آمد. در دوران سه ساله سلطنتش ماگزیمین را عار آمد که به ایتالیا یا به رم برود. اردوی فرماندهی وی که گاهگاهی از سواحل رن به سواحل دانوب انتقال می‌یافت ، مقر حکومت جائرانه و مستبدانهٔ او بود که همهٔ اصول عدالت و قانون را پایمال می کرد و آشکارا مستظهر بقدرت شمشیر بود. ماگزیمین وجود هیچ شریف‌زادهٔ با کمال و فرهنگ یا آشنا به امور حکومت مدنی را در جوار خود تحمل نمی کرد و باین طریق در دربار امپراطور روم وضع دوران قدیم احیاء شد که رؤسای بردگان وگلادیاتورها حکمروائی می کردند و قدرت آمیخته بخشونت ایشان اثری عمیق از خوف و نفرت در یادها برجای گذاشته بود.

تا هنگامی که بیدادگری ماگزیمین محدود بود به سناتوران مشهور و ممتاز یا به گستاخان خطر جوی که در دربار یا در سپاه خویشتن را بازیچهٔ بلهوسی قضا و قدر می کنند تودهٔ مردم مصائب ایشان را بدیدهٔ بی‌اعتنائی یا شاید با لذت و مسرت

[1] - Magnus

می‌نگریستند. اما هوسها و آرزوهای سیر ناشدنی سربازان عاقبت حرص و آز این ستمگر را تقویت کرد و او را برآن داشت که به اموال عمومی دست درازی کند. هر شهری در امپراطوری خود عوائدی مستقل داشت مخصوص خرید غله برای مردم و نیز برای مخارج مسابقات و تفریحات عمومی. ماگزیمین با استفاده ازقدرت خود بیک فرمان مجموع ثروت همهٔ بلاد امپراطوری را برای مصارف خزانه‌داری سلطنتی توقیف کرد؛ وهمهٔ معابد را از نذورات زر و سیم بکلی خالی و مجسمه های خدایان و قهرمانان و امپراطوران را ذوب کردند و از آنها سکه ساختند. این بی‌حرمتیها محال بود که بی‌آشوب و غوغا و کشت و کشتار صورت پذیرد، و درنقاط بسیاری مردم بهتر آن دانستند که در دفاع از معابد خود جان بسپارند و نبینند که هنگام صلح و آرامش بلاد ایشان در معرض غارت و بیدادگری جنگ قرار گرفته است. سربازان نیز که اموال غارت شده میانشان تقسیم می‌شد با شرمندگی سهم خود را می گرفتند و با آنکه بر اثر قتل و تاراج سنگین‌دل شده بودند از سرزنش دوستان و خویشاوندان سخت هراسان بودند. در سراسر امپراطوری روم فریاد خشم و غضب مردم بگوش میرسید و همه بالتماس می‌خواستند که از دشمن بنی نوع بشر انتقام گرفته شود و عاقبت الامر براثر ظلمی که ماگزیمین درحق یک تن روا داشت‌مردم یکی از متصرفات آرام و بی دفاع روم برآشفتند و قیام کردند.

خزانه‌دار افریقا خادمی بود درخور خداوندگاری چنان که شرح داده‌ایم که تاوان گرفتن از ثروتمندان و توقیف اموال ایشان را یکی از پرثمرترین منابع عایدی امپراطور میدانست. حکم غیرعادلانه‌ای در حق چند تن جوان دولتمند افریقائی صادر شده بود که اگر بمرحلهٔ اجرا می‌رسید ایشان را از قسمت اعظم ثروت موروثی محروم می کرد. جوانان از فرط پریشانی و بتلقین یأس و نومیدی تصمیمی گرفتند که یا روزگارشان را سیاه می کرد یا مانع فنای ایشان می گردید، یعنی از خازن حریص و آزمند با سختی بسیار سه روزه مهلتی حاصل آوردند و این سه روز را صرف گرد آوردن جمع کثیری ازغلامان و برزگران املاك خود کردند که همه بی‌چون و چرا فرمانبردار اربابان خویشتن ومسلح بسلاحهای دهقانی از قبیل گرز و تبر بودند.

رهبران توطئه بمحض اینکه بحضور خازن راه یافتند با خنجرهائی که در زیر جامهٔ خود پنهان کرده بودند بر وی ضربت زدند و بدستیاری پیروان آشوبگر خود شهر کوچک تیس‌دوروس [1] را گرفتند و علیه خداوندگار امپراطوری روم درفش انقلاب برافراشتند. چون امید شورشگران همه متکی به نفرت مردم ازماگزیمین بود پس ایشان بحزم و تدبیر بر آن شدند که در برابر ستمگر منفور دیگری را علم کنند که نرمخوئی و فضیلتش در دل رومیان مهر و احترام پدید آورده بود و تسلط یافتنش بر متصرفهٔ افریقائی روم موجب اعتبارکار ایشان و استقرار اثرات شورش می‌گردید. گوردیانوس، پروکنسول افریقا، منتخب شورشیان بود و صادقانه از قبول این افتخار بزرگ بیزار. وی اشک ریزان به التماس از ایشان خواست که بگذارندش تا عمر دراز و زندگی پاك خود را در امن و آرامش بپایان برد وضعف پیری خویشتن را بخون مردم نیالاید. و لیکن تهدیدات شورشیان ویرا مجبورکرد که قبای ارغوانی پادشاهی برتن کند و قبول سلطنت در واقع تنهامفر اوازظلم و حسد ماگزیمین بود زیرا نتیجهٔ استدلالگری مستبدان ستمگراینست که هرکس که برازندهٔ سلطنت بشمار آید مستحق مرگست و هرکس که اندیشهٔ پادشاهی در سر بپرورد بحقیقت متمرد است و نافرمانبردار.

خاندان گوردیان

خاندان گوردیانوس [2] از بزرگترین و نیکنامترین خاندانهای عضو سنا بود. نسب‌پدری گوردیانوس به دوبرادرمعروف وموسوم به گراکوس [3] میرسید ونسب‌مادریش به تراژان. گوردیانوس را ملك و مال بسیار بود و پرداخت مخارج مقام و منزلت موروثی بیرون از قدرت او نبود. وی در استفاده از لذات ثروت و جاه منزلت ذوق و سلیقهٔ بسیار نمایان کرد و طبعی خیر و نیك اندیش داشت. قصری در شهر رم که سابقاً منزل و مسکن پمپئی بزرگ بوده بود در تصرف خاندان گوردیان قرارگرفت و در دوران زندگی چندین نسل متعلق به ایشان بود. این کاخ مزین و ممتاز به

۱ - Thysdrus ۲ - Gordianus ۳ - Gracchus و جمع آن Gracchi نام خانوادگی دو برادر از سیاستمداران و مصلحان بزرگ رم که تقریباً دوقرن قبل از میلاد می‌زیستند.

نشانهای پیروزی بود که در جنگهای دریائی قدیم بدست آمده و آراسته به آثارجدید نقاشی بود. ویلای گوردیان در سر راه پری نست قرار گرفته و بسیار مشهور بود بواسطهٔ گرمابه‌های آن که از جهت وسعت وزیبائی از نوادر معماری بود و به سبب سه تالار شاهانه هریک بطول سیصد پا و نیز ایوانی که سقفش بردویست ستون از چهار نوع مرمر گران قیمت قرار داشت. گوردیان از کیسهٔ خود نمایشهائی برای مردم ترتیب می‌داد که در آنها صدها جانور سبع و گلادیاتور خلائق را سرگرم می‌کردند و مخارج این کار چندان سنگین‌مینمود که باید از قدرت مالی تابعی از اتباع امپراطور بیرون بوده باشد. جودوکرم‌دیگر عمال دیوانی محدود بود باعیاد و جشنهای مهم رسمی، و لیکن هنگامی که گوردیان شهردار و رئیس پلیس و متصدی بیوتات دولتی شهر رم بود انعام و اکرام او درهر ماه از سال تکرار میشد و چون بسمت کنسولی منصوب گردید شهرهای دیگر ایتالیا نیز از سخاوت وی برخوردار شدند. گوردیان دوبار بکنسولی برگزیده شد، یک بار در عهد کاراکالا و بار دیگر در زمان الکساندر، زیرا که وی هنری داشت نادر وآن هنر جلب احترام سلاطین پرهیزگار بود بی‌آنکه حسد پادشاهان مستبد را برانگیزد. عمر دراز او بعفاف و پاکدامنی درمطالعهٔ علم و ادب وکسب افتخارات غیرجنگی در رم گذشت وچنان سینماید که تا روزی که او را با رأی سناو به تصویب الکساندر به‌پروکنسولی افریقا تعیین کردند وی بعقل و تدبیراز قبول فرماندهی سپاه‌وحکومت متصرفات احتراز کرد. تا زمانی که الکساندر زنده بود افریقادر تحت حکومت‌نمایندهٔ باکفایت او قرین سعادت بود. و لیکن پس از آنکه ماگزیمین، این بیگانهٔ بی‌فرهنگ نامهذب خوی، تخت سلطنت را غصب کرد، گوردیانوس که قادر بممانعت از آلام و مصائب مردم نبود سعی نمود که لااقل از شدت آنها بکاهد. گوردیانوس سلطنت را به‌اکراه هرچه تمامتر در وقتی پذیرفت که بیش از هشتاد سال از عمرش می‌گذشت و از آخرین بقایای پرقدر و ارزش دوران با سعادت خاندان انتونی بود. فضائل این خاندان در رفتار و کردارگوردیانوس احیاء و مدح و ثنای ایشان در اشعار لطیف و شیوای او، در سی بخش، سروده شد. پسر گوردیانوس که با پدر محترم خود و

در سمت معاونت وی بافریقا رفته بود نیز امپراطور خوانده شد و با انکه در رفتار و کردار بصفاوپاکی پدر نبود مانند وی خلقی‌خوش وطبعی مهربان داشت. بیست‌ودو زن غیر رسمی، که خود بوجودشان معترف بود، وکتابخانه‌ای شامل شصت‌و دو هزار مجلد گواهست بر تنوع امیال او و از آثاری که بر جای گذاشت چنین مینماید که هم زنها و هم کتابها برای استفاده بوده‌اندنه از برای نمایش وجلوه گری. مردم رم تصدیق‌می کردند که در سیمای گوردیان جوان‌شباهتی به‌سی‌پیوافریکانوس[1] هست‌وچون بیاد میآوردند که مادرش نوهٔ انتونیوس پیوس است خوشوقت میشدند و امیدشان همه متکی به فضائلی بود که رومیان ازسر مهرو محبت در طبع وی‌نهفته می‌انگاشتند و گمان می کردند که تجمل وتن‌آسانی ایام بی‌منصبی آن‌فضائل را ازانظارپوشیده‌داشته بوده‌است.

بمحض اینکه آشوب و غوغای انتخابات عمومی را آرام کردند گوردیانوس و فرزندش دربار خود را به کارتاژ منتقل کردند. افریقائیان با بانگ تحسین و آفرین ایشان را استقبال نمودند زیراکه مکارم پدر و فرزند را محترم میشمردند و ازسفر هادریان تا زمان این دو، هرگز فر و عظمت امپراطوری رومی را دگرباره بچشم ندیده بودند. اما تحسین و آفرین بیهودهٔ مردم حق پدر و فرزند را به سلطنت روم نه تقویت کرد و نه تأیید. این دو به پیروی از اصول معنوی و مصلحت دنیوی می‌خواستند که مجلس سنا با سلطنت ایشان موافقت کند و باین سبب گروهی از شریفترین افراد متصرفه افریقائی را بی‌درنگ بنمایندگی به رم‌فرستادند تا ایشان عمل هموطنان خود را تشریح و توجیه نمایند، هموطنانی که سالیان دراز مصائب را با شکیبائی تحمل کرده و عاقبت برآن شده بودند که خود به نیروی قدرت خویشتن کاری کنند. نامه‌های دو پادشاه جدید بتواضع و احترام نوشته شده و بعذر ضرورتی بود که ایشان را ناچار بقبول عنوان پادشاهی کرده بود. و لیکن در همین نامه پدر و فرزند اختیار انتخاب و تعیین سرنوشت خویشتن را به فروتنی به حکم سنا محول کردند.

در تمایل سناتوران به این دو تن نه شک بود و نه اختلاف رأی. شرف نسب و وصلتهای خاندان گوردیان با خانواده‌های اصیل و بزرگزاده، ایشان را

۱ - Scipio Africanus

با مشهورترین و ممتازترین سلسله های اشرافی رم پیوسته بود. دولت و عز و منزلت خاندان گوردیان بسیاری از نجبا را متکی بدیشان کرده، و کفایت و شایستگی، ایشان را دوستان بسیار حاصل آورده بود. حکومت ملایم و معتدل گوردیان و فرزند او دورنمای مسرت بخشی از باز گشت حکومت غیر نظامی و حتی جمهوری را جلوه‌گر می‌کرد. ترس سناتوران از حکومت نظامی ایشان را مجبور کرده بود که موضوع قتل الکساندر را نادیده انگارند و انتخاب یک روستائی بی‌فرهنگ را تصویب کنند. اثرات این ترس اکنون بنوعی دیگر نمایان گردید و سناتوران را برآن داشت که از حق آزادی وانسانیت دفاع کنند. نفرت ماگزیمین از مجلس سنا آشکارا و بیرحمانه بود. خضوع و تسلیم خشم او را تسکین نمی‌داد و بیگناهی و احتیاط بیرون از حد نیز بدگمانی او را زائل نمی‌کرد و سناتوران برای حفظ جان خود ناچار بودند که در نیک و بد عواقب کاری سهیم شوند که اگر نتیجهٔ سوء ببار می‌آورد خود نخستین قربانیان آن می‌شدند. درباب اینها همه‌وشاید مطالب خصوصی‌تری در شورائی متشکل از کنسولها[1] و عمال عالیرتبهٔ دیگر بحث و مذاکره کردند و بمحض اینکه تصمیم قطعی گرفته شد گروه سناتوران همه را بمعبد کاستور[2] فراخواندند و این کار موافق بود با رسم قدیم کتمان اسرار که از برای بیدار و هشیار کردن سناتوران و مکتوم داشتن تصمیمات ایشان به وجود آمده بود. کنسولی سی‌لانوس[3] نام به جمع حاضران چنین گفت «سناتوران! گوردیانوس و فرزند او که مقام والای کنسولی دارند و یکی حاکم منتخب شما در افریقاست و دیگری معاون او هر دو با رضای عامه مردم متصرفهٔ افریقائی ما امپراطور خوانده شده‌اند. پس بیائیم و از جوانان تیس دوروس سپاسگزاری کنیم، بیائیم و از مردم وفادار کارتاژ سپاسگزاری کنیم که ما را بمکرمت از جانور مهیب نفرت انگیزی نجات داده‌اند - چرا چنین به خونسردی سخنان مرا می‌شنوید و چرا چنین بیمناکید؟ چرا به‌اضطراب و تشویش به هم می‌نگرید؟ و چرا تأمل می‌نمائید؟ ماگزیمین دشمن همهٔ مردمست!

۱ ـ حتی خدمتکاران ودبیران سنا و دیگران را دراین جلسات‌راه نبود و وظائف ایشان را سناتوران خود انجام می‌دادند. ۲ ـ Castor برادرتوأم پولوکس که فرزندان زئوس بودند و پس از مردن مبدل شدند بصورت فلکی جوزا یا دو پیکر. ۳ - Syllanus

دشمنیش هرچه زودتر با او بمیراد ! و ما بمانیم و سالیان دراز از برکت تدبیر میمنت اثر گوردیان بزرگ و دلاوری‌و پایداری فرزند او بهره‌مند شویم !» حمیت شرافتمندانهٔ این کنسول در روح افسردهٔ سنا جانی‌تازه دمید چندان که سناتوران انتخاب گوردیانوس و فرزندش را باتفاق آراء تصویب کردند. ماگزیمین و پسرش و گروندگان به ایشان را دشمنان مملکت اعلان کردند و پاداش فراوان به کسی وعده دادند که بتوفیق شجاعت و یاری بخت بلند هر دو را از میان بردارد .

در غیاب امپراطور دسته‌ای ازگارد پریتوری در رم می‌ماند تا شهر را حفظ یا در واقع برآن‌حکومت کند. ویتالیانوس[۱] ، رئیس گارد ، پیوسته با رغبت‌وچالاکی فرمانهای ظالمانه ماگزیمین را اطاعت و حتی بعضی را پیش از صدور اجرا کرده و باین طریق وفاداری خود را نسبت به او نشان داده بود . پس بازگشت اعتبار و سیادت سنا و نجات جان سناتوران از این وضع خطرناك و ناسعین ، جز بمرگ وی امکان پذیر نبود و پیش از آنکه پرده از تصمیمات سنا برگرفته شود چندتن ازعمال دولت را بگرفتن جان وفادار اوگماشتند و ایشان مأموریت خود را بدلیری و با موفقیت انجام دادند و خنجر خونین بدست ، درکوچه‌ها دویدند و خبر مسرت‌بخش تغییر حکومت را بمردم و بسربازان بازگفتند. شوق آزادی با وعدهٔ جوائز ملکی و نقدی تأیید و تقویت گردید. مجسمه‌های ماگزیمین را بخاك درافکندند و پایتخت امپراطوری ، با شوروشعف فراوان،سلطنت گوردیان را به رسمیت شناخت واختیارات سنا را تأیید کرد و سایر شهرهای ایتالیا نیز از رم پیروی کردند.

در سنا روح تازه‌ای پدید آمده بود. مجمع سناتوران که دیر زمانی بردباری نموده و ننگ استبداد پادشاهی‌درستمگری متعمد ،و نیز خودکامگی دستگاه لشکری را تحمل کرده بود ، اکنون عنان حکومت را دگرباره در دست گرفت وآرام و بی‌باك مهیای آن شد که داد آزادی را بستاند و برای دفاع از آن سلاح برگیرد . درمیان سناتورانی که دارای مقام کنسولی نیز بودندو بسبب کفایت‌و خدمت درنزد الکساندر امپراطور مقرب ، انتخاب بیست تن که در فرماندهی سپاه و ادارهٔ امور

---

۱ - Vitalianus

جنگ بکار آیند آسان بود. دفاع ایتالیا به این بیست تن سپرده شد و هریک در حوزهٔ خود بکار منصوب گردید و مأمور نام نویسی و تعلیم جوانان ایتالیائی برای سربازی و مستحکم کردن بندرها و شاهراهها در مقابل حملهٔ ماگزیمین شد و حملهٔ ماگزیمین خطری بود که هردم تهدید می‌نمود. گروهی منتخب از افراد ممتاز صنف سناتوران و اسواران در همین وقت بنمایندگی بنزد حکام چند ناحیه از متصرفات روم فرستاده شدند تا از ایشان بالتماس بخواهند که بیاری مملکت خود بشتابند و بمردم یادآوری کنند که میان ایشان و سنا و مردم رم از قدیم پیوند الفت بوده است. این نمایندگان را عامهٔ مردم با چنان احترامی پذیرفتند و ایتالیا و متصرفات رومی با چنان شوقی از سنا جانبداری کردند که خود دلیل کافی دراثبات این نکته بود که اتباع ماگزیمین از فرط مصیبت و پریشان خیالی بوضعی گرفتار آمده بودند چندان ناملائم که مردم از ظلم ظالم بیمناکتر بودند تا از خطر مقاومت. وقوف به‌این حقیقت غم‌انگیز که تحمل خطر مقاومت آسانتر است ازکشیدن بار سنگین جفای ستمگر چنان خشمی و عزمی در مردم برمیانگیزد که بندرت در جنگ داخلی دیگری دیده می‌شود یعنی جنگی که چند رهبر حیله گر فتنه طلب، آتش آن را تیزی کنند.

بهمین سبب بود که از گوردیانوس و پسرش در همه جا با شور و شوق تمام حمایت میکردند حتی در وقتی که هردو از میان رفته و نابود گشته بودند. دربار ضعیف کارتاژ از نزدیک شدن کاپ لیانوس[1] حاکم موریتانیا سخت هراسناك بود. این شخص با اندك گروهی از سپاهیان جنگ آزموده و انبوه کثیری از اقوام خونخوار کم فرهنگ براین متصرفه آرام و بی‌آزار و وفاداربه‌امپراطوری حمله بردند. گوردیان جوان برای مقابله با دشمن در رأس چند گارد نگهبان وجمع بیشماری از افراد نامجرب و آموخته به زندگی آرام و آسودهٔ کارتاژ ناگهان برایشان تاخت و لیکن دلاوری او بی‌فائده و تنها نتیجه‌اش مرگ شرافتمندانه درمیدان جنگ‌بود. پدر پیر اوکه سلطنتش بیش از سی وشش روز نپائید به اولین خبر شکست، خود بدست خویشتن هلاك گردید. کارتاژکه از وسائل دفاع بکلی محروم بود خود

Capelianus - ۱

دروازه‌ها را بروی دشمن گشود و افریقا در معرض ستم بیدادگری برده صفت و آزمند قرار گرفت که برای خشنودکردن خداوندگار بی‌رحم و مروت خود ناچار بود که خون بسیار بریزد و ذخائر بیشمار تحویل بدهد.

سنا اکنون متعهد بود که در برابر ماگزیمین ایستادگی کند و دو تن را برگزید تا به اتفاق سلطنت کنند یکی پوپینوس[1] (که در متن گیبون بنام ماگزیموس خوانده شده است) و دیگری بال بینوس[2] نام. ماگزیمین مهیای ورود به ایتالیا شد بوضعی که طعم حملات آینده اقوام کم فرهنگ اروپائی را به سردم چشانید.

هنگامی که در رم و افریقا انقلابات پی در پی با سرعتی حیرت انگیزاتفاق می‌افتاد فکر ماگزیمین براثر غلبهٔ شهوت غضب آشفته و متلاطم بود. میگویند که بشنیدن خبر قیام گوردیانوس و پسرش و حکم سنا که علیه وی صادر شده بود خشمی از او ظاهر شد که بخشم انسان نمی‌مانست بلکه شبیه‌تر بود به‌غرش غضبناك جانوری سبع، و چون سنا دور بود وخشم ماگزیمین برآن فرودآمدن نتوانست پس جان فرزندش و دوستانش و هرکس‌را که جرأت آورد که به وی نزدیك شود درخطر افکند. خبرکشته شدن گوردیانوس و فرزندش ماگزیمین را بسیار خشنودکرد و بدنبال آن خبر دیگری رسید و برای او شك نماند که مجلس‌سنا که از عفویاآشتی او نومید است درجای گوردیانوس و فرزندش دو امپراطور دیگر معین کرده که ماگزیمین از مراتب کفایت و شایستگی ایشان بی‌خبر نیست. پس انتقام تنها مایهٔ تسلی ماگزیمین بود و انتقام جز بوسیلهٔ جنگ امکان پذیر نبود. افواج رومی را الکساندر از سراسر امپراطوری جمع آورده بود و براثر سه نبرد باطوائف ژرمنی و سارماتی[3] بر شهرت این افواج افزوده و نظم‌و انضباط کامل درمیانشان برقرارگشته و با ورود بهترین جوانان از اقوام کم فرهنگ اروپائی درصفوف این افواج برشمارشان نیز افزوده بود. زندگانی ماگزیمین همه در جنگ سپری شده بود و تاریخ که

۱ - Pupienus	۲ - Balbinus	۳ ـ Sarmatia اسم قدیم ناحیه‌ای میان ویستول و ولگا که اکنون قسمتی ازآن در لهستان و قسمت‌دیگرش در خاك اتحاد جماهیر شوروی قرارداد و پیش از آن سی‌زیا نام داشته است.

سختگیر است و بصراحت سخن میگوید انکار نمی‌تواند کرد که وی سربازی دلیر و فرماندهی لایق و کارآزموده بود. پس توقعی جز این نبود که پادشاهی با صفاتی چنین، بجای آنکه بگذارد که کار شورش براثر مسامحت وی استقرار یابد فوراً خویشتن را با سپاهی عظیم از سواحل دانوب بسواحل تیبر برساند، و لشکریان فاتح او که بواسطهٔ حقیر شمردن سنا اغوا شده و مشتاق غنائم جنگی بودند برای فتح آسان و پرسود ایتالیا درآتش بی‌صبری بسوزند و بخواهند که آن را زود بپایان برند. با اینهمه اگر به وقایع نگاری پیچیده و مبهم این زمان اعتمادی بتوان کرد چنین می‌نماید که ماگزیمین بعلت جنگی دیگر با کشوری بیگانه نبرد ایتالیا را تا بهار سال بعد بتأخیر افکند. از روش مدبرانه و احتیاط‌آمیز ماگزیمین بدین نکته پی‌می‌توان برد که در وصف خشونت طبع و خوی او قلم در کف دشمن مغرض بوده و نگارندهٔ مشخصات خلقی وی غلو بسیار نموده است و نیز درمی‌یابیم که شهوت خشم او با همهٔ تهور و بی‌باکی در برابر قدرت‌استدلال سرتسلیم فرود می‌آورده ودروجود این مرد نامهذب خوی از بزرگواری روح سیلا اندك مایه‌ای بوده است همان سیلائی که اول دشمنان رم را مغلوب و رام کرد و آنگاه از کسانی انتقام گرفت که با اویدی نموده بودند.

وقتی که سپاهیان ماگزیمین در صفوف منظم پیش می‌رفتند چون به دامنهٔ جبال آلپ جولیانی[1] رسیدند از سکوتی که در سرحدات ایتالیا حکمفرما بود و از ویرانی آن نواحی دهشت زده و بیمناك گشتند. ساکنان روستاها و شهرهای بی‌دفاع به نزدیك شدن سپاه امپراطور، ده و شهر را ترك وگله و رمه را خارج کردند وهرچه آذوقه بود با خود بردند یا نابود ساختند و پلها را ویران کردند و هیچ چیزی را که ممکن بود سر پناهی یا آذوقه‌ای برای لشکر مهاجم بشود برجای نگذاشتند و اینها همه به فرمان سپهسالاران خردمند و برگزیدهٔ سنا بود و مقصود ایشان آنکه جنگ را هرچه طولانی‌تر کنند تا سپاه ماگزیمین در نتیجهٔ قحط که اندك اندك مؤثر می‌افتاد فرسوده و ناتوان گردد و امپراطور نیروی خود را در محاصرهٔ شهرهای عمدهٔ ایتالیا،

۱ ـ رشته‌ای از جبال آلپ واقع در میان ایتالیا و یوگسلاوی

که همه را انباشته بودند از نفوس و آذوقهٔ بسیار از روستاهای متروك ، فانی و نابود کند. لشکر مهاجم نخست به آك‌ولیا [1] حمله بردو لیکن این شهر مقاومت‌نمود. رودهائی که از رأس خلیج ادریاتیك جاری میگردد و درآن هنگام براثر آب شدن برفهای زمستانی طغیان کرده بود مانعی شد غیرمنتظر بر سر راه لشکر ماگزیمین . عاقبت‌الامر وی سپاه خود را بوسیلهٔ پلی عجیب که به فن و با اشکال بسیار ازخمهای بزرگ‌چوبین تعبیه کرده بودند، به کرانهٔ دیگر رسانید وآنچه درخت رز درتاکستانهای زیبای مجاور آك‌ولیا بود همه را از بیخ برآوردو حومهٔ شهر را ویران کرد و چوبها و تیرهای عمارات همه را در تعبیهٔ آلات و ادوات جنگ وساختن قلاع بکار برد و بوسیلهٔ اینها از هر طرف بشهر حمله کرد. دیوارهای شهر که در دوران متمادی امن و آرامش کم کم سست و خراب شده بود با پدید آمدن این ضرورت ناگهانی بشتاب تمام تعمیر شد و لیکن مهمترین وسیلهٔ دفاع آك‌ولیا در ثبات و پایداری ساکنان آن بود که همه ،ازهر گروهی و طبقه‌ای ، درعوض آنکه هراسان و بیمناك شوند بعلت خطر عظیمی که روی نموده بود و بواسطهٔ وقوف به خشمگینی وبی‌رحمی امپراطور مستبد ستمگر برانگیخته شدند و شجاعت بسیار نمودند و در شجاعت نمائی مستظهر بودند بیاری و رهبری کریس پی‌نوس [2] و منوفیلوس [3] دو تن از بیست تن از صاحبمنصبان سنا که با گروه کوچکی از سربازان بدرون شهر محاصره شده هجوم بردند و حملات لشکریان ماگزیمین را پی در پی دفع کردند وآلات رزمی او را در زیر آتشباران ماشین افزارهای جنگی معدوم ساختند. مردم آك‌ولیا که معتقد بودند که بلنوس [4] ، خدای نگاهبان شهر ایشان ، شخصاً در دفاع از پرستندگان محنت‌زدهٔ خود بجنگ برخاسته است شور و شوقشان تا بدان پایه رسید که مطمئن به پیروزی شدند.

ماگزیموس امپراطور که تا راونا [5] پیش‌رفته بود تا آن شهر مهم را مسخر و در تدارك اسباب جنگ تعجیل کند ، واقعهٔ جنگ را در آینهٔ حقیقت نمای عقل و

۱ - Aquileia شهری قدیم در ایتالیا واقع در آخرین قسمت شمالی آدریاتیك.
۲ Crispinus ۳ - Menophilus ۴ - Belenus ۵ - Ravenna

تدبیر مشاهده می کرد. وی بخوبی واقف بود که یک شهر تنها قادر نیست که در برابر کوشش و پایداری سپاهی عظیم مقاومت کند و از آن میترسید که مبادا دشمن که از پایداری و سرسختی مردم آک ولیا خسته شده است ناگهان از محاصرهٔ بی‌فایده آن منصرف شود و یکسره بجانب رم حمله برد. آنگاه سرنوشت امپراطوری و حقوق آزادی باید بدست تصادف سپرده شود و آن تصادف سوقوف باشد به نتیجهٔ جنگ وکو آن لشکری که بتواند با افواج جنگ آزموده سواحل رن و دانوب مقابله کند؟ همراهان ماگزیموس عبارت بودند ازگروهی سربازکه وی از میان جوانان با شور، اما سست و ناتوان شدهٔ ایتالیا، تازه جمع آورده بود و دسته‌ای از سربازان امدادی از طوائف ژرمنی. و لیکن درهنگام سختی به ثبات و پایداری ایشان اعتماد نمودن خطرناك بود. درهمین وقت که امپراطور بدلائل مذکور بحق بیمناك و نگران بود ضربت توطئه داخلی ماگزیمین را بکیفر جنایات خودگرفتارکرد و رم و سنا را از مصائبی نجات داد که بیقین با پیروزی این مرد خشن خوی بخشم آمده دامنگیر هر دو می‌شد.

ساکنان آك ولیا تقریباً طعم هیچ یک ازسختیهای محاصره رانچشیده بودند. انبارها پر بود از آذوقه و مردم اطمینان داشتند که با وجود چندین فواره در درون شهرمنبعی تمام ناشدنی ازآب تازه در دسترس ایشانست. و لیکن سربازان ماگزیمین برعکس درمعرض خطر هوای سخت فصل و سرایت امراض و خوف قحط وگرسنگی قرارداشتند. مناطق روستائی ویران و رودخانه ها انباشته از اجساد کشتگان وآب آنها آلوده بخون آنان گشته بود. یأس و نومیدی و شکایت و دلتنگی کم کم در میان لشکریان رواج یافت و چون ایشان بکلی از همه جا بی‌خبر مانده بودند بآسانی باور می کردند که همهٔ امپراطوری حامی و پشتیبان مجلس سنا شده و سربازان را رها کرده است تا قربانی وفاداری خود بشوند و در زیر دیوارهای مستحکم و نفوذ ناپذیر آك‌ولیا جان بسپارند. ماگزیمین بیدادگرآتشین خوی که ازناکامیها سخت غضبناك گشته بود آن همه را به سربازان خود نسبت داد و ظلم بی‌موقع و خباثت آمیز او در عوض آن که ایشان را دهشت زده و هراسناك کند در وجودشان نفرت و آرزوی

انتقام برانگیخت. دسته‌ای از گارد پریتوری که در اردوگاه آلبا نزدیک شهر رم از بیم جان زن وفرزند لرزان و هراسان بودند فرمان سنا را اجرا کردند. ماگزیمین که نگاهبانان اورا رها کرده و تنها گذاشته بودند در سراپرده‌اش کشته شد وفرزندش (که پدر وی را در مناصب و امتیازات پادشاهی با خود شریک وقرین کرده بود) وآنولینوس رئیس گارد و دیگر عمال اصلی مظالم وی نیز با او هلاك گشتند. بمشاهدهٔ سرهای کشتگان برBالای نیزه‌ها، مردم آك ولیا مطمئن شدند که محاصرهٔ شهر بپایان رسیده است. پس دروازه‌ها را گشودند و لشکریان گرسنهٔ ماگزیمین ببساطی گسترده دست یافتند و همهٔ سپاه باتفاق و رسماً نسبت بسنا و مردم و امپراطوران قانونی خود یعنی ماگزیموس و بال بینوس اظهار وفاداری نمودند. چنین بودانجام کار جانوری وحشی وخونخوار که عموماً وی را عاری ازهمهٔ عواطفی وصف کرده‌اند که وجه امتیاز هر انسان متمدن وحتی هرانسان عادیست. بدن ماگزیمین [1] لباسی‌بود درخور نفس او. طول قامتش بیش از هشت پابود ودرباب نیروی بی‌مانند واشتهای بی‌نظیر او داستانهائی گفته‌اند تقریباً باور نکردنی. اگر ماگزیمین درعصر خرافاتی‌تری زیسته بود بیقین در افسانه‌ها و اشعار غول مهیبی وصفش‌می‌کردند که قدرت خارق عادتش پیوسته در راه هلاك کردن ابناء بشر صرف میشده است.

تصور شادی و مسرتی که به سقوط امپراطور مستبد ستمگر در وجود مردم امپراطوری رم پدید آمد آسانتر است از وصف آن و می‌گویند که خبر مرگ او را چهار روزه از آك ولیا به رم بردند. مراسم بازگشت ماگزیموس توأم با فرو شکوه موکب پیروزی بود و همکار او وگوردیان جوان باستقبال وی شتافتند و هر سه تن بدرون پایتخت آمدند و سفیران همه بلاد ایتالیا در التزام رکابشان بودند. این سه تن را با هدایائی گرانقدر که نمایندهٔ حق شناسی و بیم از حوادث آینده بود درود و تهنیت گفتند وسنا و مردم همه با تحسین و آفرین خالی از ریا و تزویر

۱ ـ میگویند که ماگزیمین میتوانست در یک روز هفت گالن شراب بنوشد و تقریباً پانزده تا بیست کیلو گوشت بخورد. قدرت وی چنان بود که ارابهٔ انباشته از بار را حرکت میداد و با مشت‌گره کرده‌پای اسب را میشکست و سنگ را در دست خرد میکرد و درختان کوچک را از ریشه برمیکند.

از ایشان استقبال کردند زیرا یقین داشتند که پس از عصر آهنین[1] دوران زرین فرا خواهد رسید. روش هر دو امپراطور همان بود که مردم انتظار داشتند. هردوشخصاً مجری قوانین عدالت بودند وسختگیری یکی برأفت دیگری تعدیل می‌شد. مالیاتهای جائرانه ماگزیمین که بارسنگینی برحقوق وراثت وانتقال‌ملک و مال از نسلی به‌نسل دیگر تحمیل کرده بود همه‌ملغی یا تعدیل گردید. انضباط کامل دوباره بر قرار شد وبا مشورت سنا، وزیران دو پادشاه قوانین خردمندانهٔ بسیاری وضع کردند وسعی‌ایشان همه‌این بود که برروی ویرانه‌های استبداد نظامی از نو حکومتی بنیان نهند مبتنی بر قوانین مدنی.

روزی‌ماگزیموس در لحظه‌ای فارغ از قید رسوم سلطنت محرمانه پرسید «پاداش مابرای نجات رم از این حیوان مهیب چه باید باشد؟» بال‌بینوس بی‌تأمل جواب داد «محبت سنا و مردم و همهٔ ابناء بشر!» همکار او که بصارت بیشتر داشت جواب‌داد. «اما افسوس! افسوس! من از نفرت سربازان بیمناکم و از عواقب وخیم خشم‌ورنجش ایشان.» و حادثه‌ای که روی نمود ثابت کرد که ماگزیموس بحق ترسان وهراسان بوده است.

پس‌از مرگ ماگزیمین در اندک زمانی پوپینوس و بال‌بینوس بدست افراد گارد پریتوری بقتل رسیدند و بعد از سلطنت کوتاه گوردیان سوم، آراء سربازان سلطنت را به فیلیپ مفوض کرد. فیلیپ «از نژاد عرب و در نتیجه ... شغلش راهزنی بود.»

فیلیپ ملقب به عرب

در بازگشت از مشرق‌زمین به رم فیلیپ[2] که می‌خواست یادجنایات خودرا از خاطرها بزداید و محبت مردم را بدست آورد جشنی[3] را که از مراسم بسیار قدیم بود دوباره رسماً برپا کرد. این جشن را اگوستوس یا خود بنا نهاده یا احیاء کرده‌بود وپس از او کلودیوس ودومی‌سیان وسوروس آن‌را تجدید کرده بودند واکنون‌باخاتمه

---

۱ ـ عبارتیست که در تبریک نامهٔ کنسولی بنام کلودیوس جولیانوس به دو امپراطور نوشته شده.

۲ ـ Philip ۳ ـ در متن انگلیسی Secular games است و آن جشنی در رم قدیم بود که معمولاً هر صدو بیست سالی یک بار اتفاق می افتاد و هر بار سه شبانروز دوام می‌یافت.

پذیرفتن یک‌دوران کامل هزارساله از زمان تأسیس رم، جشن پنجمین برپا شد. تمام کیفیات و وقایع این جشن بمهارت و استادی تمام چنان ترتیب داده شده بود که هیبت آنها در فکر مردم اوهام‌پرست احترام عمیق‌عظیم بر انگیزد. فاصلهٔ میان این جشنها بسیار دراز و بیش از دوران عمرطبیعی انسان بود و چون هیچ یک از تماشا-گران هرگز این جشن را قبلا ندیده بود هیچ کس نمی توانست دل به این خوش کند که بار دگر امکان مشاهدهٔ آن هست. مراسم اسرارآمیز قربانی مدت سه‌شب در کنار رود تیبر انجام می‌پذیرفت و آهنگ رقص و موسیقی درمیدان کامپوس مارسیوس صدا اندرصدا به سوی تماشاگران باز می‌آمد و عرصهٔ رقص و نشاط منور بود به مشعلهای بسیار. بردگان و بیگانگان از شرکت در این مراسم ملی محروم بودند. دسته‌ای متشکل ازبیست وهفت پسر جوان وبیست‌وهفت دوشیزهٔ باکره ازخاندانهای اصیل شریف که پدران و مادرانشان هنوز زنده بودند از خدایان موافق مهربان به التماس می‌خواستند که نسل جوان و نسلی را که در رشد و پرورش بودبه‌عنایات خود امیدوار فرمایند ودعای ایشان درسرودهای مذهبی این بود که بموجب‌وعده‌هائی که سروش عالم غیب داده بوده است خدایان در حفظ‌تقوی، و قدرت و سعادت و سلطانی روم ایشان را یاوری کنند. فر و شکوه نمایشات و سرگرمیهائی که بفرمان فیلیپ ترتیب داده می‌شد چشم مردمان را خیره می کرد. دینداران به مراسم خرافاتی مشغول می‌شدند و تنی چند متفکر روشن‌بین گردش تاریخ گذشتهٔ امپراطوری وعاقبت کار آن را در خاطر نگران خود تماشا می کردند.

از زمانی که روملوس با گروه کوچکی از شبانان و متمردان خویشتن را برروی تپهٔ های نزدیک رود تیبرمستقر کرد، ده‌قرن تمام گذشته‌بود. درچهار دوران اول، رومیان که درمکتب پررنج و محنت فقرفنون جنگ وحکومت را آموخته بودند سخت کوشیدند تا بمدد این هر دوهنر و بیاری بخت در سیصد سالهٔ بعد از این دورانها بربسیاری از ممالک اروپا و آسیا و افریقا تسلط کامل یافتند. سیصدسال اخیر درظاهر برفاه وسعادت اما در باطن بتنزل و انحطاط گذشته‌بود. ملتی که افراد آن سرباز وعامل دولت و واضع قانون بودند و سی‌وپنج طایفهٔ رومی از ایشان تشکیل می‌شد کم کم

در انبوه عوام خلق مستحیل و بامیلیونها از مردم نواحی متصرفه مخلوط شد یعنی با مردمی که برایشان نام رومی نهاده بودند ولیکن روح رومیان را اختیار نکرده بودند. سپاهی از افراد مزدور که از میان اتباع روم و اقوام بی‌تمدن سرحدی بسربازی گرفته شده بودند تنها گروهی بود که استقلال خودرا حفظ و از آن سوء استفاده کرد. براثر انتخابات پرشروشور این سپاهیان بود که یک‌تن از قوم گت ویک سوری و یک عرب بتخت سلطنت رم برنشستند و بر وطن سی پیوی کهتر و مهتر و برمتصرفات آن فرمانروائی مطلق یافتند.

مرزهای امپراطوری روم هنوز از دریای مغرب [1] به ساحل دجله می رسید و از کوه اطلس[2] به‌ساحل رود رن ودانوب. در نظر بی بصارت عوام‌خلق فیلیپ در قدرت و صلابت از امپراطوران پیشین یعنی ازهادریان واگوستوس کمتر نبود. صورت ظاهر سلطنت هنوز همان بود اما روح سلامت و نیرومندی از آن رخت بربسته بود. دوران متمادی ظلم و جور نیروی کاروکوشش مردم را ضایع‌وفرسوده کرده و پس از محو همهٔ فضائل و صفات‌نیک تنها چیزی که عظمت دولت بدان متکی بود همان نظم وانضباط افواج رومی‌بود. ولیکن بواسطه بلندپروازی بعضی ازامپراطوران درانضباط افواج خلل راه‌یافته وبعلت‌ضعف بعضی دیگر سستی و فترت درآن پدیدار گشته بود. قدرت نواحی سرحدی که همیشه قائم به‌سپاه بود نه‌به قلاع و استحکامات اندک اندک متزلزل گردید و بهترین و زیباترین متصرفات روم هدف‌خطر جاه‌طلبی وآزمندی اقوام کم فرهنگ اروپائی شد که بزودی به انحطاط قدرت حکومت‌رومیان‌پی بردند.

جنگهای مرزی سالیان دراز خاطر امپراطوران را بخود مشغول داشته بود ولیکن خطر هجوم طوایف بیگانه که هردم نزدیکتر می‌شد معلول عللی تازه بود. در مشرق قدرت اشکانیان و قوم پارت بپایان رسید واز ایران خطری تازه پدیدار شد. درمرزهای شمالی طوایف ژرمنی که رومیان را هنوز باایشان آشنائی نبود بهم می‌پیوستند. گیبون در دو فصل (هشتم و نهم) ازکتاب به این مباحث می‌پردازد [3]

۱ ـ اسم قدیم اقیانوس آرام

۲ ـ سلسلهٔ جبال اطلس در ساحل شمال غربی افریقا که قسمت عمدهٔ آن در مراکش و الجزیره است.

۳ ـ فصل هشتم و نهم در نسخهٔ ملخص کتاب گیبون محدوف است.

فصل دهم

مصائب سلطنت والریان وگالینوس . هجوم قوم گت . لشکرکشی ایرانیان به ارمنستان و اسیر شدن والریان .

فیلیپ درسال ۲۴۹ میلادی بقتل رسید و دی‌سیوس[1] که مردی لایق بود جانشین او شد . دی‌سیوس با قوم گت به مبارزه برخاست و او وپسرش هر دو در نبردی در دوب رودسکا[2] کشته شدند. پس‌از دی‌سیوس، گالوس[3] وامیلیانوس متعاقب هم اندك زمانی سلطنت کردند و در ۲۵۳ والرین امپراطورشد و پسر خود گالینوس را درسلطنت با خویشتن شریك و قرین کرد. گیبون در سراسر شرحی که راجع بگالینوس نوشته در هیچ‌جا ازاو به نیکی یاد نکرده است. ولیکن منتقدین جدید نام اورا دوباره زنده‌کرده و برقدر او افزوده‌اند . بااینهمه باید گفت‌که شرحی‌که گیبون درباب مصائب وبلیات سلطنت والرین وگالینوس نگاشته حق است و درست.

والرین[4] تقریباً شصت‌ساله بودکه سلطنت به وی مفوض شد. انتخاب او نه بعلت هوی وهوس عوام‌الناس‌بود و نه بواسطه غوغا و اصرار سپاهیان، بلکه این دنیای روم بودکه وی را به‌اتفاق‌آراء به‌سلطنت برگزید. والرین خرد خرد درطی مدارج ترقی و حصول افتخارات مملکتی بحق در نزد سلاطین پرهیزگارمقرب‌گشته و خویشتن را بصراحت دشمن پادشاهان ستمگر خوانده بود. سنا ومردم اصالت خانوادگی والرین و رفتارملایم وکردار نیك ومنزه او ودانش و تدبیر و تجربه‌اش را محترم میشمردند و بگفته‌یکی از نویسندگان قدیم «اگرانباء بشر را در انتخاب

---

۱ - Decius   ۲ - Dobrudska   ۳ - Gallus   ۴ - Valerian

خداوندگار خود آزاد می‌گذاشتند همه یقین والرین را برمی‌گزیدند » . شاید شهرت نیک‌نامی این امپراطور بیش از کفایت او بوده وعوارض پیری یعنی‌سستی و افسردگی از نیروی روحی و توانائی یالااقل جرأت وحمیت‌او کاسته بوده است. وقوف والرین به‌انحطاط قوای فکری و جسمی خویشتن او را برآن داشت که مردی جوانتر و فعال تر را در سلطنت با خود شریک کند و ضرورت آن ایام وجود سپهسالاری باکفایت را نیز لازم می‌آورد واگر والرین‌به رهنمونی سانسور رم عمل می‌کرد در می‌یافت که جامهٔ ارغوانی سلطنت را باید به رسم پاداش برکسی بپوشاند که در جنگ هنر نموده است. اما درعوض انتخاب عاقلانه که سلطنتش را تقویت و یادش را در خاطرها عزیز میکرد والرین فقط بفرمان دل گوش دادیا به رضای نفس‌خویشتن‌و پسر خود گالینوس را بدریافت شریفترین مناصب که منصب پادشاهی است مفتخر کرد. گالینوس جوانی‌بودتبه کاروسخنث صفت اماذمائم‌اخلاقی او بواسطه گمنامی وبرکناریش ازمشاغل عمومی‌تا آن روز مستور مانده بود. سلطنت مشترک پدر و پسر هفت‌سال برقرار ماند و سلطنت گالینوس به تنهائی هشت سال پس از آن دوام یافت ولیکن تمام این مدت عبارت بود از آشفتگیها و مصائب پی‌درپی . چون امپراطوری روم مقارن این ایام از هرجانب گرفتار بیگانگان سهاجم بود که دیوانه‌وار باخشم وغضب بسیار بدان حمله‌ور می‌شدند و نیز دچار جاه‌طلبی بی‌حدوحصر غاصبان داخلی، پس برای رعایت نظم و روشنی مطالب از ترتیب سنوات که مورد شبهه است پیروی نمی‌کنیم و هر موضوعی را درگروه وطبقه طبیعی خود مورد توجه قرار می‌دهیم . خطرناکترین دشمنان روم در دوران سلطنت والرین وگالینوس عبارت بودند از اقوام : فرانکی - آلمانی - گتی - ایرانی. این عناوین کلی شامل طوائف بسیارکم‌اهمیت‌تر دیگریست که ذکر اسامی ناآشنا وعجیب وغریب ایشان نتیجه‌ای ندارد جزآنکه حافظه را بیازارد وفکر خواننده را مغشوش کند.

الف - چون یکی از بزرگترین و هوشمندترین ملل اروپا از اخلاف قوم فرانکند این ملت نیروی دانش و زیرکی و ابتکار همه‌را درکشف اوضاع واحوال‌اجداد درس‌ناموخته خودبکار برده‌اند وپس ازافسانه هائی که‌پرداختهٔ افکار ساده‌لوحانه‌بود

بمدد نیروی تخیل بگرد آوردن اخباری پرداخته‌اند و درهر عبارتی و نوشته‌ای یا هرنقطه و محلی که محتمل بوده است اثر خفیفی از اصل و منشأ ایشان را آشکار کند بدقت بسیار مطالعه کرده‌اند. در ابتدا چنین تصور شده است که پانونیا وگال و قسمتهای شمالی آلمان مولد این دسته از دلاوران بنام بوده است و عاقبت الامر آن گروه ازدانشمندان منتقد که ازهمه منطقی‌تر بوده‌اند ، افسانهٔ مهاجرت‌این‌فاتحان خیالی را باور نکرده و عقیده‌ای را پذیرفته‌اند چندان ساده که باید صحتش را ناچار قبول کرد. این دانشمندان چنین پنداشته‌اند که درحدودسال ۲٤۰ میلادی ساکنان قدیم رن سفلی و وزر [۱] بنام قوم فرانک حکومت مشترکی تشکیل دادند. دایره‌ای که اکنون شامل وست[۲] فالیا وکنت نشین هسی[۳] ودوك نشین برانزویك[٤] ولونه برگ[۵] است مقر قدیم اقوام چوسی[٦] بوده است که در باتلاقهای دور و صعب‌الوصول دلیرانه در مقابل سپاه روم ایستادگی می‌کردند و مسکن قوم چروسی[۷] که بنام بلند آرمی نیوس[۸] می‌بالیدند و مأوای قوم کاتی[۹] که با داشتن پیاده لشکری دلیر و نیرومند خوف و دهشت برمی‌انگیختند. چند طایفه دیگر نیز بودند ساکن این‌نواحی و لیکن با قدرتی و شهرتی بمراتب کمتر. عشق به آزادی شور و شوقی بود برجان این ژرمنیها غالب و لذت برخورداری از آن گرانبهاترین ذخائر ایشان وکلمه‌ای که مبین این لذت بود خوش آهنگ‌ترین کلمات درگوش ایشان. این اقوام سزاوار نام شریف فرانك یا آزاد مرد بودند وآن را اختیار و حفظ کردند . اسامی خاص دولتهای چندی که دولت متحد ازآن پدید آمد دراین نام مستتر بود واما آن نامهای دیگر نیز فراموش نشد. موافقت ضمنی و منافع مشترك ، وضع نخستین قوانین این کشورهای متحد را باعث آمد ، کشورهائی که اندك اندك بر اثر تجربه و عادت با هم متحد شده بودند. اتحادیه اقوام فرانکی تا حدی قابل مقایسه است‌با سویس که درآن هر ناحیه‌ای ، درضمن حفظ استقلال و سیادت خود ، درمواردی که به‌مصلحت

۱ - Weser رودی در آلمان غربی که بدریای شمال میریزد ۲ - Westphalia ناحیه ای در آلمان غربی که از ایالات پروس بوده است ۳ - Hesse درمرکز غربی آلمان ٤ - Brunswick ناحیه‌ای درآلمان مرکزی ۵ - .Luneburg ۶ - .Chauci ۷ - Cherusci ۸ - Arminius نام پهلوانی تیوتونی در قرن دوم ق . م. ۹ - Catti

همه است با دیگر برادران خود شور و مشورت می‌کند و نه ریاست فائقه‌ای می‌شناسد و نه مجلس نمایندگانی دارد. اما اصولی که براین دو اتحادیه ملل حکمفرماست باهم تفاوت بسیار دارد. پاداش این سیاست عاقلانه و صادقانه سویس صلحی است که دویست سال دوام یافته، و تلون مزاج و حرص غارتگری و محترم نشمردن پیمانهای رسمی، از ذمائم اخلاقی اقوام فرانکی شده است.

رومیان سالیان دراز طعم جسارت و دلاوری مردم آلمان سفلی را چشیده بودند و براثر پیوند قوای مردم این نواحی، گال در معرض حملهٔ سهمگینی قرار گرفته بود که حضور گالینوس ـ شریک و وارث تخت امپراطوری ـ را لازم می‌آورد. هنگامی که گالینوس و فرزند خردسال او سالونی نوس[1] مجد و عظمت امپراطوری را در دربار ترو[2] برهمگان آشکار می‌کردند رهبری سپاهیان امپراطور در کف باکفایت سرداری بود پوست هوموس[3] نام که بعد بخاندان والرین خیانت نمود و با اینهمه بسلطنت وفادار بود و پیوسته در حفظ مصالح مهم آن کوشنده. زبان به دروغ آلودهٔ مدیحه سرائی و مدالهای دوران پوست‌هوموس به ابهام از یک سلسله فتوحات متمادی خبر می‌دهد و یادگارهای جنگی و القاب همه گواه است (اگر اینها را گواه توان گرفتن) برشهرت این سردار که بکرات فاتح آلمان و نجات دهندهٔ گال خوانده شده است.

اما خبری هست ـ تنها خبری که ما از آن اطلاع درست داریم ـ که بسیاری از این یادگارهای خویشتن بینی و ستایشگری عبیدانه را باطل می‌نماید. رود رن، با آنکه «حافظ» متصرفات خوانده می‌شد و به این عنوان مشخص و ممتاز بود، چندان که باید عبور قوم فرانک را از این کرانه به کرانهٔ دیگر مانع نمی‌آمد زیرا که روح دلاوری برانگیزانندهٔ این قوم به خطرجوئی بود و عرصهٔ خرابی و ویرانی که این طایفه بسرعت ببار آوردند از رود رن تا دامنهٔ جبال پیرنه امتداد یافت و حتی کوه پیشرفت ایشان را متوقف نکرد. اسپانیا که هرگز از قوم ژرمنی نترسیده بود نتوانست در برابر هجوم ایشان مقاومت کند و مدت دوازده سال یعنی

۱ - Saloninus ۲ - Treves ۳ - Posthumus.

قسمت اعظم سلطنت گالینوس ، این کشور ثروتمند میدان مخاصمات ویران کننده‌ای بود میان دو دشمن که همقوه نبودند. شهر ترخونه[1] پایتخت آباد و با رونق ایالتی امن و آرام غارت وتقریباً ویران شد وتا قرن پنجم یعنی دوران نویسندگی اوروسیوس[2] کلبه های محنت زده و پراکنده در میان ویرانه های بلاد معظم هنوز وصاف خشم و خونخواری اقوام کم‌فرهنگ بود. وقتی که در اسپانیای خستهٔ ناتوان دیگر امکان غارتگریهای گوناگون این مردم باقی نماند قوم فرانک ناگهان چند کشتی را در بنادر بزورگرفتند و خویشتن را به‌موریتانیا[3] رساندند. این متصرفهٔ دور افتاده روم ازقهر و غضب این قوم نیمه متمدن که گوئی از دنیای تازه‌ای نازل شده بودند سخت حیرت زده شد زیراکه نام ورسم رفتار ، ورنگ رخسارشان هیچ یک در سواحل افریقا شنیده و دیده نشده بود.

ب ـ در آن قسمت از ساکسونی علیا در ماوراء رود الپ که اکنون مارکیز نشین لوزاس[4] خوانده میشود، در ایام قدیم بیشهٔ مقدسی بود مقررعب‌انگیز عقاید دینی و خرافاتی طایفهٔ اس‌وی‌وی[5]. هیچ کس را اذن دخول در این مکان مقدس نبود مگر آنکه سوگند عبودیت یادکند و بکیفیتی حاکی از عجز و لابه معترف شود به حضور خدای خدایان در آن زمان ومکان. وطن پرستی و عقاید دینی هر دو باعث آمده بود که سونن والد[6] یا بیشهٔ قوم سمنونی[7] مکان مقدسی شود زیرا همه معتقد بودندکه ملت در آن نقطهٔ مقدس در عرصهٔ وجود آمده بوده است. در سواقع سعین طوائف متعددی که بداشتن خون اس‌وی‌وی مباهات می‌نمودند نمایندگانی بدان محل میفرستادند و خاطرهٔ همنژادی را بوسیلهٔ مراسم خاص مردم کم‌تمدن و قربانی کردن انسان ، زنده نگاه‌میداشتند. نام اس‌وی‌وی درکشورهای مرکزی آلمان ، از سواحل اودر[8] تا سواحل دانوب منتشر بود. این قوم بگیسوان دراز از دیگر اقوام ژرمنی مشخص بودند و گیسوی خود را بسبکی خاص می‌آراستند و بصورت گرهی درشت برتارک سر

۱ ـ Tarragona ۲ ـ Orosius مورخ اسپانیائی و عالم لاهوتی ۳ ـ Mauritania نام ایالتی درافریقای غربی و کنار اقیانوس‌اطلس ۴ - Lusaco ۵ - Suevi ۶ - Sonnenwald
۷ - Semnones ۸ - Oder

قرار میدادند. این مردم از زیب و زیوری که مقام ایشان را درنظر دشمن والاتر و رعب‌انگیزتر مینمود حظ وافر می‌بردند. باآنکه ژرمنیها درحفظ شهرت جنگاوری خود بسیار غیرتمند بودند، همه اعتراف میکردند که شجاعت قوم اس‌وی‌وی بمراتب برتر از دیگرانست. طوائف اوسی‌پی‌تی[1]، و تنک‌تری[2] که با سپاهی عظیم دربرابر قیصر دیکتاتور در ایستادند، می‌گفتند که ما فرار از مقابل مردمی راکه خدایان جاویدان نیز در نیروی جنگی با ایشان همسری نتوانند کرد، ننگ خویشتن نمی‌شماریم.

در سلطنت کاراکالای امپراطور انبوه کثیری ازقوم اس‌وی‌وی درجستجوی غذا و بامید غارتگری و کسب افتخار در سواحل رود ماین[3] و در نزدیکی متصرفات رومی پدیدار شدند. سپاهی که باشتاب تمام از داوطلبان تشکیل شده بود کم کم بهم‌پیوست و ملتی بزرگ و پایدار بوجود آورد که چون متشکل ازطوائف مختلف و بسیار بود لذا نام «آلمانی»[4] را اختیارکرد یعنی «همهٔ‌مردم» که هم دلالت کند بر اصل و نسب مختلف و هم بر دلاوری مشترك این طوائف. رومیان بزودی براثر هجوم مکرر و خصومت‌آمیز این قبائل بدلاوری ایشان پی‌بردند. آلمانیها بیشتر سواره می‌جنگیدند ولیکن از امتزاج با پیاده لشکری با اسلحهٔ سبک که افراد آن از میان شجاعترین و فعال‌ترین جوانان برگزیده شده بود نیروی لشکر سواره بمراتب سهمگینتر میشد. افراد لشکر پیاده براثر تمرینات مکرر چندان بسختی خو گرفته بودند که می توانستند همراه سواران درازترین راهها را بپیمایند یا با ایشان بسرعت عجیب بدشمن حمله‌ور شوند یا ناگهان و بشتاب تمام عقب‌نشینی کنند.

این قوم جنگجوی آلمانی که ازتدارکات عظیم الکساندر سوروس متعجب شده بودند از نیروی جنگی جانشین او که نیمه متمدنی بود در شجاعت و درنده‌خوئی با ایشان برابر، سخت آشفته و بیمناك شدند، ولیکن همچنان در نزدیکی سرحدات امپراطوری‌روم کمین کرده بودند وبر پریشانی اوضاع که پس‌از

۱ - Usipetes ۲ - Tencteri ۳ - Main ۴ - Allmen

مرگ دیسیوس روی نمود افزودند و بر متصرفات ثروتمند ناحیهٔ گال صدمات شدید وارد آوردند ، و نخست ایشان بودند که پرده از عجز و ناتوانی ایتالیا برگرفتند . گروه کثیری از قوم آلمانی بماوراء دانوب رخنه کردند و از جبال آلپ در ناحیهٔ ری‌شیا[۱] گذشتند و بجلگه های لمباردی[۲] رسیدند و تا راونا پیش رفتند و لوای قوم فاتح آلمانی را تقریباً در منظر و دیدگاه رم برافراشتند. احساس ننگ و خطر پیشرفت آلمانیها بارقه‌ای از مردانگی قدیم را دوباره در سنای روم برافروخت. هر دو امپراطور در نواحی بسیار دور بکار جنگ مشغول بودند ، والرین در مشرق و گالینوس در نزدیکی رن ، و رومیان جز بخود وتدبیر و زیرکی خویشتن امیدی نداشتند. هنگام ضرورت ، سناتوران دوباره دفاع جمهوری را بر عهده گرفتند و گارد پریتوری را که برای حفظ وحراست پایتخت در رم مانده بودند بیرون بردند و برای آنکه بر شمارشان افزوده شود قویترین وآماده‌ترین افراد طبقهٔ عوام را بخدمت جنگی فرا خواندند . قوم آلمانی که بظهور ناگهانی سپاهی افزونتر ازسپاه خود متحیرشده بودند، با بارسنگین غنائم منهزم گشتند و به آلمان روی آوردند و رومیان که جنگجو نبودند عقب‌نشینی ایشان را برای خودفتحی شمردند.

وقتی که به گالینوس خبر رسید که پایتختش از فتنهٔ قوم وحشی نجات یافته است وی چنانکه باید خوشوقت نشد و از جرأت و شجاعت سنا بیمناک گردید که مبادا روزی این جرأت و شجاعت ایشان را برآن دارد که مردم را هم از ظلم داخلی نجات دهند و هم از حملات خارجی ، و فرمانی صادر کرد که دلالت بر ترس و حق‌ناشناسی او می‌نمود یعنی سناتوران را از مشاغل لشکری وحتی نزدیک شدن به اردوگاه افواج رومی ممنوع میکرد. اما ترس او بی‌اساس بود. اشراف ثروتمند تجمل دوست تسلیم سست طبعی خود شدند و معافیت ننگین از خدمت لشکری رابمنزلهٔ لطف وعنایت پادشاه پذیرفتند ، وتا زمانی که برخورداری از لذات گرمابه و تأتر و ویلاهای زیبا میسر بود امورخطرناکتر امپراطوری را بخوشوقتی تمام بدست خشن روستائیان و سربازان رها کردند.

---

۱ - Rhaetia ناحیه‌ای که شامل قسمت شرقی سویس و مغرب اتریش امروزین بود . ۲ - Lombardy

نویسنده‌ای از امپراطوری سفلی هجوم دیگری از اقوام‌آلمانی را ذکر میکند سهمگین‌تر از مهاجمات سابق که موجب فخر و مباهات بسیار نیز بود. می‌گویند که سیصد هزار تن از این مردم جنگجو در نبردی نزدیک میلان، بدست گالینوس که شخصاً سپاه ده هزار نفری روم را رهبری می‌کرد، مغلوب و مقهور شدند اما این پیروزی باور نکردنی را باید باحتمال قوی بخوش باوری مورخ نسبت داد یا بشاهکار یکی از فرماندهان امپراطور که درباب آن به غلو سخن گفته‌اند. برای حفظ ایتالیا از قهر و غضب آلمانیها گالینوس سلاحی بکار برد از نوعی دیگر. وی پی‌پا[1] را بزنی گرفت، و او دختر پادشاه مارکومانی[2] یعنی طایفه‌ای از قوم اس‌وی وی بود که جنگها و فتوحاتشان غالباً با جنگها و فتوحات اقوام آلمانی مشتبه می‌شود. بهای این وصلت بخشیدن اراضی وسیعی به پدر عروس بود برای اسکان اتباع او در پانونیا. چنین می‌نماید که زیبائی طبیعی این دختر که به زیور فرهنگ آراسته نبود مهر وی را در دل امپراطور سست‌پیمان جایگزین کرد و پیوند سیاسی با گره محبت محکمتر گردید. اما رم متکبر متعصب از نهادن نام زناشوئی بر وصلت نامقدس آزاد مردی رومی و زنی از قومی بیگانه وکم فرهنگ همچنان امتناع می‌ورزید، و شاهزاده خانم آلمانی را به دشنام به لقب ننگین «سریه» گالینوس خواندند.

هجوم قوم گت

ج - ما قبلا اثر پای قوم گت را در مهاجرت ایشان از اسکاندیناوی یا لااقل از پروس بمصب بوریس‌تی[3] نیز نشان داده و درپی لشکر فاتح ایشان از بوریس‌تی‌نیز به دانوب رسیده‌ایم. در سلطنت والرین و گالینوس نواحی اطراف دانوب پیوسته گرفتار مهاجمات آلمانیها و قوم سارماتی بود ولیکن رومیان در دفاع از این نواحی بیش از حد معمول پایداری کردند و توفیق یافتند. متصرفاتی که میدان جنگ بودند و منبع تمام ناشدنی سربازان دلیر نیرومند،

۱ - Pipa   ۲ - Marcomanni   ۳ - Borysthenes

سپاهیان روم را پیوسته به افراد تازه نفس تقویت می کردند . از میان روستائیان ایلیریائی[1] چندتنی بمقام فرماندهی نائل آمدند و کاردانی بسیار نمودند. دسته هائی از افراد سبک اسلحه از اقوام کم فرهنگ پیوسته در سواحل دانوب از این سو به آن سو در آمد و رفت بودند و گاهگاهی بحدود ایتالیا و مقدونیه نیز رخنه می کردند و نواب امپراطور معمولا پیشرفت یا بازگشت ایشان را مانع می آمدند. اما جنگهای عمدهٔ قوم گت در مسیر و جهت دیگری در جریان بود . قوم گت در مسکن جدید خود یعنی اوکراین[2] بزودی بر ساحل شمالی دریای اوگزین تسلط یافتند. در جنوب این دریا متصرفات ثروتمندی قرار داشت که مردمش از تحمل سختیها عاجز و دارای هرآن چیزی بودند که جنگجوی فاتحی از اقوام کم فرهنگ را مجذوب کند و فاقد هرآن چیزی که در برابر او تاب مقاومت آورد .

سواحل رود بوریس تی نیز تا دهانهٔ تنگ شبه جزیرهٔ کریم تارتاری (قرم خانی) که در نزد قدما معروف بشبه جزیرهٔ کرسونسوس توریکا[3] بود فقط شصت میل فاصله داشت. اوری پید که افسانه های ایام کهن را با هنر جمیل خود آراسته است صحنهٔ وقوع یکی از مؤثرترین تراژدیهای[4] خویشتن را درمحیط ناسازگار کنارهٔ این شبه جزیره قرار داده است. قربانیهای خونین و ظالمانه دیانا[5]، وفرا رسیدن اریستیز[6] و پیلادیز[7] و غلبهٔ مذهب و فضیلت بر خونخوارگی نمایان کنندهٔ این حقیقت تاریخی است که قوم توری[8] یعنی ساکنان اصلی شبه جزیرهٔ مذکور براثر مراوده و آمیزش تدریجی با کلنیهای یونانی که در کناره‌های دریا اقامت گزیده بودنداز راه ورسم خشونت آمیز نجات یافتند. مملکت کوچک بسفر ، که پایتختش در کنار تنگه‌ای قرار گرفته بود که میوتیس[9] از طریق آن بدریای اوگزین می پیوندد ، دارای مردمی بود مخلوط از یونانیان منحط و اقوام نیمه متمدن. بسفر که از زمان جنگهای پله پونیزی[10] کشوری مستقل باقی مانده بود عاقبت

۱ - Illyria کشوری درایام قدیم واقع در مشرق دریای آدریاتیک . ۲ - Ukraine جنوب غربی روسیه ۳ - Chersonesus Taurica یا خرسون ۴ - تراژدی افی ژن ۵ - Diana الهه ماه و شکار ۶ - Orestes پسر آگا ممنون که بیاری خواهر خود الکترا به انتقام قتل پدر مادر خود و فاسق او را بقتل رسانید ۷ - Pylades ۸ - Tauri ۹ - Maeotis ۱۰ - Peloponnesian

طعمهٔ جاه‌طلبی میتریداتیس گردید و با اراضی دیگری که جزو قلمرو حکومت او بود در زیر فشار نیروی جنگی رومیان مضمحل شد. از زمان سلطنت اگوستوس پادشاهان بسفر متحدان بیمقدار امپراطووری بودند ولیکن بی‌فایده نبودند. ایشان بوسیلهٔ هدایا و قوای جنگی و استحکامات مختصری که در عرض تنگه برقرار کرده بودند، چنانکه باید مدخل مملکتی را در مقابل یغماگران آواره وسرگردان سارماتی حراست کردند که بعلت وضع خاصش وبندرگاههای مفیدش بر دریای اوگزین و آسیای صغیر مشرف و مسلط بود. تا زمانی که سلطنت در دست پادشاهانی بود از یک سلسله که یکی پس از دیگری بر تخت پادشاهی می‌نشستند ایشان وظیفهٔ خطیر خود را با مراقبت بسیار و با موفقیت انجام دادند. اما توطئه‌گران داخلی و غاصبان گمنام بعلت ترس یابرای منافع شخصی تخت سلطنت بسفر را که خالی مانده بود بزور گرفتند و قوم گت باین طریق بقلب آن کشور راه یافت. با گرفتن مقدار زیادی اراضی غیر مسکون حاصلخیز، فاتحان بحریه‌ای بدست آوردند که برای انتقال سپاهیان ایشان بساحل آسیا کافی بود. کشتیهائی که برای عبور از دریای اوگزین بکار میرفت بشکلی بسیار عجیب ساخته می‌شد. این کشتیها دارای کف مسطح بود و از چوب تنها ساخته می‌شد و هیچ آهن در آن بکار نمی‌رفت و گاهگاهی بظهور طوفان آنها را با سقفی تعبیه شده از قطعات چوب می پوشاندند. گتها در این خانه‌های شناور خود را به بی‌احتیاطی تمام، به راهبری ملاحانی که بزور بخدمت گمارده بودندوبمهارت ودرست‌پیمانی ایشان هیچ اعتمادی نبود، دستخوش حوادث می کردند. ولیکن امید بدست آوردن غنائم اندیشهٔ هرخطری را از میان برده و بی‌باکی طبیعی که جزء خوی ایشان شده بود در ضمیرشان و فکرشان اعتمادی بوجود آورده بود منطقی‌تر از ترس و نتیجهٔ درست اطلاع و تجربه. جنگجویانی چندین بی‌باک ناچار باید غالباً از راهنمایان ترسنده‌دل خود شکایت کرده باشند زیرا که این راهنمایان تا از آرامش دریا اطمینان کامل حاصل نمی کردند تن بخطر کشتی نشستن در نمی‌دادند و هرگز راضی نمی‌شدند که چندان در دریا پیش بروند که

دیگر ساحل را نبینند. طرز کار ترکهای امروزین نیز چنین است و محتمل است که در فن بحر پیمائی ایشان از ساکنان قدیم بسفر کمتر نباشند.

کشتیهای گتها در دریای اوگزین بحرکت آمد و از ساحل چرکسیه[۱] که در سمت چپ ایشان بود دور شد و ابتدا دربرابر شهر پی‌تی‌یوس[۲] نمودار گردید که آخرین حد امپراطوری روم بود. شهر پی‌تی‌یوس دارای بندری مفید و دیواری محکم بود که آن را درمقابل حملهٔ دشمن حفظ میکرد. گتها در این شهر با مقاومتی روبرو شدند سخت‌تر از آنچه از فوج ضعیفی انتظار داشتند که حافظ و نگهبان این شهر دور افتاده بود. باری حملهٔ قوم گت دفع شد و شکست ایشان از هیبت نامشان کاست. تا زمانی که سوکسی‌سیانوس[۳]، که فرماندهی باکفایت و بلند مرتبت بود، از این مرز دفاع میکرد کوشش گتها بی‌اثر بود، اما بمحض اینکه والرین او را بمنصبی شریفتر ولی کم اهمیت‌تر برگزید گتها دوباره به پی‌تی‌یوس حمله بردند و با ویران کردن این شهریاد ننگ پیشین را از خاطرها زدودند.

با گردش دوری در آخرین حد شرقی دریای اوگزین، فاصلهٔ دریائی میان پی‌تی‌یوس و طرابوزان تقریباً به سیصد میل بالغ می‌شد. مسیر قوم گت در این سفر از مقابل کشور کول‌کیس[۴] میگذشت، کشوری که بعلت سفر آرگونوتها[۵] بسیار معروف شده بود. گتها حتی خواستند که معبدی پر ثروت را که در مصب رود فاسیس قرار داشت غارت کنند اما موفق نشدند. طرابوزان از کلنیهای قدیم یونانیان بود که در عقب‌نشینی «ده‌هزارتن» شهرت بسیار یافته بود و ثروت و شکوه و عظمت آن همه از جود و سخای هادریان بود که بندرگاهی مصنوعی برای آن ساخت زیرا که دست طبیعت ساحل این شهر را از بندرگاههای مطمئن محروم کرده بود. شهر طرابوزان بزرگ وپر جمعیت بود

---

۱ - Circassia ناحیه‌ای درشمال جبال قفقاز و سواحل دریای سیاه ۲ - Pityus ۳ - Successianus

۴ - Colchis ۵ - Argonauts مردانی که با جی‌سون Jason بجستجوی پشم زرین پرداختند که در کول‌کیس در بیشه مقدسی آویخته بود واژدهائی از آن پاسداری می‌کرد. جی‌سون عاقبت این گنجینه را یافت و باخود برد.

و محصور به دو دیوار ، و چنان می‌نمود که دربرابر قهر و غضب قوم گت پایداری کند علی‌الخصوص که پادگان شهر با افزایش ده‌هزار سرباز تقویت شده بود. اما هیچ امتیازی نمی‌تواند فقدان انضباط را جبران کند. پادگان بزرگ طرابوزان که بعلت تن‌آسانی و آشوبگری سربازان از هم گسسته بود ازحراست استحکامات نفوذ ناپذیر شهر عار داشت. گتها بزودی بسستی و غفلت محاصره شدگان پی‌بردند و پایگاه بلندی از پشته‌های چوب ترتیب دادند و درخاموشی شب از دیوارها بالا رفتند و شمشیر در دست وارد شهر بی‌دفاع شدند. نتیجه دخول ایشان قتل عام بود و ویرانی مطلق که شامل مقدس‌ترین معابد و عالیترین ابنیه نیز گردید. غنائمی که بدست گتهاافتاد عظیم بود زیرا که ثروت ممالک مجاور را نیز در طرابوزان ذخیره کرده بودند به این‌خیال که طرابوزان پناهگاهی است ایمن از خطر. قوم فاتح و بی‌فرهنگ گت از سراسر ایالت عظیم پونتوس عبورکرد بی‌آنکه با مقاومتی روبرو شود و درطی راه اسیران بیشمار گرفت چندانکه باورکردنی نبود. غنائم گران قیمت طرابوزان چندان بود که کشتیهای بسیاری که فاتحان دربندرگاه یافتند همه بدانها انباشته گردید. آنگاه جوانان دلیر و نیرومند ساحلی را بزنجیر بپاروها بستند و قوم گت که از نخستین جنگ دریائی خود راضی و خشنود بود فاتحانه بمقر جدید خود درکشور بسفر بازگشتند.

در دومین نبرد دریائی که گتها با نیروئی عظیمتر متشکل از مردان‌جنگی وکشتیها آمادهٔ پیکار شدند ایالات خسته و ناتوان شدهٔ پونتوس را در خور توجه ندانستند و مسیر دیگری را بموازات ساحل غربی دریای اوگزین درپیش گرفتند و از مقابل دهانهٔ عریض رود بوریستنی نیز و دنیستر و دانوب گذشتند وقایقهای ماهیگیری بسیاری را گرفتند و برکشتیهای خود افزودند و بمحلی نزدیک شدند که آب دریای اوگزین از آنجا بدرون مدیترانه میریزد و قارهٔ اروپا را از آسیا جدا می‌کند. پادگان کلسدون[1] در اردوگاهی نزدیک معبد ژوپتراوریوس[2] بر فراز دماغهٔ مرتفعی قرار داشت که مشرف برمدخل تنگه بود. اما لشکر

۱ - Chalcedon شهری قدیم درآسیای صغیر ۲ - Jupiter Urius

کشیهای این قوم بیگانه که همه از آنها سخت هراسناك بودند چندان کم اهمیت بود که شمار سربازان در پادگان کلسدون از سپاه گت افزونتر بود اما این فزونی از حیث عدد بود و بس. پادگان کلسدون باشتاب هرچه تمامتر موضع مساعد خود را ترك و شهرراکه مخزنی انباشته از سلاح و پول بود بدست فاتحان رها کردند تا آن کنند که بخواهند. هنگامی که فاتحان درتأمل بودند که کجا را صحنهٔ مخاصمات خود کنند، دریا را یا خشکی را، اروپا را یا آسیا را، خائنی فراری توجه ایشان را به نکومیدیه معطوف کرد که روزگاری پایتخت ملوك بیت‌نیا[۱] بوده بود، و پرثروت بود و فتح آن آسان. نکومیدیه فقط شصت میل از اردوگاه کلسدون فاصله داشت. مرد خائن از پیش و سپاه گت به دنبال این مسافت را پیمودند و به رهنمونی او چنان حمله‌ای کردند که مقاومت دربرابرش امکان ناپذیر بود. از غنیمتی که بدست آمد مرد خیانتکار نیز سهمی برد زیرا گتها چندان تدبیر آموخته بودند که بدانند که نابکاران را باید اجرت داد هرچند که از ایشان بیزار و متنفر باشند. شهرهائی مانند نیس[۲] و پروزا[۳] و آپامیا[۴] و سیوس[۵] که هریک زمانی در جلال و عظمت از نکومیدیه تقلید یا با آن رقابت کرده بودند به همان مصیبتی گرفتار آمدند که در چند هفته‌ای بی‌هیچ مانعی در سراسر بیت‌نیا شایع گردید. صلح و آرامشی که مردم سست و کم طاقت آسیا سیصدسال تمام از آن برخوردار بودند رسم جنگیدن را برانداخته و بیم خطر را از میان برده بود؛ و دیوارهای قدیم را رها کرده بودند تا اندك اندك ویران و با خاك یکسان شود و عوائد شهرهای بسیار ثروتمند همه را در ساختن گرمابه و معبد و تأتر صرف می کردند.

در آن زمانی که شهر سی‌زیکوس[٦] دربرابر اعلی حد کوشش میتریداتیس ایستادگی کرد امتیازش برشهرهای دیگر بسبب قوانین حکیمانه‌اش بود وبحریه‌ای متشکل از دویست ناو جنگی و سه مخزن اسلحه و ماشین‌افزار جنگی و غله. این شهر هنوز مرکز تمول و اسباب رفاه و تجمل بود اما نیروی سابق آن هیچ

---

۱ - Bithynia　۲ - Nice　۳ - Prusa　۴ - Apamaea　۵ - Cius　۶ - Cysicus

برجای نمانده بود مگر وضع و موقع آن در جزیرهٔ کوچکی در دریای پروپونتس [۱] (یا مرمره) که تنها بوسیلهٔ دو پل بقارهٔ آسیا پیوسته بود. پس از غارت اخیر شهر پروزا، گتها پیش رفتند و به هجده میلی سی‌زیکوس رسیدند و مصمم بودند که شهر را ویران کنند، ولیکن از حسن اتفاق ویرانی شهر به تأخیر افتاد. فصل فصل بارندگی بود وآب‌دریاچهٔ آپولونیاتز [۲]، که مخزن همهٔ جویبارهائیست که منبعشان کوه المپ است، برخلاف عادت افزایش بسیار یافت چندان که نهر کوچک ریندا کوس [۳] که از دریاچهٔ مذکور جاری میشود براثر پرآبی به رودی خروشان و پهناور تبدیل شد و پیشرفت لشکرگت را متوقف کرد. در عقب‌نشینی به شهر ساحلی هرا کلیا [۴] که کشتیها به احتمال قوی در کنار آن مستقر گشته بودند - ارابه‌های بسیار انباشته بغنائم بیت‌نیا با ایشان بود و از شعبه‌های دوشهر نیس ونکومیدیه نشان داشت که آنها را به‌خبث وتعمد سوخته بودند. در شرح این وقایع اشارات مبهمی به جنگی نموده‌اند که‌ضامن عقب نشینی ایشان گردید. ولیکن وقوع این جنگ مورد شبهه است و در هرحال فتح کامل نیز حائز کمترین اهمیتی نبود زیرا که نزدیک شدن اعتدال خریفی ایشان را مجبور کرد که بشتاب بازگردند. کشتی‌رانی در دریای اوگزین [۵] قبل از ماه مه وبعد از سپتامبر درنظر ترکهای امروزین از نمونه‌های حماقت وبی‌پروائی است.

وقتی که بما میگویند که بحریه سوم که قوم گت در بنادر بسفر آماده و مهیا کرده بود شامل پانصد کشتی بود نیروی تصور بی‌هیچ تأملی فوراً بمحاسبه می‌پردازد و آلات و ادوات هول‌انگیز جنگی را چندین و چند برابر می‌کند. ولیکن استرابون [۶] فرزانهٔ دانشمند به‌یقین می‌گوید که کشتیهائی که‌مردم کم‌فرهنگ پونتوس و سی‌زیای اصغر برای راهزنی در دریاها بکار می‌بردند گنجایش بیست و پنج الی سی نفر را بیش نداشت. پس مسلماً می‌توان گفت که عدد مردان جنگی که بقصد نبرد عازم سفر شدند حداکثر پانزده هزار تن بوده است. دریای

---

۱ - Propontis ۲ - Apolloniates ۳ - Rhyndacus ۴ - Heracba- ۵ - Euxine نام قدیم دریای سیاه ۶ - دانشمند جغرافیادان یونانی که شاید ازسال ۶۳ قبل از میلاد تا سال ۲٤ بعد ازمیلاد زندگی میکرده است.

اوگزین مانعی بزرگ بود و ایشان که تاب تحمل این مانع را نداشتند کشتیها را در مسیر خطرناکی هدایت کردند یعنی در آن قسمت از بسفر که از سیمریوس[۱] شروع می‌شود و در تراس پایان می‌پذیرد. وقتیکه تقریباً بمیان تنگه رسیدند ناگهان براثر تندبادی دوباره بمدخل آن رانده شدند تاآنکه روزبعد بادی موافق وزیدن گرفت و ایشان را درچند ساعتی بدریای ساکن و آرام پروپونتس رسانید که در واقع دریاچه‌ای بیش نیست. پانهادن درجزیرهٔ کوچک سی‌زیکوس همان بود و ویران گشتن این شهر شریف باستانی همان. آنگاه از سی‌زیکوس خارج شدند و از طریق هلس‌پونت که تنگ‌راهیست، از خم‌اندرخم فواصل میان جزائر بیشماری که در سراسر دریای اژه پراکنده است بوسیلهٔ کشتی گذشتند. این قوم جنگجو ناچار بیاری و مددکاری اسیران وفراریان نیاز فراوان داشته‌اند که کشتیهای ایشان را هدایت کنند و وحملاتشان را در سواحل یونان و آسیا راهبری نمایند. آخرالامر کشتیهای گتها در بندر پیروس لنگر انداخت که تا آتن پنج میل فاصله دارد و مردمش کوشیده بودند تا برای دفاعی سخت آماده باشند. کلئوداموس[۲]، یکی از مهندسانی که بفرمان امپراطور استخدام شده بود تا برای ایستادگی در برابر هجوم قوم گت درشهرهای ساحلی‌استحکاماتی بسازد، هم‌اکنون شروع کرده بود بمرمت دیوارهای کهنه‌ای که پس ازسیلا[۳] همچنان خراب مانده بود. ولیکن از هنر وکوشش او فایدتی حاصل نیامد و قوم بی‌فرهنگ گت مالک و خداوندگار مقر هنر و موطن عرائس نه‌گانهٔ شعر و علم و ادب شدند. اما در همان وقتی که فاتحان عنان اعتدال را رهاکرده بیغماگری پرداختند و راه افراط پیمودند کشتیهای ایشان که دربندر پیروس آرمیده بود و چندنفر مستحفظ بیش نداشت ناگهان و بخلاف انتظار گرفتار حملهٔ دکسی‌پوس[٤] دلاورشد. دکسی‌پوس که هنگام غارت آتن با کلئوداموس‌مهندس ازآن‌شهر گریخته بود بشتاب گروهی از افراد داوطلب، هم سربازوهم روستائی‌راگرد هم‌جمع‌آوردواز کسانی که کشوراورا گرفتارمصائب کرده بودندانتقام گرفت.

---

۱ - Cimmerius ۲ - Cleodamus ۳ - Sylla ۴ - Dexippus

اما این عمل دلاورانه که ممکنست در دوران انحطاط آتن به نام شهر رونقی بخشیده باشد ، روح بی‌باك مهاجمان شمالی را ابداً آرام نکرد بلکه باعث خشم ایشان شد و در همین وقت آتش جنگ در همهٔ نواحی یونان شعله‌ور گردید شهر طیبت [۱] و آرکوس [۲] و کورینت [۳] و اسپارت که در ایام پیشین با هم جنگهائی کرده بودند مهم و فراموش ناشدنی ، اکنون قادر نبودند که سپاهی فراهم‌آورند یا حتی از استحکامات ویران گشتهٔ خود دفاع کنند. نائرهٔ جنگ بری و بحری از آخرین حد شرقی سونیوم [۴] منتشر شد و بساحل غربی اپیروس رسید. قوم گت هم‌اکنون چندان پیش رفته بودند که سواد ایتالیا نمودار بود ، و نزدیك شدن چنین خطری عظیم گالینوس کاهل تن‌آسان را از خواب خوش عیش و عشرت بیدار کرد. امپراطور شخصاً مسلح بسلاح جنگ دربرابر دشمن نمایان گردید ، و چنان می‌نماید که حضور وی از حرارت دشمن کاست و در صفوف او تفرقه‌افکند نولوباتوس [۵] رئیس قبیلهٔ هرولی تن بتسلیم شرافتمندانه در داد و با گروه کثیری از هموطنان خود بخدمت رم پیوست و بمقام شریف کنسولی منصوب و بزیور منصب آراسته گردید ، زیوری که هرگز تا آن زمان بدست یك تن از اقوام کم‌فرهنگ نجس نگشته بود. گروه کثیری از گتها که از خطرات و مشقات این سفر ملال‌آور بیزار شده بودند به می‌زیا [۶] حمله‌ور شدند به این نیت که به قدرت زور از دانوب بگذرند و بمساکن خود در اوکراین برسند. ولیکن در همین‌وقت میان سرداران رومی نفاق افتاد و این نفاق راه گریز را بر روی بیگانگان گشود. باقی‌ماندهٔ لشکر مخرب گت به عزم بازگشت به کشتی درنشستند و در ضمن عبور از هلس‌پونت و بسفر در مسیر خود سواحل تروواْ [۷] را غارت کردند ، شهری که همر نام آن را زندهٔ جاویدان کرده‌است و شاید پس از آنکه یاد فتوحات قوم گت از خاطرها محو شود این نام هنوز زنده باشد . لشکر گت بمجرد اینکه خود را در دریای اوگزین از خطر ایمن یافتند در آنکیالوس [۸] واقع در تراس نزدیك کوهپایهٔ جبل هیموس [۹] ازکشتی پیاده شدند ، و پس از زحمات بسیاری

۱ - Thebes　۲ - Argos　۳ - Corinth　۴ - Sunium　۵ - Naulobatus
۶ - Maesia　۷ - Troy　۸ - Anchialus　۹ - Mount Haemus

که کشیده بودند بمراد دل از آبهای گرم نافع و لذت‌بخش انکیالوس استفاده کردند. بقیت سفر دریائی کوتاه بود و آسان. چنین بود پست و بلند حادثه در سومین و بزرگترین سفر دریائی قوم گت و چگونه دسته پانزده هزار نفری مردان جنگی بارگران خسارات جانی و تفرقه و پراکندگی را نیز تحمل کردند (که نتیجهٔ اقدام متهورانه ایشان بود) شاید در خیال نیز آسان ننماید. از شمار این مردان بواسطهٔ کشته شدن و کشتی شکستگی و تأثیر هوای اقالیم گرم بتدریج می کاست اما گریختگان از جنگ و دسته‌های راهزنان تازه نفس بصفوف ایشان می‌پیوستند و گرد لوای غارتگری جمع می‌آمدند. گذشته از اینها گروه کثیری از بردگان فراری نیز که غالباً از نژاد آلمانی یا سارماتی بودند با اشتیاق فراوان به امید آزادی و انتقام از فرصت استفاده می کردند و بالشکر گت می‌پیوستند. در این نبردها سهم بزرگتری از خطر و افتخار متعلق به قوم گت بود، ولیکن طوائفی که در تحت لوای این قوم میجنگیدند در تواریخ ناقص آن عصر گاهی مشخصند و زمانی بکلی باهم مشتبه، و چون چنان مینمود که کشتیهای قوم گت همه از مصب رود تانائیس[۱] بیرون میآیند غالباً همهٔ این گروه مختلط را به اسم مبهم ساکائی می‌خواندند که بگوش بسیار آشنا بود.

در مصائب بزرگی که بر بنی نوع بشر می گذرد، مرگ یک‌تن را هرقدر که مقامش منیع و ویرانی یک عمارت را هرچندکه شهرهٔ آفاق باشد بدیدهٔ بی‌اعتنائی می‌نگرند و بدان توجهی نمی کنند. با این همه فراموش نمی‌توان کردکه معبد دیانا در افه‌سوس که پس از هفت مصیبت عظیم هربار باشکوه و جلالی افزونتر از پیش از نوسربرافراشته بود عاقبت در سومین هجوم قوم گت از طریق دریا، بدست ایشان طعمهٔ آتش گردید. هنر یونان و ثروت آسیا بیاری هم این بنای با ابهت مقدس را برپا کرده بودند. عمارت معبد متکی بصد و بیست‌وهفت ستون مرمرین بسبک معماری ایونیکی بودکه آنها را پادشاهان پرهیزکار به رسم تحفه اهداء کرده بودند و هرستون شصت پا ارتفاع داشت.

۱ - Tanais

محراب معبد بمجسمه‌هائی مزین بود همه شاهکار پراکسی‌تی‌لیز[1] که شاید داستان تولد فرزندان ربانی لاتونا[2]، و پنهان شدن آپولون پس از کشتن سیک‌لوپها[3]، و رحم و شفقت باکوس[4] با طایفهٔ مضمحل شدهٔ آمازون[5]، همه را از افسانه‌های برگزیدهٔ محلی اقتباس و انتخاب کرده بود. با اینهمه طول معبد افه‌سوس فقط چهارصدوبیست وپنج پا بود یعنی دو ثلث طول کلیسای اعظم سن پیر در رم. نسبت ابعاد دیگر معبد دیانا به سایر ابعاد بنای رفیع و اعلای سن پیر که ساختهٔ معماری جدید است از دوثلث نیز کمتر بود. بازوان گشادهٔ صلیبهای مسیحیان وسعتی می‌خواهد بسیار فراختر از معابد مستطیل شکل بت‌پرستان، و اگر به بی‌باکترین معماران ایام باستانی گفته می‌شد که گنبدی در هوا برافرازند به اندازه و ابعاد گنبد پان‌تئون[6] بی شک ایشان می رمیدند و هراسناك می‌شدند. معبد دیانا یکی از عجائب دنیا و برانگیزانندهٔ حس اعجاب و ستایش بود، و امپراطوریهائی از قبیل امپراطوری ایران و اسکندر و روم که یکی پس از دیگری سیادت و فرمانروائی یافتند آن را مکانی محترم و مقدس شمرده و برشکوه و جلالش افزوده بودند. ولیکن اقوام بی فرهنگ سواحل بالتیک ابداً میلی و رغبتی به هنرهای جمیل نداشتند و اوهام دهشت انگیز دین بیگانه را پست و حقیر می‌شمردند.

از واقعهٔ دیگری حکایت کرده‌اند مربوط به‌این مهاجمات که بظن درست یکی از فضلای اخیر آن را برسبیل تفنن در فکر خود ساخته و پرداخته است و اگر چنین نبود این واقعه قابل توجه می‌بود. و اما آن حکایت: چنین گفته‌اند که در غارت شهر آتن گتها همهٔ کتابها را در یک‌جا جمع آورده و درکار آتش زدن آنها بودند تا جسد علم و دانش یونانی را خاکستر کنند که یکی از رؤسای

---

۱ - Praxiteles مجسمه ساز یونانی که در قرن چهارم قبل از میلاد می‌زیست

۲ - Latona در اساطیر رم قدیم نام مادر آپولون ودیانا بوده است.

۳ - Cyclops در اساطیر یونان قدیم نام طایفه‌ای ازغولان ساکن سیسیل بوده‌است که یک چشم در وسط پیشانی داشتند.

۴ - Bacchus خدای شراب و عیش نوش

۵ - Amazon در اساطیر یونانی نام زنان دلاوریست از قومی که ظاهراً درسارمات نزدیک دریای سیاه می‌زیستند.

۶ - Pantheon

قوم که از برادران خود تدبیر و فرهنگ بیشتر داشت ایشان را از اندیشه این کار منصرف کرد باذکر این دلیل بسیار حکیمانه که تا زمانی که یونانیان معتاد بمطالعهٔ کتاب باشند همت بجنگ نگمارند ! استدلال این نصیحت گوی مدبر (اگر صحت این داستان را تصدیق کنیم) استدلال نادان مردی ازقومی بی‌فرهنگ بودزیرادر میان متمدن‌ترین و نیرومندترین ملل انواع نبوغ ها همه تقریباً در یک زمان‌آشکار شده‌اند ، و عصرعلم‌معمولا باعصرقدرت جنگی و فتح وظفر قرین بوده‌است.

لشکرکشی ایرانیان به ارمنستان : اسیرشدن والرین

د ـ پادشاهان جدید ایران اردشیر و پسرش شاپور برسلسله پادشاهان اشکانی غلبه کرده‌بودند. درمیان سلاطین بسیاری که ازاین قوم کهن بودند تنها خسرو پادشاه ارمنستان جان خود و استقلال خویشتن را حفظ کرد. وی بیاری قدرت طبیعی کشور خود ، و مدد کاری ناراضیان وفراریانی که بدرگاه او پناه می‌بردند و به استظهار اتحادش با رومیان و بیش از همه بنیروی شجاعت خود از خویشتن دفاع کرد. درجنگی که سی‌سال دوام یافت خسرو پادشاه ارمنستان هرگز شکست نخورد وعاقبت بدست فرستادگان شاپور ، پادشاه ایران بقتل رسید. ساتراپها یا حکام وطن پرست ارمنستان که مدافع آزادی و حیثیت سلطنت بودند از رم بتمنا خواستند که از تیرداد وارث قانونی تاج و تخت ، حمایت کند . ولیکن فرزنـد خسرو کـودکی زبـان بسته بیش نبود و متحدین ارمنستان دور بودند و پادشاه‌ایران در رأس سپاهی عظیم که مقاومت دربرابر آن امکان پذیر نبود به مرز آن کشور نزدیک میشد. وفاداری خدمتگاری باعث آمد که جان تیرداد خردسال ، این امید آینده وطن،از مرگ برهد. ارمنستان بیش از بیست و هفت سال از متصرفات شاهنشاهی بزرگ ایران و با آن مخالف بود. شاپورکه با این فتح آسان شاد و سرخوش گشته بود باکمال تهور و به اتکاء پریشانی و اضطرار و انحطاط رم ، پادگانهای نیرومند کارهه [۱] و نیزبیس [۲] را مجبور به‌تسلیم کرد و درطرفین رودفرات ویرانی ببارآورد و دهشت برانگیخت.

---

۱ - Carrhae		۲ - Nisbis

از دست دادن یکی از مرزهای مهم، و سقوط کشوری که متحد طبیعی و وفادار رم بود، و پیشرفت سریع مقاصد شاپور، اثری عظیم در رم نمود زیرا که اینها همه موجب احساس ننگ و خطر بود. والرین [1] امپراطور روم خویشتن را باین خیال خام می‌فریفت که پاسداری نواب او حراست رن و دانوب را کفایت می کند، و برآن شد که خود با وجود کبر سن شخصاً برای دفاع از فرات بدانجا لشکر کشد. در مدتی که وی از آسیای صغیر می گذشت، جنگهای دریائی قوم گت متوقف گشته و ایـن متصرفه مصیبت زده از آرامشی موقت و کاذب برخوردار بود. والرین از فرات گذشت و با پادشاه ایران در نزدیکی دیوارهای شهر ادسا[2] مقابل شد و سخت شکست خورد و شاپور وی را به اسارت گرفت. جزئیات این واقعهٔ بزرگ مبهمست و آن را بوضعی ناقص شرح داده‌اند با اینهمه از پرتو ضعیفی که نمودار است میتوان به سلسلهٔ حوادثی پی‌برد که دلالت میکند بر خطا و بی تدبیری امپراطور رم و مصائبی که وی بحق بدانها گرفتار آمد. والرین به مارسیانوس[3]، رئیس گارد پریتوری، اعتماد بی‌چون وچرا داشت و ایـن گماشتهٔ نالایق کاری جـز ایـن نکرد که اتباع ستم کشیدهٔ خداوندگار خود را از او بترساند و دشمنان رم را بتحقیر و تخفیف وی برانگیزاند. بر اثر اندرزهای سوء و رأی بی‌ارزش او، سپاه امپراطور باشتباه گرفتار وضعی شد که نه دلاوری و نه مهارت در فنون جنگی هیچ کـدام ایشان را بکار نیامد. رومیان جدوجهد بسیار نمودند تا صفوف لشکر ایران را بشکنند و از میان آنها عبور کنند ولیکن ایرانیان حملهٔ رومیان را دفع کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و شاپور که اردوی دشمن را با لشکری بزرگتر از لشکر روم محاصره کرده بود بابردباری تمام پایداری نمود تا شیوع روز افزون قحط و وبا ضمان پیروزی او گردید. درمیان افواج رومی بخلاف اصول انضباط زمزمه‌ای تهمت‌آمیز آغاز شد که والرین مسبب همهٔ این بدبختیهاست، و سربازان به نافرمانی قیام کردند و

---

۱ - Valerian

۲ - Edessa شهری قدیم در بین‌النهرین که در محل اورفای امروزین درترکیه قرار داشته است.

۳ - Marcianus

خواهندهٔ تسلیم فوری شدند. مبلغ گزافی پول طلا تقدیم شد تا ایران بافواج رومی رخصت عقب‌نشینی ننگ‌آمیز بدهد. پادشاه ایران که به برتری قوای خود واقف بود بتحقیر تمام پول را ردکرد، اما فرستادگان امپراطور را نگاهداشت و لشکر خود را بصفوف منظم و موافق قوانین جنگ تا پای دیوار اردوگاه رومیان پیش برد و اصرار ورزید که با شخص امپراطور مذاکره کند. والریان از بیچارگی جان خود و حیثیت مقام سلطنت را بامید شرافتمندی دشمن بدست وی سپرد. ولیکن ملاقات با شاپور بوضعی خاتمه یافت که انتظار میرفت. امپراطور را به اسارت گرفتند و سربازان حیرت زده‌اش اسلحهٔ خود را تسلیم کردند. درچنین وقتی که پیروزی نصیب او گشته بود غرور و تدبیر جنگ شاپور را برآن داشت که درجای والریان کسی را بر تخت سلطنت بنشاند که بکلی مطیع رأی او باشد. سیری‌یادیز [۱]، فراری گمنامی از انتاکیه که به انواع مفاسدآلوده بود، برای ننگین کردن حیثیت سلطنت روم انتخاب شد، و درچنین وضعی محال بود که ارادهٔ فاتح ایرانی بتحسین و آفرین لشکر اسیر روم تأیید نشود هرچند که تأیید ایشان از سربیزاری و نفرت بود.

بندهٔ خدمتگزاری که امپراطور شده بود به اشتیاق تمام می‌خواست که از طریق خیانت به وطن به‌الطاف خداوندگار خویشتن مطمئن شود، پس با شاپور از فرات عبورکرد و از طریق کال‌سیس وی را بپایتخت مشرق رهنمون گردید. حرکت سواره‌نظام ایرانی چندان سریع بود که، اگر قول مورخ خردمندی را باورکنیم، شهر انتاکیه بحملهٔ ناگهانی لشکر شاپور گرفتار آمد در وقتی که انبوه مردم کاهل آن محو تماشای تفریحات سیرکی بودند. عمارات عالی ومجلل انتاکیه اعم از شخصی و عمومی را غارت یا ویران کردند و جمعیت کثیر آن را یا از دم تیغ گذراندند یا به اسیری بردند. مشیئت کاهن بزرگ [۲] امساسیل ویرانی و هلاك را اندك زمانی متوقف کرد. وی ملبس بلباس فاخر خاص کاهنان در رأس جمع کثیری از روستائیان متعصب که سلاحی جز فلاخن نداشتند دربرابر

۱ - Cyriades ۲ - لقب امپراطور روم

سپاه ایران ظاهر شد تا از خدای خود و ملک و مال خود دفاع و دست نامقدس پیروان زردشت را از آن همه دور کند. اما ویرانه های شهر طرسوس[1] وشهرهای بسیار دیگر دلائلیست غم انگیز در اثبات این مطلب که بجز این یک مورد استثنائی هیچ چیز پیشرفت سپاه ایران را متوقف نکرد، حتی فتح سوریه وسی‌لی‌سیه[2]. گذرگاههای تنگ جبال توروس[3] موضعی مساعد بود برای مقابله با لشکر مهاجمی که قدرتش همه از سواره نظام بود و جنگیدن درکوهستان به زیان او ولیکن رومیان این مواضع مساعد را ترک کردند و شاپور را گذاشتند تا قیصریه را که پایتخت کاپادوکیه[4] بود محاصره کند. هرچند که این شهر از جهت اهمیت در مرتبت دوم بود گمان می کردند که چهارصدهزار جمعیت داشته باشد. دموستن در این محل فرمان دهنده بود، نه بمأموریت از جانب امپراطور بلکه داوطلبانه و برای دفاع از زادگاه خود، و دیر زمانی عمل تقدیر را بتأخیرافکند و چون سرانجام طبیبی نابکار به قیصریه خیانت نمود دموستن صفوف ایرانیان را شکافت و از میانشان گذشت با آنکه به لشکر ایران فرمان داده شده بود که سخت بکوشند تا او را زنده اسیر کنند. به این طریق رهبر دلاور از ید قدرت دشمن گریخت، دشمنی که ممکن بود وی را به‌سبب سرسختی و دلیریش مجازات کند یا به پاداش این دوعزیز و محترمش بدارد. ولیکن هزاران تن ازهموطنان وی مشمول قتل عام شدند، و شاپور متهمست به رفتار سنگین‌دلانه با اسیران جنگی وظلم و بی‌رحمی قساوت آمیز. شک‌نیست که شاپور را باید معذور داشت به سبب خصوصت ملی و عجز از انتقامجوئی و خفتی که پیش از این از رومیان کشیده بود. اما برروی هم از آنچه نوشته‌اند بیقین می‌دانیم که پادشاهی که در ارمنستان باسیمای خوش قانون‌گذاری مشفق و مهربان جلوه‌گر شده بود در نزد رومیان باهیئت عبوس فاتحی قهار نمودار گردید، و چون از استقرار

۱ - Tarsus شهری قدیم که در جنوب ترکیه امروزین قراردارد و مولد پولس مقدس بوده است
۲ - Cilicia کشوری از متصرفات روم قدیم واقع در جنوب شرقی آسیای صغیر.
۳ - Taurus سلسله جبالی در جنوب ترکیه.
۴ - Cappadocia کشوری قدیم از متصرفات روم واقع در جنوب مرکزی آسیای صغیر.

حکومتی پایدار در امپراطوری روم نومید شد جزاین چیزی نخواست که بعد از رفتنش بیابانی قفر برجای گذارد و مردم متصرفات روم و خزائن و ذخائر آنها را با خود بایران منتقل کند.

هنگامی که مشرق بشنیدن نام این پادشاه برخود می‌لرزید تحفه‌ای به پیشگاه شاپور آوردند که بزرگترین پادشاهان را نابرازنده نبود و آن قطار شتری انباشته بکالاهای گرانقیمت کمیاب بود. بااین هدیه گرانبها مراسله‌ای همراه بود بالحنی آمیخته به احترام اما نه چاکرانه از جانب اودناتوس[1] یکی از شریفترین سناتوران تدمر[2]. فاتح مغرور پرسید «این اودناتوس کیست که جرأت آورده است چنین گستاخانه بخداوندگار خود نامه بنویسد؟ اگر در دل امید این میپرورد که در مجازاتش تخفیفی قائل شویم پس بیاید و دست بر پشت بسته درپای تخت ما بروی درافتد، واگر تردید و تأمل کند بلای ناگهان برسرش نازل خواهد شد و برهمهٔ قومش وکشورش»، و فرمان داد که هدایا همه را در رود فرات بریزند. سناتور پالمیرائی بوضعی گرفتار آمده بود بسیار سخت و خطرناك، اما نومیدی خطر قوای نهفته در روح او همه را یک‌باره به کوشش گماشت. وی با شاپور مقابل شد مسلح و آماده از برای جنگ، با لشکری کوچک که از دهکده‌های سوریه و از میان خیمه‌نشینان بیابانها جمع‌آورده واز روح دلاوری خود درایشان دمیده بود. وی با این‌لشکر درپیرامون سپاه ایران درحرکت بود و هنگام عقب‌نشینی مزاحم آن، و مقداری از هدایای گرانبها را بیغما برد و چیز دیگری را نیز که از هر گنجینه‌ای گرانبهاتر بود یعنی چند تن از زنان شاهنشاه را. عاقبت پادشاه ایران ناچار شد که از فرات بگذرد و درعبور او علائم شتابزدگی وبی نظمی‌اندکی مشهود بود. با این اقدام تهور آمیز اودناتوس پایه‌های شهرت و توفیق وکامروائی خود را درآینده بنانهاد. عظمت و سیادت رم که پایمال فاتح ایرانی شده بود، اکنون بدست سورئی یا عربی از مردم پالمیرا از خطر برکنار ماند.

---

۱ - Odenathus   ۲ - این شهر را اروپائیان پالمیرا Palmyra می خوانند.

زبان تاریخ که غالباً چیزی نیست جز آلتی برای تملق گفتن و بیان نفرت و خصومت کردن ، شاپور را سرزنش می‌نماید چرا که وی از حقی که به‌سبب فتح بدو تعلق می گرفت سوءاستفاده کرد. میگویند که شاپور والریان را ملبس به‌خلعت ارغوانی سلطنت و بسته بزنجیر درمعرض تماشای انبوه خلائق قرار داد تا منظرهٔ عزت بذلت در افتاده را پیوسته مجسم کند ، و نیز گفته‌اند که هروقت پادشاه ایران میخواست که سوار براسب شود پابرگردن امپراطور روم مینهاد و با وجود ملامت متحدانش که بکرات وی را اندرز می‌دادند که پست وبلند روزگار را فراموش نکند و از بازگشت قدرت روم بترسد و اسیر بزرگ جاه خود را ضمان صلح قرار دهد نه در معرض وهن و دشنام ، شاپور همچنان در عزم خود پایدار ماند و نرم نشد. هنگامی که والریان در زیر بار ننگ و غم جان سپرد پوست او را ازکاه انباشتند و درست بصورت انسان زنده درآوردند و آن را سالیان دراز در مشهورترین معبد ایران نگاهداشتند و این جسد انباشته از کاه یادگار پیروزی بود، یادگاری بمراتب واقعی‌تر از آنهمه مجسمه برنز و مرمر که رومیان برپا می کردند و ساختهٔ فکر خویشتن بین ایشان بود . این داستان هم عبرت آموز است و هم غم‌انگیز ولیکن درصحت‌آن تاحدی‌شک و تردید هست. نامه‌هائی هنوز در دست هست از سلاطین مشرق به شاپور که مجعول بودن آنها واضحست و آشکار[۱] وتصور پذیر نیست که حتی پادشاهی حسود و غیور به پیکر بی‌جان دشمن خود اهانت نماید و باین طریق مقام منیع سلطنت را در ملاء عام خوار و خفیف کند. درست معلوم نیست که درایران بر والریان شوریده بخت چه گذشت اما لااقل این را بیقین می‌دانیم که اوتنها امپراطور رومی بود که بدست دشمن افتاد و جانش درنومیدی اسارت فرسود وعمرش هم دراین‌حال بسرآمد.

گالینوس امپراطور که مدت مدیدی سختگیریها و ملامتهای پدروهمکار خود را تحمل کرده و طاقتش بپایان رسیده بود به‌شنیدن خبر مصائبی که بر

۱ ـ یکی از این مراسلات از آرتاوازدس پادشاه ارمنستانست . چون ارمنستان در آن وقت ازمتصرفات ایران بود پس این پادشاه و کشورش و نامه‌اش همه باید مجعول باشند .

والریان گذشته بود درنهان خوشحال شد و اظهار تأثری ننمود و گفت «من میدانستم که پدرم فانیست وچون رفتار اوبرازندهٔ شجاعان بوده‌است پس خشنودم» مردم رم از آنچه بر پادشاهشان گذشته بود غمگین بودند و در مرگ اوسوگوار. ولیکن درباریان برده صفت خشونت فرزند بی‌عاطفهٔ او وخونسردی و نامهربانیش را می‌ستودند و آن را نشان کمال متانت و بردباری قهرمانی صابر و خویشتن‌دار می‌دانستند . بسیار مشکلست وصف کردن سبک خلقی و تلون‌مزاج گالینوس و بی‌وفائی او را و بمحض اینکه وی تنها مالک امپراطوری روم شد این خصائص اخلاقی همه عنان‌گسسته ظاهر و آشکار گردید. بهرفنی که دست میزد گالینوس بمدد نبوغ فعال خود در آن موفق می‌شد مگر در دوفن مهم جنگ و حکومت . وی درچند علم عجیب و غریب و بی‌فایده استاد بود ، و خطیبی فصیح زبان بود، و شاعری خوش‌قریحه و باغبانی ماهر و آشپزی استاد و پادشاهی سفله‌طبع بود. هنگامی که امور مهم دولتی توجه و حضور وی را ایجاب میکرد گالینوس یا مشغول مذاکره با پلوتی‌نوس[۱] حکیم بود ، یا وقت خود را برسر لذات بیهودهٔ فسق و فجور تلف و یا خویشتن را مهیای مراسم خاص میکرد از برای ورود در سلک پیروان مذاهب و معتقدات اسرارآمیز یونانیان ، یا می‌خواست که درمحکمهٔ عالی‌عدالت که مقرش برفراز آریوپاگوس[۲] در شهر آتن بود بخواهش وتمنا برای خود مقامی بدست آورد. درفراهم آوردن اسباب شکوه و جلال ظاهر چندان اسراف می‌نمود که عمل او خلق تهیدست را می‌آزرد ، و تشریفات رسمی موکبهای پیروزی او سخریه بود وحس شرمندگی عمیقی در ضمیر مردم پدید می‌آورد. خبر مکرر لشکرکشیهای بیگانگان و شکستها و شورشها را گالینوس با تبسم بی‌التفاتی می‌شنید ، و مصنوعی خاص از میان دیگر مصنوعات کشوری از دست رفته را باحتقار به مثل ذکر می‌کرد و به بی‌مبالاتی می‌پرسید که اگر کتان مصری یا منسوج اراسی[۳] به رم نرسد آیا رم زیان می‌برد؟ اما بااینهمه چند لحظه کوتاهی

---

۱ - Plotinus ۲ - Areopagus تپه‌ای در مغرب اکروپولیس در آتن قدیم که محل جلوس هیئت عالی قضات بوده . ۳ - Arras شهری در فرانسه

در زندگی گالینوس بمیان آمد که وی ازخسارتی تازه سخت خشمگین گردید و ناگهان به هیئت سربازی بی باك و ستمگری خونخواره جلوه گر شد، اما چون از خونریزی سیر و یا ازمقاومت خسته می گردید کم کم درسستی وبطالتی که خوی طبیعی او بود فرومی رفت.

در وقتی که عنان سلطنت را گالینوس چنین بسستی در دست داشت تعجب نکنیم که در هر متصرفه‌ای جمع کثیری غاصب ناگهان بمخالفت با فرزند والریان قیام کردند. محتملست که نویسندگان تاریخ اگوستوسی به انگیزش نیروی ابتکارآمیز اندیشه برآن شدند که سی‌تن از غاصبان رومی را با سی‌تنی مقایسه کنند که انجمن شهر آتن متشکل از ایشان بود و این عدد مشهور کم کم عنوانی برای غاصبان بیدادگر روم شد. اما از هرجهت که بنگریم این مقایسه بکلی باطل و ناقص است. چه شباهتی میتوان یافت میان گروه سی‌تنان که باتفاق در یك شهر بیدادگری می‌نمودند و گروه نامعینی از دشمنان که هریك مستقلا و در فواصل نامرتب یکی پس از دیگری در سراسر قلمرو گستردهٔ امپراطور روم باوج قدرت‌می‌رسیدند و آنگاه ساقط می‌شدند. از این گذشته در جمع غاصبان رومی عدد سی را بهیچ روی کامل نمیتوان کرد مگرآنکه زنان و کودکانی را که بلقب «امپراطور» مفتخر شدند نیز در حساب آوریم. در دوران سلطنت گالینوس باوجود آشفتگی و پریشانی اوضاع فقط نوزده‌نفر دعوی سلطنت کردند. درمشرق سیریادیز[۱] ، ماکریانوس [۲] ، بالیستا[۳] ، اودناتوس ، و زنوبیا[٤]. درگال وسایر متصرفات غربی پست‌هوموس[۵] ، لولیانوس[٦] ویکتورینوس[۷] ومادرش ویکتوریا ، وماریوس[۸] و تت‌ریکوس[۹]. در ایلیریکوم و اطراف دانوب اینجی‌نوئوس [۱۰] ، رجی‌لیانوس[۱۱] و اوریولوس[۱۲] ، در پونتوس ساتورنی نوس [۱۳]. در ایزوریا ترب‌لی‌یانوس [۱٤] ، در تسالی‌پیزو [۱۵] در آکائیا والنز [۱٦] ، در مصر امیلیانوس [۱۷] در افریقا سل‌سوس[۱۸]. وصف وقایع بی‌اهمیت و زندگی و مرگ هریك از اینان

---

۱ - Cyriades ۲ - Macrianus ۳ - Balista ۴ - Zenobia ۵ - Posthumus
۶ - Lollianus ۷ - Victorinus ۸ - Marius ۹ - Tetricus ۱۰ - Ingenuus
۱۱ - Regillianus ۱۲ - Aureolus ۱۳ - Saturninus ۱۴ - Trebellianus
۱۵ - Piso ۱۶ - Valens ۱۷ - Aemilianus ۱۸ - Celsus

کاری پرزحمت خواهد بود که در آن نه ثمر لذتست و نه میوهٔ معرفت ، و همین بس که در خصائص کلی ایشان اندکی غور کنیم ، خصائصی که بیش از همه اوضاع آن ایام و رفتار و حالات این مردان ودعویهای ایشان و اغراض و نیاتشان و آخر و عاقبت کارشان و نتایج هلاکت‌بار غاصبگری ایشان را برما آشکارمیکند.

نکته‌ای هست چندان که باید برهمه معلوم که عنوان ننگین «ستمگر۱» را پیشینیان غالباً در وصف کسانی بکار میبردند که سلطنت را از طرق غیر قانونی بدست می آوردند و هیچ اشارتی بسوء استفاده از قدرت در این کلمه مستتر نبود. چندتن از مدعیان سلطنت که علم طغیان به مخالفت با گالینوس امپراطور برافراشتند مثل بارز تقوی و فضیلت بودند و تقریباً همه از لیاقت و نیرومندی بهرهٔ وافر داشتند . ایشان بعلت کفایت و کاردانی در نزد والریان مقرب گشته و کم کم به مهمترین مقامات در سپاه روم رسیده بودند. فرماندهانی که لقب «اگوستوس» را اختیار کردند یا بواسطهٔ قدرتشان در رهبری سپاه و رعایت انضباط شدید در نزد سربازان محترم ، یا بواسطهٔ دلاوری و پیروزی در جنگ مورد تحسین ، یا بسبب سخاوت وگشاده دستی‌محبوب ایشان بودند. میدان‌جنگ و پیروزی غالباً صحنهٔ انتخاب این فرماندهان بود. وحتی ماریوس اسلحه ساز که در میان داوطلبان سلطنت حقیرترین ایشان بود ، به دلاوری و بی‌باکی و نیروی بی‌مانند و امانت و صراحت لهجه مشخص و ممتاز بود. حرفهٔ اخیر او بحقیقت حرفه‌ای پست بود و هنگام ترفیع وی بمقام سلطنت موجب سخریه شد ولیکن اصل و نسبش کمتر از اکثر رقیبانش نبود که همه روستائی‌زاده بودند وبسربازی به صف سپاهیان روم پیوسته بودند. در روزگار آشفتگی هرنابغهٔ فعالی جائی را که طبیعت برای وی مقرر داشته است خود بسعی خویشتن می‌یابد ، و در ایام پیکار هنر جنگاوری راه وصول بافتخار و عظمت را بدلاوران می‌نماید. ازنوزده تنی که سلطنت را بغصب گرفتند فقط تت‌ریکوس سناتور و پیزو از بزرگزادگان بودند. خون نوما از عروق بیست‌وهشت نسل گذشته و در رگهای کال‌فورنیوس پیزو جاری گشته بود و او به‌سبب وصلت زنان دودمان خود با خاندانهای دیگر

Tyrant - ۱

نهادن مجسمه های کراسوس وپمپی کبیر را درخانهٔ خود حق خویشتن می‌دانست. نیاکان او بکرات بدریافت القاب و مناصبی که اعطاء آنها در ید قدرت دولت روم بود مفتخر می‌شدند، و از میان خاندانهای قدیمی روم فقط خاندان کال‌فورنیوس[1] بود که از مظالم قیاصره جان بدربرد. سجایای شخصی کال فورنیوس رونقی تازه به دودمان او داد. والنز غاصب، که بفرمان او پیزو راکشتند، با ندامت شدید اعتراف کرد که دشمن نیز باید تقوی و پرهیزکاری پیزو را محترم شمرده باشد. باآنکه پیزو سلاح برگرفت وبه مخالفت با گالینوس قیام کرد و کشته شد سنا به رخصت رادمردانهٔ امپراطورمقرر داشت که خاطرهٔ عصیانگری چنین با فضیلت و پرهیزکار را به افتخارات خاص فاتحان پیروزمند بیارایند.

نائبان والریان سپاسگزاراوبودند ومحترمش می‌داشتند ولیکن خدمتگزاری فرزند بی‌کفایت وکاهل و تن‌آسان او را در خور شأن خود نمی‌دانستند. تخت سلطنت روم متکی به اصول وفاداری و درست عهدی نبود و خیانت درحق چنین پادشاهی را بسهولت‌ممکن بود که نشانهٔ وطن‌پرستی ودولت دوستی‌بشمرند. با اینهمه اگر به انصاف و بی‌غرضی در روش این غاصبان تأمل کنیم برماآشکار می‌شود که ایشان غالباً از ترس مجبور به تمرد و شورش می‌شده‌اند و جاه‌طلبی کمتر ایشان را به قیام برمی‌انگیخته است. اینان از بدگمانی گالینوس خونخوار سخت بیمناك بودند و نیز از خشم و ناپایداری افواج خود. اگر محبت خطرناك سپاه روم برخلاف حزم و تدبیر ایشان را برازندهٔ قبای ارغوانی پادشاهان اعلان می‌نمود هلاك اینان حتمی بود. پس عقل چنین حکم می‌کرد که از لذت سلطنت، هرچند که کوتاه باشد، برخوردار شدن و بخت خود را در جنگ‌آزمودن بهتر که درانتظار جلاد نشستن. وقتی که سربازان درمیان آشوب و غوغای بسیار نشانهای قدرت فائقهٔ سلطنت‌را بشکارگریزنده ازسلطنت اعطاء می‌کردندوی درنهان ازعاقبت شومی که هردم نزدیک ترمیشد غمگین بود. در روزی که ساتورنی‌نوس را بسلطنت برگزیدند وی بلشکریان خود گفت «شما زیان برده‌اید زیراکه سرداری کاردان را ازکف داده و امپراطوری درست کرده‌اید بسیارعاجز و بی‌کفایت.»

۱- Calphurnius

ساتورنی‌نوس حق داشت که بترسد بدلیل انقلابات مکرری که اتفاق افتاد . از نوزده غاصبی که ناگهان در دوران سلطنت گالینوس ظهور کردند هیچ یک از آرامش و آسایش برخوردار نشد و بمرگ طبیعی نمرد. بمحض اینکه قبای خونین رنگ[۱] پادشاهی را برقامت غاصبی می‌پوشاندند وی در دل پیروان خویشتن همان جاه‌طلبی و ترسی را برمی‌انگیخت که باعث قیام او خود شده بود . این غاصبان که از هرجانب گرفتار توطئه و جنگ داخلی و شورش سپاهیان بودند لرزان و هراسان برلب پرتگاه ایستاده بودند و سرانجام پس از زمانی اضطراب و نگرانی که در بعضی موارد کوتاه و در موارد دیگر درازتر بود، بیقین به‌قعر پرتگاه درمی‌افتادند و نیست‌ونابود می‌شدند. معذلک مردم متصرفاتی که در قلمرو سلطنت این پادشاهان بودند و سپاهیان ایشان نیز عناوین و احترامات و تملق نثار این غاصبان می‌کردند. اما مدعای اینان که مبتنی بر عصیان و نافرمانی بود هرگز نمیتوانست بتصویب قانون یا تأیید تاریخ مؤید گردد . ایتالیا و رم و سنا در همه حال حامیان حقوق پادشاهی گالینوس بودند و تنها او را خداوندگار مطلق امپراطوری می‌دانستند. گالینوس عنایت فرمود وپیروزی سپاه اودناتوس را به رسمیت شناخت و اودناتوس بحق سزاوار این امتیاز وافتخار بود زیرا که روش او دربرابر فرزند والریان همیشه آمیخته به احترام بود. سنا با تصویب عامهٔ رومیان و رضا و تأیید گالینوس لقب اگوستوس را به این پالمیرائی دلاور اعطاء و چنان نمود که گوئی حکومت مشرق را نیز بکف باکفایت او می‌سپارد. اما او زمام حکومت را هم اکنون با استقلال تام در دست داشت چندان که گوئی حق موروثی اوست ، و بنا به وصیت وی پس از مرگش کار فرمانروائی به بیوهٔ نامدار او زنوبیا رسید .

انتقال سریع و پیاپی غاصبان از کاشانه بتخت سلطنت واز تخت سلطنت بگور ممکنست که مایهٔ تفریح خاطر حکیمی بی‌مبالات بوده باشد ، اگر مردحکیم

۱ ـ لباس سلطنتی در واقع سرخ تیره رنگ مانند خون گاونر و متعفن نیز بوده است. باکشف حشره‌ای که کچنیل نام دارد و ازجسدش رنگ سرخ استخراج میشود رنگهای کنونی بمراتب بهتر ازقدیم است.

بتواند در میان مصائب و بدبختیهائی که بر ابناء بشر روی می‌نماید همچنان بی‌مبالات بماند. انتخاب این امپراطوران متزلزل ناپایدار وقدرت یافتن ومردنشان هم به زیان ایشان بود و هم به ضرر اتباع وگروندگان ایشان زیرا که بهای ارتقاء اینان بمقام سلطنت انعامهای گزافی بود که بزور از مردم گرفته می‌شد و میان سربازان توزیع می‌گردید. این امپراطوران غاصب هرقدرکه با تقوی و پرهیزگار و هرقدرکه پاك نیت بودند از برای حفظ سلطنت غصبی خود بارها و بکرات بیغماگری و ظلم و ستم متوسل می‌شدند و با سقوط ایشان کشورها و سپاهیان بسیاری نیز به عواقب سقوط آنان گرفتار می‌آمدند. پس از دفع شورش اینجی‌نوئوس که در ایلیریکوم به‌تخت سلطنت برنشسته بود، گالینوس فرمانی صادرکرد بسیار ظالمانه خطاب به یکی از عمال خود و این فرمان هنوز موجود است. گالینوس این پادشاه ضعیف اما بی‌رحم و سنگین‌دل می‌گوید: «کشتن آن کسانی که مسلحانه قیام کرده‌اند کافی نیست زیرا که حادثه جنگ خود ممکن بود که مقصود مرا به همین کیفیت مؤثر برآورد. ضرورت حکم می‌کند که جنس نرینه را در هر سنی که باشند از بیخ برافکنی بشرط آنکه درکشتن کودکان و مردان پیر وسائلی برانگیزی که نام نیك ما را حفظ کند. بگذار تا هرآنکس که به مخالفت با من، به مخالفت با من که فرزند والریان وپدر و برادر شاهزادگان بسیارم، سخنی گفته یا اندیشه‌ای کرده است بمیرد. بیاد داشته باش که اینجی‌نوئوس را امپراطورکردند. پس ایشان را پاره پاره کن، بکش وبا تبر قطعه قطعه کن. من این را بدست خویشتن برای تو مینویسم و میخواهم که تو را به آنچه خود احساس می‌کنم برانگیزانم. در آن هنگام که قوای دولت برسر منازعات شخصی تلف می‌شد متصرفات بی‌دفاع روم درمعرض تاخت و تاز هرمتجاوزی قرار داشت. دلیرترین غاصبان بعلت پیچیدگی کارو وضع خود مجبور بود که با دشمن مشترك همه یعنی با اقوام کم تمدن اروپائی پیمانهای ننگین ببندد وباخراجهای سنگین کمرشکن بی‌طرفی این اقوام یا یاری و مددکاری ایشان راخریداری کندوملل مستقلی را که دشمن روم بودند درقلب امپراطوری راه بدهد.

چنین بود وضع اقوام بی‌فرهنگ و غاصبانی که در سلطنت والریان و گالینوس متصرفات روم را تجزیه کردند و امپراطوری‌را به‌پست‌ترین درجات ننگ و تباهی تنزل دادند چندانکه دوباره سربرآوردن آن از این ورطهٔ هلاك نامسکن مینمود. ما کوشیده‌ایم که تا آنجا که با اسناد و مطالب نارسای موجود امکان دارد شرح وقایع کلی این دوران پربلا را بنظم و ترتیب و روشن و واضح بنگاریم. هنوز وقایع چندی هست که بما مدد میکند تا دورنمای دهشت‌انگیز این ایام را هرچه روشن‌تر ببینیم. این وقایع عبارتند از: الف - اغتشاشات سیسیل، ب - فتنه و آشوب اسکندریه، ج - قیام مردم ایزوریا.

الف - هروقت دسته‌های متعدد راهزنان، که براثر موفقیت و مصون بودن از مجازات برشمارشان افزوده است، بجای فرار از دستگاه عدالت مملکت با آن به مخالفت برمی‌خیزند، تقریباً بیقین چنین نتیجه میتوان گرفت که پست‌ترین طبقات جامعه نیز ضعف غیر عادی دستگاه حکومت را استنباط و از آن سوءاستفاده می کنند. موقع و موضع جزیرهٔ سیسیل چنان بود که آن را از هجوم طوائف کم تمدن حفظ میکرد. وچون خلع سلاحش کرده‌بودند پس نمیتوانست که از غاصبی حمایت کند. مصائب این جزیره که روزگاری آبادان و هنوز حاصلخیز بود از دست نابکارانی پست‌تر از طوائف کم‌فرهنگ برآن وارد آمده بود. جمع کثیری از بردگان و برزگران چند صباحی عنان گسسته براین کشور غارت شده فرمانروائی نمودند و خاطرهٔ جنگهای بردگان را که در ایام پیشین اتفاق افتاده بود تجدید کردند. کشاورزان در کار غارتگری یا همداستان بودند یا قربانی آن و سبب خرابی زراعت ناچار باید غارتگریهای این مردم بوده باشد، و چون بهترین املاك سیسیل همه ملك سناتوران ثروتمند رم بود که غالباً سرزمین یکی از جمهوریهای قدیم در محدودهٔ یکی از مزارع ایشان قرار داشت بعید نیست که‌این خسارات شخصی در پایتخت امپراطوری اثری نهاده بوده باشد عمیق‌تر از همهٔ فتوحات قوم گت یا ایرانیان.

ب ـ بنای شهر اسکندریه براساس نقشه‌ای بود عالی که فرزند فیلیپ آن را طرح کرده و شهر را نیز هم او ساخته بود. محیط این شهر زیبا و متناسب، که در عظمت تالی رم بود وبس، بپانزده میل می‌رسید و جمعیت آن عبارت‌بود از سیصدهزارتن که آزاد بودند و رعیت و تابع نبودند ولااقل سیصدهزار برده. تجارت پرسود عربستان و هندوستان از طریق بندر اسکندریه به‌پایتخت ومتصرفات امپراطوری روم میرسید. بیکاری در این شهر نبود و بعضی از مردمش بشیشه سازی اشتغال داشتند و بعضی ببافتن کتان و جمعی بساختن پاپیروس. زن و مرد و طفل و پیر و جوان همه بحرفه‌ای و صنعتی مشغول بودند، وکار حتی برای کوران و اشخاص ناقص عضو بتناسب وضع و حالشان موجود بود. ولیکن مردم اسکندریه که مخلوطی از ملل گوناگون بودند خویشتن بینی و تلون‌مزاج یونانیان و اوهام‌پرستی وسرسختی مصریان همه‌را در خود جمع داشتند. ناچیزترین وقایع از قبیل کمیابی موقت گوشت و عدس، غفلت در سلام و احوالپرسی، اشتباه در حفظ مراتب اشخاص در گرمابه‌های عمومی یا بحث و جدل مذهبی کافی بود که آتش انقلاب را در میان این جمعیت کثیر برانگیزد، و خشم‌وکین این مردم چندان شدید بود که تسکین نمی‌پذیرفت. پس از آنکه اسارت‌والریان وگستاخی پسرش قدرت قانون را سست کرد، مردم اسکندریه یک‌باره خویشتن‌را تسلیم شهوت خشم وکین عنان گسیختهٔ خود کردند و مملکت بد بخت ایشان صحنهٔ جنگی داخلی شد که باستثنای چند صلح موقت و مشکوک متجاوز از دوازده سال دوام یافت. رابطهٔ میان محلات مختلف این شهر بلادیده منقطع و کوچه‌ها همه بخون آلوده گردید. هربنای محکمی را بقلعه‌ای تبدیل کردند، و فتنه و آشوب نقصان نیافت تا آنکه قسمت عظیمی از شهر بکلی و یران شد بدان حد که هرگز دگرباره آبادان نگردید. یک قرن پس‌از این واقعه شرح داده‌اند که چگونه محله وسیع مجلل بروکیون[1] با قصرها و موزه‌های آن وکاخهای پادشاهان و خانه‌های حکماء و فلاسفهٔ مصر درهمان‌ایام به وضعی‌درآمد غم‌انگیزوخالی‌ازسکنه.

۱ - Bruchion

ج ـ قیام تربلی‌یانوس که امور سلطنت ایزوریا ، یکی از ایالات کوچک وکم اهمیت آسیای صغیر ، را بدست گرفت نتائجی عجیب و فراموش ناشدنی ببار آورد با آنکه این قیام خود بی‌اهمیت بود. یکی از سرداران گالینوس جلال و شکوه ظاهر سلطنت تربلی‌یانوس را بزودی درهم شکست ولیکن پیروان وی نومید از رحم و مروت لشکر روم ، تصمیم گرفتند که خویشتن را از پیمان وفاداری به امپراطور و امپراطوری خلاص کنند، و ناگهان دوباره به راه و رسم وحشیگری بازگشتند ، رسمی که هرگز بتمامی از آن نرسته بودند. سلسله جبال طویل و گستردهٔ توروس با صخره‌های عظیم و پرتگاههای عمیقش پناهگاه منیع ایشان را از خطر حفظ میکرد ، و محصول زراعتی دره‌های حاصلخیز آن حوائج ایشان را تأمین و خوی غارتگری اسباب تجمل را برای ایشان فراهم می‌آورد. باین طریق بود که مردم ایزوریا دیر زمانی با رسم و روش وحشیگری همچنان در قلب امپراطوری روم پایدار ماندند و سلاطین متعدد که یکی پس از دیگری از رام کردن ایشان بنیروی جنگ یا تدبیر عاجز مانده بودند ناچار شدند که این قوم وحشی را در قرارگاه او یعنی جائی که به عناد و استقلال در آن بسرمی‌برد، بوسیلهٔ برجها و باروهای مستحکم محاصره کنند. ولیکن استحکامات مذکور غالباً برای ممانعت از حملات این دشمنان خانگی کافی نبود. مردم ایزوریا کم کم بر وسعت سرزمین خود افزودند و بکنار دریا رسیدند ، و قسمت غربی سی‌لیسیه را که کوهستانی بود مطیع خود کردند. این ناحیهٔ کوهستانی سابقاً مکمن دزدان دریائی گستاخ بی‌باك بود ، و زمانی جمهوری روم ناچار شده بود که همهٔ نیروی خود را بفرماندهی پمپئی بزرگ علیه‌این دزدان بگمارد.

ما برحسب عادت فکری و بساده دلی نظام عالم را با سرنوشت انسان چندان بهم پیوسته می‌پنداریم که براین دوران تاریك و غم‌انگیز تاریخ بشر پیرایه هائی بسته‌ایم از قبیل سیل و زلزله و شهاب ثاقب و ظلمت خارق طبیعت و حوادث غیر عادی بسیار که از حوادث آینده خبر می‌داده است و افسانه بوده‌اند یا در وصف آنها غلو بسیار نموده‌اند. ولیکن قحطی که روی نمود و زمانی دراز

در همه‌جا شایع شد مصیبتی بود واقعی و سخت و نتیجهٔ محتوم ظلم و یغما گری که محصول موجود و امید حاصلهای آینده را یکباره از میان برد. بدنبال قحط تقریباً همیشه بیماریهای مسری می‌آید که از عواقب غذای کم و ناسازگار است. ولیکن عللی جز گرسنگی باعث طاعون شد، طاعون سختی که از سال دویست و پنجاه تا سال دویست وشصت وپنج میلادی بی‌هیچ وقفه‌ای باحدت و شدت تمام درهرشهر و ایالتی وتقریباً درمیان هرخانواده‌ای در امپراطوری روم سائر بود. مدتی چند در شهر رم روزانه پنج‌هزارتن می‌مردند و شهرهای بسیاری که از دست اقوام کم تمدن جان بسلامت برده بودند براثر بیماری طاعون بکلی خالی از سکنه شدند.

ما را ازچیزی خبر هست بسیار عجیب که شاید در تخمین و محاسبهٔ مصائب بنی نوع بشر بکار می‌آید و آن دفتری بود حاوی نام همه کسانی در اسکندریه که از غله‌ای که توزیع می‌شد حق سهمی داشتند. بموجب این دفتر معلوم شد که عدد مردمی که سابقاً چهل‌ساله تا هفتاد ساله بوده‌اند برابر بوده است باسجموع همهٔ مردمی که بعد از سلطنت گالینوس هنوز زنده بودند و سهمیه خود را طلب میکردند و سنشان چهارده سال الی هشتاد سال بود. تطبیق این حقیقت مسلم با سیاههٔ درستی که از عدد اموات در دست هست آشکارا ثابت می‌کند که بیش از نیمی از مردم اسکندریه از بیماری هلاك شده بودند، و اگر خطر انتقاد را بپذیریم و وضع سایر متصرفات روم را از وضع اسکندریه قیاس بگیریم ناچار با خود می‌اندیشیم که طاعون و گرسنگی به احتمال بسیار در چند سالی نیمی از بنی نوع بشر را از میان برده بوده است.

برگشت ورق

فصل یازدهم

زنوبیا و مملکت تدمر یا پالمیرا .
برگذاری مراسم پیروزی اورلیان و مرگ او .

بعد ازگالینوس چندین امپراطور یکی پس از دیگری بسلطنت رسیدند و همه توانا و نیرومند بودند و بگفته گیبون « سزاوار لقب پرافتخار احیاء کنندهٔ امپراطوری روم » . امپراطور جدید که نامش کلودیوس بود به اصلاح سپاه روم پرداخت و بر اثر فتح مهمی برقوم گت فائق آمد . جانشین او اورلیان طائفه گت را در متصرفه داسیا محدود و محصور کرد و باین طریق جنگ با ایشان را به پایان رساند ولشکریان خود را ازسرحد داسیا بازخواند ، آنگاه حمله قوم آلمانی را دفع و تت‌ریکوس غاصب را که برگال واسپانیا و بریتانیا تسلط یافته بود مغلوب کرد . بنابگفته گیبون تت‌ریکوس درسال ۲۷۱ میلادی شکست خورد اما اکنون عقیده برآنست که این شکست پس از سقوط زنوبیا و درسال ۲۷٤ اتفاق افتاد .

اورلیان[۱] بمجرد اینکه شخص تت‌ریکوس[۲] ومتصرفات وی را گرفت ، لشکر خودرا بجنگ با زنوبیا ملکهٔ نامبردار پالمیرا ومشرق گماشت . اروپای جدید چند زن نامی پرورده است که بارسنگین سلطنت را با سرافرازی وبلندنامی حمل کرده‌اند ، عصر امروزین ما نیزبکلی‌از زنان شاخص وممتازخالی نیست . امابه‌استثنای‌سمیرامیس که درست معلوم نیست که کار مهمی انجام داده باشد زنوبیا شایدتنها زنیست که

---

۱ - Aurelian   ۲ - Tetricus

بیاری نبوغ خارق‌العاده، بند رخوت عبیدانه‌ای را گسست که وضع زندگی آسیا وسنن وآداب آن برهمجنسان او تحمیل کرده بود. وی خویشتن را از نژاد پادشاهان مقدونیه و مصر میدانست و در زیبائی مانند جده‌اش ملکهٔ کلئوپاترا ودرپاکدامنی ودلاوری ازاو بسی افزونتر بود. زنوبیا را جمیل‌ترین ونیز دلیرترین زنان دانسته‌اند. رنگ رخسارش گندم گون (درسخن گفتن اززنان این جزئیات بی‌ارزش بسیار مهم میشود) و دندانهایش درسفیدی چون مروارید بود وچشمان سیاه درشتش با آتشین برقی بی مانند می‌درخشید ولیکن لطفی وعطوفتی بسیارگیرنده وجذاب ازحدت سوزندگی آن میکاست. صوت او موزون و نیرومند بود و فراست و بصارت مردانه‌اش به نیروی دانش آراسته وتقویت شده بود. وی اززبان لاتینی بی‌اطلاع نبود و لیکن زبان یونانی و آرامی ومصری همه را درحد کمال می‌دانست وخلاصه‌ای از تاریخ مشرق زمین‌را برای استفادهٔ خودگردآورده بود وتحت تعلیم لونژینوس عالیمقام، با وقوف وآشنائی کامل به زیبائی اشعار همر ونوشته‌های افلاطون، این دو را باهم مقایسه می‌کرد.

این‌زن که به‌کمال دانش وهنر آراسته بود با ادناتوس، که هرگز منصبی نداشته و بااین همه خویشتن‌را به سلطنت مشرق برافراشته بود، پیمان زناشوئی بست وبزودی دوست ورفیق شفیق این قهرمان دلیر شد. اودناتوس بشکار شوق وافر داشت وازآن حظ بسیار میبرد و بااشتیاق تمام بدنبال جانوران درنده بیابان ازقبیل شیرو یوزپلنگ وخرس میتاخت، وشوق زنوبیا به این تفریح خطرناك کمتر ازشوق او نبود. زنوبیا مزاج خود را به خستگی عادت داده بود و ازنشستن درمرکب سرپوشیده عار داشت و برحسب معمول سوار براسب و درلباس رزم دیده می‌شد وبعضی اوقات چندین فرسنگ پیاده درپیشاپیش افواج لشکر خودراه میرفت. بیشتر پیشرفت کار اودناتوس را بحزم وتدبیر وثبات وبردباری بی‌مانند این زن نسبت داده‌اند. این زوج دلاور دوبار شاهنشاه بزرگ ایران را تا دروازه تیسفون تعقیب کردند وبراثر فتوحات درخشان اساس قدرت وشهرت توأم خویشتن را بنیان نهادند. سپاهیانی که درتحت فرماندهی این دو بودند و نواحی متصرفه‌ای که بکوشش ایشان ازخطر

نجات یافته بود ، بجز این دو سالار شکست‌ناپذیر هیچ کس را بپادشاهی نمیشناختند و سنا ومردم رم این بیگانه را محترم میشمردند ، بیگانه‌ای که از دشمن انتقام امپراطور به اسارت رفته راگرفته بود. حتی پسر بی‌شعور والریان نیز اودناتوس‌را رسماً وقانوناً بهمکاری پذیرفت.

پس‌از اعزام سپاه برای شکست قوم گت که آسیارا غارت می کردند ،پادشاه تدمر به شهر امسا درسوریه بازگشت ، اما مردی که در جنگ شکست ناپذیر بود در سوریه بعلت خیانت داخلی ازپای درآمد وباعث مرگ او ، یا لااقل حادثه‌ای که وی درآن جان خویشتن را ازدست داد همانا شکار بود که از هر تفریح دیگری دوستترش می‌داشت . برادرزادهٔ اودناتوس ، جوانی می‌یونی‌اوس نام[1] ، جرأت نمود وپیش‌از عم خود نیزه‌ای پرتاب کرد و باآنکه بعلت خطائی که کرده بود سرزنش شنید وی خطای جسارت آمیز خودرا مکرر نمود. میر نخجیرگیر سخت برآشفت واسب می‌یونی‌اوس‌را ازاو گرفت ، واین کار درمیان اقوام کم‌فرهنگ اروپائی نشان ننگ بود ، و برای تأدیب جوان گستاخ اندك زمانی بزندانش درافکند. خطائی که رفته بود زود فراموش گردید ولیکن یاد کیفر همچنان درخاطر باقی ماند و می‌یونی‌اوس باهمداستانی چند یار جسور درمجلس بزمی که برای تفریح وتماشا ترتیب یافته بود عم خود را بقتل رسانید. هرود نیز که فرزند اودناتوس بود ، اما نه از زنوبیا ، وجوانی سست وضعیف ومخنث مزاج بود باپدر خود کشته شد.ولیکن می‌یونی‌اوس ازعمل خونین خود جز لذت انتقام حاصلی نبرد وپیش‌ازآن که فرصتی بیابد ولقب‌اگوستوس را اختیارکند زنوبیا بیاد شوهر درگذشته‌اش ویرا قربانی کرد.

زنوبیا بیاری دوستان وفادار خود فوراً به تخت سلطنت نشست وبیش‌از پنج سال با رأی وتدبیر مردانه بر تدمر وسوریه ومتصرفات شرقی فرمانروائی کرد. بمرگ اودناتوس قدرت و اختیاری که سنا فقط بسبب کفایت و امتیاز شخصی بدو مفوض داشته بود بپایان رسید ولیکن زن رزمجوی او درسناوگالینوس به چشم

۱ - Maeonius ۲ ـ اودناتوس و زنوبیا غالباً از اموال غارت‌شدهٔ دشمن برای او هدایا وبازیچه‌هائی میفرستادند که هرود از دریافت آنها سخت خوشحال میشد.

حقارت نگریست و یکی از سرداران رومی را که به جنگ بااو فرستاده بودند مجبور کرد که به اروپا عقب‌نشینی کند وهم لشکر خودرا ازدست بدهد وهم آبرو ونام نیك‌را. بجای عواطف وشهوات کودکانه‌ای که سلطنت زنان‌را غالباً آشفته میکند حکومت ثابت و محکم اساس زنوبیا برهنمونی مدبرانه ترین اصول ملکداری اداره می‌شد. اگر عفو و بخشش موافق مصلحت بود زنوبیا می توانست خشم خود را فرو خورد و اگر بحکم ضرورت ناچار می شد که کسی را مجازات نماید وی قادر بود که ندای رحم وشفقت را خاموش کند ودرصرفه‌جوئی چندان سخت‌گیر بود که به آزش متهم کرده‌اند وبااینهمه درمواقعی که باید بسیارکرم وگشاده دست بود. کشورهای همسایه ازقبیل عربستان و ارمنستان وایران ازخصومت وی هراسناك بودند وخواهندهٔ هم پیمانی. قلمروحکومت اودناتوس ناحیه‌ای بود از فرات تامرز بیت‌نیا و بیوهٔ او زنوبیا میراث نیاکان خویشتن‌را که مملکت پرجمعیت و حاصلخیز مصر بود نیز برآن افزود. کلودیوس امپراطور به کفایت وشایستگی این زن معترف، و خشنود بود که تاوقتی که خود درکار جنگ باقوم گت است زنوبیا حافظ ومدافع حیثیت واعتبار امپراطوری در مشرق باشد. ولیکن رفتار زنوبیا اندکی مشکوك می نمود وبعید نیست که وی درفکر خود طرحی اندیشیده بوده است که کشوری مستقل و مخالف با امپراطوری روم برپا کند. وی روش مردم پسند سلاطین روم را باجلال و جبروت شاهانهٔ دربارهای آسیا توام میکرد وا زاتباع خود همان احترام و نیایشی‌را میخواست که درحق جانشینان کورش بجای می‌آوردند. زنوبیا سه‌فرزند خود را بزبان وروش لاتینی درس آموخت وتربیت کرد وایشان غالباً ملبس به تشریف ارغوانی سلطنت دربرابر لشکریان ظاهرمی‌شدند، ولیکن دیهیم پادشاهی ولقب بزرگ وعنوان مبهم ونامعتبر «ملکه مشرق» خاص زنوبیا بود.

وقتی که اورلیان بعزم جنگ، علیه معاندی که زن بودنش دلیل کافی برای حقیر شمردنش بود، از مرز امپراطوری غربی عبور کرد و داخل آسیا شد حضور وی باعث آمد که متصرفه بیت‌نیا که بواسطهٔ جنگها و دسائس زنوبیا متزلزل گشته بود دگر باره رام و مطیع گردد. اورلیان خود در رأس افواج

رومی همچنان پیش میرفت تا آنکایرا [1] تسلیم شد و تسلیمش در نزد امپراطور پذیرفته آمد . آنگاه بیاری یکی از مردم خائن تیانا [2] که در محاصره بودند و بسرسختی از شهر خود دفاع میکردند امپراطور وارد این شهر شد . اورلیان طبعی بخشنده و کریم داشت ولیکن خوی معاندت باعث آمد که خائن را بدست سربازان خشمگین خود رها کند ، و احترام آمیخته به وهم او را برآن داشت که با هموطنان آپولونیوس [3] فیلسوف نرمی و مهربانی نماید. با نزدیک شدن سپاه اورلیان ساکنان انتاکیه شهر خود را ترک کردند تا روزی که امپراطور با صدور فرمانهای نیکواثر فراریان را بشهر خود باز خواند و عفو او شامل همهٔ کسانی گردید که در نزد ملکهٔ پالمیرائی بعلت احتیاج بخدمتی اشتغال داشتند نه به اختیار. نرمی و عطوفتی که در این رفتار غیر مترقبه بود دل سوریان را با وی موافق کرد و همه‌جا تا دروازه های امسا میل مردم به امپراطور مؤید نیروی سهمگین او گردید.

اگر زنوبیا تن ببطالت درمیداد، و میگذاشت که امپراطور مغرب بصد میلی پایتخت او برسد مستحق شهرت و احترام نمیبود. دو نبرد بزرگ سرنوشت مشرق را معین کرد، و وقایع این دو نبرد تقریباً همه چندان باهم شبیه بود که یکی را از دیگری باز نتوان شناخت مگر با توجه باین نکته که اولین نبرد در نزدیکی انتاکیه اتفاق افتاد و دومین آنها در نزدیکی امسا ، و در اینها هر دو ملکهٔ پالمیرا با حضور در میدان جنگ لشکریان خویشتن را بر سر شوق آورد وکار اجراء دستورهای خود را به زاب داس [4] محول کرد که با فتح مصر هم اکنون ثابت کرده بود که درکارجنگ صاحب نبوغ و استعداد است. لشکربیشمار زنوبیا بیشتر عبارت بود از تیراندازانی که مسلح بخدنگ سبک وزن بودند. و سوارانی که محفظه ای فولادین برتن داشتند که از سرتا به پای ایشان را میپوشانید و سنگین بود. سواران مغربی و ایلیریائی اورلیان در برابر حملهٔ دشمن

۱- Ancyra ۲- Tyana ۳- Apollonius آپولونیوس تیانائی مقارن میلاد عیسای مسیح(ع) بدنیا آمد. پیروان وی زندگیش را چنان افسانه وار شرح داده‌اند که بدرستی نمی‌دانیم که ایاوی حکیمی دانا بوده است یاشیادی دغل باز یا متعصبی گران جان. ۴- Zabdas

سنگین وزن خود پایداری نمیتوانستند و بوضعی آشفته و پریشان که یا واقعی بود یا ریائی منهزم شدند و لشکریان پالمیریائی را به تعقیب خود مشغول داشتند که کاری بس مشکل بود و با حملات پی درپی نامنظم مزاحم ایشان شدند وعاقبت الامر سواره‌نظام شکست ناپذیر ملکهٔ پالمیرا که بعلت کثرت عدد ادارهٔ آن مشکل بود مغلوب گردید و فرار اختیار کرد. لشکر پیادهٔ زنوبیا که سلاحی جز خدنگ سبک وزن نداشتند ، چون تیرها همه را از ترکش رها کردند و دیگر هیچ نوع دفاعی در برابر حملهٔ نزدیکتری نداشتند آنگاه بروپهلوی عریان خویشتن را در معرض شمشیر افواج رومی قرار دادند. اورلیان سربازان رزم آزمودهٔ این افواج را که معمولا درکنار دانوب علیا مستقر بودند و در جنگ با آلمانیها دلاوری ایشان سخت بمحک تجربه آزموده شده بود ، برای مقابله با لشکر زنوبیا برگزیده بود. پس از شکست امسا فراهم آوردن سپاهی دیگر برای زنوبیا محال نمود. تاسرحد مصرتمام ملل تابع ملکهٔ پالمیرائی به‌فاتح رومی پیوستند وامپراطور، پروبوس[۲] را که دلیرترین سرداران وی بود بمصر اعزام داشت تا آن سرزمین را تصاحب کند. پالمیرا آخرین چاره و وسیلهٔ کار بیوهٔ اودناتوس بود. پس این زن بدرون حصار پایتخت خود پناه برد و از هرجهت مهیای مقاومتی سخت شد و با بی‌باکی و شجاعتی که خاص زنان قهرمانست اعلان کرد که آخرین لحظهٔ سلطنت وی با آخرین لحظهٔ عمرش مقارن خواهد بود.

در میان صحرای قفر عربستان چند نقطهٔ مزروع هست که مانند جزیره‌ای سر از دریای شن برآورده است. نام تدمر[۳] یا پالمیرا هم در زبان آرامی و هم در زبان لاتینی دلالت برکثرت درختان نخل میکند که بر این ناحیهٔ خوش آب و هوا سایه می‌افکند و آن را سبز و خرم مینمود. هوایش پاك و صافی بود وخاکش که ازچشمه های بی‌بهای آب گواراسیراب میشد هم‌میوه ببار می‌آورد وهم غله. مکانی که مزایائی چنین شگفت انگیز داشت در فاصلهٔ مناسبی از خلیج فارس و دریای مدیترانه قرار گرفته بود و بزودی محل رفت‌وآمد کاروانهائی

۱ - Zabdas ۲ - Probus ۳ - Tadmor در کتاب‌مقدس نام پالمیر است.

شد که قسمت مهمی از امتعهٔ گران قیمت هندوستان را بکشوری های اروپا می‌بردند. پالمیرا کم کم وسعت و اهمیت یافت و شهری شد مستقل و ثروتمند و منافع و مزایای مشترکی که از تجارت آن حاصل میشد شاهنشاهی اشکانی و روم را بهم میپوست. پس این دو شاهنشاهی بزرگ تدمر را گذاشتند تا خاضعانه از مخاصمات ایشان برکنار بماند. عاقبت پس از فتوحات تراژان این جمهوری کوچک در آغوش روم جایگزین شد و بیش از یکصدوپنجاه سال معمور و آبادان و مطیع و فرمانبردار روم بود با عنوان کلنی که عنوانی شرافتمند بوده است. از چند کتیبه برجای مانده چنین استنباط می‌توان کرد که در این دوران امن و آرامش بوده است که مردم ثروتمند پالمیرا معابد و قصور سلطنتی و ایوانهای سرپوشیده بسبک معماری یونانی را بنا کردند، عماراتی که‌ویرانه‌های آنها پراکنده در عرصه‌ایست به وسعت چندین میل و توجه سیاحان [1] ما را بخود جلب کرده است. چنان مینمود که ترفیع اودناتوس و زنوبیا بمقام سلطنت کشور ایشان را بشکوه و جلال نوینی منورکرده باشد و پالمیرا اندك مدتی برقابت با رم درایستاد. ولیکن این رقابت زیان و خسران بسیار ببار آورد و دورانهای رونق و سعادت و ثروتمندی همه فدای یك لحظهٔ تفاخر شد.

در عبور از شن‌زار میان امسا و پالمیرا اورلیان امپراطور پیوسته گرفتار ایذاء و آزار اعراب بود و گذشته از این حفظ لشکریان و مخصوصاً مهمات و آلات و ادوات جنگی از دسته‌های دزدان همیشه مقدور نبود. دسته‌های را هزنان چابك و زرنگ، و جسور وگستاخ مترصد سوقع بودند تا ناگهان وبی‌خبر برلشکر روم بتازند و از افواج کند رفتار رومی که ایشان را تعقیب میکردند بمکر و فریب برهند. محاصرهٔ پالمیرا هدفی بود بمراتب مشکلتر و مهمتر و امپراطورکه شخصاً و بشدت تمام پی‌درپی بدشمن حمله می‌برد بر اثر اصابت تیری مجروح شد. در نامه‌ای از امپراطورکه در دست هست اورلیان چنین مینویسد: «مردم روم از جنگی که من بمخالفت با زنی آغازکرده‌ام بتحقیر سخن میگویند ولیکن خود

۱ - چند سیاح انگلیسی که ازحلب سفرمیکردند ویرانه‌های شهر پالمیرا را در اواخر قرن هفدهم کشف کردند.

از قدرت زنونیا و نیز از سجایا و خصائص وی بی‌خبرند. برشمردن و وصف کردن تجهیزات جنگی او، از قبیل سنگ و تیر و انواع گوناگون سلاحهای پرتابی امکان پذیر نیست. هر قسمت از حصار شهر دارای دو یا سه ماشین آتش زاست و بوسیله این جنگ افزار ماشینی بر ما باران آتش نازل می‌کند ترس از مجازات این زن را بسلاح شجاعتی مجهز کرده است چون شجاعت مردم نومید دل از جان برگرفته. با اینهمه من هنوز مستظهرم بخداوندانی که رم را حفظ میکنند و تاکنون در همهٔ اقدامات من با من موافق و مساعد بوده‌اند.» ولیکن اورلیان که هم از حمایت خدایان نا مطمئن بود و هم از نتیجهٔ محاصره، براین عقیده شد که عاقلانه‌تر آنکه با پیشنهاد شرائطی بسود دشمن تسلیم ویرا بخواهد. پیشنهادها این بود که ملکه بوضعی خوب و آبرومندانه بگوشهٔ امنی پناه ببرد و مردم تمام مزایا وحقوق قدیم خود را دوباره بدست‌آوردند. ولیکن پیشنهادهای اورلیان همه بلجاج و عناد رد شد به کیفیتی که وهن آمیز بود.

ثبات و پایداری زنوبیا متکی بدین امید بود که در اندک زمانی سپاه روم بر اثر قحط ناچار شود که از همان راه بیابان که آمده است باز گردد، و ملکه متوقع نیز بود که پادشاهان مشرق و علی‌الخصوص شاهنشاه ایران در دفاع از کسی که طبیعةً بهترین متحد ایشانست بجنگ برخیزند واین توقعی منطقی بود ولیکن اورلیان بمدد طالع موافق و عزم راسخ برهمهٔ موانع فائق آمد. مرگ شاپور که درهمین ایام اتفاق افتاد ایرانیان را آشفته و پریشان کرد و اندك نیروی امدادی که کوشید تا شهر پالمیرا را یاری کند هنوز باین شهر نرسیده بآسانی بدست سپاه اورلیان، یا بر اثر انعام و اکرام او، متوقف گردید. از سراسر سوریه پیاپی لشکر میرسید و در امن وامان در اردوگاه مستقر می‌گردید و هنگامی که پروبوس با افواج پیروزمند خود از فتح مصر بازگشت برشمار لشکریان امپراطور افزود، و در همین وقت بود که زنوبیا بر آن شد که بشتاب از معرکه بگریزد. پس برتندروترین شتر خود سوار شد و تقریباً شصت میل از پالمیرا گذشته بساحل فرات رسید. در همین وقت سواران سبک اسلحهٔ اورلیان که در

تعقیب او بودند بر او دست یافتند و اسیر و گرفتار بازش آوردند و در پیش پای امپراطور به‌خاک‌کش درافکندند. پایتخت وی اندکی بعد تسلیم شد و چنان بنرمی و مدارا با آن رفتار کردند که هرگز انتظار نمیرفت. اسلحهٔ جنگ و آنچه اسب و شتر بود و گنجینهٔ عظیمی از زر وسیم و ابریشم و سنگهای گرانبها همه را بنزد امپراطور فاتح بردند و امپراطور فقط پادگانی از ششصد تیرانداز برجای گذاشت و خود به امسا بازگشت و در پایان جنگی چنین فراموش ناشدنی مبالغی وقت صرف پاداش دادن و مجازات کردن نمود. بر اثر این جنگ متصرفات سابق روم که از هنگام اسارت والریان پیمان وفاداری به امپراطور را انکار کرده بودند، دوباره مطیع وی شدند.

وقتی که ملکهٔ سوری را بحضور اورلیان آوردند امپراطور بعبوسی از او پرسید که چگونه جرأت آوردی که بجنگ با امپراطور روم قد برافرازی. جواب محکم و مدبرانه و آمیخته باحترام زنوبیا این بود: من بدان سبب جرأت آوردم که ننگم می‌آمد که کسانی چون اوریولوس[1] وگالینوس را امپراطور روم بشمرم. من فقط ترا فاتح و پادشاه خود میدانم. ولیکن چون شجاعت و استقامت زنان صوری و ساختگی است لذا بندرت پایدار و استوار میماند. بگاه امتحان شجاعت زنوبیا یک‌باره وی را رها کرد و این زن بشنیدن غریو خشم آلودهٔ سربازان که بآواز بلند قتل فوری او را میخواستند بلرزه درافتاد، و باآنکه نیتش برآن بوده بود که کلئوپاتر را سرمشق خود قرار دهد بزرگواری آن زن را در هنگام نومیدی فراموش کرد و باین طریق دوستان خود و نام نیک خویشتن را فدا کرد تا بننگ و رسوائی جان خود را بخرد. زنوبیا گناه لجاج و مقاومت را باندرزهای دوستان خویش نسبت داد که بواسطهٔ زن بودن او و عجز و ضعفش براو مسلط شده بودند؛ و این سبب شد که بلای انتقامجوئی امپراطور ظالم خونخوار بر سر ایشان نازل گردد. نام بلند لونژینوس که در زمرهٔ قربانیان بیشمار و شاید بی‌گناه خوف و هراس این زن بود، بیش از نام ملکه‌ای که باو خیانت کرد و

۱ - Aureolus

ستمگری که ویرا محکوم نمود زنده خواهد ماند. نبوغ و معرفت نتوانست در دل جنگاوری خشمگین و بی‌دانش رحم و عطوفت برانگیرد ولیکن لونژینوس را بکارآمد وروح او را بلند وآرام کرد. لونژینوس بی‌آنکه شکایتی نماید به‌آرامی بدنبال جلاد براه افتاد و در آن حال بربانوی خود تأسف میخورد و دوستان مصیبت‌زده‌اش را تسلی میداد.

در بازگشت از فتح مشرق، اورلیان تازه از تنگه‌هائی که اروپا وآسیا را ازهم جدا میکنند گذشته بود که باو خبر رسید که مردم پالمیرا حاکم شهر و پادگانی را که امپراطور در آنجا مستقر کرده بود همه را کشته‌اند و دوباره علم انقلاب برافراشته‌اند. پس بی‌یک لحظه تأمل اورلیان‌بار دیگر بجانب سوریه روی آورد. انتاکیه از نزدیک شدن سریع وی سخت هراسناك بود و شهر عاجز و بیچارهٔ پالمیرا شدت خشم و غضب مقاومت ناپذیر او را احساس کرد. نامه‌ای از اورلیان موجوداست که وی در آن اذعان میکند که مردان سالخورده و زنان وکودکان وبرزگران همه مشمول قتل عام هول‌انگیزی شدند که باید منحصر بوده باشد به انقلابیون مسلح. چنانکه از نامه برمیآید علاقه اورلیان بیشتر بتجدید بنای معبد خدای آفتاب بوده است و با اینهمه وی نسبت بمردمی که برجای مانده بودند اندکی رأفت و عطوفت مینماید و بایشان اذن میدهد که شهر خود را از نو بسازند و دوباره در آن ساکن شوند. ولیکن ویران کردن آسانتر است از نوساختن. شهری که پایتخت زنوبیا و مرکز تجارت و انواع هنر بوده‌بود کم‌کم روبپستی نهاد و شهری گمنام و آنگاه قلعه‌ای ناچیز و عاقبت دهکده‌ای محقر شد. ساکنان کنونی پالمیرا که سی الی چهل خانوار بیش نیستند کلبهٔ گلین خود را در صحن وسیع عمارتی بنا نهاده‌اند که روزگاری معبدی مجلل و با عظمت بوده است.

اورلیان که خستگی نمیدانست هنوزکار سخت دیگری در پیش داشت که آخرین کار او بود وآن درهم شکستن قیام متمردی بود خطرناك وگمنام

که هنگام شورش پالمیرا در کرانهٔ رودنیل سربرافراشته بود. فیرموس[1] که خویشتن را باتفاخر بسیار دوست و متحد اودناتوس و زنوبیا میخواند بازرگانی ثروتمند از اهل مصر بود و بیش‌از این هم نبود. وی حین تجارت با هندوستان با اقوام عرب و بلمی[2] روابط بسیار دوستانه‌ای برقرارکرده بود. این طوائف چون در دوطرف دریای احمر موضع داشتند پس ورودشان بمصر علیا آسان بود. فیرموس مصریان را بامید آزادی برانگیخت و در رأس جمع کثیری از مردمی که سخت برآشفته و خشمگین بودند بقهر وارد شهر اسکندریه شد و خویشتن راپادشاه خواند و سکه بنام خود زد و فرامینی صادرکرد و لشکری فراهم آورد ولاف بیهوده زدکه میتواند این لشکر را فقط از عوائد تجارت کاغذ که در دست او بود نگاهداری کند. چنین لشکری در برابر اورلیان که عنقریب نزدیک میشد نیروئی ضعیف و از جنگیدن عاجز بود و تقریباً لازم نمی‌نمایدکه شرح دهیم که چگونه فیرموس سخت شکست خورد و اسیر شد و چگونه او را شکنجه کردند و بقتل رساندند. اورلیان اکنون میتوانست بسنا و بمردم و بخود تهنیت بگوید که در مدتی کمتر از سه سال آرامش و نظم عمومی را دوباره در سراسر دنیای روم برقرارکرده است.

مراسم پیروزی اورلیان و مرگ او

از زمان تأسیس شهر رم هیچ سرداری بیش از اورلیان سزاوار مراسمی چنین مجلل نبوده بود و هیچ فتحی را هرگز بسربلندی و ابهت و جلالی بیشتر جشن نگرفته بودند. مراسم باشکوه جشن با ورود بیست زنجیر فیل و چهار ببر سلطانی و بیش از دویست جانور عجیب و غریب آغاز شدکه از اقالیم مختلف شمال و مشرق و جنوب آورده بودند. درپی این حیوانات یک هزار و ششصد

۱ - Firmus درباب تجمل پرستی فیرموس بعنوان نمونه ذکرکرده‌اندکه پنجره‌های قصرش از شیشه بود. قوت و شجاعت و اشتها و تر دستی او همه باعث اعجاب و تحسین بوده است. از نامه‌های اورلیان چنین بر میآیدکه فیرموس آخرین یاغیان بوده است و رتت ریکوس پیش از او از میان برداشته شد.

۲ - Blemmyes

گلادیاتور میآمدند که کارشان زورآزمائی سفاکانه در آمفی تأتر بود. تمام ثروت آسیا و اسلحه و علمهای آن همه ملل مغلوب گشته و ظروف و البسهٔ خسروانهٔ سیمین و زرین که متعلق بملکهٔ سوری بود با قرینه‌سازی دقیق بنحوی زیرکانه ترتیب داده شده بود که درهم و برهم بنماید. سفیران اقصی نقاط روی زمین از قبیل حبشه و ایران و بلخ و هندوستان و چین بواسطهٔ جامه‌های گرانبها و یا عجیب و غریب دیدنی و همه نمایندهٔ قدرت و شهرت نام امپراطور روم بودند. هدایائی نیز که بنزد امپراطور فرستاده بودند همه را در معرض تماشای خلق قرار دادند علی‌الخصوص تاجهای زرین بیشماری که بلاد سپاسگزار به رسم تحفه تقدیم کرده بودند. گواه پیروزیهای اورلیان صف دراز اسیران بود که بخلاف میل خود در جشن حاضر بودند، اسیرانی از اقوام واندال وگت وسارماتی و آلمانی و فرانک وگال و سوری و مصری. هرقومی به نشان مخصوص خود از اقوام دیگر مشخص بود و به ده زن قهرمان رزمجو از طایفهٔ گت که در جنگ اسیر شده بودند لقب آمازون اعطاء شد. ولیکن چشمها همه به تت‌ریکوس دوخته بود و بملکهٔ مشرق وکسی را بگروه اسیران التفاتی نبود. تت‌ریکوس و پسرش نیز که به ارادهٔ پدر ملقب به اگوستوس شده بود بسبک مردم گال شلواری[1] بر پا داشتند و پیراهنی زعفرانی رنگ و ردائی ارغوانی برتن. هیئت زیبای زنوبیا بسته به غل زرین بود و باآنکه زنجیر زرینی راکه بدور گردن وی بود برده‌ای حمل میکرد نزدیک بود که زنوبیا در زیر بار گران جواهرات خود مدهوش شود. وی در پیشاپیش گردونهٔ مجللی راه می‌پیمود، همان گردونه‌ای که روزگاری زنوبیا آرزو می کرد که سوار بر آن از دروازه‌های رم بگذرد وداخل آن شهر بشود. دوگردونهٔ مجلل دیگر بدنبال اولین درحرکت

۱ ـ شلوار پوشیدن هنوز در ایتالیا رسم اقوام وحشی محسوب میشد. ولیکن رومیان به‌آن توجه بسیار داشتند. پیچیدن نوار بساق پا و ران در زمان پمپی و هوراس علامت بیماری و زن صفتی بود. در عصر تراژان این رسم منحصر بود بثروتمندان و تجمل پرستان ولیکن کم کم وضیع ترین مردم نیز به این سبک گرویدند.

بود ، یکی متعلق به اودناتوس و دیگری از آن شاهنشاه ایران. مرکب پیروزی اودناتوس را که سابقا یکی از پادشاهان گت در آن می‌نشست در این روز فراموش نشدنی چهار گوزن نر میکشیدند یا چهار فیل . نامدارترین سناتوران و در پی ایشان مردم ودر پی مردم سپاهیان می‌آمدند و صف راه پیمایان به این گروه پایان می‌پذیرفت. فریاد احسنت و آفرین انبوه مردم به غریو شادی وتحسین و حق شناسی افزونتر شد ولیکن بنمایان شدن تت ریکوس خشنودی سناتوران مبدل به اندوه گردید و ایشان نتوانستند زمزمهٔ شکوه و شکایت را فرو خورند که چرا امپراطور مغرور باید رومئی را که از عمال مهم دولتست باین طریق آشکارا ننگین و مفتضح کند.

ولیکن با همهٔ اینکه اورلیان در رفتار با رقیبان بخت برگشتهٔ خود تابع نفس مغرور خویشتن بود با ایشان چنان رحم و مروتی مینمود که فاتحان پیشین هرگز ننموده بودند. سلاطینی را که در دفاع از تخت سلطنت و آزادی خود جنگیده و توفیق نیافته بودند غالباً ، بمحض اینکه کوکبهٔ جلال و پیروزی از دامنهٔ تپه کاپیتول شروع ببالا رفتن می کرد، در زندان بفشردن گلو می کشتند. اما غاصبانی که بر اثر شکست محکوم به گناه خیانت شده بودند در روزگار اورلیان با اجازهٔ وی همچنان در ناز و نعمت و آرامش شرافتمندانه روزگار می گذراندند. امپراطور بملکه زنوبیا ویلائی داد در تیبور[1] یا تی وولی[2] تقریباً در بیست میلی شهر رم و این ملکه سوری کم کم خود تنزل کرد و بانوئی رومی شد و دخترانش با خاندانهای بزرگ رومی وصلت کردند و دودمان او تا قرن پنجم میلادی همچنان برقرار ماند. تت‌ریکوس و فرزندش مقام نخستین خود و سعادت پیشین را بازیافتند . پدر و فرزند کاخی مجلل بر فراز تپهٔ سیلیان[3] بنا نهادند و چون عمارت بپایان رسید اورلیان را به ضیافت شبانگاهی دعوت کردند. چون اورلیان پا بدرون قصر نهاد تصویری مشاهده کرد که سرگذشت عجیب میزبانان را مجسم مینمود و بدیدن آن متعجب و خشنود شد. این تصویر از

۱ - Tibur ۲ - Tivoli ۳ - Caelian یکی از هفت تپه‌ای که شهر رم برروی آنها ساخته شده‌است.

پدر و پسر رسم شده بود در آن حال که ایشان تاجی از برگ درخت بلوط[۱] و عصای سلطنت گال را بامپراطور تقدیم میکنند و از دست او زیورها و نشانهای منصب بزرگ سناتوری را میگیرند. تت‌ریکوس پس از این بحکومت لوکانیا[۲] منصوب گردید و اورلیان که پادشاه مخلوع را بزودی بیاری و همصحبتی خود پذیرفت دوستانه از اوپرسید که آیا اداره کردن یکی از متصرفات ایتالیا ارزنده‌تر از سلطنت ناحیه‌ای در ماوراء کوه آلپ نیست؟ فرزند تت‌ریکوس نیز دیر زمانی یکی از اعضاء محترم سنا بود و هیچ یک از افراد خاندانهای شریف رم در نزد اورلیان و جانشینان او محترمتر از این سناتور نبودند.

تنوع و طول مدت موکب باشکوه پیروزی اورلیان چندان بود که مراسم سحرگاهان شروع شد و با اینهمه پیش از ساعت نه هنوز از تپه کاپی‌تول آغاز بالا رفتن ننموده بود زیرا که موکب پیروزی باوقار و طمأنینه و با جلال و ابهت حرکت می‌کرد. هنگامی که امپراطور بکاخ خود بازگشت هوا تاریک شده بود. طول مدت جشن به نمایشهای تأتری و بازیهای سیرکی و شکار حیوانات وحشی و نبرد گلادیاتورها و نمایش جنگهای دریائی افزوده شد. در میان مردم و افراد سپاه هدایای بسیار توزیع کردند و تأسیسات چندی که مفید یا مورد پسند مردم شهر بود سبب شد که نام بلند اورلئان زنده بماند. قسمت مهم غنائمی که وی از جنگهای مشرق بدست آورده بود وقف بر خدایان رم شد ومعبد کاپی‌تول وهمهٔ معابد دیگر درخشنده ازهدایائی گردید که زهدریائی وی بر آنها نثارکرده بود. بمعبد آفتاب خود بتنهائی معادل پانزده‌هزار رطل طلا رسید، معبدی مجلل که امپراطور درکنار تپه کوی‌ری‌نال[۳] بنا نهاده و اندکی پس از پیروزی بزرگ خود آن را وقف بر خدای آفتاب کرده بود. اورلیان این خدا را می‌پرستید و آن را منشاء و مصدر حیات و سعادت و کامروائی خویشتن می‌دانست. مادر وی کاهنهٔ دون‌مرتبتی بوده بود در یکی از پرستشگاههای

۱ ـ چنین تاجی به کسی اعطاء می‌گردید که جان رومئی را از خطر مرگ نجات داده باشد.
۲ - Lucania
۳ - Quirinal

خدای آفتاب ، و اخلاص عجیبی که اورلئان بخدای روشنائی داشت ازعواطفی بودکه ازکودکی در وجود این روستائی بلند طالع درآمیخته بود . هرقدمی که ویرا بسلطنت نزدیکترکرد و هر فتحی که در دوران پادشاهی نصیبش شد عقاید خرافاتی او را بنیروی حق‌شناسی مستحکمترکرد .

اورلیان بیاری قدرت جنگی بردشمنان داخلی و خارجی دولت روم غالب آمده بود . بما گفته‌اند و اطمینان داده‌اندکه سختگیری نافع اورلیان سبب شدکه جنایتها و توطئه‌ها و فتنه‌انگیزیها و تدابیر زیان‌بخشی که از آنها تجاهل می‌نمودند و همه گیاه هرزه‌ایست که در حکومت ضعیف پر ظلم و جور بسرعت نمو می‌کند درسراسر امپراطوری روم از بیخ برکنده شود . ولیکن اگر بدقت بیندیشیم که پیشرفت بیماری فساد چقدر سریعتر است از علاج آن و اگر بیاد آوریم که عدد سالهائی که در بی‌نظمی و هرج و مرج عمومی گذشت بیشتر از ماههائی بودکه نصیب سلطنت پر جنگ و جدال اورلیان گردید ناچار اعتراف میکنیم که صلحی که در فواصل کوتاه میان جنگها بمیان می‌آمد بهیچوجه برای کار شاق اصلاح امورکافی نبود . اورلیان کوشید که سکه را اصلاح کند و بکمال خلوص سابقش بازگرداند ولیکن در این کار نیز با او مخالفتی سخت شد از طریق قیامی هول‌انگیز . آزردگی خاطر امپراطور در یکی از نامه‌های خصوصی او ظاهر میشود در آنجاکه میگوید : « شک ندارم که خدایان چنین مقدرکرده‌اندکه زندگی من سراسر جنگ و زدوخورد باشد. از فتنه‌ای در درون حصار شهر جنگ داخلی بسیار سختی بوجود آمده است وکارگران ضرابخانه بتحریک فلی‌سی‌سیموس[۱] ، برده‌ای که من خود او را در خزانه‌داری بشغلی گماشته بودم، قیام و شورش کرده‌اند اما سرانجام همه مغلوب شده‌اند و فتنه فرو نشسته است ولیکن هفت‌هزار تن از سربازان من در این زد وخوردکشته شده‌اند یعنی سربازانی از افواج من که مقر ایشان معمولا در داسیا و اردوگاههای کرانهٔ دانوب است. نویسندگان دیگرکه شرح این وقایع را تأیید میکنند خود میگویند

۱ - Felicissimus

که قیام کارگران فوراً پس از جشن پیروزی اورلیان بمیان آمد و جنگ نهائی برفراز تپهٔ سی‌لیان اتفاق افتاد ، و نیز می گویند که کارگران ضرابخانه از زرناسره سکه می‌ساختند و امپراطور فرمان داد که مردم سکه‌های قلب را بخزانه‌داری بازگردانند و در عوض سکهٔ قلب سکه بی‌غش توزیع کرد و باین طریق اعتماد از دست رفته را باز گردانید.

ما ممکنست که بشرح این واقعهٔ عجیب اکتفا کنیم ولیکن هرگز تجاهل نمی‌توانیم کرد که جزئیات این داستان به وضعی که هست تاچه حد باورنکردنیست و تا چه حد ضد و نقیض. قلب سکه واقعه‌ایست در خور حکومت گالینوس و بعید نیست که مسببین این‌مفسده ازعدل تزلزل ناپذیر اورلیان سخت بیمناك بوده‌اند. در هر صورت گناه این کار و سود آن نیز ناچار محدود بوده است بچندتنی وتصور این نکته آسان نیست که چگونه و با چه خدعه و نیرنگی این چند تن توانستند مردمی زیان برده را بمخالفت با پادشاهی به شورش برانگیزند که خود به او خیانت کرده بودند . بحکم طبیعت بدکارانی چنین باید مانند جاسوسان و دیگر عمال ظلم و جور از نفرت عامه سهمی برده باشند ، و اصلاح سکه باید کاری بوده باشد مطلوب مردم مانند از میان بردن صورت‌حسابهای کهنه و منسوخ که بفرمان امپراطور همه را در میدان تراژان در آتش سوختند . در عصری که فهم مردم در باب اصول و قواعد تجارت بسیار ناقص بود امکان داشت که غایت مطلوب را بخشونت و به وسائلی برخلاف رأی صواب بدست آورند ولیکن شکایتی زودگذر از آن قبیل که شرح دادیم نمیتوانست که جنگ سخت داخلی برانگیزد و باعث دوام آن شود. تکرار مالیاتهای سنگین کمرشکن که بر اراضی یا بر مایحتاج زندگی تحمیل شود ممکنست کسانی راکه‌نمیخواهند یا نمیتوانند ترك وطن کنند عاقبت به خشم آورد و بشورش برانگیزد. ولیکن در هر عملی و هر تدبیر مناسبی که پول را دگرباره به‌ارزش پیشین و قیمت واقعی‌آن بازگرداند وضع بکلی غیر از اینست. نفع پایدار اثر زیان موقت را بزودی زائل می کند و ضرری که ببار آمده است میان مردم تقسیم میشود ، و اگر در اندوختهٔ چندتنی

از توانگران نقصان محسوس روی نماید این گروه نیز اهمیت و اعتباری راکه از برکت ثروت کسب کرده‌بودند بنسبت نقصان سرمایه از دست میدهند. بهرنحوی که اورلیان خواسته باشدکه علت واقعی‌قیام مردم را پوشیده بدارد، کاری‌که برای اصلاح وضع سکه‌کرد گروه ناراضی راکه هم اکنون بسیار مقتدر بود جز بهانهٔ بسیار ضعیفی بدست نمی‌داد. رم از آزادی محروم و با اینهمه براثر دسیسه و توطئه آشفته و پریشان بود. امپراطورکه خود ازطبقهٔ عوام بود همیشه به‌مردم محبت خاص می‌نمود ولیکن میان مردم و سنا و صنف اسواران و گارد پریتوری پیوسته اختلاف بود و هیچ چیز جز توطئه‌ای نهانی و محکم اساس در میان سه گروه، که یکی صاحب نفوذ و اعتبار و دیگری ثروتمند وسومین دارای‌اسلحهٔ بسیار بود، نمی‌توانست نیروئی بوجود آورد قادر بجنگیدن با افواج رزم آزمودهٔ دانوب‌که درتحت فرماندهی پادشاهی دلیر موفق به تسخیر غرب وشرق شده‌بود.

علت و هدف این شورش (که‌باوجود عدم احتمال به‌کارگران ضرابخانه نسبتش دادند) هرچه بود اورلیان از توفیق خویشتن‌در فرونشاندن غائله درکمال خشونت و بیرحمی استفاده‌کرد. وی طبعاً سختگیر بود وچون سرباز و روستائی بود اعصاب او به‌آسانی از رحم و عطوفت اثر نمی‌پذیرفت و تاب آن را داشت‌که منظرهٔ شکنجه و مرگ را بی‌هیچ تأثری تحمل‌کند. چون از اوان جوانی بکار بردن انواع سلاحها را به اورلیان آموخته بودند جان مردم را در نزد او ارزشی نبود و اندکترین جرمی را به اعدام مجازات میکرد و انضباط سخت اردوئی را در دستگاه حکومت مدنی نیز معمول کرد. عدالت دوستی او غالباً به خشمی تند بدل می‌شدکه بیرون از ارادهٔ او بود. هرگاه اورلیان سلامت خود و مردم را درخطر میپنداشت اصل لزوم ارائه مدرك و دلیل وگواه، و حفظ تناسب میان قصاص و گناه را رعایت نمی‌کرد. مردم رم مزد خدماتش را درکفش نهادند و بی‌دلیلی و انگیزشی شورش کردند و این کار روح پرنخوتش را سخت برآشفت و خشمگین کرد. در این توطئه شوم شریفترین خاندانهای پایتخت یا مقصربودند یا مظنون و روح انتقامجوئی امپراطور را برانگیخت تا عجولانه به شکنجه وآزار

مردم بپردازد و خون بسیار بریزد ، وبرادرزادهٔ او در این واقعه هلاك گردید. جلادان (اگر جائز باشد بکار بردن اصطلاحی که از یکی از شاعران آن عصر است) خسته و فرسوده و زندانها پر از مردم مظنون بود و سنای بیچاره در مرگ یا غیبت نامدارترین اعضاء خود سوگوار و ازکبر و نخوت اورلیان چندان آزرده بود که از خونخواری او. اورلیان که ازقیود قوانین مدنی بی‌خبر یا ازآنها بیزار بود از در دست داشتن قدرتی که جز به حجت شمشیر حاصل شده باشد عارداشت و به موجب حقوق پیروزی و کشورستانی بر امپراطورئی حکومت می کرد که او خود از خطر نجاتش داده و رام و مطیعش کرده‌بود.

یکی از خردمندترین سلاطین روم در حق سلف خود یعنی اورلیان گفته است که نبوغ واستعداد وی فرماندهی سپاه‌را بیشتر بکار می‌آمد وحکومت امپراطوری را کمتر، واورلیان خود واقف بود که دست طبیعت و تجربه در او قدرتی نهاده است تا در نقش سپهسالاری برهمگنان تفوق یابد و چندماهی پس از جشن پیروزی دگرباره به عزم جنگ پا به عرصهٔ کارزار نهاد و مصلحت در آن دید که افواج بی‌قرار وگردنکش را درکشوری بیگانه به کار جنگ بگمارد ،و شاهنشاه ایران که از بی‌آبرو شدن والریان سخت مشعوف بود ، هنوز گستاخانه وآشکارا در برابر قدرت موهون شدهٔ رم پایداری می‌نمود. اورلیان در رأس سپاهی که هیبتش بسبب انضباط و شجاعت بود نه بواسطهٔ کثرت افراد ، تا نزدیک تنگه هائی که آسیا را از اروپا جدا می کند پیش رفت. در اینجا بود که امپراطور بتجربه آموخت که در مقابل اثرات نومیدی برترین قدرت مطلق نیز دفاعیست بسیار ضعیف. اورلیان یکی از دبیران خود راکه متهم به اخاذی بود تهدید کرده بود و همه می‌دانستند که تهدید و وعید امپراطور هرگز بیهوده نیست. آخرین امید دبیر تبه‌کار این بود که بعضی از صاحبمنصبان بزرگ سپاه را نیز درخطر افکند یا ایشان را مانند خود ترسان و بیمناك کند. پس او به حیله گری خط خداوندگار خویشتن را جعل کرد و سیاهه‌ای دراز از اسامی کسانی که باید از دم شمشیر بگذرند نشان داد که نام بعضی از صاحبان مناصب لشکری نیز

در آن مندرج بود. اینان بی‌شائبهٔ ظنی و بی‌آنکه در سند جعلی به دقت تفحصی کنند برآن شدند که باید با کشتن امپراطور جان از مهلکه بسلامت برند. در وقتی که اورلیان با سپاه خود از بیزانس به هراکلیا می‌رفت ناگهان بحملهٔ توطئه‌گران گرفتار آمد زیراکه اینان به سبب منصب فرماندهی حق داشتند که در پیرامون وی قرار گیرند. پس از اندك مقاومتی امپراطور بدست موکاپور[1] از پای درآمد، همان سرداری که اورلیان همیشه بدو محبت و اعتماد نموده بود. امپراطور مرد در آن حال که سپاهیان برمرگش متأسف و سناتوران از او نفور و بیزار بودند، ولیکن همه اذعان می‌نمودند که وی پادشاهی جنگاور و بلند اختر بوده است و دولت فاسد و منحط روم را مصلحی سختگیر و سودمند.

پس از مرگ اورلیان سنا آخرین بار قدرت سیادت خود را اعمال نمود و ام. کلودیوس‌تاسی‌توس[2] را بسلطنت برگزید. سپاهیان وی را پذیرفتند و او با قوم آلان پیکار کرد و پیروز شد. پس از قتل او سپاه روم م. اوری‌لیوس پروبوس[3] را انتخاب کرد و او در سواحل رن و دانوب بفتوحاتی نائل آمد و سرانجام در سیرمیوم بقتل رسید. جانشین او، ام. اوری لیوس کاروس[4]، در آغاز جنگی با ایرانیان باوضعی اسرارآمیز جان سپرد و پسران وی جانشین او شدند، اما گروهی ازصاحبمنصبان درکلسدون سی. اوری‌لیوس والی‌ریوس دیوکلی‌تیانوس[5] را به سلطنت برگزیدند. کارینوس[6] پسر بازماندهٔ کاروس اندك زمانی در غرب حکومت کرد. در جنگ مارگوس[7]، دیوکلیسیان فاتح و یگانه فرمانروای امپراطوری روم شد. اینها همه را گیبون در فصل دوازدهم نقل کرده و آن فصل در این کتاب محذوف است.

۱ - Mocapor ۲ - M. Claudius Tacitus ۳ - M. Aurelius Probus.
۴ - M. Aurelius Carus ۵ - C. Aurelius Valerius Diocletianus.
۶ - Carinus. ۷ - Margus.

اسلوب جدید سلطنت شاهنشهی

فصل سیزدهم

سلطنت دیوکلسیان و سه همکار او. جشن پیروزی دیوکلسیان و نظام جدید. افزایش مراسم و تشریفات درباری. استعفای دیوکلیسیان و مرگ او. انحطاط هنر

سلطنت دیوکلیسیان[1] از همه پادشاهان پیشین درخشانتر بود ولیکن اصل و نسب او از همهٔ ایشان پست‌تر و نامعلوم‌تر. زور و کفایت هر دو رادعوی حقیست بزرگ که غالباً جانشین حقوق و مزایای خیالی اصالت خانوادگی و علو نسب میگردد. ولیکن در میان دو دسته از ابناء بشر یعنی آزاد و برده تا این زمان مرزی مشخص و محفوظ بود. پدر و مادر دیوکلیسیان بردگانی بوده بودند در خانه آنولینوس[2] یکی از سناتوران رم، و دیوکلیسیان خود بنامی مشخص نبود مگر نامی که ازاسم شهر کوچکی دردالمیسیا[3] مشتق میشد و مادرش اصل و منشاء خود را هم از آنجا میدانست. ولیکن محتملست که خاندان آنولینوس پدر وی را آزاد کردند و او بزودی منصبی یافت و آن منصب محرری بود، کاری که غالباً شغل مردمیست در وضع و حال این مرد. الهامات[4] غیبی، یا در واقع وقوف به استعداد ذاتی پسر را بر آن داشت که بحرفهٔ سپاهیگری بپردازد و در راه نیل به‌آرزو و بامید توفیق و سعادت آینده گام بردارد. دقت در تغییراتی

---

۱ - Diocletian.   ۲ - Anulinus.   ۳ - Dalmatia   ۴ - Oracle.

که برحسب تصادف یا بمدد حیلت و تدبیر تدریجاً در وضع و حال او روی نمود و سرانجام ویرا یاری کرد تا سخنان ملهمان غیبی درباره‌اش تحقق یافت و کفایتش را بر عالمیان آشکار نمود ، خود برانگیزانندهٔ حس کنجکاویست. دیوکلیسیان پی‌درپی بدرجاتی عالیتر رسید و در حکومت می‌زیا به افتخار کنسولی و بعد به‌مقام مهم فرماندهی گارد نگهبان کاخ سلطنتی نائل آمد. وی درجنگ باایرانیان براثر کفایت و کاردانی شاخص و ممتاز شد و پس از مرگ نومریان [1] این برده‌زاده بارأی و تأیید رقیبان برای احراز مقام سلطنت از همه کس ارزنده‌تر شناخته شد . بداندیشی متعصبان گران جان که بشور مذهبی برانگیخته‌اند ما گزیمین همکار دیوکلیسیان را بخونخواری و درنده خوئی محکوم می‌نماید و چنان تظاهر می‌کند که گوئی در دلاوری دیوکلیسیان نیز شک می آورد ، ولیکن ما به آسانی باور نمی‌توانیم کرد که دیوکلیسیان جبان و ترسنده دل بوده است زیرا که سربازی و خطر جوئی حرفهٔ او بود و در این کار احترام سربازان و محبت سلاطین جنگجوی بسیار را حاصل آورد . با اینهمه بهتان گویان را چندان عقل ودرایت بوده‌است که ضعف‌را دریابند وازآن طریق حمله کنند. هرگز دیده نشد که شجاعت دیوکلیسیان در انجام دادن وظائف یا هنگام ضرورت قاصر باشد. اما چنین می‌نماید که وی دارای آن روح جوانمردی و شهامتی نبود که خاص قهرمانان مبارز است : جوانمردانی خواهندهٔ نام وجویندهٔ خطر که در مکر و نیرنگ بچشم حقارت می‌نگرند و دلاورانه از اقران عهد اخلاص و هم‌پیمانی می‌خواهند. استعدادهای دیوکلیسیان مفید بود ولیکن در حد اعلای قدرت نبود ، فی‌المثل وی فکری نیرومند داشت که براثرتجربه ودقت درحالات مردمان نیرومندتر شده بود، و در ادارهٔ امور زبردست بود و در آنها اهتمام بسیار می‌نمود و درگشاده دستی ودرآهسته خرج کردن اندازه نگاه می‌داشت و نیز درعطوفت و سخت‌گیری جانب اعتدال را رعایت می‌نمود ، و ریا و تزویر ذاتی را در پشت نقاب صدق و صفای سربازی پوشیده می‌داشت . در جستجوی هدف و مقصد

۱ - Numerian.

ثابت قدم، و در تغییر و تغیر وسائل نیل به هدف نرمی پذیر بود ، و از همه مهمتر هنر بزرگ او بود در پایمال کردن احساسات و آرزوهای خود و دیگران در برابر سطامح نفسانی خویشتن و طمع را به لون عدالت و سود عامه نیکو آراستن. دیوکلیسیان را می‌توان مانند اگوستوس مؤسس امپراطوری جدید بشمار آورد زیرا که او نیز چون فرزند خواندهٔ قیصر در سیاستمداری ممتاز بود نه‌در جنگاوری و هیچ یک از این دو پادشاه تا وقتی که می‌توانستند مقصود خود را به تدبیر انجام دهند نیروی زور را بکار نمی‌بردند.

واقعهٔ پیروزی دیوکلیسیان چندان به عطوفت آمیخته بود که در میان وقایع نظیر آن یگانه است و بیادداشتنی. مردمی که عادت کرده بودند که فاتحی را تمجید و تحسین کنند که برخلاف معمول در سیاست کردن دشمن شکست خورده بمرگ و تبعید و ضبط اموال اندکی جانب انصاف و اعتدال را نگاه دارد اکنون با شعف و حیرت بسیار مشاهده کردند که شعله‌های جنگ داخلی هم در میدان نبرد خاموش شده است. دیوکلیسیان صدر اعظم سلسله پادشاهان کاروسی را که آریستوبولوس[1] نام داشت مقرب و معتمد خویشتن کرد وجان معاندان خود و ملک و مال و شرف و آبروی ایشان را محترم شمرد و حتی اکثر خدمتگزاران خاندان کاروس به اجازت او در شغلی که داشته بودند همچنان برقرار ماندند. بعید نیست که نیروی حزم و تدبیر دیوکلیسیان زیرک هوشمند را به رحم و مروت برانگیخت زیرا که بسیاری از این خادمان دودمان کاروسی در نهان بخداوندگاران پیشین خود خیانت کرده و از این راه مشمول عنایت امپراطور جدید شده، و بعضی دیگر بسبب حق‌شناسی و اخلاص به خداوندگار نگون بخت خود در نزد او محترم بودند. رأی دقیق بین اورلیان و پروبوس وکاروس[2] در دستگاههای چندگانهٔ دولتی و لشکری صاحبمنصبان بسیاری را به شغل دیوانی گماشته بود که کاردانی ایشان بمحک تجربه آزموده شده وعزل ایشان ناخدمتی به مردم بود و جانشین سلسلهٔ کاروسی را نیز سودی از آن

۱ - Aristobulus
۲ - Carus

حاصل نمی‌آمد. روش دیوکلیسیان در اینگونه کارها دورنمائی بس زیبا ازآینده سلطنت جدید در برابر مردم امپراطوری روم جلوه‌گر ساخت، و امپراطور برای تأیید و تقویت اثرات نیکوئی که اعمال او در فکر رومیان پدید آورده بود آشکارا گفت که از میان همهٔ صفات نیک امپراطوران سلف آرزوی او تقلید از سیرت مارکوس انتونینوس و رحم و شفقت اوست.

چنین مینمود که نخستین کار مهم سلطنت این امپراطور نشان دهندهٔ صمیمیت و اعتدال اوست. وی بتقلید از مارکوس برای خود همکاری برگزید واین همکار ماگزیمین[۱] بود که دیوکلیسیان اول لقب قیصررا بدو اعطاء نمود وبعد لقب اگوستوس را. ولیکن سیرت امپراطور جدید وسلف اورا طبعی متفاوت، ومیان برگزیدگان ایشان به سمت همکاری نیز تفاوت بسیار بود. مارکوس تشریف پادشاهی را بجوانی ناپاك دامن ارزانی داشته و به این طریق دین حق‌شناسی شخصی را اداکرده بود اما به این کار در واقع به سعادت کشور خویشتن لطمه زده بود. دیوکلیسیان با شریک کردن دوست و همکار جنگی خود در زحمات ملکداری در وقتی که خطر همه را تهدید می‌نمود، مهیای جنگ مشرق ومغرب گردید. ماگزیمین روستائی‌زاده مانند اورلیان درسرزمین سیرمیوم بدنیا آمده بود. وی دانش و ادب نیاموخته و از قانون بی‌خبر بود و در وقتی که طالع اورا به رفیع‌ترین درجه‌ای برافراشت هیئت ظاهر و راه و رسم روستائی او پستی اصل و نسبش را آشکار می‌کرد. جنگ تنها فنی بود که وی بدان اشتغال می‌ورزید و در دوران دراز خدمتش در همهٔ مرزهای امپراطوری در جنگها شجاعت نمائی کرده و ممتاز شده بود استعداد ماگزیمین در جنگیدن چنان پرورش یافته بود که وی از برای فرمان بردن بهتر بود و فرماندهی را کمتر بکار می‌آمد وبا آنکه شاید هرگز به درك مهارتی که از خصائص سپهداری کاملست نائل نیامد معذلك وی بیاری دلاوری واستقامت وتجربه قادر بود که دشوارترین جنگها را برعهده بگیرد. مفاسد او نیز برای ولینعمتش کم‌فائده‌تر از هنرش نبود. چون ماگزیمین احساس

۱ - Maximin

ترحم نمی‌کرد وازعواقب کاربد بیمناك نبود پس بآسانی آلت هرعمل ظالمانه‌ای میشد که سیاست پادشاه حیله‌گر بدان اشارت می‌نمود و درهمان لحظه انکارش می‌کرد. بمحض اینکه برای انتقام یا احتیاط جان کسی را بخونخواری فدا میکردند دیوکلیسیان بموقع شفاعت مینمود تا چند تن بازمانده را که هرگز قصد سیاست کردنشان را نداشته بوده است از مرگ نجات دهد، و از همکار سختگیر خود بنرمی خرده میگرفت و از اینکه مردم همه روش ملکداری او و همکارش را باهم مقایسه میکردند و بیکی صفت «حکومت عصرزرین» و بدیگری صفت «سلطنت عصر آهنین» را اطلاق میکردند بسیار خشنود میشد. باوجود تفاوتی که در سجایای این دو بود ایشان پیمان دوستی قدیم را که در وقت گمنامی و بی‌منصبی بسته بودند هنگام سلطنت نیز همچنان حفظ کردند. روح سرکش و مغرور ماگزیمین که بعد از این آفت جان او وبلای آرامش مردم گردید بموجب عادت دیرین نبوغ ذاتی دیوکلیسیان را احترام بسیار مینمود و به تفوق عقل بر زور خشونت آمیخته معترف بود. غرور یا اوهام پرستی دو امپراطور را برآن داشت که یکی لقب ژوپیتر را برگزیند و دیگری لقب هرکول را زیرا که عالم بدست ژوپیتر داننده و بیننده در گردش است (چنین بود شیوهٔ بیان خطیبان مزدور) و بازوان شکست ناپذیر هرکولست که زمین را از لوث تبه‌کاران و ستمکارگان میزداید.

اما قدرت بیکران ژوپیتر و هرکول نیز بار سنگین ادارهٔ امور مملکت را تحمل نمیتوانست کرد. دیوکلیسیان بیاری حزم و درایت دریافت که چون امپراطوری روم از هرطرف گرفتار حملات اقوام کم‌فرهنگست پس درهرطرف آن باید لشکری بزرگ و پادشاهی باشد، وهم باین سبب برآن شد که بار دیگر پیکر جسیم قدرت و سلطنت خود را قسمت کند و دوپارهٔ مساوی از آن را بدوتن از سرداران که کفایت خود را ثابت کرده بودند تفویض نماید وایشان را بلقب قیصر ملقب کند که عنوانی کمترازامپراطور بود. ازاین دوسردار یکی گالیریوس[1]

---

۱ - Galerius.

ملقب به «آرمن‌تاریوس»[1] بود یعنی «گله‌دار» بسبب حرفهٔ پیشین او و دیگری کنستانتیوس که بعلت سپیدی رخسار ملقب به کلوروس شد، و این دوتن بودند که به دریافت عناوین و القاب و مزایا و اختیارات درجه دوم سلطنت مفتخر شدند. شرحی که در باب وطن و اصل و نسب و حالات و رفتار هرکولیوس نوشته‌ایم انگارکه درست وصف حال گالیریوس باشد که ویرا غالباً ماگزیمین جوان میخواندند و این لقب نادرست نبود با همهٔ آنکه در موارد بسیاری هم از جهت تقوی و فضیلت و هم از جهت کفایت و توانائی ماگزیمین جوان از همنام مسن‌تر خود ظاهراً برتر وبالاتر بوده و این برتری او بین و آشکار بوده است. اصل و نسب کنستانتیوس معلوم‌تر از همکاران او بود، و پدرش یوتروپیوس[2] یکی از مهمترین نجباء داردانیا و مادرش خواهرزاده یا برادرزادهٔ کلودیوس امپراطور بوده بود. کنستانتیوس ایام جوانی را در جنگ گذرانده بود وبا اینهمه خداوند به او طبعی داده بود ملایم ومهربان، وبنا بعقیدهٔ عامهٔ مردم وی ازدیرباز درخور مقامی بوده بود که سرانجام بدان نائل آمد. برای آنکه پیوند سیاسی با پیوند خانوادگی تأیید و تقویت گردد هریک از دو امپراطور در حق یکی از قیصران سمت پدری پذیرفت: دیوکلیسیان پدر خوانده گالیریوس و ماگزیمین پدر خواندهٔ کلودیوس شد و هردو فرزند خواندگان و همکاران خود را مجبور کردند که زنان خویشتن را طلاق بدهند و آنگاه هرامپراطوری دختری از آن خویشتن را به یکی از قیصران بزنی دادند. این چهار پادشاه بسیط امپراطوری روم را میان خود قسمت کردند. کاردفاع ازگال و بریتانیا و اسپانیا به کنستانتیوس سپرده شد، و گالیریوس از برای حراست متصرفات ایلیریائی روم درکنارهٔ دانوب مستقرگردید. ایتالیا و افریقا قلمرو سلطنت ماگزیمین بشمار میرفت و دیوکلیسیان تراس و مصر و کشورهای ثروتمند آسیا را در سهم خود قرار داد. هریک از این چهار پادشاه در قلمرو قانونی خود فرمانروای مطلق بود ولیکن مجموع اختیارات ایشان شامل همهٔ شاهنشاهی روم میشد و هریک حاضر بود که بهمکاران خود

۱ - Armentarius. ۲ - Eutropius

مدد کنند ، یا به رأی و مشورت یابحضور خود در وقت لازم. هردو قیصر باوجود علو مقام ، عظمت شأن امپراطوران را محترم می‌شمردند و سه پادشاه جوان‌تر پیوسته باحق‌شناسی و فرمانبرداری سپاسگزار پادشاه بزرگ بودند که اصل ومنشاء سعادت و کامروائی ایشان هم او بود و حسد و بدگمانی را درمیانشان جائی نبود و اتحاد فرخندهٔ ایشان را بموسیقی هم‌آهنگ گروه نوازندگان تشبیه کرده‌اند که دست هنرمند نوازندهٔ اول الحان گوناگون آن را موزون و موافق نگاه‌میدارد.

این کار مهم یعنی تقسیم اختیارات بمرحلهٔ اجرا نرسید مگر تقریباً شش سال بعد از انتخاب ماگزیمین : شش سالی که بکلی خالی از وقایع مهم نیست. ولیکن مابرای آنکه مطالب را صریح و روشن بنویسیم چنان پسندیده‌ایم که اول قالب کاملتر حکومت دیوکلیسیان را وصف کنیم و بعد بذکر وقایع سلطنت او بپردازیم و در این کار ترتیب طبیعی ظهور وقایع را رعایت کنیم نه سنواتی را که این وقایع درآنها روی نموده‌است زیرا که درصحت این گاه شماری شک بسیارهست.

ماگزیمین شورش روستائیان را درگال فرونشاند. کاروسیوس[۱] که اختیار ناوگان دریای مانش را در دست گرفته بود خویشتن را در بریتانیا پادشاه خواند ولیکن بقتل وی کنستانتیوس بار دیگر بریتانیا را گرفت . دوقیصر از مرزهای امپراطوری درکرانهٔ رودرن و دانوب دفاع می‌کردند. دیوکلیسیان پس از فرونشاندن شورشی در مصر، بمتصرفات شرقی توجه نمودو شاهزاده‌ای تیرداد نام را که دوست روم بود در ارمنستان بتخت پادشاهی برنشاند و متصرفات آن‌سوی دجله را به ایران واگذارد وبااین کشور پیمان صلحی بست که چهل سال دوام یافت.

جشن پیروزی دیوکلیسیان و نظام جدید او

بمحض اینکه دیوکلیسیان قدم به بیستمین سال سلطنت خود نهاد بمناسبت این دوران مهم و پیروزیهائی که در جنگ نصیب وی شده بود جشنی بافر وشکوه بسیار بشیوهٔ رومی برپا کرد. فقط ماگزیمین همکار امپراطورکه در اختیارات پادشاهی با او برابر بود در این روز پرافتخار با او همراه بود . هر دو

۱ - Carausius

قیصر نیز جنگیده و پیروز شده بودند ولیکن بنا بر رسوم سخت قدیم ارزش کارهای بزرگشان را به خداوندگاران ایشان نسبت میدادند که سمت پدری نیز داشتند. جشن دیوکلیسیان و ماگزیمین شاید بشکوه و عظمت جشن اورلیان و پروبوس نبود ولیکن چند عامل که شهرت و میمنت بسیار داشت بر ابهت آن افزود. افریقا و بریتانیا و نواحی رود رن و دانوب و نیل هریک یادگار ظفری در این جشن عرضه داشتند. ولیکن زیوری بیهمتا و از همه ارزنده‌تر هما نا غلبه برایران بود و فتحی مهم بدنبال آن. تصاویری از رودها و کوهها و متصرفات روم در پیشاپیش مرکب امپراطور می‌بردند، وصور زنان وخواهران و فرزندان[1] اسیرشده شاهنشاه بزرگ ایران منظره‌ای تازه بود و برای مردم مغرور رم بسیار مطبوع و دلپذیر. اما درنظر کسانی که پس از آن دوران زیسته‌اند این مراسم مهمست به‌سبب تفاوت این جشن با جشنهای دگر، تفاوتی که مایهٔ مباهات نیست زیرا که آخرین موکب پیروزی بود که رومیان مشاهده کردند. بعد از این دوران در اندك مدتی امپراطوران از جنگ و غلبه بر دشمن باز ایستادند و رم نیز از آن پس پایتخت امپراطوری نبود.

مکانی که شهر رم را در آن بنا نهاده بودند به مراسم دینی قدیم و معجزات خیالی متبرك شده و چنان بود که گوئی هر نقطه‌ای از آن با حضور خدائی یا خاطرهٔ قهرمان دلاوری نیروی حیات یافته‌باشد. گذشته از این سلطنت جهان را به کاپی‌تول[2] وعده داده بودند. مردم بومی رم نیروی این خیال فریبنده و دلنشین را ادراك و تأیید می‌کردند زیرا که از پدرانشان پدید آمده و همگام با دیگر آداب و عادات زندگی ایشان پرورش و تقویت یافته بود، و چون معتقد بودند که این تصور واهی درکار ملکداری نیز سودمند است پس آنرا حفظ میکردند. روش ادارهٔ مملکت نیز با مقر حکومت چندان بهم مرتبط

۱ ـ اسیران را به نرسی شاهنشاه ساسانی تسلیم کرده بودند و ناچار در این مراسم تصاویر ایشان را در انظار خلق قرار دادند. ۲ ـ لی‌وی یالی‌ویوس مورخ رومی خطابه‌ای فصیح و پر ازمهر و احساس نقل میکند ازکامی‌لوس در مخالفت باکسانی که میخواستند مقر حکومت را از رم بشهری در نزدیکی آن منتقل کنند. نام این‌شهر وی‌ئی بود.

و پیوسته بود که ممکن نبود پایتخت را بجائی دیگر منتقل کنند بی‌آنکه وضع حکومت بکلی پریشان و نابسامان شود . ولیکن هرقدر که بر وسعت متصرفات روم افزود بهمان نسبت تفوق وسیادت پایتخت بتدریج کاهش پذیرفت. متصرفات امپراطوری کم کم همپایهٔ روم و ملل مغلوب دارای نام و مزایای رومیان شدند بی‌آنکه مهر و محبت روم در وجودشان جایگزین شود. با اینهمه بقایای قوانین اساسی قدیم و اثرات رسم و عادت حیثیت روم را دیرزمانی حفظ کرد. امپراطوران اگر از نژاد افریقائی و ایلیریائی نیز بودند وطن برگزیدهٔ خود را محترم میشمردند زیرا که مقر و مرکز سلطنت و ملکت ایشان بود . ضرورت جنگ غالباً حضور امپراطوران را در نواحی سرحدی لازم می‌آورد ، ولیکن دیوکلیسیان و ماگزیمین نخستین پادشاهان روم بودند که در وقت صلح نیز در متصرفات امپراطوری اقامت گزیدند. هرچند که این کار محتملاً بواسطهٔ مقاصد خصوصی امپراطوران بوده است معذلک بملاحظات بسیار موجه سیاسی باید آن را کاری درست و پسندیده بشمار آورد. دربار امپراطور غرب غالباً در میلان قرار داشت زیرا چنان می‌نمود که موضع میلان در دامنهٔ کوههای آلپ برای مشاهدهٔ جنبش اقوام نیمه متمدن آلمانی بسیار مناسبتر از رم باشد و پائیدن اقوام آلمانی از مقاصد مهم امپراطور بود. شهر میلان بزودی دارای شکوه و جلال پایتخت شاهنشاهی شد و گفته‌اند که خانه های آن بسیار و خوش ساخت بوده‌است و مردمش کریم طبع و بافرهنگ و ادب بوده‌اند . این شهر دارای سیرك و تأتر و ضرابخانه و کاخ سلطنتی و گرمابه ها بوده است بنام ماگزیمین مؤسس آنها ، ونیز دارای ایوانهای مزین بمجسمه های بسیار و دو دیواری که گرداگرد شهر را فرا میگرفت ، واینها همه بر زیبائی پایتخت جدید می‌افزود و بنظر نمی‌آمد که حتی مجاورت رم بارگرانی باشد . آرزوی دیوکلیسیان نیز آن بود که برای رقابت با جلال و عظمت رم اوقات فراغت خود و ثروت مشرق را صرف آراستن نکومیدیه کند : شهری در کنار آسیا و اروپا که فاصلهٔ آن از فرات و دانوب تقریباً مساوی بود. نکومیدیه با حسن ذوق امپراطور و مخارجی از کیسهٔ مردم در چند سالی عظمتی و جلالی

یافت که جز رم و انتاکیه و اسکندریه شهری از آن پر جمعیت‌تر نبود و چنان مینمود که گوئی زحمت قرنها لازم بوده است که آن را بجلال و عظمت بیاراید. زندگی دیوکلیسیان و ماگزیمین زندگی کار و کوشش بود و قسمت مهم آن یا در اردوگاههای نظامی یا در لشکرکشیهای مکرر دراز مدت صرف میشد؛ ولیکن هروقت که براثر فراغت از مشغلهٔ ملکداری فرصتی برای تفریح و استراحت بمیان میآمد، چنین مینماید که این دو بخشنودی تمام در نکومیدیه یا میلان به اقامتگاهی که دوست میداشتند پناه می‌بردند. دیوکلیسیان جشن پیروزی خود را در بیستمین سال سلطنت خویش در رم برپا کرد و شک بسیار هست که تا آنروز هرگز قدم به پایتخت قدیم امپراطوری نهاده بوده باشد و در این موقع نیز مدت اقامتش بیش از دو ماه دوام نیافت و امپراطور که از گستاخی و عنان گسیختگی مردم سخت مشمئز شده بود رم را بشتاب تمام ترک کرد سیزده روز پیش از آنکه باید مزین به نشانهای کنسولی در سنا حاضر گردد.

نفرتی که دیوکلیسیان نسبت به رم و آزادی رومیان اظهار می‌کرد اثر هوی و هوس آنی نبود بلکه نتیجهٔ سیاست حیله‌گرانه بود. این پادشاه زیرک اسلوب، تازه‌ای برای حکومت امپراطوری تعبیه کرده بود که خانوادهٔ کنستانتین بعد آن را تکمیل کرد، و چون سنا صورت ظاهر قانون اساسی قدیم را با ایمان صادقانه حفظ میکرد دیوکلیسیان تصمیم گرفت که صنف سناتوران را ازقدرت و احترام کمی که برای ایشان باقی مانده بود بکلی محروم کند. برای آنکه موضوع روشن‌تر شود باید عظمت زودگذر و آرزوهای جاه‌طلبانهٔ سناتوران را در هشت سال پیش از پادشاهی یافتن دیوکلیسیان بیاد آورد. تا زمانی که علاقهٔ وافر به روش قدیم بر وجود سناتوران غالب بود بسیاری از نجباء و بزرگان بخلاف حزم و تدبیر با شوق وافر هواخواهی خود را از آزادی آشکار می‌کردند، پس از آنکه جانشینان پروبوس از گروه هوادار جمهوری روی برتافتند سناتوران نتوانستند که آزرده خاطری و خشم عاجزانهٔ خود را پنهان کنند. کار فرونشاندن شور آزادی خواهی که خطرناك نبود و لیکن موجب زحمت بود به‌ماگزیمین سپرده

شد که پادشاه ایتالیا بود و این کار با طبع خونخوار وی کاملا سازگار بود. برگزیده‌ترین اعضاء سنا که دیوکلیسیان بظاهر ایشان را احترام می نمودا کنون بوسیلهٔ همکار او بتهمت توطئه‌های خیالی گرفتار آمدند. داشتن ویلای آراسته یا ملک آبادان را حمل بر جرم این سناتوران میکردند و دلیل قاطعی در اثبات تقصیر ایشان بشمار میآوردند. گارد پریتوری که از دیر باز به رم ستمها کرده‌بود اکنون برآن شد که ابهت و جلالت پایتخت امپراطوری را از خطر حفظ کند، و افواج مغرورگارد بعلت وقوف بکاهش قدرت خود طبعاً مایل بودند که از پیوستن قدرت خویشتن با اعتبار منزلت سناتوران هم خود و هم ایشان را تقویت کنند. بر اثر اقدامات مدبرانه دیوکلیسیان از شمار افرادگارد پریتوری بتدریج کاسته شده و امتیازات خاص ایشان بکلی از میان رفته و جای ایشان را دو فوج سرباز گرفته بود. این دو فوج از ایلیریکوم بودند و به امپراطور وفادار بودند و با دوعنوان جدید یعنی فوج ژوپیتری و هرکولی برای انجام دادن وظائف خاص گارد نگهبان امپراطور بکار منصوب گشتند، اما مهلکترین جراحتی که در نهان بدست دیوکلیسیان و ماگزیمین بر پیکر سنا وارد آمد از اثرات حتمی غیبت ایشان بود که کارگر افتاد. تا زمانی که امپراطوران در رم اقامت داشتند ممکن بود که سنا را در مضیقه قرار دهند اما غفلت از آن محال بود. جانشینان اگوستوس قدرت خودرا بکار میبردند و هرقانونی‌را که بحکم عقل یا هوس لازم میدانستند بسنا تحمیل میکردند و این قوانین بتأیید و پسند سنا بتصویب میرسید. در مذاکرات سنا و فرمانهائی که از این مجمع صادر می‌شد موازین آزادی قدیم را حفظ میکردند، و فرمانروایان خردمند به حرمت عقائد و تعصبات مردم رم ناچار بودند که شیوهٔ بیان و رفتار خود را چنان کنند که در خور شأن و حیثیت فرمانروای کشور باشد. این فرمانروایان در میان سپاهیان و در متصرفات روم رفعت مقام خود را در انظار جلوه‌گر می‌ساختند اما هنگامی که اقامتگاه خود را در مکانی دور از پایتخت قرار دادند ریا و فریبی را که اگوستوس بجانشینان خود توصیه کرده بود تاابدالدهر بکناری نهادند. دربکار

بردن اختیار قانونگذاری و اجراء قوانین در عوض آن که سلطان بامجلس بزرگ شورا مشورت کند که متعلق بملت بود وی باوزیران خود مصلحت‌اندیشی می کرد. نام سنا را تا آخرین لحظهٔ حیات امپراطوری باحترام یاد می کردند و هنوز القاب و امتیازاتی به اعضاء آن می‌دادند که باعث مباهات ایشان بود ولیکن مجلسی را که از دیرباز منبع قدرت و وسیلهٔ اعمال آن بود گذاشتند تا محترمانه در ورطهٔ فراموشی فرو رود. سنای رم که هرنوع پیوندی را با دربار امپراطور و قانون اساسی از دست داده بود اکنون بمنزلهٔ یادگاری محترم اما بی‌فایده از دوران قدیم برفراز تپهٔ کاپی‌تول برجای ماند.

وقتی که سنا و پایتخت قدیم امپراطوری از منظر چشم فرمانروایان رومی بیرون شد اینان بزودی منشاء قدرت قانونی خود و ماهیت آن را نیز فراموش کردند. مناصب دیوانی کنسول و پروکنسول و سانسور و تریبون که قدرت قانونی امپراطوران از پیوند آنها پدید می‌آمد بر مردم عیان می کرد که منصب امپراطوری از جمهوری نسب دارد. پس پادشاهان رومی آن القاب را به یک سو نهادند و اگر مقام بلند ایشان هنوز مشخص بنام «امپراطور» بود این کلمه اکنون مفهوم تازه و سهمتری یافت و دیگر معنی سپهسالار لشکر روم از آن مستفاد نمی گردید و به مفهوم خداوندگار دنیای روم بکار برده می‌شد. کلمهٔ امپراطور که اول جنبهٔ نظامی داشت اکنون جنبه دیگری نیز یافت که حکایت از رابطهٔ میان بنده وخداوندگار میکرد. نخستین مفهوم لقب دومینوس[1] یاخداوندگار حاکی از سلطهٔ پادشاه بر رعایای وی یا فرمانده سپاه برسربازان او نبود بلکه دلالت میکرد بر قدرت مطلق خداوندگار در رابطه‌اش با بردگان خانگی او، و قیاصره با توجه به این مفهوم کلمه دومینوس بود که بنفرت تمام از پذیرفتن آن امتناع کرده بودند. ولیکن مقاومت ایشان کم کم سست شد و از زشتی

۱ - پلینی یا پلی‌نیوس این لغت را بنفرت ذکر میکند چنانکه گوئی مترادف با tyrant و ضد prince باشد و با اینهمه پلینی خود این لقب را در مورد دوست خویشتن یعنی تراژان پرهیزکار پیوسته بکار می‌برد. باری بگفتهٔ گیبون این کلمه، مفسر و مترجم درست اندیش درست نویس هردو را سرگردان میکند. کلمهٔ prince نیزخود خالی از اشکال نیست و در فارسی گاه باید سلطان و گاه شاهزاده و گاه امیر ترجمه شود.

این نام کاست تا سرانجام لقب «خداوندگار ما و امپراطور» نه فقط بر سبیل تملق به سلاطین اطلاق بلکه در قوانین و الواح و کتیبه‌ها نیز استعمال آن مجاز شد. القابی چنین عالی برای خشنودی و ارضاء خاطر عظیمترین خودپسندیها کافی بود و اگر جانشینان دیوکلیسیان هنوز از قبول عنوان «پادشاه» امتناع میورزیدند ظاهراً نه برای اجتناب از غلو و افراط بلکه بعلت شرم و حیا بوده است. در هر جائی که زبان لاتینی رائج بود (واین زبان دولت و حکومت در سراسر امپراطوری بود) لقب «امپراطور» بسبب‌آنکه خاص فرمانروایان رومی بود مفهومی محترمتر از«پادشاه» داشت زیرا که رؤسای قبائل بسیاری از اقوام کم‌فرهنگ بلقب«پادشاه» خوانده میشدند و اگر امتیازی در این نام بود فقط بدان سبب بود که رومولوس و تارکوین نیز «پادشاه» خوانده شده بودند. ولیکن احساسات و عواطف مشرقیان و مغربیان بکلی متفاوت بود. از قدیمترین اعصار تاریخ سلاطین آسیا در زبان یونانی بلقب بازیلیوس معروف بودند که همان «پادشاه» است و چون « پادشاه » بزرگترین لقب در میان آدمیزادگان بشمار میرفت پس مردم متصرفات شرقی ، بنده‌وار و بتملق و فروتنی ، در خطاب باامپراطوران روم این کلمه را بکار بردند. دیوکلیسیان و ماگزیمین حتی بصفات یا لااقل اسماء و القاب خدائی نیز تجاوز نموده آنها را برای خود اختیارکردند القابی‌که پس از ایشان بچندین نسل پی‌درپی امپراطوران عیسوی مذهب منتقل گردید. اما این القاب و تعارفات مبالغه‌آمیز معمولا بزودی معنی اصلی خود را از دست میدهند و دیگرکفرآمیز نیستند و چون گوش باهنگ این اسماء آشنا گردد بمعانی آنها توجهی نمیشود و مردم آنها را وسیله‌ای بشمار میآورند برای اظهار سپاس و احترام مبالغه آمیز.

افزایش مراسم و تشریفات درباری

از زمان اگوستوس تا عهد دیوکلیسیان بسلاطین رومی ، که بی‌هیچ تشریفاتی در میان هموطنان خود زندگی و با ایشان معاشرت و اختلاط میکردند، با همان احترامی درود وسلام میگفتند که سناتوران و عمال دولت را درود و

سلام میگفتند. امتیاز عمده همانا قبای ارغوانی سلطنت یا فرماندهی سپاه بود وحال آنکه لباس سناتوری بحاشیهٔ عریضی از این رنگ شریف مشخص بود و لباس طبقهٔ اسواران بحاشیه‌ای باریک از همان رنگ. غرور یا بحقیقت سیاست کشور داری دیوکلیسیان زیرک مدبر را بر آن داشت که جلال و ابهت دربار ایران را در دستگاه سلطنت روم نیز معمول کند. پس باین‌نیت و با قبول خطر تاج برسر نهاد، زیوری که رومیان از آن سخت متنفر بودند و آن را یکی از علائم نفرت انگیز سلطنت میدانستند، و تاج برسر گذاشتن را بدترین کار جنون‌آمیز کالیگولا بشمار آورده بودند. این کلاه پادشاهی چیزی نبود جز نواری پهن و سفید که برآن مروارید نشانده بودند و گرداگرد سر امپراطور را فرا میگرفت. لباسهای مجلل دیوکلیسیان و جانشینانش از زر و ابریشم بود، و با خشم و نفرت گفته شده است که حتی کفشهای ایشان آراسته بسنگهای گران قیمت بود. باتشریفات و مراسم جدیدی که روز افزون بود مشکل وصول به شخص امپراطور هردم بیشتر می‌شد. خیابانهای قصر سلطنتی را دسته‌های مختلف نگهبانان «خانگی» بدقت تمام حراست میکردند. اطاقهای اندرون بخواجه سرایان سپرده شده بود و ایشان بغیرت و حمیت بسیار از آنها پاسبانی میکردند. افزایش عدد و نفوذ این خواجه سرایان از علائم قطعی پیشرفت استبداد بود. وقتی که رعیتی از رعایای پادشاه پس از مدتی مدید بحضور امپراطور راه مییافت او را مجبور میکردند که مقام و مرتبتش هرچه باشد بروی درافتد و مطابق سنن شرقی پادشاه خود را چون خدائی پرستش کند. دیوکلیسیان مردی عاقل و دانا بود که در دوران زندگی عادی و خدمت دولتی قدر و ارزش خود و دیگرآدمیزادگان را چنانکه باید سنجیده بود و هم بدین سبب تصور این مطلب آسان نیست که علتی به پستی و حقارت غرور باطل، وی را واقعاً ناچار کرده باشد که آداب و رسوم ایرانی را بجای آداب و رسوم رومی برقرار کند. دیوکلیسیان خود را باین خیال دلخوش میکرد که جلوهٔ جلال و ابهت، و تجمل و ثروت دلهای انبوه خلق را رام خواهد نمود و پادشاه کمتر در معرض گستاخی وجسارت

خشونت‌آمیز مردم و سربازان قرار خواهد گرفت، و عادت به اطاعت و انقیاد کم کم خوی ادب و احترام را در اینان پدید خواهد آورد. مانند تواضعی که اگوستوس بدان تظاهر مینمود فر و شکوه دستگاه دیوکلیسیانی نیز به نمایش تأتری شبیه بود. ولیکن باید اذعان نمود که از این دوکمدی، در اولین آنها خصائص آزادگی و مردانگی بمراتب بیشتر بود: هدف یکی این بود که تسلط بی‌حد و حصر امپراطوران را بر دنیای روم پنهان کنند و مقصد دیگری آنکه این قدرت را آشکار سازد.

درحکومتی که دیوکلیسیان بنا نهاد اصل اولین نمایشگری بود و اصل دومین تقسیم و تجزیه. وی امپراطوری و متصرفات آن و همهٔ شعب حکومت مدنی و نظامی را منقسم و دستگاههای گردانندهٔ حکومت را باین طریق چند چندان کرد و از سرعت عمل آنها کاست و بر استحکام کار آنها افزود. ولیکن چون قالب تازه سیاست ملکداری را فرمانروایان روم یکی پس از دیگری کم کم اصلاح و بعد کامل کردند، بهتر آن خواهد بود که مطالعه در این اسلوب جدید را بتأخیر افکنیم تا زمانی که بحد اعلای رشد و کمال برسد. پس شرح دقیق امپراطوری جدید را میگذاریم تا روزگار سلطنت کنستانتین، و اکنون اکتفا میکنیم بوصف طرح اصلی و قاطع آن که بدست دیوکلیسیان ترسیم شد. وی در اعمال اختیارات عظیم فرمانروائی سه تن را با خود شریک و قرین کرده‌بود، و چون بیقین می‌دانست که توانائی یک تن برای دفاع از ملک و ملت کافی نیست حکومت مشترک چهار فرمانروا را مصلحت موقت بشمار نمی‌آورد بلکه آن را رکن اصلی قانون اساسی میدانست. نیت وی آن بود که دو فرمانروای مهتر بتاج و لقب اگوستی از دوهمکار کمتر خود مشخص و ممتاز باشند، و برحسب رهنمونی محبت یا عقیدت از دو همکار تابع خود پیوسته یاری بجویند، و چون قیاصره[1] نیز بنوبت بمقام اول برسند چنین کنند، و بدین نمط درجانشینی امپراطوران وقفه‌ای روی ننماید. پس امپراطوری را بچهار قسمت تقسیم کردند. شریفتر ومحترمتر

---

۱ - قیصر لقبی بود که برای فرمانروای مهتر تعین شد.

از همه فرمانروائی ایتالیا و متصرفات شرقی بود ، و پرزحمت‌تر از همه سلطنت نواحی رود رن ودانوب. ایتالیا و متصرفات شرقی حضور دو اگوستوس را درخاك خود حق مسلم خویشتن میدانستند و حکومت نواحی رن و دانوب به قیصران سپرده شد. عنان قدرت سپاه روم در دست چهارتنی بود که در اختیارات پادشاهی مشترکاً سهیم بودند ، و این امر ممکن بود که سرداری جویندهٔ نام و جاه را نومید و مرعوب کند زیرا که چهار رقیب سهمگین را یکی پس از دیگری برانداختن کاری بس دشوار بود. در ادارهٔ امور حکومت مدنی بنابراین بود که دوامپراطور قدرت تجزیه نشدهٔ سلطنت را بکار برند و فرمانهای ایشان بنام هر دو موشح وبمنزلهٔ حکمی مبتنی برمصلحت‌اندیشیهای متفقانهٔ آن دو بود و اعتبار منصب پادشاهی در همهٔ متصرفات پذیرفته و نافذ بود. باوجود این همه احتیاط اتحاد سیاسی دنیای روم اندك اندك مضمحل گردید و اصل تجزیه و تقسیم بمیان آمد وهم این اصل بود که درچندسالی جدائی ابدی امپراطوری روم شرقی را از امپراطوری روم غربی باعث آمد.

اسلوب حکومت دیوکلیسیان با زیان مادی دیگری توأم بود که حتی در این عهد و زمان نیز آن را بکلی معذور نتوان داشت . این زیان نتیجهٔ تأسیسات پرخرج‌تر بود وبراثرآنها مالیاتهای سنگین‌تر وضع‌شدکه بار ستمی برمردم بود. در عوض گروه کوچك بردگان و خادمان آزاد که زندگی ساده اما بزرگانهٔ اگوستوس وتراژان را بس بوده بود ، اکنون سه یاچهار دربار مجلل با شکوه در نقاط مختلف امپراطوری دائر گردید و سه یا چهار « پادشاه » روم باهم و با پادشاه ایران درتجمل وتشریفات درباری رقابت میکردند که تفوق جوئی بیهوده و باطلیست و بر عدد وزیران و عمال دولت وصاحبمنصبان و خادمانی که دوائر مختلف دولتی را پر میکردند چندان افزوده شد که مانندش در ایام پیشین هرگز دیده نشده بود، و (اگرجائز باشد بعاریت‌گرفتن بیان مخلصانهٔ کسی را که معاصر آن ایام بوده است) چون گیرندگان افزونتر از دهندگان شدند آنگاه خراج باری گران بر مردم متصرفات گردید. از این زمان تا روزی که امپراطوری

نابود گردید فریاد شکوه و شکایت بی‌هیچ وقفه‌ای پیاپی بگوش می‌رسید و استنباط این مطلب از وقایعی که روی نمود کاریست آسان . هر نویسنده‌ای بر حسب موقع و مذهب خود دیوکلیسیان یا کنستانتین یا والنز یا تئودوسیوس ۱ را هدف دشنام قرار می‌دهد ولیکن همه در این متفقند که بار سنگین خراجهای عمومی مخصوصاً مالیات زمین و مالیات «سرانه» از مظالم روز افزون و طاقت فرسای زمان ایشانست . اما مورخ منصف بی‌غرض که باید عصارهٔ حقیقت را از ذم و مدح هردو بیرون بکشد از چنین توافق نظری که در میان نویسندگان هست بیشتر مایلست که تقصیر را میان هرچهار تنی که هدف ناسزاگوئی قرار گرفته‌اند بتساوی تقسیم کند و اخاذیهای ایشان را بیشتر به روش یکنواخت حکومت ایشان نسبت دهد و کمتر بمفاسد شخصی ایشان. دیوکلیسیان امپراطور بحقیقت مبدع این روش حکومت بود ولیکن در دوران سلطنت او این بلیه روزافزون محدود بحدود تمیز واعتدال بود و دیوکلیسیان را باید حقاً ملامت نمود از برای آن‌که وی این سوابق زیان بار را بنیان نهاد نه آن‌که فی‌الواقع برمردم جور و ستمی رواداشت ، وباید گفت که وی دراداره‌ٔ امور مالیاتی محتاط وآهسته خرج‌کن بود وپس ازآنکه همهٔ مخارج جاری پرداخته میشد مبلغی وافر درخزائن امپراطوری باقی میماند برای انعام و اکرام درموقع مقتضی وبرای هر نوع ضرورتی که دولت را پیش می‌آمد.

استعفای دیوکلیسیان و مرگ او

در بیست‌ویکمین سال سلطنتش بود که دیوکلیسیان تصمیم مهم خودرا مبنی برواگذاردن امپراطوری بدیگران اجراء کرد . این کار طبعاً بیشتر درخور انتونینوس مهتر وانتونینوس کهتر بود وازفرمانروائی که تعالیم‌فلسفی‌را نه دربدست‌آوردن قدرت‌پادشاهی‌بکاربرده بود ونه‌دراعمال آن‌ترک قدرت ، ترک‌سلطنت برخلاف انتظار بود. دیوکلیسیان بااین کار نخستین مثال استعفاء از سلطنت را به‌جهانیان

---

۱ - Theodosius

عرضه داشت و افتخاری بزرگ کسب کرد ولیکن سلاطین بعد بندرت از مثال وی تقلید کرده‌اند. شارل پنجم بیاد می‌آید نه بدان سبب که فصاحت مورخی معاصر نام وی را بگوش خوانندهٔ انگلیسی چنین آشنا کرده‌است بلکه بواسطهٔ شباهت فوق‌العاده‌ای که میان خصائص اخلاقی این دوامپراطورهست. نبوغ واستعداد دیوکلیسیان وشارل درکار سیاست بیش‌ازکار جنگ بود ، وفضائل بظاهر پسندیدهٔ ایشان از سرشت نیک کمتر اثر داشت واز مکر وتدبیر بیشتر. چنین می‌نماید که استعفاء شارل پنجم بواسطه انقلاب زمانه و تغیّرات احوال تسریع گردید وچون تدبیر باتقدیر موافق نیفتاد ونقشه‌های او به ثمر نرسید لاجرم وی برآن شد که اختیارات پادشاهی‌را از خود سلب کند که این اختیارات مطامح وی را وافی نبود. ولیکن سلطنت دیو کلیسیان باتوفیق بسیار پیش‌رفته ودراین پیشرفت هرگز وقفه‌ای بمیان نیامده بود. فکر استعفاء از سلطنت امپراطوری زمانی بخاطر دیوکلیسیان راه یافت که وی دشمنان خود همه‌را مغلوب کرده ونقشه‌های خود همه‌را بثمر رسانده بود. نه شارل و نه‌دیوکلیسیان هیچ یک عمر بسیار نکرد و دروقت مردن یکی پنجاه و پنج ساله بود و دیگری پنجاه و نه ساله. اما زندگی پرکوشش این پادشاهان و جنگها وسفرهای ایشان و بیم واندیشهٔ سلطنت ، ملازمت عمل مزاج هر دو را علیل کرده وسستی وناتوانی پیری زود رس را باعث آمده بود.

با وجود زمستانی سخت سرد و پرباران دیوکلیسیان بعداز مراسم جشن پیروزی ایتالیارا بزودی ترک کرد وپس‌از حرکت دوری‌ازطریق متصرفات ایلیریائی بجانب مشرق روی نمود. امپراطور از بدی هوا و خستگی سفرکم‌کم بیمار شد و باآنکه آهسته میراند ومعمولا وی را درهودج سربسته حمل میکردند ، پیش‌ازآنکه در اواخر فصل تابستان به نکومیدیه برسد بیماری وی بسیار سخت وباعث تشویش و اضطراب گردید. درسراسر فصل زمستان دیوکلیسیان ازکاخ خودخارج نشد وخطری که وی‌را تهدید مینمود موجب نگرانی صادقانه و بی‌ریای مردم گردید. این مردم فقط از شادی یا اضطرابی که در رفتار یا سیمای ملازمان وی مشاهده می‌کردند به تغییرات مکرری که دراو پدید می‌آمد پی می‌بردند. شایعهٔ وفات

امپراطور را همه دیرزمانی باور کردند وچنان پنداشتند که واقعهٔ مرگ او را ازمردم پنهان کرده‌اند تا از بروز آشوبی که ممکن بود درغیبت گالریوس قیصر روی نماید ممانعت کنند. سرانجام در روز اول ماه مارس دیوکلیسیان بار دیگر در ملاءعام ظاهر شد چندان نحیف پیکر وپریده رنگ که مردمی هم که بشخص او بسیار آشنا بودند به‌دشواری ویرا بازشناختند وحفظ سلامت مزاج وحیثیت واعتبار پادشاهی بمنزلهٔ کوششی دردناك بود که دیوکلیسیان بیش‌از یک سال آن را تحمل کرده واکنون وقت وقت بود که از این کوشش باز ایستد. حفظ سلامت مزاج مستلزم استراحت و تن آسانی بود ولزوم حفظ حیثیت واعتبار پادشاهی اورا ناچار میکرد که از بستر بیماری امور امپراطوری عظیمی‌را اداره کند ، پس دیوکلیسیان تصمیم گرفت که بقیت عمررا بشرافتمندی درآرامش بگذراند و کار جهان وجهان‌را که صحنهٔ حوادث است به همکاران جوانتر وفعالتر خود رها کند و به‌این طریق افتخارات خود رااز دستبرد قضاو قدر حفظ کند.

برگذاری مراسم استعفاء وی دردشتی پهناور در سه میلی نکومیدیه صورت پذیرفت. امپراطور برفراز تختی بلند برشد ودرنطقی که سراسر استدلال درست وحاکی از وقار وعزت بود ، مکنون ضمیر خویشتن را به مردم وبه سپاهیان اعلان نمود که همه دراین موقع مهم درآن مکان اجتماع کرده بودند ، وکسوت ارغوانی سلطنت‌را از تن برافکند و ازانبوه خلق که وی را نظاره می‌کردند دور شد و درارابه‌ای سرپوشیده ازدرون شهرگذشت و بی هیچ تأخیری بجانب عزلتگاه خاص خود روی آورد. این گوشهٔ انزوا که وی ازبرای خود برگزیده بود در وطن او دالمیسیا قرار داشت. درهمین روز، یعنی اول ماه‌مه ، ماگزیمین نیز بموجب قرار قبلی درشهر میلان ازمقام سلطنت برکنار رفت. دیوکلیسیان هم دروقت جشن پیروزی دراین اندیشه بوده بود که ازسلطنت کناری گیرد ، اما چون میخواست که ماگزیمین نیز از وی اطاعت کند پس‌ازاو ضمان خواست که درهرکاری که میکند تسلیم فرمان ولینعمت خود باشد و مخصوصاً عهد بندد که هروقت که باو توصیه شود ، یا دیوکلیسان خود از تخت سلطنت بزیر آید وی نیز ازاو پیروی نماید. این پیمان

با آنکه رسماً در برابر محرابگاه ژوپیتر برفراز تپهٔ کاپی‌تول بتأیید سوگند مؤید شده بود مانع ضعیفی بیش نبود ونمیتوانست خوی آتشین ماگزیمین‌را رام کند زیرا که شهوت غالب برجان او عشق قدرت بود و او نه خواهندهٔ آرامش حال بود ونه طالب نیکنامی آینده ، و با اینهمه بهاکراه تسلیم رأی همکار داناتر خود شدکه بر وی تفوق وتسلط داشت وفوراً پس ازکنارگیری ازسلطنت درویلائی درلوکانیا عزلت گزید . اما تقریباً محال بودکه روحی چنین ناآرام و بی‌قرار بتواند درگوشهٔ انزوا آرامش پایدار بیابد.

دیوکلیسیان که از پستی وگمنامی خود را بتخت سلطنت رسانده بود نه سال آخر عمر را دور از مشغلهٔ ملک بسر برد و چنین مینمایدکه انزوای او که بفرمان عقل صورت پذیرفته بود با فراغ خاطر توأم بود. وی ملک دنیارا بفرمانروایان دیگر رهاکرد و درگوشهٔ عزلت دیر زمانی ازاحترام وستایش ایشان برخوردار بود. بندرت اتفاق می‌افتدکه کسانی که فکرشان از دیرباز درکار حکومت ممارست کرده است بتوانند به‌همصحبتی نفس خود خو بگیرند ، وهنگامی که قدرت ومقام را ازدست میدهند بیش از همه چیز بر نداشتن مشغله‌ای تأسف می‌خورند . دانش و ادب و زهد و عبادت که درهنگام تنهائی بهترین وسائل تفرج روحانیند نمیتوانستندکه خاطر دیوکلیسیان را بخود مشغول بدارند ؛ اما ذوق او به‌لذات طبیعی و بی زیان که همچنان محفوظ مانده بود بزودی ازنو بیدار شد وساعات فراغت را وی چندانکه باید درساختن ابنیه و باغبانی و درختکاری صرف کرد. جواب او به ماگزیمین بحق مشهور شده است. این سالخورده مرد ناآرام‌بی‌قرار از دیوکلیسیان به اصرار و تمنا خواست که زمام حکومت را دوباره در دست بگیرد وکسوت ارغوانی سلطنت را از نو بر تن کند. اما وی بخندهٔ دلسوزی وسوسهٔ ماگزیمین را ردکرد وبآرامش تمام گفت «اگرمیتوانستم کلمهائی‌راکه بادودست خود درسالوناکاشته‌ام به‌ماگزیمین نشان بدهم وی دیگر به اصرار از من نمی‌خواست که لذت سعادت حاصل را رها کنم و در پی سلطنت بروم.» درصحبت با دوستان دیوکلیسیان خود غالباً اذعان میکردکه از همهٔ فنون مشکلتر فن سلطنت است وبیان اودراین مبحثی که دوست

میداشت با چنان حرارتی توام بود که جز نتیجهٔ تجربه نمی‌توانست باشد . وی بکرات میگفت که «سود و صلاح چهار یا پنج وزیر دراینست که با هم بپیوندند و پادشاه خودرا بفریبند وغالبا چنین نیز میکنند ! پادشاه بواسطهٔ علو مقام ازدیگر ابناء بشر دوری میگزینند ولاجرم حقایق ازاو پوشیده میماند . وی چیزی نمی‌بیند مگر از روزنهٔ چشم وزیران خود وچیزی نمیشنود الا تعبیرات سوء ایشان را. پادشاه مهمترین مناصب را به اشخاص فاسد ضعیف مایه اعطاء میکند و پرهیزکارترین وشایسته‌ترین افراد رعیت خودرا رسوا وبی‌آبرو مینماید ، وبحیلتهائی چنین شرم‌آور بهترین و خردمندترین پادشاهان فدای خیانت درباریان فاسد ورشوت ستان خود می‌شوند.» قدر عظمت را بدرستی سنجیدن وبه نکونامی جاودانی اطمینان یافتن طعم لذات انزوا را بیشتر وبهتر می‌کند ، ولیکن اهمیت نام ومنزلت امپراطوران روم در دنیا چندان بود که از امن و فراغ بی‌غش زندگی خلق عادی برخوردار شدن امکان پذیر نبود ، ومحال مینمود که دیوکلیسیان پس‌از استعفا بتواند ازمشکلاتی که امپراطوری روم درآینده بدانها گرفتار می‌آمد بکلی بی‌خبر یا بعواقب آنها بی التفات بماند. در عزلت گوشهٔ سالونا نیز گاهگاهی بیم واندوه و ملال خاطر درپی او می‌آمد. بلایائی که برزنش ودخترش گذشت قلب رؤوف یالااقل حس غرور او را سخت جریحه‌دار ساخت ، وآخرین دقایق عمر او بواسطهٔ سخنان درشت لی‌سی‌نیوس[1] وکنستانتین[2] به‌تلخی گذشت ، وسزاوار چنان بود که این دو درحق کسی که پدر امپراطوران بسیار وپدید آورندهٔ سعادت وکامروائی ایشان بوده است رأفت ومحبت بنمایند. بروایتی که درصحت آن شک بسیار هست دیوکلیسیان به‌خودکشی‌خویشتن را از ید قدرت ایشان خارج کرد.

پیش‌ازآنکه‌توجهٔ خودرا از زندگی وخصائص‌اخلاقی دیوکلیسیان برگیریم وآنها را از خاطر دورکنیم خوبست که لحظه‌ای بعزلتگاه او نظرافکنیم. سالونا ، مهمترین شهر دالمیسیا که وطن دیوکلیسیان بود، تقریباً دویست میل رومی (برحسب مقیاسی که درتعیین طول جاده‌های عمومی بکار میبردند) ازآکُ ولیا ومرز ایتالیا

۱ - Licinius ۲ - Constantine

فاصله داشت وتقریباً دویست وهفتاد میل از سیرمیوم ، وسیرمیوم مقر امپراطوران بود در وقتی که ایشان برای بازدید مرز های ایلیریائی به آن نواحی میرفتند . هنوز دهکده‌ای محقر هست بنام سالونا ، ولیکن تا دیر زمانی یعنی تا اواخر قرن شانزدهم ویرانهٔ تأتر این شهر ومنظرهٔ طاقهای شکسته وستونهای مرمرین درهم ریخته‌اش همچنان گواه جلال وشکوه قدیم آن بود. تقریباً شش هفت میل دور از این شهر دیوکلیسیان کاخی‌عظیم بنا نهاد ، و از عظمت بنای مذکور میتوان باین نکته پی‌برد که‌وی ازدیرباز دراندیشهٔ‌آن بوده است که از سلطنت امپراطوری کناری گیرد . انتخاب محلی که اسباب ووسائل تندرستی ورفاه وراحت همه درآن جمع بود مربوط به حب زادگاه نبود وهرکسی جز دیوکلیسیان نیز همین نقطه را برمیگزید که خاکش خشک[1] و حاصلخیز وهوایش پاك وسالمست ، و باآنکه درتابستان بسیار گرمست این‌سرزمین بندرت از بادهای گرم ومرطوب ومضری متأثر است که سواحل ایس تیریا[2] وبعضی قسمتهای دیگر ایتالیا درمعرض آن قرار دارد. مناظر اطراف قصر بسیار زیبا بود وخاك وآب وهوای این ناحیه انسان‌را به سوی خودمی کشید . درطرف مغرب ، ساحل حاصلخیز دریای ادریاتیک قراردارد وجزائرکوچکی دراین دریا پراکنده است بوضعی که این قسمت را بصورت دریاچهٔ بزرگی جلوه‌گر میکند. درطرف شمال خلیجی هست که بشهرقدیم سالونا منتهی میشده‌است، وسرزمین ماوراء آن چون در برابر چشم ظاهر میشود با دورنمای گسترده آبهای آدریاتیک که درسمت جنوب و مشرق نمایانست تضاد زیبنده‌ای بوجود می‌آورد . درسمت شمال کوههای پست و بلندی منظره را قطع میکند. این کوهها در فاصله‌ای که بایدقرار دارد و برفراز آنها ، در نقاط بسیاری ، روستاها و بیشه‌هاو تاکستانها هست» .

باآنکه کنستانتین باتعصبی واضح وآشکار میخواهد که از قصر دیوکلیسیان بتحقیر سخن بگوید معذلك یکی از جانشینان این دو پادشاه که کاخ مذکور را دروقتی دیده است که کسی را بدان‌التفاتی‌نبوده وقسمتهائی از آن ویران گشته بوده است ، از جلال وعظمت آن به زبانی سخن میگوید حاکی از تحسین وآفرین

۱ ـ باطلاقی نبود.		Istria - ۲

بسیار. این کاخ عظیم مساحتی بوسعت نه الی ده جریب انگلیسی را اشغال میکرد وتقریباً بشکل چهارضلعی بود و درجوانب آن شانزده برج‌قرار داشت. طول دوضلع آن تقریباً ششصد پا و دوضلع دیگرش قریب به هفتصد پا بود. بنای این کاخ همه از سنگ زیبائی بود که ازمعادن ناحیه‌ای درجوار آن بنام ترو یاتراگوتیوم[1] استخراج میشد واز مرمر چندان پست‌تر نبود. چهارکوچه به‌زاویه قائمه یکدیگر را قطع وقسمتهای مختلف این کاخ عظیم را ازهم جدا میکردند. برای رسیدن به مهمترین قسمت قصر از دروازه‌ای رفیع ومجلل میگذشتند که هنوز بنام دروازهٔ زرین خوانده می‌شود. راهی که ازآن وارد قصر میشدند منتهی بصفی میگشت ازستونهای سنگ خارا که دریک طرف آن معبد مربع شکل اسکولاپیوس[2] قرار دارد ودرطرف دیگرش معبد هشت ضلعی ژوپیتر. دیوکلیسیان ژوپیتر واسکولاپیوس هردو را نیایش میکرد و محترم میشمرد زیراکه ژوپیتر را بانی سعادت وکامروائی خود میدانست وآن خدای دگررا حافظ سلامت وتندرستی خویشتن. بامقایسه ویرانه‌های کنونی این قصر بااصول وقواعد فنی ویت‌روویوس[3] قسمتهای مختلف بنا ازقبیل حمام وخوابگاه وحیاط وتالار عام وتالارهای به سبک کورینتی ومصری وسی‌زی‌کوسی‌را تاحدی بدقت شرح داده‌اند یا لااقل می‌توان گفت که احتمال صحت دراین وصف و تعریف هست. قسمتهای گوناگون کاخ هریک بشکلی دیگرساخته شده وابعادهمه باندازه‌های درست ومتناسب بود، ولیکن درهمهٔ آنهادونقص بزرگ مشاهده می‌شد که بامفاهیم امروزین سلیقه وراحت موافق‌نبود وسخت نفرت‌انگیز بود، وآن دونقص این بود که تالارهای مجلل شاهانه نه پنجره داشت ونه بخاری. روشنائی ازسقف بدرون آنها می‌تابید (این‌بنا ظاهراً بیش از یک طبقه نبوده است) وحرارت بوسیلهٔ لوله‌هائی می‌رسید که ازکنار دیوارها میگذشت. درمقابل اطاقهای عمدهٔ

---

۱ - Trau یا Tragutium جویبار کوچکی بنام هیادر که لوکان ذکر کرده است ماهیهای قزل‌آلای بسیار لذیذ دارد ونویسنده‌ای دانا و بصیر که شاید راهبی بوده است آن نهر را یکی از علل عمده انتخاب اسپالاترو برای عزلت‌گزیدن دیوکلیسیان دانسته و نیزگفته است که در اسپالاترو شوق زراعت ازنوجانی گرفته وگروهی ازملاکان درنزدیکی این شهر مزرعه‌ای از برای زراعت آزمایشی دائرکرده‌اند.

۲ - Aesculapius ۳ - Vitruvius مهندس ومعمار رومی‌که یک قرن قبل ازمیلاد میزیسته است.

این کاخ ازسمت جنوب غربی ، ایوانی قرار داشت که آنهارا از سرما وگرما حفظ میکرد وطول آن پانصد وهفده‌پا بود این ایوان رفیع سر برافراشته تفرجگاهی بوده است نغز ودلکش علی‌الخصوص هنگامی که آن‌را بزیور نقاشی ومجسمه آراستند وجمال هنر بازیبائی منظره توأم شد.

انحطاط هنر

اگر این بنای عالی مجلل در سرزمینی خالی ازسکنه قرار داشت ناچار براثر گذشت زمان ویرانی وخلل در آن راه می‌یافت اما ممکن بود که ازگزند کار وکوشش آزمندانهٔ انسان دراماان بماند. دهکده آسپالاتوس[1] از ویرانهٔ این بنا بوجود آمد ودیرزمانی پس از آن شهر اسپالاترو[2] و دروازهٔ زرین اکنون مدخل بازارگاه شهراست. حرمت ونیایشی را که سابقاً خاص اسکولا پیوس بود اکنون یحیای تعمید دهنده[3] غصب کرده است ومعبد ژوپیتر درسایهٔ توجه خاص حضرت سریم‌بدل شده است بکلیسای اعظم این شهر. ما بیش‌از همه کس مدیون هنرمند مبتکری هستیم که معاصر وهمکشور ماست و بافکری فارغ ازتعصب بکنجکاوی تا قلب دالمیسیا سفر کرده وشرح مبسوطی درباب قصر دیوکلیسیان نگاشته است. اما ظن غالب براینست که طرحها ونقشهائی که وی قلم زده است زیباترند ازمناظر و عماراتی که اوخواسته است بوسیله آن تصاویر بما بنمایاند. سیاح دیگری، بسیار- دان وخردمند، که درایام اخیر بدان حدود سفر کرده است بمامیگوید که‌ویرانه‌های با مهابت اسپالاترو نمایندهٔ عظمت امپراطوری روم در روزگار دیوکلیسیان ونیز نمونهٔ انحطاط انواع هنراست درعهد او، واگروضع معماری بحقیقت‌چنین بوده پس‌طبعاً باور باید کرد که تنزل هنر نقاشی و مجسمه‌سازی ازآن نیز مشهودتر بوده است. و لیکن هدف مجسمه‌سازی ، وازآن مهمتر نقاشی ، نه فقط تجسم اشکال طبیعت است بلکه مجسمه‌ساز ونقاش میخواهند که ماهیت روح واحساس وعاطفه بشری را نیز آشکار کنند دراین هنرهای عالی زبردستی را چندان فایدتی نیست مگر آنکه مهارت به نیروی خیال جان پذیرد و دقت وسلیقهٔ درست رهنمون آن باشد.

---

۱ - Aspalathus. ۲ - Spalatro. ۳ - St. John the Baptist

تذکر این نکته تقریباً زائد است که آشفتگیهای داخلی وعنان گسیختگی سربازان و غارتگریهای اقوام کم فرهنگ و پیشرفت استبداد همه محیطی پدید آورد ناسازگار باظهور استعدادها و پیشرفت دانش. سلاطین ایلیریائی یکی پس از دیگری امپراطوری را از نو دائر کردند بی‌آنکه علوم را نیز احیاء کنند ، زیرا که تعلیم وتربیت این امپراطوران به روش نظامی بود واین روش عشق به‌دانش وادب را در نفس سرباز برنمی‌انگیزد. دیوکلیسیان در ادارهٔ امور مملکت فکری فعال و وپرگنجایش داشت اما هرگز به مطالعه وتفکر دانشی کسب نکرده بود. حرفهٔ طب و وکالت چندان رائج ومنافع مادی آن چندان محقق است که همیشه عده کافی که ازمواهب معرفت واستعداد برخوردارند باین دوحرفه اشتغال میورزند. ولیکن چنین می‌نماید که درمیان طلاب این دوشعبه ازعلوم هیچ کس نتوانسته بوده است که توجه اساتید معروفی راکه درآن ایام دراوج قدرت ونفوذ فکری بوده‌اند بخویشتن معطوف بدارد. ندای شعر خاموش گشته وتاریخ بصورت ملخصاتی درآمده بود خشک ومغشوش وبی‌روح که نه آموزنده بود ونه باعث تفریح خاطر. *فن سخنوری آمیخته به تصنع وسست وناتوان هنوز وظیفه خوار امپراطوران بود که* آن را در خدمت خود بکار میگماشتند. این امپراطوران هیچ هنری را تشویق نمیکردند ، مگر هنری که غرور وخویشتن بینی ایشان‌را ارضاء ، وقدرت ایشان را تأیید میکرد.

ولیکن عصر انحطاط بنی نوع بشر و دانش او به پیدایش وپیشرفت سریع گروه « نو افلاطونیون » مشخص وممتاز است. مکتب اسکندریه مکتبهای یونان را خاموش کرد وفرقه‌های قدیم تحت لوای معلمانی درآمدند که به مدد روش جدید ورایج آن ایام مسلک فلسفی خویشتن را توصیه می کردند. چند تن ازاین استادان یعنی آمونیوس [۱] و پلوتینوس [۲] و آمی‌لیوس [۳] و پورفی‌ری [۴] سردانی بودند عمیق فکر و درملازمت علم کوشنده ، اما چون درباب هدف واقعی فلسفه دراشتباه بودند مساعی ایشان باعث افساد دانش وبصیرت آدمیزادگان شد نه اصلاح آن. این

۱ - Ammonius. ۲ - Plotinus. ۳ - Amelius. ۴ - Porphyry.

گروه نو افلاطونیون ازدانشی که باوضع ونیروی ما سازگار باشد یعنی همهٔ شعب علم اخلاق وطبیعیات وریاضیات یک باره غافل ماندند ونیروی خودرا در مشاجرات لفظی درباب علوم ماوراءالطبیعه فرسودند ، ویرآن شدند تا اسرار عالم نامرئی‌را کشف کنند ، وکوشیدند که عقاید افلاطون وارسطو را باهم موافق سازند آن‌هم درمباحثی که این هردو فیلسوف ازآنها چندان بی‌خبر بودند که دیگر ابناء بشر. این استادان خرد و منطق خود را درتفکرات عمیق وهمی وخیالی فرسودند وعرصهٔ اندیشه را در معرض تصورات واهی قرار دادند وخودرا به‌این خیال خوش فریفتند که به‌سرّ خلاص کردن روح از زندان جسم پی‌برده‌اند ودعوی نمودند که با ارواح واهرمنان دوستانه سخن می‌گویند ، وبمدد تحولی عجیب مطالعهٔ فلسفه‌را تبدیل کردند به ساحری وجادوگری . حکماء ودانشمندان قدیم اوهام‌پرستی خلق‌را استهزاء می‌کردند ، ولیکن پیروان پلوتینوس وپورفیری خرافات مفرط عوام مردم را بجامهٔ نازک تمثیل پوشانیدند و خود باشوق وافر مدافع و هواخواه آنها شدند وچون درچند مبحث مرموز که از اصول ایمان بود با مسیحیان موافق بودند پس بربقیت مباحث مربوط به فلسفهٔ الوهیت که جزء اصول دینی آن ملت بود باچنان قهری وشدتی حمله نمودند که گوئی جنگ داخلی برپا شده است. نوافلاطونیون مستحق مقامی درتاریخ فلسفه نیستند ولیکن درتاریخ دین عیسوی ذکر ایشان بارها وبکرات بمیان خواهد آمد.

فصل چهاردهم

کنستانتین در رم . اصلاح قوانین

نخستین و خطرناکترین عیب موجود در تشکیلات دیوکلیسیان ناشی از این بود که ماگزیمین وکنستانتیوس هر دو صاحب پسر بودند، یکی بنام ماگزنتیوس[1] ودیگری بنام کنستانتین . حب‌پدری ناقض قانون انتخاب امپراطوران شد . گالی‌ریوس کوشید که کنستانتین را از پدرش جدا کند با اینهمه کنستانتین جوان در بریتانیا با پدر خود پیوست وپس از مرگ وی درشهر یورك پادشاه خوانده شد و بلقب اگوستوس ملقب گردید . در همان سال ماگزنتیوس پیمان شکست و ازخلوت گوشهٔ عزلت بدر آمد .

درگره درهم پیچیدهٔ جنگها و نیرنگهای سیاسی رشتهٔ مهم همانا تدابیر استادانهٔ کنستانتین بود . کنستانتین حکومت گال را اداره میکرد و ماگزنیتوس ستمگرانه برایتالیا وافریقا سلطنت میکرد . آنگاه کنستانتین به ایتالیا لشکرکشید وماگزنتیوس درنزدیکی پل‌میل ویان[2] درخارج ازشهر رم شکست خورد وکشته شد . میگویند که پیش‌از این جنگ بود که کنستانتین درعالم رؤیا چیزی دید که او را برآن داشت تا بی‌تأمل دین خود را تغییر دهد وکیش عیسویت را بپذیرد .

کنستانتین در رم

دربکار بردن مزایای پیروزی کنستانتین نه‌رحمی نمود ونه خارج‌ازحدود اعتدال خشونتی و به‌این جهت نه مستحق ستایش است ونه مستوجب سرزنش . کیفر ماگزنتیوس درست همان بودکه کنستانتین وخانواده‌اش درصورت شکست

---

1 - Maxentius   2 - Milvian

بدان گرفتار می‌آمدند. وی دوفرزند غاصب ستمگررا هلاک کرد وبدقت تمام نسل اورا ازروی زمین برانداخت. ازمیان گروندگان به ماگزنتیوس ممتازترین ایشان خودرا ناچار شریک بدفرجامی وی میدانستند زیرا که درجنایات وکاسروائیها نیز شریک او بوده بودند. اما هنگامی که رومیان بهانگ بلندکشتگان بیشتری طلب کردند کنستانتین فاتح درعین رحمت وشفقت دربرابر غریو وغوغای خاضعانهٔ ایشان سخت ایستادگی نمود زیرا که شکوه وشکایت مردم هم بتلقین تملق بود وهم ازخشم ونفرت. وی جاسوسان وخبرچینان‌را منع نمود ومجازات کرد ومردم بیگناهی‌را که از ستم پادشاه مقتول رنج وزیان بسیار برده بودند ازتبعید فرا خواند وملک ومال ایشان‌را بازپس داد. فرمان عفو عمومی خاطرهارا آسوده ووضع ملک ومال مردم‌را هم درایتالیا وهم درافریقا براساس‌ثابتی مستقرگردانید. نخستین باری که کنستانتین مجلس سنا را بحضور خود مشرف کرد شرح خدمات وکارهای بزرگ و فتوحات نمایان خویشتن‌را بتواضع‌واختصار درخطابه‌ای بیان وصنف شریف وبزرگوارسناتوران را بصمیمیت واحترام خود دلگرم کرد و وعده داد که حیثیت ومزایای قدیم سنارا دوباره برقرارکند. سناتوران حق شناس اظهارات خالی و بیهودهٔ کنستانتین را باعطاء القاب بی‌ارزش جبران کردند زیرا که حق اعطاء لقب هنوز ازاختیارات‌ایشان بود و بی‌آنکه جرأت آورند که سلطه و قدرت کنستانتین را بتصویب قانون تأیید نمایند فرمانی صادرکردند وبموجب آن درمیان سه فرمانروائی که به‌لقب اگوستی خوانده میشدند و بردنیای روم حکومت میکردند مقام اول را به کنستانتین دادند.

مسابقات و جشنهائی دائر شد بـرای نگاهداشت خاطرهٔ پیروزی معروف کنستانتین وچندین بنا که بخرج ماگزنتیوس برپاگشته بود اکنون برای بزرگداشت رقیب سوفق وی بنام او متبرک شد . طاق نصرت کنستانتین هنوز برپا ودلیل غم انگیزیست دراثبات انحطاط هنر وگواه پست‌ترین نوع خودپسندی و خویشتن بینی. چون ممکن نبود که درپایتخت امپراطوری مجسمه سازی بیابندکه قادر به آراستن این بنای عمومی باشد پس بهترین وعالیترین مجسمه‌های طاق تراژان را برداشتند و درطاق نصرت کنستانتین بکار بردند بی‌آنکه خاطرهٔ تراژان را محترم

بشمارند یا رسوم وقواعدادب را رعایت نمایند. به تفاوت زمان وشخص ، واختلاف کردار وخصائص اخلاقی دو پادشاه نیز ابداً توجهی ننمودند. مثلا اسیران پارتی‌را می‌بینیم که در پیش پای کنستانتین بروی در افتاده‌اند وحال‌آنکه کنستانتین هرگز با لشکر خود به آن سوی فرات نرفت. علماء دقیق و کنجکاو باستان‌شناس هنوز سر تراژان را بر روی یادگارهای پیروزی کنستانتین مشاهده میکنند . تزییناتی که لازم بود درفواصل خالی میان مجسمه‌ها بکار برده شود درشت وخشن‌است ونماینده عدم مهارت واستادی سازندگان آنها .

انحلال گارد پرتیوری اقدامی بود هم موافق تدبیر واحتیاط وهم ازبرای انتقامجوئی. کنستانتین این سربازان مغرور متکبر را که مزایا و عددشان بوسیلهٔ ماگزنتیوس بوضع سابق بازگشته و حتی افزونتر شده بود الی‌الابد از میان برداشت و اردوی ایشان واستحکامات آن‌را بکلی منهدم کرد وچند تنی ازافراد این گارد را که از قهر وغضب او جان بدربرده بودند در میان افواج رومی توزیع و بنواحی سرحدی امپراطوری تبعید کرد به جائی که درخدمت بکارآیند و دوباره خطرناك نشوند. باقلع وقمع سربازانی که معمولا در روم مستقر بودند کنستانتین ضربت مهلکی باعتبار وحیثیت سنا ومردم وارد آورد و پایتخت بی‌اسلحه وبی‌دفاع برحسب ارادهٔ کنستانتین گاه درمعرض اهانت وگاه مورد غفلت خداوندگار خود قرارگرفت که درمسافتی بعید ازرم بسر میبرد . باید گفت که رومیان دراین آخرین کوشش خود برای حفظ آزادی که درکارجان سپردن بود ، و نیز از ترس خراج دادن ماگزنتیوس را بتخت سلطنت بر نشانده بودند و ماگزنتیوس خراج را بنام هدیه بزور ازسنا گرفت. سناتوران بالتماس ازکنستانتین مدد خواستند و او ماگزنتیوس غاصب را سخت شکست داد و هدیه سنا را بدل کرد بخراج دائم . سناتوران که ناچار بودند دارائی خودرا آشکار نمایند اکنون برحسب مقدار ثروت بچندگروه تقسیم شدند. ثروتمندترین ایشان سالانه هشت پوند طلا میپرداختند و گروه دوم چهار پوند. مالیات دسته سوم وچهارم وکسانی‌که مشمول معافیت میتوانستند شد هفت سکه طلا بود. گذشته ازاعضاء سنا ، فرزندان ایشان و فرزندان

فرزندان و حتی خویشاوندان ایشان از مزایای بی‌قدر و ارزش سناتوری برخوردار بودند وبارگران قیود ومخارج آن‌را نیز تحمل میکردند ، وهیچ جای تعجب نیست که همّ کنستانتین مصروف برآن بوده باشد که برعدد کسانی بیفزاید که مشمول این تعریف مفید یعنی خویشاوندی با سناتوری میشدند. پس از شکست ماگزنتیوس امپراطور فاتح بیش ازسه یاچهار ماه در رم بسرنبرد ودربقیت عمر نیز فقط دوبار به آنجا سفر کرد تا دهمین وبیستمین سال سلطنت خودرا درپایتخت رسماً و باشکوه و جلال تمام جشن بگیرد. کنستانتین مدام درحرکت بود برای آنکه افواج سپاه درتمرین و ممارست باشند و خود وضع نواحی متصرفه را مشاهده کند. ترو و میلان و آک وی‌لیا وسیرمیوم ونائی‌سوس[1] وتسالونیک[2] همه اقامتگاه موقت‌او بود تاروزی که رم جدیدرا در سرحد اروپا وآسیا بنانهاد.

کنستانتین اول با لی‌سی‌نیوس[3] متحد شد و بعد با او بجنگ پرداخت. بعد از نبرد سی‌بالیس[4] و ماردیا[5] این دو باهم آشتی کردند.

اصلاحات قضائی کنستانتین

آشتی کنستانتین و لی‌سی‌نیوس بواسطهٔ حسد و نفرت و یاد صدمات اخیر وترس خطرات آینده بتلخی آمیخته بود با اینهمه بیش از هشت سال آرامش دنیای روم را حفظ کرد. چون یک سلسلهٔ بسیار مرتب ازقوانین اصولی مقارن همین‌ایام آغازمیشود استنساخ مقررات قوانین مدنی که اوقات فراغت کنستانتین‌را اشغال نمود مشکل نخواهد بود. ولیکن مهمترین قوانین وی رابطهٔ بسیار نزدیک دارد باروش جدید سیاست و دین که کاملا استوار نشد تاسالهای آرام پایان سلطنت او. بسیاری ازقوانین کنستانتین تاآنجائی که مربوط بحقوق‌اشخاص واموال‌ایشان وحرفهٔ وکالت است بیشتر بقوانین شخصی و خصوصی کشور رابطه دارد تا بقوانین عمومی آن. کنستانتین قوانین بسیاری صادرکرد همه بحکم ضرورت زمان و مکان که بعلت محلی وموقت بودن آنها شایسته ذکر درتاریخ عمومی نیست. اما ازمیان قوانین بسیار دوقانون‌را باید برگزید یکی بعلت اهمیت آن ودیگری بواسطهٔ‌عجیب بودنش.

۱ - Naissus ۲ - Thessalonica ۳ - Licinius ۴ - Cibalis ۵ - Mardia

الف ـ کودکان نوزاد را کشتن یا در کام خطر نهادن عمل هول‌انگیزی بود که قدیمیان به آن خو گرفته بودند و این کار درمتصرفات روم وعلی‌الخصوص درایتالیا هر روز بیشتر میشد وازاضطرار بود و اضطرار بیشتر نتیجهٔ بارگران وتحمل‌ناپذیر خراجها وایذاء وآزار محصلان مالیات بود که بدهکاران درمانده را ظالمانه تعقیب میکردند. آن قسمت ازمردم که ثروت کمتر داشتند یا کوشش کمتر مینمودند بجای آنکه ازافزایش عدد اولاد شادوخرسند شوند نجات‌دادن خویشتن را ازمصائب‌زندگی که درکمین بود وهر دم تهدیدشان میکرد وخود قادر بتحمل‌آن نبودند ، عملی موافق مهر پدری میشمردند . رأفت ونوع دوستی کنستانتین که محتملا براثرمشاهدهٔ موارد خارق‌العادهٔ پریشانی وعسرت برانگیخته شده بود اکنون وی را مکلف نمود که فرمانی خطاب بهمهٔ شهرهای ایتالیا وپس‌ازآن بافریقا صادرکند برای اعانت فوری بهمهٔ پدران ومادران فقیری که فرزندان خودرا بکلانتران ارائه دهند ، فرزندانی را که والدین بواسطهٔ تنگدستی‌نمیتوانستند تربیت‌کنند ودرس بیاموزند. ولیکن وعده بقدری سخاوتمندانه و اسباب کار چندان مبهم و نامعلوم بود که خیر عام و پایدار از آن حاصل نیامد . این قانون که خود ممکنست مستحق اندك تحسینی باشد کاری نکرد جزآشکار ساختن رنجها وگرفتاریهای مردم ، وازعسرت وپریشانی ایشان هیچ‌نکاست. این قانون هنوز موجود وبمنزله یادگاری است مستند از برای رد سخنان خطیبان رشوت ستان وشرمنده ساختن ایشان. این خطیبان چندان ازوضع خود راضی بودند که در دوران سلطنت پادشاه آزادهٔ بزرگوار هیچ‌فسادی وشقاوتی مشاهده نکردند. ب ـ درقوانین کنستانتین‌علیه زنای بعنف اثری ازگذشت‌وتساهل درمورد این ضعف دلپذیر طبع بشری نبود. تعریف زنا درقوانین کنستانتین فقط شامل زنای توأم باخشونت و وحشیگری نبود که زنی را مجبور به تسلیم میکند بلکه اغوای نرم ولطف آمیز که زنی بی‌شوهر واز بیست وپنج سال جوانتر را راضی بترك خانهٔ پدر و مادرکند نیز مشمول این تعریف شد. «کسی که موفق بفریفتن زنی‌میشد جزایش مرگ بود وچنانکه گوئی مرگ ساده عظمت جرم‌را کفایت‌نمیکرد فریبنده را زنده به‌آتش میسوختند یادرآمفی‌تأتر درکام جانوران درنده میافکندند

تا اورا پاره پاره کنند. اگر دختری باکره اظهار میکرد که او را برضای خود از خانه‌اش بدربرده‌اند اقرار وی بجای آنکه جان عاشق را نجات دهد دختر را نیز شریک سرنوشت شوم او میکرد. تعقیب قانونی تکلیف پدر ومادر دوشیزهٔ گناهکار یا بخت برگشته بود، واگر عواطف طبیعی پدر ومادر را برآن میداشت که آسیبی را که بدختر رسیده است بصورتی دیگر جلوه‌گر نمایند وشرف خانواده را بوسیلهٔ ازدواج احیاء کنند ایشان خود به تبعید یاتوقیف اموال مجازات میشدند. بردگان، خواه زن وخواه مرد، که بمعاونت درزنا یافریفتن دختری محکوم میشدند یا زنده به‌آتش میسوختند یا در اثر شکنجه‌ای مبتکرانه که عبارت بود از ریختن سرب گداخته در حلقوم شخص محکوم، جان میسپردند. زنا از نوع جنایات عام محسوب میشد چندانکه بیگانگان نیز مجاز بود که گناهکاری را به زنا متهم کنند. آغاز دادخواهی محدود بمدتی نبود وعواقب محکومیت دامنگیر فرزند بیگناهی نیز میشد که ازاین پیوند غیرقانونی بوجود آمده باشد.» اما درمواقعی که جنایت کمتر از قصاص ایجاد دهشت ونفرت کند قانون جزا ناچار تسلیم عواطف واحساسات عامه مردم میشود چندانکه قسمتهای بسیار زنندهٔ این قانون را درسلطنت پادشاهان خلف لغو کردند یا ازشدت آنها کاستند. کنستانتین خود نیز بکرات تا حدی ترحم وشفقت مینمود و از سختی وشدت قوانینی که خود وضع کرده بود باین طریق میکاست. چنین بود خلق وخوی عجیب این پادشاه که دراجراء قوانین رفق و مدارای بیش ازحد مینمود ولیکن در وضع همان قوانین بسیار سختگیر و حتی ظالم وجابر بود، و مشکلست یافتن دلیلی ازاین قاطعتر دراثبات ضعفی که یا درشخصیت این پادشاه بود یادر مزاج حکومت او.

در سال ۳۲۳ میلادی دوباره میان کنستانتین و لی‌سی‌نیوس جنگ درگرفت. بعد از نبرد آدریانوپل وکریسوپولیس و مرگ لی‌سی‌نیوس، کنستانتین برسراسر امپراطوری سیادت مطلق یافت و اورا شریکی نبود.

پیشرفت مسیحیت

فصل پانزدهم

اسباب پنجگانه رشد و نمومسیحیت .
اوضاع و احوال موافق با پیشرفت آن.
عدد مسیحیان اولین و وضع وحال ایشان.

تحقیق دقیق در پیشرفت و استقرار مسحیت را ، تحقیقی که فارغ از تعصب و موافق با موازین عقلی باشد ، باید قسمت مهم و لازم تاریخ امپراطوری روم بشمار آورد . در همان ایامی که پیکر عظیم این امپراطوری در معرض حملات سخت بود و فساد و انحطاط ارکانش را متزلزل میکرد مذهبی ساده و بی‌پیرایه بنرمی و فروتنی کم‌کم در ضمیر خلائق راه یافت و در خاموشی و گمنامی رشد و نموکرد ، و براثر مخالفت نیروی تازه یافت و سرانجام لوای صلیب را پیروزمندانه در ویرانه‌های کاپی تول برافراشت. تأثیر و نفوذ مسیحیت بهیچوجه محدود بدوران امپراطوری روم و حدود و ثغور آن نبود پس ازگذشت سیزده الی چهارده قرن ملل اروپائی ، یعنی ممتازترین ابناء بشر در هنر و دانش و جنگاوری ، هنوز پیروان این دینند. اروپائیان بشور ایمان وکار وکوشش بی‌پایان عیسویت را در دورترین نقاط آسیا و افریقا نیز رواج داده‌اند وکلنیهائی از ایشان این دین را در دنیائی مستقرکرده‌اند که بر قدما ناشناخته و شامل ناحیهٔ عظیمی ازکانادا تا شیلی بود.

اما این تحقیق با همهٔ آنکه مفید وسرگرم کننده است با دومشکل خاص توأمست : اسناد و مطالب مربوط بتاریخ عیسویت کم ودرصحت آنها شک وتردید هست چندانکه در برطرف نمودن ابر تیره‌ای که بر وقایع دوران اولین این امت سایه افکنده است بما مددی نمیکند . گذشته از این اصل بسیار مهم بی غرضی و لزوم درست‌بینی غالباً مارا مجبور میکند که عیوب و نواقص کسانی را برملا کنیم که بانجیل معتقد بودند و تعالیم آن را بمردم میآموختند اما خود شور و شوقی در دل نداشتند ، و اگر کسی بدقت در این مطلب نیندیشد در نظرش چنان خواهد نمود که قصور این مبلغان بواسطهٔ عیبی در دینی بوده است که بدان اعتقاد آورده بودند . ولیکن شرمساری مسیحی مؤمن و پیروزی دروغین کافر بی‌ایمان بزودی به پایان می‌رسد چون هردو بیادآورند که حامل وحی‌ربانی ودریابندهٔ آن وحی چه کسانی بوده‌اند. عالم‌علوم‌الهی دین‌را درحلهٔ صفا وسادگی اصلی‌آن به کیفیتی که ازآسمان نازل شده‌است وصف می کند واین کاریست دلپذیر و مطبوع طبع او. اما بر مورخ تکلیفی دیگر و ملال‌انگیزتر تحمیل کرده‌اند. مورخ باید بکنه مرضی پی ببرد که دین در دوران دراز اقامت خود بر روی زمین و در میان گروهی‌از موجودات ضعیف و منحط بدان گرفتار آمده است ، و این بیماری ناگریز مخلوطیست از خطا و فساد.

غریزهٔ کنجکاوی ما را طبعاً برآن میدارد که بتحقیق و تفحص بپردازیم تا بدانیم که عیسویت با چه‌وسائلی بر دیگر ادیان مستقر گشته در دنیا غلبه نمود و فتحی چنین نمایان کرد. باین تفحص جوابی میتوان داد که بدیهیست و قانع کننده، و آن جواب اینکه دلیل پیروزی مسیحیت در اصول متقن عقاید آن و مشیئت حاکمهٔ خالق بزرگ آن بود. اما چون حقیقت و منطق بندرت در این دنیا پسندیده و پذیرفته است و حکمت الهی بفضل و کرم خود عواطف و احساسات درونی خلائق و اوضاع و احوال کلی ایشان را وسیلهٔ اجراء مقاصد خویشتن میکند پس جائزاست به‌افتادگی وخضوعی که شاید بپرسیم که موجبات

ثانوی رشد سریع مسیحیت چه بوده است؟ چنان مینماید که موجبات پنجگانه‌ای که ذیلا بیان میشود بیش از هرچیز دیگر در پیشرفت این دین مؤثر بوده و بآن مدد کرده است. الف ـ ایمان راسخ و تعصب آمیز (اگر جائز باشد بکار بردن این کلمه) مسیحیان که منشاء آن بحقیقت دین یهود بود ، ولیکن مسیحیت از گران جانی وروح الفت ناپذیری پیروان دین‌موسوی منزه ومبری بود ، وهم این دو خاصیت بود که ملل خارج از دین یهود را از قبول شریعت موسوی باز میداشت. ب ـ عقیده بحیات آخرت باضافهٔ همهٔ توابع آن که بر اعتبار و اثرات مفید این حقیقت مهم میافزود. ج ـ قدرت معجزه نمائی که در صدر مسیحیت به اولیاء دین نسبت داده میشد . د ـ صفا و پاکی اخلاق و رفتار مسیحیان و زهد و ریاضت نفس که از خصائص ایشان بود. هـ ـ اتحاد و انضباط جمهور ملت نصارا که بتدریج درقلب امپراطوری روم جامعه‌ای پدید آورد هردم درافزایش.

به ارث بردن مسیحیان غیرت و تعصب تزلزل ناپذیر قوم یهود را

الف ـ وفاق و هم‌آهنگی مذاهب دنیای قدیم را قبلا شرح‌داده وگفته‌ایم که به چه سهولتی ملل بسیار متفاوت‌و باهم دشمن ، دین یکدیگر را میپذیرفتند یالااقل خرافات یکدیگر را محترم میشمردند . فقط یک قوم بود که بخلاف معمول با هیچ قوم دیگری نه رابطه‌ای داشت و نه دادوستدی. یهودیان که در دوران سلطهٔ آشوریان و ایرانیان ملول و نا توان گشته بودند و خوارترین بردگان خداوندگاران خویشتن محسوب میشدند در سلطنت جانشینان اسکندر از گمنامی بیرون آمدند و بر عدد ایشان در مشرق زمین و بعد در مغرب زمین چندان افزود که حس کنجکاوی و اعجاب ملل دیگر را برانگیخت . یهودیان در حفظ مراسم و حالات خاص خود ، که صفت بارز آن دوری گزیدن از دیگران بود ، ترشروئی و عناد بسیار می‌نمودند چندانکه گوئی قوم یهود از نوعی خاص و از دیگر ابناء بشر متمایزند . بعضی از ایشان نفرت خود را از مردم دیگر بجسارت تمام اظهار میکردند و بعضی دیگر آن را اندکی پوشیده میداشتند .

نه قساوت آنتیوکوس [1] و نه حیلت و تدبیر هرود [2] و نه مثال بارز مللی که گرداگرد ایشان قرارداشتند هرگز نتوانست یهودیان را راضی کند که شرایع موسوی و اساطیر لطیف و عالی یونان را باهم در آمیزند. رومیان به پیروی از اصول تسامح که شامل همهٔ عالمیان میشد ناچار از مذهبی حمایت میکردند که درنظرشان پست و حقیر مینمود. اگوستوس برعایت ادب عنایت‌فرمود و امر کرد که برای توفیق و کامروائی او در معبد اورشلیم قربانی کنند. اما اگرپست‌ترین فرزندان حضرت ابراهیم بهمین طریق در معبد ژوپیتر درکاپی‌تول رسم ادب بجای می‌آورد بی‌شک هدف نفرت خود و برادران دینی خویشتن قرار میگرفت. با همهٔ نرمی و اعتدالی که فاتحان نمودند آتش غیرت تعصب آمیختهٔ اتباع ایشان خاموش نگردید. یهودیان ازعلائم وآثار بت‌پرستی که ناچار درمتصرفات روم راه می‌یافت بیمناك و نفور بودند ، و کالیگ لوای دیوانه که میخواست مجسمهٔ خود را در معبد اورشلیم قرار دهد موفق نشد ، بعلت عزم راسخ و اتفاق رأی یهودیان که هتك حرمت معبد بدست قوم بت‌پرست در نزد ایشان رعب‌انگیزتر از مرگ بود . دلبستگی یهودیان بشرایع موسوی بهمان اندازه بود که نفرت ایشان از مذاهب بیگانه . چون نیروی تعصب و دینداری در تنگنای کوته فکری فشرده شده بود با چنان قدرتی و شدتی جریان می‌یافت که گهگاه بسیلی خروشان میمانست.

پایداری تزلزل ناپذیر این مردم در نزد قدما نفرت‌انگیز ومضحك بود، و چون مشیئت الهی بر آن تعلق گرفته که تاریخ اسرار آمیز قوم برگزیده را برما آشکار کند این پایداری کیفیتی پذیرفته‌است زشت‌تر و نفرت‌انگیزتر از پیش. اما دلبستگی این‌مردم موسوس و معتقد به شریعت موسوی که در میان یهودیان عصر «معبددوم» چندان بارز و آشکار بود اگر باشك و انکار اجدادشان مقایسه شود باعث تعجب بیشتر خواهد شد. در ایامی که شرایع دین موسوی بغرش

۱ - Antiochus پادشاه سوریه درقرن دوم قبل ازمیلاد . ۲ - Herod پادشاه یهودیه درقرن اول قبل ازمیلاد .

تندری از کوه سینا ابلاغ شد و جزر و مد اقیانوس و گردش سیارات بخاطر قوم بنی‌اسرائیل متوقف گردید ، در روزگاری که اجر پرهیزکاری یا جزای نافرمانی ایشان را در این دنیا می‌دادند و فوراً می‌دادند این قوم پیوسته بضد سلطان سماواتی خود و جلال و عظمت مرئی و مشهود او قیام میکردند و بتهای ملل مختلف را در معبد یهوه قرار میدادند و انواع مراسم عجیب وغریبی را که درخیمه های اعراب بادیه‌نشین یاشهرهای فینیقیه معمول بود تقلیدمینمودند اما چون خداوند سایهٔ حمایت خود را بحق ازسراین قوم‌ناسپاس برگرفت آنگاه دین وایمان ایشان بتناسب قهرالهی نیرو و صفای تازه یافت. معاصران حضرت موسی و یوشع[1] بمعجزات بسیار حیرت‌انگیز پیغمبر خود باکمال بی‌اعتنائی نگریسته بودند ولیکن اعتقاد بهمین معجزات بودکه قوم یهود را در عصری دیگر و در زیر فشار انواع مصائب از بیماری مسری و عالمگیر بت‌پرستی‌مصون نگاهداشت. بخلاف همهٔ اصول فکری که شناخته و معلومست چنین مینماید که این قوم عجیب در همهٔ احوال بآداب و سنن اجداد بسیار قدیم خود بارضا و موافقت بیشتر سرتسلیم فرودآورده‌اند تا بچیزی که مشاعر[2] ایشان بصحت آن گواهی‌دهد.

مذهب یهود از برای دفاع بسیار مناسب بود و در طرح آن خیال تسخیر دیگران ابداً راه نیافته بوده و باحتمال قوی عدد تازه دینان هرگز از مرتدان چندان افزون نبوده است . خداوند در اول بایک خاندان پیمان بست و رسم ختنه کردن را بمنزلهٔ وجه تمیزی برای ایشان مقرر فرمود. هنگامی که بر شمار اولاد و اخلاف حضرت ابراهیم بقدر سنگریزه‌های دریا افزود ، پروردگاری که قوم یهود شرایع و مراسم دینی خود را بوحی از دهان او شنیده بودند خویشتن را خداوند خاص و باصطلاح خدای ملت بنی‌اسرائیل اعلان نمود و این خدای غیور ، با دقت و مراقبت بسیار قوم خود را از دیگر ابناء بشر جدا کرد . فتح سرزمین کنعان با خونریزی بسیار و حوادثی چندان بدیع و حیرت‌انگیز همراه بودکه باگشودن

۱ ـ جانشین حضرت موسی و رهبر قوم بنی‌اسرائیل .

۲ ـ در «سفر اعداد» که ازکتب تورات است خداوند می‌فرماید که تا به‌کی این قوم مرا خشمگین خواهند نمود وباوجود علاماتی‌که برایشان آشکار نموده‌ام‌کی به من ایمان خواهندآورد ؟

کنعان میان یهودیان و همهٔ همسایگان ایشان خصومت آشتی ناپذیر پدید آمد. به یهودیان امر شده بود که بعضی ازقبائل بت پرست را نابود کنند و در اجراء اوامر الهی یهودیان هرگز تأخیر ننموده و نگذاشته بودند که عاطفهٔ رأفت در ایشان سستی و ضعفی بوجود آورد. این قوم را از وصلت و اتحاد با ملل دیگر نهی و از قبول پیروان ادیان دیگر در جمع خود نیز ممنوع کرده بودند. این ممنوعیت در بعضی موارد دائم بود و تقریباً در همه موارد دیگر شامل نسل سوم و هفتم و حتی دهم نیز میشد. هیچ وقت بتلقین و تکرار در ذهن یهودیان جایگزین نکرده بودند که تبلیغ دین بامتهای دیگر از تکالیف ایشان و از فرائض شریعت است، ویهودیان خود نیز مایل نبودند که تبلیغ دین را چون وظیفه‌ای اختیاری برخود تحمیل کنند.

درقبول افراد تازه، این مردم الفت ناپذیر مانند یونانیان خودپسند و خویشتن‌بین بودند نه مثل رومیان بلند همت و آزاده. اولاد حضرت ابراهیم باین خیال خوش بودند که وارث مواعید خداوند ایشانند وبس و از آن میترسیدند که اگر بیگانگان روی زمین را بآسانی با خود شریک کنند از ارزش میراث ایشان کاسته شود. آشنائی بیشتر با مردم دیگر بر دانش ایشان افزود اما از تعصبات ایشان نکاست، و هروقت که خدای بنی اسرائیل مریدان تازه‌ای می یافت درواقع مدیون مزاج ناپایدار بت پرستی بود نه کوشش مبلغان بنی‌اسرائیلی و شور ایمان ایشان. چنین مینماید که دین موسی بخاطر یک قوم خاص ویک کشور تنها بوجود آمده باشد. از دستورهای این دین یکی آنست که هر مرد یهودی سه‌بار در سال در درگاه یهوه[1] خداوند بزرگ حاضر شود، واگر یهودیان همه بجد و دقت بسیار این دستور دین را اطاعت کرده بودند محال بود که بتوانند از عرصهٔ محدود ارض موعود فراتر روند. مانعی که برسر راه یهودیان بود با ویران گشتن معبد اورشلیم در واقع از میان برداشته شد ولیکن قسمت اعظم دین یهود نیز مشمول این تخریب گشت و بت پرستان که از دیرباز بشنیدن خبر شگفت‌انگیز معبدی متروک سخت در عجب بودند، اکنون متحیر شدند که

۱ ـ درمعبد اورشلیم.

مذهبی که نه معبد و محراب و کاهن دارد و نه قربانی کردن را جائز میشمارد معبودش که باید باشد و وسائل عبادتش چه . با اینهمه یهودیان حتی در وقت افتادگی و درماندگی هنوز امتیازات خاص خود را حفظ و از آنها دفاع مینمودند و بجای آنکه طالب مجالست با بیگانگان باشند از ایشان دوری میجستند وباثبات عزم و جد و جهد بسیار هنوز به‌آن قسمت از احکام دین که درحد قدرتشان بود عمل میکردند. تفاوتی که میان روزها و انواع گوشتها میگذاشتند و آداب و سنن بی‌اهمیت و طاقت فرسائی راکه تحمل مینمودند همه باعث نفرت ملل دیگری بود که باعادات‌وتعصبات‌ایشان بکلی مخالف بودند. سنت دردناك وخطرناك ختنه کردن خود بتنهائی کافی بود که نو دین مشتاق را ازدرکنیسه بازگرداند.

در چنین اوضاع و احوالی بود که مسیحیت خویشتن را بدنیا عرضه داشت، مسلح بنیروی شرایع موسوی و آزادگشته از بار سنگین قیود و سنن آن دین. ایمان شدید بحقیقت دین و وحدت خدائی بهمان دقت در این مسلك جدید تلقین میشدکه در مسلك قدیمتر، و آنچه اکنون راجع بذات خدای تعالی ومقاصد او بصورت وحی بر بنی نوع بشر نازل می‌گردید برای آن بود که ایمان ایشان را باصول اسرار آمیز دین موسی بیشترکند. مسیحیت تصدیق وتأیید میکردکه رسالت موسی و پیغمبران دیگر رسالت خدائیست و این عقیده محکمترین رکن عیسویت شد. ازاول خلقت پیشگوئیهای پی‌درپی ظهور مسیحائی را اعلان نموده واسباب و وسائل آن را مهیا کرده بود، و چون یهودیان از ظهور پیغمبری دیگر سخت بیمناك بودند لذا این مسیحا را بصورت پادشاهی یا فاتحی بزرگ جلوه گر نموده بودند نه پیامبر و شهید وپسر خدا. خون مسیح که بکفاره گناهان مردم ریخته شد خود عالیترین قربانیها بود و دیگر قربانیهای ناقابل همه را منسوخ کرد. رسم عبادتی که جایگزین آداب نماز و عبادت یهودیان شد ساده و صافی و روحانی بود و متناسب با همه اقالیم و نیز همهٔ اوضاع و احوال ممکن در میان آدمیزادگان. برای دخول بدین عیسوی رسم کم‌ضرر تعمید جایگزین رسم خونریزی بوسیلهٔ ختنه شد. وعدهٔ لطف الهی در عوض آن که منحصر به اولاد حضرت ابراهیم باشد همهٔ

مردم روی زمین را شامل شد اعم از آزاد و برده و یونانی و عجمی و یهودی و خارجی. هر حق خاصی که نو دینی را از زمین به آسمان برمی‌افراشت و باعث فزونی ولاء و اخلاص و حصول سعادت و حتی ارضاء غرور پنهانی او می‌شد، یعنی غروری که بصورت اخلاص دینی کم کم در قلب انسان جایگزین می گردد، هنوز مختص پیروان دین جدید بود ولیکن مردم دیگر همه مجاز بودند و حتی از ایشان در می‌خواستند که عزت این امتیاز را بپذیرند، و امتیازی که بمردم نامسیحی عرضه می گردید نه فقط توفیق قبول دین تازه بود بلکه قبول آن تکلیفی را نیز براو تحمیل میکرد. وظیفهٔ مقدس هر نو دینی این شد که نعمت بی‌بهائی را که خود بآن نائل آمده بود درمیان خویشان و دوستان خود رائج کند و ایشان را از انکار برحذر دارد که انکار گناهی بزرگ و بمنزلهٔ سرپیچیدن از فرمان خداوند کریم بخشنده‌ای بود که برهمه‌چیز قادر و تواناست و چنین گناهکاری را سخت مجازات میکند.

آزاد کردن کلیسا از قید دین یهود کاری بود مشکل ومستلزم وقت بسیار. یهودیانی که بمسیحیت گرویده بودند حضرت عیسی را همان مسیح موعودی میدانستند که هاتفان غیب از قدیم‌الایام پیشگوئی کرده‌بودند، و او را چون پیغمبری محترم میشمردند که کارش تعلیم دین و تقوی و پرهیزکاری بود، و با اینهمه یهودیان مسیحی شده با عناد ولجاج بسیار ازآداب دینی اجداد خود پیروی میکردند و میخواستند که آن آداب را بر امتهای دیگر نیز تحمیل کنند: امتهائی که به ایمان آوردن پیوسته بر عدد گروندگان بدین جدید میافزودند. استدلال مسیحیانی که میخواستند دین نو را با آداب وعقاید دین یهود موافق سازند براساس الهی بودن شریعت موسوی و تغییر ناپذیری فضائل کاملهٔ مبدع بزرگ آن استوار بود، و این استدلال تا حدی پذیرفتنی بود. این تازه دینان میگفتند که ذات الهی ازازل تا به ابدهمانست که‌بوده است و تغییر نمی‌پذیرد، و اگر خداوند اراده فرموده بود که خط بطلان بر این آداب مقدس بکشد (آدابی که قوم برگزیدهٔ او را در همه حال از سایر ابناء خلق مشخص می‌نمود) الغاء آنها ناچار با همان مهابت و صراحتی اعلان میشد که اذاعهٔ آنها در اول شده بود، و میگفتند که اگر خدا

جز این اراده فرموده بود در عوض اظهارات مکرری که در آنها دوام ابدی مذهب موسوی‌مستتر یامصرح است‌چنان سخن‌می گفت که‌دلالت برموقت‌بودن آن‌مذهب‌نماید و شریعت موسوی‌طرحی‌باشد که‌باید‌تاظهورمسیحای‌موعودوتعلیم دینی‌وآداب‌عبادتی کاملترو عالیتردوام یابد. استدلالیان‌میگفتند که‌مسیحا خود وحواریون او نیزکه‌در این دنیا با وی همدم و همنشین بودند اگر دین یهود را منسوخ میدانستند آداب شریعت موسوی را با دقت تمام بجای نمی‌آوردند وبااین‌طریق آن را تأیید نمی‌نمودند بلکه الغاء این مراسم منسوخ و بی‌فایده را بر عالمیان افشاء میکردند ونمی گذاشتند که مسیحیت سالیان دراز بگمنامی در زمرهٔ فرقه‌های مختلف دین یهود بماند وباآنها مشتبه شود. چنین می‌نماید که استدلالهائی از آن قبیل که گفتیم برای دفاع از مذهب موسوی‌به‌کار میرفته است که در شرف جان سپردن بود. ولیکن عالمان دین بسعی و کوشش بسیار عبارات غامض و درهم پیچیدهٔ تورات و رفتار مبهم حواریون مسیح و تعالیم ایشان را بتفصیل شرح داده و برما روشن کرده‌اند و روش درست خودهم این بود که مسلک انجیل را بتدریج برملا کنند وبا احتیاط وبلطف و نرمی بی‌نهایت به محکوم بودن شریعت موسوی فتوی بدهند که این فتوی سخت ناگوار و برخلاف تمایلات و تعصبات یهودیان مؤمن بود.

تاریخ کلیسای اورشلیم گواه زنده‌ایست که ضرورت احتیاط را ثابت، و اثر عمیق دین یهود را در فکر و ضمیر پیروان دین جدید آشکار مینماید. پانزده اسقف اول اورشلیم همه یهودی و ختنه کرده بودند و بر جماعتی ریاست و نظارت روحانی داشتند که شریعت موسوی را با اصول دین عیسوی بهم میپیوستند، وطبعاً سنن بدائی جماعتی مذهبی که چهل روز بعد از مرگ مسیح بوجود آمد و تقریباً چهل سال تحت نظر حواری وی اداره شد در نزد مسیحیان اساس و معیار سنن و اعتقادات درست گردید. کلیسای اورشلیم بمنزلهٔ والد موقر محترمی بود که کلیساهای دورتر غالباً به‌آن توسل میجستند وفتوای آن‌را حجت میدانستند و اگر در تنگنای درماندگی می‌افتاد وجوه‌بسیار در راه خدا به‌آن اهدا میکردند. اما وقتی که جماعات کثیر توانگر درشهرهای بزرگ امپراطوری از قبیل انتاکیه و اسکندریه

وافه‌سوس و کورنیت و رم بوجود آمد احترامی که اورشلیم در میان جماعات مسیحی برانگیخته بود بتدریج نقصان پذیرفت. یهودیان تازه مسیحی، که‌اساس کلیسا را بنا نهادند و بعدها بناصری موسوم شدند، بزودی مشاهده کردند که در مقابل جماعات روزافزون مسیحی ضعیف وناتوانند: جماعاتی همه از فرقه‌های گوناگون مذاهب بت پرستی که‌تحت لوای دین مسیح درآمدند و به‌پیروان او پیوستند. خارجیانی که با تصویب و موافقت رهبر خاص خود از قبول بارسنگین آداب و شعائر دین موسوی ابا نموده بودند عاقبت‌الامر تسامحی را که خود درابتدا بفروتنی تمام در بجای‌آوردن آداب دینی خویشتن ازدیگران‌بالتماس و تمنا خواسته بودند اکنون از برادران متدین‌تر خود دریغ داشتند. ویران شدن معبد و خرابی شهر و عدم امکان عبادت بجماعت بر ناصریون سخت دشوار آمد زیرا که این‌جماعت در آداب و عادات زندگی اما نه در دین با هموطنان نامؤمن خود پیوند بسیار نزدیک داشتند. بت‌پرستان مصائب این گروه را بتحقیر خدای تعالی نسبت میدادند و مسیحیان حقاً آنها را از غضب الهی‌میدانستند. قوم ناصری از ویرانه‌های اورشلیم بشهرکوچک پلا[1] درآن‌سوی نهر اردن پناه بردند و این فرقهٔ قدیم بیش ازشصت سال در تنهائی و گمنامی و ضعف و فترت درآن شهر بسر برد. ایشان هنوز از نعمت تسلی بخش زیارت مکرر بیت‌المقدس برخوردار وبه‌آن دلخوش بودند و امیدوار که روزی دوباره بدآنجا بازگردند: بموضعی که دین و طبیعت احترام و محبت آنها را بایشان تعلیم می‌کرد. ولیکن سرانجام در ایام سلطنت هادریان تعصب یهودیان دست از جان شسته جام مصائب ایشان را لبریز کرد، و رومیان که از قیام پی‌درپی این قوم سخت برآشفته بودند از حقوق و مزایای پیروزی بشدیدترین وجهی استفاده کردند. امپراطور شهری جدید بنام ایلیا کاپی تولینا[2] برفرازکوه‌صهیون بنانهادوآن را ازهمهٔ مواهب ومزایای یک کلنی‌رومی برخوردار کرد و سخت‌ترین مجازاتها را برای یهودیانی‌مقرر داشت که جرأت آورند وبسواداین‌شهر نزدیک شوند، و پادگانی از یکی ازدسته‌های چندصدنفری‌ازسربازان‌هشیار و بیدار

---

۱ - Pella ۲ - Aelia Capitolina

لشکر روم را در آنجا مستقر و مأمور اجرای فرمان خود کرد. برقوم ناصری فقط یک راه برای فرار از تبعید گشوده بود و در این مورد تأثیر منافع و مزایای دنیوی نیروی حقیقت را مدد کرد و ایشان مارکوس نامی را که از نژاد غیر یهودی و باحتمال قوی اصلا از ایتالیا یا یکی از متصرفات ایتالیائی بود به اسقفی برگزیدند. بتلقین واصرار مارکوس قسمت اعظم این فرقهٔ مسیحی شریعت موسوی را انکار کردند، شریعتی که بیش از یک قرن در بجای آوردن احکام آن پایداری نموده بودند. بقیمت فدا کردن روش و تعصبات دینی خود این قوم آزادانه بشهر نوساختهٔ هادریان راه یافتند و پیوند اتحاد خود را با کلیسای کاتولیک مستحکمتر کردند، وقتی که نام کلیسای اورشلیم و مجد وشرف آن ازنو زنده گردید و بکلیسای جبل صهیون تعلق گرفت بقیت قوم ناصری که از همگامی با اسقف ایتالیائی خود امتناع ورزیده بودند و در گمنامی میزیستند بجرم بدعت و خروج از دین متهم شدند. معذلک این گروه قلیل منزل و مأوای خود را در پلا حفظ کردند و بروستاهای مجاور دمشق نیز راه یافتند و فرقهٔ کوچک و بی اهمیتی تشکیل دادند درشهر بروا [۱] در سوریه که اکنون به حلب موسومست. چون این یهودیان مسیحی را لایق نام «ناصری» ندانستند لاجرم بزودی نامی برآنها نهادند دال بر فکر ناتوان و روزگار پریشان این قوم، و آن لقب تحقیرآمیز «ابیونیت[۲]» بود. چند سالی پس از بازگشت مسیحیان اورشلیم شکی بمیان آمد و بحثی ومناقشتی که آیا برای کسی که عیسی را مسیح موعود میداند ولیکن هنوز باحکام شریعت موسوی عمل میکند امید رستگاری هست یا نه؟ ژوستین [۳] که طبعی رؤوف و مهربان داشت مایل بود که به این پرسش جواب مثبت بدهد. وی رأی خودرا بتأمل و احتیاط بسیار بیان میکرد وبا اینهمه جرأت آورد که بجانبداری ازطایفه‌ای نیمه‌مسیحی چنین فتوی بدهد مشروط براینکه ایشان خود آداب شریعت موسوی را بجای آورند ولیکن مدعی دیگران نباشند ونگویند که عمل به آن شرایع همهٔ مردم را نافع وواجبست. اما وقتی که

---

۱ - Beroea ۲ - Ebionite از اصل عبری و از لغتیست در آن زبان بمعنی فقیر ناتوان که نام فرقه‌ای از مسیحیان قرن اول شد. این فرقه معتقد بودند که عیسی انسانی بیش نیست و عمل کردن به احکام شریعت موسوی بر همهٔ مسیحیان فرضست. ۳ - Justin ژوستین که بعد از مرگ ملقب به شهید شد ازاولیاء دین و نویسندگان قرن دوم میلادی و مدافع مسیحیت بود.

از ژوستین باصرار خواستند که نظر کلیسا را در این باب اعلان نماید وی اعتراف کرد که در میان مسیحیان متسنن[1] بسیارند کسانی که برادران نیمه مسیحی خود را نه فقط از امید رستگاری محروم میدانند بلکه از آمیزش با ایشان در مراسم دوستی و معاشرت و مهمان‌نوازی هم روی میگردانند. عقیدهٔ سخت‌تر بالطبع بر رأی ملایمتر غالب آمد و باین‌طریق در میان پیروان حضرت موسی و حضرت عیسی جدائی‌افتاد و این سد جدائی الی‌الابد برقرار خواهد ماند. امت شوریده بخت ابیونیت که مطرود هر دو دین بودند و یکی ایشان را مرتد میشمرد و دیگری گمراه ، عاقبت ناچار شدند که وضع خود را معلوم کنند و بی‌شك و تردید بیکی از دو دین درآیند و با آنکه اندك اثری از این مذهب متروك هنوز تا قرن چهارم میلادی مشهود بود بتدریج از پیروان آن کاست و گروهی از ایشان بکلیساپیوستند و گروهی دیگر بکنیسه.

آن فرقه از پیروان دین مسیح که پای‌بند سنن و معتقدات اصلی عیسویت بودند میان احترام بی‌نهایت بشریعت موسوی و تحقیر خلاف قاعدهٔ آن حد اعتدالی نگاهداشتند ، و فرقه‌های مختلف مرتدان راه خود را گم و در دوجهت مخالف خطا و غلوّ سیر کردند. ابیونیت‌ها معترف بودند که دین یهود دین صدق است و درنتیجه محال میدانستند که هرگز منسوخ‌شود. نوستیکها[2] یا عارفان مسیحی که دین یهود را ناقص میپنداشتند بشتاب تمام چنین نتیجه گرفتند که محالست که این دین ناقص را حکمت الهی بنیان نهاده باشد. به‌اعتبار قول و سلطهٔ روحانی موسی و پیغمبران دیگر اعتراضاتی هست که فوراً ذهن اصحاب شك را بخود مشغول میدارد ، ولیکن این اعتراضات ناشی از بی‌خبری ما از ازمنهٔ بسیار قدیمست و ناتوانی ما از تشخیص درست مشیت خداوندی در ادارهٔ حکومت روحانی این جهان. نوستیکها یا عرفای مسیحی بشوق تمام ازاین اعتراضات استفاده میکردند و بتندی و کج‌خلقی وباعلم‌ناقصی که‌داشتند آنهارا بهمه کس مینمایاندند. چون این

---

۱ - Orthodox یعنی متسنن ۲ - Gnostics نام فرقه‌ای‌بوده‌است از مذاهب مسیحی در اوائل ظهور مسیحیت که عقاید دینی ایشان مخلوطی‌بود ازتصوف وفلسفهٔ یونان و شرق، ومسیحیان دیگر ایشان را مرتد و خارج از دین میدانستند.

فرقهٔ مرتد با همهٔ لذات حسی مخالف بودند پس بترشروئی و بدخوئی ، حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب و دوازده فرزند یعقوب را بعلت تعدد زوجات محکوم میشمردند ، وحضرت داود را بسبب زن نوازی او ، و حضرت سلیمان را بعلت حرمسرای او. این قوم عارف متحیر بود که فتح سرزمین کنعان و معدوم کردن مردم بی گناه وفارغ خیال آن را چگونه با ناموس بشردوستی و عدالت وفق دهد. اما وقتی که قتلها و اعدامها و کشت‌وکشتارهای خونین را بیاد میآوردند که تقریباً همهٔ صفحات تاریخ قوم یهود را بلوث خون آلوده است ناچار اعتراف میکردند که این فلسطینیان وحشی صفت بر دوستان و هموطنان خویشتن بیشتر از دشمنان بت‌پرست خود ترحم ننموده بودند. گذشته از پیروان شریعت موسوی این شریعت خود نیز مورد مذمت فرقهٔ نوستیک قرار گرفت. اینان میگفتند که مذهبی که شامل قربانیهای خونین و مراسم بیهودهٔ بی‌ارزش است و پاداش نیکوکاری و کیفر گناه در آن نفسانی و دنیویست چگونه‌میتواند دلبستگی بتقوی و فضیلت را برانگیزد و شدت و تهور شهوات انسانی را مانع آید. عارفان مسیحی خلقت انسان وسقوط او را چنانکه در تورات آمده است به‌بی‌حرمتی بباد استهزاء گرفتند و تاب شنیدن بعضی از مطالب کتاب مقدس یهودیان را نداشتند ، مطالبی از قبیل استراحت خداوند بعد ازشش روز رنج خلقت ، واستخوان دنده حضرت آدم ، و بهشت عدن ، و درخت حیات و درخت معرفت ، و مارسخن گوی، و میوهٔ ممنوع ، و محکومیت بنی نوع بشر بخاطر گناه قابل عفو نخستین اجدادشان . این قوم بکفر و بی‌حرمتی خدای بنی‌اسرائیل را مانند موجودی جلوه‌گر مینمودند دستخوش خشم و خطا که در لطف نمودن بلهوس ، و در غضب نمودن بی گذشت ، و در باب طاعت اوهام پرستانهٔ بندگان خویشتن دنی و غیرتمند بود و الطاف خود را به تبعیض بیک قوم تنها و بزندگی زودگذر این جهان منحصر کرده بود . در چنین کسی هیچ یک از صفات خداوند حکیم قدیر مشهود نبود. این عارفان مسیحی‌اذعان میکردند که جرم دین یهود اندکی از بت‌پرستی اقوام خارجی کمتر است ولیکن از اصول عقائد ایشان یکی این بود که مسیحائی که او را بمنزلهٔ نخستین وروشن

ترین پرتو تجلی ذات الهی پرستش مینمودند در این دنیا ظاهر شد تا ابناء بشر را از گناهان گوناگون نجات دهد و مسلک تازه‌ای را که مظهر حقیقت و کمالست بر عالمیان اعلان نماید. دانشمندترین نویسندگان صدر مسیحیت که قولشان در باب عقاید و تعالیم این دین معتبر است کاری عجیب کردند یعنی به‌بی‌تدبیری استدلالات گمراه کنندهٔ نوستیکها را وارد دانستند. این نویسندگان تصدیق‌میکنند که معنای لفظی احکام و عقاید دین موسوی به معیار اصول ایمان و رأی صواب زشت است و بیزار کننده. اما خود در پشت حجاب گستردهٔ تمثیل و استعاره که بدقت تمام بر روی قسمتهای ضعیف و علیل مذهب موسوی کشیده‌اند، خویشتن را در امن و امان و مصون از حملهٔ دیگران می‌پندارند.

گفته‌اند، و در این گفته هنر ابداع بیشتر است و حقیقت کمتر، که تا روزگار سلطنت هادریان و تراژان یعنی تقریباً یکصد سال بعد ازمرگ حضرت مسیح هرگز پردهٔ عصمت و طهارت این دین ببدعت و نفاق دریده نشد. ولیکن درست‌تر اینست که بگوئیم که در قرن اول میلادی پیروان حضرت مسیح در اعتقاد به دین و بجای آوردن احکام‌آن از هروقت دیگری در اعصار بعد از آزادی بیشتر برخوردار بوده‌اند. هرقدر که بمرور ایام شرائط پیوستن به‌جماعت مسیحیان دشوارتر و قدرت روحانی فرقه غالب با شدتی افزونتر اعمال گردید بسیاری از ارجمندترین پیروان این دین که از ایشان خواسته بودند که عقائد شخصی خویشتن را انکار کنند، برآشفتند و آشکارا آن عقائد را اظهار کردند و درطی طریق ضلال به آخرین مرحلهٔ آن رسیدند که بر افراشتن علم طغیان بمخالفت باجماعت مسیحی و اتحاد آن بود. نوستیکها در میان سایر مسیحیان به دانش و فرهنگ و ثروت مشخص و ممتاز بودند و نام نوستیک یا عارف را که دلالت بر فضل و دانش بسیار میکرد این فرقه یاخودبکبر و غرور برای خویشتن اختیار کردند یا مخالفان‌بطعن و طنز برایشان نهادند. اعضاء این گروه تقریباً همه از نژادهای بیگانه بودند و چنین مینماید که مؤسسین عمدهٔ این مذهب ازمردم سوریه‌و مصر بودند، دو کشوری که آب و هوای گرم آنها تن و روان هر دو را مستعد تفکر و عبادت بطالت‌آمیز

میکند. نوستیکها دین مسیح را با عقائد عالی ولیکن مبهم و نامفهومی آمیختند مشتق از فلسفهٔ شرقی و حتی از دین زردشتی فی‌المثل عقائدی در باب جاودانی بودن ماده و وجود دو اصل نیک و بد، و مبحث اسرارآمیز درجات سه گانهٔ ملائک. بمحض اینکه نوستیکها به این هاویهٔ عظیم قدم نهادند ناچار خویشتن را تسلیم رهنمونی اندیشه‌های پریشان کردند، و چون گذرگاه ضلالت متعدد است و بی‌پایان کم کم به پنجاه گروه مختلف تقسیم شدند. معروفترین اینها ظاهراً فرقهٔ بازیل‌دیانی بوده است و فرقهٔ والن‌تی‌نیانی و مارسیونی‌تی، و در ایام بعد پیروان مذهب مانوی. هریک از این فرقه‌ها به داشتن جماعات خاص خود و رؤسای دینی و عالمان علوم الهی و شهیدان مباهات مینمود و در عوض اناجیل اربعه که کلیسا مجموع آنها را بمنزلهٔ کتاب مقدس برگزیده بود، مرتدان تواریخ بسیاری نوشتند در شرح اعمال و اقوال حضرت عیسی و حواریون او، و هر تاریخی چنان تنظیم شد که با عقائد فرقهٔ خاصی ملائم و سازگار باشد. نوستیکها بسرعت پیشرفت بسیار کردند و در آسیا و مصر منتشر شدند و در رم مستقر گشتند، و گاهگاهی در متصرفات غربی امپراطوری نیز رخنه میکردند. ظهور این فرقه بیشتر در قرن دوم میلادی بود و پیشرفت و رونق آن در قرن سوم. در قرن چهارم یا پنجم شیوع مباحثی بسبک نوتر، و ظهور قدرت فائقه سلطنت این فرقه را منکوب کرد وبا آنکه نوستیکها پیوسته برهم زن امن و آرامش بودند و غالباً دین را بدنام می‌نمودند پیشرفت مسیحیت را بتأخیر نیفکندند و برعکس آن را مدد کردند. نو مسیحیانی از اقوام بیگانه که اعتراضات تعصب‌آمیز ایشان همه متوجه شریعت موسوی بود اکنون میتوانستند پیرو مذهبی شوند از مذاهب متنوع مسیحی که اعتقاد به دینی قدیمتر از عیسویت و به وحی نازل شده‌را از فکر ساده و درس‌ناموختهٔ ایشان توقع نمی‌نمود. ایمان این تازه مسیحیان کم کم قوت و وسعت‌یافت وسرانجام کلیسا دشمنان دیرین را رام خود کرد و از این کار سود بسیار برد.

ولیکن هراختلاف عقیده‌ای که در میان فرقه متسنن[1] و ایبونیت‌و نوستیک

---

۱ ـ Orthodox پیروان اصول عقایدی که در قدیمترین شوراهای مذهبی مسیحیان مدون گردیده بود.

در باب الهی بودن شریعت موسوی و واجب بودن شرایع آن موجود بود همه یکسان به شور ایمان و نفرت از بت‌پرستی برانگیخته بودند، و نفرت از بت‌پرستی ازخصائص قوم یهود و وجه امتیاز ایشان از سایر ملل دنیای قدیم بود. فیلسوفی که مسلک بت‌پرستی و اعتقاد بخدایان گوناگون را مخلوطی از ضلال و تدلیس می‌دانست، میتوانست که لبخند تحقیر را در پشت نقاب طاعت‌و دینداری پنهان کند بی‌آنکه بترسد که لبخند تحقیر او یا طاعت و عبادت او وی را در معرض خشم و کین‌قوای نامرئی، یا به خیال او قوای موهوم قرار دهد. ولیکن مسیحیان اولین همهٔ مذاهب بت‌پرستی را که معمول و پذیرفته شدهٔ آن عهد بود برنگی میدیدند بمراتب نفرت انگیزتر و هول انگیزتر. عقیدهٔ نخستین جماعات مسیحی و مرتدان نیز این بود که خالق و مبدع بت‌پرستی و حامی و معبود بت‌پرستان شیاطینند. این ارواح عصیانگر که بخواری از جمع ملائک رانده شده‌و بدرون‌حفرهٔ جهنم سرنگون گشته بودند هنوز مجاز بودند که آزادانه در عرصهٔ گیتی جولان کنند و جسم مردمان گناهکار را بیازارند و فکر ایشان را بفریبند و گمراه کنند. عقیدهٔ عیسویان براین بود که ارواح پلید هم از اول به این راز پی‌برده بودند که در قلوب ابناء‌بشر طبعاً میلی بطاعت و عبادت هست، پس بنیرنگ و حیلت آدمیزادگان را از پرستش خالق بزرگ باز داشته و خود مقام خدای تعالی و نیایشی را که خاص او بود غصب کرده بودند. شیاطین بتوفیق یافتن در این حیلتهای بداندیشانه هم انتقام می‌ستدند و هم نفس خویشتن‌بین خود را راضی میکردند؛ وامیدواری به‌شریک کردن بنی‌نوع انسان در گناه و عذاب الیمی که خود بدان گرفتار آمده بودند تنها مایهٔ تسلیتی بود که ارواح پلید هنوز مستعد دریافت آن بودند. عیسویان معتقد بودند یالااقل چنین تصور میکردند که هر شیطانی در صورت و سیرت یکی از مهمترین ارباب انواع ظاهرگشته است. یکی نام و صفات ژوپیتر را اختیارکرده است و دیگری از آن اسکولاپیوس را، و سومین نام و صفات ونوس را برگزیده است و چهارمین از آن آپولون را، و بیاری تجربهٔ بسیار و خاصیت اثیری بودن، شیاطین توانسته‌اند که با متانت و استادی لازم نقشی را که بر عهده گرفته‌اند بخوبی

اجرا کنند. این شیاطین بعقیدهٔ مسیحیان در معبدها کمین میکردند و مبدع جشنها و قربانیها و سازندهٔ افسانه‌ها بودند و از زبان هاتفان غیبی سخن میگفتند وغالباً مجاز بودند که معجزه بنمایند. مسیحیان که هر پدیدهٔ خارق‌الطبیعه را فوراً بدخالت ارواح خبیثه نسبت می‌دادند طبعاً و بامیل بسیار افسانه‌های مبالغه‌آمیز اساطیر یونانی را تأیید میکردند ولیکن عقیدهٔ ایشان توأم با دهشت ونفرت بود، وکوچکترین اثری از احترام بدین ملی را بمنزلهٔ طاعت بدرگاه شیطان و عصیان علیه عظمت و جلال ذات کبریائی خداوند بشمار میآوردند.

در نتیجهٔ این عقیده نخستین و دشوارترین وظیفهٔ هرعیسوی آن بود که خویشتن را پاك و منزه نگاهدارد و بلوث بت‌پرستی نیالاید. دینی که بملل بسیار تعلق داشت عقیده‌ای نظری نبود که فقط طلاب مدارس به‌آن اقرار آوردند یا وعاظ آن را در معابد بمردم تلقین کنند. عقیده بخدایان بیشمار و مراسم متنوع مذهب بت‌پرستی درهمهٔ احوال چه‌درکار و چه در تفریح و تفرج با زندگی شخصی‌و عمومی مشترکاً پیوسته بود، و گریز از بجای آوردن مراسم بت‌پرستی بدون ترك مراوده با مردمان و انکار همهٔ اعمال و آداب و سرگرمیهای جامعه محال مینمود. امور مهم مربوط بجنگ و صلح همه با قربانیهای رسمی آغاز می‌گردید و با آنها انجام می‌پذیرفت، و عمال دولت و سناتوران و سران سپاه همه ناچار بودند که در مراسم قربانی نظارت[1] یا شرکت کنند. نمایشهای‌عمومی جزء مهم و لازم عبادت توأم با نشاط و شادمانی بت‌پرستان بود. ایشان می‌پنداشتند که تفریحات‌ومسابقاتی را که پادشاه و مردم به‌احترام اعیاد خاص مذهبی ترتیب میدهند خدایان به رسم نذر و تحفه‌ای بسیار مطبوع و دلپذیر از ایشان می‌پذیرند. مسیحی دیندار که با نفرت و دهشت بسیار از سیرك و تأتر حذر میکرد هربار که دوستانش، باتوسل جستن بخدایان کریم عطابخش بشادی هم باده در ساغر میریختند، خویشتن را از هرطرف محصور دامهای جهنمی لهوو لعب عشرت پرستان میدید. هروقت که

۱ ـ سنای روم همیشه‌یا در معبدی یا در مکان مقدس دیگری انجمن میکرد. پیش‌ازشروع بکار هرسناتوری اندکی شراب و کندر در محراب میریخت.

عروس برای اظهار بیزاری از دخول بخانهٔ داماد بظاهر کشمکش میکرد، ویرا بزور و اجبار و با آئین پرشکوه خاص عروسی از آستانهٔ خانه تازهٔ او میگذراندند، یا هنگامی که گروهی غمگین و ماتمزده آهسته آهسته جنازه‌ای را تا بکنار تودهٔ هیزم[1] مشایعت میکردند، شخص مسیحی در این مراسم دیدنی باجبار از کسانی که در نزد او بسیار عزیز بودند دوری میجست تا بگناهی که در این مراسم نامقدس نهفته بود گرفتار نشود. هرفنی و هنری و هر کسبی و حرفه‌ای که بکمترین وجهی با ساختن بت و آرایش آن رابطه داشت در نزد مسیحیان خود بلوث بت‌پرستی آلوده بود، و این حکمی شاق بود زیرا که قسمت اعظم جامعه‌را که بکارهای فنی‌وهنری اشتغال داشتند به عذاب ابد حوالت می کرد. اگر بر آثار بیشماری که‌از ایام‌باستان بجای مانده است نظر افکنیم مشاهده خواهیم کرد که گذشته از مجسمه‌های خدایان و اسباب و وسائل مقدسی که در عبادت ایشان بکار میرفت، بت‌پرستان اشکال و صور جمیل ظریف و مصنوعات دلپسندی را که ساخته و پرداخته فکر یونانیان بود در خانه و لباس و اثاث منزل خود بمنزلهٔ زینتهائی گرانبها بکار میبردند. حتی هنر موسیقی و نقاشی و فن شعر و فصاحت و بلاغت از همان‌سرچشمهٔ ناپاك یونان روان میشد. در اصطلاح نویسندگان دانشمند صدر مسیحیت آپولون و الههٔ شعر و دیگر عرائس علم و هنر و ادب همه آلت شیطان بودند و همر وویرژیل زبده‌ترین خادمان او، و اساطیر جمیلی که الهام بخش نبوغ این دوشاعر بوده و اثرات آنها همهٔ نوشته‌های این دو را در برگرفته برای مدح و ثنای‌شیاطین بوده است. حتی زبان عامهٔ یونانیان و رومیان پر بود از اصطلاحات آشنا اما کفر آمیز که ممکن بود مسیحی بی‌تدبیری از سر بی مبالاتی بر زبان آورد یا بشنود و آنها را تحمل کند.[2]

---

۱ - ویرژیل و مفسر او سرویوس مراسم تشییع جنازه را در روم قدیم بدقت بسیار شرح داده‌اند. تودهٔ هیزم بمنزلهٔ محرابی بود که جنازه‌ای‌را برروی آن قرار میدادند و شعله‌های آتش‌را با فشاندن خون محکومین بر روی تودهٔ هیزم سوزان تیزتر میکردند و در این مراسم برروی حاضران درجمع آب مطهر می‌پاشیدند

۲ - اگر بت‌پرستی مثلا در وقت عطسه‌کردن دوستی به او می گفت که‌«ژوپیتر شما را خیردهاد» آن دوست اگر مسیحی بود ناچار باید اعتراض نماید و خدائی ژوپیتر را انکار کند.

وسوسه‌های خطرناکی که در گوشه و کنار کمین کرده بود تا مؤمن بی‌مبالات را ناگهان گرفتار نماید در ایام جشنها و اعیاد رسمی با قدرتی‌وبشدتی چند چندان براو هجوم می‌کرد. این اعیاد و جشنهای رسمی را بوضعی مقرر داشته و در سراسر سال چنان ترتیب داده بودند که خرافات پیوسته در لباس تفریح ولذت و تقدس و فضیلت جلوه‌گر می‌شد. درمیان آداب مذهبی رومیان بعضی ازمقدسترین اعیاد بتهنیت ورود اولین روز ژانویه و توأم با مراسم دعا و نیایش بودبرای سعادت فردی و جمعی، یا برای عزیز داشت خاطرهٔ مردگان و زندگان، یا برای تأکید و تثبیت حق مالکیت و مصون داشتن حدود آن، یا برای تهنیت نیروی جان‌بخش باروری و حاصلخیزی هنگام بازگشت بهار، یا برای نگاهداشت خاطرهٔ دو دوران مهم شهر رم که یکی تأسیس شهر و دیگری بنیان نهادن جمهوری بود، یا برای تجدید مساواتی که در اول میان ابناء بشر برقرار بوده است، و این کار بوسیلهٔ برگذاری مراسم جشن ساتورنالیا[1] صورت می‌پذیرفت، جشنی که در ضمن آن مردم آزادوار با ادب و مهربانی بسیار بعشرت و شادمانی میپرداختند. برای آنکه اندکی بنفرت و دهشت مسیحیان از این مراسم نا مقدس پی‌ببریم باید بنازك طبعی ایشان و دقتی که در موردی دیگر ظاهر نمودند توجه کنیم، موردی که موجب ترس کمتر بود. در میان قدما رسم و عادت بر این بوده است که در اعیاد عمومی درهای خانه‌ها را بچراغ و شاخ و برگ درخت‌غار بیارایند، و تاجی از گل برسر بنهند. این رسم ساده و بی‌زیان و لطیف و جمیل اگر رسمی غیر دینی بود تحملش امکان پذیر بود. اما از بدبختی درهای خانه‌ها همه درسایهٔ حمایت خدایان خانگی بود و شاخ و برگ درخت غار بنزد دوستداران دفنی[2] مقدس بود و حلقهٔ گل را باآنکه غالباً مردم بعلامت شادمانی یا سوگواری پیرایه وار بخود می‌بستند در اول به مراسم نیایش بت‌پرستان اختصاص یافته بود. مسیحیان لرزنده و بیمناك که مجبور

۱ - Saturnalia ساتورنالیا نام جشنی بودکه در روم قدیم در حدود هفدهم دسامبر بمناسبت انقلاب شتوی برپا می‌شد. دراین جشن مردم به عیش و نوش و عشرت و شادی می‌پرداختند.

۲ - Daphne در اساطیر قدیم روم و یونان نام یکی ازخدایان کم اهمیتی‌است که بصورت دختران زیبا مجسم میشوند و در رودها و کوهها و درختها زندگی میکنند. دفنی برای فرار ازآپولون بصورت درخت غار درآمد.

بودند برسم مملکت خود و برای اطاعت فرمان امپراطور در جشنهای عمومی شرکت کنند و همهٔ مراسم آن را بجای آورند از سرزنش وجدان و ملامت کلیسا و وعید انتقام الهی رنج میکشیدند و سخت اندوهگین و ترسناك بودند.

چنین بود نگرانی مسیحیان و جد و جهد دقیقی که حفظ عصمت و طهارت انجیل آن را لازم میآورد تا نفس آلودهٔ بت‌پرستی آن را ملوث نکند. پیروان مذهب رائج و قانونی آن زمان آداب و اعمال فردی و جمعی بت‌پرستی را از سر بی‌مبالاتی بجای میآوردند زیرا که این اعمال را آموخته و بآنها عادت کرده بودند. اما هربار که رومیان باین مراسم میپرداختند مسیحیان فرصت را مغتنم شمرده با شور و حرارت بسیار مخالفت خود را اعلان و تأیید میکردند. علاقه مسیحیان بدینی که داشتند پیوسته براثر این اعتراضات مستحکمتر میگشت و هرچه شور ایمان شدیدتر میشد بهمان نسبت با حرارت و حمیت بیشتر در جهاد مقدسی که علیه سیطرهٔ شیاطین برعهده گرفته بودند شرکت می‌کردند و به کسب توفیق نائل می‌آمدند.

عقیده بحیات آخرت

ب ـ نوشته‌های سیسرون جهل و ضلالت و شك و تردید فلاسفهٔ قدیم را در باب جاودانی بودن روح به الوان متنوع برما نمایان کرده‌است. فلاسفه قدیم وقتی که میخواهند مریدان خود را دربرابر ترس از مرگ تقویت کنند فکری غم‌انگیز را چنان در خاطر ایشان جایگزین می کنند که گوئی حقیقتیست بین وآشکار وآن فکر اینست که ضربت مهلك مرگ ما را از مصائب زندگی میرهاند ، و کسانی از رنج آسوده‌اند که دگر وجود ندارند. با اینهمه تنی چند از حکیمان و فلاسفهٔ روم و یونان بوده‌اند که از فطرت وجود صورتی عالیتر و از بعضی جهات درست‌تر در ذهنشان نقش بسته بوده است ولیکن باید اعتراف کرد که در تجسس و تفحص ایشان برای کشف حقیقت قوت تصور راهنمای عقل بوده است و غرور خویشتن‌بینی برانگیزانندهٔ نیروی تصور. وقتی که این فیلسوفان با غرور رضامندی در وسعت فکرت خود می‌نگریستند و قوای مختلف حافظه و خیال و قضاوت را درتفکرات

عمیق فلسفی و حدس و قیاس بکار میبردند یا در کارو زحمت بسیار مهم، یا هنگامی که در آرزوی شهرت نام می‌اندیشیدند ، شهرتی که نام ایشان را به روزگاران بعد و بجائی بسیار دور از حدودمرگ وگور منتقل کند آنگاه مشتبه شدن با دد و دام دشت و مزرعه را نمی‌خواستند و مایل نبودندکه چنین پندارندکه موجودی که حیثیت و شرف نفسش را از صمیم‌قلب می ستودند محدود به اندك پاره‌ای از کره خاکی و مدت عمرش منحصر به چند سالی باشد. این فیلسوفان با زمینهٔ فکری مساعدی که گفته شد ، از علم ماوراءالطبیعه یا بهتر بگوئیم از زبان و اصطلاحات آن یاری جستند ، و چون بزودی دریافتندکه عمل دستگاه فکری انسان مشمول هیچ یک از خواص ماده نیست لذا روح باید جوهری باشد متمایز که با بدن متفاوتست و پاکست و ساده و روحانی و زوال را در آن راه نیست و پس از رهائی از زندان جسم مستعد ادراك فضیلت و سعادتی میشود بمراتب‌عالیتر ازپیش. فیلسوفانی که پیرو و مقلد افلاطون بودند از این اصول عالی و بظاهر موجه فلسفی نتیجه‌ای گرفتندکه اثبات درستی آن امکان پذیر نبود. اینان نه‌فقط ابدی بودن روح را قاطعاً اعلان نمودند بلکه معتقد بودند که روح انسان از ازل بوده است و آنرا پاره‌ای از روح سرمدی می‌دانستندکه قائم بذات خود است و عالم را سراسر شامل میشود و استوار میدارد. عقیده‌ای که از ذهن و حواس انسان و تجارب او این‌چنین دور است ممکن است که فیلسوفی را در ساعات فراغت مایهٔ تفریح دماغ باشد، یا درسکوت تنهائی گاهگاهی پرتوی از نور امید بر دل پرهیز گاری مأیوس و نومید بیفکند. ولیکن اثری ضعیف که از این عقیده در اذهان طلاب مدارس میماند فوراً بواسطهٔ مراودات اجتماعی و مشغلهٔ زندگی فعال روزانه زایل می گردید. ما چندانکه باید با مردم برگزیده‌ای که درعهد سیسرون وقیاصره بکامکاری میزیسته‌اند آشنائی داریم و به اعمال و خصائص اخلاقی‌و مقاصددرونی ایشان چندانکه باید واقفیم و میدانیم که ایمان قاطع بپاداش یا کیفر اخروی هرگز در روش زندگی ایشان مؤثر نبوده است. خطیبان ماهر سخنور در محکمهٔ قانون یا درسنای روم عقیده ببقای روح و ازلی بودن آن را سخیف و باطل میشمردند وابداً

باك نداشتند که شنوندگان آزرده خاطر شوند زیرا که هرمرد صاحب نظر دانش آموخته‌ای این عقیده را بتحقیر تمام انکار میکرد.

چون جد و جهد فلسفه راه بجائی نمیبرد جزآنکه به ضعف و زبونی به آرزوی حیات اخروی، یا امید نیل به آن، یا احتمال‌وجودچنین وضعی‌و حالتی دلالتی واشارتی کند، پس چیز دیگری جز وحی ربانی نیست که بایقین کامل از وجود دیاری نامرئی و وضع و کیفیت‌آن خبربدهد، دیاری که روح‌مردمان به‌حکم‌تقدیرپس ازجداشدن از بدن در آن مأوی میگزینند. در فطرت مذاهب مردم پسند یونان و روم نقصی چند نهفته بود و بهمین سبب این کار شاق از عهدهٔ آنها بیرون بود. اما نقص این مذاهب بقراریست که گفته میشود: ۱ - اساطیر ایشان متکی بهیچ نوع شواهد متقن نبود، و خردمندترین بت‌پرستان سلطهٔ غصبی این اساطیر را نفی و انکار کرده‌اند. ۲ - وصف دنیای دوزخی‌مردگان را بنیروی تخیل شاعران و نقاشان رها کرده بودند، و نقاشان وشاعران دنیای مردگان‌را به‌اشباح و جانورانی هول‌انگیز انباشته بودند که پاداش ثواب و کیفر گناه را به بی‌انصافی توزیع می‌کردند چندانکه حقیقت متین و دلنشین جزای اخروی در زیر فشار بارگران و شرم‌آور افسانه‌های سخیف وبسیار عجیب بود. ۳ - عقیده به حیات آخرت درنزد بت‌پرستان متدین یونان و روم هرگز از ارکان دین محسوب نمیشد وچون مشیئت خدایان بیشتر مربوط به جوامع انسانی بود نه افراد جامعه‌ای لذا تجلی‌گاه عمدهٔ آن عرصهٔ این دنیای مرئی بود. دعا و نیاز مردم در معبد ژوپیتر و آپولون همه حاکی از نگرانی دعاکنندگان و آرزومندی ایشان برای سعادت دنیوی بود و بی‌خبری ایشان از حیات آخرت و بی‌التفاتی بدان. اصل مهم جاودانی بودن روح را در هندوستان و آشور و مصر و گال با کوشش و توفیق بیشتر در ضمیر مردم جایگزین کرده‌بودند، و چون این تفاوت را نمیتوان بدانش‌بیشتر این‌اقوام کم تمدن تر از یونان و روم نسبت داد، پس باید آن را از وجود صنف روحانی دانست که قبول عام یافته بودند و انگیزش ثواب عمل‌را وسیلهٔ حصول بمطامح کرده بودند.

توقع ما طبعاً اینست که اصل مهم بقاء روح که از مبادی مذهبست، به‌روشنترین عبارتی بمردم برگزیدهٔ فلسطین بوحی آشکار شده وبامانت بدست کهانت موروثی هارون[1] سپرده شده بوده باشداماچون درمی‌یابیم که‌عقیده به‌بقاء روح ازاصول شریعت‌موسوی‌نیست آنگاه ستایش تدابیراسرارآمیز خدائی رابرخود واجب می‌دانیم. انبیاءبنی‌اسرائیل به‌وضعی مبهم به‌بقاءروح اشارتی کرده‌اند ولیکن درفاصلهٔ درازمیان اسارت‌بنی‌اسرائیل درمصروبابل بیم‌وامیدقوم یهود ظاهراً درتنگنای‌دائره‌زندگی‌این دنیا محدود بوده است. پس از آنکه قوم از وطن رانده شدهٔ یهود باجازهٔ کوروش به ارض موعود بازگشتند و پس از آنکه عزیر[2] اسناد و مدارك قدیم این دین رابایشان بازگردانید کم کم دوفرقهٔ مشهور در اورشلیم ظهور کرد یکی صدوقی[3] و دیگری فریسی[4]. صدوقیها که از طبقات ممتاز و ثروتمند قوم یهود و قائل بنص صریح شریعت موسوی بودند و بآن دلبستگی شدید داشتند از ترس خدا منکر بقاء روح بودند و آن را عقیده‌ای میدانستند که کتاب آسمانی تأیید وتصویب نکرده است، و ایشان کتاب آسمانی را تنها قاعدهٔ دین خود بشمار میآوردند. فرقه فریسی گذشته از تورات به اخبار و احادیث نیز معتقد بودند و چندین عقیده قیاسی را به عنوان حدیث و خبر از فلسفه‌ها و ادیان ملل شرقی پذیرفته بودند. عقیده به قضا وقدر یا قسمت ازلی و وجود ملائک و ارواح، و کیفر و پاداش اخروی، ازاصول جدید دین بود، و چون فریسیان بر اثر ریاضت و خویشتن‌داری قسمت اعظم قوم یهود را به فرقه خود پیوسته بودند، در روزگار سلطنت ملوك و کاهنان آزمونیانی[5] اعتقاد به بقاء روح در میان پیروان شریعت موسوی رائج گردید. خوی و فطرت یهودی قادر نبود که به رخوت و خونسردی چنین عقیده‌ای را برضامندی بپذیرد چنان که فکر بت‌پرستان ممکن بود بدان رضا دهد، و بمحض اینکه یهودیان عقیده به‌حیات آخرت را پذیرفتند با همان شور و اشتیاقی بدان تسلیم شدند که همیشه جزو خصائص اخلاقی این قوم بوده است. ولیکن شور و اشتیاق یهودیان نه بقاء روح راثابت

۱ - برادر بزرگ حضرت موسی که‌نخستین کاهن بزرگ قوم یهود بود. ۲ - یا عزرا نام یکی از پیغمبران یهود. ۳ - فرقه‌ای از یهودیان عهد عیسی که منکر رستاخیز مردگان و وجود ملائک بودند و حدیث را نمی پذیرفتند. ٤ - فرقه‌ای از یهودیان که به نص صریح تورات و حدیث انبیاء معتقد بودند. ٥ - Asmonaean.

کرد و نه بر احتمال وجود چنین کیفیتی افزود ، و هنوز لازم بود که فلسفهٔ حیات و مخلد بودن آن که طبیعت در فکر انسان جایگزینش کرده و عقل آن را پسندیده و ترس از مجهولات آن را پذیرانده بود ، به اعتبار سیادت روحانی حضرت مسیح و مثل اعلای او، مانند دیگر اصول درست دینی مؤید بتأیید ربانی گردد.

هنگامی که سعادت جاودانی را به ابناء بشر وعده کردند مشروط براینکه ایشان به دین انجیل ایمان آورند و احکام آن را بکاربندند هیچ تعجب نکنیم که گروه کثیری از هرطبقه‌ای و هر متصرفه‌ای از امپراطوری روم و از پیروان هر مذهبی عطیه‌ای چنین سودمند را پذیرفته باشند. مسیحیان قدیم زندگی این دنیا را خوار و بیمقدار میشمردند و چنانکه شاید مؤمن بحیات باقی بودند ولیکن ایمان ناقص و پر شک و تردید ما در این عصر جدید نمیتواند تصویری از این کیفیت را بوضعی که باید در ذهن ما نقش کند. در میان عیسویان صدر مسیحیت حقیقت دین بمدد عقیده‌ای نیرومند گشته و قوت یافته بود که مفید وقدیم و هم به‌این علت مستوجب احترام‌است ، ولیکن تجربه‌آن‌را مطبوع طبع ننموده است. مسیحیان همه معتقد بودند که پایان دنیا و استقرار ملکوت آسمان قریب‌الوقوع است و نزدیک بودن این واقعهٔ بدیع و شگفت انگیز را حواریون از پیش خبر داده و پیروان‌ایشان از قدیمترین ایام این اعتقاد را حفظ و از نسلی به نسل دیگر منتقل کرده بودند و کسانی که از مواعظ حضرت مسیح معانی لفظی آن را میفهمیدند و می‌پذیرفتند ناچار در انتظار رجعت با جلالت حضرت عیسی و نزول وی از فراز ابرها بودند، پیش از معدوم شدن نسلی که خواری و حقارت او را در این دنیا بچشم خود دیده و ممکن بود که ناظر و شاهد مصائب یهودیان در عهد وسپاسیان و هادریان نیز باشد. گردش روزگار در طی هفده قرن بما آموخته است که به زبان اسرار آمیز وحی و پیشگوئی بیش از آنچه شاید تکیه نکنیم ولیکن تا روزی که به‌دلائل حکیمانه گذاشتند که این عقیده همچنان در میان پیروان مسیحیت برقرار بماند اثرات بسیار نیکو از آن بار آمد هم در ایمان مسیحیان و هم در کردار ایشان

زیرا که مسیحیان پیوسته با ترس و دهشت در انتظار آن لحظه‌ای بسر میبردند که اقوام گوناگون بشر، وکرهٔ زمین نیز بظهور داور ربانی خود بترسند و بلرزند.

عقیدهٔ قدیمی و مردم‌پسند سلطنت هزار سالهٔ حضرت مسیح رابطهٔ بسیار نزدیک داشت با دومین ظهور او. چون کار خلقت همه در شش روز انجام پذیرفته بود پس مدت دوام کل مصنوع نیز بوضع کنونی، بموجب حدیثی که به الیاس نبی نسبت میدهند، شش هزار سال تعیین شده بود. بهمین قیاس چنین نتیجه گرفته میشد که در پایان دوران دراز مدت رنج و جدال که اکنون تقریباً بآخر رسیده بود باید دوران هزار سالهٔ نشاط و مسرت باشد، و حضرت مسیح با گروه پیروزمند اولیاء و برگزیدگانی که از مرگ رهیده یا بمعجزه دوباره زنده شده بودند بر دنیا حکومت خواهد کرد تا به آن روزی که برای آخرین رستاخیز عالمیان مقرر شده است. امید نیل به این دوران هزار ساله در نزد مؤمنین چندان خوش‌آیند بود که «اورشلیم‌نو» مقر خیالی دولت‌با سعادت عیسای مسیح را فوراً در اندیشهٔ خود بالوان زیبا و مسرت بخش تصوری آراستند. ممکن بود که سعادتی که فقط شامل لذت خالص روحانیست در نظر ساکنان این شهر بیش از آنچه باید پاک و منزه بنماید زیرا که معهود آن بود که این مردم هنوز دارای طبع و حواس و عواطف بشری باشند. شهری بمنزلهٔ بهشت عدن که سرگرمیهای آن همه تفرج در گلگشتها و مناظر فرح‌انگیز طبیعی باشد دیگر مناسب با وضع پیشرفتهٔ جامعه نبود یعنی وضعی که در سراسر امپراطوری روم مشاهده میشد. پس در عالم اندیشه شهری برپا کردند از طلا و سنگهای قیمتی، و غله و شراب فراوان به سرزمین پیوستهٔ به‌آن عطا نمودند، ناحیه‌ای که بر و ثمرش خود بخود وبی‌زحمت وکوشش کارگر و دهقان حاصل می‌آمد و مقرر چنان بود که هیچ نوع قانونی از قبیل قوانین اختصاصی مالکیت مردم سعادتمند و نیک‌اندیش چنین سرزمینی‌را از برخورداری از محصول صنعتی و طبیعی آن مانع نیاید. اطمینان بظهور این‌عهد مسعود هزارساله را، دانشمندان مسیحی از ژوستین شهید و ایری‌نوس که با پیروان نزدیک حواریون همنشین و همکلام بوده‌اند، تا لاک تان‌تیوس که استاد و معلم

فرزند کنستانتین بود، همه به سعی و دقت در ذهن مؤمنان بتلقین و تکرارجایگزین کرده بودند. ممکنست که این عقیده را همهٔ مسیحیان در آن عهد نپذیرفته بوده باشند ، ولیکن چنین می‌نماید که حب آن حاکم بر جان مؤمنان متسنن بوده است، و چون این عقیده با بیمها و امیدهای ابناء بشرهم‌آهنگ و سازگار است ناچار باید به پیشرفت دین مسیح مدد بسیارکرده باشد. اما چون تأسیس جماعت مسیحی تقریباً بپایان رسید تکیه گاه موقت آن نیز بکناری نهاده شد. عقیده بسلطنت عیسای مسیح را در این دنیا در ابتدا بمنزلهٔ تمثیلی عمیق و پرمایه تلقی کردند و آنگاه کم کم مشکوك و بی فایده‌اش بشمار آوردند و سرانجام بکلی انکارش کردند به این بهانه که اختراع سخیف مرتدان و متعصبان است. پیشگوئی[1] اسرارآمیزی که هنوز قسمتی از کتب مقدس انجیل را تشکیل میدهد و گمان می کردند که مؤید عقیده‌ایست که نا درست بودن آن واضح و آشکار شده ، از خطر بسیار نزدیک تحریم کلیسا جلن بدر برده است.

در همان وقتی که ظهور جلال و سعادت سلطنت دنیوی حضرت عیسی را به پیروان وی‌وعده میدادند بقیت مردم دنیارا که ایمان نیاورده بودند آشکارا به وعید مصائب هولناك تهدید میکردند. با هرگامی که بنای «اورشلیم‌نو» پیش رفت «بابل‌تمثیلی» یک گام به ویرانی نزدیکتر شد و تا روزگاری که امپراطوران پیش از کنستانتین در ایمان و اعتراف به بت‌پرستی پایداری نمودند صفت«بابل» بشهر رم و امپراطوری آن اطلاق شد. بلیات و مصائب بسیاری ، هم ظاهری وهم باطنی ، که ممکنست هر ملت مرفه وکامکاری بدانها گرفتار آید ازقبیل جنگ و جدال داخلی و حملهٔ خونخوارترین اقوام کم‌فرهنگ از نواحی ناشناختهٔ شمالی و قحط و طاعون ، و ظهور ستارگان دنباله‌دار و خسوف وکسوف و زلزله و سیل در کمین بود، و اینها همه علائم مقدماتی و هول‌انگیز مصیبت عظیم رم بود و نمایندهٔ این که وطن سی‌پیوی مهتروکهتر و قیصران نیز باید طعمهٔ حریق آسمانی

۱ ـ کنایه ازکتاب مکاشفه حضرت یوحنا و آخرین دفتر انجیل است که شورای مذهبی لاذقیه در۳۶۰ میلادی آن را از انجیل حذف کرد ولیکن شورای ترنت آن را دوباره جزئی از انجیل بشمار آورد.

گردد و شهر هفت‌تپه با همهٔ کاخها و معابدش و طاقهای نصرتش در برکهٔ عظیمی از آتش و گوگرد مدفون شود. با اینهمه ممکن بود که رومیان خویشتن بین از تشابه حوادث دوری این دنیا با امپراطوری روم تسلیت خاطری یابند؛ دنیائی که یک‌بار بوسیلهٔ عنصر آب معدوم شده و مقدر چنان بود که دگر باره بسرعت بوسیله عنصر آتش ویران و نابود گردد. اعتقادبه سوختن این دنیا درحریقی که همه جا را فرا خواهد گرفت ازاصول معتقدات همهٔ ادیان از قبیل عیسویت ومذاهب مشرق زمینیان و فلسفه رواقیون بود و نیز با کار طبیعت مشابه بود. حتی کشوری که بعلل مذهبی مبداء این حریق عظیم و مهمترین صحنهٔ آن تعیین شده بود از هر شهر دیگری متناسب تر بود بواسطهٔ اسباب و موجبات طبیعی از قبیل غارهای عمیق و طبقات تحت‌الارضی گوگردی و آتش فشانهای متعدد که‌اتنا و وزوویوس و لیپاری نمونه های‌بسیار ناقصی از آنهاست. درمیان‌اهل‌شک آرامترین وبی‌باک‌ترین ایشان این عقیده را انکار نمیتوانست کرد که سوختن و نابود شدن دنیا در وضع موجود آن بسیار محتمل است. مرد عیسوی که اساس ایمانش مبتنی برنیروی قدرت معنوی اخبار و احادیث و تفسیر تورات و انجیل بود با یقین و خوف و دهشت بسیار در انتظار این حریق‌بسر می‌برد و آن را از سوانح محتوم و قریب‌الوقوع می‌دانست و چون مغز او پیوسته انباشته از این فکر مهم بود پس هربلا و مصیبتی را که برای امپراطوری روم پیش می‌آمد علامت متقن بپایان رسیدن دنیا بشمار میآورد.

محکوم نمودن داناترین وپرهیزکارترین بت‌پرستان به‌سبب بی‌خبری یا بی‌اعتقادی ایشان به حقیقت ذات خدائی، در روزگار ما خرد درست اندیش و عاطفه انسانیت را می‌آزارد. ولیکن جماعات بدائی که ایمانشان بمراتب محکمتر وپایدارتر بود بی‌هیچ تأملی قسمت اعظم بنی نوع بشر را محکوم به عذاب ابد می‌کردند. درحق سقراط و بعضی دیگر از فلاسفهٔ قدیم که پیش از طلوع انوار اناجیل اربعه از روشنائی عقل و منطق مدد یافته بودند کلیسای اصلی شایدبلطف‌و کرم امید بخشش گناهان را امکان پذیر دانست ولیکن پیروان عیسی همه در

تأیید این عقیده متفق بودند که مردمی که از هنگام ولادت یا مرگ مسیح به عناد و لجاج در پرستش شیاطین پایداری نموده بوده‌اند نه‌مستحق بخشش الهی‌اند و نه امیدوار می‌توانند بود که عفو و معدلت خدای خشمگین شامل ایشان گردد. چنان مینماید که این افکار و عقاید خشک تعصب‌آمیز که دنیای قدیم هرگز با آن آشنا نبوده بود در دین مسیح که مسلک حب و وفاق است روح تندی و خشونت در دمیدچندان که پیوندهای خویشاوندی‌ودوستی غالباً بواسطهٔ اختلافات عقاید دینی از هم گسسته میشد و مسیحیانی که خویشتن را در این دنیا در زیر فشار قدرت بت‌پرستان مظلوم و بی‌چاره می‌یافتند بعضی اوقات بواسطهٔ خصومت و غرور دینی گمراه می‌شدند و به امید پیروزی در آخرت شاد و خرسند می گشتند. ترتولیان چنین میگوید «شما تماشا را دوست میدارید پس منتظر بزرگترین همهٔ تماشاها باشید ، تماشای روز رستاخیز که آخرین روز داوری عالمیانست. چگونه بستایم من آن منظره را و چگونه بخندم و شادمانی کنم چون‌پادشاهان گردنکش مغرور و خدایان خیالی را بنگرم که در اسفل‌هاویهٔ ظلمت مینالند ، و عمال دولت را مشاهده کنم که بایذاء و آزار پیروان خداوند ما پرداختند و در آن دنیا درآتشی میگدازند سوزانتر از آنچه به ضد مسیحیان برافروخته‌اند ، و فیلسوفان‌دانا وشاگردان گمراه ایشان را ببینم که گونه‌هایشان از شرمساری در شعله‌های سوزان آتش سرخ فام گشته است و شاعران نامی بسیار که در محکمهٔ عدالت عیسا ی مسیح ، نه در حضور مینوس[1] ، لرزنده و ترسناک کند ، و نویسندگان تراژدیها که بیشتر در بیان آلام و مصائب خود سخن موزون میگویند و رقاصان بسیار که . . . .» ولیکن انسانیت خواننده بمن اجازه خواهد داد که پردهٔ استتار بر بقیت این شرح و وصف جهنمی بیفکنم ، شرحی که ترتولیان افریقائی متعصب به انواع بذله گوئیهای تصنع‌آمیز و بی‌هیچ احساس عطوفتی‌آن را بتفصیل ادامه داده است.

بی‌شک در میان مسیحیان صدر عیسویت بسیار بوده‌اند کسانی که طبع و خوئی داشته‌اند سازگارتر با فروتنی و حلم ومحبتی که از تعالیم دین مسیح است.

۱ ـ Minos پادشاه کرت و فرزند زئوس و یوروپا که پس‌از مردن یکی از سه داوری شد که در دوزخ در حق مردگان داوری می کنند.

بسیاری از عیسویان را صمیمانه دل بر دوستان و هموطنان خود میسوخت زیرا که معتقد بودند که خطر هلاك و تباهی ایشان را تهدید میکند و از سر خیرخواهی و با شور و اشتیاق میکوشیدند تا ایشان را نجات بدهند. بت‌پرست فارغ خیال که اکنون گرفتار انواع ترسهای تازه وغیر منتظره شده بود ونه کاهن و نه فیلسوف هیچ یك بیقین قادر نبودند که او را از خطر بر کنار دارند، غالباً سخت میترسید و از خوف عذاب ابد رام وفرمانبردار میشد. بیم و هراس ممکن بود که ایمان و اندیشهٔ وی را مدد کند و اگر ظن و احتمال درست بودن دین عیسوی یك لحظه در خاطر او راه می‌یافت آنگاه آسان بود ویرا قانع کردن که عیسویت سالمترین دین‌ها و پذیرفتن آن کاری بسیار عاقلانه است.

نیروی معجزه گری در میان مسیحیان صدر عیسویت

ج . مواهب فوق طبیعتی که حتی در زندگی بمسیحیان نسبت می‌دادند و بقیت مردم از آنها محروم بودند هم باعث تشفی خاطر مسیحیان بود و هم غالباً موجب ایمان آوردن کافران. گذشته از حوادث شگفت‌انگیزی که بوسیلهٔ کردگار عالمیان و بی‌هیچ واسطه‌ای صورت می‌پذیرفت ونوامیس طبیعت که بخاطر دین متوقف و معطل می‌شد ، کلیسای عیسویت از عهد حواریون و پیروان ایشان دعوی کرده است که دارای نیروی معجزه‌نمائیست و قدرت تکلم بزبانهای گوناگون بمدد فیض روح‌القدس، و نیروی «مشاهده» درعالم رؤیا، وپیشگوئی کردن، و نفی وطرد شیاطین و شفای بیماران و زنده کردن مردگان هم از اوست. معرفت به زبانهای بیگانه موهبتی بود که غالباً بمعاصران ایرنئوس[1] داده می‌شد و با اینهمه ایرنئوس خود هنگام وعظ و تبلیغ احکام انجیل در میان بومیان گال گرفتار مشکلات زبان نا مأنوسی بود که بومیان بدان سخن می گفتند. وحی ربانی را بهر صورتی که در عالم رؤیا ابلاغ می‌شد ، چه در خواب وچه در بیداری ، بمنزلهٔ موهبتی شمرده‌اند که خداوند بوفور کرم به همهٔ مؤمنان در هر مقامی و منزلتی عنایت فرموده است، به زنان و سالخوردگان و به پسران و پیشوایان دین . هنگامی که ضمیر پرهیزکاران

۱ - Irenaeus

بوسیلهٔ دعا و نماز و روزه و شب‌زنده‌داری چنانکه باید آمادهٔ دریافت نیروی خارق طبیعت الهام ربانی میشد آنگاه این مؤمنان متقی بیخود میگشتند و در جذبهٔ بیخودی آنچه را بالهام دریافته بودند بر زبان می‌آوردند زیرا که اینان چیزی نبودند مگر وسیله‌ای و آلتی برای تجلی انوار روح‌القدس همچنانکه نی آلتی است متعلق به آن کس که در او می‌دمد و باید گفته شود که آنچه به صورت رؤیا بر مسیحیان ظاهر می‌شد غالباً از برای آشکار نمودن وقایع آینده کلیسا بود یا رهنمونی گردانندگان حکومت آن. بیرون راندن ارواح خبیث از تن مردم نگون بختی که از دست شیاطین در عذاب بودند خود از علائم نصرت دین بشمار میرفت و قدما که در دفاع از مسیحیت سخن میگفتند ومینوشتند قدرت بیرون راندن‌شیاطین را بکرات قاطع‌ترین دلیلی در اثبات حقانیت دین مسیح بشمار می‌آوردند. مراسم رعب‌انگیز طرد شیاطین از جسم بیماران معمولاً آشکارا و در حضور جمع کثیری از تماشاگران انجام می‌پذیرفت‌وبیمار بنیروی معجزه‌یازبردستی کسی که‌بخواندن‌اوراد و عزائم ارواح پلید را طرد میکرد نجات می‌یافت و آواز شیطان مغلوب مقهور به اعتراف شنیده می‌شد که منم یکی از خدایان افسانه‌ای ایام باستان که از سر بی‌حرمتی پرستشی را که خاص ذات خداوندیست غصب کرده و بخود اختصاص داده‌اند. ولیکن شفای معجزه‌آسای بیماریهای مزمن و حتی امراض غیر عادی دیگر باعث تعجب نمیشود وقتی که بخاطر آوریم که در عهد ایرنئوس ، در اواخر قرن دوم میلادی ، زنده کردن مردگان را از وقایع نادر بشمار نمی‌آوردند و این معجزه با روزه‌داری و دعای همهٔ پیروان دین که ساکن محل بودند در مواقع لزوم غالباً صورت می‌پذیرفت و کسانی که باین طریق بر اثر نماز و دعا عمر دوباره می‌یافتند سالیان دراز درمیان مردم میزیستند . در عهدی که دین میتوانست به پیروزیهای عجیب خود برمرگ ببالد ، یافتن دلایل متقن برای شک و تردید فیلسوفانی که هنوز اعتقاد برستاخیز مردگان را نفی و استهزاء میکردند مشکل می‌نمود. یونانی بزرگواری که رستاخیز مردگان را مبنای مهم مبحث جدال‌انگیز دین عیسوی قرار داده بود به تیوفیلوس اسقف انتاکیه وعده کرد که اگر چشمان وی واقعاً بدیدن شخصی روشن شود که

از مردگان برخاسته است او خود فوراً مذهب عیسوی را بپذیرد ، و این در خور تعجب است که اسقف نخستین کلیسای شرقی با همهٔ اشتیاقی که به عیسوی شدن دوست خود داشت مصلحت چنان دید که معارضه‌منصفانهٔ و منطقی وی را نپذیرد .

معجزات دین عیسوی که به گذشت قرون و اعصار پذیرفته و تأیید شده است اخیراً در رساله‌ای مبتکرانه به‌صراحت تمام درمعرض حمله و اعتراض‌فراوان[1] قرارگرفته و با آنکه عامهٔ مردم این رساله وا پسندیده‌اند چنین می‌نماید که روحانیون مذهب آنگلیکان[2] و دیگر مذاهب پروتستانی اروپا از آن سخت برآشفته‌اند و احساسات دینی ایشان آزرده شده است. احساسات متفاوت ما درباب این موضوع کمتر در تحت تأثیر بحث و جدل قرارمی گیرد و بیشتر از عادت ما بمطالعه و تفکر اثر میپذیرد ، اما از همه مهمتر کمیت دلائلیست که ما برحسب عادت برای اثبات وقوع معجزه لازم میدانیم. وظیفهٔ مورخ آن نیست که در این مبحث دقیق مهم رأی خصوصی خود را تحمیل کند ولیکن مشکلی هست که نباید آن را بتجاهل کتمان نماید، و آن مشکل اختیارکردن نظریه‌ایست که‌احتمالاً دین را با منطق عقلی سازگار کند ، و استفاده کردن از آن نظریه در مقام مناسب و بدقت تعیین کردن حدود آن مدت مسعود و فارغ از خطا و مکر و فریب که بتوانیم آن را مشمول موهبت معجزه ومواهب غیرعادی دیگربشمارآوریم. از نخستین نویسندگان صدر مسیحیت که قولشان در باب عقاید و تعالیم کلیسا حجت بوده است تا آخرین پاپها، سلسله‌ای از پیشوایان دین و قدیسین و شهداء پدید آمده و معجزات بسیار، پی‌درپی و بی‌هیچ وقفه‌ای ، صورت پذیرفته و پیشرفت اوهام پرستی چندان تدریجی و تقریباً نامحسوس بوده است که نمیدانیم کدام حلقه از زنجیر رسم‌دیرین را بشکنیم و پیوند را بگسلیم. هرعصری خود شاهد وقایع بدیع و نادری بوده که آن را از وقایع دیگر ممتاز کرده است و شهادت آن از شهادت نسل پیش کمتر

---

۱ ـ این رساله را دکتر میدلتون در سال ۱۷۴۹ منتشرکرد، و اعطاء دانشنامهٔ دانشگاه اکسفورد به معارضان او نمایندهٔ مخالفت سخت متعصبان و عالمان دین با رسالهٔ او بود.

۲ ـ مهمترین فرقهٔ پرتستان انگلیسی .

مهم و معتبرنیست چندان که اگر درقرن هشتم یا قرن دوازدهم به بید[1] محترم یا برنارد مقدس همان اعتمادی را نداشته‌باشیم که درقرن دوم به ژوستین و ایرنئوس[2] داشته‌ایم کم کم خود خویشتن را سست رأی و بی‌ثبات می‌پنداریم. در هرعصری نامؤمنانی بوده‌اند که صحت عقاید دینی را باید به آثار و علائم به ایشان ثابت کنند ، و مرتدانی که باید بدلیل و برهان راه راست را به ایشان بنمایند و ملل بت‌پرستی که باید ایشان را مسیحی کنند، و اگر بنسبت مفید بودن معجزات و متناسب بودنشان با وضعی و موقعی خاص در آنها به دیدهٔ عنایت بنگریم می‌بینیم که همیشه ارائه دلائل کافی برای وساطت خداوند ممکن بوده است. با اینهمه چون بر دوستدار وحی وجود قدرت معجزه‌گری ثابت است و هرعاقل فرزانه‌ای نیز یقین میداند که این قدرت متوقف شده است پس واضح است که باید عهدی[3] بوده باشد که در آن برکت معجزه‌گری را ناگهان یا بتدریج از مسیحیان بازپس گرفته باشند. آن عهد و زمان هروقت که بوده باشد خواه درموقع مرگ حواریون و خواه در وقت ایمان آوردن امپراطور روم و اتباع او و یا انقراض فرقهٔ مرتد آریوسی؛ بی‌خبری قوم عیسوی که درآن هنگام میزیسته‌اند خود بحق باعث حیرتست. عیسویان هنوز مدعی معجزه‌گری بودند در وقتی که نیروی اعجاز را از دست داده بودند. خوش باوری کار ایمان را انجام میداد و سخن گفتن متعصب پرشور را از زبان الهام ربانی تحمل مینمودند، و حوادثی که براثر اتفاق یا بتدبیر انسان روی مینمود نیز بعلل خارق طبیعت نسبت داده میشد. مشاهده معجزات واقعی که اخیراً روی نموده بود باید مسیحیان را به مشیت الهی آشنا کرده و چشمان ایشان (اگر جائز باشد بکار بردن استعارتی چنین نارسا) باید بسبک هنروری پروردگار صانع خو

---

۱ - Bede مورخ انگلیسی و عالم ربانی که در نیمهٔ دوم قرن هفتم و نیمهٔ اول قرن هشتم می‌زیست . کتابی ازاو هست بنام «تاریخ کلیسائی ملت انگلیس» . ۲ - Irenaeus. نکته‌مهم اینست که قدیسین خود در باب معجزات خویشتن سخن نگفته‌اند و در تاریخ مفصل کلیسا در طی قرون متمادی حتی یک بار مشاهده نشده است که قدیسی بگوید که من از موهبت معجزه‌گری برخوردارم . ۳ ـ ایمان آوردن کنستانتین را پیروان مذهب پروتستانی مقارن با وقتی می‌دانند که نیروی معجزه‌گری از کلیسا باز پس گرفته شد . در میان عالمان دینی کسانی که عاقلانه‌تر می‌اندیشند معجزات قرن چهارم را به رغبت نمی‌پذیرند و کسانی که ساده‌لوح‌ترند نمی‌خواهند که معجزات قرن پنجم را نامعتبر بشمارند.

گرفته بوده باشد. اگر زبردست‌ترین نقاش امروزین ایتالیا بجسارت بخواهد که نقاشیهای تقلیدی خود را بنام رفائیل یا کورجو[1] موشح کند گستاخی و تقلب او هرچه زودتر آشکار و آثار او با خشم و نفرت بدور افکنده میشود.

عقائد مردم در باب معجزات کلیسای بدوی در عهد حواریون هرچه باشد نرمخوئی و بردباری مؤمنان بدین مسیح در قرن دوم و سوم میلادی از صفات بارز ایشان و برحسب اتفاق بسود دین وحقیقت نیزبود. دراین ایام در نهاد دیندار ترین مردم هم شک و ریبی نهفته است که قهری و غیر ارادیست. اقرار این مردمان بوجود حقایق خارق طبیعت بیشتر تسلیم یا رد بی‌اعتراض است و موافقت فعالانهٔ نیست. ما مردم بمشاهدهٔ نظام تغییر ناپذیر طبیعت خوگرفته‌ایم و در آن باحترام می‌نگریم و از اینرو نه قوای عاقله ما و نه حتی نیروی تصور ما چندانکه باید مهیای تأیید وساطت مشهود خداوند نیست. ولیکن وضع آدمیان در نخستین اعصار مسیحیت بکلی با امروز متفاوت بود. در میان بت‌پرستان خوش‌باورترین یا کنجکاو ترین ایشان غالباً بتلقین و اصرار مسیحیان راضی می‌شدند که به این جماعت بپیوندند جماعتی که واقعاً مدعی نیروی معجزه‌گری بودند. مسیحیان اولین، مدام سالک سرزمین رموز و اسرار بودند و فکر و ضمیر ایشان با اعتقاد به‌ظهور وقایع غیرعادی پرورده شده و خوگرفته بود. این مسیحیان چنین احساس یا تصور میکردند که پیوسته از هرجانب گرفتار حملهٔ شیاطینند و بدیدن رؤیاها تسلی و تسکین می‌یابند و از پیشگوئیهای انبیاء وقایع آینده را میآموزند و بر اثر دعا و نیایش عبادت کنندگان در کلیسا بوضعی حیرت‌انگیز از خطر بیماری و مرگ نیز رهائی می‌یابند. وقایع شگفت‌انگیز حقیقی یا خیالی که مسیحیان غالباً خویشتن را هدف یا وسیله یا تماشاگر آنها می‌پنداشتند موجب شد که بهمان سهولت شگفتیهای اصیل و موثق تاریخ مسیحیت را نیز چنان که در اناجیل اربعه آمده است بپذیرند، و به این طریق معجزاتی که از گنجایش تجارب شخصی افزون نبود ایشان را مطمئن به وجود اسراری و رموزی می‌کرد که به تصدیق این مردم

۱ـ Correggio

از مقیاس فهم و ادراکشان بیرون بود. تأثیر همین حقایق فوق طبیعت است که بکنه فکر معتقدان نفوذ می‌کند و از آن به حرمت سخن می‌گویند و آن را ایمان می‌خوانند. ایمان کیفیتی و حالتیست در ضمیر انسان، و در وصف آن گفته‌اند که بهترین ضمان لطف الهی و سعادت اخرویست. از میان عالمان دینی آنان که سختگیر وگران جانند معتقدندکه کافر بی‌ایمان نیزکارنیک می‌کند ولیکن فضائل معنوی بی‌موهبت ایمان مارا از عقوبت گناه نمی‌رهاند و در نزد خداوند راستکار نمی‌نماید.

سخت کوشیدن مسیحیان اولین در سادگی و پرهیزکاری

د. اما عیسویان نخستین ایمان خود را به فضائل خود آشکار می‌نمودند و چنین می‌انگاشتندکه ایمان به خداوندکه ضمیر مؤمن را به نور حقایق الهی روشن و نفس او را راضی به‌رضای پروردگار می‌کند ناچار دلش را نیز پاك می‌کند و رهنمون اعمال وی می‌گردد. نخستین کسانی که رسالاتی در دفاع از دین‌مسیح و برائت غفلت وبی‌خبری برادران دینی خود نوشته‌اند، و نیز نویسندگان ایام بعدکه از قدس وتقوای اجداد خویشتن به‌حرمت‌سخن گفته‌اندبه‌روشنترین‌وجهی برما آشکار کرده‌اند که پس از تبلیغ و تعلیم اصول معنوی و اخلاقی انجیل چگونه مردمان راهی و رسمی بهتر اختیار کردند. چون نگارنده را غرض اینست که فقط به آنگونه علل و اسباب انسانی اشارت کندکه مؤید اثرات وحی و الهام شد لذا از دو عامل سخن خواهد گفت که ممکن بود طبعاً زندگی مسیحیان را از معاصران بت‌پرست یا اخلاف منحط ایشان منزه تر و توأم با ریاضت نفس کند یکی از آن دو توبه از گناهان گذشته بود و دیگری دلبستگی قابل تحسین بحفظ نام نیک جماعتی که بدان تعلق داشتند.

هم از قدیم‌الایام جهل یا خبث موجب آمده است که نامؤمنان مسیحیان را ملامت کنندکه ایشان شریرترین جنایتکاران را بمکر و فریب به جرگهٔ خود می‌پیوستند، و این جنایتکاران بمحض اینکه احساس اندك ندامتی مینمودند

بسهولت راضی میشدند که گناه اعمال گذشته را به آب غسل تعمید بشویند در جائی که کاهنان معابد خدایان از عفو و بخشش این گناهان امتناع ورزیده بودند. اما پس از آنکه لوث سوء تعبیر را از آنچه باعث ملامت مسیحیان شده است پاك کنیم می‌بینیم که قبول این گنهکاران بر حرمت و اعتبار کلیسا می‌افزاید همچنانکه بر عدد مسیحیان افزود. دوستداران مسیحیت بی‌هیچ خجلتی اعتراف میتوانند کرد که بسیاری از زبدهٔ قدیسین پیش‌از غسل تعمید از بی‌شرمترین و فاسدترین گنهکاران بوده‌اند. کسانی که در این دنیا بفرمان طبع خود راه‌نکوکاری و درستی را پیموده بودند از اعتقادی که به‌امانت و راستکاری خود داشتند چندان راضی و آسوده خاطر بودند که احساسات ناگهانی از قبیل شرمندگی و اندوهگنی و ترس و دهشت در ایشان کمتر اثر می‌کرد ، و هم این احساسات بود که جمع کثیری را بطریقی شگفت انگیز بدین عیسوی رهبری نمود . پیروی از روش خداوندگار ربانی خود ، مبلغان انجیل از همصحبتی مردان و علی‌الخصوص زنانی که از وقوف بمفاسد خود و از اثرات آنها در عذاب بودند عار نداشتند. این زنان و مردان وقتی که از زیر بار گناه و مذهب کفر بیرون می‌آمدند و پرتو امید حیات جاودانی بردلشان تابیدن می گرفت برآن می‌شدند که بقیت عمر را به‌تقوی و پرهیز کاری و توبت و انابت بسر برند. پس آرزوی نیل به‌کمال برجان ایشان حکمروا می‌شد و چنانکه همه بخوبی میدانند عقل خواهندهٔ اعتدال برداست ولیکن احساس بسرعت و شدت تمام راه می‌سپرد و ما را از طرفی به طرف مضاد می‌برد.

وقتی که نودینان بجمع مؤمنان می‌پیوستند و بشعائر دینی آشنا می‌شدند آنگاه می‌دیدند که دلیل دیگری ایشان را از بازگشت بزندگی آشفته و مشوش سابق باز می‌دارد که معنوی و روحانی نیست ولیکن از نوعیست ساده و بی‌زیان. هرجماعتی جداگشته از پیکر عظیم قومی یا مذهبی که بدان متعلق بوده است فوراً هدف توجه همگان میشود ، توجهی که کین‌آمیز و نفرت انگیز است. ماهیت چنین جماعتی به نسبت قلت افراد آن ممکنست که از مفاسد و فضائل اشخاصی اثر پذیرد که آن را تشکیل می‌دهند ، و هر عضوی مکلف است که با دقت و

هشیاری بسیار مراقب رفتار خود و برادران دینی خویشتن باشد ، و چون از زیان ننگ آن جماعت ناچار سهمی نیز بدو می‌رسد پس باید دل باین امید بسته دارد که از نیک‌نامی قوم خود نیز نصیبی ببرد. وقتی که مسیحیان ناحیهٔ بیت‌نیا را در محکمهٔ عدالت بحضور پلینی کهترآوردند ایشان خاطر پروکنسول رومی را مطمئن کردند که نه‌فقط درکار توطئه‌گری نیستند بلکه موظف و مکلفند که از جنایاتی که آرامش فردی و اجتماعی را مختل کند ، از قبیل دزدی و غارتگری و فسق و فحشاء وسوگند دروغ و خدعه و دغا بپرهیزند ، چندانکه ترتولیان[1] یک قرن بعد توانست که بصداقت و درستی ببالد و بلافدکه از مسیحیان ، جز آنانکه بخاطر دین کشته شدند ، چند تنی بیشتر به تیغ جلادجان نسپردند. گوشه‌گزینی مسیحیان و زندگی با وقار ایشان و بیزاری این ملت از بلهوسی و تجمل پرستی که در آن زمان رائج بود ایشان را بپاکدامنی و خویشتن داری و صرفه‌جوئی و فضائل اعتدال و زندگی بی‌غل‌وغش خانوادگی خوگرکرده بود. چون اکثر مسیحیان حرفه‌ای و شغلی داشتند پس واجب بود بر ایشان که کمال امانت و صداقت را در مراودات خود با دیگران رعایت کنند و باین طریق عدم اعتمادی راکه بمشاهدهٔ ظواهر زهد و تقوی در خاطر بی‌دینان راه می‌یابد از میان بردارند. خوار شمردن دنیا و آنچه در اوهست ایشان را به فروتنی و بردباری و صابری آموخته کرد، و هرچه آزار بیشتر دیدند بهم پیوسته‌تر شدند.

ازکیفیات اخلاقی مسیحیان اولین که شایسته احترام بسیار بودیکی آنکه حتی خطا ، یا درست‌تر بگویم اشتباه ایشان از تقوی و پرهیزکاری بی‌حد و حصر بود. اسقفان و عالمان دین که شهادت ایشان گواه صادقست بر ایمان و استحکام اصول اخلاقی و حتی افعال مردم آن زمان ، و نفوذ معنوی ایشان در اینها همه مؤثر بوده‌است انجیل را با عشق وعلاقه بسیار مطالعه کرده ولیکن چندانکه باید مهارت و بصارت نداشته‌اند. ایشان غالباً از احکام سخت عیسای مسیح و حواریون او فقط بمعنای لفظی آنها میپرداختند ولیکن مفسران بعد به

۱ ـ Tertullian عالم لاهوتی که در ثلث اول قرن سوم میلادی از جهان رفت.

تدبیر ورأی درست درتعبیر این احکام طریقی برگزیده‌اند اندکی فارغ از قید لفظ، و بیشتر بمعانی استعاری آنها پرداخته‌اند . نویسندگان غیور و متعصب صدر مسیحیت که میخواسته‌اند کمال انجیل را به مقامی برافرازند برتر از حکمت فلسفه، تکلیف ریاضت و نفس کشتن و بردباری نمودن را به مقامی چندان منیع برده‌اند که نیل به‌آن تقریباً ناممکنست و ادامهٔ آن با ضعف اخلاقی وفسادی که اکنون رائجست محال می‌نماید. مذهبی چنین عالی و بی‌مانند ناچار باید در نزد مردم محترم بوده باشد و چنین نیز بود ولیکن درخور حمایت فیلسوفان دنیاداری نبود که در سلوك زندگی زودگذر این جهانی فقط احساسات طبیعی انسان را رعایت می کنند و منافع جامعه را.

در طبع بسیاری از مردم آزادهٔ بافضیلت رغبت بدوچیز آشکار است ، یکی عشق به‌لذات‌حسی‌ودیگری عشق به‌مبارزه. اگر عشق به‌لذات بمدد دانش وهنر تلطیف و براثر معاشرت و همصحبتی دیگران بهتر شود ، و باتوجه دقیق به‌تندرستی و نیکنامی و باندازه خرج کردن اصلاح گردد ، قسمت اعظم سعادت‌وخشنودی زندگی خصوصی اشخاص از آن حاصل می‌آید . عشق به عمل از تمایلات طبیعی وجود انسانست و نیرومندتر از تمایلات دیگر و اثرات آن مبهمتر و نامعلوم‌تر. عشق به مبارزه غالباً باعث خشم و جاه‌طلبی و انتقامجوئی میشود ، ولیکن اگر رعایت آداب و اصول خیراندیشی راهبر آن گردد انواع فضائل از آن پدید می‌آید و اگر آن فضائل با استعداد و لیاقت نیز توأم باشد آنگاه ممکنست که سلامت و پیشرفت و رونق کار خانواده‌ای و کشوری و امپراطوری بزرگی مدیون دلاوری تزلزل ناپذیر یک تن تنها گردد پس باید بیشتر صفات مطبوع و دلپذیر را بدوستداری لذت نسبت داد و آنچه را که مفید و ارزنده‌است به عشق پیکار، و اگر این هر دو موهبت در خلق و خوی کسی بهم بپیوندد و سازگار گردد چنین می‌نماید که کاملترین نمونهٔ طبع بشری را بوجود آورده است. زمرهٔ عالمیان به اتفاق رأی مردم گران‌جان بطالت پیشه را که ناچار باید از دوستداری لذت و عشق به مبارزه هردو محروم باشند ، بکلی عاجز از آن میدانند که منشاء سعادت

فردی یا سود جامعه گردند. ولیکن مسیحیان اولین را آرزو این نبود که در این دنیا مفید یا مطبوع طبع مردم باشند.

کسب دانش کردن و قوت منطق و تخیل را ورزیدن و با دیگران بی‌پرده و بخرسندی گفتگو کردن ممکنست که در اوقات فراغت مردم روشن ضمیر را بخود مشغول بدارد. ولیکن نویسندگان صدر مسیحیت با نفرت و کراهت تمام چنین تفریحاتی را مردود یا ، باقید احتیاط، مجاز میشمردند، و درهر دانشی که بکار نجات و رستگاری اخروی نمی‌آمد بحقارت مینگریستند و سخن گفتن بنشاط و سبکروحی را جنایت و سوءاستفاده از موهبت قوهٔ ناطقه بشمار میاوردند. در کیفیت کنونی وجود ، جسم و روح چندان بهم پیوسته‌اند که نفع ما ظاهراً در آنست که با اعتدال و پاکدلی از لذاتی برخوردار شویم که جان ما ، این همدم وفادار تن ، مستعد قبول آنهاست . ولیکن استدلال پیشینیان متدین بکلی برخلاف این بود. ایشان که بیهوده آرزومند نیل بکمال بودند و میخواستند از ملائک تقلید کنند ، واقعاً یا بتظاهر همهٔ لذات جسمی و دنیوی را خوار و بیمقدار می‌پنداشتند. بعضی از حواس ما بحقیقت برای حفظ وجود ما لازمست و بعضی دیگر برای امرار معاش و بعضی دیگر برای علم و اطلاع ما ، ومحال بود که در این حدود استفاده از آنها را ناروا پندارند. ولیکن نخستین احساس لذت بمنزلهٔ نخستین لحظه استفادهٔ نادرست از حواس انسانی محسوب میشد. به‌طالب گران جان فردوس برین آموخته بودند که نه فقط در برابر وسوسه‌های زشت حواس ذائقه و شامه ایستادگی کنند بلکه گوشهای خود را نیز ببندند تا الحان موزون و نا مقدس بدانها راه نیابد، و بهترین و کاملترین آثار هنری بشری را به بی‌التفاتی تماشا کند. جامه‌های رنگ رنگ نشاطانگیز ، خانه‌های مجلل و اثاث خانهٔ عالی خوش ساخت بعقیدهٔ دینداران گناه غرور را با معصیت خوشگذرانی توأم می کرد. برمسیحی متدینی که خویشتن را بیقین گناهکار می‌دانست و به نجات و رستگاری چندان امیدوار نبود لباس ساده و کشتن شهوات‌نفسانی‌وهیئت‌ریاضت کشیده‌برازنده‌تر بود. در مذمت اسباب تجمل نویسندگان صدر مسیحیت نهایت دقت را بکار برده و جزئیات را بتفصیل

شرح داده‌اند. در میان اشیاء مختلفی که آتش خشم این دینداران را شعله‌ور میکند موی عاریتی را میتوان برشمرد و جامه‌ای که رنگی جز سپید دارد و آلات موسیقی و گلدانهای طلا و نقره وبالشهای پرقو (زیرا که حضرت یعقوب هنگام خواب سربربالشی از سنگ می‌نهاد) و نان سفید و شرابهائی از کشورهای بیگانه، و درود وسلام در ملاء عام، و حمام گرم و تراشیدن ریش که بگفتهٔ ترتولیان دروغ گفتن به‌چهرهٔ خود وکوشش نا مقدسیست در اصلاح صنع خالق یکتا. وقتی که مسیحیت در میان ثروتمندان و مردم با فرهنگ و ادب رائج شد آنگاه رعایت این احکام عجیب و غریب را بجمع معدودی واگذاردند که آرزومند درک مقام قدس و تقوی بودند. ولیکن برای طبقات پست مردم همیشه آسان و دلپذیر است که چون قضا و قدر جاه وجلال و لذات دیگر را بیرون از دسترس ایشان قرار داده است پس در آنها بحقارت بنگرند و باین طریق خود را مستحق اجر الهی بدانند. فضائل معنوی مسیحیان اولین مانند نخستین رومیان غالباً بیاری فقر و جهل از حملهٔ خطر مصون میماند.

عقاید نویسندگان عفیف و سختگیر صدر مسیحیت در باب روابط میان زن و مرد نیز از همان اصل و منشاء جاری میشود یعنی از بیم و نفرت ایشان از هر لذتی که مطبوع نفس عشرت پرست انسان باشد و طبع روح او را پست و زبون کند. عقیدهٔ این نویسندگان براین بود که اگر حضرت آدم در اطاعت از فرمان خالق عالم پایداری نموده بود تا ابد بصفا و پاکی اولین میزیست و ممکن بود که بهشت از طریق نشو و نمای نباتی[۱] انباشته از موجوداتی بشود معصوم وفناناپذیر. بفرزندان گناهکار و از بهشت راندهٔ آدم بحکم ضرورت اجازه زناشوئی داده شد فقط برای آنکه نسل انسان پایدار بماند و ازدواج مانعی شود هرچند بسیار ناقص، برسرراه شهوت که طبعاً بلهوس است و فارغ از قیود اخلاقیست. نویسندگانی که در باب امور دینی و اخلاقی فتوی میدهند در این موضوع جالب تأمل وتردید نموده‌اند، و تأمل این‌مردان دلالت‌میکند برحیرت وتشویش ایشان که‌رسم ازدواج را نمی‌پسندیدند و با اینهمه ناچار بودند که آن را تحمل کنند. برشمردن قوانین

۱ ـ زندگی عاری از فعالیت جسمی و فکری.

عجیب و غریب و بسیار کامل و جامعی که بر روابط زناشوئی تحمیل کردند جوانان را بخنده برمیانگیزد و گونه‌های مردم با انصاف را از شرم سرخ فام میکند. رأی مفتیان همه باتفاق براین بود که اولین ازدواج زنی با مردی همهٔ احتیاجات طبیعی و اجتماعی را کافیست وجنبهٔ نفسانی و شهوانی روابط زناشوئی را تلطیف و آن را تشبیه کردند بمواصلتی روحانی که میان حضرت مسیح و پیروان اوهست و فتوی دادند که پیمان زناشوئی پایدار است و آن را نه بطلاق و نه بمرگ نقض نمیتوان کرد. اگر شخصی دوباره ازدواج میکرد بر او داغ ننگ مینهادند وازدواجش را زنای قانونی میخواندند و کسانی که مرتکب این گناه شرم‌آور میشدند و صفا وپاکی مسیحیت را ملوث مینمودند بزودی هم از مزایای افتخارآمیز کلیسا محروم و هم از آغوش او بیرون رانده میشدند. چون امیال طبیعی را بمنزلهٔ جنایت بشمار میاوردند و ازدواج را بمنزلهٔ نقصی وعیبی تحمل میکردند پس عزوبت را نزدیکترین مرحله به مرحلهٔ کمال خدائی بحساب آوردن با اصول اعتقادات زمان کاملا هم‌آهنگ و سازگار بود. برای رم تحمل سنتی که بموجب آن پیوسته شش دختر باکره[1] باید خدمتگار معبد وستا باشند بسیار مشکل مینمود. ولیکن کلیسای بدوی پربود ازگروه کثیری از زنان ومردان که خویشتن را الی‌الابد وقف مسلک خویشتن‌داری و نفس کشی کرده بودند. بزعم چندتنی از اینان، که اوریجن[2] دانشمند رابا ید در زمرهٔ ایشان بشمار آورد، اصلح آنست که سلاح را از دست شیطان وسوسه گر بگیرند. بعضی از این مردان و زنان خویشتن‌دار از حملات نفش سرکش بکلی فارغ و بی‌خبر بودند و بعضی دیگر در برابر آن مقاومت مینمودند و تسلیم نمیشدند.

---

۱ ـ با وجود افتخارات و پاداشهائی که بدوشیزگان اعطا میشد یافتن عدهٔ کافی برای این کار مشکل بود. اگر خادمه‌ای بی‌عفتی میکرد جزای وی سخت‌ترین انواع مرگ بود اما ترس از مرگ همیشه مانع لذت جوئی نمیشد.

۲ ـ Origen از مردم اسکندریه که درقرن دوم وسوم میلادی میزیسته است و معتقد بود که تورات و انجیل گذشته از معنای ظاهر لفظی دارای معانی اخلاقی وتمثیلی نیز هست. این عالم ربانی بوجود روح از عهد الست و رستگاری همهٔ زنان و مردان و عفو همهٔ ملائک رانده شده از درگاه خداوند معتقد بود. پیش از آنکه شهرت اوریجن باعث حسد دیگران و ایذاء و آزار او گردد مردم عمل عجیب وی را باعجاب وتحسین مینگریستند زیرا که وی برای رهائی نفس از وسوسهٔ شیطان خصیتین خود را بیرون کشید. اوریجن معمولا تورات وانجیل را بصورت تمثیل بیان میکرد و جای تأسف است که فقط در این مورد بمعنای لفظی این کتب مقدس پرداخته.

دوشیزگانی از اقلیم گرم افریقا که از ننگ فرار عار داشتند با دشمن تن بتن بجنگ برخاستند و اجازه دادند که کشیشان و شماسان با ایشان همبستر شوند، و درمیان شعله های آتش که بکام مرگشان[1] فرو میبرد همچنان به دامن نیالودگی خود میبالیدند. ولیکن طبیعت آزردهٔ رنجیده‌خاطر گاهگاهی بانتقام حق خود را باز میستاند، و از این رسم جدید نفس کشی نتیجه‌ای حاصل نشد جزآنکه ننگ تازه‌ای بساحت کلیسا راه یافت. در میان مرتاضان مسیحی (بعلت عمل دردناکی که این مردان انجام میدادند نام مرتاض را برایشان نهادند) بسیاری ازایشان که در کارنفس کشی توفیق بیشتر می‌یافتند محتملاخودبین‌تر میشدند و غرور نفسانی فقدان لذات شهوانی را جبران میکرد. حتی انبوه کثیر بت پرستان نیز طبعاً ارزش این فداکاری را از سختی آن قیاس میگرفتند، و در مدح‌وثنای این «همسران» پاکدامن حضرت مسیح است که نویسندگان صدر عیسویت جوی گل‌آلودهٔ فصاحت را روان کرده‌اند. اینهاست نخستین آثار اصول و سنن رهبانیت که در عصر دیگری وزنهٔ تعادلی شده است در برابر همهٔ منافع و مزایای دنیوی مسیحیت.

بیزاری مسیحیان ازکسب و تجارت کمتر از نفرت ایشان از لذات این دنیا نبود. مسیحی مؤمن نمیدانست که حفظ جان و مال خود را چگونه با احکام دین خویشتن موافق کند زیرا که عیسویت بردباری را بدو آموخته و بخشش بی‌حدوحصر را به وی توصیه کرده بود، یعنی بخشیدن آن کسانی که درگذشته وی را آزرده بودند، ومسیح وی‌را امر فرموده بود که بجان طالب ایذاءوآزار تازه باشد. مسیحیان که خود مردمی ساده وپاک‌نیت بودند از سوگند خوردن و از جلال و ابهت عمل دیوانی و کاروکوشش مجادله‌آمیز مشاغل دولتی آزرده خاطرمی شدند، و چون درعین رأفت و مهربانی جاهل و از امور دنیا بی‌خبر بودند قبول نمیتوانستند کرد که ریختن خون همنوعان بشمشیر عدل یا بتیغ جنگ‌کاری مشروع و قانونی باشد، حتی‌اگر جنایت و خصومت این همنوعان صلح و سلامت همهٔ جامعه را بخطر تهدید نماید. مسیحیان تصدیق میکردند که در ایامی که شریعتی بکمال

۱ ـ مکافات زنا زنده در آتش سوختن بود.

شریعت عیسوی وجود نداشت، پیغمبرانی ملهم بالهامات ربانی و پادشاهانی که به روغن مقدس متبرك می‌شدند قوانین اساسی و اصولی یهودیان را با تأییدات خداوند معمول داشتند. مسیحیان بخوبی ادراك میکردند و مذعن بودند که چنین قوانینی با نظام کنونی دنیا ضرورت دارد و بخرسندی در برابر سیادت حکام بت‌پرست سر تسلیم فرود می‌آوردند. ولیکن در ضمن آنکه اصول اطاعت بی‌چون و چرا را بتلقین و تکرار در ضمیر خود جایگزین میکردند از شرکت در ادارهٔ امور امپراطوری و دفاع آن در برابر دشمنان نیز امتناع میورزیدند. اما دربارهٔ کسانی که پیش از قبول مسحیت بحرفهٔ جنگ و خون‌ریزی اشتغال داشتند شاید عفو واغماضی روا میداشتند، ولیکن محال بود که بتوانند بکار سربازی و عمل دیوان و حکمرانی بپردازند بی‌آنکه تکالیف مقدس دینی را ترك و انکار نمایند. بی‌اعتنائی بطالت آمیز مسیحیان به خیر و صلاح جامعه جرمی و جنایتی بود که ایشان را در نزد بت‌پرستان خوار وخفیف میکرد و در معرض ملامت قرار میداد. بت‌پرستان غالباً در این اندیشه بودند که اگر همهٔ مردم عقاید جبن‌آمیز فرقهٔ جدید را بپذیرند، امپراطوری روم را که از هرجانب گرفتار حملات اقوام کم‌فرهنگ است انجام کار چه خواهد بودن. مدافعان دین عیسوی به این پرسش توهین‌آمیز جوابهای مبهم نامعلوم میدادند زیرا که نمیخواستند که راز اطمینان خود را بر کسی فاش نمایند و آن راز امید و انتظار ایشان بود که پیش از آنکه عالمیان همه به دین مسیح ایمان آورند دیگر نه جنگی باشد و نه حکومتی و نه امپراطوری رومی، و دنیا نیز خود نخواهد بود. باید گفته شود که در این مورد هم بتوفیق بخت وضع مسیحیان اولین با وسواسهای شرعی ایشان سازگار افتاد و بیزاری ایشان ازاشتغال به‌امور دولتی باعث آمد که از خدمت سپاه و دولت معذورشان‌بدارند نه‌آنکه از مزایا و افتخارات کشوری و لشکری محرومشان کنند.

نمو حکومت کلیسا

ه. اما خلق و خوی انسان چنانست که خاطر آدمی هرچند موقةً براثر شوری و هیجانی به‌نشاط برانگیخته یا به‌اندوه ملول و افسرده گردد دوباره بتدریج

بوضع طبیعی خود بازمی گردد و دیگر بار دارای همان عواطف و احساساتی می‌شود که با وضع موجود او متناسب است. مسیحیان اولین به امور دنیا و لذات آن بکلی بی‌اعتنا بودند ولیکن علاقهٔ ایشان‌به‌کار وکوشش که هرگز بکلی محو و نابود نمیتوانست شد بزودی دگرباره جان گرفت و مشغله‌ای تازه یافت و آن مشغله حکومت کلیسا بود. جامعه‌ای جدا از دیگران که بمذهب رسمی امپراطوری معترض بود مجبور بود که برای امور داخلی‌خود رسمی و تدبیری اتخاذ و چندان کشیش که باید منصوب کند که‌هم امور روحانی مسیحیان بدست ایشان سپرده شود و هم راهبری امور دنیوی جمهور ملت جدید. امن و سلامت جامعهٔ عیسوی و شرف و عظمت آن در ضمیر پرهیزگارترین مسیحیان نیز روح وطن پرستی پدید می‌آورد از آن قبیل که رومیان قدیم نسبت بجمهوری روم احساس می کردندولیکن گاهگاهی بی‌التفاتی ایشان‌نیز در بکاربردن اسباب و وسائلی که شاید در نیل به مقصد مطلوب یار و مددکار ایشان می‌توانست بود شبیه بی‌مبالاتی رومیان در این امر بود. مسیحیان آرزوی ارتقاء خود و دوستان خویشتن را بمناصب و مشاغل کلیسائی و درك افتخارات آن به‌صورتی دیگر جلوه گر می کردند چنانکه گوئی نیت پسندیدهٔ ایشان برآنست که قدرت و احترامی راکه طالبند در راه‌خیر و صلاح جامعه بکاربرند و بس و فقط بدین‌سبب است که خویشتن را مکلف‌می‌دانند که در طلب قدرت بکوشند. در ضمن پرداختن به اموری که مربوط بمقام و منصب ایشان بود براین اشخاص لازم می‌آمد که خطای بدعت یا حیله و نیرنگ توطئه گران تفرقه افکن را آشکار کنند و با نقشه‌های شوم برادران غدار و سست عهد خود مخالفت نمایند و برایشان داغ ننگ و بدنامی بنهند و این گروه را از آغوش جماعتی برانند که امن و آرامش آن را می‌خواسته‌اند مختل کنند. روحانیونی که بر مسیحیان فرمانروائی می کردند از پیش‌آموخته بودند که چون مار زیرك باشند و چون کبوتر پاك و معصوم ولیکن رسم حکمروائی برتیزهوشی ایشان افزود و کم کم بی گناهی ایشان را بلوث فساد آلود. در امور روحانی و دنیوی نیز کسانی که بمشاغل عمومی گمارده می‌شدند بمدد فصاحت و متانت و وقوف باحوال

مردمان و زبردستی در کارها کسب قدرت و اهمیت می‌کردند، و در ضمن اینکه از دیگران و شاید از خود نیز دلائل نهانی رفتار خویشتن را پنهان می‌داشتند غالباً دگر باره در ورطهٔ انفعالات اضطراب‌آور کار و کوشش غوطه‌ور می‌شدند، انفعالاتی که شور تعصب به تلخی و لجاج بیشترش می‌آمیخت.

حکومت کلیسا غالباً موضوع کشمکشهای مذهبی و نیز جایزه و پاداش ظفر بوده است. جدالگران خصومت پیشهٔ رم و پاریس و آکسفورد و ژنو همه کوشیده‌اند که سبک کلیسای بدائی و روش حواریونی[1] را با مقائیس سیاست خاص خود سازگار کنند. چندتنی که با صداقت و بی‌غرضی بیشتر در راه تفحص گام برداشته‌اند براین عقیده‌اند که حواریون تن به کار قانونگذاری درندادند و بهتر آن دانستند که اندکی تفرقه و سست ایمانی را تحمل کنند و مسیحیان آینده را از آزادی تغییر روش حکومت کلیسا، بتناسب تغییر احوال و ایام، محروم ننمایند. بتأیید و تصویب حواریون مسیح طرح سیاستی برای اجراء در قرن اول میلادی برگزیده شد که از روش معمول در کلیسای اورشلیم و افه‌سوس و کورینت به ماهیت آن پی می‌توان برد. جماعات عیسوی که در شهرهای امپراطوری رم بنیان نهاده شدند فقط با پیوند ایمان و احسان و محبت بهم پیوسته بودند، وقوانین داخلی هر جماعتی مبتنی بر استقلال و مساوات بود. فقدان انضباط و ضعف دانش گاهگاهی بیاری «انبیائی» جبران می‌شد که به نبوت خوانده می‌شدند بی‌توجه بزن یا مرد بودن یا استعدادهای طبیعی‌ایشان و این انبیاء هربار که قدرت الهی انگیزش غیبگوئی رادرایشان پدیدمی‌آورد درجمع مؤمنان افاضات روح‌القدس را برزبان جاری می‌کردند. ولیکن این مربیان غیبگو غالباً از مواهب خارق‌عادت خود سوءاستفاده می‌کردند یا آنها را در جای درست بکار نمی‌بردند، و در وقتی نامناسب آشکار می‌نمودند و گستاخانه مراسم عبادت جماعتی را برهم می‌زدند، و با غرور و تعصب

---

۱ ـ اعیان و اشراف فرانسه و انگلیس به جد تمام در اعتقاد به خدائی بودن منصب اسقفی پایداری می‌کردند ، ولیکن پرزبی‌تیرهای مذهب کال وینی وجود از خود برتری را نمی‌پذیرفتند و اسقف اعظم رم هیچ کس را با خود برابر نمی‌شناخت.

غلط باعث یک سلسله اغتشاشات تأسف انگیز[1] شدند خاصه در میان جماعت مسیحی کورنیت که حواریون بنیانگذار آن بودند. چون رسم «نبوت» بی‌فایده و حتی زیان‌آور شد از این گروه سلب قدرت کردند و منصب «نبوت» را از میان برداشتند و مراسم عبادات عمومی فقط بدست روحانیونی[2] سپرده شد که رسماً به کار کلیسا منصوب گشته بودند یعنی اسقفها و پرزبی‌تیرها[3] و چنین می‌نماید که این هردو عنوان در اول بیک منصب و یک گروه معین از رؤسای کلیسا اطلاق میشده است. نام پرزبی‌تیرحا کی ازکبر سن یا در واقع وقار و خرد یک گروه بود، و لقب اسقف دلالت میکرد بر نظارت گروه دیگر برایمان و رفتار مسیحیانی که نگاهداشت ایشان از تکالیف روحانی اسقف بود. بتناسب شمارهٔ مؤمنان زمانی گروهی بزرگتر وگاهی جمعی قلیلتر از این «اسقفان‌ارشد» به اتفاق رأی و با تساوی قدرت راهبر جماعتی تازه تشکیل یافته می‌شدند.

ولیکن تساوی آزادی، حتی کاملترین نوع آن، خود محتاج به‌دست هدایتگر فرمانروائیست اشرف و افضل برهمه، و حکومت با روش شور ومصلحت اندیشی در امور عام هر چه زودتر باعث پدید آمدن منصب «ریاست» میگردد، و چنین رئیسی باید لااقل چندان اختیار داشته باشد که آراء و عقائد اعضاء مجمع مشورتی را در دست گیرد و تصمیمات ایشان را اجراء کند. علاقه به حفظ آرامش عمومی که بی‌وجود رئیسی ناچار باید غالباً براثر انتخابات سالانه یا اتفاقی مختل شود، مسیحیان اولین را برآن داشت که منصب شریف و دائمی «ریاست» را بنیان نهند و یکی از خردمندترین و مقدس ترین رؤسای ارشد را برگزینند تا وی مادام‌العمر تکالیف فرمانروای مذهبی را انجام بدهد. در چنین اوضاع و احوالی بود که‌لقب والای «اسقف» کم کم برلقب کم اهمیت «پرزبی‌تیر» تفوق یافت. «پرزبی تیر» طبیعی‌ترین نامی بود که اعضاء مجمع مقتنه مسیحیت همچنان بآن خوانده میشدند،

۱ ـ رجوع شود برسالات پولس رسول به قرنتیان.

۲ ـ رجوع شود بمقدمهٔ «مکاشفه یوحنای مقدس.» در هفت شهرآسیا اسقفهائی با عنوان «فرشته» بکار منصوب شده بودند وایکن در رسالهٔ کلمانس که بقدمت مکاشفهٔ یوحناست آثاری از وجود حکومت‌اسقفی درکلیسای رم وکورینت نمیتوان یافت.

۳ ـ Presbyters

و عنوان «اسقف» به رئیس جدید اختصاص یافت که مقامش شریف و محترم بود. منافع و مزایای نظام حکومت اسقفی، که ظاهراً پیش از خاتمهٔ قرن اول مسیحی معمول گردید، چندان محقق و برای عظمت آینده و آرامش موجود عیسویت چندان مهم بود، که همهٔ جوامع عیسوی پراکنده در سراسر امپراطوری روم آن را بی‌هیچ تأملی برگزیدند، روشی که هم از قدیمترین ایام مسیحیت مورد تأیید نویسندگان عهد باستان قرار گرفت و مقتدرترین فرقه‌های مسیحیت چه در مشرق و چه در مغرب هنوز آن را بمنزلهٔ سنتی قدیم و دستگاهی خدائی عزیز و محترم میشمارند. گفتن این نکته لازم نیست که پرزبی‌تیرهای خاضع پرهیزکاری که در اول بلقب اسقفی مفتخر شدند نه دارای قدرت و جاه و جلالی بودند که اکنون سلطنت روحانی پاپ اعظم یا منصب اسقفی رؤسای کلیسای آلمان را درمیان گرفته است، و نه چنین قدرتی و منزلتی را می‌پذیرفتند ولیکن برماست که بچند کلمه‌ای حدود قدرت و اختیارات ایشان را چنانکه در اول بوده است تعیین و تعریف کنیم، قدرتی که نوعاً بیشتر روحانی و فقط در بعضی موارد دنیوی بود. کار پرزبی‌تیرها عبارت بود از مباشرت در اجراء شعائر دینی[1] و حفظ نظم و انضباط کلیسا و نظارت بر مراسم مذهبی که اندك اندك بر تنوع و شمارهٔ آنها افزود، و تقدیس روحانیون کلیسا که کار مخصوص هریك را اسقف تعیین میکرد، و ادارهٔ وجوه عمومی و صدور رأی در باب اختلافاتی که بمیان میآمد و مؤمنین مایل نبودند که آنها را در محکمهٔ عدالت قاضی بت‌پرستی عرضه بدارند. این اختیارات اندك زمانی با رأی و مشورت انجمن پرزبی‌تیرها و با رضا و تصویب مجامع مسیحیان اعمال میشد و اسقفهای اولین مزیتی نداشتند جزآنکه درجمع اقران مقدم بردیگران بودندو خدمتگاران شریف و محترم مردمی آزاد بشمار میآمدند. هروقت که مسند اسقفی بعلت مرگ مسندنشین خالی میماند رئیسی دیگرازمیان پرزبی‌تیرها با رأی همهٔ افراد جماعت برگزیده میشد، جماعتی که هرعضوآن خویشتن را مقدس و ازجانب خدا دارای منزلت رهبری روحانی میدانست.

۱ - Sacraments این مراسم در مذهب کاتولیکی عبارتند از غسل تعمید، دخول جوانان در سن معینی بعضویت کلیسا، توبه، عشاء ربانی، رهبانیت، ازدواج، دعا و دیگر مراسم مخصوص احتضار. پروتستانها حضور کشیش را در وقت غسل تعمید و عشاء ربانی لازم میدانند.

چنین بود قوانینی که بیش از صدسال بعد از مرگ حواریون بموجب آنها بعدل و مساوات و نرمی و اعتدال امور جماعت مسیحیان را اداره کردند. هرجماعتی خود جمهوری مستقل و مجزائی بود، و باآنکه دورترین این حکومتهای کوچک بوسیلهٔ مکاتبه و اعزام نمایندگانی مراودات دوستانه را حفظ میکردند دنیای مسیحیت هنوز بوسیلهٔ مجلس مقننه، یا فرمانروائی دارای قدرت فائقه، باهم مرتبط نبود. هرقدر که بتدریج برشمار مؤمنان افزود این گروه بیشتر بمزایائی پی‌بردند که ممکن بود از اقتران منافع و مقاصد ایشان حاصل‌آید. در اواخر قرن دوم میلادی کلیسای یونان و آسیا رسم مفید تشکیل شوراهای مذهبی را اقتباس کردند، واگر چنین پنداریم که شوراهای قدیم را به رسم نمونه برگزیدند فی‌المثل شوراهای معروفی چون مجمع آمفیکتیونها[1] وحزب آکیائی[2]، یا مجامعی در شهرهای یونان انجمن کردن اسقفهای کلیساهای مستقل در پایتخت ایالتی در مواقع معینی از بهار و پائیز بزودی عادتی و قانونی شد ثابت و مستقر. مذاکرات و مشاورات اسقفها بمدد چندتن ازممتازترین پرزبی‌تیرها انجام‌می‌پذیرفت وحضور جمعی کثیر از شنوندگان، این مذاکرات را در حد اعتدال نگاه می‌داشت. احکام مصوب انجمن اسقفها که آنها را «شریعت» نامیدند همهٔ بحثها وجدلهای مهم دینی و امور مربوط به انضباط جماعات مسیحی را تحت اصول و قواعد معینی قرارداد، و طبعاً همه معتقد بودند که افاضات روح‌القدس در حد وفور شامل انجمنی است متشکل از نمایندگان متحد مردم عیسوی مذهب. تشکیلات شوراهای ایالتی با مطامع شخصی ومنافع عمومی چندان سازگار بود که درظرف چند سالی درسراسر امپراطوری پذیرفته شد. میان انجمنهای ایالتی مکاتبهٔ منظم برقرارگردید و همه خلاصهٔ مذاکرات جلسات خود را برای اعضاء دیگر میفرستادند و بتصویب و تأیید یکدیگر میرسانیدند و باین طریق جماعات مسیحیان بزودی بصورت جمهوری عظیم متحدی در آمد و دارای همان نیرو و قدرت گردید.

---

۱ - Amphictyons به احتمال قوی این نام مأخوذاز لغتیست یونانی به معنی‌همسایه.

۲ - Achaean مأخوذ ازآکیا که نام قدیم یونانست.

چون اختیارات قانونگذاری کلیساها کم کم منسوخ و شوراهای ایالتی جایگزین آن گردید، اسقفان بمدد اتحاد اختیارات بیشتر کسب کردند و در امور اجرائی نیز قدرتی بیش‌از پیش بدست آوردند، و بمجرداینکه احساس منفعت مشترك ایشان را بهم پیوست توانستند که با قوای بهم پیوسته برهمهٔ حقوقی که در اول متعلق به کشیشان و مردم بود بتازند. اسقفان قرن سوم مسیحی اندك‌اندك لحن پند و اندرز را تغییر دادند و زبان بامر و فرمان گشودند و تخم تجاوز به حقوق دیگران را پرا کندند و نقص قدرت و استدلال را بمدد فصاحت و سخنوری و ذکر تمثیلاتی از کتب مقدس جبران نمودند و بترفیع و تجلیل قدرت کلیسا کوشیدند که منصب اسقفی از مظاهر آن بود و هر اسقفی از این قدرت و وحدت تجزیه ناشدنی بتساوی برخوردار بود. بکرات گفته میشد که پادشاهان و عمال دیوانی ممکنست که قدرت فانی و زودگذر این جهان را از آن خود بدانند وبدان بلافند، ولیکن تنها منصب و قدرت اسقفی است که منشأش ذات باریتعالی است و شامل این جهانست و جهان دیگر نیزهم. اسقفها نواب‌حضرت مسیح و جانشینان حواریون و به مفهومی که روحانی و برتر از فهم بشر است قائمقام کاهن بزرگ[1] شریعت موسوی نیز بودند. امتیاز اعطاء مقام روحانیت خاص ایشان بود و این امتیاز تجاوزی بود هم بآزادی انتخابات عمومی و هم به انتخابات کلیسائی، واگر در ادارهٔ امور کلیسا هنوز رأی پرزبی‌تیرها وتمایلات مردم را رعایت می‌نمودند با کوشش و دقت بسیار اهمیت این تفضل را در ضمیر همه کس بتلقین جایگزین می کردند. هیئت اسقفان دارای اختیارات فائقه‌ای بود و هراسقفی‌مذعن به‌وجود چنین اختیاراتی، و با اینهمه در ادارهٔ امور حوزهٔ اسقفیه هریك از ایشان از «گلهٔ» خود اطاعت بی‌چون‌وچرا می‌خواست چنان که گوئی مثال «چوپان» و «رمه» مثال نبود و حقیقت بود و چوپان از نوعی دیگر وشریفتروبافضیلت‌تر ازگوسفندان‌خود بود. ولیکن اسقف اطاعت را بی‌زحمتی بر جماعت مریدان تحمیل نمی کرد و ایشان نیز بی‌مقاومتی تن بدان درنمی‌دادند. مخالفت پرشور و حرارت روحانیون دون‌مرتبت بخاطر حفظ منافع صنفی، در نواحی بسیاری باعث پشتیبانی صمیمانهٔ ایشان از اصول دموکراتیکی قوانین اساسی شد. ولیکن بر وطن پرستی ایشان صفت ننگین «فتنه»

---

۱ ـ هارون برادر حضرت موسی

و «خروج» را نهادند ، و پیشرفت سریع کار اسقفان مدیون زحمات بسیاری از روحانیون فعال و بلند مرتبت است مانند سیپ‌ریان کارتاژی که تدابیر سیاستمداران بسیار جاه‌طلب را با آنگونه فضائل عیسوی که در خور قدیسین و شهداء دین‌است در خویشتن جمع داشتند.

همان علل و موجباتی که در اول تساوی مقام پرزبی تیرها را از میان برداشت نیز باعث امتیاز مقام و در نتیجه فزونی قدرت و اختیارات یکی بردیگری گردید. هربار که اسقفها در بهار و پائیز در شورای ایالتی گرد هم جمع می‌آمدند اختلاف کفایت و استعداد شخصی و حسن شهرت در میان اعضاء مجمع بسیار محسوس بود و چندتنی‌بموهبت خرد و سخنوری بر دیگران حکومت میکردند. ولیکن ترتیب جلسات عمومی شور و مذاکره مستلزم حفظ سلسله مراتبی بود بصورتی منظم تر و به وضعی که بغض و حسد کمتر برانگیزد. منصب ریاست دائم شورای هر ایالتی را به اسقف مهمترین شهر آن ایالت ارزانی می‌داشتند و این روحانیون آرزومند جاه و مقام که بزودی دارای القاب بزرگ مطران[1] و اسقف‌اعظم[2] شدند خویشتن را در نهان مهیای غصب قدرت کردند تا بر برادران دینی خود یعنی اسقفهای دیگر تفوق یابند چنان که اسقفها خود در ایام اخیر برانجمن پرزبی‌تیرها تفوق یافته بودند، و دیری نگذشت که در میان مطرانها نیز برسر قدرت و امتیاز مقام رقابت درگرفت و هریک از ایشان می‌خواست که افتخارات و مزایای دنیوی شهری را که خود برآن ریاست مینمود، و شماره و ثروت مسیحیانی را که تحت مراقبت روحانی او بودند، و قدیسین و اولیاء خدا را که از میان ایشان برخاسته بودند، و نگاهداشت خلوص و پاکی سنت را که از طریق سلسله‌ای از اسقفان متسنن از حواری مسیح یا مریدی از مریدان آن‌حواری بدو رسیده بود (وتأسیس کلیسای[3] اورا بدان حواری یا مریدحواری‌نسبت‌می‌دادند)

۱ - Metropolitan ۲ - Primate ۳ ـ Church یا کلیسا به جز معنی مشهور آن دارای مفاهیم دیگری است از قبیل عبادت به‌جماعت یا مراسم‌عبادت، یا فرقه‌ای خاص یا ادارهٔ امورروحانی فرقه‌ای خاص، یا حرفهٔ روحانیت، یا جماعتی از عبادت کنندگان. پس در مطالعهٔ متنی که کلمهٔ کلیسا درآن ذکر می‌شود توجه به‌این نکته برخوانندهٔ نا آشنا لازم است.

بابیانی پرآب وتاب بردیگران جلوه‌گر کند. بهرعلت که بتصور درگنجد خواه آن علت از نوع دنیوی باشد و خواه کلیسائی پیش‌بینی این‌نکته آسان بود که کلیسای رم بسبب اهمیتش ناچار باید از تکریم و احترام متصرفات امپراطوری برخوردار شود و از آنها فرمانبرداری بخواهد. جماعت مؤمنین در شهر رم متناسب با وسعت و عظمت امپراطوری روم بود یعنی عدد ایشان کثیرترین و کلیسای رم عظیمترین و در مغرب‌زمین قدیمیترین همهٔ جماعات مسیحی بود، جماعاتی که اکثراً بجدو جهد مبلغان دیندار و پرهیزکار رومی به دین عیسی ایمان آورده بودند. کلیسای انتاکیه و افه‌سوس و کورینت هیچ یک نمی‌توانست به‌بیش از یک مؤسس از میان جمع حواریون بلافد، ولیکن چنین تصور میرود که کرانهٔ تیبر به‌حضور دوتن که زبدهٔ حواریون بودند مباهات می‌نمود که هردو در رم به دعوت مردم به دین مسیح پرداختند و هم در آن جای بشهادت رسیدند. اسقفهای رم عقل و تدبیر بکاربردند و خویشتن را وارث همهٔ حقوق و امتیازات خاصی دانستند که به شخص سن‌پیر[1] و منصب و منزلت او نسبت داده‌اند. اسقفان ایتالیا و متصرفات امپراطوری نیز اسقفان رم را به سبب تفوق رتبت طبعاً از جمع (چنین بود تعبیر دقیق ایشان) اشراف و بزرگان کلیسا می‌دانستند اما از قبول سلطه و قدرت پادشاه با نفرت و کراهت‌بسیار امتناع میورزیدند. ولیکن روح بلندپرواز رم با مقاومت سخت ملل آسیائی و افریقائی رویاروی شد، مقاومتی شدیدتر از آنچه سابقاً درباب سلطهٔ دنیوی با آن مقابل شده بود. سیپریان وطن پرست که با قدرت مطلق بر کلیسای کارتاژ و شوراهای ایالتی حکمروائی میکرد با عزم‌جزم و با توفیق کامل با جاه‌طلبی اسقف اعظم رم مخالفت نمود و برای نیل بمقصد مشترك بتدبیر وزیرکی با اسقفان مشرقی پیوست و مانند هانیبال در قلب آسیا به‌جستجوی یاران هم‌پیمان تازه‌ای پرداخت. اگر این جنگ[2] کارتاژی بی‌هیچ خون ریزی صورت پذیرفت علتش بیشتر ضعف دوگروه مخاصم بود نه اعتدال و مدارای اسقفان که ایشان

---

۱ - St. Peter از ماهیگیران دریای الجلیل که حواری مسیح بود و اورا مؤسس جماعت کاتولیکی‌مذهب و در واقع نخستین پاپ بشمار می‌آورند.

۲ - Punic Wars نام سه جنگی که میان روم و کارتاژ در قرون دوم و سوم قبل از میلاد اتفاق افتاد ولیکن دراینجا «Punic War» به‌استعاره بکار رفته است زیرا که Punic نام بسیار قدیم کارتاژیان است.

جز دشنام و تکفیر سلاحی نداشتند و این دوحربه را در دوران بحث‌وستیز با دین پرستی و خشم و غضب بسیار نثار یکدیگر کردند. مردم کاتولیکی مذهب عصرما هروقت ناچار میشوند که کیفیت مشاجرهٔ این حامیان دین را شرح بدهند و درنتیجه خرده گرفتن برپاپی یاقدیسی یایکی از اولیاء خدا لازم می‌آید، مضطرب واندوهگین میگردند زیرا که این حامیان دین در مشاجرات خود باچنان شوری و هیجانی تسلیم هوای‌نفس میشدند که بامجالس سنا و اردوی سربازی سازگارتر بود.

از افزایش قدرت تشکیلات کلیسائی تفاوت[1] مهمی در میان روحانیون و مردم دیگر پدید آمد که در میان یونانیان و رومیان نبوده بود. عنوان « لائیک » شامل همهٔ مردم عیسوی مذهب بود و « روحانی » بموجب معنای لغوی آن بگروه برگزیده‌ای از مردم اطلاق می‌گردید که ازبرای خدمت به‌دین اختصاص یافته و صنف معروفی از مردان بودند و موضوع اینان از مباحث بسیار مهم تاریخ معاصر است ولیکن همیشه باعث تهذیب و تقویت روح و اخلاق نیست. دشمنیهای این گروه بعضی اوقات در آرامش کلیسای تازه پدید آمدهٔ مسیحیت اختلالی پدید می‌آورد ولیکن شور ایمان و کوشش ایشان همه باتفاق مصروف هدف مشترك بود، و عشق قدرت که (به‌مکر و نیرنگ به صور مبدل) در دل اسقفان و قدیسین راه می‌یافت ایشان را بجدوجهد برمی‌انگیخت تا بر شمار اتباع خود بیفزایند و حدود امپراطوری مسیحیت را وسیعتر کنند. روحانیون مسیحی فاقد قدرت دنیوی و دیر زمانی گرفتار ظلم و جور عمال دولت بودند که ایشان را یاری نمی‌کردند و برعکس دیر زمانی درحقشان ستم نمودندومأیوس‌ونومیدشان کردند. ولیکن کشیشان دو وسیلهٔ بسیار مؤثر را برای ادارهٔ حکومت روحانی بدست آورده بودند و آنها را در جامعهٔ خود بکارمی‌بردند یکی‌ازاین دو پاداش بود و دیگری کیفر. پاداشها ازکیسهٔ فتوت مردم مؤمن بیرون می‌آمد و منشاء دیگری ترس دینداران اخلاصمند بود.

الف ـ اعتقاد به‌اصل مالکیت مشترك اموال منقول که اندیشهٔ افلاطون را بخود مشغول داشته و با فکر او موافق افتاده بود و هنوز اندکی در میان فرقهٔ

۱ ـ این تفاوت میان عامهٔ مردم و روحانیون پیش از عهد ترتولیان بمیان آمد و ازآن پس برقرار ماند.

زاهدمنش اسینیان[1] رائج بود، اندك زمانی در میان مسیحیان اولین پذیرفته شد. شور و شوق دین در کسانی که اول به مسیحیت گرویدند چندان بود که ایشان را برآن داشت تا ملك و مال دنیوی را که در آن به چشم حقارت می‌نگریستند بفروشند و وجوه حاصل از آن را نثار مقدم حواریون کنند و از تقسیم اموال عمومی خود به حصه‌ای برابر با حصهٔ دیگران قانع باشند. پیشرفت مسیحیت این رسم رادمردانه را سست و ضعیف کرد وکم کم از میان برداشت، رسمی که در دست ناپاکان بزودی مایهٔ سوء استفاده می‌شد علی‌الخصوص پس‌ازبازگشت خودخواهی که در نهاد بشر نهفته است. کسانی که کیش تازه را پذیرفتند رخصت یافتند که میراث پدران خود را در تصرف خویشتن نگاه دارند و ارث و ماترك دیگران را که بوصیت بدیشان می‌رسید بپذیرند، و هرکسی مجاز بود که به انواع کسبها و حرفه‌های مشروع برثروت خود بیفزاید. درعوض فداکاری بی‌قیدو شرط مؤمنان حصه‌ای از مال خود را در حد اعتدال به کلیسا می‌بخشیدند و روحانیون آن را قبول میکردند. درجلسات هفتگی یا ماهانه هرمؤمنی برحسب ضرورت موقع وبتناسب ثروت و دینداری خویشتن هدیه‌ای بدلخواه خود برای مصارف لازم به صندوق عمومی تقدیم میکرد. هیچ تحفه‌ای را، هرقدرکه اندك و ناقابل بود هرگز رد نمیکردند اما بکوشش و دقت تمام در فکر مؤمنان جایگزین می کردند که یکی از قوانین مذهب موسوی یعنی پرداخت عشریه هنوز حکم خدائیست و بر هرمؤمنی فرض است. یهودیان در ظل شریعتی می‌زیستند که در کمال همپایهٔ دین مسیح نبود و با اینهمه به ایشان امر شده بود که دهیك تمامی اموال خود را به زکوة بدهند پس بر پیروان حضرت مسیح برازنده آن بود که به فزونتر بخششی امتیازی حاصل کنند، و با ترك ثروت که گنجینه‌ای زائد و بی‌مصرف است برای خویشتن اجری و ثوابی بیندوزند که جهان بزودی نابود خواهد شد و گنجینه‌ها نیز همه معدوم خواهد گردید. حاجت به بیان نیست که عوائد هر کلیسائی نامعین وگاهی

---

۱ - Essenians فرقه‌ای از مذهب یهود که در دو قرن پیش‌از میلاد مسیح تا دو قرن بعد از آن میزیسته‌اند و پرهیزکاربودند و ریاضت کش.

کمتر و زمانی بیشتر بود و ناچار بتناسب تنگدستی یا دولتمندی مؤمنان تغییر می‌پذیرفت و برحسب این که در دهکده‌های گمنام پراکنده بودند یادربلاد بزرگ امپراطوری مجتمع. در زمان دیسیوس امپراطور بنا به عقیدهٔ عمال دولت مسیحیان رم دارای ثروت هنگفت بودند و در مراسم عبادت ظروف طلا و نقره بکار میبردند و بسیاری از تازه‌دینان در میان ایشان املاك و خانه‌های خود را میفروختند تا بر وجوه عمومی که متعلق به فرقهٔ جدید بود بیفزایند و این کار در حقیقت بزیان فرزندان بدبخت ایشان بود که براثر قدس و اخلاصمندی پدر و مادر فقیر ومسکین میشدند. سخنان بیگانگان و دشمنان بدگمان را باید بدگمانی شنید، اما در دو موردی که ذیلا گفته خواهد شد این سخنان بظاهر درست و معتبر مینماید. و اینها تنها مواردیست که ما از آنها آگاهیم و مبلغ صحیح را معین و وضع را بدرستی برما روشن میکند. تقریباً مقارن این ایام بود که اسقف کارتاژ از جماعتی که بثروتمندی مسیحیان رم نبودند در اندك مدتی مبلغ یکصدهزار سس‌ترس[۱] (بیش ازهشتصد وپنجاه‌لیرهٔ[۲] انگلیسی) به‌رسم صدقه وخیرات جمع کرد تابرادران‌دینی ناحیهٔ نومیدیه[۳] را که طوائف نیمه وحشی بیابانی اسیر کرده و با خود برده بودند، با این وجوه باز بخرد و آزاد کند. تقریباً یکصدسال پیش از سلطنت دیسیوس بیگانه‌ای از اهالی پونتوس که میخواست در پایتخت اقامت گزیند یکباره مبلغ دویست‌هزار سس‌ترس بکلیسای رم اهدا کرد. این‌نذرها و تحفه‌ها اکثراً نقدی بود، زیرا که جامعهٔ مسیحیان مایل و قادر به‌تحمل بارسنگین ملك و مستغل فراوان نبودند. بموجب چندین قانون، که غرض از وضع آنها همان بود که‌قوانین وقف امروزین ما را باعث آمده است، مقرر چنان بود که هیچ کس هیچ ملکی و مستغلی را در وصیت‌نامهٔ خود وقف هیچ جماعتی نکند مگر بموجب امتیاز خاص یا اجازهٔ خاص امپراطور یا مجلس سنا و این هر دو بندرت می‌خواستند که درحق چنین فرقه‌ای امتیازی را روا بدارند، فرقه‌ای که در اول حقیرش می‌شمردند و

۱ - Sesterce سکه رومی که اول ازنقره و بعد ازمس ساخته میشد وقیمت آن برابر با یك ربع دینار رومی یا پنج سنت آمریکائی بود. ۲ - بقیمت لیره در عهدگیبون. ۳ - Numidia کشوری قدیم در ساحل شمالی افریقا که بعداً از متصرفات روم شد.

سرانجام بدان حسد ورزیدند و از آن ترسیدند. اما از قضیه‌ای در ایام سلطنت الکساندرسوروس روایت کرده‌اند که نمایندهٔ این واقعیت است که گهگاهی فرار از قانون یا تعلیق آن امکان‌پذیر بود و بمسیحیان اجازه داده میشد که دعوی‌حق مالکیت زمین کنند و حتی در محدودهٔ شهر رم صاحب زمین گردند. پیشرفت مسیحیت و اختلالات داخلی در درون امپراطوری باعث کاهش شدت و دشواریهای قوانین شد و پیش از پایان قرن سوم میلادی املاك وسیع بسیاری به کلیساهای ثروتمند رم و میلان و کارتاژ و انتاکیه و اسکندریه و دیگر بلاد عظیم ایتالیا و متصرفات آن اعطاء گردید.

اسقف برحسب اقتضای وظیفه طبیعةً وکیل خرج بود و ذخیرهٔ وجوه عمومی به ید امانت وی سپرده بود بی‌هیچ حسابی و نظارتی. کار پرزبی‌تیرها محدود بتکالیف روحانی ایشان بود و صنف مستقل‌تر شماسان فقط بکار اداره و توزیع عوائد کلیسائی اشتغال داشتند. اگر خطبه‌های مؤثر و پرشور و هیجان سیپ‌ریان[1] را باور کنیم در میان برادران افریقائی او بسیار بودند کسانی که در انجام دادن تکالیف خود هم برخلاف همهٔ اصول کاملهٔ تعالیم انجیل عمل می‌کردند و هم برخلاف فضیلت اخلاقی. بعضی از این مباشران خیانتکار ثروت کلیسا را باسراف و تبذیر در راه لذات نفسانی خرج و بعضی دیگر برای مقاصد سودجویانه یاخریدهای مدلسانه و رباخواری آزمندانه صرف می‌کردند. اما تا زمانی که مردم مسیحی آزادانه و بی‌هیچ اکراه و اجباری وجوهی به کلیسا می‌دادند سوءاستفاده مکرر از اعتماد ایشان ممکن نبود و خرج کردن وجوه در راه نفع عام پرتو افتخار برجامعهٔ روحانیت می‌افکند. از این وجوه مبلغی مناسب برای مصارف اسقف و کشیشان او اختصاص می‌یافت و مبلغی در حد لازم مخصوص مراسم عبادت و نماز جماعت و از آن جمله جشنهائی بود بنام آگاپی[2] یا ضیافت محبت، و این جشنها بسیار مطبوع و دلپذیر بود. مازاد وجوه همه شرعاً وقف بر بینوایان بودو به تشخیص اسقف برای نگاهداری از بیوه زنان و یتیمان و لنگان و بیماران و سالخوردگان

۱ ـ Cyprian ۲ ـ Agapae ضیافتی که مسیحیان اولین برقرار کردند و مربوط بود بعشاء ربانی.

عضو جامعه توزیع و تقسیم میشد، و نیز برای دلداری غریبان و زائران و تخفیف مصائب زندانیان و اسیران، خاصه اگر محبت خلل ناپذیر بدین مسیح آلام ایشان را باعث آمده بود. روابطی کریمانه بر مبنای احسان و خیرات دورترین متصرفات روم را بهم میپیوست و برادران توانگر تر بدادن صدقات، با کمال مسرت بجماعات کوچک‌تر مسیحی مدد میکردند. روشی چنین که در آن التفات بیشتر به رنجها و مصائب صدقه گیرنده بود و کمتر به شایستگی او، برپیشرفت مسیحیت افزود. بت‌پرستانی که دارای حس رأفت و عطوفت بودند عقاید فرقهٔ جدید[۱] را استهزاء میکردند ولیکن به احسان و خیراندیشی ایشان معترف بودند. امید به دستگیری فوری و مدد و حمایت آینده، مردم بدبخت بسیاری را باغوش مهربان ومهمان‌نواز فرقهٔ جدید کشانید، کسانی که غفلت و اهمال جامعه ایشان را به دست فقر و بیماری و پیری رها میکرد. و نیز بموجب شواهدی باور میتوان کرد که مسیحیان پرهیزگار کودکان نوزادهٔ بسیاری را، که پدر و مادر برحسب رسم ظالمانهٔ آن‌ایام برسر راه میگذاشتند، ازکام مرگ میرهانیدند و غسل تعمید میدادند و تربیت و نگاهداری میکردند و مخارج اینها همه از وجوه عمومی بود[۲].

ب ـ این حق مقرر هرجامعه‌ایست که افرادی را از جمع خود براند و از منافع و مزایای عضویت محروم کند که به نقض قوانین و مقررات آن جامعه بپردازند، قوانین و مقرراتی که با موافقت عمومی بتصویب رسیده و رسم و سنت شده است. کلیسا در مواردی از این حق استفاده می کرد بیشتر دربارهٔ گنهکاران رسوا و مفتضح مخصوصاً کسانی که به جرم قتل و خدعه و کلاه‌برداری یا شهوت رانی متهم بودند و بموجب قوانین کلیسائی محکوم به مجازات شدند و نیز کسانی که مبدع یا پیرو عقاید بدعت آمیزی بودند که بعلت آنها طبقهٔ اسقفان ایشان را محکوم مینمودند و آن مردم بدبختی که باجبار یا اختیار پس از غسل تعمید

۱ ـ جولیان سخت برآشفته و اندوهگین است که خیرات و مبرات مسیحیان فقط شامل همدینان نیست بلکه بت‌پرست بینوا نیز از احسان ایشان برخوردار میشود.

۲ ـ مبلغان دین مسیح در ایام اخیر نیز در مواردی نظیر اینها همین روش پسندیده را معمول میدارند. فقط در شهر پکن بیش از سه هزار کودک نوزاده هر ساله بر سر راه گذاشته میشوند.

خویشتن را به لوث عبادت بت‌پرستانه می‌آلودند. عواقب حکم تکفیر هم دنیوی بود و هم روحانی. هرعیسوئی که حکم تکفیر علیه او صادر میگشت از شرکت در مراسم عبادت و نذر و نیاز مؤمنین محروم میشد و پیوندهای دینی و دوستی او میگسست و او خود موجودی میشد پلید و منفور کسانی که در نزد وی از همه گرامی‌تر بودند یا کسانی که او را بسیار عزیز میداشتند و چون مطرود شدن از گروه محترم مسیحیان آن کس‌را بی‌آبرو میکرد و داغ ننگ براو می‌نهاد پس همه مردم‌بدو گمان بد می‌بردند و از او دوری می‌جستند. این رانده شدگان بیچاره را وضع‌بسیار دشوار و اندوهبار بود ولیکن چنانکه معمولا اتفاق میافتد خوف و دهشت ایشان بمراتب بیش از آلام و مصائبشان بود. پیوند با جامعهٔ مسیحی موهبت حیات جاودان را دربرداشت، و مسیحیان مطرود این عقیدهٔ رعب‌انگیز را از فکر خود بیرون نمیتوانستند کرد که خداوند کلید بهشت و دوزخ را بدست همان حکام کلیسائی سپرده بود که ایشان را محکوم کرده‌بودند. مرتدان که به‌پاکی نیات و مقاصد خود واقف و بدان مستظهر بودند و به‌این دل خوش می‌داشتند که تنها خود راه درست نجات و رستگاری را یافته‌اند، میکوشیدند که هریک در جماعات خود همان آسایش و آرامش دنیوی و روحانی را دوباره بدست آورند، آرامشی و آسایشی که دیگر از جامعهٔ بزرگ مسیحی حاصل نمی‌آمد. ولیکن تقریباً همهٔ کسانی که به اکراه در برابر قدرت فساد وبت پرستی سرتسلیم فرود آورده بودند به سقوط خود در وحل ننگ و بدنامی واقف بودند و بانگرانی آرزومند بازگشت بجامعهٔ مسیحیت و استفاده از برکات آن.

در میان اعضاء کلیسای بدائی در باب معاملهٔ بااین توبه کاران دوعقیدهٔ مخالف رائج بود. گروهی معتقد بمجازات بودند و گروه دیگر معتقد برحمت و عطوفت. فتوی دهندگان سختگیر این توبه کاران را الی‌الابد و بی‌هیچ استثنائی از عضویت جامعهٔ مقدس مسیحی محروم میخواستند حتی از پست‌ترین درجات آن، زیرا که‌ایشان جامعه‌رانتگین نموده‌یا آن‌را ترک کرده‌بودند، پس‌ناچار بایدبار ندامت وجدان واقف به‌تقصیررا تحمل کنند، وفقط‌پرتو ضعیفی از امید فراراه ایشان‌می داشتند

که اگر بقیت عمر و هنگام مرگ را بتوبت و انابت بپردازند ممکنست که خدای تعالی توبهٔ ایشان را بپذیرد. ولیکن منزه‌ترین و محترمترین کلیساهای مسیحی چه در عمل و چه در معنی روشی ملایمتر اتخاذ کردند. باب‌آشتی و در بهشت بندرت برروی توبه‌کاری بسته بود که بخواهد بکلیسا بازگردد ولیکن مجازاتهای سخت و هول‌انگیزی برای تنبیه و تنبه این گنهکاران مقرر شد تا توبه‌کار کفارهٔ گناهان خود را بپردازد و مثال او مانعی باشد مؤثر و نیرومند که بینندگان را از تقلید کار زشت وی بازدارد. توبه‌کار ناچار بود که در جمع مؤمنان بگناه خود اعتراف کند و شرمنده و سرافکنده شود و بروزه گرفتن لاغر و نحیف گردد و پیراهنی از پشمینهٔ درشت برتن کند و در پشت در محفل مؤمنان بروی درافتد و اشک‌ریزان بالتماس طلب عفو و مغفرت نماید و از ایشان بخواهد که درحق او دعا کنند[۱]. اگر گناه توبه‌کاری از نوعی بسیار زشت بود توبهٔ سالیان را برای ارضاء عدالت خداوندی کافی نمیدانستند و همیشه مرتدان و خوارج پس از طی مراحل دردناك اندك‌اندك دوباره بآغوش کلیسا راه می‌یافتند. ولیکن حکم تکفیر دائم مختص مواردی بود که جنایتی بسیار عظیم اتفاق میافتاد مخصوصاً جنایت عفو ناپذیر توبه‌کارانی که طعم رحمت وعطوفت بزرگان کلیسا را چشیده و با اینهمه از آن سوء استفاده کرده و دگربار مرتکب گناه سابق شده بودند. مجازاتهای شرعی بموجب تشخیص اسقف و بتناسب وضع گنهکاران یا عددایشان تغییر میکرد و شوراهای کلیسائی آنکایرا[۲] و ایلیب‌ریس[۳] در یک زمان انجمن کردند یکی در گالاسیا[۴] و دیگری در اسپانیا، ولیکن شرایع و قوانین مصوب این دو شورا که هنوز موجود است هریك را روحی وکیفیتی دیگر است. مسیحی گالاسیائی که بعد از غسل تعمید مکرر دربرابر بتهای بت‌پرستان نذرو قربانی کرده بود ممکن‌بود که با توبهٔ هفت‌ساله عفو و بخشش کلیسارا حاصل کند و اگر دیگران را به وسوسه برآن داشته بود که ازکار او تقلید نمایند سه‌سال دیگر بردوران نفی وطرد وی افزوده میشد. اما اسپانیائی بدبختی که مرتکب همین گناه می‌شد از امید

---

۱ ـ کسانی که رسوم قدیم را می‌پسندند متأسفند که توبه در ملاء عام منسوخ شده است. ۲ - Ancyra
۳ - Illiberis ۴ - Galatia

آشتی حتی درلحظهٔ مرگ نیزمحروم میگردیدوبت‌پرستی وی در رأس‌سیاههٔ هفده جنایت دیگری قرار میگرفت که علیه آنها همه نیزحکمی صادر میشدکه ازمجازات سهمگین بت پرستی آسانتر نبود. در میان این هفده جنایت گناه عفو ناپذیر بهتان بارز و آشکار است یعنی بهتان گوئی در حق اسقفی یا رئیسی ارشد از رؤسای کلیسا یا حتی شماسی.

از مخلوط خوش‌عیار خشونت و مروت، و تنبیه و پاداش‌عاقلانه و موافق با اصول تدبیر و معدلت بود که نیروی دنیوی کلیسا پدید آمد. اسقفها که‌توجهات پدرانهٔ ایشان شامل حکومت هردوجهان بود به‌اهمیت امتیازات خاص خویشتن واقف بودند و جاه‌طلبی خود را درپشت ظاهر زیبای دوستداری نظم و انظباط پنهان میکردند ، و در اجراء مقررات آن از هر رقیبی خشمگین و متنفر و بدو بدگمان میشدند. نظم و انظباط برای ممانعت از گریز کسانی که بزیر لوای صلیب درآمده و شماره ایشان روز افزون بود ضرورت بسیار داشت. از حماسه سرائیهای آمرانهٔ سیپریان ناچار چنین باید نتیجه‌گرفت که اصل تکفیر و توبه مهمترین قسمت شریعت عیسوی و غفلت از انجام دادن تکالیف اخلاقی بمراتب کم خطرتر از توهین نمودن به اوامر و نواهی اسقفان یا سیادت روحانی ایشان بود. بخواندن حماسه سرائیهای سیپریان گاهگاهی چنانست که گوئی صوت حضرت موسی را می‌شنویم در آن وقت که وی به زمین امر فرمود که دهان بگشاید و قوم متمردی را که از فرمانبرداری هارون و منصب روحانی او امتناع ورزیده بودند در شعله‌های سوزان فرو برد، و در اوقاتی دیگر چنانست که گوئی سخن گفتن یکی از کنسولان رومی را می‌شنویم که به‌تأیید عظمت وقدرت جمهوری رم تصمیم تزلزل ناپذیر خود را مبنی‌بر اجراء قوانین بشدت هرچه تمامتر اعلان می‌کند. «اگر ما چنین خطاکاریهائی را تحمل کنیم و خطاکار را مجازات ننمائیم» (با این لحنست که اسقف کارتاژ همکار خود را بمناسبت نرمی و تساهل او سرزنش مینماید) «اگر ما چنین خطاکاریها را تحمل کنیم پس آنگاه قدرت اسقفی را به پایان رسیده باید انگاشت ، پایان قدرت فائقه‌ای که خداوند برای ادارهٔ حکومت کلیسا به‌اسقفان

اعطاء فرموده است، و پایان عیسویت خود نیز هم ». سپهریان برهمهٔ مناصب و افتخارات دنیوی که شاید هرگز نصیبش نمی‌شد پشت کرده‌بود، اما حصول قدرت مطلق برضمیر مردمی و جماعتی هرچند آن جماعت گمنام یا در نزد مردم دنیا زبون باشند، غرور نهفته در قلب انسان را بحقیقت مطبوع‌تر است از تسلط مطلق یافتن، بمدد جنگ و ظفر، برمردمی بیزار از سلطهٔ بیگانه.

در ضمن این تحقیق مهم وشاید ملال آور من کوشیده‌ام که علل ثانوی پیشرفت دین مسیح را عرضه بدارم، عللی که مؤید حقانیت آن دین بوده است. اگر در میان این علل و اسباب زیورهای کاذب یا قضایای اتفاقی، یا ترکیبی آمیخته از خطا و شهوت مشاهده کرده‌ایم این شگفت انگیز نمیتواند نمود که آدمیزادگان بطریقی بسیار محسوس تحت تأثیر عواطفی قرارگرفته باشند سازگار با طبع قاصر ایشان . بمدد این علل و اسباب بود ـ عللی از قبیل شور وتعصبی که جز دین مسیح مطلوبی نمی‌شناخت، و امید زندگی جاوید در جهانی دیگر، و دعوی اعجاز، و سخت کوشیدن در تقوی و پرهیزگاری ، و روش نخستین جماعات عیسوی ـ که مسیحیت با توفیق بسیار درسراسر امپراطوری روم گسترش یافت. مسیحیان دلاوری و شکست ناپذیری خود را مدیون نخستین علتی‌هستند از عللی که مذکور افتاد و بسبب همین دلاوری بود که از تسلیم شدن به دشمن عارداشتند و مصمم بودند که او را از میان بردارند. سه علت دیگر، دلاوری مسیحیان را بسلاحهای سهمگین مسلح کرد، و آخرین این علل نیروی ایشان را بهم پیوست و رهنمون ایشان در مبارزه گردید و کوششهایشان را هیبتی وسطوتی داد که مقاومت در برابر آن امکان پذیر نبود، سطوتی از آن گونه که دستهٔ اندك شماری از داوطلبان جنگ آموخته و بی‌باك را غالباً برانبوه کثیر خلق عنان گسیخته و بی‌خبر از جنگ و عواقب آن مسلط می‌کند. در میان کاهنان مذاهب مختلف بت‌پرستی بعضی از متعصبان سوری و مصری که پیوسته از دیاری به دیاری سفر می‌کردند و همّشان مصروف عوام‌الناس ساده لوح خرافاتی بود، شاید تنها طبقه‌ای از روحانیون بودند که جز حرفهٔ کاهنی وسیله‌ای از برای معاش و کسب

اعتبار نداشتند، و خود شخصاً سخت نگران امن و سلامت و توفیق خدایان نگاهبان خود بودند. ولیکن سایر کاهنان چه در رم و چه در متصرفات امپراطوری غالباً اشراف زاده و دارای ثروت فراوان بودند، و سرپرستی یکی ازمعابد معروف و یا بجای آوردن مراسم مقدس‌مذهبی بمنزلهٔ امتیازی افتخارآمیز به‌ایشان مفوض میشد ، و خود غالباً بخرج خویشتن آداب مقدس مذهبی را برگزار می‌کردند، و بی‌اندك شوری و شوقی شعائر و مراسم قدیم را بموجب قوانین و روشهای رائج درکشور خود بجای می‌آوردند. این کاهنان چون بمشاغل عادی زندگی اشتغال داشتند در پیشوائی امور مذهبی نه احساس منفعتی میکردند و نه از خوگرفتن به کیفیات آن لذتی می‌بردند و به این سبب ولاء واخلاص دینی ایشان به شور وشوق برانگیخته نبود. چون این کاهنان همه پای بند شهر ومعبد خود بودند پس تابع نظامی و حکومتی واحد نبودند ، و با آنکه قدرت فائقه سنا و مجمع کاهنان اعظم وسیادت امپراطور را تأیید می‌کردند، عمال دیوان یعنی امپراطور و سناتوران به کار سهل و آسان حفظ آرامش راضی بودند تا مردمان در امن و امان و باعزت و وقار عبادت نمایند . ماخود مشاهده کرده ودانسته‌ایم که عواطف دینی بت‌پرستان تاچه حد تغییر پذیر، و نامعین وناپایدار بوده‌است وچگونه آن عواطف‌را بی قید و بندی به‌اندیشهٔ اوهام پرست و تأثیرات طبیعی آن رها می‌کردند، و اوضاع واحوال زندگی ایشان تعیین کنندهٔ معبود ودرجهٔ ولاء و اخلاص مرد بت پرست بوده وتا زمانی که هزاران خدا را به هرزه می‌پرستیدند ممکن نبود که دل هیچ یك از صمیمیت ایمان و شوق سوزان اثر پذیرد.

اوضاع و احوال موافق با پیشرفت مسیحیت

هنگامی که مسیحیت در این عالم ظهورکرد، این عقاید ضعیف و ناقص نیز خود قوت اولین را از دست داده بود. نیروی عقل و شعور انسانی که بی مددی قادر به‌ادراك رموز ایمان نیست بسهولت بر عقائد نا بخردانهٔ بت پرستان غالب آمده‌بود ، و چون ترتولیان و لاك‌تان‌تیوس برآن شدند که مساعی خود را درآشکارا

نمودن کذب دین بت‌پرستی و تجاوز آن را از حدود احتمال بکاربرند خود مجبور شدندکه نوشته‌های فصیح سیسرون وکلام ملیح لوسیان را نقل‌کنند. اثرتألیفات پرشکک وانکار این نویسندگان از خوانندگان آنها گذشته و به مردم بسیاردیگری سرایت‌کرده بود. رسم رائج شک وریب از فیلسوف بمردم لذت دوست واهل کسب وکار می‌رسید و از اشراف زادگان بمردم عادی و از خداوندگار به بردهٔ حقیری که هنگام طعام خوردن خداوندگارش غذا در پیش وی می‌نهاد وباکمال اشتیاق به سخن گفتن آزادانهٔ او گوش میداد. در مراسم عمومی رفتار خردمندان قوم نسبت به سنن و رسوم دینی‌کشور، درظاهر آمیخته با عزت و احترام بود، اما حس تحقیری‌که در درون ایشان نهفته بود از آن سوی حجاب نازك استتار نفوذ میکرد، و مردم نیز چون دریافتند که خدایان ایشان مطرود و مورد استهزاء کسانی هستند که خود بلندی مرتبت و بینش و ادراك ایشان را بر حسب عادت محترم میشمردند لذا درصحت عقایدی‌که تاکنون بی‌هیچ شبهه‌ای پذیرفته‌بودند شك آوردند و بیمناك شدند. سست شدن عقاید تعصب‌آمیز قدیم عددکثیری از افراد مردم را در معرض خطر قرارداد و آن خطر وضع دردناك سست ایمانیست‌که راحت وآرام را از میان برمی‌دارد. حالت شك و تحیر ممکنست‌که موجب تفریح خاطر برای محقق کنجکاو باشد ولیکن عادت به عقائد اوهام پرستانه چندان با طبع عامه مردم سازگار است‌که اگر به زور از خواب غفلت بیدارشان‌کنند بررؤیای شیرین از یاد رفته تأسف خواهند خورد. دلبستگی عوام خلق به‌پدیده‌های عجیب خارق‌العاده و کنجکاوی ایشان در باب وقایع آینده و میل شدیدشان به گسترش دامنهٔ بیمها و امیدهای انسانی تا بدان سوی دنیای مرئی موجبات‌عمده‌ای بودکه به استقرار ادیان بت‌پرستی مددکرد. احتیاج به اعتقاد دینی چندان در عوام مردم شدید است که به‌احتمال قوی پس از سقوط هریك از انواع مذاهب اساطیری نوع دیگری از مذاهب خرافاتیان جایگزین آن میشود. اگر حکمت بالغهٔ خداوندی درست درلحظه‌ای‌که باید با افشاء سر انا الحقی وساطت ننموده بود ممکن بودکه خدایان تازه‌تری‌که در ایام اخیر رواج بیشتر یافته بودند بزودی

معابد متروك ژوپيتر و آپولون را اشغال کنند. ولیکن وحی خداوندی دین راستین را به مردم نمود، دینی که در خور احترام عقلی و پدید آورندهٔ ایمان و آراسته به زیورهائی بود برانگیزانندهٔ حس کنجکاوی و حیرت و ستایش. چون بسیاری از مردم در نهاد خویشتن از مذاهبی که ساخته و پرداخته فکر انسان بود پیمان گسسته، اما مستعد و آرزومند تعلق دینی نیز بودند هر مراد و مطلوب ناقابلتری بس بود که جای خالی را در دلهای ایشان پر کند و باعث ارضاء عواطف پرشور و تغییر پذیر ایشان گردد. کسانی که به این روش تفکر تمایلی دارند بجای آنکه ترقی سریع مسیحیت را بدیدهٔ حیرت بنگرند شاید متعجب گردند که چگونه پیشرفت دین مذکور سریعتر و عالمگیرتر نبوده است.

گفته‌اند و درست گفته‌اند که فتوحات روم کار فتوحات مسیحیت را آسان و راه را برای آنها آماده کرد. اما در فصل دوم این کتاب کوشیده ایم تا شرح دهیم که متمدن‌ترین متصرفات روم در اروپا و آسیا و افریقا به چه شیوه‌ای درتحت فرمانروائی پادشاه واحدی بهم پیوستند و چگونه کم کم با پیوندهای قانونی‌وآداب و رسوم و زبان مشترك باهم رابطهٔ بسیار نزدیك یافتند. یهودیان فلسطینی که با امید فراوان منتظر نجات دهنده‌ای زمینی بودند به معجزات پیغبمر آسمانی چنان بسردی نگریستند که در نزد ایشان انجیل را بزبان عبری در دسترس عامهٔ مردم گذاردن یا لااقل ضبط و نگاهداشت چنین انجیلی نا لازم نمود. پس از آنکه عدد مسیحیان غیر رومی افزایش بسیار یافت شرح مستند اعمال حضرت مسیح را در فاصله‌ای[1] دور از شهر اورشلیم بزبان یونانی نگاشتند، و بمجرداینکه داستان زندگی و اعمال حضرت عیسی از یونانی بلاتینی ترجمه شد مفهوم آن برهمهٔ رعایای روم کاملا روشن گردید جز بر روستائیان سوری و مصری که ترجمهٔ خاصی برای ایشان تهیه کردند. شاهراههائی که برای رفت و آمد افواج رومی ساخته شده بود کار عبور و مرور مبلغان عیسوی را از دمشق به کورینت و از ایتالیا به اقصی نقاط

۱ ـ شرح زندگانی و اعمال حضرت مسیح در زمان سلطنت نرون و دومی‌سیان در شهر اسکندریه و انتاکیه و روم و افه‌سوس نوشته شده است.

اسپانیا آسان کرد، و این گشایندگان ملک روح آدمیزادگان با موانعی رویاروی نشدند که معمولا سد راه دخول دینی بیگانه در کشوری دور افتاده می‌شود یا آن را به‌تأخیر می‌افکند. بدلائل بسیار متقن موجود معتقدیم که پیش از سلطنت دیوکلیسیان و کنستانتین درهمهٔ متصرفات روم و درهمه شهرهای بزرگ امپراطوری به وعظ وتبلیغ دین عیسی پرداخته بودند، ولیکن چگونگی پیدایش جماعات متعدد و عدد مؤمنینی که آن جماعات را تشکیل میدادند، و نسبت این عدد با انبوه کثیر مردمی که ایمان نیاورده بودند اکنون درتاریکی ابهام نهفته است یا صورت مبدل افسانه و گزاف گوئی پذیرفته است. باابنهمه اکنون میپردازیم بنقل وقایع و حوادثی در باب افزایش شهرت مسیحیت در آسیا و یونان و مصر و ایتالیا ومغرب زمین، هرچند که شرح این وقایع ناقص و مغلوطست، و فتوحات واقعی و خیالی این دین را در آن سوی سرحدات امپراطوری روم نیز از نظر دور نمی‌داریم.

حوزهٔ متصرفات ثروتمند روم، در فاصلهٔ میان رودفرات و دریای یونان، صحنهٔ عمده‌ای بود که پولس رسول شور ایمان و زهد و دینداری خود را در آن جلوه‌گر ساخت. شاگردان پولس‌رسول تخم ایمان را، که وی در خاك حاصلخیزی افشانده بود، باسعی و کوشش بسیار پروردند، وچنین می‌نماید که در دوقرن اول میلادی محدودهٔ میان رود فرات و دریای یونان حاوی قسمت اعظم‌مسیحیان بوده است. درمیان جوامعی که درسوریه بنیان نهاده شد هیچ‌یک قدیمتر و بنامتر از جامعهٔ مسیحیان دمشق و بروئیا [۱] و حلب و انتاکیه نبود. مقدمه سفر الرؤیا[۲] بزبان وحی و رسالت جماعت هفتگانه آسیا را شرح داده و نام آنها را جاویدان کرده است، و این هفت جماعت عبارتند از مسیحیان افه‌سوس، و ازمیر، وپرگاموس، و تیاتیرا[۳]، و ساردیس و فیلادلفیا و لاذقیه که بزودی درسراسر کشور پرجمعیت سوریه پراکنده گشتند. مردم جزائر قبرس وکرت و متصرفات تراس و مقدونیه دراوائل انتشار دین جدید آن‌را پسندیدند و پذیرفتند، و در شهر کورینت و اسپارت و آتن مسیحیان بزودی جماعاتی تشکیل دادند. قدمت کلیساهای یونان و آسیا

۱ - Beroea ۲ - مکاشفهٔ یوحنای رسول که آخرین فصل انجیل است. ۳ - Thyatira

بدانها فرصتی داده بود که برشمار مسیحیان چندچندان بیفزایند، وحتی خیل نوستیکها و مرتدان دیگر درجلوه‌گرساختن رونق کلیسای اهل سنت عیسوی مارا بکارمی‌آید زیراکه صفت مرتد همیشه بدسته‌های کوچکتری از مسیحیان اطلاق شده است. گذشته از این شواهد داخلی، اعترافات وشکایات و بیم و هراس مردم غیرمسیحی نیز گواه رونق کلیساست. از آثار لوسیان، فیلسوفی که در وضع و حال مردمان مطالعه کرده و رفتار وکردار ایشان را بصبغهٔ فصاحت وزیور سخنوری آراسته و شرح داده است، چنین میآموزیم که در زمان سلطنت کومودوس، پونتوس وطن لوسیان پر بود از اپیکوریان و مسیحیان. هشتاد سال پس از مرگ مسیح، پلینی نیک نفس از مفسدهٔ عظیمی که خود بیهوده در دفع آن میکوشدسخت غمگین است و در رسالهٔ عجیبی که بتراژان امپراطور نگاشته در تأیید این واقعیت می گوید که معابد تقریباً همه متروك شده و خالی مانده است و خدایان مقدس را خریداری یافته نشده است. ومذهب جدید نه فقط درشهر نفوذ کرده بلکه در دهکده‌ها ودشتستانهای پونتوس و بیت‌نیا نیز منتشر شده است.

بی‌آنکه در سبک بیان یا نیات باطنی نویسندگانی بدقت مطالعه کنیم که یا بمدح وثنای مسیحیت و پیشرفت آن در مشرق زمین زبان‌گشوده یا براین واقعه تأسف خورده‌اند، برروی هم میتوان گفت که هیچ یک از ایشان زمینه‌ای بدست نداده‌اند که براساس آن بتوان عدد مؤمنین را در متصرفات شرقی بدقت سنجید. ولیکن از خوشبختی شرح واقعه‌ای محفوظ مانده است که این مبحث مبهم اما دانستنی را روشنتر می کند. در روزگار سلطنت تئودوسیوس، و پس از آنکه‌مسیحیت بیش از شصت سال از پرتو خورشید عنایت امپراطور برخوردار شده‌بود، کلیسای قدیم و بنام شهر انتاکیه یکصدهزار عضو داشت که سه‌هزار تن ایشان از نذورات و وجوه عمومی اعاشه میکردند. شکوه و جلال وعظمت و وقار ملکهٔ مشرق زمین، وکثرت جمعیت قیصریه و سلوکیه و اسکندریه که همه بآن معترفند، وکشته‌شدن دویست و پنجاه هزار تن درشهر زلزله زدهٔ انتاکیه در سلطنت ژوستین مهتر همه

دلائلیست قاطع براین که مجموع مردم انتاکیه از پانصدهزار کمتر نبوده است و شمار مسیحیان باآنکه بواسطهٔ شور ایمان ونیروی قدرت ایشان چندچندان شده بود از یک پنجم مجموع جمعیت این شهر بزرگ بیشتر نبوده است . اما چون بخواهیم که عدد مسیحیان مظلوم و رنج کشیدهٔ اولین را بامسیحیان مظفر وسربلند دورانهای بعد ، وکلیسای مشرق را با مغرب ، و دهکده‌های دورافتاده را با شهرهای پرجمعیت بسنجیم،وکشورهای تازه عیسوی شده را بامکانی‌مقایسه کنیم که‌مؤمنین اول در آنجا بنام مسیحی خوانده شدند آنگاه چه متفاوت خواهد نمود نسبت میان این گروههای مختلف! ولیکن تجاهل نکنیم و ناگفته نگذاریم که کریزوستوم[1] که این اطلاعات مفید را مدیون وی هستیم در عبارت دیگری جماعت مؤمن به دین مسیح را از یهودیان و بت‌پرستان نیز افزونتر میداند. اما این نکتهٔ بظاهر مشکل را راه حلی آسان و آشکار است زیرا که این واعظ فصیح بیان قوانین اصولی حکومت مدنی وکلیسائی انتاکیه را باهم می‌سنجد و صورت اسامی مسیحیانی را که نعیم بهشت را با غسل تعمید حاصل آورده بودند باکسانی از مردم این شهر مقایسه می‌کند که حق سهمی از وجوه عمومی داشتند و باین ترتیب بردگان و غریبان وکودکان در جمع مسیحیان محسوب شده ودرگروه دوم بشمار نیامده‌اند.

تجارت اسکندریه عرصه پهناوری را شامل می‌شد و نزدیکی آن شهر به فلسطین راه دخول مذهب جدید را آسان نمود. در اول جمع کثیری از اسی‌نیان[2] ساحل دریاچهٔ ماروتیس[3] به دین مسیح ایمان آوردند و ایشان یکی از فرقه‌های پیرو مذهب موسوی بوده بودند ولیکن احترام ایشان به شعائر موسوی کاهش بسیار یافته بود. زندگی اسی‌نیان زندگی ریاضت و نفس کشی بود،و روزه داشتن وتکفیر کردن؛و مالکیت مشترك اموال و اجناس و دوستداری عزوبت وشوق تحمل شکنجه و عذاب، و حرارت ایمان این قوم هم‌اکنون نمونهٔ زنده‌ای از انضباط مسیحیان اولین را عرضه می‌کرد ولیکن برعکس پیشینیان ایمان ایشان خالص

---

۱ - Chrysostom از نویسندگان یونانی و از بزرگان کلیساکه مولدش انتاکیه و نامش یحیی بود و در قرن چهارم و پنجم میلادی میزیست .

۲ - Essenians فرقه‌ای از یهودیان بودند که عقائد عرفانی داشتند و در قرن اول میلادی در مصربسر می‌بردند .

۳ - Mareotis

و بی‌آلایش نبود. چنین می‌نماید که فلسفهٔ دینی مسیحیان در مکتب اسکندریه صورت مرتب علمی پذیرفت و هنگامی که هادریان به مصر آمد جماعتی ازمسیحیان را در آن کشور یافت متشکل از یهودیان و یونانیان و این جماعت چندان اهمیت و اعتبار داشت که توجه آن پادشاه کنجکاو را به خود معطوف داشت ولیکن پیشرفت مسیحیت دیر زمانی محدود به حدود یک شهر بود وبس و جمعیت این شهر خود متشکل ازگروهی از بیگانگان بود و تا اواخر قرن دوم میلادی جزاسلاف دیمتریوس [۱] (۱۸۹ - ۲۳۲ میلادی) کسی به منصب اسقفی کلیسای مصر برگزیده نشد. دیمتریوس خود سه‌نفر را به‌دست خویشتن تقدیس کرد و به‌منصب اسقفی برافراشت و جانشین او هراکلاس [۲] (۲۳۳ - ۲۴۹ میلادی) بر شمار اسقفان افزود تا بالغ بر بیست‌تن شدند. مردم بومی مصر که صفت بارزشان ترشروئی و عناد واستبداد رأی بود با دین تازه سردی نمودند و از آن بیزار بودند وحتی در زمان اوریجن نیز نادر بودند مصریانی که برتعصبات‌قدیم‌خودفائق آمده وازحیوانات‌مقدس کشور خود سلب علاقهٔ دینی کرده باشند. ولیکن بمحض اینکه دین مسیح براریکهٔ فرمانروائی عروج کرد تعصب این‌مردم کم فرهنگ تابع نیروی‌محرکی گردید که درآن زمان فائق بود، و بلاد مصر پر از اسقفان شد وبیابانهای طیبت انباشته ازگروه‌عظیمی از زاهدان گوشه‌نشین گردید.

سیلی از بیگانگان و مردم متصرفات پیوسته جاری بود و در فراخنای آغوش روم راه می‌یافت. هرچیز عجیب و غریب و نفرت‌انگیزی و هر شخص‌مقصر و مظنونی امیدوار می‌توانست باشد که در این پایتخت عظیم درگوشه‌ای بگمنامی زندگی کند و از نظارت قانون جان بدر برد. با امتزاج مللی چندین گوناگون، هرپیامبری صادق یا کاذب و هر بنیانگذار فرقه‌ای که هدفش تقوی و فضیلت باشد یا بد کاری وجنایت به آسانی می‌تواند که برشمار مریدان یا دستیاران خود بیفزاید. بنابه‌گفته تاسیت هنگامی که مسیحیان رم برحسب اتفاق به ظلم وستم نرون گرفتار آمدند خود جمعی بسیار کثیر بودند، و بیان این مورخ بزرگ تقریباً

۱ - Demetrius ۲ - Heraclas

درست شبیه سبکیست که لی‌وی درشرح چگونگی رواج آداب باکوس پرستی و الغاء آن مراسم بکار برده است. پس از آنکه اعمال پیروان باکوس، سختگیری سنا را لازم آورد بیم آن می‌رفت که انبوهی کثیر از مردمان (چنان که گوئی بحقیقت قومی دگر باشند) بادخول به‌جمع پیروان باکوس آشنا به‌مراسم اسرارآمیز ونفرت‌انگیز پرستش آن خدا شده باشند . ولیکن تفحص دقیق‌تر بزودی آشکار کرد که عدد این مجرمان از هفت‌هزار تجاوز نمی کند. با اینهمه گروه هفت‌هزار تنی را گناهکار و مستوجب عذاب روحانی بشمار آوردن خود از برای برانگیختن هول و دهشت بس بود. در تعبیر و تفسیر بیانات مبهم تاسیت، و پلینی نیز که پیش از او بوده است، باید بی تعصب و صادقانه اذعان کرد که امکان غلوهست علی‌الخصوص هنگامی که آن دو در باب کثرت جمعیت متعصبان فریب خورده‌ای به اغراق سخن می گویند که سنت مستقر گشتهٔ پرستش خدایان رومی را رها کرده و بدین جدید گرویده‌بودند. شک نیست که جماعت مسیحیان رم نخستین وکثیرترین جماعات مسیحی امپراطوری روم بوده است، و مدرکی مستند در دست هست که وضع مذهب را در شهر رم در اواسط قرن سوم میلادی وپس از دوران آرامش سی‌وهشت‌ساله برما روشن می کند. روحانیون عیسوی در آن زمان عبارت بودند از یک اسقف و چهل‌وشش پرزبی‌تیر و هفت شماس و هفت معاون شماس و چهل و دو خادم و پنجاه قاری و عزائم‌خوان و دربان . عدد بیوه زنان و بیماران و بینوایانی که ازمحل نذورات وصدقات مؤمنین مدد معاش‌میگرفتندبالغ برهزار و پانصد تن میشد. بحکم عقل و نیز از مقایسهٔ با انتاکیه میتوان عدد مسیحیان رم را بجرأت در حدود پنجاه هزار بشمار آورد. جمعیت این پایتخت بزرگ را شاید بدقت و یقین تعیین نتوان کرد ، ولیکن محاسبهٔ خالی از غلو نیز عدد ساکنان رم را کمتر از یک میلیون نمی‌تواند نمود. از این یک میلیون ممکنست که یک بیستمش مسیحی بوده‌اند و بیش از این هم نبوده‌اند.

چنین می‌نماید که مردم متصرفات غربی روم از همان منبعی به وجود مسیحیت پی‌بردند که زبان و آراء و عقاید و آداب و رسوم رومیان‌را نیز درمیان

ایشان رائج کرد . در امر دین که مهمتر است از دیگر امور، افریقا وگال نیز کم کم خویشتن را باتقلید از پایتخت امپراطوری سازگار کردند. اما باوجود موجبات مساعد بسیاری که باید مبلغان مسیحی‌را بمتصرفات لاتینی زبان روم کشانده باشد، مبلغان تا دیر زمانی نه از دریا گذشتند و نه ازکوههای آلپ، و درکشورهای بزرگ ماوراء دریا و آن سوی جبال آلپ اثرات مثبتی از اعتقاد به‌دین عیسوی یا ایذاء و آزار مذهبی‌نمیتوان یافت‌قدیمتر ازروزگارسلطنت‌امپراطوران انتونینی. میان پیشرفت تدریجی تعالیم انجیل در اقلیم سرد گال و استقبال پرشور و حرارت مردم شنزارهای سوزان افریقا از دین جدیدتفاوت بسیار هست ومسیحیان افریقا بزودی از اعضاء عمدهٔ کلیسای بدائی بشمار آمدند. رسم انتصاب اسقفی برای هر شهر بی‌اهمیت، وغالباً حتی برای دهکده‌های گمنام، برجلال و اهمیت مجامع مذهبی در افریقا افزود، مجامعی که ولاء و اخلاص ترتولیان در آنها شوری برانگیخت و کفایت سیپریان آنها را راهبری نمود و فصاحت لاك‌تان‌تیوس بر آنها پیرایهٔ سخنوری بست. اما بعکس اگر به‌گال نظری کنیم جز جماعات ضعیف و متحد لیون و وین[1] در عهد مارکوس انتونیوس چیزی نمی‌بینیم و حتی در روزگار دیسیوس نیزکه دیرزمانی پس از مارکوس بوده است یقین می‌دانیم که در چند شهر از قبیل آرل و ناربون و تولوز و لیموژ و کلرمون و تور و پاریس،چند کلیسای پراکنده‌بوده‌است که گروه کم‌شماری ازمسیحیان باخلوص‌ایمان‌وپرداخت‌وجوه آنهارا حفظ می‌کردند. خاموشی بحقیقت با زهد واخلاص بسیارموافق‌است، ولیکن چون سکوت هرگز با شور و شوق دین‌پرستی سازگار نیست پس‌به مشاهدهٔ ضعف وملال مسیحیت در آن متصرفاتی که زبان لاتینی را بجای سلتی اختیارکرده بودند متأسف می‌شویم زیراکه درسه‌قرن اول یك نویسنده هم ازمیان مردم این نواحی برنخاست که در باب دین و امور کلیسائی چیزی بنویسد. از گال، که در دانش و سیادت خود را به‌حق از همه‌کشورهای این سوی[2] آلپ اعلم و افضل می‌دانست، پرتو انوار انجیل با روشنائی ضعیفتری بر متصرفات دورافتادهٔ روم یعنی‌اسپانیا وبریتانیا

۱ ـ Vienne شهری در جنوب شرقی فرانسه درساحل رود رن. ۲ ـ دامنهٔ شمالی جبال آلپ.

تابیدن گرفت، و اگر گفته های تندوآتشین ترتولیان‌را باور کنیم پیش از آن که‌وی رسالهٔ دفاعیه خود را خطاب به عمال دیوانی سوروس امپراطور بنویسد نخستین شعشعهٔ پرتوایمان در دلهای مردم این کشور راه یافته بود. اما کیفیت پدید آمدن جماعات مسیحی در اروپای غربی که خود مبهم و ناقص بود چندان به‌بی‌دقتی ضبط شده است که اگر بخواهیم زمان و وضع پیدایش آنها را تعیین کنیم و شرح بدهیم ناچار باید سکوت قدما را با افسانه هائی جبران کنیم که سالها بعد رهبانان گریزنده از کار، به‌فرمان حرص و آز ویا عقاید خرافاتی در تاریکی اندوهبار صومعه‌ها ساخته و پرداخته‌اند. از این داستانهای مقدس فقط داستان سنت جیمز، که از حواریون حضرت عیسی بود، درخور ذکر است بعلت غلوی که دروصف دلاوری وی بکار رفته. یعقوب مقدس (یاسنت‌جیمز) که ماهیگیری آرام و سلیم‌النفس از ساحل دریاچه گنه‌زارت[1] بیش نبود در داستانهای ساخته و پرداخته رهبانان شهسواری دلاور می‌شود که درجنگهای اسپانیا با مغربیان در رأس سواران اسپانیائی بردشمن می‌تازد. مهمترین مورخان برشهرت اعمال دلاورانهٔ او افزودند، وزیارتگاه اعجازنمای کومپوستلا[2] نیروی قدرت او را آشکارکرد، و تیغ تیز یکی از صنوف لشکری بیاری انکیزیسیون چنان دهشتی برانگیخت که خود از برای امحاء عیبجوئی کفرآمیز بس بود.

پیشرفت مسیحیت محدود به امپراطوری روم نبود و نویسندگان صدر مسیحیت که وقایع و حقایق را بزبان وحی و رسالت تعبیر مینمایند میگویند که هنوز صد سال از مرگ مؤسس ربانی آن نگذشته بود که دین جدید درسراسر کرهٔ‌زمین راه یافت. ژوستین مقدس میگوید: «هیچ مردمی نیستند خواه‌یونانی و خواه‌اقوام کم‌فرهنگ اروپائی، یا مردمانی از قومی و نژادی دیگر که‌به‌نامی و راه و رسمی خاص از دیگر آدمیزادگان بازشناخته شوند و از فنون وکشاورزی بی خبر یا خیمه‌نشین باشند یا در گاریهای سرپوشیده پیوسته از جائی به جای دگر روند، که جمعی در میانشان بنام عیسای مصلوب به درگاه خداوندی که پدراو

۱ - Gennesareth ۲ - Compostella

و آفرینندهٔ همهٔ موجودات است نماز نگزارند و دعا نکنند.» ولیکن این اعلی غلو دلپذیر را که در این عهد و زمان نیز باوضع واقعی ابناء بشر سازگار کردنش کاریست مشکل می‌توان از بدایع ناسنجیدهٔ نویسنده‌ای متدین اما بی‌دقت بشمار آورد که امیال و اغراض درونی حاکم برایمان و اعتقاد وی بوده است. بااینهمه عقیده و آمال و آرزوی نویسندگان صدر مسیحیت نمی‌تواند در واقعیات تاریخی تغییری دهد. حقیقتی که هرگز در آن شک نخواهند آورد اینست که اقوام کم‌فرهنگ ساکائی و آلمانی که در روزگاران بعد امپراطوری روم را متزلزل کردند، در ظلمت بت‌پرستی غوطه‌ور بودند، وحتی دعوت مردم شبه‌جزیره اسپانیا و پرتغال و حبشه وارمنستان به دین جدید چندان مؤثر نیفتاد مگر وقتی که پادشاهی پای‌بند سنن دین عیسوی قضیب سلطنت را بدست گرفت. ممکنست که پیش از جلوس کنستانتین امور مختلفی از قبیل جنگ و تجارت اطلاعات ناقصی در باب تعالیم انجیل در میان عشایر کلدونیه و مردم سواحل رن و دانوب و فرات منتشر کرده باشد. وجه‌امتیاز شهر ادسا در ماوراء رود فرات این بود که هم از اول با ایمان راسخ بدین جدید گروید. از ادسا اصول مسیحیت بآسانی بشهرهای یونان و سوریه راه یافت که فرمانبردار جانشینان اردشیر ساسانی بودند ولیکن اصول این‌دین ظاهراً اثرعمیقی در فکر ایرانیان ننهاد زیرا که پایهٔ مذهبی ایشان بسعی‌وکوشش صنف باانضباط موبدان با مهارتی و صلابتی بنیان نهاده شده بودبمراتب استوارتر از اساطیر مشکوك یونانی و لاتینی.

عدد مسیحیان اولین و وضع و حال ایشان

از این تفحص ناقص و فارغ از غرض که در پیشرفت مسیحیت نموده‌ایم شاید محتمل بنماید که در باب شمار کسانی که دین تازه را پذیرفتند غلو بسیار شده است. گروهی از ترس گزاف گفته‌اند وگروهی دگر از فرط دلبستگی به دین جدید. بنابرگفتهٔ اوریجن که شهادتش از شائبه عیب و نقص مبراست اگر عدد مؤمنان را باکسانی در سراسر دنیا بسنجیم که ایمان نیاورده بودند دیده خواهد

شد که مسیحیان جماعتی بسیار اندك بوده‌اند. ولیکن چون اطلاعات روشنی در دست نیست تعیین عدد واقعی مسیحیان اولین از روی یقین محال و بحدس وقیاس نیز بسیار مشکلست. حسابی که بسود مسیحیان از مثال انتاکیه و رم استنتاج بتوان کرد بما اجازه نمیدهد که، پیش از واقعه مهم ایمان آوردن کنستانتین، بیش از یک‌بیستم اتباع امپراطوری را در جزء پیروان علم مسیحیت بشمار آوریم. ولیکن چنین مینماید که نیروی دینداری و شور و تعصب و اتحاد بر عدد مسیحیان‌افزود، و همان اسباب و موجباتی که باعث افزایش ایشان در آینده شد قدرت ایشان را آشکارتر و سهمگین‌تر نمود.

سازمان جامعه چنانست که در آن چندتنی بثروت وشرف‌جاه و دانش‌ممتازند و جماعت مردم بگمنامی و جهل و فقر محکوم. پس دین مسیح که رستگاری همهٔ عالمیان را وجههٔ همت خود قرار داده بود ناچار باید که قسمت اعظم پیروان خویش را از طبقات نازلتر مردم بدست‌آورد. این کیفیت طبیعی و بسیار ساده کم کم موجبی شد برای بهتان گوئی نفرت انگیز درحق فرقهٔ جدید. مخالفان مسیحیت در اثبات تهمت میکوشیدند، و مدافعان دین تازه در تکذیب و انکار آن چندان شدتی بکار نمی‌بردند. عقیدهٔ مخالفان این بود که فرقهٔ جدید تقریباً همه از مردم فرومایه و روستائیان و پیشه‌وران، و زنان و پسران، وگدایان و بردگان تشکیل یافته است و مبلغان دین مسیح ممکن بود که گاهگاهی بوسیلهٔ بردگان بخانهٔ اشراف دولتمندی راه بیابند که برده بدیشان تعلق داشت. این مبلغان گمنام (بنابراتهام مردم بدخواه بی‌ایمان) درمیان جمع زبان بریده، و در خلوت بسیارگو بودند، و با کبروتحکم‌سخن می گفتندوبه‌رعایت احتیاط از رویا روی شدن بافیلسوفان اجتناب می‌نمودند و با انبوه مردم جاهل و خشن طبع آمیزش می کردند و به نیرنگ و تدبیر در افکارکسانی رخنه می کردند که بواسطهٔ جوانی ، یا زن‌بودن، یا ضعف دانش بهتر مستعد پذیرش اوهام رعب‌انگیز بودند.

این شرح و وصف خصومت آمیخته با واقعیت بی‌شباهت نیست، وبااینهمه زشتی نقوش وتیرگی الوان بخوبی آشکار می کند که قلم در کف دشمن بوده‌است.

در وقتی که دین خاضع مسیح اندك اندك درجهان منتشر شد چندتنی که بواسطهٔ مواهب طبیعی یا مساعدی بخت اهمیتی یافته بودند این دین را پذیرنده شدند. آریس‌تیدس[1] که رساله‌ای فصیح در دفاع از مسیحیت به هادریان امپراطور نگاشت از فیلسوفان آتن بود. ژوستین مارتیر[2] در مکتب زنون و ارسطو و فیثاغورث وافلاطون بکسب معرفت الهی پرداخته بود تا روزی که بمدد بخت سازگار سالخورده مردی بدو نزدیک شد و او را تحیت گفت و این پیر مرد از فرشتگان آسمان بود که توجه ژوستین را بمطالعهٔ اسفار انبیاء بنی‌اسرائیل معطوف داشت. کلمانس اسکندری بزبان یونانی دانش بسیار کسب کرده بود و ترتولیان بزبان لاتینی. جولیوس آفریکانوس[3] و اوریجن هردو از معلومات عصر خود بهرهٔ وافر داشتند و باآنکه میان سبک نگارش سیپریان و لاک‌تان تیوس[4] فرق بسیار هست از نوشته‌های ایشان تقریباً درمی‌توان یافت که هردو معلمان علم‌معانی و بیان بوده‌اند. مطالعهٔ علوم فلسفی نیز عاقبت در میان مسیحیان رائج گردید ولیکن همیشه اثرات سودمندی ببار نمی‌آورد، و محصول دانش و معرفت غالباً هم دینداری وپرهیزگاری بود هم گمراهی و بدعت، و عبارتی را که در وصف پیروان آرتی‌مون[5] ساخته شده است می‌توان دربارهٔ فرق مختلفی بکار برد که دربرابر جانشینان حواریون مسیح ایستادگی کردند زیرا که در حق ایشان نیز صادقست واینک عبارت‌مذکور «این جماعت جرأت آورده و برآن شده‌اند که درکتاب مقدس تصرفی کنند و قواعد و مقررات دین را ترك نمایند و عقایدی برای خود درست کنند مبنی براصول غامض و زیرکانهٔ علم منطق. این گروه از علم دین غافل‌می‌مانند و به علم هندسه می‌پردازند و چندان بکار مساحی زمین مشغولند که اندیشهٔ آسمان را از یادمی‌برند. نوشته‌های اقلیدس را پیوسته در دست دارند و ارسطو و تئوفراستوس[6] را می‌ستایند و به مؤلفات جالینوس احترام بی‌حد می‌نمایند. خطاهای ایشان همه ناشی از استفادهٔ غلط از علوم و فنون بی‌دینان است و صفا و سادگی انجیل را بااستدلالات غامض عقل و شعور بشری آلوده و مکدر می‌کنند.»

۱ - Aristedes فیلسوف مسیحی‌مذهب ۲ - Justin Martyr ۳ - Julius Africanus
۴ - Lactantius ۵ - Artemon ۶ - Theophrastus

گذشته از اینها بدرستی تأیید نمی‌توان کرد که مردمی که بمسیحیت ایمان آورده بودند همه از منافع ثروت و اصل‌ونسب محروم بودند. چندتن از رومیان را در محکمهٔ عدالت بحضور پلینی آوردند و او بزودی دریافت که مردم بسیاری از همهٔ صنوف و طبقات در بیت‌نیا دین اجداد خود را رها کرده و به دین جدید گرویده‌اند. شهادت پلینی که در صحت آن تردیدی نیست در این باره معتبرتر است از اعتراض شدید ترتولیان که با عطف توجه به بیمها و هراسها ونیز به مروت و انسانیت پروکنسول افریقا به او می گوید که اگر در پیشرفت مقاصد ظالمانهٔ خود اصرار بورزی بدان و آگاه باش که باید گروهی کثیر از کارتاژیان را هلاك و آنگاه مشاهده کنی که در میان مقصران چه بسیارند مردم همرتبت تو، و سناتوران و بانوانی از شریفترین خاندانهای پاك‌نژاد، و دوستان و خویشاوندان دوستان بسیار صمیمی‌تو. چنین می‌نماید که چهل سال بعد والریان امپراطور صحت این مدعی را پذیرفت زیرا چنان که از یکی از فرامین وی مستفاد می‌شود ظاهراً سناتوران و اسواران رومی، و بانوان متشخص بسیاری را دل در گرو دین جدید یافتند. هرقدر که صفا و خلوص دستگاه مذهب کاهش پذیرفت بر فروشکوه ظاهر آن افزود و در عهد فرمانروائی دیوکلیسیان در کاخ سلطنت و محاکم عدالت و در سپاه روم نیز جمع کثیری در نهان مسیحی بودند و می کوشیدند که منافع زندگی دنیوی و مزایای حیات اخروی را باهم سازگار کنند.

با اینهمه نمونه‌های استثنائی یا بسیار کمست یا متعلق به دورانهای متأخر و نمی‌تواند تهمت جهل و گمنامی را که باچنین کبر و نخوتی به نخستین گروندگان بدین عیسوی نسبت داده‌اند یکباره باطل نماید. بجای آنکه در دفاع از مسیحیت افسانه‌های اعصار بعد را بکارببریم عاقلانه‌تر آن خواهد بود که بکوشیم تا از آنچه موجب ننگ و رسوائی بشمار آمده است مایهٔ تنبه و تهذیب روح بسازیم. اندیشهٔ متین، فکر مارا بدین نکته‌معطوف می کند که مشیئت خداوندی حواریون همه را از میان ماهیگیران جلیلی[1] برگزید، و هرقدر که وضع دنیوی مسیحیان

۱ ـ الجلیل نام ناحیه‌ای درشمال فلسطین است و شهر قدیم ناصره در آن قرارداردکه‌محل اقامت‌حضرت عیسی در ایام کودکی او بوده است.

اولین را پست‌تر بشماریم دلیل بیشتری خواهد بود بر قدر ومنزلت ایشان وپیشرفت کارشان که همه در خور ستایش است. برماواجبست پیوسته بادقت بخاطر داشتن که ملکوت آسمان را به خسته‌دلان‌وعده کرده‌اند؛ وبه‌مصیبت زدگان ودیگر کسانی که بچشم مردم دنیا حقیرند و زبون و وعدهٔ سعادت اخروی را که خداوند بدیشان داده است بشادمانی می شنوند. اما مردم خوشبخت بداشتن این دنیا دلخوشند و راضی، و عالمان متکبر خویشتن‌بین به‌شک و بحث وجدل برتری خویشتن را در دانش و خرد در راه ناصواب بکارمی‌برند.

ما را به اندیشه‌هائی تسلی بخش از آن‌قبیل که گفتیم نیاز است تا بر چندتن از مشاهیر بزرگان که درنظر ما شاید بیش از همه کس سزاوار فیض خدائی بوده‌وازآن‌محروم‌مانده‌اند بیهوده‌تأسف‌نخوریم. نام سنکا وپلینی مهتر، و پلینی کهتر و تاسیت وپلوتارك، وجالینوس،واپیك تیتوس‌غلام،ومارکوس انتونیوس امپراطور زیب و زیور عصریست که هریك از این مشاهیر در آن به‌اوج کامکاری رسیده و عزت و شرف طبع آدمی را فزونتر نموده‌اند. این بزرگان، چه در عرصهٔ فکر وچه در دیگر فعالیتهای زندگی هریك بربلندی نام و شرف و منصب خود افزودند، و بمدد مطالعه، نیروی ادراك را تقویت کردند. فلسفه ضمیر این مردان نامی را از لوث تعصبات مذاهب مردم پسند پاك کرده بود و عمر ایشان همه درکسب معرفت و بکاربستن اصول تقوی و فضیلت صرف می‌شد. معذلك این حکیمان دانا (و این خود مایهٔ تأسف و تعجب است) یا به‌کمال اصول دینی مسیحیت التفاتی ننمودند یا آن را انکارکردند. سخن‌گفتن ونیزسکوت اینان نشان خوار شمردن ایشانست مذهب‌جدیدرا که پیروانش‌روز افزون بودند و در دوران زندگی این بزرگ مردان در سراسر امپراطوری روم منتشر گردیدند. دانشمندانی که‌تفضل نموده ونام‌مسیحیان‌را ذکرکرده‌اند ایشان‌رامردمی پرشور ولیکن‌عنود ونافرمانبردار دانسته‌اند که از گروندگان به عقاید اسرارآمیز خود اطاعت بی‌چون وچرامیخواستند اما از ارائه یك دلیل نیز درحقانیت دین خویشتن که فکر اهل ادراك و دانش را بخود مشغول دارد عاجز بودند.

آیا هیچ یک از این فیلسوفان رسالاتی را که مسیحیان اولین غالباً در دفاع از خود و دین خویشتن منتشر می کردند خوانده باشند یانه، درست معلوم نیست اما درهر صورت مایهٔ تأسف بسیار است که مردانی شایسته‌تر و تواناتر در دفاع از مدعای مسیحیت نکوشیده‌اند. این نویسندگان در آشکار کردن تجاوز ادیان بت‌پرستی از حد احتمال بیش از آنچه باید طنز و بلاغت بکار برده‌اند و با نمایاندن بیگناهی و مصائب برادران رنج کشیدهٔ خود عاطفهٔ شفقت را در ما برانگیخته‌اند. اما وقتی که میخواهند ثابت کنند که مسیحیت را اصل و منشاء ربانیست بیشتر در تأیید پیشگوئیهائی اصرار میورزند که بعثت حضرت مسیح را اعلان مینمود و کمتر بمعجزاتی استدلال میکنند که مقارن با ظهور او بوده است. از پیشگوئیهای انبیاء و رسل مدد گرفتن ممکنست که تهذیب و تنبّه‌نفس مرد مسیحی را بکار آید یا یهودئی‌را عیسوی کند زیرا که هردو این پیشگوئیها را معتبر میدانند و هردو ناچارند که با خلوص و احترام در مفهوم آنها و شواهدی که دلالت بر وقوع آنها کند دقت و تفحص نمایند. اما اگر کسانی را مخاطب قرار دهیم که نه دین موسی را میفهمند و محترم میشمارند و نه پیشگوئیهای انبیاء و رسل را، این طریقهٔ تبلیغ را اثری و اهمیتی نخواهد بود. در دست بی‌هنر ژوستین و دیگر مدافعان بعد از وی معانی بلند و شریف گفته‌های هاتفان عبرانی بدل به صور نامأنوس و کلام تصنع‌آمیز و تمثیلات بارد‌می‌شود، و بیگانهٔ بی‌خبر نامسیحی حتی در اصالت آنها شک می‌آورد بعلت‌مجعولاتی که به‌اسم اورفیوس [۱] و هرمس [۲] و سیبیلها [۳] براو تحمیل میکردند باین عنوان که مجعولات مذکور نیز درست مانند الهامات اصیل سماوی با قدر و ارزشند. جعل و سفسطه گوئی در دفاع از وحی و الهام دینی غالباً رفتار نابخردانهٔ شاعرانی را بیاد می‌آورد که بارگران و بی‌فایدهٔ سلاحهای سنگین و شکننده را بر قهرمانان شکست‌ناپذیر خود مینهند.

۱ - Orpheus در اساطیر قدیم یونانی نام نوازنده‌ایست که نیروی جادوئی وی درجانوران وحتی سنگها و درختان نیز اثر میکرد. ۲ - Hermes در اساطیر یونانی نام خدائیست که یک خدایان دیگر بود. ۳ - Sybils زنان پیشگوئی که یونانیان و رومیان قدیم از ایشان مشورت میکردند. برای فیلسوفان که پیشگوئیهای قدیم سیبیلها را استهزاء می‌نمودند کشف مجعولاتی که نویسندگان صدر عیسویت از ژوستین مارتیرتالاک تان‌تیوس نقل‌کرده‌اند بسیار آسان بود.

ولیکن چگونه معذور میتوان داشت سستی و بی‌توجهی مردم بت‌پرست و فیلسوفان را در برابر شواهدی که باریتعالی به یدقدرت خود از طریق حواس انسانی به ایشان ارائه داده بود و اثبات آنها مستلزم ادله و براهین عقلی نبود؟ درعهد عیسای مسیح و حواریون او و اولین مریدان ایشان، اعلان ظهور مسیحیت بوسیلهٔ حوادث شگفت‌انگیز بی‌شمار تأیید شد. لنگان دوباره راه رفتند، کوران دوباره بینا شدند، بیماران شفا یافتند، و مردگان از خاك برخاستند و ارواح خبیث طرد شدند و نوامیس طبیعت بکرات بسود کلیسا متوقف ماند. اما چنان بود که گوئی حکماء یونان و روم که بمشاهدهٔ این نوادر رعب انگیز روی میگردانیدند و بامور عادی زندگی و بمطالعات خود میپرداختند ابداً واقف بتغییراتی نبودند که در نظام جسمانی و روحانی دنیا روی می‌نمود. در سلطنت تیبریوس سراسر روی زمین، یا لااقل یکی از متصرفات معروف امپراطوری روم سه‌ساعت تمام در ظلمتی غیر عادی فرو رفت. اما این معجزهٔ بزرگ که خود باید مایهٔ حیرت و کنجکاوی و ایمان آوردن همهٔ مردم شده باشد در عصر رونق علم و تاریخ و در دوران زندگی سنکا و پلینی مهتر اتفاق افتاد وهیچ کس بدان التفاتی نکرد. سنکا و پلینی خود باید اثرات آنی ظلمت را دریافته یا پیش از هرکس از پدیدار شدن آن اطلاع حاصل کرده باشند، ولیکن هردو درکتابی که با زحمت فراوان تدوین و شرح همهٔ پدیده‌های بزرگ طبیعت را در آن ضبط کرده‌اند ـ پدیده‌هائی از قبیل زلزله و شهاب ثاقب و ستارهٔ دنباله‌دار و خسوف ماه وکسوف خورشید و خلاصه هرآنچه راکه کنجکاوی خستگی ناپذیر ایشان جمع توانست آورد ـ از ذکر این حادثه غفلت ورزیده‌اند؛ حادثه‌ای که چشم انسان فانی از روز خلقت زمین بزرگتر از آن را مشاهده نکرده‌بود. یك فصل جدا و مشخص از کتاب پلینی به ضبط کیفیت خسوفها و کسوفهائی اختصاص یافته است که خارق‌العاده‌اند و بیش از حد معمول دوام میکنند، اما پلینی فقط بشرح یك پدیدهٔ عجیب اکتفا میکند و آن نقصان نور است که پس از قتل قیصر روی نمود، و در قسمت اعظم یك سال کرهٔ خورشید رنگ پریده و بی‌شکوه و رونق مینمود. این دوران ظلمت

را ـ که یقیناً قابل قیاس با تاریکی خارق‌الطبیعه‌ای نبوده است که هنگام شهادت عیسای مسیح روی نمود ـ شعرا و مورخین آن ایام مهم و فراموش نشدنی دراشعار و نوشته‌های خود وصف کرده‌اند.

فصل شانزدهم

سلوك دولت روم با مسیحیان. روش امپراطوران در مقابل دین جدید . شهادت سیپ ریان . سیاست تعذیب مسیحیان و تغییرات آن . جماعات مسیحی مذهب در زمان دیوکلیسیان و جانشینان او . فرمان گالریوس مبنی براتخاذ روش تسامح .

اگر در صفا و پاکی دین مسیح بیندیشیم و در خلوص اصول معنوی آن و زندگانی منزه و زاهدانهٔ اکثر کسانی که در نخستین ادوار ظهور مسیحیت مذهب انجیل را پذیرفتند بدقت تأمل کنیم طبعاً چنین می‌پنداریم که مردم بی‌ایمان دنیا نیز باید مسیحیت را که مذهب احسان ومکرمت است با احترام لازم استقبال کرده باشند، و دانشمندان و اهل فرهنگ و ادب، هرچند که معجزات این دین را استهزاء میکردند، ناچار باید به تقوی و پرهیزگاری فرقهٔ جدید معتقد شده و آن را محترم شمرده باشند،و عمال دیوان در عوض ایذاء و آزار مسیحیان باید این گروه مردم را از خطر محفوظ داشته باشند زیرا که ایشان با صبر و شکیبائی مطیع و فرمانبردار قانون بودند هرچند که از تحمل بار تکالیف جنگ و حکومت امتناع می‌ورزیدند. از طرف دیگر چون به‌خاطر آوریم که‌مذهب بت‌پرستی، که حافظ آن ایمان و اعتقاد مردم بود، باهمهٔ ادیان عالم تسامح می‌نمود، و ناباوری فیلسوفان وسیاست سنای رم و امپراطوران را بیاد آوریم آنگاه متحیر می‌شویم که مسیحیان چه گناه تازه‌ای مرتکب گشته‌بودند یا چه علت تازه‌ای قدما را که مردمی معتدل و به‌این گونه امور تاحدی بی‌اعتنا بودند خشمگین کرده بوده است ، یا چه موجبی پادشاهان

رومی را، که بی‌هیچ نگرانی ناظر هزاران مذهبی بودند که در صلح و وفاق در ظل فرمانروائی عطوفانهٔ ایشان بسر میبردند، برآن داشته بوده است که گروهی از رعایای خود را سخت مجازات کنند که چرا ایشان دینی و روشی در عبادت برگزیده‌اند که عجیب می‌نمود اما زیانی از آن ببار نمی‌آمد.

چنین می‌نماید که سیاست مذهبی دنیای قدیم در قبال مسیحیت کیفیتی دگر پذیرفت و برای ممانعت از پیشرفت مسیحیت برسختگیری افزود و از تسامح کاست. تقریباً هشتاد سال پس از مرگ حضرت مسیح مریدان بی‌گناه او را بحکم پروکنسولی مهربان و فیلسوف منش بمجازات مرگ محکوم کردند آن‌هم بموجب قوانین وضع شده در عهد امپراطوری که حکومتش بعدل وحکمت ممتاز بوده است. رسالاتی که بکرات در دفاع از دین جدید و خطاب بجانشینان تراژان نوشته‌می‌شد پر بود از شکایات رقت‌انگیز که مسیحیان جز متابعت از ندای درون کاری نمی‌کنند و چیزی نمیخواهند جزاینکه طریق صواب را آزادانه بفرمان وجدان خویشتن انتخاب کنند، و با اینهمه در میان رعایای امپراطوری روم تنها ایشانند که ازخیر دولت نیک اختر خود محروم مانده‌اند. شرح شهادت چندتن از بزرگترین قدیسین بدقت‌تمام ضبط شده است؛ واززمانی که مسیحیت دارای قدرت فائقه شد گردانندگان کلیسا در نمایاندن ظلم و جور مخالفان بت‌پرست خود همان کوششی را بکاربردند که در تقلید از روش ایشان بکار میبردند. مقصود از تنظیم این فصل جدا کردن (اگرممکن باشد) چند واقعهٔ مستند و خواندنی از هزاران افسانه و اخبار مغلوط ومغشوشست، و نیز شرح دادن موجبات، و بسط دامنه وطول مدت و کیفیات مهم خطا و آزارهائیست که مسیحیان اولین درمعرض آن قرار داشتند، بروشی که روشن و منطقی باشد.

گروندگان بدینی که گرفتار ایذاء و آزارند، چون از ترس افسرده وملول و از کینه و نفرت برآشفته و شاید از شورایمان برانگیخته‌اند فکرشان را بندرت کیفیتی درست است چندانکه بتوانند بتأمل در مقاصد دشمنان خود بنگرند وبا صداقت و فارغ از تعصب نیات ایشان را بدرستی ادراک کنند؛ نیات و مقاصدی که

حتی نظر تیزبین و خالی از غرض کسانی که دور از شعله‌های آتش ایذاء وتعذیب در امن و امان بسرمیبردند آنها را مشاهده نمی‌تواند کرد. رفتار بد امپراطوران را بانخستین مسیحیان بعلتی نسبت داده‌اند که بنظر درست‌تر و محتملتر مینماید زیرا که مبتنی بر کیفیت طبیعی و خاصیت ذاتی و شناخته شدهٔ بت‌پرستیست. پیش از این گفته‌ایم که وفاق و سازگاری دینی در سراسر جهان بیشتر متکی به رضا و موافقت ضمنی ملل عهود باستانی و احترام ایشان‌بود برای سنن و آداب مذهبی دیگران. پس جز این توقعی نبود که ملل مذکور باخشم و غضب بضد فرقه‌ای یامردمی بهم بپیوندند که خویشتن را از جمع سایر ابناء بشر جدا می کردند ودعوی می‌نمودند که معرفت به ذات الهی ملك طلق ایشانست، و به‌هر مذهبی سوای مذهب خود بچشم حقارت می‌نگریستند و آن را کفرآمیز و بت‌پرستانه می‌دانستند. مذاهب مختلف بواسطهٔ روش تسامح و برضا وموافقت دیگران از حقوق و مزایائی برخوردار بودند ، و هرفرقه‌ای که از پرداخت خراج معمول امتناع میورزید این مزایا بحق از وی ضایع میشد. چون یهودیان و فقط یهودیان پیوسته با عناد بسیار از پرداخت خراج امتناع می‌ورزیدند ، دقت و تأمل در سلوك عمال رومی با ایشان مارا در روشن کردن این مطلب بکار می‌آید که حدسها و گمانها تا چه‌حد با حقایق مطابق است و تا چه حد ما را در کشف علل واقعی تعذیب و آزارمسیحیان رهنمون تواند بود.

بی‌آنکه دوباره بپردازیم‌بذکر آنچه قبلا گفته آمده‌است که چگونه‌سلاطین وفرمانروایان‌رومی‌معبداورشلیم‌را محترم‌میداشتند، به‌بیان‌این‌نکته‌اکتفا خواهیم کرد که‌ویران شدن معبد و شهر اورشلیم توأم باهرنوع کیفیتی وحادثه‌ای‌بود که خاطر فاتحان‌را مشوش وخشمگین کند و سبب شود که ایشان بااستدلالات پسندیده‌ای مبتنی برلزوم حفظ عدالت سیاسی و امن وآرامش عمومی آزار پیروان مذاهب موسوی و عیسوی را رسماً مجاز بشمرند. از سلطنت نرون تا روزگار فرمانروائی آنتونیوس پیوس یهودیان از تسلط روم چندان بی‌صبری و ناشکیبائی نمودند و آزارها روا داشتند که کارشان بکرات بشورش و قتل عام انجامید. بشنیدن وصف مظالم

شنیع ایشان در بلاد مصر و قبرس وسیرین[۱] نفس انسانیت بیزار و هراسناك می‌شود. یهودیانی که در این شهرها میزیستند با مردم بی‌خبر آنها بظاهر دوست بودند و در باطن به ایشان خیانت می کردند[۲] و این وسوسه در دل ما راه می‌یابد که انتقام شدید نیروی افواج رومی را تحسین کنیم[۳] زیراکه این انتقام بضد طایفه‌ای از متعصبان یهودی بود که خرافات هولناك را زود باورکرده و تحت تأثیر آنها نه‌فقط دشمن سرسخت دولت روم بلکه خصم همهٔ آدمیزادگان شده بودند. شور و تعصب یهودیان مبتنی براین عقیده بود که پرداخت خراج به‌خداوندگاری بت‌پرست خلاف شرعست، و نیز متکی بوعدهٔ دلپذیر هاتفان غیبی در ایام قدیم بود که مسیحائی مظفر و پیروز بزودی ظهور خواهد کرد، و مقدر چنانست که وی کندو زنجیر از ایشان بردارد و ملکت سراسر زمین را بقوم مقرب خداوند بسپارد. بارکوچی‌باس[٤] معروف خود را منجی موعود قوم یهود اعلان نمود و از اولاد ابراهیم همه خواست که حق خویشتن را بموجب وعده‌ای که خداوند به یعقوب پیغمبر داده بود دعوی کنند، و به این طریق لشکری سهمگین فراهم آورد ومدت دو سال دربرابر قدرت هادریان امپراطور مقاومت نمود.

با همهٔ تحریکات مکرر یهودیان خشم و نفرت سلاطین روم بعد از پیروزی بپایان رسید و بیم و هراس ایشان نیز پس از دوران جنگ و خطر دوام نیافت. بواسطهٔ روح تسامح که در ادیان بت‌پرستی‌مضمراست و بعلت نرمی و عطوفت انتونیوس پیوس[۵] یهودیان مزایای قدیم خود را دوباره بتمامی بدست آوردند و اجازه یافتند که کودکان خودرا ختنه کنند ولیکن مجاز نشدند که علامت مشخص کنندهٔ قوم یهود را بربیگانه‌ای بنهند که تازه به دین ایشان گرویده باشد. بجمع کثیر

---

۱ - Cyrene شهری متعلق به‌یونان قدیم در شمال افریقا.

۲ - درسیرین دویست و بیست هزار یونانی و در قبرس دویست و چهل هزار تن و در مصر جمع کثیری از مردم را قتل‌عام کردند. بسیاری از شوریده بختان را با اره از میان دو نیم‌میکردند چنانکه داودنبی قبل‌از ایشان کرده‌بود. یهودیان پیروزمند آنگاه گوشت مقتولان را می‌بلعیدند و خون ایشان را بزبان می‌لیسیدند وروده‌های ایشان را مانند کمربندی بدور بدن خود می‌پیچیدند.

۳ - درجنگ هادریان با قوم بنی‌اسرائیل پانصدو هشتاد هزار یهودی بضرب شمشیر ازپای در آمدند، گذشته از عدد بیشماری که درحریق و ازقحط و مرض هلاك گشتند

٤ - Barchochebas

۵ - امپراطور روم از ۱۳۸ تا ۱٦۱ میلادی

بقایای این مردم که هنوز از سکونت در جوار اورشلیم ممنوع بودند اجازه داده شد که در ایتالیا و متصرفات روم مسکن گزینند وخانه‌های بزرگ داشته باشند و عضو افتخاری شهر رم بشوند و از القاب و عناوین بلدی بهره‌مند و در ضمن از تکالیف ناگوار و پرخرج عضویت جامعه معاف گردند. سهل گیری رومیان ویا خوارشمردن ایشان یهودیان را، باین قوم شکست‌خورده مجوزی داد تا برای خود نوعی مقررات قانونی وضع کنند. کاهن اعظم که مقر خویشتن را در تی‌برياس قرار داده بود اختیاراتی داشت از قبیل انتصاب کاهنان و پیشوایان مذهبی برای اجرای مقررات این قوانین در امور داخلی، و دریافت وجوه سالانه از برادران دینی که در اطراف پراکنده بودند. در شهرهای عمدهٔ امپراطوری روم غالباً کنیسه‌های جدید بنا می‌کردند، و نگاهداشت ایام سبت و روزه‌گرفتن وبرگذاری اعیاد مذهبی که یا بحکم شریعت موسوی یا احادیث فقهاء برقوم یهود واجب آمده بود همه عموماً و رسماً رعایت میشد. روش مسالمت‌آمیز رومیان کم‌کم طبع سخت‌گیر و خشن یهودیان را رام کرد، و با بیدار شدن از رؤیای خوش رسالت وتسخیر ملکت روی زمین قوم بنی‌اسرائیل نیز بتدریج رفتاری مانند دیگر اتباع مطیع و آرام و کوشنده و زحمت‌کش روم در پیش گرفتند. نفرت آشتی ناپذیر ایشان از بنی‌نوع انسان بجای آنکه ناگهان شعله برکشد و بخون ریزی و خشونت انجامد براثر اشتغالات کم خطرتر مبدل برضا وخشنودی شد. قوم یهود برای آنکه در هرکسبی وپیشه‌ای بمکر و فریب از بت‌پرستان گوی سبقت بربایند ازهرفرصتی استقبال مینمودند و در نهان برکشورگردنکش آدوم[1] لعنها و دشنامهای مبهم نامفهوم میفرستادند.

---

۱ - نام دیگر عیسو برادر توأم یعقوب که پوستی سرخ داشت و باین سبب ادوم لقب یافت. وی بلشت و صحرا و شکارحیوانات علاقهٔ بسیارداشت. در باب بیست و پنجم ازسفر پیدایش یعنی فصل‌اول تورات آمده است که « روزی یعقوب آش می‌پخت و عیسو وامانده از صحرا آمد و عیسو به‌یعقوب گفت از این‌آش ادوم (یعنی سرخ) مرا بخوران زیراکه وامانده‌ام . . . . یعقوب‌گفت امروز نخست زادگی خود را بمن بفروش عیسوگفت اینک من بحالت موت رسیده‌ام پس مرا از نخست زادگی چه فایده . یعقوب‌گفت امروز برای من قسم بخور، پس برای او قسم خورد و نخست زادگی خودرا بیعقوب فروخت و یعقوب نان و آش عدس را بعیسو داد که خورد و نوشید و برخاسته برفت .

بقیه پاورقی در صفحه بعد ←

یهودیان از خدایان معبود سلطان خود و سایر اتباع امپراطوری روم بشدت نفور بودند و آنها را انکار میکردند و با اینهمه در بجای آوردن آداب دین خود که گریزندگی ازصحبت دیگران را بایشان می‌آموخت از آزادی کامل برخوردار بودند. پس باید علل دیگری موجود بوده باشد برای سختگیریهائی که امپراطوران در حق پیروان حضرت‌مسیح روا می‌داشتند و اولاد حضرت ابراهیم از آنها بر کنار می‌ماندند. تفاوت میان این دو قوم ساده است و آشکار ولیکن درنظر رومیان قدیم و بعقیدهٔ ایشان این تفاوت را اهمیت بسیار بود. یهودیان «ملت» بودند وعیسویان «فرقه» و اگر محترم شمردن سنن مقدس همسایگان طبعاً برهر جامعه‌ای لازم‌باشد، پس پایداری درحفظ سنن آباء و اجدادی نیز بر یهودیان واجب بود ونداى‌هاتفان غیبی و دستورهای اخلاقی فیلسوفان، و قدرت قانون همه متفقاً ایشان را مجبور می کرد که تکلیف «ملی» را بجای آورند. یهودیان با کبر و نخوت بسیار مدعی بودند که در قدس و تقوی بر دیگران افضلند، و محتملست که بسبب این ادعا مشرکان را برمی‌آشفتند تا بدان حد که بت‌پرستان ایشان را مردمی ناپاك ونفرت انگیز دانستند، و چون جهودان همصحبتی پیروان ادیان دیگر را در خورشأن خود نمی‌دیدند ناچار سزاوار تحقیر دیگران شدند. قسمت اعظم شرایع موسوی ممکن بود که سخیف وبیهوده بنماید، بااینهمه چون جماعتی کثیر در طی قرون متمادی آنها را پذیرفته بودند لذا پیروان موسی به حکم سابقه‌ای که آدمیان همه آن را تأیید کرده بودند، حق داشتند که موافق با هر دستور دینی که غفلت از آن گناه عظیم محسوب شود عمل کنند. ولیکن اصل لزوم نگاهداشت سنن دینی‌نیاکان که یهودیان را از ایذاء و آزار بر کنار داشته‌بود به‌پیروان کلیسای بدائی مددی ننمود و ایشان را از بلای تعذیب حفظ نکرد. باپذیرفتن دین مسیح عیسویان به خیال مردم آن زمان مرتکب جرمی شده بودند زشت و نابخشودنی. این‌نودینان

پس عیسونخست زادگی خود را خوار نمود» . نقل از ترجمهٔ فارسی تورات. گفته‌اندکه فرزندزاده عیسو لشکر ایناس پادشاه کارتاژ را به ایتالیا رهبری کرد ، وگروهی ازمردم قدیم ادوم درجنوب بحرالمیت از قهر شمشیر داود نبی به سرزمین رومولوس پناه بردند و باین دلائل و دلائل دیگرنیز یهودیان نام ادوم را بامپراطوری روم اطلاق کردند .

علائق مقدس عادات و رسوم و فرهنگ را گسستند ، و سنتهای دینی کشور را شکستند، و هرآنچه را که پدران ایشان بدان ایمان داشتند و راست ومقدس ومحترم میشمردند باجسارت و وقاحت تحقیر کردند، و خروج ایشان (اگر مجاز باشیم که لفظ خروج را در این باب بکاربریم) محدود به یک محل و جزئی و ناقص نبود، زیرا دیندار معتقدی که مذهب اجداد خود را رها و معابد مصر و سوریه را ترک میکرد از پناه بردن بمعابد آتن و کارتاژ نیز عار داشت. مسیحیان همه مذاهب قدیم خانواده و شهر و وطن خویشتن را پست و مردود میشمردند، و بالاتفاق از برقراری پیوند روحانی باخدایان رم و امپراطوری روم و سایر ابناء بشر امتناع میورزیدند. اماسعی مؤمن مسیحی در اثبات و تأیید حقوق مثبت و انتقال ناپذیر هر کسی در فرمانبرداری از ندای وجدان و رأی شخص خود کاری عبث وبیهوده بود، وباآنکه ممکن بود وضع چنین کسی ترحم و شفقت برانگیزد استدلالات وی هرگز نه‌بگوش جان بت‌پرستان میرسید و نه به‌فیلسوفان ایشان ونه بمعتقدان باین ادیان زیراکه تردید و تأمل نمودن در رعایت روش مقرر عبادت نزد ایشان بهمان اندازه مایهٔ حیرت بود که ناگهان نفرت بدل راه دادن از آداب‌ورسوم و سبک لباس و زبان وطن خویشتن.

بت پرستان‌را کینه‌ونفرت‌بزودی‌جایگزین حیرت گردیدچندان که‌دیندارترین مردم‌نیز درمعرض تهمت بیدادگرانه و خطرناك الحاد قرار گرفتندو بدخواهی و تعصب باهم دمساز گشتند و مسیحیان را در انظار دیگران جماعتی ملحد جلوه‌گر ساختند که به‌گستاخی و جسارت بضد قواعد مذهبی امپراطوری روم بجنگ برخاسته و سخت مستوجب ملامت عمال دیوان شده‌اند. باقتضای طبع تغییر پذیر مذهب بت‌پرستی در هر نقطه‌ای از کرهٔ زمین نوعی از آن پذیرفته شده بود، اما مسیحیان پیوند خود را از آنها همه گسسته بودند، و برروی هم چندان معلوم نبود که چه خدائی و چه روش عبادتی را جایگزین خدایان و معابد قدیم خود کرده‌اند. مسیحیان در باب ذات باریتعالی اندیشه‌ای لطیف و عالی در ضمیر خود میپروردند که فکر خشن انبوه کثیر بت‌پرستان از ادراك آن عاجز بود . بت‌پرستان درحیرت

بودند که چگونه بوجود خدائی یکتا و روحانی معرفت توان یافتن که وی را نه به هیئتی جسمانی مجسم نموده‌اند و نه بعلامتی که مشهود و مرئی باشد ؛ خدائی که پرستش وی توأم باشکوه وجلال، و ریزش روغن و شراب ، و جشنها و اعیاد نیست ، و نه محراب‌ومذبحی دارد و نه بنام وی قربانی میکنند. حکماء یونان و رم که علو فکرشان بپایه‌ای رسیده بود که در کیفیت وجود و صفات ربانی خالقی بزرگ بتفکر می‌پرداختند بواسطهٔ خویشتن‌بینی یا بدلیلی که خود بدان وقوف داشتند این اخلاص‌فیلسوفانه‌را حق خود و مریدان‌خاص‌خویشتن‌میدانستند.[۱] حکماء یونان و رم عقاید تعصب‌آمیز مردم‌را بهیچوجه ملاك ومعیارحقیقت‌نمیدانستند ولیکن معتقد بودند که سرچشمهٔ این تعصبات همه طبع بشر و فطرت اصلی و ازلی اوست ، و چنان می‌پنداشتند که هردینی و هر روش عبادتی که درمیان مردم رائج باشد و جرأت آورد که لزوم مساعدت حواس انسانی را درتحکیم مبانی ایمان انکار نماید، هرقدر که آن دین از اوهام پرستی دورتر شود بهمان نسبت خویشتن را در مانع آمدن از خیالات وسرگردانیهای فکری پیروان تعصب پیشهٔ خود عاجزتر می‌یابد. اهل دانش و بصیرت به تفضل در الهاماتی که کاشف سر الهی ومشیئت او بود با کبر و بی‌دقتی نگریستند و این بی‌دقتی خود مؤید عقیدتی شد که بی‌تأمل بدل راه داده بودند ، و بحکم آن عقیده شك نداشتند که اصل وحدت الهی را که ایشان خود ممکن بود محترم بشمرند، تازه دینان مسیحی بعلت طغیان شور و شوق نا معتبر نموده و با استدلالات واهی ضایع کرده‌اند. مؤلف رساله‌ای مشهور که بصورت سؤال و جواب نوشته شده است و آن را به لوسیان نسبت می‌دهند ، می‌کوشد که مبحث اسرارآمیز تثلیث را بلحن استهزاء و تحقیر بنگارد و به این کار بی‌خبری خویشتن را از ضعف قوای فکری بشری و غامض بودن ماهیت صفات کمالیه الهی آشکار مینماید.

تمایل مشرکان براین بود که از دین مسیح هرآن اصلی را اختیارکنند که ظاهراً شباهتی حتی ناقص و بعید با اساطیر مردم پسند عرضه بدارد؛ و افسانهٔ

۱ ـ افلاطون میگوید که‌مشکلست نیل‌بمعرفت پروردگار حقیقی و خطرناکست افشاء این سربزرگ .

باکوس و هرکول و اسکولاپیوس تا حدی نیروی تصور ایشان را پرورده و برای ظهور فرزند خدا بصورت انسان آماده کرده بود. پس چندان حیرت‌انگیز نمی‌نمود که مؤسس این‌دین را مریدان او نه فقط چون حکیمی دانا و پیامبری محترم بشمارند بلکه چون خدائی نیز بپرستند. اما مشرکان در عجب بودند که چگونه مسیحیان معابد خدایان قدیم را ـ خدایانی که در ایام خردسالی دنیا انواع فنون و هنر را ابداع کردند، و واضع قانون بودند و از میان بردارندهٔ ستمگران وجانوران هول‌انگیزی که عرصهٔ زمین انباشته از ایشان بود ـ ترك می‌کنند تا پیامبری گمنام را برگزینند و جزا و هیچ کس را نپرستند و عبادت ننمایند، پیامبری که در عصری جدید از میان قومی دد صفت برخاسته و قربانی کین‌توزی هموطنان خود یا حقد و حسد حکومت روم گشته است. جماعت کثیر بت‌پرستان که بنعمات دنیوی شاکر و سپاسگزار بودند عطیهٔ بی‌بهای حیات جاودانی راکه عیسای ناصری برهمهٔ مردم عرضه می‌داشت رد می‌نمودند. نرمی وپایداری حضرت عیسی در میان آن همه مصائب دردناك که او خود بجان خریده بود، و احسان و مکرمت او، و علو سادگی اعمال و صفات او بعقیدهٔ این مردان دنیاپرست، فقدان شهرت و دولت و کامروائی این جهان را جبران نمیتوانست کرد. بت‌پرستان فتح عظیم عیسای مسیح و غلبهٔ وی را برلشکر مرگ و ظلمت انکار می‌کردند، وولادت اسرار آمیز و زندگی سراسر آوارگی و مرگ ننگین مبدع ربانی مسیحیت را بسوء تعبیر موهون مینمودند.

مسیحیان همه بسبب رجحان دادن عقیدهٔ خود به دین ملی شخصاً جرمی مرتکب شده بودند و این جرم بواسطهٔ کثرت عدد مجرمان و اتحاد ایشان باهم بدرجات بدتر و سخت‌تر گشته‌بود. چنانکه همه میدانند و قبلا نیز گفته شده است حکومت روم بهر نوع تجمعی درمیان اتباع خود بانهایت حسد وبدگمانی‌مینگریست و در اعطاء امتیاز تشکیل جماعات و انجمنهای خصوصی برای مقاصد بکلی بی‌زیان یا مفید نیز مضایقهٔ بسیار می‌نمود، و باید گفت که محافل مذهبی مسیحیانی که از مذاهب عامهٔ مردم و مراسم عبادات ایشان بریده بودند در چشم عمال دیوان از

نوع بی‌زیان نمی‌نمود. این محافل اصولا غیر قانونی و ممکن بود که نتایج خطرناك ببار آورد، و هرگز بخیال امپراطوران نمی‌گذشت که اگر بخاطر آرامش جامعه جلسات سری و بعضی اوقات شبانه را ممنوع کنند قوانین عدالت را نقض کرده‌اند و چون نافرمانی مسیحیان بعلل دینی بود پس رفتار و شاید نیات ومقاصد ایشان بدتر و مجرمانه‌تر مینمود. اگر جماعت مسیحیان بی‌هیچ تأملی تسلیم پادشاهان روم میشدند ممکن بود که امپراطوران نیز با ایشان از در آشتی درآیند، زیرا که امپراطوران اجراء اوامر ملوکانه را امری وابسته بشرف خود می‌پنداشتند و بعضی اوقات برآن میشدند که بمجازاتهای شدید این روح استقلال‌را، که گستاخانه به وجود قدرتی تواناتر از قدرت پادشاه معتقد بود رام و مطیع خود گردانند. بسط و دوام این توطئه مذهبی باگذشت هرروزی آن را در نظر امپراطور بیشتر مستوجب ملامت مینمود. چنانکه قبلا نیز مشاهده شده است شور ایمان و فعالیت موفقیت‌آمیز مسیحیان سبب شده بود که پیروان دین جدید کم کم درسراسرمتصرفات روم و تقریباً در همهٔ بلاد امپراطوری منتشر شوند. چنین مینمود که کسانی که تازه بدین مسیح پیوسته بودند خانواده و وطن را ترك می‌کنند تا باجماعتی عجیب پیمان یگانگی ببندند، پیمانی ناگسستنی باطایفه‌ای که در همه‌جا دارای صفات و خواصی بود متفاوت با بقیت مردم. سیمای غمگین و ترش‌روئی و نفرت مسیحیان از امورعادی و از لذات زندگانی، و پیشگوئیهای ایشان در باب مصائب قریب‌الوقوع در دل بت‌پرستان بیم وهراسی برمی‌انگیخت که مبادا از فرقهٔ جدید خطری پدید آید ازنوعی نامعلوم و باین سبب دهشت انگیزتر. پلینی میگوید: « رفتار مسیحیان مبتنی‌بر هر اصل اخلاقی باشد، پایداری این طایفه درعناد و استبداد رأی ایشان را مستوجب مجازات مینماید ».

پیروان مسیح در ابتدا از ترس و اضطرار آداب مذهبی خودرا با احتیاط انجام میدادند، ولیکن اندکی بعد باختیار خود در رعایت احتیاط مداومت نمودند. مسیحیان خویشتن را باین خیال فریفته بودند که با تقلید از مراسم رعب‌انگیز و

اسرارآمیز الوزیسی[1] شاید آداب مقدس دین خودرا بچشم مردم بت‌پرست پسندیده‌تر جلوه‌گر سازند. ولیکن چنانکه غالباً در جریان تدابیر حیلت‌آمیز اتفاق می‌افتد نتیجهٔ خویشتن فریبی ناکامی بود و نومیدی ، و استنتاج دیگران آن‌که مسیحیان کاری نمی‌کنند جز مخفی نمودن اعمالی‌که از افشاء آنها شرمگین می‌شوند. احتیاط غلط فرصتی مناسب بدست بدخواهان داد تا داستانهای دهشت انگیزی اختراع کنند که مسیحیان را بدترین و فاسدترین مردم روی زمین جلوه‌گر می‌کرد ، و مردم بدگمان ساده لوح نیز باور میکردند که امت عیسای مسیح درحفره‌های تاریک زیرزمینی هرنوع عمل زشتی راکه فکر منحرفی در خیال مجسم توانست نمود انجام میدهند و با فداکردن همهٔ فضائل معنوی جویای لطف و عنایت خداوندگاری نامعلوم وناشناخته‌اند. چه بسیار مردمی‌که مراسم نفرت‌انگیز این جماعت‌را وصف‌یا بتظاهر بوجود آنها «اعتراف»میکردند. فی‌المثل‌میگفتند که «کودک نوزاده‌ای را که بدنش سراسر آلوده به آرد بود، درآئین دخول تازه ایمان آورده‌ای بجماعت مسیحیان، بمنزلهٔ‌علامتی‌سری وباطنی‌از دم تیغ اومی گذراندندواین نومسیحی در نهان و ندانسته پیکر قربانی بی‌گناه ضلالت خود را بزخمهای مهلک بسیار مجروح میکرد وبمجرد آنکه عمل شنیع انجام می‌پذیرفت این گروه از دین برگشته خون‌کودک را می‌آشامیدند و بدن لرزندهٔ اورا حریصانه عضو عضو از هم جدا میکردند، و چون همه بجنایت خود واقف بودند باهم عهد می‌بستندکه این راز را جاودانه مکتوم بدارند. راویان با همان اطمینانی‌که داستانهای عجیب را نقل میکردند میگفتند‌که بدنبال این مراسم خونخوارانه تفریحاتی متناسب با آنها ترتیب داده میشد و افراط در شراب‌خوارگی شهوات حیوانی را برمی‌انگیخت تا آنکه در وقت معین مسیحیان‌چراغهارا ناگهان میکشتندوشرم وحیارا بکلی‌ازخود دور وطبع انسانی را فراموش‌می‌کردند و تن به راهنمائی حادثه می‌سپردند و تاریکی شب‌را بلوث جماع با محارم می‌آلودند وبرادران با خواهران و پسران با مادران درمی‌آمیختند.»

۱ ـ الوزیس نام شهری دریونان قدیم درشمال غربی آتن. مراسم اسرار آمیزی هر بهاران دراین شهر انجام می‌پذیرفت‌که نمایندهٔ مرگ و رستاخیز گیاهان بود.

اما خواندن رسالات دفاعیه قدیم از برای زدودن اندکترین گمان بدی از لوح ضمیر مخالف با انصاف بس بود. در این رسالات مسیحیان بجرأتی که از بیگناهی پدید می‌آید خویشتن را از بیم خطر فارغ می‌بینند و از دست زبان شایعه بر قاضی عادل شکایت می‌برند و اعتراف می‌کنند که اگر دلائلی ارائه گردد در اثبات جرائمی که به‌تهمت بدیشان نسبت می‌دهند پس سزاوار شدیدترین مجازاتها هم‌ایشانند. مسیحیان به‌دلائل شهود معترضند و در نقض حکم قصاص می‌کوشند، و می‌گویند و درست می‌گویند که اتهامات دشمنان بکلی دور از احتمال وفاقد هرنوع دلیلی و گواهیست ومی‌پرسند که آیا هیچ کس به‌حقیقت باور تواند کرد که احکام پاك و مقدس انجیل که استفاده از لذات مشروع را نیز غالباً مانع می‌آید، گناهی چنین نفرت انگیز را به مردم تعلیم کند یا جماعتی کثیر برآن شود که خود را در چشم اعضاء آن جماعت بی‌شرف و آبرو نماید یا مردم بسیاری از زن و مرد و پیروجوان و دارای صفات و خصائص گوناگون نه از مرگ بهراسند و نه از بدنامی بترسند و بنقض همهٔ اصولی رضا دهند که طبیعت و تعلیم وتربیت عمیقاً درلوح ضمیرایشان نقش کرده‌است. چنین بنظر میرسد که هیچ چیز نمی‌توانست از قدرت دلائل بی‌جواب مسیحیان بکاهد یا اثر آنها را ضایع نماید مگر روش نابخردانهٔ مدافعان مسیحیت که به‌مدعای دین خیانت نمودند تا آتش نفرت قلبی خود را از دشمنان داخلی کلیسا فرونشانند ونفس خود را راضی کنند. این مدافعان دین بعضی اوقات باکنایات خفیف و زمانی بجسارت تمام میگفتند که برگذاری مراسم قربانیهای خونخوارانه و جشنهای آمیخته با زناء و فحشاء که بدروغ باهل سنت عیسوی نسبت می‌دادند در واقع کار مار سیونیتها[۱] وکارپوکراسیانها[۲] و چند فرقهٔ دیگر وابسته به نوستیکها[۳]بود که ممکن بود منحرف گردند و در طریق الحاد گام نهند بااینکه هنوز از نیروی محرك عواطف انسانی اثر پذیر بودند واحکام دین مسیح هنوز حاکم و ناظر بر اعمال ایشان بود. انشقاقیون نیز که خود از جمع اهل سنت خارج گشته بودند در جواب تهمت، بهتانهائی از همان قبیل در

۱ - Carpocration ۲ - Marcionites ۳ - فرقه‌های مختلف مسیحیت

حق جماعت مذکور می‌گفتند و همه از هرجانب گواهی می‌دادند که روش رائج در میان عدد کثیری از آن طایفه که نام مسیحی برخود نهاده‌اند شهوت رانی عنان گسیخته است. عمال غیر مسیحی دولت روم فرصت تأمل درتفاوت مذاهب‌را نداشتند و از عهدهٔ تشخیص حد فاصلی برنمی‌آمدند که حواس انسان تقریباً از ادراك آن عاجز است اما دین اهل سنت را از فساد ارتداد مشخص میکند، وبسهولت ممکن بود چنین گمان کنند که خصومت دوگروه باهم گناه هردو را برملا کرده است. از جهت آرامش یا لااقل حفظ نیکنامی مسیحیان اولین، مایهٔ خوشوقتی در این بود که عمال دیوان بعضی اوقات بانرمخوئی واعتدالی بیش از آنچه معمولاً با شور و تعصب مذهبی سازگار است با مسیحیان مدارا می‌نمودند، و پس از تحقیقات عادلانهٔ قضائی گزارش دادند که فرقه ای که از دین پدران خود خارج گشته‌اند، بعقیدهٔ ما صادقانه به دین مسیح ایمان آورده‌اند و راه و رسمی که دارند پاکست و منزه هرچند که غلو ایشان در دلبستگی به آن مذهب سخیف شاید مستوجب توبیخ قانون باشد.

روش امپراطوران درقبال دین جدید

تاریخ که کار ضبط وقایع گذشته را برای آگاهی دورانهای آینده‌برعهده گرفته است در خور این منصب شریف نیست اگر بخواهد که به‌تفضل در دفاع از مدعای ستمگران بکوشد یا اصول سیاست تعذیب و آزار مذهبی را درست ومنطقی جلوه‌گر سازد. ولیکن اذعان باید نمود که روش امپراطورانی که از همه کمتر با مسیحیان اولین موافق بودند جنایت‌آمیزتر از رفتار پادشاهان عصر جدید نبود که قوت بازوی خشم ودهشت‌را بسبب عقاید مذهبی گروهی از اتباع خود بضد ایشان بکاربرده‌اند. پادشاهانی مانند شارل پنجم و لوئی چهاردهم ممکن بود که بر اثر تفکر یا عواطف ذاتی استحقاق هرفردی را در پیروی ازندای وجدان دانسته، و دریافته باشند که در گمراهی نیز امکان پاکدلی و بی‌گناهی هست. ولیکن پادشاهان و عمال روم باستان با اصول اخلاقئی که الهام بخش مسیحیان و ایشان

را مجوزی بود از برای عناد تزلزل ناپذیر و پایداری در دفاع از مدعای حقیقت ناآشنا بودند و در درون سینهٔ خویشتن نیز انگیزشی نمی‌یافتند که موجب امتناع ایشان از اطاعت قانونی سنن‌مقدس کشور خود شود زیرا که چنین اطاعتی‌نه فقط قانونی بلکه طبیعی و ذاتی ایشان بود. همان چیزی که تخفیف دهندهٔ جرم عمال دولت بود باید از شدت تعذیب مذهبی نیز کاسته باشد. چون اعمال دولتیان مبتنی برسیاست اعتدال‌آمیز قانون‌گذاران بود و نه برتعصب خشم آلودهٔ متعصبان پس در اجراء قوانینی که بضد پیروان حقیر و گمنام حضرت مسیح وضع کردند غالباً سستی می‌نمودند زیرا که مسیحیان را پست و زبون می‌شمردند، و عواطف انسانی نیز لابد اجراء قوانین را بکرات متوقف می‌کرده است. از امعان نظر در خصائص و مقاصد باطنی دولتیان باید طبیعةً چنین نتیجه بگیریم که ـ الف : روزگاری دراز گذشت تا فرقهٔ جدید را موضوعی در خور توجه دولت جدید بشمار آوردند. ـ ب : دستگاه حکومت روم در محکوم نمودن هرکسی از اتباع خود که متهم به جنایتی چنین عجیب و بی‌نظیر بود با اکراه واحتیاط عمل کردو ـ ج : در جزا و قصاص اعتدال نمود و ـ د : پیروان مصیبت زدهٔ دین مسیح در فواصل بسیاری از امن وآسایش برخوردار بودند. باوجودی که نویسندگان دقیق و مفصل نویس نامسیحی نسبت به امور مسیحیان بی‌دقتی و بی‌التفاتی نموده‌اند ، شاید هنوز تأیید هریک از فرضیات احتمالی، بمدد مدارکی از وقایع مستند، از قدرت ما بیرون نباشد.

الف ـ بتدبیر خداوند حکیم دانا برسیمای مسیحیت در دوران کودکی آن پرده‌ای از رموز و اسرار افکنده شد ، و تا آن هنگام که مذهب عیسای ناصری هنوز بکمال رشد نرسیده و شمار پیروان آن افزایش بسیار نیافته بود ، مسیحیان را نه فقط ازکین توزی و بدخواهی بت‌پرستان بلکه از وقوف ایشان به وجود چنین فرقه‌ای مصون داشت . الغاء تدریجی آداب دین موسوی سیمای واقعی فرقهٔ جدید را از انظار پنهان کرد و این سیمای مبدل پناهی برای مسیحیان بود و در آن ضرری نبود. اکثر مسیحیان نودین از نسل ابراهیم و بهمین سبب بعلامت عجیب

ختنه از دیگران مشخص بودند، و در معبد اورشلیم بدرگاه باریتعالی دعامی کردند تا آخرین باری که معبد ویران شد واثری از آن برجای نماند ، و شریعت موسوی و اقوال انبیاء بنی‌اسرائیل را وحی ربانی و معتبر می‌دانستند. مردم غیر یهودی نیز که بدین عیسوی گرویده و بواسطهٔ تعلق روحانی با قوم برگزیدهٔ خدا قرین گشته بودند بپوشیدن جامهٔ جهودان به صورت از ایشان باز شناخته نمی‌شدند. چون مشرکان باصول دین کمتر توجه میکردند تا به مراسم عبادت، فرقهٔ جدید که امید خود را بجاه و عظمت آینده بدقت پوشیده میداشت یا فقط باشارتی خفیف از آن سخن میگفت، توانست در ذیل تسامحی پناه بردکه امپراطوری روم در حق ملت قدیم و مشهور یهود روا میداشت. اما دیری نگذشت که یهودیان خودکه تعصبی آتشین‌تر و ایمان بخدائی غیورتر داشتند به افتراق تدریجی برادران ناصری خود و گسستن ایشان از اصول دین موسوی پی‌بردند و باکمال خرسندی آماده بودندکه به ریختن خون مرتدان آتش این بدعت خطرناك را خاموش کنند. ولیکن تقدیر خدائی هم‌اکنون قدرت کین‌توزی را از ایشان بازگرفته بود ، وباآنکه ممکن بود گاهگاهی عنان بگسلند و بی‌مجوزی فتنه‌ای برانگیزند، نه اجراء قوانین جزائی دیگر در ید قدرت ایشان بود و نه از برای ایشان آسان که بغض وکین پرشور و تعصب خود را درسینهٔ باطمأنینهٔ عمال رومی داخل کنند. حکام‌متصرفات رومی‌خویشتن‌را آمادهٔ شنیدن‌هرنوع اتهامی‌اعلان‌کردندکه‌ممکن بود امن و آرامش عمومی را مختل کند، ولیکن بمجرد آنکه خبر می‌یافتندکه معارضه برسر لفظ است نه‌معنی و مجادله فقط مربوط به تفسیر و تعبیر شرایع موسوی وپیشگوئیهای انبیاست، بحث جدی را در باب مجادلات غامض و مبهمی که در میان قومی بیگانه و اوهام‌پرست بمیان می‌آمد ناقض عزوجلال رم بشمارمی‌آوردند. مسیحیان اولین قومی ساده‌دل بودند ، وچون دیگران از ایشان بی‌خبر بودند یا خوار و زبونشان می‌دانستند، لذا از خطر برکنار ماندند و غالباً محکمهٔ قاضی نامسیحی مطمئن‌ترین پناهگاهی از برای حفظ ایشان از قهر و غضب یهودیان بود. اگر مارا واقعاًبقبول احادیث مردم خوش باور روزگاران کهن تمایلی بود آن‌گاه داستان سفرهای

دورودراز و پیروزیهای حیرت‌انگیز دوازده حواری و چگونگی مرگ هریک ازایشان را به شرح می‌گفتیم. ولیکن تفحص دقیقتر درست‌تر مارا برآن می‌دارد که شک آوریم و باخود بیندیشیم که آیا هیچ یک ازکسانی که شاهد معجزات عیسای مسیح بودند هرگز امکان آن را یافت که بیرون از حدود فلسطین ایمان خود را به وقوع آن معجزات اعتراف کند و بخون[1] خود مهر تأیید بر صدق گواه خویشتن بنهد یا نه. با قیاس ازعمر طبیعی انسان طبیعةً باید چنین پنداشت که به احتمال قوی بیشتر حواریون پیش از اینکه نارضائی یهودیان جنگی سخت‌را باعث آمد رخت از این جهان بربسته بودند. این جنگ خونین پایان نپذیرفت مگر پس‌از ویرانی اورشلیم. در دورانی دراز مدت که به مرگ عیسای‌مسیح آغازشدوبا قیام فراموش نشدنی یهودیان به‌آخر رسید اثری‌ازتعصب‌مذهبی درمیان رومیان نمی‌یابیم مگر در جور و ستمی که نرون در حق مسیحیان پایتخت روا داشت، وظلم او نیز ناگهان و زودگذر بود. این حادثه سی‌وپنج سال بعد از مرگ حضرت مسیح وفقط دو سال پیش از شورش یهودیان روی نمود که هر دو از وقایع بزرگ است. سجایای مورخ فیلسوف منشی که اطلاع از این واقعهٔ عجیب را بیش ازهمه کس بدو مدیونیم، خود بتنهائی کافیست که شرح ایذاء و آزار مسیحیان را در خورتوجه کند.

در دهمین سال سلطنت نرون پایتخت امپراطوری به بلای حریق گرفتار آمد، حریقی سوزنده تر از آنچه در ایام گذشته اتفاق افتاده بود یا کسی بخاطر داشت. آثار هنر یونانی و دلاوری رومی، و یادگارهای فتوحات جنگ کارتاژ و گال، و معابد مقدس و کاخهای بسیار مجلل همه یکباره ویران گردید. شهر رم به چهارده ناحیه و محله تقسیم می‌شد و از اینها همه فقط چهار ناحیه سالم‌وکامل برجای ماند. سه ناحیه بتمامی با خاك یکسان گردید و هفت ناحیهٔ دیگر در

۱ ـ در زمان کلمانس اسکندری و تونولیان افتخار شهادت منحصر به پطروس مقدس و پولس رسول و جیمز مقدس بود. درایام بعد یونانیان حواریون دیگر را نیزمشمول این موهبت کردند. یونانیان بارعایت احتیاط کشورهائی خارج ازحدود امپراطوری روم را برای موعظه وتبلیغ وتحمل مصائب وآزارها برگزیدند.

شعله‌های خشمناك آتش گرفتار آمد و نمایندهٔ صحنه‌ای اندوهبار از ویرانی و پریشانی شد. اما دولت بیدار و هشیار بود و چنین می‌نماید که از هیچ اقدامی و احتیاطی که درد مصیبتی چنین هولناك را تخفیف بدهد غفلت نورزید. درهای باغهای سلطنتی‌را بروی مردم پریشان‌خاطراندوهگین گشودند، و عماراتی برپا کردند تا مردم بی‌خانمان موقتاً در آنها سکونت گزینند و غله و خواربار فراوان بقیمت مناسب در میانشان توزیع گردید. چنین می‌نماید که فرامینی که برای تعیین محل شوارع و بنای خانه‌های خصوصی صادر شد همه مبتنی بربلندنظری و کرم طبع بود و چنانکه معمولاً در دوران رونق و کامروائی مردمی اتفاق می‌افتد، درچند سالی شهری نو در وجودآمد مرتب‌تر و زیباتر از شهر قدیم. ولیکن عقل و تدبیر و نوع دوستی ریائی هیچ یك نرون را از بدگمانی مردم برکنار نداشت. هرگونه‌جنایتی را به‌آن‌کس که زن خود و مادر خویشتن را کشته باشد نسبت می‌توان‌داد. پادشاهی را که در صحنهٔ نمایشهای سیرکی تن به بدنامی در دهد و شرف مقام خویشتن را به لوث ننگ بیالاید نمی‌توان ازکارهای بسیار نابخردانه عاجزشمرد. زبان شایعه امپراطور را به آتش به پایتخت خود در زدن متهم کرد، و چون شایعات هرقدر باورنکردنی‌تر باشد بمذاق مردمی برآشفته و غضبناك سازگارتر است راویان اخبار گزارش دادند و مردم نیزگفتهٔ ایشان را باعتقاد راسخ باور کردند که‌نرون از مصیبتی که خود آن را باعث آمده بوده است سرخوشست و عود می‌زند و باساز آن شرح ویرانی‌تروای[1] قدیم‌را میخواند. خصومت مردم را به قدرت استبداد نیز مکتوم نمی‌توان داشت، و امپراطور برای آن که کین مردم را بجانبی دیگربگرداند برآن شدکه خود در عوض جنایتکارانی خیالی جعل کند. پس چنان که تاسیت میگوید: «نرون باین نیت سخت‌ترین انواع شکنجه‌ها ~~را~~ برطایفه‌ای روا داشت که بزبان خلق مسیحی خوانده میشدند و داغ بدنامی‌رابه‌حق برایشان نهاده بودند. نام این طایفه و مبداء ایشان‌هم ازحضرت مسیح بودکه در ایام سلطنت تی‌بریوس به حکم پون‌تیوس پیلات[2] والی یهودیه با تحمل شدائد بسیار جان سپردو اندك

۱ - شهری قدیم درشمال غربی آسیای صغیر.

۲ - Pontius Pilate

زمانی بلیه دهشت‌انگیز مذهب عیسوی متوقف گردید، ولیکن باردگر به شدتی بیشتر ظاهر و نه فقط در سراسر یهودیه منتشر گردید که نخستین مقر این فرقهٔ مفسده‌جو بود بلکه به رم نیز راه یافت که پناهگاه همهٔ خلایق است و هرچه را که ناپاك و مایهٔ شر و فساد است می‌پذیرد و حفظ میکند. اعتراف کسانی که گرفتار آمدند باعث کشف جمع کثیری از یاران ایشان گردید، و همه را محکوم کردند نه چندان بعلت آتش در زدن به شهر رم که خود جرمی عظیم بود بلکه بواسطهٔ نفرت ایشان [1] از بنی نوع انسان. مسیحیان در عذاب و شکنجه جان میسپردند و عذاب ایشان به‌شرنگ تحقیر و توهین تلخ ترمی گردید. بعضی را بامیخ برصلیب می کشیدند و بعضی دیگر را در پوست حیوانات درنده میدوختند و پیش سگان خشمگین رها میکردند و گروهی را آغشته بمواد سوختنی بمنزلهٔ مشعل بکارمیبردند تا شبان ظلمانی را از شعلهٔ آنها منور نمایند. این منظرهٔ تأثر انگیز در باغهای‌نرون مشاهده شد و توأم با مسابقهٔ اسب‌دوانی و مشرف بحضور شخص امپراطور بود که در لباس ارابه سواران و بهیئت ایشان در میان عوام‌الناس ظاهر شد و با مردم آمیزش کرد. گناه مسیحیان بی‌هیچ شکی مستوجب مجازاتی عبرت‌آموز بود، اما چون خلائق دانستند که این مردم بدبخت مصیبت زده فدای رفاه و سعادت جامعه نشده بلکه قربانی حقد و حسد ستمگری جفا پیشه گشته‌اند نفرت ایشان مبدل به اندوه و ترحم گردید.» کسانی که به دقت و کنجکاوی در تغییر اوضاع و احوال آدمیزادگان مینگرند باید در این نکته تأمل کنند که جنات نرون و جایگاه سیرك او در واتیکان که بخون مسیحیان اولین آلوده گردید بسبب نصرت دین مسیح و نیز بواسطهٔ سوء رفتاری که با آن شده است بیش از پیش مشهور گردیده. درایام بعد پاپهای عیسوی در همان نقطه معبدی برپا کردند که درجلال و عظمت بمراتب از کاپی‌تول قدیم افزون‌تر است؛ این پاپها که خود را جانشین ماهیگیری [2] حقیر و وضیع از ناحیهٔ الجلیل میدانستند باستظهار وی مدعی فرمانروائی روحانی برهمهٔ

۱ ـ معلوم نیست که مقصود تاسیت بیزاری مردم دیگر است از مسیحیان یانفرت مسیحیان ازجمیع خلائق. گیبون معنی دوم را اختیار کرده که باسبك تاسیت سازگارتر است.

۲ ـ مقصود Saint Peter یا پطروس مقدس است

عالم بودند و برتخت سلطنت قیاصره نشستند و برای فاتحان بیگانهٔ رم قانون وضع کردند و حیطهٔ فرمانروائی روحانی خود را از ساحل بالتیک تا کرانه‌های اقیانوس آرام گسترش دادند.

ولیکن شرح تعذیب و آزاری را که نرون بر عیسویان روا داشت از اندیشهٔ خود زدودن کاری درست نیست مگر آنکه اول بنکاتی توجه کنیم که شاید مشکلات را از میان بردارد(یعنی مشکلاتی که مسأله تعذیب مسیحیان را غامض و درهم پیچیده می‌کند) و وقایعی را که از آن پس بر مسیحیان گذشت اندکی روشنتر نماید.

۱ - شکاک‌ترین منتقدان نیز ناچار است که صحت این واقعهٔ عجیب و کمال امانت تاسیت را درنگارش قطعهٔ مشهور وی با ادب و احترام بپذیرد. واقعهٔ تعذیب مسیحیان را سوتونیوس[۱] دقیق فکر بسیار کوش تأیید کرده و مجازات نمودن نرون طایفهٔ مسیحی را نیز ذکر کرده است یعنی طایفه‌ای که مذهب جدید سراپا خطا را پذیرفته بودند. صحت گفتار تاسیت را از موافقت آن با قدیمترین نسخ خطی ثابت میتوان کرد، و سبک خاص وتقلید ناپذیر او، و شهرت نام وی (که آثارش را از دخل و تصرف کسانی حفظ کرد که بخاطر دین راضی بجعل عبارات بودند) و مفاد داستان او، که مسیحیان اولین را به بدترین مفاسد متهم می‌کند بی‌آنکه حتی به‌کنایتی و اشارتی بگوید که ایشان بیش از سایر ابناء خلق دارای نیروی معجزه نمائی یا حتی جادوگرین‌د، همه مؤید گفتار اوست ۲ - محتملست که تاسیت چند سالی پیش از حریق شهر رم بدنیا آمده باشد با این همه وی جز به خواندن و شنیدن سخن دیگران نمی‌توانسته است از واقعه‌ای که در دوران کودکی او روی نموده بوده اطلاعی حاصل کرده باشد. تاسیت نوشته‌ای منتشر نکرد و باسکون و آرامش ایام را بسربرد تا روزی که نبوغ وی بکمال رشد رسید و عمرش از چهل برگذشت و آنگاه احترامی که برای خاطرهٔ آگری‌کولای[۲] پرهیزگار در دل میپرورد پدید آورندهٔ قدیمترین مصنفات تاریخی وی شد، مصنفاتی که دورترین نسلهای

۱ - Sutonius مورخ رومی که در حدود صد سال بعد ازمیلاد میزیسته است
۲ - Agricola

بعد را نیز هم لذت می‌بخشد و هم علم می‌آموزد. تاسیت پس از قدرت آزمائی در نگاشتن شرح حال آگری‌کولا و وصف آلمان، طرح کار مشکلتری را در اندیشهٔ خود پرورد و آن نوشتن تاریخ رم بود در سی مجلد از سقوط نرون تا جلوس نروا. با شروع حکومت نروا دوران تازه‌ای آغاز شد که دوران عدل و رفاه و بهروزی بود و تاسیت ضبط وقایع آن را برای اشتغال ایام پیری خود درنظر گرفته بود، اما چون بدقت وازنزدیکتر درموضوع نگریست‌شاید براین عقیده شد که باز گفتن شرح تبه کاریهای ستمگران گذشته شرافتمندانه‌تراست از مدح و ثنای فضائل پادشاه وقت، یالااقل نفرت و کینهٔ دیگران را کمتر برمی‌انگیزد، پس بهتر آن دانست که اعمال چهارتن از جانشینان اگوستوس را بصورت اخبار تاریخی نقل کند. جمع‌آوری وتنظیم وآرایش وقایع هشتاد سال و از آنها کتابی جاودان پرداختن کاری بود که نبوغ کسی چون تاسیت را در قسمت اعظم زندگی وی بخود مشغول داشت زیرا که هرجملهٔ این کتاب مشحون از معانی عمیق دقیق و اوصاف زندهٔ جاندار است. در آخرین سالهای سلطنت تراژان، هنگامی که آن‌پادشاه مظفر منصور به بسط قدرت رم تا بدان سوی حدود قدیم شهر مشغول بود، مورخ در کتاب دوم و چهارم «تاریخ» خود مظالم تی‌بریوس را به شرح می‌گفت. پیش از آنکه تاسیت در تعقیب کار منظم خویش به وصف حریق پایتخت برسد و بتواند مظالم نرون‌را درحق مسیحیان شوریده بخت شرح دهد، هادریان امپراطور باید بتخت سلطنت جلوس کرده بوده‌باشد. پس از گذشت شصت سال وظیفهٔ وقایع نگار آن بود که مطالب را از زبان کسانی روایت کند که در وقت ظهور مسیحیت زندگی میکرده‌اند ولیکن تاسیت که اندیشهٔ فلسفی دارد طبعاً به بیان علل واقعه و شرح اصل و مبدأ آن و پیشرفت مسیحیان و صفات فرقهٔ جدید میپردازد و آنچه مینویسد چندان مبتنی بر اطلاعات موجود و تعصبات رائج در عصر نرون نیست بلکه بیشتر براساس اطلاعات و اندیشه‌های تعصب‌آمیز زمان هادریان است. ۳ ـ تاسیت غالباً برای رعایت کمال ایجاز و اختصار صلاح در آن دانسته است که بنیروی فکری و حس کنجکاوی خوانندگان توکل و از شرح و وصف وقایع و اندیشه‌های ضمنی خویشتن داری کند، پس ما خویشتن را

مجاز می‌دانیم که برای مظالم نرون در حق مسیحیان رم موجبات احتمالی تصور کنیم، زیرا که گمنامی و بی‌گناهی این طایفه باید ایشان را از خشم نرون وحتی از توجه وی مصون داشته باشد. یهودیان بواسطهٔ کثرت عددشان در پایتخت و بعلت مظالمی‌که در کشورخود تحمل میکردند هدفی مناسب‌تر برای بدگمانی امپراطور و مردم بودند، و بعید نمی‌نمود که ملتی پایمال گشته که نفرت خود رااز سلطهٔ رومیان آشکار کرده‌بود برای ارضاء کینهٔ تسکین ناپذیر خویشتن ازبدترین وسائل مدد بجوید. ولیکن یهودیان درکاخ سلطنت و حتی در دل نرون ستمگر حامیان مقتدری داشتند، منجمله پوپیای[1] نکوروی یعنی رفیقهٔ نرون که بعد زن او شد، و بازیگری از اولاد ابراهیم پیغمبر که مقرب درگاه بود، و اینها همه به‌جانب‌داری از قوم نفرت‌انگیز یهود نزد امپراطور شفاعت کرده‌بودند. ولیکن لازم بود درعوض ایشان قربانیان دیگری به نرون عرضه دارند، و بسهولت ممکنست که به اشارتی به امپراطور گفته بوده باشند که پیروان حقیقی حضرت موسی ازبرافروختن حریق رم بکلی بی‌خبربوده‌اند ولیکن از میان ایشان فرقه‌ای جدید و تباهکار برخاسته است بنام جلیلی[2] و قادر بارتکاب زشت ترین جنایات. دوطایفه بنام جلیلی خوانده میشدند که مردم ایشان را باهم اشتباه میکردند، ولیکن میان این دو طایفه ازجهت راه و رسم و اصولی که بدان پای‌بند بودند تفاوت از زمین تا آسمان بود. از این دو طایفه یکی دین عیسای ناصری‌را پذیرفته ودیگری گروه متعصبی‌بودند که پیرو عَلَم یهودای گولونیتی[3] شده بودند. معتقدان به عیسای ناصری دوستدار بنی‌نوع انسان بودند و مریدان یهودا دشمن ایشان ، و تنها شباهت موجود در میان این دو طایفه عبارت بود از پایداری تزلزل ناپذیر در دفاع از مدعای خود که این دو فرقه را به شکنجه و مرگ نیز بی‌اعتنا کرده بود. پیروان یهودا که هموطنان

---

۱ - Poppaea ۲ - Galilaeans قدیمترین نامیست که برمسیحیان نهادند ۳- Gaulonite
پسران یهودا در زمان کلودیوس بصلیب آویخته شدند . نوهٔ او الی یازار ، پس از فتح اورشلیم بانهصد و شصت تن ازپیروان ازجان‌گذشتهٔ خود از قلعهٔ مستحکمی دفاع کردند وچون دشمن بدرون قلعه راه یافت زن و فرزند را ازدم تیغ‌گذراندند و مردان همه تاآخرین نفر سینهٔ خود را بشمشیر پاره‌کردند و جان سپردند .

خود را مجبور به قیام کردند خود بزودی در زیر ویرانه‌های اورشلیم مدفون گشتند، اما یاران عیسی که ما ایشان را بنام مشهورتر «مسیحی» میشناسیم درسراسر امپراطوری روم منتشر شدند. پس چه طبیعی بود از برای تاسیت که در زمان هادریان گناه حریق و مصائب دیگر را به مسیحیان نسبت دهد درصورتی که نسبت دادن اینها همه به فرقه‌ای[1] که خاطرهٔ نفرت‌انگیزش تقریباً از یادها محو شده بود بمراتب به حقیقت وبه عدالت‌نزدیک‌تر بود! ٤ - هرعقیده‌ای که خوانندگان دربارهٔ حدس ما داشته باشند (زیرا که آنچه دراین باب گفته‌ایم جز حدس نیست) این نکته بخوبی آشکار است که علل و اثرات تعذیب مسیحیان در زمان نرون همه در درون چهار دیوار شهر رم پدید آمد و ازآن تجاوز نکرد، و درمعتقدات مذهبی جلیلیان یا مسیحیان هرگز تفحص ننمودند و آن فرقه را بسبب عقاید ایشان مجازات نکردندو چون تصور مصائب ایشان تا دیرزمانی دراندیشهٔ مردم توأم با فکر ظلم و بیدادگری بود سلاطین بعد بواسطهٔ روش معتدلتری که داشتند طبعاً خواستند که به فرقهٔ جدید ترحم نمایند زیرا که این‌مردم بمظالم جائری ستمگر گرفتار آمده‌بودند که آتش خشمش معمولاً دامنگیر پرهیزگاران وبی‌گناهان می‌شد.

آنچه در خور توجه است اینست که شعلهٔ آتش جنگ معبد اورشلیم وکاپی‌تول رم را تقریباً در یک زمان درکام خود فروبرد، و این خود از عجائب روزگار است که خراجی که اخلاص مذهبی به معبد اورشلیم اختصاص داده بود باید روزی به دست قدرت فاتحی غارتگر برای از نوساختن وآراستن کاپی‌تول و تجدید جلال و عظمت آن خرج شود. امپراطوران خراجی «سرانه» برقوم یهود تحمیل کرده بودند و مبلغی که برای هرشخصی مقرر گشته بود ناچیز بود، امامصرفی که برای خراج تعیین شده بود و شدت عملی که در وصول آن بکار می‌رفت هردو را ظالمانه وغیر قابل تحمل می‌شمردند. چون صاحبمنصبان دیوان مالیاتها اشخاص بسیاری را مشمول مدعای ناحق خود میکردند که نه از نژاد یهود بودند و نه با دین ایشان آشنا پس محال بود که مسیحیان که بارها بزیر سایهٔ کنیسه پناه

۱ - پیروان یهودای سابق‌الذکر.

برده بودند، اکنون بایذاء و آزار عمال آزمند گرفتار نیایند. مسیحیان را آرزو این بود که از بیماری بت‌پرستی بپرهیزند و کمترین اثری از آن نپذیرند، پس بحکم وجدان خویشتن را از پرداختن خراج آن هم به پادشاهی دیو صفت که خود را به فضائل ژوپیتر کاپی‌تولی آراسته می‌پنداشت ممنوع می‌دانستند و چون جمع کثیری ازایشان (که شمارشان پیوسته در کاهش بود) هنوز پیرو شرایع موسوی بودند، پس سعی ایشان در کتمان یهودی نژاد بودنشان بزودی آشکار شد و دلیل قاطع همنژادی ایشان با قوم موسی همانا علامت ختنه بود، و عمال حکومت روم را فرصت آن نبود که در تفاوت عقائد مذهبی یهودیان موسوی و عیسوی تفحص کنند. می‌گویند در میان مسیحیانی که بمحکمهٔ عدالت امپراطور، یا چنانکه محتملتر می‌نماید به محضر والی یهودیه فراخوانده شدند دوتن به اصالت ذاتی از دیگران ممتاز بودند و نسب هردو بحقیقت شریفتر از بزرگترین پادشاهان بود زیرا که ایشان فرزندزادگان یهودای مقدس [1]، از حواریون حضرت مسیح، بودند که وی خود برادر عیسای مسیح بوده بود. این دوتن که بحکم طبیعت بایدمدعیان تخت سلطنت داودنبی [2] بوده باشند، ممکن بود که احترام مردم را جلب کنند و حسادت والی یهودیه را برانگیزند، ولیکن جامهٔ ژنده و سادگی پاسخهای ایشان والی ارض موعود را بزودی مطمئن کرد که نوادگان یهودای مقدس نه میخواهند و نه می‌توانند که در امپراطوری روم آشوبی و فتنه‌ای برپا کنند. فرزندزادگان یهودای مقدس بصراحت به شهزادگی خویشتن و به خویشاوندی نزدیک خود با حضرت مسیح اقرار آوردند، ولیکن منکر مطامح دنیوی بودند و گفتند که سلطنت عیسای مسیح که سخت مشتاق و آرزومندآنیم مطلقاً روحانی و ملکوتیست. وقتی که در باب شغل و ثروت از ایشان باز پرسیدند هر دو دستهای خود را نشان دادند که براثر کار روزانه پینه بسته بود و گفتند که « معاش ما همه از کشت مزرعه‌ای حاصل میشود نزدیک دهکدهٔ کوکابه [3] » که وسعتش قریب به

۱- Saint Jude

۲ ـ یهودیان حضرت داود را دومین پادشاه قوم بنی‌اسرائیل میدانند. سلطنت پس از او به فرزندش حضرت سلیمان رسید.

۳ - Cocaba

بیست‌وچهارجریب انگلیسی و قیمتش نه‌هزار درهم یا سیصد پوند استرلینگ‌انگلیسی است. محکمه نوادگان یهودای مقدس را با ترحم و تحقیر مرخص کرد.

گمنامی خاندان داود ممکن بود که ایشان را از بدگمانی ستمگری جفا پیشه مصون بدارد ولیکن عظمت خانوادهٔ دومی‌سیان در آن زمان[1] این پادشاه ترسنده خوی‌را چندان بیمناك می‌کرد که ترسش تسکین نمی‌پذیرفت مگر بریختن خون آن‌دسته از رومیانی‌که ایشان را محترم میشمرد یا از ایشان هراسناك ونفور بود. از فرزندان عم او فلاویوس سابی‌نوس[2]، آن که بزرگتر بود بزودی بجرم مقاصد خیانت‌آمیز محکوم گردید، و آن که کوچکتر و موسوم بفلاویوس کلمانس بود امان یافت و سلامت وی به سبب فقدان شجاعت و توانائی او بود. امپراطوردیرزمانی خویشاوندی چنین بی‌آزار را به عنایت و حمایت خود مفتخر و ممتاز نمود و برادر زادهٔ خود دومی[3] تیلا را بزنی به وی داد و فرزندانی را که از این وصلت پدید آمدند بامید اینکه روزی جانشین وی بشوند بفرزندی اختیار و منصب کنسولی و افتخارات آن را به پدر ایشان مفوض کرد. ولیکن هنوز دوران یک سالهٔ عمل دیوان به پایان نرسیده بود که فلاویوس کلمانس را به‌اندك‌بهانه‌ای محکوم کردند و کشتند. دومی تیلا بجزیره‌ای ویران و متروك در نزدیکی ساحل کام‌پانیا تبعید شد، و حکم مرگ یا مصادرهٔ اموال علیه مردم بسیاری صادر گردید که مشمول اتهامات فلاویوس بودند. جرمی که باین مردم نسبت داده میشد وبدان متهمشان نمودند جرم‌الحاد بود و روش یهودیگری. اقتران این دومعنی بسیار عجیب مینماید و هردو را بدرستی بهیچ کس نسبت نمیتوان داد مگر به مسیحیان زیرا که نه عمال دیوان و نه نویسندگان آن عصر هیچ یک کاملا در احوال این طایفه دقت نکرده و جز اطلاع مبهمی از آن نداشته‌اند. به استظهار این تعبیر که بسیار محتمل می‌نمود، کلیسا با شوق وافر بدگمانی دومی‌سیان ستمگر را گواه جرم شرافتمندانهٔ فلاویوس و دومی تیلا دانست و هردورا در زمرهٔ نخستین شهداء بشمار آورد، ومظالم دومی‌سیان را دومین دوران تعذیب مسیحیان خواندند

۱ - ۹۵ میلادی ۲ - Flavius Sabinus ۳ - Domitilla

و بر آنها داغ ننگ نهادند. ولیکن دوران تعذیب (اگر رفتار دومی‌سیان سزاوار چنین صفتی باشد) دیر زمانی نپائید. چند ماهی بعد از مرگ کلمانس و تبعید دومی‌تیلا ، بردهٔ آزاد شده‌ای بنام استفان که متعلق به دومی‌تیلا و از عنایت او برخوردار بوده ولیکن مذهب وی را بیقین نپذیرفته بود، امپراطور را درکاخ سلطنتش بقتل رسانید . پس از مرگ دومی‌سیان سنا وی را محکوم و قوانین مصوب او را لغو نمود و تبعید شدگان را بوطن فراخواند، و در دوران حکومت با معدلت نروا بیگناهان دوباره ثروت و سرتبت سابق را باز یافتند و بدترین گناهکاران نیز یا مشمول عفو شدند یا از مجازات برکنار ماندند.

ب ـ تقریباً ده سال بعد و در ایام سلطنت تراژان، امپراطورکه دوست و خداوندگار پلینی کهتر بود حکومت بیت‌نیا و پونتوس را بدوسپرد. دیری نگذشت که پلینی درکار خود متحیر ماند و ندانست که باید بحکم کدام یک از موازین عدالت و قانون امور مربوط به منصب خود را انجام دهد زیرا که پلینی رؤوف و رادمرد بود و ازکاری که باید انجام دهد سخت بیزار. پلینی هرگز در هیچ یک از محاکمات مسیحیان حضور نیافته بود، وچنین مینماید که وی فقط با اسم این طایفه آشنا بود و ازکیفیت جرم و طریق محکوم نمودن و از شدت مجازاتی که دربارهٔ ایشان روامیداشتند بکلی بی‌خبر بود. پس ازفرط حیرت وتشویش ازوسیله‌ای مدد گرفت که معمولا در هنگام پریشان خیالی بدان توسل می‌جست و آن تهیه شرحی بود خالی از غرض و از بعضی جهات بسود مسیحیان و عرضه داشتن آن به تراژان ، وازپادشاه خردمند به تمناخواست که تفضل نماید وازحقیقت موضوع آگاهش کند و شک و بدگمانی وی را از میان بردارد. پلینی عمر خود را همه در کسب دانش ومشاغل دیوانی صرف کرده بود و از نوزده سالگی باکفایت بسیار در محاکم رم به دفاع از موکلان خود پرداخته وکرسی سنا را اشغال نموده و به القاب و افتخارات مقام کنسولی نائل آمده و روابط بسیار با هرصنفی از مردم چه در ایتالیا و چه در متصرفات روم برقرارکرده بود. لذا از بی‌خبری او ازکار مسیحیان اطلاعات سودمندی بدست توان آورد منجمله این که وقتی پلینی حکومت

بیت‌نیا را قبول کرد بیقین هیچ قانونی یا فرمانی صادر شده از سنای روم علیه مسیحیان مجری و معمول نبوده است، و تراژان و پادشاهان پرهیزگار پیش از او که احکام و فرامین ایشان در مجموعهٔ قوانین مدنی و جزائی راه یافته است، مقاصد خود را درباب این فرقهٔ جدید رسماً و علناً اعلان نکرده بودند، و اقدامات قانونی که علیه مسیحیان بعمل آمده بود هیچ یک چندان مهم و معتبر نبود که در کار اجرای قوانین برای عمال رومی سابقهٔ قضائی محسوب شود.

جواب تراژان، که مسیحیان اعصار بعد بارها و بکرات بدان متوسل شده‌اند، بخوبی آشکار میکند که وی جانب عدالت و مروت را نگاه میداشته است اما تا بدان حد که بافکر غلط او درباب سیاست دینی سازگار بوده است. برعکس مأموران تحقیق مذهبی[۱] که با شور و تعصب تسکین ناپذیر میخواهند اندکترین ذرات ارتداد را بیابند وکثرت عدد قربانیان ایشان را سرمست شادی می‌کند، امپراطور بیشتر می‌خواست که بی‌گناهان را در پناه امن وامان حفظ کند وکمتر درصدد ممانعت از فرار گنهکاران بود. وی به‌مشکل در انداختن طرحی جامع و شامل معترف بود، اما دوقاعدهٔ سودمند بنانهاد که بار مسیحیان پریشان حال را بکرات سبک‌تر نمود و از ایشان حمایت و پشتیبانی کرد. باآنکه تراژان به‌عمال خود دستور میدهد که هرکس راکه به‌حکم قانون محکوم شده است مجازات‌نمایند معذلک وی ایشان را از تفحص در احوال کسانی که درمظان اتهام قرارگرفته‌اند ممنوع می‌کند، و این دو دستور متناقض نمایندهٔ مروت و مردمی اوست. گذشته از این عمال دولت مجاز نبودند که براساس هرنوع خبری که بدست آید مسیحیان را محاکمه کنند. امپراطور شهادت تهمت‌آمیز مردمی راکه نام و هویت خود را افشاء نمی‌کردند مردود و درنظر حکومت با معدلت خود بیش از آنچه بتصور درگنجد منفور می‌شمارد، و برای محکوم نمودن کسانی که گناه مسیحیت بایشان نسبت داده میشود شهادت قاطع متهمی منصف و راست گفتار را لازم میداند و نیز محتملست که مردمی که شغل نفرت‌انگیز جاسوسی‌را برعهده می‌گرفتند مجبور بودندکه دلائل سوءظن خود را بیان و زمان و مکان تشکیل محافل سری راکه

۱ - Inquisition

دشمن مسیحی ایشان غالباً در آنها حضور می‌یافته است بشرح و تفصیل ذکر کنند، و موارد بسیاری را افشاء نمایند که مسیحیان آنها را غیورانه و به هشیاری و مراقبت از چشم کفار پنهان می‌داشتند. اگر این جاسوسان درکار خود توفیق می‌یافتند وکسی‌را به محاکمه می‌کشیدند آنگاه در معرض کین و خصومت طایفهٔ مسیحیان قرار میگرفتند که جمعی کثیر و فعال بودند، و بملامت آن گروه از ابناء مردم گرفتار می‌آمدند که آزاده بودند و از قید تعصب فارغ، و داغ ننگی برخود می‌نهادند که درهرکشوری و هرزمانی با صفات جاسوسی ملازمست ، و اگر بعکس دلائلشان نادرست بود بمجازات سخت وشاید به قتل محکوم می‌شدند. حکم اعدام برحسب قانونی که هادریان وضع و اعلان کرد شامل کسانی می‌شد که گناه مسیحی بودن را به دروغ به هموطنان خود نسبت می‌دادند . ممکن بود که شدت خصومت شخصی یا مذهبی گاهگاهی بر بیم خطر و بدنامی که از خصائص بسیار طبیعی است فائق آید، ولیکن گمان نتوان کرد که اتباع غیر مسیحی امپراطوری روم به آسانی یا بکرات به متهم نمودن مسیحیان هموطن خود تن‌در داده باشند زیراکه حصول نتیجهٔ موفقیت‌آمیز بسیار بعید مینمود.

وسیله‌ای که برای گریز از این قوانین مدبرانه بکار میرفت خود دلیل کافیست بر تأثیر قوانین مذکور در باطل نمودن تدابیر سوء بدخواهان ومتعصبان. شرم و ترس که نیرومندانه برضمیر افراد مردم حاکمست و مانع بروز مقاصد و نیات ایشان میگردد بیشتر اثر خود را در مجامع عظیم پر هیاهو از دست میدهد. مسیحی متدین برحسب آن که آرزومند نیل به شرف شهادت یا فرار از آن بود ، بابی‌قراری یا ترس و دهشت بسیار در انتظار بازگشت موعد مقرر مسابقات واعیاد عمومی بسر می‌برد. در این مواقع ساکنان بلاد بزرگ امپراطوری در محل‌سیرك یا تأتر جمع می‌آمدند و اوضاع و احوال، چه از حیث مکان و چه از حیث مراسمی که باید انجام پذیرد، همه باعث می‌آمد که احساسات مذهبی شعله‌ور و عواطف مروت و مردمی خاموش گردد. تماشاگران بی‌شماری که تاجهای گل بر سر داشتند و خویشتن را به ادویه معطر خوش بو و بخون قربانیان مطهرکرده بودند،

ومعابد و مجسمه‌های خدایان گرداگرد ایشان را فراگرفته بود تن به دریافت لذاتی درمی‌دادند که در نظرشان از لوازم عبادت بشمار می‌آمد، و در ضمن بیاد می‌آوردند که تنها عیسویانند که از خدایان سایر ابناء بشر متنفر و چنانند که گوئی به‌دوری گزیدن و اندوهناك بودن از این اعیاد رسمی میخواهند که به مردم اهانت نمایند و به خوشی ایشان ناخوش و سوگوار باشند. اگر امپراطوری روم مقارن همان ایام بیلائی گرفتار آمده بود از قبیل طاعون و قحط و شکست در جنگ، و اگر رود تیبر طغیان کرده و رودنیل کم آب شده، و اگر زمین لرزیده یا در نظم و اعتدال فصول تغییری روی نموده بود، بت پرستان خرافاتی را یقین حاصل می‌شد که بی‌دینی و دیگر جرائم مسیحیان، که بواسطهٔ نرمی و مدارای دولت بجزای اعمال خود نمی‌رسیدند، عاقبت غضب خدائی را برانگیخته و او را برآن داشته است تا داد خود را بستاند. نه در میان انبوه مردم خشمگین و لجام گسیخته رعایت قواعد و مقررات قانون ممکن بود و نه درمیدان آغشته بخون جانوران سبع و گلادیاتورها شنیدن ندای رحم و شفقت امکان پذیر. ناگهان همهمه مخالفت از جمهور خلق برمی‌خاست و مسیحیان را بدشمنی با مردم وخدایان متهم و به سخت‌ترین شکنجه‌ها محکوم می‌کردند، و حتی جرأت آوردند و چند تنی از ممتازترین گروندگان به‌دین جدید را با ذکر نام تهدید نمودند و بقهر و شدتی که مقاومت در برابر آن ممکن نبود خواستند که این گروه را فوراً توقیف کنند و در پیش شیران بیفکنند. حکام متصرفات و عمال دیوان که براین مراسم ریاست و نظارت می‌نمودند برای ارضاء تمنیات مردم و فرونشاندن خشم ایشان معمولا بی‌میل نبودند که چند شخص بدمنفور را فدا کنند. ولیکن عقل وخرد امپراطوران کلیسا را از خطر غوغای پرآشوب و اتهامات نادرست مصون نگاه داشت زیرا که امپراطوران اتهامات نادرست را، چنانکه شاید، مذموم و ازنظر دولت متین و با معدلت خود مکروه ومنفور می‌شمردند. فرامین هادریان و آنتونیوس پیوس بیقین و بصراحت تام مبین این نکته است که رأی عامه را هرگز نباید بمنزلهٔ شهادت قانونی برای متهم نمودن یا محکوم کردن کسانی مجاز شمرد که دین مسیح را با شوروشوق پذیرفته‌اند.

ج ـ قصاص نتیجهٔ لازم محکومیت نبود، و مسیحیانی که بواسطهٔ اعتراف اختیاری یا دلائلی که شهود ارائه میدادند جرمشان ثابت می‌شد هنوز اختیارانتخاب میان مرگ و زندگی را در دست داشتند. آنچه خشم عامل دیوان را برمی‌انگیخت مقاومت مجرم بود نه گناه گذشتهٔ وی. مأمور دولت معتقد بود که او خودطریقی آسان از برای حصول عفو به مجرم ارائه میدهد، زیرا اگر گنهکاری رضا میداد که دانه‌ای‌چندازادویه‌معطر برروی‌محرابگاه‌معبدبت‌پرستان بیفشاندوی‌را بسلامت‌ازمحکمه مرخص میکردند و تحسین و آفرین میگفتند. وظیفهٔ قاضی مشفق مهربان آن بود که بکوشد و مؤمنان پرشور گم‌گشته راه را به راه راست باز آورد نه آنکه ایشان را مجازات نماید. با تغییر لحن کلام برحسب سن، و مرد یا زن بودن متهم یا وضع و حال او، قاضی غالباً بلطف‌وعنایت در برابر چشم وی به‌تجسم کیفیاتی‌می پرداخت که ممکن بود زندگی‌را خوش‌تر ، یا مرگ‌را سخت‌تر بنماید ، و ازاو تقاضا می‌کرد بل به‌التماس می‌خواست که درحق خود وخانواده ودوستان خویشتن رحم نماید. اگر تهدید واصرار مؤثر نمی‌افتاد آنگاه قاضی آهنگ تعذیب و آزار وی می‌نمود واز تازیانه و دیگر آلات شکنجه مدد میگرفت تا نقص استدلال را جبران کند، وفنون سفاکی همه را بکار می‌برد تا برعناد تزلزل ناپذیر، یا چنانکه درنظر بت پرستان مینمود، عناد جنایت‌آمیز مسیحیان فائق آید. کسانی که در ایام باستانی دردفاع از مسیحیان رسالاتی نوشته‌اند آزارندگان این طایفه را بعلت رفتار خلاف قاعدهٔ ایشان به حق سخت مذمت کرده‌اند زیرا که این ستمکاران بخلاف همهٔ اصول محاکمات قضائی شکنجه را جائز میشمردند برای آن که متهم را مجبور به انکار جرمی کنند که مورد رسیدگی بود، و از او اعتراف به جرم نمی‌خواستند. در ایام بعد راهبان گوشه‌نشین، در کنج آرام انزوا خویشتن را با تصور انواع گوناگون مرگها و مصائبی سرگرم می‌کردند که شهداء اولین بدانها گرفتار آمده بودند و هم این راهبانند که غالباً در فکر خود شکنجه هائی ابداع کرده‌اند بمراتب شدیدتر و استادانه‌تر از پیش ، ومخصوصاً دوست می‌داشته‌اند که چنین تصور کنند که عمال متعصب رومی بی‌توجه به فضائل اخلاقی و عفاف عمومی می‌کوشیده‌اند تا هرکس

را که رام و مطیع نتوانند کرد گمراه نمایند ، و بفرمان ایشان کسانی را که گمراه نمی‌توانستند کرد بظالمانه‌ترین شکنجه‌ها تهدید می‌نمودند. چنین حکایت کرده‌اند که زنان مؤمنه را، که در مرگ بچشم حقارت می‌نگریستند، بعضی اوقات به عذابی شدیدتر از مرگ محکوم می‌کردند و از ایشان میخواستند که بگویند که دین خود را ارزنده‌تر میشمارند یا عفاف و پاکدامنی خویشتن را، و ایشان را در آغوش جوانان هوس‌ران رها میکردند، و جوانان را به‌تحذیر و ترغیب برآن‌می‌داشتند که سخت بکوشند وازشرف واحترام ونوس درمقابل باکرهٔ نامقدسی حمایت نمایند که از سوزاندن ادویه معطر در محرابگاه وی امتناع می‌ورزید. ولیکن خشونت این جوانان بی‌اثر می‌ماند و نیروی معجزآسائی غالباً در وقتی‌که باید پادرمیان می‌نهاد وعروسان پاك دامن مسیحا را از ننگ شکست غیرارادی نیز مصون‌می داشت اما نباید از ذکر این نکته غافل ماند که یادداشتهای مستند و قدیمترکلیسائیان به ندرت آلوده به لوث این گونه مجعولات[1] زشت مبالغه‌آمیز است.

در وصف شهادت مسیحیان اولین ابداً بحقیقت واحتمال توجهی نشده است و سبب این بی‌توجهی اشتباهیست بسیار طبیعی. نویسندگان وقایع کلیسائی در قرن چهارم و پنجم میلادی به‌عمال دولت روم همان تعصب سخت و تزلزل ناپذیری را نسبت میدهند که سینهٔ ایشان خود انباشته از آن بود ، تعصبی بی‌رحمانه علیه مرتدان وبت‌پرستان آن ایام. هیچ بعید نمی‌نماید که فکر بعضی از این مردم که در امپراطوری به مناصب مهم برافراشته شده بودند تعصبات عوام‌الناس را پذیرفته بوده‌است، و بعضی دیگرکه دارای خوی ستمگری بوده‌اند گاهگاهی براثر حرص یاکینه شخصی[2] برانگیخته میشده‌اند. ولیکن از مراجعه باعترافات تشکرآمیز مسیحیان اولین بیقین میدانیم که اکثر عمال دولت که از جانب امپراطور یا سنا

---

۱ - جروم Jerome در داستان پواس عزلت نشین (Paul the Hermit) واقعه‌ای عجیب را نقل میکند در باب جوانی‌که عریان بربستری ازگل بزنجیر بستندش ، و آنگاه فاحشه‌ای زیبا و بسیار شهوت بر او حمله برد . جوان زبان خود را به‌دندان برید وبه‌این طریق طغیان آتش شهوت‌را فرو نشاند .

۲ - Claudius Herminianus کلودیوس هرمی‌نیانوس حاکم کاپادوکیه بواسطهٔ ایمان آوردن زن‌خود، با مسیحیان دیگر سخت بدرفتاری کرد .

در متصرفات روم حکومت میکردند و حیات و ممات مردم تنها بدست ایشان سپرده بود، با مسیحیان روشی درپیش گرفتند خاص مردان بافرهنگ صاحب‌کمال که در مکتب آزاده فکری درس آموخته‌اند و مقررات عدالت را محترم میشمارند و به احکام فلسفی آشنائی تمام دارند. این حکام غالباً ازکار نفرت‌انگیز تعذیب وآزار مسیحیان امتناع می‌ورزیدند، و اتهامات این طایفه را مطرح‌نمی‌کردند، یا به‌متهم مسیحی راهی مشروع مینمودند تا ازآن طریق از شدائد قانون جان بدربرد. هروقت که به این حکام اختیاراتی داده میشد که در موقع لازم بتشخیص خود ازآنها استفاده‌کنند حکام مذکور این اختیارات را بیشتر برای تخفیف آلام وبسود طایفهٔ ستم‌کشیدهٔ مسیحی بکار می‌بردند وکمتر برای تعذیب و آزار ایشان، و بهیچ روی همهٔ مسیحیانی راکه در محکمهٔ عدالت بخروج از دین متهم شده‌بودند محکوم نمی‌نمودند و هرگز همهٔ کسانی راکه به‌پایداری عناد آمیز در مذهب جدید محکوم‌گشته بودند به‌کشتن قصاص نمی‌کردند؛ وغالباً به مجازاتهای آسانتری از قبیل حبس و تبعید و بردگی در معادن اکتفا می‌نمودند. به‌این طریق برای محکومان شوریده‌بختی‌که بعدالت ایشان گرفتار آمده بودند دلیلی و امیدی بود که اگر خجسته واقعه‌ای روی نماید از قبیل جلوس‌امپراطوری به تخت سلطنت، یا زفاف وی یا پیروزی او در جنگ، آنگاه عفو عمومی بسرعت تمامتر همه را بوضع سابقشان بازگرداند. چنین می‌نماید‌که عمال دولت روم‌کسانی را برای اعدام فوری و نیل بشهادت حوالت میکردند‌که ازمیان دوگروه متضاد انتخاب می‌شدند. این محکومان به‌فنا یا از صنف اسقف و پرزبی‌تیر بودند‌که از جهت نفوذ و مقام از همهٔ مسیحیان دیگر برتر بودند وکشتنشان هولی و دهشتی عظیم در همهٔ طایفه برمی‌انگیخت، یا از حقیرترین و خوارترین مسیحیان خاصه از طبقهٔ بردگان‌که سروجانشان را در نزد قدما مقداری نبود و برمصائب ایشان بیش ازآنچه شاید بدیدهٔ بی‌اعتنائی مینگریستند. اوریجن دانشمند‌که هم به‌تجربه وهم براثر مطالعه باتاریخ مسیحیان آشنائی کامل داشت بصراحت تمام میگوید‌که شمارشهیدان بسیارکم بوده است. اعتبار نوشته‌های اوریجن خود‌کافیست‌که لشکر سهمگین

شهداء را معدوم نماید، شهدائی که بقایای ایشان[1] را غالباً از پناهگاههای زیرزمینی مسیحیان رم‌بیرون آورده و کلیساهای بسیاری را بآنها انباشته‌اند، واعمال حیرت انگیز ایشان موضوع کتب بسیاریست پر از سرگذشتهای عجیب دینی[2]. آنچه اوریجن میگوید کلی است ولیکن گفته‌های وی را دوست او دیونی‌سیوس[3] با ذکر موارد خاص تشریح و تأیید میکند. در شهر عظیم اسکندریه در زمان دیسیوس امپراطورکه مسیحیان را بشدت آزار میکرد، بنابه تخمین دیونی‌سیوس فقط ده مرد وهفت زن بسبب آنکه خود را مسیحی می‌نامیدند بمصائبی گرفتارآمدند.

شهادت سیپ ریان

مقارن همین ایام شکنجه وآزار، سیپ‌ریان جاه‌طلب پرشور سخنور نه فقط برکلیسای کارتاژ فرمانروائی می کرد بلکه جماعت مسیحیان افریقا نیز همه تابع فرمان او بودند. سیپ‌ریان دارای همهٔ خصائصی بود که احترام مؤمنین را جلب میکرد و بدگمانی ونفرت عمال بت پرست دولت را برمی‌انگیخت. چنین می‌نمود که صفات شخصی ومنزلت دینی این اسقف مقدس وی را چون هدفی شاخص و ممتاز

۱ ـ اگر بیاد آوریم که عوام‌الناس رم همه مسیحی نبودند ، و مسیحیان نیز همه از اولیاء خدا و قدیسین نبودند آن‌گاه می‌توانیم به‌درستی قضاوت‌کنیم که استخوانهای مردگان و ظروف انباشته به خاکستر اموات‌که از گورستانها بدست می‌آمد تا چه حد در خور احترامات مذهبی است . پس از ده قرن‌که این بقایا آشکارا وآزادانه مورد داد و ستد بوده اکنون در دل پیروان دانشمندتر مذهب کاتولیکی سوء ظنی راه یافته است و برای اثبات زهد و طهارت قدیسین سه دلیلل می‌خواهند یکی حروف B·M· و دیگری لوله‌ای پر از مایع سرخ رنگ‌که خون مسیحش پنداشته‌اند و سومین دلیل تصویر درخت نخل است . دو علامت اول فاقد ارزش است و درباب نقش درخت نخل منتقدان گفته‌اندکه :

الف ـ نقشی را که درخت نخل می‌نامند محتملا سرو است وچیزی نیست مگر علامت وقف یانوعی ویرگول بانقش ونگارکه درکتیبه‌های عمارات مهم بکار می‌رفته است .

ب ـ درخت نخل درمیان بت‌پرستان علامت پیروزی بوده است .

ج ـ درمیان مسیحیان درخت نخل نه‌فقط نشان جان‌دادن درراه دین بلکه علامت‌رستاخیز مسرت انگیز است .

۲ ـ به عنوان مثال باید داستانی را ذکر کرد که بموجب آن ده هزار سرباز مسیحی دریک روز برفرازکوه آرارات مصلوب شدند ، واین واقعه یا در زمان تراژان اتفاق افتاد یادرعهد هادریان.

۳ ـ Dionysius.

در معرض تیرحسد و خطر قرار داده باشد. ولیکن وقایع زندگی سیپ ریان خود چندانکه باید ثابت میکند که اندیشهٔ ما در باب خطرناك بودن وضع اسقفان مسیحی غلوبسیار نموده‌است. زیان خطراتی که‌اسقفی مسیحی‌را تهدید می‌نمود کمتر وبعیدتر ازخطراتی بود که مردم جاه‌طلب برای کسب افتخارات دنیوی پیوسته باآنها رویاروی می‌شوند. در مدت ده‌سال چهار امپراطور رومی با اعضای خانوادهٔ خود و مقربان و هواخواهان خویشتن بشمشیر دشمن هلاك گشتند، و اسقف کارتاژ در اثناء این مدت به‌مدد سطوت وفصاحت‌مجامع‌مشورتی مسیحیان‌افریقارا راهبری‌نمود. سیپ‌ریان در سومین سال فرمانروائی خود از فرامین شدید لحن دیسیوس امپراطور و بیداری و هشیاری عمال دولت و آشوب و غوغای انبوه خلق که به‌بانگ بلند طالب قتل وی بودند و میخواستند که رهبر مسیحیان در کام شیران افکنده شود، چندماهی بیمناك بود و بحق بیمناك بود. عقل و تدبیر لزوم کناره‌گیری موقت را متذکر شد و سیپ‌ریان به ندای عقل گوش داد، و پنهان از نظر خلق بتنهائی در گوشه‌ای عزلت گزید و توانست هم ازآن جا رابطهٔ خود را پیوسته با روحانیون و مردم کارتاژ بوسیلهٔ مکاتبه حفظ کند. سیپ ریان خویشتن را پنهان کرد تا وقتی که طوفان خطر فرونشست و باین طریق جان بسلامت بدر برد و نه سلطهٔ خود را از دست داد و نه نام نیک خویشتن را . اما احتیاط بیش از حد اسقف کارتاژ از ملامت مسیحیان سخت‌گیرتر و دشمنان شخصی او مصون نماند. گروه اول بر کار او تأسف میخوردند، و دشمنان او را اهانت مینمودند زیرا که رفتارش را خائفانه و جنایت آمیز و ترك مقدس‌ترین وظائف می‌شمردند . و اما دلائلی که در توجیه رویه و دفاع او بکار می‌بردند یکی لزوم حفظ جان بود برای روزی که کلیسا درمضیقه باشد و بوجود وی محتاج، و دیگری نمونه‌ای بود که چند اسقف مقدس بدست داده بودند، و از همه مهمتر الهامات پندآموز خداوند که بنابگفتهٔ سیپ‌ریان غالباً در عالم رؤیا و هنگام جذبه‌های روحانی به وی میرسید. ولیکن بهترین‌دفاع سیپ‌ریان همانا گشاده روئی وعزم راسخ وی بود درتحمل شدائد مرگ بخاطر دین، که هشت سال بعد از این واقعه روی نمود. در نوشتن شرح شهادت اسقف کارتاژ

بی‌غرضی و انصافی بکار رفته است بیش از حد معمول، و درج خلاصهٔ کوتاهی از مهمترین کیفیات آن اطلاعاتی روشن و صریح بدست خواهد داد ازکیفت باطنی وظاهری آزارهائی‌که رومیان درحق مسیحیان روا میداشتند.

در همان ایامی‌که والریان بار سوم کنسول شد وگالینوس بار چهارم، پاترنوس[۱] که پروکنسول افریقا بود سیپ‌ریان را احضارکرد تا در تالار خاص‌که جلسات مشورتی در آن تشکیل می‌یافت به پیش وی درآید وآنگاه به اسقف‌کارتاژ خبردادکه هم در آن وقت دستخطی از امپراطور رسیده است‌که مردمی‌که از مذهب روم خارج شده‌اند باید فوراً بجای آوردن آداب ومراسم دینی آبا و اجدادی‌را ازسرگیرند. سیپ‌ریان بی‌تأمل جواب دادکه من مسیحیم و اسقف، وخدای راستین یکتارا می‌پرستم و هرروز به دعا از او سلامت و سعادت دو امپراطور را می‌خواهم‌که پادشاهان قانونی منند؛ و بااعتمادی آمیخته به فروتنی از حق مشروع خوداستفاده کرد و از پاسخ دادن به سؤالات رنج آور و در حقیقت غیر قانونی پروکنسول امتناع نمود. قصاص نافرمانی حکم تبعیدبودکه علیه سیپ‌ریان اعلان شد واو را بی‌هیچ تأخیری به کورو بیس[۲] بردند شهری در ناحیهٔ زوگیتانا[۳] و درکنار دریا که درش برروی هرکشتئی باز بود و در سرزمینی خرم و حاصلخیز در چهل میلی کارتاژ قرار داشت. اسقف تبعید گشته در این شهر از اسباب آسایش و ازلذت وقوف به منزلت معنوی خود برخوردار بود. نام نیک او در سراسر افریقا و ایتالیا شهره شد و شرح سلوک وی را برای تلطیف وتهذیب روح مسیحیان منتشرکردند، و نامه‌ها و تبریکنامه های مؤمنین و بزیارت آمدن ایشان غالباً سکون عزلت وی را برهم میزد. با ورود پروکنسولی تازه در متصرفهٔ افریقائی روم زمانی چنین بنظر می‌رسیدکه بخت با سیپ‌ریان مساعدتر شده است زیرا که وی از تبعید فراخوانده شد با آنکه هنوز مجاز نبودکه به‌کارتاژ بازگردد، و محل اقامت او را در باغش تعیین کردند و این باغ در مجاورت پایتخت[٤] قرار داشت.

---

۱ - Paternus ۲- Curubis ۳ - Zeugitana ٤ - سیپ ریان پس ازمسیحی شدن باغات خودرا فروخته و وجه آن را بمصرف نیازمندان رسانیده بود. لطف خدا (یا به‌احتمال قوی سخاوت دوستی مسیحی) این باغها را بدو بازگردانید.

درست یک سال بعد از توقیف سیپ ریان عاقبت از جانب امپراطور به گالیریوس ماگزیموس پروکنسول افریقا فرمان رسید که هرکس که دین مسیح را بمردم می آموزد باید بقتل برسد. چون اسقف کارتاژ بخوبی آگاه بود که وی را برگزیده‌اند تا با نخستین گروه مسیحیان قربانی کنند، پس او بوسوسهٔ نفس گوش فراداد ودرنهان بجائی گریخت تا از خطر و افتخار شهادت جان بدر برد، ولیکن بزودی پایداری و استقامتی را که ازخصائص طبعی وی بود باز یافت و به منزلگاه خود بازگشت و صابرانه در انتظار عمال مرگ بسربرد. روزی دوصاحب منصب عالی رتبه که مأمور قتل وی بودند سیپ‌ریان را در ارابه‌ای در میان خود قرار دادند وچون پروکنسول را در آن هنگام فرصتی نبود، پس سیپ‌ریان را باخود بردندنه به زندان بل‌بخانه‌ای درکارتاژ که متعلق به‌یکی‌ازایشان بود ،وبرای پذیرائی اسقف به خوش ذوقی‌سفره‌ای رنگین بگستردند ودوستان مسیحی او را اجازه دادند که ازصحبتش‌متمتع شوند که این آخرین ملاقات بود. در این هنگام کوچه‌ها پربود از انبوه کثیر مؤمنین همه نگران و ترسناك از بلائی که به پدر روحانی ایشان نزدیک میشد. بامداد روز بعد سیپ‌ریان در محکمهٔ پروکنسول روم حاضر شد. پس از آنکه از نام و مقام وی پرسیدند پروکنسول حکمی صادرکرد که اسقف کارتاژ باید جان فدا کند، وباصرار از او خواست که در نتائج نافرمانی خود بیندیشد. سیپ‌ریان با عزم راسخ قاطع از شنیدن پند وی امتناع ورزید و پروکنسول پس از مصلحت‌اندیشی با هیئت مشاوران حکم قتل سیپ‌ریان را صادرکرد. نص حکم چنین بود:

«تاسیوس[۱] سیپ‌ریانوس‌را باید فوراً سر از تن جدا کنند زیرا که وی دشمن خدایان رم وسردستهٔ جماعتی جنایت‌کار است، و اوست که این جماعت را گمراه کرده وبمقاومت بی‌ادبانه دربرابر فرامین دوامپراطور مقدس، والریان وگالینوس، برانگیخته‌است». باآنکه سیپ‌ریان محکوم به‌جنایتی عظیم بود درکشتنش ملایمت نمودند وکوشیدندکه درد را هرچه کمتر احساس کند، وبکاربردن شکنجه را برای کشف دستیاران اسقف کارتاژ یامجبورکردنش‌را به‌انکار عقاید دینی روا ندانستند.

---

۱ - Thascius Cyprianus

بمحض اینکه حکم قتل اعلان شد ازانبوه جماعت که دربرابر دروازه‌های قصر به انتظار ایستاده بودند وحکم را شنیدند غوغائی برخاست که « مانیز کشته میشویم . » غلیان شور و محبت وافر مردم سیپ ریان را بکار نیامد اما برای جماعت نیز خطرناك نبود . آنگاه محکوم را درمیان گروهی ازتریبونها وسنتوریانها که مراقب وی بودند به جایگاه اعدام بردند که دردشت وسیع هموار‌ی درجوار شهر قرارداشت و هم‌اکنون پر شده بود از جمع کثیر تماشا گران . سیپ ریان مقاومتی ننمود و اهانتی نشنید و رؤسا وشماسان وفادار کلیسا اجازه یافتند که همراه اسقف مقدس خود بدشت اعدام بروند و در بیرون کردن جامهٔ زیرین از تن وی اورا یاری کنند و پارچه‌ای بر روی زمین بگسترند تا خون گرانبهای سیپ‌ریان بر آن ریخته شود ، وبفرمان او بیست وپنج سکهٔ طلا بجلاد انعام کنند . آنگاه اسقف مقدس چهرهٔ خودرا بدست خویشتن پوشانید وسرش بیک ضربت تیغ جلاد ازبدن جدا شد . جسد او چند ساعتی در معرض تماشای مردم بت پرست فضول قرارگرفت ، اما شبانه آن را از زمین برداشتند و به گورستان مسیحیان منتقل کردند درآن حال که جمع کثیری با تشریفات ومراسم خاص درمیان نور باران باشکوه مشعلها آن را مشایعت می کردند . مراسم تشییع عمومی آشکارا انجام پذیرفت وعمال دولت ممانعتی نکردند ؛ وکسانی ازمیان مؤمنین که برجنازهٔ او نمازگزارده و بیاد وی دعا خوانده و مراسم دیگری انجام داده بودند همه ازخطر استنطاق و مجازات بر کنار ماندند . نکته مهم وقابل توجه اینست که از جمع کثیر اسقفان افریقا سیپ ریان اول کسی بود که سزاوار تاج شهادت ونیل بمقام قدیسی بشمارآمد .

مردن و به مقام شهادت نائل آمدن یا مرتد شدن و زنده ماندن دوراه بود بر سیپ‌ریان گشوده ، ولیکن عزت وافتخار و ننگ وبد نامی وی نیز بسته باین بود که ازآن دو کدامین‌را برگزیند . حتی اگر چنین می‌پنداشتیم که ایمان آوردن به دین عیسای مسیح وسیله‌ای بیش برای ارضاء آز یا جاه طلبی اسقف کارتاژ نبوده است ، بازهم براو واجب می‌آمد پایداری در روش خاصی که اتخاذ کرده بود ، وحتی اگر جز اندك ذره‌ای متانت وثبات مردانه نداشت براو فرض می‌بوده‌است که تن به

سخت‌ترین شکنجه‌ها دردهد و هرگز راضی نشودکه به مرتد شدن جان بدر برد و نیک‌نامی یک عمررا بانفرت برادران مسیحی خود وتحقیر وتوهین بت‌پرستان سودا کند. ولیکن اگر شور وشوق سپهریان متکی به‌ایمان صادق او به صحت عقایدی بودکه به وعظ وتبلیغ به دیگران تلقین میکرد، پس تاج شهادت باید هدف آمال و آرزوی او بوده باشد نه باعث هول و دهشت او. بدست‌آوردن نکته‌های روشن ازخطابه‌های فصیح اما ناصریح نویسندگان صدر مسیحیت آسان نیست ویقین نمیدانیم که درجهٔ سعادت وعظمت جاودانی که ایشان با اعتماد کامل به کسانی وعده میدادندکه بخاطر دین بتوفیق فداکردن جان نائل آمده بودند تا چه حد بوده است. این نویسندگان با سعی ودقتی که شاید، به تکرار و اصرار درضمیر خوانندگان خود تلقین‌میکردندکه آتش شهادت‌همهٔ معایب‌را جبران میکند وکفارهٔ همه گناهان است، ومیگفتندکه ارواح مسیحیان معمولی ناچار باید از مرحله‌ای بس دراز و دردناک بگذرند تا مصفی ومطهر شوند درصورتی که شهیدان مظفر پیروزمند فوراً به ادراک لذت سعادت جاودانی نائل‌می‌آیند و درجمع‌بزرگان کلیسا و حواریون وانبیاء باعیسای مسیح بر ملکوت آسمان فرمانروایی میکنند وحضرت عیسی با معاونت ایشان اعمال همهٔ ابناء بشر را می‌سنجد. علاقه به دوام نکونامی دنیوی که با نفس خویشتن بین بشر متجانس است غالباً مؤمنین را برآن می‌داشت که تن به شهادت دردهند. دررم وآتن کسانی که درراه وطن جان داده بودند مشمول احترامات وافتخارات بسیار می‌شدند، اما اگر اینها را با محبت وسپاسگزاری پرشور وحرارت کلیسای بدائی درحق آن کسانی مقایسه کنیم که ازدین خود حمایت کرده و بنصرت شهادت نائل آمده بودند آن گاه افتخارات فدائیان وطن اظهار احترامی بارد وخالی از معنی خواهد نمود. هرسال بیاد حسنات اعمال و برای ذکر مصائب شهداء مراسمی برپا میشدکه بدعا و عبادت پایان می‌پذیرفت. ازمیان مسیحیانی که آشکارا بقبول دین عیسوی اعتراف نموده بودند (چنانکه‌غالباً وبکرات اتفاق می‌افتاد) گروه کثیری از محاکم و زندانهای عمال بت‌پرست مرخص شده بودند، وایشان نیز درخور استحقاق و به‌تناسب آلام ومصائب وپایداری ورادمردی

خود بافتخاراتی نائل می‌آمدند . زنان مؤمن پرهیزگار اجازه میخواستند که غل و زنجیر و جراحات ایشان را ببوسند ، وشخص ایشان مقدس وفتوای ایشان محترم شمرده میشد. ولیکن این اشخاص غالباً بواسطهٔ نخوت مذهبی ورفتار خلاف قاعده از علو مقامی[1] که براثر جسارت وشور وشوق خود بدست آورده بودند استفادهٔ سوء میکردند. تفاوتهائی ازاین قبیل که ذکر کردیم درضمن آن که نمایندهٔ علو فضایل کسانیست که به‌ایمان آوردن به‌دین عیسی رنجها ومصائب بسیار تحمل کردند یا دراین راه جان دادند ، قلت عدد ایشان را نیز آشکار میکند.

مردم این زمان برهنمونی عقل سلیم ، شور وشوق مسیحیان اولین را بیشتر ملامت می‌کنند و آن را کمتر می‌پسندند وحاضر نیستند که از آن تقلید نمایند . سول پی‌سیوس سوروس[2] به بیانی فصیح وجاندار میگوید که آرزومندی مسیحیان اولین برای نیل بشهادت بیش از اشتیاق معاصران وی درطلب مقام اسقفی بود. ایگ‌ناتیوس[3] درایامی که بسته به زنجیر ازشهری بشهردیگرش می‌بردند ، رسالاتی نوشته و درآنها به بیان عقایدی پرداخته است که مشام جان انسان وعواطف و احساسات طبیعی اورا سخت می‌آزارد. ایگ‌ناتیوس از رومیان به التماس میخواهد که چون اورا درآمفی‌تأتر درمعرض خطر قرار دهند از سر مهربانی وساطت‌نابهنگام ننمایند و او را از اجر شهادت محروم نکنند . دراین رسالات ایگ ناتیوس عزم راسخ خودرا مبنی برخشمگین کردن و برانگیختن حیوانات درنده‌ای اظهار می‌دارد که به احتمال برای کشتن او بکار خواهند گماشت. داستانها گفته‌اند از دلاوری شهیدانی که آنچه را ایگ‌ناتیوس نیت کرده بود ایشان انجام دادند : فی‌المثل غضب شیر ژیان را برانگیختن و باصرار ازجلاد خواستن که درکار خود تعجیل نماید ، و با خشنودی بدرون آتشی جستن که از برای سوختنشان بر می‌افروختند و درمیان سخت‌ترین شکنجه‌ها احساس لذت وسرور خود را آشکار نمودن. شرح

۱ ــ چون رسم براین شده بود که هرکسی را که به عیسویت اعتراف و مصائبی را تحمل می‌کرد به لقب شریف «شهید» ملقب کنند لذا عدد شهداء بمراتب بیش ازآن شدکه درواقع بوده است.

۲ - Sulpisius Severus ۳ - Ignatius از شهداء مسیحی و اسقف انتاکیه درقرن اول میلادی .

مواردی چند برجای مانده است حاکی از شور و حرارت مسیحیان که از کوشش امپراطوران و وسائلی که ایشان برای حفظ و حراست کلیسا بکار میبردند نیز بیزار و متنفر بودند. اگر تهمتگری یافته نمیشد گاهگاهی مسیحیان بمیل واختیارخویشتن بقبول دین جدید اعتراف مینمودند، وبجسارت وخشونت مراسم عبادت بت‌پرستان را مشوش میکردند واز هرطرف به محکمهٔ عدالت قضات بت پرست هجوم می‌بردند و از ایشان می‌خواستند که رأی قانونی محکمه را اعلان ومقصران را هم درآن جا سیاست کنند. رفتار مسیحیان عجیب‌تر ازآن بود که ازنظر فیلسوفان قدیم مکتوم بماند، وایشان در سلوک این طایفه بحیرت نگریسته وآن را نپسندیده‌اند. چون فیلسوفان هیچ نمی‌توانستند بفهمند که چه موجبی وعلتی مسیحیان را برآن میدارد که درپایداری درعقیده ازحدود حزم وعقل تجاوز نمایند، پس شوق ایشان را به مردن، ازنتایج عجیب نومیدی عنادآمیز وحمایت وبی‌خبری این مردم و شور جنون آمیز مذهبی میدانستند. انتونینوس [1] پروکنسول بحیرت به مسیحیان آسیا میگوید: «ای تیره‌بختان! ای سیه‌روزگاران! اگر تا بدین حد از زندگی‌خود خسته وبیزار شده‌اید آیا یافتن رسنی یا پرتگاهی شمارا چندین مشکل است؟» چنانکه مورخی متدین و دانشمند گفته است انتونینوس درمجازات کردن مردانی که متهم نشده بودند مگر به زبان خود، احتیاط بسیار می‌نمود زیرا که درقوانین امپراطوران برای مواردی چنین برخلاف‌انتظار مقرراتی وضع نشده‌بود، وپس‌ازآنکه وی چندتنی ازمسیحیان را برای تنبه برادران‌دینی‌ایشان محکوم‌نمود، جمع کثیر مردم‌را باخشم وتحقیر ازمحکمه مرخص کرد. باوجود این تحقیر واقعی یاظاهری، پایداری و بی باکی مؤمنان اثراتی مفیدتر درضمیر مردمی که یاری طبیعت و فیض الهی ایشان را به‌آسانی مایل به پذیرفتن دین راستین کرده بود برجای نهاد. درمواقع غم‌انگیزی که مؤمنی‌را شکنجه‌وآزار میکردند بسیاری‌ازبت‌پرستان‌رادل براومیسوخت واورا می‌ستودند وخود به‌دین او میگرویدند، وشوق‌وافر این‌رنجور بلاکش در تماشاگران مؤثر می‌افتاد وبه قولی معروف: بذرمسیحیت ازخون شهیدان روئید».

۱ - Antoninus

سیاست تعذیب مسیحیان و تغییرات آن

اما بیم و امیدی که بحکم طبیعت درقلب آدمیان نهفته بود ، وعشق به زندگی ، وترس از درد و دهشت مرگ کم کم جای گزین تب هیجان روحی شد ، تبی که براثر خلوص عقیدت مذهبی تندتر گشته وفصاحت نویسندگان مذهبی آن‌را سوزان‌تر نموده بود. ازمیان رؤساء کلیسا آنان که خردمندتر وبا تدبیرتر بودند ناچار شدند که ازحرارت شوق پیروان کم‌خردترخود بکاهند وبه پایداری ایشان دل نبندند زیرا که این پیروان نابخرد غالباً درهنگام مشقت رهبران خودرا ترک کرده بودند. پس از آنکه شدائد نفس کشی و مشقات زندگی مؤمنان روبه نقصان نهاد آرزوی ایشان به‌نیل به‌شرف‌شهادت نیز هر روز کمتر شد ، وجانبازان مذهب‌مسیحائی درعوض اینکه بدلخواه خویشتن با اعمال دلیرانه کسب افتخارکنند غالباً مواضع خود را خالی میکردند و باآنکه وظیفهٔ ایشان ایستادگی بود آشفته وپریشان ازبرابر دشمن متواری می گشتند. ولیکن برای فرار ازشعله‌های آتش تعذیب وآزار سه طریق بود وگناهی که با هریک ازاینها ملازم بود بهیچوجه با هم مساوی نبود. طریق اول را درواقع بیگناهی‌بشمار می‌آوردند ، وگناه دوم از نوع مشکوک یا گناه صغیره محسوب میشد که بخشودنی بود ، اما طریق سوم گناه عمدی وجنایت آمیز بشمار می‌آمد وخروج ازدین درآن مستتر بود.

الف . دراین عصر جدید کسی که کارش تفحص درعقاید دینی دگرانست تا نامؤمنان ومرتدان را بازشناسد ومجازات کند بشنیدن این حقیقت سخت متعجب می‌شود که در روم قدیم اگر به حاکمی خبر می‌رسید که کسی در حوزهٔ مأموریت وی دین‌مسیح را پذیرفته است ، عامل مذکور متهم‌را ازجرمش آگاه می کرد واورا مهلتی مناسب می‌داد تا امور خانوادگی خویشتن را حل وفصل ودفاعی تهیه کند در رد جرمی که به وی نسبت داده‌بودند. اگر چنین کسی به پایداری خود نامطمئن بود ، تأخیر درمحاکمه به وی مجالی‌میداد که بگریزد وجان وشرف هردورا به‌سلامت برد و درمکانی نامعلوم گوشهٔ عزلت گزیند یا به یکی ازمتصرفات دور برود و با بردباری درانتظار بازگشت امن وآرامش بسر برد.عملی چنین باعقل ومنطق

سازگار را روحانیون متقی وپرهیزگار بزودی مأذون ومجاز شمردند ، وظاهراً کمتر کسی آن را مذمت نموده است بجز فرقهٔ مون تانیستی[1] که درپیروی از نظام سخت قدیم چندان عناد نمودند که خود منحرف شدند و مرتد[2]. ب ـ حکّام متصرفات که آزمندی دروجودشان بر شوق مذهبی غالب بود فروش اوراق گواهی‌نامه را تصویب وتشویق کردند. بشهادت این اوراق شخصی که نامش دریکی ازآنها ذکر شده بود همهٔ قوانین را رعایت و بنام خدایان رومی قربانی کرده بوده است. با ارائه این اسناد دروغین مسیحیان دولتمند ترسنده دل میتوانستند خبرچین بدخواه را خاموش و تاحدی هم‌دین خودرا حفظ کنند وهم سلامت خویشتن را ، واندك توبه‌ای از برای جبران فریب کفر آمیز ایشان کافی بود. ج ـ درمواقع ایذاء وآزار همیشه عدد کثیری از مسیحیان نالایق آشکارا منکر دینی میشدند که قبلا بدان اقرار آورده بودند ، وصحت انکار علنی خودرا به‌اعمال مشروع ازقبیل‌سوزاندن ادویه معطر وقربانی کردن درپیش خدایان تأیید مینمودند. بعضی ازاین مرتدان به نخستین تهدید پندآمیز مجریان قانون تسلیم شده بودند و بعضی دیگر بردباری نموده وعاقبت‌الامر براثر شکنجه‌های بسیار وپی‌درپی تاب و توان خود را ازدست داده و رام و مطیع شده بودند. سیمای دهشت زدهٔ بعضی ازاین مرتدان حاکی از ندامت درون بود ، ولیکن دیگران بااشتیاق واطمینان به محرابگاه خدایان روی می‌آوردند. اما تظاهر آن گروهی که بواسطهٔ ترس بت‌پرستی نموده بودند تا وقتی دوام یافت که خطری موجود بود ، و بمجرد این که شدت تعذیب و آزار کاهش می‌پذیرفت جمع کثیر توبه کارانی که‌ازتسلیم به‌بت‌پرستی بیزارشده‌بودند بازمی گشتند به درهای کلیساها هجوم می‌بردند و همه بااشتیاق و افر باردیگر طالب دخول به جمع مسیحیان می‌شدند. د ـ باوجود مقرراتی که برای محکوم‌نمودن وسیاست کردن مسیحیان وضع شده بود سرنوشت این فرقه ، درحکومتی استبدادی که قلمرو وسیعی را شامل میشد ، ناچار هنوز بستگی بسیار با سلوك ایشان داشت و بااوضاع

۱ - Montanists
۲ - توتولیان فرار ازشکنجه وآزاررا بمنزلهٔ خروج ازدین و سعی درگریز ازمشیت الهی میداند . وی دراین موضوع رساله‌ای نوشته‌است پرازعقاید تعصب‌آمیز وبیانات مبهم نامربوط . آنچه باعث حیرت است این که توتولیان خود مصائب شهادت را تحمل ننمود .

ایام وخوی جبلی پادشاهان وفرمانروایان تابع ایشان. ممکن بود که بعضی اوقات تعصب خشم دینی بت پرستان را برانگیزد ، یا دروقتی دیگر حزم و تدبیر بلای خشم را بگرداند یا آتش غضب ایشان را فرو نشاند. حکام متصرفات ممکن بود که بدلائل گوناگون یا دراجرای مقررات قانون سخت بکوشند یا دراین کار سستی نمایند ، و از میان دلائل متنوع مذکور ازهمه نیرومندتر توجه این حکام به‌فرامین عام بود و واهمهٔ ایشان از مقاصد نهفتهٔ امپراطوران که به یک نگاه آتش تعذیب مسیحیان را شعله‌ور یا خاموش میکردند. هروقت که دستگاه دولت روم در نقاط مختلف امپراطوری درآزردن فرقهٔ جدید شدّتی می‌نمود مسیحیان اولین برمصائب خود تأسف می‌خوردند وآنهارا بزرگتر ازآنچه بود جلوه‌گر میساختند. اما نویسندگان وقایع کلیسائی که درقرن پنجم می‌زیسته‌اند دفعات تعذیب مسیحیان را ده بار تعیین کرده‌اند و این عددیست معروف . نویسندگان مذکور با نظری روشن تر بسعد و نحس طالع کلیسا از دوران نرون تا عصر دیوکلیسیان نگریسته وآفات دهگانهٔ مصر وجانور[۱] ده شاخ کتاب مکاشفهٔ یوحنا را قیاس گرفته وعدد ده بخاطرشان راه یافته است ، و برای آنکه اعتقادشان به صحت پیشگوئی انبیاء با حقیقت تاریخ موافق افتد بدقت چنان کرده‌اند که واقعهٔ آزار مسیحیان هر بار مقارن با سلطنت پادشاهانی باشد که بیش‌از همه بااین طایفه خصومت می‌ورزیدند. ولیکن نتیجهٔ این آزارهای زودگذر احیاء شور وشوق مسیحیان وتجدید قواعد ومقررات سخت سابق بود درمیان مؤمنان ، ومصائب فوق‌العاده با دورانهای دراز مدت امن‌وآرامش جبران میشد و بی‌مبالاتی بعضی ازامپراطوران وگذشت واغماض بعضی دیگر باعث می‌آمد که مسیحیان که هنوز بموجب قانون مشمول تسامح عام نبودند به حقیقت ازاین موهبت برخوردار گردند.

در رسالهٔ دفاعیه ترتولیان دو نمونه قدیم و عجیب و لیکن بسیار مشکوک ذکر شده است از رأفت و مهربانی امپراطوران ؛ و این نمونه‌ها فرامینی است که

---

۱ ـ جانور هفت سر ده شاخی که یوحنای ربانی دراول فصل سیزدهم ازکتاب مکاشفه ازآن بتمثیل سخن میگوید . این کتاب آخرین دفتر انجیل است .

تی بریوس ومارکوس انتونینوس صادرکردند نه فقط برای حمایت از مسیحیان بی گناه بلکه برای اعلان نمودن معجزات حیرت‌انگیزی بود که گواه حقانیت دین مسیح بوده‌اند . مثال اول توأم با مشکلاتیست که ممکنست فکر مردم دیرباور را مشوش ومتحیر کند ، زیرا که مارا ملزم به قبول این مباحث می کند : که پون‌تیوس پیلات امپراطور را از حکم غیرعادلانه‌ای آگاه کرد که خود علیه شخصی بی گناه یاچنانکه بنظر می‌آمد شخصی باخدا قرین صادر کرد وبه این کار خویشتن را درمعرض خطر شهادت قرارداد بی‌آنکه اجر وثواب شهادت را کسب کند ،ونیز باید باور کنیم که تی‌بریوس امپراطورکه آشکارا به بیزاری خود از همهٔ ادیان اعتراف می کرده فوراً این اندیشه را درسر پرورده بوده است که مسیحای یهودی را درجمع خدایان رم قرار دهد ، وسنای خاضع جرأت آورده بوده است که خداوندگار خود را فرمان نبرد ، و تی‌بریوس درعوض آن که از نافرمانی ایشان خشمگین شود بحمایت از مسیحیان در برابر شدائد قانون اکتفا نموده بوده است و آن نیز سالیان دراز پیش‌از وضع قوانینی علیه مسیحیان پیش از آنکه کلیسا موجودیتی مستقل پیدا و نام مشخصی اختیار کند. وپس‌ازاینها همه باید باور کنیم که شرح‌این فعل وانفعال عجیب در اسناد معتبر عمومی محفوظ مانده بوده‌است ولیکن مورخان یونان و روم به وجود آنها پی‌نبرده بودند وفقط یک مسیحی افریقائی آنهارا به دوچشم خود دید، و این مسیحی یک صد وشصت سال پس از مرگ تی‌بریوس بنوشتن رسالهٔ دفاعیه خود پرداخت. فرمان مارکوس انتونینوس را نتیجهٔ خلوص عقیدت وسپاسگزاری او می‌دانند برای نجات معجزآسای وی در جنگ مارکونیکی. شرح پریشانی افواج رومی ، وطوفان سهمگین آمیخته به باران وتگرگ ، ورعدوبرق ، و خوف وجزع اقوام کم فرهنگ وشکست ایشان را چندتن ازنویسندگان بت پرست بفصاحت و روانی نوشته‌اند . اگر مسیحیانی درجمع لشکریان امپراطور بوده‌اند طبیعی است که ایشان نجات افواج رومی را اندکی به تأثیر دعاهای ملتمسانهٔ خود نسبت داده باشند زیرا که درلحظهٔ خطر برای حفظ جان خود و همهٔ مردم دست بدعا برآورده بودند. و لیکن یادگارهائی از برنج ومرمر ومدالهای امپراطوران وستون انتونینی

همه مارا مطمئن می کند که پادشاه و مردم گمان نمی کردند که مدیون کسی باشند وهمه باتفاق نجات خودرا بمشیئت ژوپیترنسبت داده‌اند وبه‌شفاعت مرکوری[1].
در سراسر سلطنت خود مارکوس انتونینوس فیلسوفانه در مسیحیان بدیدهٔ حقارت نگریست و در سمت پادشاهی ایشان‌را سیاست نمود.

یکی‌از عجایب کار قضا وقدر اینست که مصائبی که مسیحیان دردوران حکومت پادشاهی پرهیزکار تحمل کرده بودند به جلوس ستمگری به تخت سلطنت فوراً بپایان رسید ، وچون هیچ کس بجز مسیحیان طعم بیدادگری مارکوس را نچشیده بود پس هم ایشان تنها ازحمایت کومودوس ومدارای وی برخوردار شدند. مارسیای[2] معروف که درمیان زنان نامشروع کومودوس مقرب‌ترین ایشان بود وعاقبت برای قتل عاشق دلباختهٔ خود توطئه برانگیخت ، به جماعت ستم کشیدهٔ مسیحیان محبت خاص داشت و باآنکه نمیتوانست فسق وبدکاری را بااصول‌اخلاقی انجیل هم‌آهنگ کند امیدوار چنان بود که ضعف زن بودن و مفاسد حرفهٔ خویشتن‌را به حمایت ازمسیحیان جبران نماید و درحقیقت این حمایت کفاره گناهان او باشد. درظل حمایت مارسیای مشفق مهربان مسیحیان سیزده سال سلطنت پرظلم وجور کومودوس را در سلامت بسر بردند و چون منصب پادشاهی در خاندان سوروس مستقر گردید مسیحیان رابطه‌ای محترمانه‌تر با دربار امپراطور برقرار کردند. امپراطور معتقد شده بود که در روغن مقدسی که یکی از غلامان هنگام بیماری خطرناکی بدن وی را بدان تدهین کرده بود منافعی بوده است روحانی یا جسمانی، وهمیشه به چند زن ومردی که دین مسیح را پذیرفته بودند احترام خاص می‌نمود. دایهٔ کاراکالا و معلم او نیز مسیحی بودند ، واگر ازاین پادشاه جوان هرگز عاطفهٔ انسانیتی آشکار نشد علتش همانا حادثه‌ای بود بی اهمیت که رابطه‌ای با مدعای مسیحیت داشت . درسلطنت سوروس بروزغضب عوام‌الناس را مانع آمدند ؛ و شدائد قوانین قدیم اندك زمانی متوقف شد وحکام متصرفات بدریافت تحفهٔ سالیانه ازکلیساهای حوزهٔ مأموریت خود راضی بودند و تحفه مذکور

۱ - Mercury پیک خدایان ۲ - Marcia

را بمنزلهٔ قیمت یاپاداش مدارای خویشتن با مسیحیان محسوب می‌داشتند بحثی که برسروقت دقیق برگذاری مراسم عید رستاخیز مسیح درگرفت اسقفهای آسیا وایتالیا را به مخالفت باهم برانگیخت ومهمترین مشغلهٔ این دوران سکون وفراغ شد ودر آرامش کلیسا وقفه‌ای بمیان نیامد تا وقتی که عدد روز افزون گروندگان به دین جدید عاقبت توجه سوروس را بخود معطوف کرد وفکر اورا بخصومت با مسیحیان برانگیخت. برای ممانعت از پیشرفت این دین سوروس فرمانی صادر کرد که هدفش فقط تازه‌دینان بودند وبااینهمه اجرای مقررات این فرمان بدرستی امکان پذیر نبود مگر آنکه وعاظ ومبلغان پرشورها ایمان را نیز درمعرض خطر و مجازات قرار دهد. دراین دوران تعذیب وآزار که ملایمترومعتدلتر از پیش بود هنوز روح رفق ومسالمت مشاهده می‌شد که ازخصایص رم ومذاهب بت‌پرستی بود وهرنوع عذری وبهانه‌ای رابی تأمل جائزمیشمرد، اگرآن عذروبهانه بنفع کسانی بود که آداب ورسوم دینی پدران خود را انجام می‌دادند.

ولیکن قوانینی که سوروس وضع کرده بود بزودی با انقضاء سلطنت او از اعتبار افتاد، ومسیحیان پس از این طوفان اتفاقی از سی وهشت سال سکون و آرامش برخوردار شدند. محافل مسیحیان تا این وقت معمولاً درخانه‌های شخصی یا درکنج خلوتی تشکیل شده بود اما پس از سوروس به ایشان اجازه داده شد که عمارات مناسبی خاص نماز وعبادت برپا کنند، و از برای مصارف عمومی زمین بخرند حتی در رم، وآشکارا به انتخاب عمال کلیسائی بپردازند با روشی چندان خوب که نامسیحیان را نمونه عمل، و درخور توجه‌و احترام ایشان باشد. این دوران دراز سکون وآرامش توأم با عزت ومتانت بود. سلطنت پادشاهانی که نسب از خاندانهای متصرفات آسیائی روم می‌بردند مسیحیان را سودمند ومساعد آمد وبزرگان این فرقه درعوض آن که ناچار بخواهش وتمنا به‌حمایت برده‌ای یازن نامشروعی اززنان امپراطور تن دردهند باعنوان شریف فیلسوف ونمایندهٔ کلیسا بدرون کاخ پادشاهی راه یافتند، وعقاید اسرارآمیز ایشان که هم درآن وقت درمیان مردم منتشر شده بود کم کم توجه کنجکاوانهٔ پادشاهان را بخود معطوف داشت. هنگامی که ماميا ملکهٔ روم از انتاکیه میگذشت تمایلی بصحبت اوریجن نامدار اظهار نمود که شهرت پرهیز

کاری و دانشمندیش درسراسر مشرق زمین انتشار یافته بود. اوریجن اطاعت نمود و دعوتی را که درآن شرف واحترام بود پذیرفت با آنکه هرگز امیدوار به مسیحی کردن زنی زیرك وهوشمند وجاه طلب نبود. اما ماميا مواعظ فصیح وبلیغ وی را شنود وآنگاه با احترام اورا مرخص کرد تابکنج عزلت خود درفلسطین بازگردد. الکساندر پسر ماميا نیز پیرو افکار عاطفی‌مادر خود گردید و دلبستگی این امپراطور به فلسفه از علاقهٔ عجیب و نابخردانهٔ وی به دین مسیح نشان داشت. امپراطور مجسمهٔ ابراهیم واورفیوس وآپولونیوس و مسیح را در عبادتگاه خانگی خود قرار داد زیرا این افتخار را حق‌حکیمان بزرگ و محترمی میشمرد که انواع مختلف عبادت و بندگی نمودن بدرگاه خدای تعالی و پروردگار همهٔ عالمیان را به آدمیزادگان آموخته بودند. درمیان اعضاء خانواده وخادمان وی نیز کسانی آشکارا به دینی پاکتر اقرار آورده بودند ومراسم عبادت را به آئین عیسوی بجای می‌آوردند. شاید در دوران سلطنت این امپراطور بود که اسقفان اول در دربار پادشاه دیده شدند ؛ و پس از مرگ الکساندر ولینعمت بخت برگشته ماگزیمین ، هنگامی که مقربان و خادمان او بقهر و غضب ماگزیمین گرفتار آمدند گروه کثیری از مردان و زنان مسیحی از هرطبقه‌ای و دسته‌ای مشمول قتل عام گردیدند و هم بسبب ایشانست که این قتل عام را بغلط تعذیب مذهبی نام نهادند.

باوجود سفاك طبعی ماکزیمین کین‌توزی او با مسیحیان موقت واثرات آن فقط محدود به چند مکان بود ، چندان که اوریجن مقدس که بعلت ولاء و اخلاص دینی تبعید شده بود زنده ماند تا حقایق انجیل را بگوش پادشاهان برساند. اوریجن چندین نامهٔ پندآموز به فیلیپ امپراطور و زن ومادراو نوشت ، و فیلیپ که در نزدیکی فلسطین به دنیا آمده بود بمحض آن که عصای سلطنت را غصب کرد خود دوست وحامی مسیحیان شد. چون فیلیپ رسماً و آشکارا به پیروان دین جدید التفات مینمود وحتی جانب ایشان را نگاه می‌داشت وکشیشان را پیوسته احترام بسیار می‌نمود ، هم درایام سلطنتش مردم بدو بدگمان شدند (و این بدگمانی بی‌اساسی نبود) و چنین پنداشتند که امپراطور خود به دین عیسی گرویده است ،

و ازالتفات او به نودینان داستانی ساخته وپراخته شد به این مضمون که امپراطور به معاصی خود اعتراف و از آنها توبه نموده و به این طریق ازگناه قتل سلف بی گناه خود پاک گشته است. با سقوط فیلیپ و به سلطنت رسیدن خداوندگاری دیگر درکار حکومت رسمی تازه رایج گردید و بر مسیحیان جور وستمی رفت که اوضاع و احوال سابق، این طایفه از زمان دوسی‌سیان به‌بعد دربرابر شدائدی که درسلطنت کوتاه دی‌سیوس تحمل نمودند، بنظر امن وآزادی کامل نمود. فضائل این پادشاه مانع ازآن است که به اوگمان بد ببریم وخیال کنیم که دنائت و کین‌ورزی وی را بمخالفت با مقربان پادشاه سابق برانگیخت، و درست‌تر و منطقی‌تر این است که چنین پنداریم که چون نقشه کلی وی تجدید پاکی و خلوص پیشین آداب و رسوم رومی بود پس او میخواست که امپراطوری را از خطر مذهبی نجات دهد که درنظر وی‌اوهام پرستی‌جنایت آمیز وبه این سبب مقصرو محکوم بود. پس اسقفهای مهمترین بلاد امپراطوری را به‌تعبید یامرگ برکنار کردند، ومراقبت مجریان قانون کشیشان رم را مدت شانزده ماه ازانتخاب اسقفهای جدید مانع آمد. مسیحیان را عقیده براین بودکه امپراطور وجود حریفی طالب قبای ارغوانی سلطنت را آسان‌تر تحمل میکند تا حضور اسقفی را در پایتخت. اگر امکان چنین تصوری باشدکه دیسیوس بمدد بصیرت در پشت چهرهٔ متواضع مسیحیان کبر وغرور ایشان‌را بر دیده یا پیش‌بینی کرده بوده است که شاید ازدعوی سلطهٔ روحانی اندك اندك قدرت دنیوی پدیدآید، آنگاه از تعجب ما خواهدکاست که چرا وی جانشینان پطرس مقدس را حریفانی بمراتب رعب انگیزتر از جانشینان اگوستوس میدانسته است.

وجه تفاوت حکومت والریان تلون وعدم متانت آن بودکه باهیبت ووقار مقام «سانسور روم[۱]» ابداً تناسبی نداشت. دراوائل سلطنت‌خود والریان در حلم و رأفت از همهٔ پادشاهانی که بگمان مردم به دین مسیح دل بسته بودند برگذشت ولیکن در سه سال ونیم آخر سلطنت خویش وی به‌سخنان کنایت آمیز وزیری گوش دادکه به مذاهب خرافاتی مصر خو گرفته بود، وآن‌گاه از سخت‌گیری

۱ - از مناصب امپراطور یکی سانسوری رم بود.

سلف خود دی سیوس ومقرراتی که وی نهاده بود تقلید کرد. جلوس گالی‌نوس برتخت سلطنت برمصائب امپراطوری روم افزود ولیکن درجماعت مسیحی مذهب ازنو آرامشی برقرار کرد، ومسیحیان دربجای آوردن مراسم مذهبی خود آزادی کامل یافتند به موجب فرمانی‌صادر از امپراطور و خطاب به اسقفان با بیانی چنان که گوئی وی مقام ومنصب ایشان‌را به رسمیت‌می‌شناسد. قوانین قدیم بی‌آن که رسماً لغوشود کم کم در ورطهٔ نسیان فرورفت و (باستثنای مواردی چند که حکایت ازمقاصد خصمانه میکرد و به اورلیان امپراطور نسبت داده شده است) پیروان عیسای مسیح بیش‌از چهل سال درکامروائی بسربردند، وضعی که برای دینداری و پرهیزکاری ایشان بمراتب خطرناک تر از سخت‌ترین مشقات تعذیب مذهبی بود.

داستان پولس اسقف ساموساتا[۱] که، هنگام فرمانروائی اودناتوس و زنوبیا برمتصرفات شرقی امپراطوری، اسقف اعظم انتاکیه بود برای تجسم اوضاع و احوال آن ایام مارا بکار می‌آید. مکنت این اسقف گواه تقصیر او بود زیرا که ثروت وی نه ازمیراث پدران و نه ازاشتغال به فنی و حرفه‌ای و نه از راه کار و کوشش شرافتمندانه بدست آمده بود. و لیکن پولس خدمت کلیسارا از مشاغل پرمنفعت میشمرد و غالباً با اخاذی اعانات و هدایای بسیاری از مؤمنین دولتمند میگرفت وقسمت مهمی ازعوائد کلیسارا به مصارف شخصی اختصاص میداد چندان که غرور وتجمل‌پرستی این اسقف دین عیسی را درچشم مردم نامسیحی نفرت‌انگیز نمود. تالارجلسات مشورتی و اورنگ اسقفی او، و ظاهرشدن وی در برابر مردم با تجمل وشکوه بسیار، و خیل متقاضیان که به لابه طالب عنایتی بودند و انبوه نامه‌ها و عریضه‌هائی که میرسید و او خود جواب آنها را املاء میکرد وشتابزدگی دائم دراشتغال به‌امور دنیوی همه کیفیاتی[۲] بود مناسب‌تر بامنصب عامل دیوان و کمتر در خور فروتنی و خضوعی برازندهٔ اسقف یکی از جماعات صدر مسیحیت.

۱ - Paul of Samosata ۲ ـ خرید و فروش اشیاء مقدس و مناصب کلیسائی در آن ایام ممکن بود. و روحانیون بعضی اوقات چیزهائی‌را به نیت فروش می‌خریدند. چنین می‌نماید که زنی ثروتمند بنام لوسیلا منصب اسقفی کارتاژ را برای خادم خود ماژوری نوس خرید. نرخ فروش پنجاه هزارسکه نقره‌بودبه ارزش تقریباً دوهزاروچهارصد لیره انگلیسی در عهدگیبون.

وقتی که پولس از منبر وعظ به آواز بلند خطابه می‌خواند در سبک عبارت از اشارات و استعارات عالمان آسیائی علم معانی و بیان تقلید میکرد واطوار وحرکات بازیگرانهٔ وی نیز به ایشان می‌مانست. هنگامی که اسقف انتاکیه مشغول وعظ بود غوغای تحسین وآفرین مبالغه‌آمیز مریدان درستایش از فصاحت آسمانی او درسراسر کلیسای اعظم طنین می‌افکند. اسقف انتاکیه به کسانی که در برابر قدرت وی مقاومت میکردند و از تمجید وتحسین برای ارضاء خودبینی او امتناع می‌ورزیدند کبر ونخوت بسیار می‌نمود وسخت‌گیر وسنگین‌دل بود، ولیکن با کشیشانی که تابع وفرمانبردار او بودند نرمی ومدارا می‌نمود وذخائر کلیسا را به گشاده دستی صرف ایشان می کرد و این کشیشان مجاز بودند که به تقلید از خداوندگار خود در ارضاء انواع شهوات نفسانی بکوشند. پولس خود واضح و آشکارا از لذات طعام تمتع می‌برد، و دوزن جوان خوبروی را در کاخ اسقفی نگاه میداشت که در اوقات فراغت پیوسته همدم او بودند[1].

با وجود این مفاسد ننگ‌آمیز اگر پولس ساموساتائی صفا و پاکی سنت دین را حفظ کرده بود دوران حکومتش برپایتخت سوریه بپایان نمیرسید مگربمرگ وی، واگر در ایام اسقفی او مسیحیان را در وقت مناسب آزرده وشکنجه کرده بودند شاید که پولس براثر باکوششی شجاعانه درصف شهیدان‌و اولیاء خدا قرارمی گرفت. پولس برخلاف حزم و تدبیر در باب اصل مهم تثلیث به چند خطای کوچک ولی بسیار دقیق گروید و در حفظ آنها عناد نمود و باین طریق خشم وهیجان کلیسای مشرق را برانگیخت. ازمصر تاکنار دریای اوگزین همهٔ اسقفان به‌مخالفت باوی برخاستند و به جنب وجوش افتادند، و پی‌مصلحت مجلس آراستند و رسالاتی در اثبات اشتباه وی و نامعتبر بودن عقایدش منتشر ساختند، و احکام تکفیر صادر کردند، وتوضیحات مبهمی را پذیرفتند و بعد رد کردند، وپیمانها بستند وشکستند

۱ - اگر بخواهیم که مفاسد اخلاقی پولس را کمتر بنمائیم ناچار باید بهمهٔ اسقفهای متصرفات شرقی امپراطوری بدگمان شویم وایشان را مسؤول تهمتهای بسیارزشتی بدانیم که در رسالاتشان مندرج و خطاب بهمهٔ جماعات مسیحی در سراسر امپراطوری بود.

و سرانجام به‌حکم هفتاد یاهشتاد اسقفی که برای این کار درانتاکیه انجمن کرده بودند سمت اسقفی را از پولس ساموساتائی بازپس گرفتند و بدون رعایت حقوق روحانیون و مردم، اسقفان باختیار خود دیگری را جانشین وی کردند. خلاف‌بودن کار اسقفان چندان بارز و آشکار بود که برشمار ناراضیان افزود و چون پولس به رموز و فنون بازیگری آشنائی داشت وخویشتن را به مهارت اندك اندك درنزد زنوبیا مقرب کرده بود توانست‌باین وسیله متجاوز ازچهارسال کاخ ودیوان اسقفی‌را دراختیار خویشتن بدارد. پیروزی اورلیان قیافهٔ متصرفات شرقی را دگرگون کرد. و به دودسته مخالف که هریک دیگری‌را به صفت ارتداد وخروج ازدین متصف می‌کرد، فرمان یا اجازه داده شدکه درمحکمهٔ امپراطور فاتح دردفاع از مدعای خود بکوشند. این محاکمهٔ عجیب در ملاء عام صورت پذیرفت و خود دلیل قانع‌کننده‌ای است که لااقل عمال دیوان وجود طایفهٔ مسیحی وحق مالکیت ودیگر حقوق ایشان و سیاست داخلی کلیسا را به رسمیت می‌شناخته‌اند اگرچه درقانون هیچ یک از اینها ملحوظ نبوده است. اورلیان سرباز بود و بت‌پرست وازاو توقع نمیتوان داشت‌که دراین مبحث وارد شده باشدکه آیا عقاید پولس با موازین درست سنت دینی موافق‌تر است یاعقاید مخالفان وی، ولیکن رأی او مبتنی براصول کلی‌انصاف وقضاوت درست بود. اورلیان اسقفهای ایتالیارا منصف‌ترین ومحترمترین قضات درمیان مسیحیان بشمار می‌آورد و بمحض اینکه به وی خبر رسیدکه ایشان به اتفاق رأی حکم مجمع خویشتن را تأیید کرده‌اند قضاوت ایشان‌را پذیرفت و فوراً فرمان داد[1] که پولس را مجبوربه تسلیم همهٔ اموالی کنندکه متعلق به‌منصب او بود، منصبی که وی را به حکم برادران روحانی او وموافق با قواعد ومقررات لازم ازآن محروم کرده بودند اما درضمن ستایش ازمعدلت اورلیانی نباید سیاست این امپراطوررا از نظر دور بداریم که او میخواست تابعیت متصرفات روم را از پایتخت امپراطوری تجدیدکند وآنها همه را با هم بپیوندد با توسل به تمام اسباب و وسائلی که باعث وحدت عقاید ومنافع مردم آن سرزمینها بود.

۱ - در ۲۷٤ میلادی.

جماعات مسیحی مذهب در زمان دیوکلیسیان و جانشینان او

در میان تحولات مکرری که درامپراطوری روی می‌نمود مسیحیان همچنان درامن وآرامش بسر می‌بردند و بررونق و پیشرفت کارشان می‌افزود. و باوجود دوران معروفی که درآن مسیحیانی بشهادت رسیدند وآغازش را ازجلوس دیوکلیسیان[1] بر تخت سلطنت تخمین زده‌اند، روش جدیدی که این پادشاه خردمند درسیاست ملکداری بنیان نهاد بیش‌از هیجده سال دوام یافت و رائحه مسالمت وآزادگی و تسامح مذهبی ازآن بمشام جان رسید. فکر دیوکلیسیان باکار جنگ وحکومت سازگارتر بود تا با اندیشه ها وتفحصات نظری وفرضی و حزم وتدبیر وی را از هر تغییر کلی بیزار کرده و خوی وطبع او چنان بود که به‌آسانی از شور وشوق مذهبی اثر نمی پذیرفت، اوو به رسم مألوف پیوسته به خدایان امپراطوری روم محبت و احترامی می‌نمود. ولیکن زنش پریس کا[2] و دخترش والریا[3] که وقت داشتند و فرصت با التفات واحترامی بیشتر به حقیقت دین مسیح گوش دادند و مذهب مسیح در هر عصری رهین دینداری زنان بوده و اذعان کرده است که مدیون ایشانست. خواجه سرایانی بزرگ از قبیل لوسیان و دوروتیوس[4] و گورگونیوس[5] و آندره که‌ملازم شخص امپراطور و ازعنایت وی برخوردار بودند و امور خانوادگی پادشاه و خدمتگاران اورا اداره‌میکردند به‌دین جدید گرویدند و باقدرت و نفوذی که داشتند ازآن حمایت کردند در باریان مهم دیگری که هریک درمقامی عهده دار کاری بودند از قبیل نگاهداری زینت آلات والبسه واثاث خانه وجواهرات و حتی خزانهٔ شخص امپراطور بتقلید از خواجه سرایان پرداختند. بعضی اوقات که امپراطور برای قربانی کردن به معبد میرفت برایشان نیز واجب می‌آمد که با او به معبد بروند، معذلک خود وزنان وفرزندان وغلامان ایشان دربجای آوردن مراسم مذهبی مسیحیت ازآزادی برخوردار بودند. دیوکلیسیان وهمکاران او غالباً

---

۱ ـ دوران شهداء را که هنوز در تقاویم اقوام حبشی و قبطی ضبط می‌کنند باید از ۲۹ اوت ۲۸٤ میلادی حساب کرد زیرا که آغاز سال مصری ۱۹ روز پیش از جلوس‌دیوکلیسان برتخت سلطنت بود.

۲ - Prisca　　۳ - Valeria　　۴ - Dorotheus　　۵ - Gorgonius

مهمترین مناصب را بکسانی میدادندکه بیزاری خودرا ازپرستش خدایان علناً اظهار مینمودند ولیکن درخدمت دولت کفایت و توانائی لازم نشان داده بودند. شرافت مقام هر اسقفی در حوزهٔ حکمروائی وی در یکی از متصرفات روم ملحوظ بود و نه فقط مردم بلکه عمال دولت نیز بایشان احترام می‌نمودند ومحرمتر وبرترشان میشمردند. تقریباً درهیچ شهری درکلیساهای قدیمتر جای کافی برای انبوه روزافزون تازه دینان نبود، و درعوض آنها بناهای مجلل‌تر و وسیعتری برای عبادت مؤمنان برپا کردند. فسادی‌راکه در رفتار واصول اخلاقی روی نمود ویوزی بیوس[1] سخت ازآن متأسف بوده است میتوان از نتایج بلکه گواه آزادئی بشمار آورد که مسیحیان درسلطنت دیوکلیسیان ازآن برخوردار بودند وسوء استفاده کردند. براثر رونقی که درکار این طایفه روی نمود عنان انضباط وخویشتن داری سست شد و مکروفریب وحسد وبدخواهی درمیان همهٔ جماعات مسیحی رائج گردید. بزرگان کلیساآرزومند نیل به‌مقام اسقفی شدند واین مقام هر روز درنظر جاه طلبان هدفی ارزنده‌تر نمود، و از رفتار اسقفان که همه باهم بر سر تفوق جاه ومنزلت ستیزه‌گری میکردند چنان بنظرمی‌آمدکه ایشان مدعی منزلت دنیوی وقدرت استبداد آمیخته اند و ایمان روشن و بارزی که هنوز مسیحیان را از نامسیحیان مشخص و ممتاز می نمود در زندگی این اسقفان چندان آشکار نبودکه در نوشته‌های مناقشت آمیز ایشان.

با همهٔ امنیت ظاهری، شخص دقیق‌بین علائمی مشاهده میتوانست کرد دال بر تعذیب وآزاری‌که مسیحیان را تهدید مینمود وشدیدتر ازآنچه بودکه تا این وقت تحمل کرده بودند. شور و شوق مسیحیان وپیشرفت سریع ایشان بت‌ـپرستان را ناگهان ازخواب غفلت وبطالت برانگیخت تادردفاع ازخدایانی بکوشند که فرهنگ وعادت لزوم محترم داشتن آنهارا بدیشان آموخته بود. جنگ مذهبی اکنون متجاوز از دویست سال دوام یافته ومنازعان را برآشفته وخشمگین کرده وخصومت هر دوگروه را بمراتب شدیدتر نموده بود. بت‌پرستان ازمجاهدات فرقهٔ گمنام وتازه پدید آمدهٔ مسیحی‌که بجسارت هموطنان خودرا بخطاکاری، وآباء

۱ - Eusebius مورخ وقایع کلیسائی در قرن سوم و چهارم میلادی.

واجداد خود را بعذاب ابد محکوم میکردند سخت غضبناك بودند ، وعادت به سعی در اثبات حقانیت اساطیر مردم پسند رومی درمقابل دشنامهای خصم سنگین دل آشتی‌ناپذیر درفکر ایشان عواطفی ازقبیل ایمان واحترام به مسلک بت‌پرستی پدید آورده بود ، مسلکی که پیش‌ازاین برحسب عادت به بی‌اعتنائی درآن نگریسته بودند. کلیسا خویشتن را صاحب قوای خارق عادتی می‌پنداشت که هم بت‌پرستان‌را مرعوب میکرد و هم حس رقابت را در ایشان برمی‌انگیخت ، وپیروان ادیان رسمی بت‌پرستی سنگری ازحوادث حیرت‌انگیز درمخیله خود درست کردند و درپشت آن پناه بردند ورسمهای تازه‌ای در قربانی کردن وتوبت وانابت نمودن ودخول‌بمذهب ابداع کردند وکوشیدند که آبرو واعتبار هاتفان غیبگوی خودرا که پیوسته در کاهش بود دوباره تجدید کنند ، و به هرنیرنگ باز نا راستکاری که برای خوش آمد ایشان داستانهائی از حوادث عجیب میگفت بااشتیاق تمام گوش میدادند. چنان مینمود که مسیحیان و بت پرستان نیز به حقیقت معجزاتی که هر یک ادعا میکرد معترف بودند ، و باآنکه هر دوطایفه این معجزات را به فنون ساحری و به نیروی شیاطین نسبت میدادند همه در تجدید و تشیید مبانی عقاید خرافاتی باهم متفق بودند. فلسفه که خطرناك‌ترین دشمن خرافات بود اکنون سودمندترین متحد آن گردید. بیشه‌های آکادمی وباغات اپیکور وحتی ایوانهای رواقیون همه تقریباً متروك گردید زیرا که آنهارا مکتبهای بی دینی وشك و انکار دانستند ، وچه‌بسیار بودند کسانی درمیان رومیان که میخواستند که سنا اعمال قدرت کند ونوشته‌های سیسرون را محکوم وممنوع نماید. فرقهٔ نو افلاطونیون صلاح کار خودرا درآن دید که برای مخالفت بامسیحیان باکاهنان بپیوندد باآنکه شاید کاهنان را خوار و وحقیر میشمردند ، ولیکن ازمسیحیان نیز میترسیدند و حق داشتند که بترسند. فلاسفهٔ مکتب نو افلاطونیون طرحی نو درانداختند یعنی از افسانه‌های شاعران یونانی فلسفه‌ای جدید استخراج کردند و آن را به جامهٔ تمثیل پوشاندند ومراسمی مرموز برقرار کردند ازبرای عبادت مریدان خویشتن ، وپرستش خدایان قدیم را به ایشان

---

۱ - نام باغی در نزدیکی آتن که افلاطون در آن بتعلیم فلسفه می‌پرداخته است.

توصیه کردند چنانکه گوئی این خدایان آیتی از رب اعلی باشند یا عاملان وی ، و رسالات دقیق مفصلی علیه دینی نوشتند که کتابش انجیل بود ؛ و این رسالات را امپراطوران مسیحی در ایام بعدبه رعایت احتیاط بدست‌شعله های آتش سپردند .

با آنکه سیاست دیوکلیسیان و مروت کنستانتینوس این دو امپراطور را به‌حفظ اصول تسامح مایل کرده‌بود ، بزودی معلوم شد که دوهمکارایشان ماگزیمین وگالی ریوس دردل‌خود ازدین مسیحی ونام‌آن نفرتی می‌پرورده‌اند سخت بی‌رحمانه . فکر این دو پادشاه هرگز از نور علم تابناك نگشته و خوی ایشان براثر فرهنگ و تربیت نرمی نپذیرفته بود و بزرگی ایشان مدیون شمشیر بود ، و در مقام سلطنت نیز که حد اعلای جاه و منزلت است عقاید خرافاتی سربازی و روستازادگی را همچنان حفظ کرده بودند. اینان در ادارهٔ امور متصرفات ازقوانینی که ولینعمت ایشان بنیان نهاده بود فرمان می‌بردند ، ولیکن در اردوگاه سربازی و درقصور خود غالباً برای آزار مسیحیان درنهان بهانه‌ای می‌یافتند ، و بعضی اوقات مسیحیان در اظهار تعصب دینی چندان بی احتیاطی مینمودند که بهانه‌ای بظاهر درست بدست میدادند . جوانی افریقائی بنام ماگزی می‌لیانوس [۱] که پدرش وی را بحضور قاضی آورده بود و اورا واجد همهٔ شرائط لازم وقانونی برای حرفهٔ سربازی میدانست ، خود عناد بسیار نمود و اصرار ورزید که وجدان او به او اجازه نمی‌دهد که‌حرفهٔ سربازی را قبول کند . پس بفرمان قاضی او را به‌مرگ محکوم کردند وکشتند . مارسلوس ، سنتوریان رومی، در روز یکی از اعیاد عمومی کمربند واسلحه ونشانهای منصب خودرا بدورافکند وببانگ بلند گفت که من ازهیچ کس فرمان نمی‌برم بجز عیسای مسیح که سلطان لایزال است ، و هرگز دگربار بسلاحهای کشنده دست نمی‌یازم و خداوند بت‌پرستی را خدمت نمی‌گزارم، و نباید متوقع بود که هیچ دولتی عمل مارسلوس را بی‌مجازات گذاشته باشد. سربازان بمجرداینکه ازحیرت به خود آمدند مارسلوس را گرفتند ورئیس شهر تینگی [۲] که ناحیه‌ایست

---

۱ - Maximilianus

۲ - Tingi

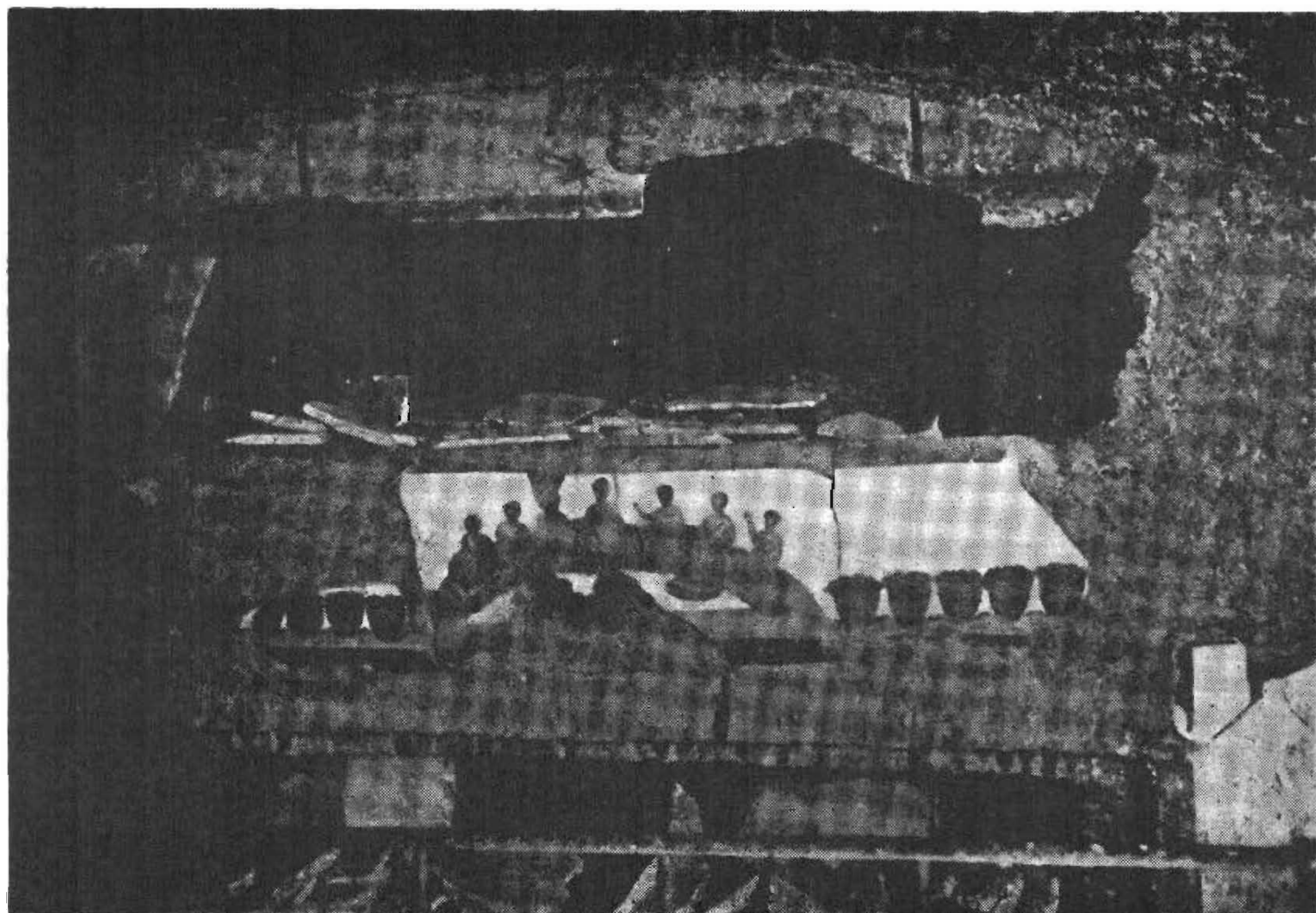
از موریتانیا ، شخصاً از او بازپرسی نمود . اعتراف مارسلوس گناه وی را ثابت کرد ، و آنگاه اورا به فرار از وظیفه سربازی محکوم وسرش را ازتن جدا کردند. نمونه‌هائی ازاین قبیل که ذکر کردیم بیشتر ازآثار حکومت نظامی وحتی قوانین مدنی بود و چندان به تعذیب و آزار مذهبی نمی‌مانست با اینهمه خود کافی بود که فکر امپراطوران را بخصومت برانگیزد وشدت عمل گالی‌ریوس را ،که عدد کثیری از صاحبمنصبان مسیحی را ازکار برکنارکرد ، درست جلوه‌گر سازد واین عقیده را تأیید نماید که گروهی از مردم پرشور متعصب ومعترف به اصولی که با امنیت عمومی ناسازگار است ناچار یا بی‌فایده‌اند یا بزودی ازاتباع خطرناك امپراطوری روم خواهند شد.

پس‌از فتح گالی‌ریوس درجنگ با ایرانیان که باعث امیدواری مردم وافزایش شهرت وی گردید این پادشاه فصل زمستان را با دیوکلیسیان درقصر نکومیدیه گذرانید و موضوع مشاورات سری ایشان همانا آخر و عاقبت کار مسیحیت بود . امپراطور مجرب کارآزموده هنوز مایل به ادامهٔ اقدامات مسالمت آمیز بود و باآنکه فوراً به طرد مسیحیان ازمشاغل درباری و لشکری رضا داد بشدیدترین بیانی لزوم احتراز از ریختن خون این متعصبان فریب خورده را تأکید کرد زیرا که این کار هم خطرناک بود وهم ظالمانه. اما عاقبت‌الامر گالی‌ریوس بزور از او رخصت گرفت که مجلس مشاوره‌ای فراهم آورد متشکل از چند شخصیت ممتاز در دستگاههای لشکری وغیر لشکری دولت و باحضور ایشان دراین مسأله مهم شور و مذاکره شود و درباریان جاه‌طلب بآسانی دریافتند که قهر و غضب عناد آمیز قیصر را بمدد سخنوری تأیید کردن برایشان فرض است. درباریان در هر بابی که غرور پادشاه یا دینداری اورا راضی میکرد وترس ا ورا برمی‌انگیخت و در انهدام بنای مسیحیت وی را بکار می‌آمد بیشتر اصرار ورزیدند وشاید بصراحت تمام دربرابر چشم دل او مجسم کردند که تا زمانی که به مردمی مستقل فکر اجازه داده شود که درقلب متصرفات روم زندگی کنند و هردم برشمار ایشان بیفزاید کار مهم و پرافتخار نجات امپراطوری ناقص می‌ماند . ممکنست که گفته شده باشد (و این

گفته بظاهر درست بنماید) که مسیحیان با انکار خدایان روم وسنن آن گروه مشخصی تشکیل داده‌اند که امکان نابود کردنش پیش‌ازکسب نیروی جنگی هست. این گروه مستقل که حکومتش هم اکنون باقوانین خاص و با نظارت عمال و قضات آن اداره میشد ، و دارای وجوهی برای مصارف عمومی بود وهمهٔ اجزاء آن به وسیلهٔ مجامع اسقفان که بکرات از برای مشاورت انجمن می کردند بهم‌پیوسته بود و جماعات کثیرالعدد و ثروتمند مسیحی از فرامین اسقفان اطاعت بی‌چون وچرا می‌نمودند. استدلالاتی ازاین قبیل که گفته شد ممکنست که دیو کلیسیان را باوجود بیزاری او از ایذاء وآزار مسیحیان برآن داشته باشد که درتعذیب این طایفه روشی جدید درپیش گیرد و باآن که توطئه‌های نهانی وعقاید و کینه‌های درونی وحسادت زنان وخواجه سرایان وهمهٔ این اسباب وموجبات ناچیز ولیکن مؤثر را که غالباً درتعیین سرنوشت امپراطوریها و رأی خردمندترین پادشاهان مؤثر می‌افتد میتوان بمدد نیروی تصور در چشم خیال مجسم کرد معذلک شرح و نقل آنها از قدرت ما بیرونست .

مسیحیان درسراسر این زمستان اندوهبار با تشویش ونگرانی بسیار درانتظار نتیجهٔ مشاورات سری ومکرر بسر برده بودند وسرانجام ایشان را از مشیئت امپراطوران آگاه کردند . روز بیست و سوم فوریه که مصادف با عید ترمی‌نالیای[۱] رومیان بود (بعمدا یا برحسب اتفاق) برای محدودنمودن دین مسیح وممانعت ازگسترش آن تعیین گردید . سحرگاهان آن روز رئیس گارد پریتوری با چند تن از سرداران سپاه و تریبونها و صاحبمنصبان مالیه بکلیسای عمدهٔ شهر نکومیدیه روی آوردند ، درهای این کلیسارا که درموضعی مرتفع در زیباترین و پرجمعیت‌ترین قسمت شهر قرارگرفته بود فوراً شکستند و به درون محرابگاه حمله بردند وبیهوده جستند تا شاید شیئی بیابند که معبود مسیحیان باشد و چون هیچ نیافتند ناچار بسوختن مجلدات کتاب مقدس درشعله‌های آتش اکتفا کردند. بدنبال عمال دیو کلیسیان گروه کثیری از افراد گارد ومهندسین لشکری روان بودند ، درصفوف آراسته ومهیای جنگ ومجهز

۱ـ Terminalia



پناهگاه زیرزمینی مسیحیان در رم. تصویر روی دیوار از مراسم عشاء ربانی است.

به همهٔ آلاتی که درانهدام شهرهای مستحکم بکار میرود. بمدد کار و کوشش مداوم این افراد بنای مقدسی شامختر ازکاخ شاهنشاهی که از دیرباز خشم وحسد مردم نامسیحی را برانگیخته بود در چند ساعتی با خاک یکسان گردید.

روز بعد فرمان تعذیب مسیحیان صادر شد. گالی‌ریوس میخواست که هر کس‌را که از قربانی کردن درپیشگاه خدایان امتناع می‌ورزد فوراً زنده درآتش بسوزانند. اما دیوکلیسیان که هنوز ازخون ریختن بیزار بود خشم گالی‌ریوس را اندکی تخفیف داد وبااینهمه قصاصی که درحق مسیحیان لجوج روا داشتند چندانکه باید سخت ومؤثر بود. قانونی نهاده شد وبموجب آن مقرر گردید که پرستشگاههای مسیحیان درسراسر متصرفات امپراطوری روم همه تا پای بست ویران گردد، وحکم مرگ علیه همهٔ کسانی صادر شد که جرأت آورند و بقصد نمازو عبادت جلسات سری تشکیل دهند. فیلسوفانی که دراین وقت بکار ننگ‌آمیز راهبری سیاست تعذیب مسیحیان تن دردادند ـ سیاستی که مبتنی برتعصب کورکورانه بود ـ کیفیات و خصائص دین مسیح را تماماً بدقت مطالعه کرده بودند، و چون ازاین نکته غافل نبودند که مسیحیان آثار مکتوب انبیاء ومبلغان وحواریون را حاوی عقاید و نظرات دینی می‌پنداشتند پس به احتمال قوی به پیشنهاد همین فیلسوفان بود که به اسقفان و رؤسای کلیسا دستور داده شد که کتب مقدس خود همه را به عمال دیوان تسلیم کنند؛ و به عمال دیوان امر کردند که کتب مقدس را رسماً و درملاء عام درآتش بسوزانندوبموجب همین فرمان اموال واملاک کلیسا نیز فوراً ضبط گردید وقسمتهای مختلف آن یابه کسانی فروخته شد که‌به بهترین نرخی می‌خریدندشان یا جزء املاک سلطنتی گردید، یا به شهرها وتشکیلات بلدی واگذار یا به درباریان حریص آزمندی بخشوده شد که بخواهش والتماس سهمی ازآن را میخواستند. پس ازاقدامات مؤثر برای نابود کردن دین مسیح ولغوحکومت مسیحیان، لازم دانستند که اگر مردمی یافته شوند که هنوز با عناد بسیار دین روم و پدران خودرا انکار می‌کنند ایشان‌را به مشقاتی تحمل ناپذیر گرفتار آورند. آزاد زادگانی که به‌دین مسیح دل بسته بودند از هرنوع شغلی و مقام‌و منصب

شریفی محروم و بردگان مسیحی الی‌الابد از امید آزادی مأیوس وهمهٔ این طایفه ازحیطهٔ حمایت قانون خارج گشتند. به قضات اختیارکامل داده شدکه به هر شکایتی علیه هر فرد مسیحی رسیدگی ودربارهٔ آن حکم صادرکنند. اما مسیحیان مجاز نبودندکه اگرستمی برایشان رود شکوه‌ای نمایند و به‌این طریق قوم بیچارهٔ مسیحی ازمنافع قانون عدالت عمومی محروم اما بشدائد آن گرفتار بودند واین خود نوعی شهادت دردناک دیرگذر بود وآشکارونکنگ‌آمیز وشاید بهترین وسیله‌ای بود برای خستن جان مؤمنین وسست عهدکردن ایشان ، وشک نتوان کردکه خلائق نیز به تحریک شهوات عاطفی وحس سود جوئی مایل به‌تأیید مقاصد امپراطوران شده بودند و نیز به‌یقین میتوان گفت‌که سیاست حکومت روم وتشکیلات منظم آن ناچار گاهگاهی به جانبداری ازمسیحیان وساطت می‌نموده است ، زیراکه ازمیان برداشتن بیم مجازات و نادیده انگاشتن همه مظالم ودغل‌بازیها برای پادشاهان روم امکان پذیر نبود بی‌آن‌که اعتبار سیادت خود ونیز اتباع خویشتن‌را درمعرض خطرات بسیار دهشت‌انگیز قرار دهند.

بمحض‌اینکه فرمان تعذیب مسیحیان را درمکانی بارزتر از هرجای دیگر در نکومیدیه قرار دادند تا خلائق همه آن‌را ببینند یکی ازافراد طایفهٔ مسیحی پاره پاره‌اش کرد و به‌دشنامهای بسیار سخت نفرت خود را از فرمانروایانی چندین ستمگر و بی‌تقوی آشکارا اعلان نمود . گناه این شخص بموجب ملایمترین قوانین در واقع گناه خیانت ولاجرم مستحق مرگ بود، واگر راست‌گفته باشندکه وی صاحب فرهنگ ومنزلت بوده است این هردو ، جرم اورا سخت‌تر می‌نمود. مرد مسیحی را بجزای گناهی‌که کرده بود سوزاندند یا در واقع در برابر آتشی ملایم بریان‌کردند ، وجلادان‌که به اشتیاق هرچه تمامتر میخواستند بسبب توهینی‌که به امپراطوران شده بود انتقام بستانند سخت‌ترین انواع شکنجه‌را درحق او معمول داشتند و عاقبت نتوانستند نیروی صبر و مقاومت این مرد را بشکنند یا در لبخند بی‌تزلزل توهین‌آمیزی که وی درشدائد مرگ نیز همواره برلب داشت تغییری بدهند. مسیحیان خود مذعن بودندکه رفتار او با اصول حزم وتدبیر موافق نبوده

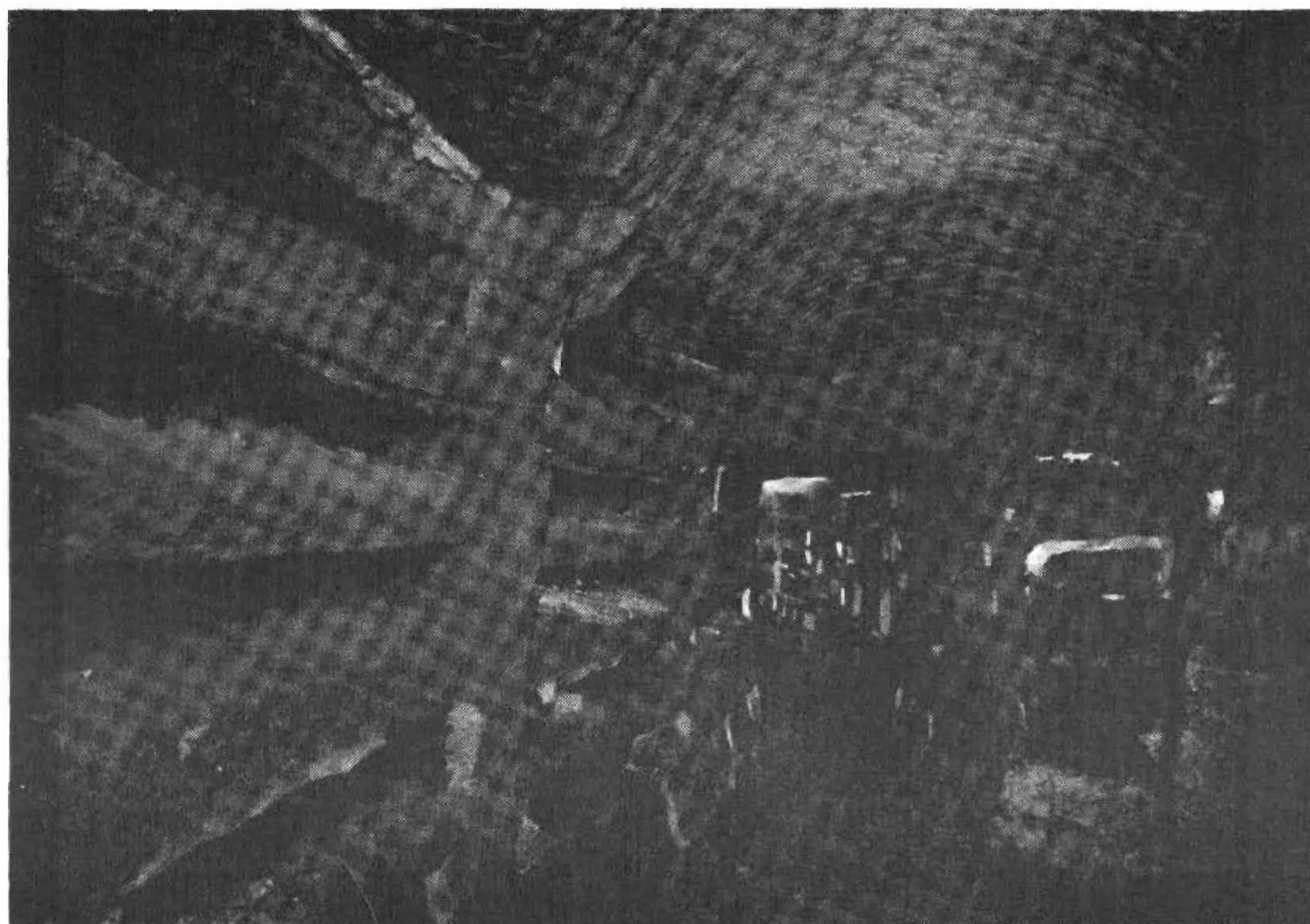
است و با اینهمه آتش شور وشوق وی‌را ازمنبع فیض الهی دانستند وآن راستودند ، و در مدح و ثنای قهرمان شهید خود غلوی نمودند که درضمیر دیو کلیسیان اثری عمیق و نازدودنی از دهشت ونفرت برجای نهاد .

ترس دیو کلیسیان بزودی بمشاهدهٔ خطری که بسیار نزدیک بود بدل به دهشتی زایدالوصف گردید. ظرف پانزده روز دوبار شعله‌های آتش‌از کاخ نکومیدیه و حتی خوابگاه دیو کلیسیان زبانه کشید ، وبا آن که هر دوبار آتش‌را خاموش کردند وچندان زیانی ببار نیامد تکرار این حادثهٔ عجیب را بحق دلیل بارزی بشمار آوردند در اثبات این که حریق براثر تصادف یا غفلت نبوده است ، و طبعاً همه به مسیحیان گمان بد بردند وگفته شد (واین گفته تا حدی به احتمال نزدیک بود) که این متعصبان از جان گذشته که از آلام موجود رنجور و از مصایب آینده بیمناک بودند بابرادران همدین خود یعنی خواجه سرایان کاخ پادشاهی توطئه‌ای برانگیخته بودند تا دو امپراطور را بکشند زیرا که از هردوسخت متنفر بودند و ایشان‌را دشمنان آشتی‌ناپذیر دین خدا میدانستند. سینه‌ها همه پرازکینه بود علی‌الخصوص سینه دیو کلیسیان ، وبه‌این سبب گروه کثیری ازمردم شاخص وممتاز که بواسطهٔ منصب یا تقرب به پادشاه اعتباری یافته بودند بزندان درافتادند. انواع شکنجه‌ها بکار رفت و دربار پادشاه وشهر نکومیدیه بخون‌ریزی وکشت وکشتار بسیار ملوث گردید. اما چون کشف مطالبی درباب این واقعهٔ اسرارآمیز ناممکن بود بر ما لازم می‌نماید که مسیحیان بلاکشیده را یا بی‌گناه بدانیم یا برثبات رأی ایشان آفرین بگوئیم. چند روزی پس‌از این حادثه گالی ریوس به شتاب تمام شهر نکومیدیه را ترک کرد وگفت که اگر در خروج ازکاخ پادشاهی ، که اعضایش به‌دین عیسی ایمان آورده بودند ، تأخیری نمایم قربانی خشم وغضب مسیحیان خواهم شد. مورخان وقایع کلیسائی که اطلاعات جزئی وناقص ما در باب این واقعه ازایشان گرفته شده است ، درکشف علت ترس امپراطوران متحیرند و نمیدانند که چه خطری ایشان‌را تهدید می کرده است. دو تن ازاین نویسندگان

که یکی از شاهزادگان بوده است و دیگری ازعالمان علم بلاغت حریق شهر نکومیدیه را بچشم خود دیده‌اند. یکی ازایشان این حریق را به صاعقه وغضب الهی نسبت میدهد و دیگری بایقین تأیید میکند که گالی‌ریوس خود از سر خبث وبدخواهی آتش به شهر درزد.

فرمان امپراطوران بضد مسیحیان چنان نوشته شده بود که قانون کلی برای همهٔ امپراطوری روم باشد، وچون دیوکلیسیان و گالی ریوس منتظر موافقت فرمانروایان متصرفات غربی نمی‌ماندند و مطمئن بودند که ایشان مخالفتی نخواهند کرد پس اگر به حکام رومی محرمانه دستور می‌دادند که فرمان مذکور را که بمنزلهٔ اعلان جنگ بود همه دریک روز معین درحوزهٔ مأموریت خود منتشر کنند آنگاه کارشان با آنچه در نزد ما ازمعنی تدبیر وسیاست مستفاد میشود سازگارتر بود. لااقل حق آن می‌بود که با وجود شاهراهها و چاپارخانه‌هائی که در مسیر شوارع دائر کرده بودند اوامر امپراطوران با سرعت هرچه تمامتر ازکاخ نکومیدیه به اقصی نقاط امپراطوری ابلاغ شده باشد نه‌آنکه پس‌از پنجاه روز درسوریه منتشر گردد و تقریباً بعدازچهارماه مفاد آن در شهرهای‌افریقا اعلان شود. این تأخیر را شاید بتوان به خوی احتیاط‌کار دیوکلیسیان نسبت داد که بااکراه به تعذیب و آزار مسیحیان رضا داده و مایل بود که مقررات این قانون اول زیر نظر شخص وی آزموده شود وبعد در متصرفات دور معمول گردد زیرا که تعذیب وآزار مسیحیان دراین متصرفات ناچارباعث اغتشاش و نارضائی میشد. درابتدا عمال دولت‌را واقعاً ازریختن خون مسیحیان مانع آمدند ولیکن هرنوع سخت‌گیری دیگری مجاز بود وحتی به ایشان توصیه می‌شد. مسیحیان نیز باآنکه به‌گشاده روئی زیب‌و زیورهای کلیساهای خودرا تسلیم دولتیان کردند نتوانستند از تشکیل محافل مذهبی چشم بپوشند یا آنکه کتب مقدس خودرا درشعله‌های‌آتش بسوزانند. اسقفی افریقائی بنام فلیکس[1] در دینداری چندان عناد ورزید که ظاهراً باعث زحمت اعضاء فرودست تشکیلات حکومتی گردید وفرماندار شهر وی را بسته به‌غل وزنجیر بنزدپروکنسول

۱ - Felix



پناهگاههای زیرزمینی مسیحیان اولین در رم و گورهائی که در دیوار تعبیه شده‌است.

فرستاد . پروکنسول نیز وی را بنزد رئیس گارد پریتوری ایتالیا روانه کرد ، وچون فلیکس ازدادن جواب مبهم نیز عارداشت عاقبت درونوزیا[1] واقع درناحیه لوکانیا[2] که زادگاه هوراس وهم باین علت مشهور است ، سرش را ازتن جدا کردند. قتل اسقف افریقا سابقه‌ای شد ، وبموجب این سابقه وشاید فرمان تازه‌ای که براثر آن ازجانب امپراطور صادرگردید ظاهراً به حکام متصرفات اختیار داده شدکه اگر مسیحیان ازتسلیم کتب مقدس خود امتناع ورزند ایشان را به مرگ سیاست کنند. بی‌شک مردم بسیاری با استفاده ازاین فرصت در راه دین جان فدا کردند تا تاج شهادت برسر بنهند ، ولیکن گروه کثیرتری نیز بیافتن کتب مقدس پرداختند وآنهارا به خیانت تسلیم کفار کردند و درعوض عمری ننگین و رسوا خریدند. حتی عدد کثیری ازاسقفان و رؤسای کلیسا نیز تن بفرمان پادشاه دردادند و به این جنایت به صفت ننگین « خائن » متصف گشتند و نتیجهٔ گناه ایشان رسوائی حال واختلاف آینده درجماعت مسیحیان افریقا بود.

بر عدد نسخ انجیل ونیز روایات مختلف آن هم اکنون درامپراطوری چندان افزوده بود که سخت‌ترین بازجوئیها عواقب مهلکی ببار نمی‌آورد و حتی سوختن مجلدات کتاب مقدس نیز که درمیان جماعات مسیحی برای استفادهٔ عام نگاهداری می‌شد آسان نبود وهمکاری بعضی از مسیحیان خائن ونالایق را لازم می‌آورد. ولیکن قدرت دولت وکوشش مردم بت‌پرست بزودی خرابی کار مسیحیت‌را باعث آمد. دربعضی از متصرفات روم عمال دولت فقط به بستن پرستشگاههای مسیحیان اکتفا کردند ، اما دربعضی دیگر نص صریح فرمان امپراطور اجرا گردید ، وپس‌از آنکه درها و نیمکتها و منبرها همه را بردند و درآتش سوختند چنانکه گوئی توده‌ای از هیزم خشک برای سوختن جسد مردگان برافروخته باشند ، عمارت کلیسا را نیز بکلی ویران کردند. داستانی نقل کرده‌اند بسیار عجیب و به روایات مختلف که بعضی از وقایع آن از حدود احتمال نیز خارجست وشاید مربوط به‌این واقعهٔ اندوهبار باشد. ذکر این داستان حس کنجکاوی مارا برمی‌انگیزد اما آن‌را اقناع نمی‌کند.

---

۱ - Venusia ۲ - Lucania

چنین مینماید که درشهر کوچکی در فریجیه[۱] که نه از موضع آن آگاهیم ونه از اسمش ، همهٔ عمال دولت و مردم شهر نیز دین مسیح را پذیرفته بودند وچون بیم آن میرفت که شاید اجراء مفاد فرمان امپراطور بامقاومت مردم روبرو شود پس لشکری متشکل ازافواج بسیار بیاری فرمانروای فریجیه فرستادند. بنزدیک شدن این افواج مردم شهر بدرون کلیسا ریختند و با عزم جزم برآن شدند که بمدد سلاح جنگی دردفاع ازآن مکان مقدس بکوشند یا خود نیز با آن نیست و نابود شوند. مردم اخطار مکرر واجازهٔ عقب‌نشینی را باخشم بسیار رد کردند تاآنکه سربازان که ازعناد ولجاج ایشان غضبناك شده بودند از هرسو آتش درکلیسا در زدند وگروه کثیری‌از اهل فریجیه را با زنان و فرزندان ایشان باین وضع عجیب سوختند وشهید کردند.

در سوریه و نواحی سرحدی ارمنستان نیز فتنه‌هائی برخاست که آنهارا بزودی خاموش کردند ، اما این فتنه‌ها دشمنان کلیسارا فرصتی بظاهر معقول بدست داد تا بکنایت و اشارت بگویند که تحریکات نهانی اسقفان باعث اغتشاشات مذکور شده است ، و اسقفان که اظهار اطاعت بی‌حد و بردباری بسیار مینموده‌اند اکنون فرمان بردن وصبر نمودن را فراموش کرده‌اند. غضب دیوکلیسیان یا ترس و بیم او آخرالامر وی را ازحدود اعتدالی که تا این وقت رعایت نموده بود خارج کرد و با انتشار یک سلسله فرامین ستمگرانهٔ امپراطور نیت خود راکه زدودن نام مسیحی از صفحهٔ روزگار بود آشکار نمود. بموجب نخستین فرمان امپراطور حکام متصرفات مأمور شدند که روحانیون‌مسیحی همه را توقیف کنند وزندانهائی که خاص پست‌ترین جنایتکاران بود بزودی پر شد ازگروه کثیری از اسقفان و دیگر رؤسای کلیسا و شماسان و قاریان کتب مقدس وطرد کنندگان ارواح خبیث . بموجب دومین فرمان امپراطور ، به عمال دولت امر شد که انواع سختیها را دربارهٔ این اشخاص معمول دارند تا ایشان را ازعقاید سخیف ونفرت‌انگیز رها ومجبور کنند که دوباره به‌پرستش ارباب انواع که مذهب رسمی روم بود بپردازند . این دستور سخت بعداً بموجب فرمان دیگری شامل همهٔ مسیحیان شد وپیروان عیسای مسیح همهٔ مورد تعذیب

---

۴ ـ Phrygia کشوری باستانی درآسیای صغیر.

شدید مذهبی قرار گرفتند. درعوض مقررات سودمندی که بموجب آنها باید متهمی رسماً وشخصاً برعلیه تازه مسیحی شده‌ای شهادت بدهد اکنون یافتن مؤمنان نودین و تعقیب و شکنجه ایشان از وظایف صاحبمنصبان پادشاه شد وسود ایشان نیز دراین کار بود، علی‌الخصوص یافتن وقصاص کردن مسیحیانی که مستوجب توبیخ و ملامت نیز بودند. مجازاتهای بسیار سنگین از برای کسانی تعیین شد که جرأت آورند ویکی از تازه دینان محکوم گشته را ازخشم خدایان و امپراطوران نجات بدهند. ولیکن باوجود شدائد قانون، مردانگی بسیاری ازبت‌پرستان درمخفی‌نمودن دوستان و خویشان خویشتن گواهیست صادق براین که غلیان احساسات خرافاتی عواطف طبیعی مروت وانسانیت را درنهادایشان خاموش نکرده بود.

بمحض اینکه دیوکلیسیان فرامینی به ضد مسیحیان منتشر کرد، چنانکه گوئی بخواهد کار تعذیب وآزار این طایفه را بدست دیگران بسپارد خود خویشتن را نیز از منصب پادشاهی وقبای ارغوانی سلطنت محروم کرد. همکاران وجانشینان دیوکلیسیان بفرمان طبع یا بسبب وضع خاص خود بعضی اوقات برآن میشدند که قوانین سخت این پادشاه را اجرا کنند وزمانی نیز میخواستند که مقررات آن را معوق و معطل بگذارند. تصور وقایع کلیسیائی دراین دوران مهم، بوضعی که درست و روشن باشد، امکان‌پذیر نیست مگر آنکه مجزی ازعوامل دیگر در کیفیت دین مسیح تأمل کنیم در نقاط مختلف امپراطوری ودر مدت ده سالی که ازانتشار فرامین دیوکلیسیان آغاز شدوعاقبت به برقراری صلح و آرامش در کلیسا انجام پذیرفت.

کنستانتیوس[۱] مهربان ونرمخوی ازستم نمودن به اتباع امپراطوری خواه رومی و خواه غیررومی، سخت نفور بود. امور مهم درباری همه‌را مسیحیان انجام میدادند زیرا که امپراطورشخص ایشان‌را دوست میداشت واخلاص وصداقت‌ایشان‌را محترم می‌شمرد و ازعقاید مذهبی مسیحیان بهیچوجه نفرتی دردرون خود نمی‌پرورد. ولیکن تا زمانی که کنستانتیوس مرئوس امپراطور ودرمقام قیصری باقی بود قدرتی

۱ - Constantius

نداشت که آشکارا ازقبول فرامین دیوکلیسیان امتناع بورزد یا ازاوامر ماگزیمین اطاعت ننماید ، با اینهمه چندان اختیار داشت که بتواند از رنج والم مسیحیان بکاهد که وی از محنت ومشقت سخت بیزار بود ودلش بر دردمندان می‌سوخت. کنستانتیوس به‌اکراه به‌ویران‌کردن کلیساها رضا داد ، ولیکن با جرأت تمام مسیحیان را از خشم ونفرت مردم وشدائد قانون محفوظ داشت. متصرفات امپراطوری درناحیهٔ گال (که بریتانیا را نیز شاید بتوان درجزء آنها بشمار آورد) ازصلح و آرامش نادری برخوردار و ازاین جهت مدیون شفاعت وکرم طبع پادشاه مهربان خود بودند. ولیکن داتیانوس [1] فرمانروای اسپانیا را غیرت وتعصب یا تدبیر وسیاست برآن داشت که مفاد فرامین امپراطوران را اجرا کند و در ادراک نیات نهانی کنستانتیوس نکوشد ، و تقریباً هیچ جای شک نیست که دوران حکومت او در اسپانیا آلوده بخون چندین شهید مسیحی است. ارتقاء کنستانتیوس بمقام شامخ ومستقل «اگوستی» به‌وی مجالی داد که فضائل انسانی خودرا بی‌هیچ مانعی آشکار کند. وکوتاهی دوران سلطنتش وی‌را از برقرارکردن روش تسامح مانع نیامد وسنتی که کنستانتیوس بجای نهاد واصول روش او به ارث به فرزند وی کنستانتین [2] رسید. این فرزند نیک‌بخت ازلحظه‌ای که براریکهٔ سلطنت نشست خویشتن‌را حامی کلیسا اعلام نمود وعاقبت‌الامر بحق نخستین امپراطوری خواندندش که آشکارا دین مسیح را پذیرفت و آن‌را دین رسمی امپراطوری روم اعلان نمود. ایمان‌آوردن کنستانتین را میتوان بدلائل مختلفی ازقبیل نیک‌نفسی ، یا سیاست ، یاایمان راسخ یا ندامت نسبت داد ، یا به پیشرفت تحولی که درظل نیروی نفوذ وی وفرزندان او مسیحیت را دین رائج امپراطوری روم کرد. اینها همه موضوع فصلیست بسیار گیرنده ومهم در سومین مجلد این کتاب [3] ، ولیکن دراین وقت همین بس که بگوئیم که به هر فتحی که کنستانتین نمود برای کلیسا گشایشی ومنفعتی حاصل شد.

مسیحیان ایتالیا و افریقا نیز اندك زمانی به شدائد تعذیب مذهبی گرفتار آمدند مفاد فرامین سخت دیوکلیسیان را همکار وی ماگزیمین به شدت و بخشنودی

۱ ـ Datianus ۲ ـ Constantine. ۳ ـ مقصود سومین مجلد متن کامل کتاب است

تمام اجرا کرد زیرا که ماگزیمین از دیرباز از مسیحیان متنفر بوده بود و از خشونت و خون‌ریزی حظ وافر می‌برد. در پائیز نخستین سال تعذیب مسیحیان دوامپراطور در روم ملاقات کردند تا بمناسبت فتحی که نموده بودند مراسم جشن و شادمانی برپا کنند. چنین می‌نماید که در نتیجهٔ مشاورات سری ایشان چندین قانون بیداد گرانه صادر شد و عمال دولت بر اثر حضور دو پادشاه خود بر سر شوق آمدند و در اجراء مفاد قوانین مذکور سعی وپایداری بیشتر نمودند. پس از آنکه دیوکلیسیان خویشتن را از منصب پادشاهی محروم کرد ، امور ایتالیا وافریقا بنام‌سوروس اداره شد وگالی ریوس خداوندگار سوروس از این هر دو مکان متنفر بود و به آنها خصومت می‌ورزید. در میان شهدای شهر رم نام آدوکتوس[1] سزاوار توجه نسلهای بعد شده است. وی‌از اعضاء یکی از خاندانهای شریف‌ایتالیا و شاغل مناصب مهم درباری بود ، و پس از طی سلسلهٔ مراتب درباری خویشتن را بمنصب مهم خزانه داری آن دستگاه رسانید. آدوکتوس ظاهراً تنها شخص مهم صاحب مقامیست که در سراسر این دوران تعذیب و آزار عمومی بمصیبت مرگ گرفتار آمد.

قیام ماگزنتیوس فوراً دگر باره صلح و آرامش را در کلیسا های ایتالیا وافریقا برقرار کرد. وهمین جائر بیدادگر که با همهٔ اتباع خود ستم میکرد بامسیحیان بلا کشیده عدالت ومروت نمود وحتی جانب ایشان‌را نگاه‌داشت. ماگزنتیوس خود مستظهر به حق‌شناسی ومحبت مسیحیان بود وطبعاً چنین‌می‌پنداشت که آزارهائی که ایشان تحمل کرده وخطرهائی که هنوز ازآنهابیمناک بودند وازجانب خصم دیرین وی ایشان‌را تهدید می‌نمود . باید ضامن اخلاص وپایداری این طایفه باشد که هم‌اکنون ازحیث شمار نفوس وثروت بسیار مهم‌بودند. حتی رفتار ماگزنتیوس‌را نسبت به اسقفان روم وکارتاژ نیز می‌توان گواه تسامح وی بشمار آورد زیرا که باحتمال قوی پادشاهان بسیار متشرع نیز درحق روحانیون متسنن خود جز این روش را اتخاذ نمی‌کردند. مارسلوس یکی از اسقفان رم گروه کثیری از افراد این طایفه‌را که در دوران اخیر تعذیب مسیحیان یا دین خودرا انکار و یا تقیه نموده

[1] - Adauctus

بودند به عقوبتی سخت گرفتار و به این طریق آشوبی درپایتخت برانگیخت. جنون تفرقه واختلاف فتنه های سخت ومکرر را باعث‌آمد چندان که مؤمنین بدست خود خون همدینان خویشتن را می‌ریختند و عاقبت چاره جز آن نماند که مارسلوس را تبعید کنند زیرا که شور تعصب او ظاهراً از حزم وتدبیرش افزون وتبعید تنهااقدامی بود که می‌توانست صلح و آرامش را به کلیسای در هم شوریدهٔ رم بازگرداند. چنین مینماید که رفتار منسورسیوس [1] اسقف کارتاژ از عمل مارسلوس نیز بیشتر مستوجب ملامت بوده است. شماسی ازاهل کارتاژ هجائی علیه امپراطور منتشر ساخت و آن گاه به کاخ اسقف پناه برد ، وباآن که وقت دعوی مصونیت مذهبی هنوز فرا نرسیده بود اسقف از تسلیم وی به عمال دیوان عدالت امتناع ورزید. منسوریوس را بخاطر این مقاومت خیانت‌آمیز به محکمه احضار کردند و درعوض آنکه قانون مرگ یا تبعید را درحق او صادر کنند پس از بازجوئی مختصری اورا اجازه دادند که به حوزهٔ اسقفی خود بازگردد. وضع اتباع مسیحی ماگزنتیوس چنان وضع خوشی بود که هر وقت میخواستند از برای مصلحت خود اجسادشهدائی را عرضه بدارند مجبور بودند که آنها را ازاقصی متصرفات امپراطوری روم درمشرق بخرند. داستانی نقل کرده‌اند درباب بانوئی رومی به نام آگ‌لیا [2] که اصل ونسبش بخاندانی از عمال بزرگ روم میرسید وچندان ملک ومال داشت که ادارهٔ آنها مستلزم وجود هفتاد وسه مباشر بود. در میان این مباشران مردی بونی‌فاس [3] نام مقرب خاتون خود بود و چون آگ‌لیا زهد و عشق را با هم می‌آمیخت میگویند که بونی‌فاس را اجازه داده بود که همبستر وی گردد . این زن بسبب ثروت توانست به آرزوی خود که بدست‌آوردن‌آثار مقدسی‌از شهداء مشرق بود نائل گردد. وی مبلغی زر ومواد معطر بسیار بدست فاسق خود بونی‌فاس سپرد و او با دوازده چابک سوار و سه ارابه سرپوشیده عازم سفری دور شد ومقصد وی شهر طرسوس [4] واقع در ناحیهٔ سیلیسیه [5] بود .

---

۱ - Mensurius ۲ - Aglae ۳ - Boniface ۴ - Tarsus ۵ - Cilicia

فرمان گالریوس مبنی بر اتخاذ روش تسامح

طبع خونخوار گالی‌ریوس ـ نخستین ومهمترین بانی تعذیب اخیر مذهبی ـ در مسیحیانی که طالع بدفرجام ایشان را درحوزهٔ فرمانروائی وی قرار داده بود خوف ودهشت عظیم برمی‌انگیخت ومیتوان بیقین چنین پنداشت که مردم بسیاری ازطبقات متوسط جامعه که دست وپایشان به زنجیر ثروت یا نیازمندی بسته نبود غالباً وطن خودرا ترک میکردند و به اقالیم بااعتدال‌تری درمغرب پناه می‌بردند. تا روزگاری که گالی ریوس فقط به فرماندهی سپاه وحکومت ایالات ایلی‌ریکوم مشغول بود شهید کردن عدد کثیری ازمسیحیان یایافتن‌شهداء بسیار درمیان مردمی[1] جنگجو مشکل بود، مردمی که مبلغان عیسوی را از هر جای دیگری در امپراطوری به سردی و اکراه بیشتر پدیرفته بودند. ولیکن هنگامی که گالی‌ریوس به والاترین مقام ممکن ارتقاء یافت وحکومت ناحیهٔ شرقی امپراطوری‌را بدست آورد عنان نفس را به دست تعصب و بیدادگری رها کرد، نه فقط درمتصرفات تراس وآسیا که تحت فرمانروائی مستقیم وی قرارداشت بلکه درسوریه وفلسطین ومصر نیز که ماگزیمین حکومت می کرد و به میل دل خویشتن از اوامرجابرانهٔ ولینعمت خود باجدیت فرمان می‌برد، افکار جاه‌طلبانه گالی‌ریوس بکرات به نومیدی و ناکامی انجامید و تجربه‌ای که وی از شش سال تعذیب وآزار مسیحیان اندوخته ونیز خیالات سودمندی که در دوران بیماری دردناک ودیرگذری درفکر او راه یافته بود عاقبت‌الامر بدوثابت نمود که سخت‌ترین اقدامات مستبدانه برای نابود ساختن جملگی افراد طایفه‌ای با تسلط یافتن برعقاید مذهبی ایشان کافی نیست، وچون می‌خواست گزندی راکه بر طایفه مسیحی روا داشته بود بنوعی جبران کند پس به نام خود و لی‌سی‌نیوس[2] وکنستانتین فرمان عمومی صادر کرد. متن فرمان پس‌از ذکر القاب امپراطوران به عباراتی تفاخرآمیز به قرار ذیل است:

۱ ـ در نخستین چهارصد سالی که از ظهور دین مسیح گذشت اثری از وجود حوزه‌های اسقفیه در ایلیریکوم غربی مشاهده نمیتوان‌کرد. بعید نیست‌که اسقف میلان بر شهر سیرمیوم یعنی پایتخت این ناحیه نیز فرمانروائی روحانی می‌کرده است.

۲ ـ Licinius.

« درمیان سایر اندیشه های مهمی که برای حفظ امپراطوری وتأمین حداکثر سعادت و خشنودی قسمت اعظم مردم آن ، خاطر مارا بخود مشغول می‌داشته نیت ما بر این بوده است که همه‌چیز را اصلاح و دوباره برپایه‌ای استوار کنیم موافق باقوانین رم‌باستانی وانضباط رائج درمیان رومیان قدیم ، وعلی‌الخصوص میخواسته‌ایم که مسیحیان فریب خوردهٔ گمراه را به طریق عقل و روش طبیعی‌سابق بازگردانیم که ایشان دین قدیم ومراسم عبادتی را که پدرانشان بنا نهاده‌اند انکار کرده و بجسارت روش قدما را تحقیر نموده‌اند وبفرمان هوی وهوس عقاید وقوانینی اختراع کرده‌اند خارج ازحدود منطق ، وجماعتی فراهم آورده‌اند ازمردم گوناگون و از متصرفات مختلف امپراطوری ما .فرامینی که ما منتشر ساخته‌ایم تا مردم‌را به‌عبادت خدایان ملزم کنیم مسیحیان را درمعرض خطر ورنج ومحنت قرار داده است وچون بسیاری ازایشان مرده‌اند وگروه بیشتری که هنوز در بی‌دینی ونادانی پایداری میکنند از برگذاری مراسم مذهبی خود چه بجماعت وچه آشکارا ، محرومند ما میخواهیم که این طایفهٔ پریشان حال سیه روزگار مشمول اثرات عفو و رحمتی گردند که خوی ماست‌و عادت ماست. پس به‌ایشان اجازت میدهیم که آزادانه وآشکارا عقیدهٔ شخصی خودرا اعلان نمایند و بی‌هیچ ترسی از تعرض و آزار دیگران درمحافل مذهبی گردهم جمع آیند بشرطاینکه پیوسته احترام لازم را نسبت به قوانین ثابت امپراطوری و به حکومت رعایت نمایند. درفرمان دیگری که صادر خواهد شد ما ارادهٔ خودرا به قضات و عمال دیوان اعلان خواهیم نمود وامیدواریم که رفق و مدارای ما مسیحیان را مقید ومتعهد کند که درپیشگاه خدائی که می‌پرستندش برای سلامت وسعادت ما وخود و دولت دعا کنند. » معمولا ازروش نگارشی که در فرامین و اعلان‌های رسمی بکار میرود نمیتوان‌به خصائص‌اخلاقی ویانیات باطنی پادشاهان پی برد. اما چون این فرمان از زبان امپراطوری محتضر است شاید بعلت ضع خاص او بتوانیم این کلمات را ضمان صمیمیت وی بشمار آوریم.

وقتی که گالی‌ریوس این فرمان تسامح را به نام خود توقیع کرد وی به‌یقین

میدانست که لی‌سی‌نیوس به آسانی با آنچه دلخواه دوست و ولینعمت اوست موافقت خواهد نمود و هراقدامی که به سود مسیحیان باشد پسند خاطر کنستانتین خواهد بود. ولیکن امپراطور نام ماگزیمین را در مقدمهٔ فرمان ذکر نکرد زیرا که این کار را خطرناک میدانست، درصورتی که جلب موافقت ماگزیمین که چند روز بعد حکمروای متصرفات آسیائی شد اهمیت بسیار داشت. در شش ماه اول سلطنت تازهٔ خود ماگزیمین بظاهر نصایح مدبرانه سلف خویشتن را بکاربست، وباآنکه هرگز راضی نشد که به انتشار فرمان عمومی آرامشی درمیان جماعت مسیحیان برقرار کند سابی‌نوس[1] که رئیس گارد پریتوری او بود نامه‌ای فرستاد به نزد حکام ومجریان قانون درهمهٔ متصرفات امپراطوری و به شرح وتفصیل از عفو ورحمت امپراطور سخن گفت وعمال دیوان عدالت را دستور داد که از تعقیب مسیحیان دست بدارند که کاریست بی‌حاصل، وتجمعات سری این تازه دینان پرشور و شوق را نادیده انگارند. براثر این اوامر گروه کثیری ازمسیحیان از زندان آزاد شدند و یا از کارکردن در معدن نجات یافتند. معتقدان به دین مسیح سرودخوانان‌به کشورهای خود بازگشتند و کسانی که درطوفان خشگمین تعذیب مسیحیان تسلیم دشمن گشته بودند اکنون تائب وگریان خواهندهٔ بازگشت به‌آغوش کلیسا شدند.

ولیکن این آرامش فریبنده دیری نپائید، ومسیحیان ناحیهٔ شرقی امپراطوری بهیچوجه نمی‌توانستند به خوی وطبع پادشاه خود اعتمادی کنند. ستمگری واوهام پرستی، شهواتی بود بر جان ماگزیمین غالب وخوی ستمگری طریق تعذیب و آزار مذهبی را به وی می‌آموخت و اوهام پرستی هدف آن را بدو می‌نمود امپراطور به پرستش خدایان ومطالعه در فن ساحری واعتقاد بگفته‌های هاتفان غیبی که از زبان ارباب انواع سخن میگفتند دلبستگی خاص داشت. وی رهبران دینی یا فلاسفه را مقربان درگاه الهی می‌دانست وبه این سبب ایشان را محترم می‌شمرد وغالباً به فرمانروائی متصرفات برمی‌گزید و درمحرمانه‌ترین جلسات مشورتی به ایشان اجازهٔ دخول می‌داد، وایشان به آسانی به وی ثابت کردند که پیشرفت کار مسیحیان

۱ - Sabinus

مدیون انضباط ونظم وترتیب ایشانست ، وضعف مذهب بت‌پرستی بیشتر ناشی‌از عدم اتحاد و نافرمانبرداری کاهنانست. پس در ادارهٔ امور دینی روش تازه‌ای برقرار کردند که‌واضح وآشکارا تقلیدی از روش حکومت جماعات مسیحی بود. درهمهٔ شهرهای بزرگ امپراطوری بفرمان ماگزیمین معابدرا تعمیر کردندو آراستندو کاهنانی که درمعابد خدایان مختلف به انجام دادن‌مراسم‌مذهبی می‌پرداختند همه‌در تحت اداره وسلطهٔ کاهن بزرگی قرارگرفتند که باید دربرابر اسقف کلیسا ایستادگی کند و در پیشرفت کار بت‌پرستی بکوشد. این کاهنان بزرگ نیز خود به‌نوبت‌فرمانبردار کاهنان اعظمی بودند که درمتصرفات مختلف امپراطوری حاکم براموز روحانی بودند و دراین سمت نائب شخص امپراطور بشمار می‌آمدند، وشعار منصب بزرگ ایشان جامه‌ای سفید بود. کاهنان اعظم را با دقت تمام ازمیان شریفترین وثروتمند ترین خاندانها برمی‌گزیدند و بیاری قدرت و نفوذ عمال دولت وطبقهٔ روحانی، شهر نکومیدیه و انتاکیه و صور را برآن داشتند تا پیامهائی حاکی ازاحترام وفرمانبرداری صادر کنند. این پیامها بزیرکی ومهارت چنان نگاشته شده بود که مقاصد عمال محاکم عدالت را رأی وعقیده مردم جلوه‌گر سازد؛ و درآنها از امپراطور به تمنا خواسته بودند که قوانین عدل وداد را رعایت کند نه فرمان دل رووف وبخشایشگر خویشتن را. این پیامها بازگویندهٔ نفرت مردم از مسیحیان بود و درآنها به‌خضوع تمام از امپراطور تقاضا شده بود که فرقهٔ کفار را لااقل ازحدود سرزمینهای مذکور بیرون کنند. به پیامی که ازمردم شهر صور رسید امپراطور جوابی داد که هنوز موجود است. وی دینداری و شور وشوق مردم صور را می‌ستاید به زبانی که حاکی ازکمال خشنودی اوست واز عناد و بی‌دینی مسیحیان به تفصیل انتقاد میکند وچنان بسهولت به تبعید این طایفه رضا می‌دهد که گوئی بدریافت پیام منت پذیر شده است نه منت‌گذار. امپراطور به‌کاهنان وعمال دیوان اختیارداد که فرامین وی را اجرا کنند و این فرامین برالواح برنزی نقش شده‌و با آن‌که درآنها به مجریان اوامر امپراطور سفارش شده بود که ازخونریزی‌بپرهیزندمعذلک مسیحیان عنود متمرد را به‌طریقی خونخوارانه وشرم آور مجازات کردند.

مسیحیان آسیا از هرجهت از سخت گیری پادشاه متعصب خود بیمناك بودند زیرا که سیاست وی درتهیه قوانین تعذیب مذهبی سیاستی دقیق وسنجیده بود. اما هنوز چند ماهی بیش‌ازصدور فرامین امپراطوران نگذشته ما گزیمین مجبور شد که ازاجراء مقاصد خود چشم بپوشد زیرا جنگی که وی به مخالفت با لی‌سی‌نیوس آغاز کرد فکر اورا بتمامی به خود مشغول میداشت؛ وشکست ماگزیمین ومرگ‌او بزودی مسیحیان را ازآخرین وسنگین دل ترین خصم ایشان نجات داد.

دراین مطالعهٔ کلی درسیاست تعذیب مسیحیان که اجازه آن اول بموجب فرمان دیوکلیسیان صادرشد، من بعمدا ازشرح انواع مرگها ومصائبی که‌مسیحیان بدانها گرفتار آمدند خویشتن‌داری کرده‌ام. گرد آوری داستانهائی دراز وهولناك و نفرت‌انگیز ازتاریخ یوزی بیوس وحماسه سرائیهای لاك‌تان‌تیوس[1] ولوایح بسیار قدیم، و پرکردن صفحات بسیاری درباب انواع شکنجه وآلات شکنجه ازقبیل دستگاهی که بدن‌را چندان میکشید که عضو عضوآن ازهم جدا میشد، و تازیانه وقلابهای آهنین وبسترهائی ازفلزگداخته، وانواع شکنجه‌هائی که بوسیلهٔ آتش وفولاد وحیوانات سبع وجلادان سبعتر ازحیوان بربدن انسان روا میداشتند کاریست آسان، وشرح این صحنه‌های غم‌انگیز را به نقل رؤیاهای بسیار، وانواع معجزاتی که برای تأخیر مرگ یا برگذاری مراسم جشن وشادمانی بخاطر پیروزی قدیسین، یاکشف آثار این اولیاء خدا که در راه عیسای مسیح رنج ومحنت بسیارکیشیده بودند می‌توان هیجان‌انگیزتر کرد. ولیکن تا برمن ثابت نشود که‌ازاین مطالب کدام را باور میتوان کرد نقل آنها برای من امکان پذیر نیست. مهمترین نویسندگان وقایع کلیسائی،منجمله یوزی بیوس خود نیز تلویحاً اعتراف میکنند که آنچه راکه براهمیت واعتبار دین مسیح بیفزاید نقل وهرآن چه راکه باعث ننگ ورسوائی آن گردد حذف کرده‌اند. اعتراف یوزی‌بیوس ما را طبیعتاً بدگمان میکند وباخود می‌اندیشیم که نویسنده‌ای که آشکارا یکی از قوانین اصولی تاریخ نویسی را نقض کرده است ناچار به حفظ دیگر قوانین اصولی این فن چندانکه باید توجه

۱ـ Lactantius

دقیق ننموده است ، وخصائص یوزی‌بیوس خود سوءظن ما را بیشتر تأیید میکند زیرا که طبع وی از زودباوری اثری نپذیرفته ، و او تقریباً بیش از همهٔ معاصران خود در فنون درباریگری ورزیده بوده است. در بعضی از موارد خاص وقتی که عمال دیوان عدالت براثر منافع یا خصومتهای شخصی خشمگین می‌شدند ، وشور وتعصب فدائیان دین مسیح این طایفه را برآن میداشت که قواعد حزم و تدبیر وشاید شرم وحیا را فراموش و محرابها را سرنگون وامپراطوران را لعن ونفرین وقاضی‌را درهنگامی که برمسند قضا نشسته بود مضروب کنند ، ناچار باید گمان کرد که هرنوع شکنجه‌ای که طبع ستمگر آدمی قادر به ابداع آنست ، و نیروی پایداری انسان آن را تحمل میتواند کرد درحق مسیحیان ستمدیدهٔ اخلاصمند بکار بردند چندان که دیگر شکنجه‌ای نماند که این بیچارگان بدان گرفتار نیامده باشند . اما شرح دو واقعه که به‌اهمال‌وبی‌توجهی ذکر شده است حکایت ازآن میکند که رفتار عمال عدالت‌خانه با مسیحیان توقیف شده ، بخلاف آنچه معمولا تصور میشود ، چندان سخت نبوده است. شرح این دو واقعه بقراریست که ذکر میشود.

۱ - کسانی که باوجود آزار بت‌پرستان ایمان خودرا به‌دین‌مسیح آشکار کرده وبا این سبب محکوم به کار درمعادن شده بودند بسبب مروت یا غفلت زندان بانان خود مجاز بودند که آزادانه نمازخانه بسازند و دراین عمارات خزن انگیز تیره و تار ایمان خویشتن را بدین مسیح اظهار نمایند.

۲ - اسقفها ناچار بودند که مسیحیان‌را بعلت شوروشوق بی‌حد ایشان ملامت کنند و ازعجله بازدارند زیرا که مسیحیان داوطلبانه خودرا دردست عمال دیوان عدالت گرفتار می کردند. بعضی ازاین اشخاص از فقر وقرض بیچاره شده بنادانی میخواستند که زندگی پرمصیبت خودرا بمرگی افتخارآمیز پایان دهند ، وبعضی دیگر فریفتهٔ این امید بودند که گذراندن مدتی کوتاه در زندان ، گناه یک عمر ایشان را میشوید و جبران می کند ، وگروهی نیز به قصد دیگری که چندان شرافتمندانه نبود خویشتن را تسلیم مجریان قانون می کردند یعنی می‌خواستند معاش بیشتر

وشاید سود فراوان از صدقاتی بدست آورند که مؤمنان خیر به زندانیان می‌دادند. پس‌از آن که کلیسا برهمهٔ دشمنان خود فائق آمد منفعت زندانیان وعجب وغرور ایشان این گروه را برآن داشت که درباب مصائب خود و ثوابی که ازاین راه برده بودند غلو بسیار بنمایند. گذشت زمان یا دورشدن ازمکان همه مجالی‌برای انتشار انواع افسانه‌ها شد ومعجزات مکرری که بنا بادعای مسیحیان مشاهده گردید ازقبیل التیام فوری جراحات مقدسین وتجدید نیروی ایشان وبازیافتن عضوی ازبدن که ازدست داده بودند، همه موجباتی سهل وآسان برای ازمیان‌برداشتن مشکلات و خاموش کردن اعتراضات گردید. افسانه‌های بسیار مبالغه آمیزی را که باعث افتخار مسیحیان میشد مردم زودباور می‌پسندیدند، و روحانیون بیاری قدرت ونفوذی که داشتند آنهارا تأیید میکردند، وتاریخ کلیسا که به شهادت آن اعتمادی نیست به صحت این داستانها گواهی می‌داد.

مطالب مبهم راجع به تبعید وحبس وزجر وشکنجه را میتوان بمدد قلم نویسنده‌ای ماهر وهنرمند ملایمتر یاسخت‌تر از آنچه بوده است جلوه‌گر ساخت واین کار چندان سهل است که ما ناچار باید درمطلبی بدقت تفحص کنیم که حقیقتی است مسلم و معاملهٔ با آن مشکلتر وآن کشته شدن مردم وشمار مقتولانیست که بعلت فرامین دیوکلیسیان وهمکاران وجانشینان وی جان سپردند. داستان سرایان اخیر مطالب بسیاری نوشته‌اند درباب لشکریان وشهرهائی که براثر غلیان تعذیب مذهبی یکباره محو ونابود گشتند زیرا که تعصب کور است وبی‌تمیز. اما نویسندگان قدیمتر بهمین اکتفا کرده‌اند که آزادانه سیل لعن ودشنام بی‌حد وحصر را جاری سازند واین خود مایهٔ تأسف بسیار است ولیکن عدد دقیق کسانی را که به خون خود ایمان خویشتن را به‌انجیل تأیید نمودند معین نمی‌کنند. چنانکه ازتاریخ یوزی‌بیوس برمی‌آید از اسقفان فقط نه تن ایشان به جزای مرگ گرفتار آمدند. یوزی بیوس عدد شهیدان فلسطین را برشمرده است وبموجب شمارش وی بیش‌از نود و دو تن ازاینان مستحق لقب شریف شهید نبوده‌اند. چون ما از شور مذهبی وشجاعت

اسقفان درآن ایام چندان که باید آگاه نیستیم لذا حصول نتایج لازم از واقعهٔ نخستین که کشته شدن اسقفان مسیحی است از قدرت ما بیرون است ولیکن ازشهادت نود و دوتن مسیحی درفلسطین ممکن است نتیجه‌ای مهم و مقرون به احتمال بدست آید. به موجب تقسیمات ایالتی فلسطین را میتوان یک شانزدهم امپراطوری روم در مشرق بشمار آورد ، وچون در میان فرمانروایان فلسطین کسانی بودند بحقیقت یابتظاهرحلیم ورووًف که دست‌خویش رابه‌خون مؤمنان نیالوده بودند پس بحکم عقل باور توان کرد که یک شانزدهم مجموع کسانی که در دوران سلطنت گالی‌ریوس وماگزیمین به شهادت رسیدند ازفلسطین یعنی زادگاه مسیحیت بوده‌اند ، ودر نتیجه مجموع شهداء بالغ بریک هزار وپانصد تن میشده است. اگر ما این عدد را به ده قسمت مساوی تقسیم کنیم آن‌گاه مشاهده خواهد شد که در دوران ده سالهٔ تعذیب مذهبی مصرف سالانه یکصد و پنجاه شهید بوده است ! اگر سهم ایتالیا و افریقا ، وشاید اسپانیا را نیز (که پس‌از دو یا سه سال‌ازشدت قوانین جزائی کاست یا آنهارا بکلی لغو کرد) بهمین نسبت تعیین کنیم مجموع مسیحیانی که به حکم محکمهٔ عدالت به مجازات مرگ گرفتار آمدند ، اندکی کمتر از دوهزار تن خواهد بود. چون هیچ شک نمیتوان کرد که عدد مسیحیان در زمان دیوکلیسیان بیش‌از هر دوران دیگری بوده است که درآن طایفهٔ عیسوی را بنام مذهب ایذاء و آزار نموده‌اند ، ودشمنان ایشان نیز دراین وقت از هروقت دیگری خشمگین‌تر و کینه‌توزتر بوده‌اند ، این محاسبه خالی از غلو ومقرون به‌احتمال به ما می‌آموزد که عدد شهداء وقدیسین مسیحی را دربدو ظهور دین‌عیسی چگونه تخمین کنیم یعنی‌شهدا و قدیسینی که جان بر سر هدف مهم خود فدا کردند تا مسیحیت را به دنیا بشناسانند.

این فصل را به ذکر حقیقتی غم انگیز بپایان میبریم که خواه نا خواه در خیال ما راه می‌یابد و آن حقیقت اینست که حتی اگر بی‌هیچ تأملی یا تفحصی پذیرندهٔ هرآنچه باشیم که تاریخ دربارهٔ شهادت قدیسین واهل وفا ضبط کرده یا اخلاص دینی آنها را ساخته و پرداخته است ناچار باید تصدیق کنیم که در ضمن مناقشات داخلی ، مسیحی با مسیحی سختیها ومظالمی نمود به مراتب شدیدترازآنچه

کفار از سر شور و تعصب با وی کرده بودند در دوران جهل وظلمتی که پس‌از اضمحلال امپراطوری روم درمغرب روی نمود اسقفان شهر رم دامنهٔ نفوذ خود را بسط دادند چندانکه هم شامل روحانیون شد که ازفرقه کاتولیکهای لاتینی[1] بودند و وهم شامل مردم. بنای اوهام پرستی که این اسقفان برپا کرده بودند و ممکن بود که دیرزمانی دربرابر کوششهای ناتوان عقل ومنطق مقاومت نماید سرانجام به حملهٔ گروهی از متعصبان متهورگرفتار آمد یعنی گروهی که ازقرن دوازدهم تا قرن شانزدهم برای تغییر اوضاع دینی عنوان مردم پسند مصلح را برخویشتن نهادند. اما کلیسای رم به قهر وشدت تمام ازقدرتی که به نیرنگ وتدلیس بدست آورده‌بود دفاع کرد. روش حکومت کلیسا که مبتنی برصلح جوئی و خیراندیشی بودبزودی براثر تبعید وجنگ وقتل عام وایجاد دستگاه تفتیش[2] مذهبی ننگین گردید. آنچه این مصلحان را به عمل برمی‌انگیخت‌هم عشق به آزادی مدنی بود وهم‌آزادی مذهبی به‌این جهت پادشاهان کاتولیکی برای حفظ منافع ومزایای خود باروحانیون متحد گشتند وبمدد آتش وشمشیر دهشتی را که‌مفتشان مذهبی برمی‌انگیختند شدیدتر می‌کردند. گفته شده است که تنها درهلند بیش‌از یکصد هزارتن از رعایای شارل پنجم به‌دست جلادان جان سپردند. گروتیوس[3] هلندی که نابغه‌ای دانشمند بودو درمیان غوغای منازعات فرقه‌های مختلف مذهبی روش اعتدال راحفظ کردبه‌صحت این عدد حیرت‌انگیز گواهی میدهدوهم‌اوست که شرح وقایع دوران خود و کشور خویشتن را نگاشته است در روزگاری که اختراع صنعت چاپ وسائل کسب اطلاع را آسانتر وخطر دردام افتادن را بیشتر می‌کرد. اگر به‌ناچار باید عقیدهٔ خودرا دراین باب تابع گفته گروتیوس کنیم و به آن استناد نمائیم پس باید تصدیق کنیم که عدد پروتستانهائی که دریک ناحیه و در دوران سلطنت یک پادشاه به قتل رسیدند بمراتب افزونتر از شهیدان صدر مسیحیت بوده است که درسیصد سال درسراسر امپراطوری روم در راه دین جان سپردند . ولیکن اگر باوجود دلائل مثبت این

۱ ـ شعبه‌ای از مذهب کاتولیکی که در نزد خارجیان به Roman Catholic Church معروف است.
۲ - holy office یا Inquisition   ۳ - Grotius (۱۵۸۳ ـ ۱۶۴۵) فقیه و سیاستمدار بزرگ هلندی

حقیقت بنظر بعید نماید ، وگروتیوس به جرم گزاف گوئی درباب فضائل مصلحان مذهبی ومصائب ایشان محکوم گردد ماطبعاً برآن میشویم که دراین مطلب تفحص کنیم که به‌نوشته‌های مشکوك وناقص نویسندگان ساده فکر قدیم تا چه حداعتماد میتوان کرد ، ومؤلفات اسقفان درباری وخطیبان پرشور وتعصب تا چه حد معتبر است یعنی خطیبان و اسقفانی که درظل حمایت کنستانتین ازامتیازی خاص برخوردار بودند و آن امتیاز عبارت بود از ضبط وقایع مربوط به تعذیب مسیحیان در ایام پادشاهان سلف که اکنون مقهور یا نامحترم شده بودند .

سیر امپراطوری در جهت مشرق

فصل هفدهم

رم جدید. تأسیس شهر قسطنطنیه و تقدیس آن.
تقسیم بندی مناصب درنظام جدید حکومت .
مقدمات حکومت پلیسی.

لی‌سی نیوس نگون طالع آخرین دشمنی بود که در برابر عظمت کنستانتین ایستادگی نمود ، و نیز آخرین اسیری که موکب پیروزی این پادشاه را بحضور خود زینت بخشید. پس از سلطنتی آرام و پر رونق کنستانتین فاتح ، امپراطوری روم را به ارث به خاندان خود سپرد با پایتختی نو و دینی نو ، و روشهای تازه‌ای راکه وی‌بنیان نهاد نسلهای بعد پذیرفته و محترم شمرده‌اند. عصر کنستانتین کبیر و فرزندان او پر است از وقایع مهم ، اما کثرت این وقایع و تنوع آنها باریست سنگین بر پیکر تاریخ نویس مگر آنکه وی صحنه‌های گوناگون حوادث راکه فقط با سلسله زمان به هم پیوسته‌اند به سعی و دقت بسیار از هم جدا کند. مورخ باید اول به وصف قوانین و آداب و سنن‌ملکداری بپردازدکه به امپراطوری روم نیرو و ثبات بخشید و آن گاه داستان جنگها و انقلاباتی را نقل کندکه سیر نزولی دستگاه شاهنشاهی روم را سریعترنمود ، و پس از آن رشته‌ای را برگزیند که قدما از آن بی خبر بودند و آن وصف امور مدنی وکلیسائیست . پیروزی مسیحیان و منازعات داخلی ایشان نیز مطالبیست فراوان و مستقل ازموضوعهای دیگر که

مورخ را به کارمی‌آید و بعضی باعث تهذیب روح و بعضی دیگر مایه خشم و نفرت است.

پس از شکست و استعفاء لی سی نیوس ، دشمن پیروزمنداو شهری تازه بنیان نهاد ومقدر چنان بود که روزگاران بعد این شهر خاتون دیگر بلاد امپراطوری شرقی شود وبرآنها فرمانروائی کند وپس از سقوط ملکت روم و مسیحی شدن کنستانتین نیز پایدار بماند. دلائلی که در ابتدا دیوکلیسیان را به ترک مقر قدیم حکومت برانگیخت (منشاء آن دلائل خواه غرور این امپراطوری بوده باشد و خواه تدبیر و سیاست او) اکنون بر اثر تجارب جانشینان او و عادات چهل ساله اهمیت بیشتر یافت. شهر رم کم کم مشتبه شد با کشورهای تابعی که روزگاری تفوق آن را پذیرفته بودند ، و پادشاه جنگجوئی که در نزدیکی دانوب بدنیاآمده و در دربارها و میان سپاهیان آسیائی تعلیم و تربیت یافته و بدست افواج بریتانیائی ملبس به قبای ارغوانی سلطنت گشته بود سرزمین قیاصره را به‌نگاه سرد بی‌التفاتی می‌نگریست. مردم ایتالیا که کنستانتین را بمنزله منجی خود پذیرفته بودند فرامینی را که وی گاهگاهی از سر لطف و عنایت خطاب به سنا و مردم رم صادر می کرد با تسلیم و رضا اطاعت می نمودند . اما مردم رم بندرت بحضور پادشاه خود مشرف و مفتخر می شدند. در دوران پر جنب و جوش سلطنت خود کنستانتین بر حسب مقتضیات گوناگون جنگ یا صلح آهسته و با وقار یا بچابکی و جهد و کوشش بسیار در مرزهای قلمروگستردهٔ مستعمرات خود سفر میکرد و پیوسته مهیای نبرد با دشمنان داخلی و خارجی بود. ولیکن پس از آن که بتدریج به اوج رونق وکامروائی و شروع دوران ضعف پیری رسید در اندیشه آن شد که طرحی برانگیزد و قدرت و عظمت سلطنت را در مقامی مستقرکند ثابت تر و پایدارتر. درانتخاب‌موضع مناسب برای پایتخت جدید حد فاصل میان آسیا و اروپا را از هر جای دیگر بهتر دانست تا بتواند بمدد سپاه نیرومند خود پیشرفت اقوام نیمه متمدنی رامانع آید که در فاصله میان دانوب و تانائیس بسر می بردند ، و از آنجا با دیدهٔ دقیق بین مراقب اعمال پادشاه ایران باشد که قراردادی با امپراطور بسته و از تحمل این یوغ ننگین سخت

خشمگین بود. دیوکلیسیان نیز بهمین دلائل مقر خود را در نکومیدیه برگزیده و آن را به تزینات بسیار آراسته بود. ولیکن کنستانتین، حامی دین مسیح، بحق از خاطرهٔ دیوکلیسیان بیزار بود و بی‌میل نبود که شهری بنیاد نهد که عظمت نام وی را مخلد بدارد. درآخرین مراحل جنگی که با لی‌سی نیوس کرد کنستانتین وقت و فرصت کافی داشت تا از جهت سیاسی و لشکری در وضع بی مانند بیزانس تأمل کند ومشاهده نماید که چگونه دست طبیعت این شهر را از حملات دشمن حفظ کرده و ابواب آن را از هر جانب به روی منافعی که از مراودات تجارتی حاصل میشود گشوده است. در دورانی بس قدیمتر از عهد کنستانتین یکی از خردمندترین مورخان عهد باستان مزایای وضع جغرافیائی بیزانس را وصف کرده وگفته است که چگونه گروه ضعیفی از یونانیان ازاین محل بر دریا تسلط یافتند و به انتخار تشکیل جمهوری مستقل و پر رونقی نائل آمدند.

بیزانس باکسب نام باعظمت قسطنطنیه دارای وسعت بیشتر شد و اگر در نقشه آن تامل کنیم می بینیم که شکل پایتخت امپراطوری را میتوان به صورت مثلثی نا متعادل مجسم کرد. زاویه منفرجه این مثلث که بجانب مشرق وساحل آسیا پیش میرود با امواج تنگه بسفر در ناحیه تراس مقابل میشود و آنها رابجانب دریا باز می‌راند. ضلع شمالی مثلث محدود است به بندرگاه قسطنطنیه وضلع جنوبی آن به آب پروپونتیس یا بحر مرمره شسته می شود. قاعدهٔ این مثلث روی در مغرب دارد وآخرین حد قارهٔ اروپاست. ولیکن تقسیمات اراضی وآبهای مجاور این شهر وشکل بدیع آنها را بی توضیحی مفصل تر به درستی در نمی توان یافت.

تنگه پیچ پیچی که آبهای دریای اوگزین[1] به سرعت و بی وقفه‌ای مدام از آن می گذرد و بسوی دریای مدیترانه می‌رود بنام بسفر خوانده شد، واین نام بهمان اندازه در تاریخ جهان مشهوراست که در افسانه‌های قدیم روم و یونان بوده. معابد و نذرگاههای فراوانی که در سراسر ساحل پر نشیب آن در میان بیشه‌زارها پراکنده است گواه خوف و دهشت، وایمان وعقیدت، و عدم مهارت

۱ - Euxine نام قدیم دریای سیاه.

ملاحان یونانیست که به تقلید از ارگونوتها[1] درآبهای هول انگیز دریای سیاه به گردش و اکتشاف پرداختند. داستانهای قدیم خاطرهٔ قصر فی‌نیوس[2] را که انباشته از خیل هارپیهای[3] بی شرم وحیا بود و نیز شرح فرمانروائی آمی‌کوس[4] را بر جنگلها و بیشه زارها محفوظ نگاه داشت، و آمی‌کوس همان بود که فرزند لیدا[5] را بجنگ با سس توس[6] برانگیخت. در انتهای تنگه بسفر صخره‌های سیانین[7] قرار دارد که بنابر وصف شاعران روزگاری برروی آب دریا شناور بوده و خدایان آنها را برای حفظ مدخل بحر سیاه از چشم کنجکاو کافران در آنجا نهاده بودند. از صخره‌های سیانین تا انتهای بندر بیزانس طول تنگهٔ پیچ پیچ بسفر بیش از شانزده میل است وپهنای آن را دراکثر نقاط میتوان در حدود یک‌میل ونیم محسوب کرد. قلعه‌های «جدید» اروپا و آسیا بر پایه‌های دو معبد مشهورساخته شده است یکی معبد سراپیس ودیگری ژوپیتر اوریوس[8]. قلعه‌های قدیم از بناهای امپراطوران یونانی و مشرف بر باریکترین قسمت این تنگه است در محلی که دو ساحل بسفر چندان درآب پیش می‌روند که بیش از پانصدگام از هم فاصله ندارند. سلطان محمد دوم دروقتی که خیال محاصرهٔ قسطنطنیه را در سر می پروراند این قلعه‌های کهنه را تعمیر و مستحکم کرد، اما فاتح ترك به احتمال قوی ازاین نکته غافل بود که تقریباً دوهزار سال پیش از سلطنت وی داریوش درست همان موضع را برای متصل کردن آسیا به اروپا برگزید واین دو قاره را بوسیله پلی که ازکشتیهای بسیار تعبیه کرده بود بهم پیوست. در مسافت کمی از قلعه‌های کهنه شهرکوچك کریزوپولیس[9] یا اسکوتاری[10] قرار دارد که آن را تقریباً میتوان حومهٔ آسیائی قسطنطنیه بشمار آورد. تنگه بسفر در محلی شروع میکند به وسیعتر شدن

۱- Argonauts نام‌گروه ملاحانیست که همراه جیسون (Jason) بجستجوی پشم زرین پرداختند و آن را یافتندوبا خود بردند. در افسانه‌ها آورده‌اندکه اژدهائی از این‌گنجینه زرین نگاهداری میکرد.

۲- Phineus

۳- Harpy در اساطیر یونانی نام جانور افسانه‌ایست بسیار زشت و نا پاك تن که سر و بدنش مانند زن و بال و دم و چنگالهایش مانند پرندگان درنده است. کار این جانور در ربودن ارواح مردگان و طعمه‌اش غذای حیوانیست که در دام او افتد.

۴- Awycus ۵- Leda ۶- Cestus ۷- Cyanean ۸- Jupiter Uirus

۹- Chrysopolis ۱۰- Scutari

و به پروپونتیس راه یافتن و هم در این محل است که تنگه مذکور از میان بیزانس و کلسدون میگذرد. کلسدون را یونانیان چندسالی پیش ازبیزانس بنانهادند، و غفلت بانیان این شهر را که بمزایای فوق العادهٔ ساحل مقابل توجهی ننمودند به بیانی تحقیر کرده‌اند که مثل است و داغ ننگ.

بندرگاه قسطنطنیه را میتوان بمنزلهٔ شاخه‌ای منشعب از بسفر بشمار آورد، واین عضو پیوسته به بسفر راهم از ایام بسیار قدیم «شاخ زرین» نام نهاده‌اند. لفظ شاخ انحناء این قسمت‌از بسفر را وصف میکند و آن را میتوان به شاخ گوزن، یا چنانکه در نظر درستتر می نماید، به شاخ گاونر تشبیه کرد. صفت «زرین» وصاف کالاها و ذخائریست که به وزش هر بادی از دورترین کشورها به جانب این بندر وسیع و ایمن از خطر رانده میشده. رود لی‌کوس[۱]، که از پیوستن دو نهر کوچک پدیدآمده است، مدام آب تازه بدرون بندرگاه می ریزد واین آب هم قعر بندرگاه را می‌شوید و هم درفواصل معینی از زمان هزاران‌هزارماهی را که پناهگاهی می جویند به این گوشه امن و راحت می‌کشاند. چون آب بندرگاه تقریباً هیچ وقت دستخوش تغییرات امواج و جزرو مد دریا نیست عمق ثابت آن باعث میشود که کالاهای تجارتی را بی مدد قایقها دراسکلهٔ بندر تخلیه کنند، وچنانکه مشاهده شده است در بسیاری از نقاط این بندر دماغه کشتیهای عظیم بر دیوارهٔ انبارها قرار گرفته و دنباله آنها بر روی دریا شناور بوده است. از دهانه رود لی‌کوس تا مدخل بندرگاه یکی از شاخه های بسفر است که طول آن بیش از هفت میل است. وسعت دهانه مدخل تقریباً پانصد یارد است، وگاهگاهی ممکن بود که با بستن رنجیری‌متین ومستحکم درمقابل این دهانه شهر و بندر را ازحملهٔ ناوهای جنگی دشمن حفظ کنند.

میان بسفر و هلس پونت ازعقب نشینی ساحل اروپا وآسیا دریای مرمره پدید آمده است که درنزد قدما بنام پروپونتیس معروف بود. مسافت کشتی‌رانی از

---

۱ - Lycus

مخرج بسفر تا مدخل هلس پونت[1] تقریباً یکصد و بیست میل است. کسانی که از وسط پروپونتیس بجانب مغرب کشتی میرانند هم اراضی کوهستانی تراس و بیت نیا را می بینند و هم قله رفیع المپ هرگز از نظرشان پوشیده نمی‌ماند، قله‌ای که پیوسته پوشیده از برف است ودرسمت چپ ایشان خلیجی است عمیق که در پائین آن نکومیدیه یعنی اقامتگاه دیوکلیسیان امپراطور قرار گرفته بوده است. آنگاه این کشتی بانان از جزائر کوچک سی زی کوس و پروکونسوس[2] میگذرند وعاقبت درگالی پولی لنگر می‌افکنند و دراین جاست که دریائی که اروپا را ازآسیا جدا میکند دوبارهٔ تنگ و بدل به مجرای باریکی میشود.

عالمان علم جغرافیا که بادقت ومهارت بسیارشکل ووسعت هلس پونت را سنجیده‌اند درازنای خم اندر خم بسفر را شصت میل و پهنای آن را دراکثر نقاط این تنگه مشهور در حدود سه میل تعیین کرده‌اند. ولیکن باریکترین نقطه آن در ناحیه شمالی قلعه های قدیمی ترکیه است در میان شهرهای سس توس[3] و آبی دوس.[4] دراینجاست که لیلاندر[5] خطرجوی بدلاوری از امواج دریا گذشت تا معشوقهٔ خود را بدست آورد؛ و هم دراین جا بود که خشایارشا پلی عظیم از پیوستن کشتیهای بسیار تعبیه کرد درجائی که فاصله میان دوساحل ممکن نیست که بیش ازپانصد قدم باشد و این پل برای لشکرکشی خشایارشا یعنی انتقال یکصد و هفتاد هزار ایرانی کم فرهنگ[6] از آسیا به اروپا بود. دریائی چندین محدود و باریک ظاهراً سزاوار صفت شگفت انگیز پهناور نیست: صفتی که همرو اورفئوس غالباً به بسفر اطلاق کرده‌اند. ولیکن صورتی که از مفهوم وسعت در ذهن ما نقش می‌بندد نسبی است و مسافر وبالاخص شاعری که با کشتی از هلس پونت و مسیر این «رود» خم اندر خم میگذشت بمشاهدهٔ مناظر روستائی ساحلی که از هر جانب افق دید وی را محدود مینمود اندك اندك یاد دریا را فراموش میکرد و در خیال

---

۱ - Hellespont نام قدیم در دارانل ۲ - Proconnesus ۳ - Sestus ۴ - Abydus

۵ - Leander نام مردی که عاشق دلباختهٔ هی‌رو از خدمتگذاران معبد آفرودیت در سس‌توس بود. لیاندر هر شب به شنا ازآبهای هلس پونت میگذشت تاباهی‌رو بسر برد. شبی وی درآب غرق شد و هی‌رو نیز خویشتن را بدریا افکند.

۶ - در متن انگلیسی barbarian آمده است.

او این تنگهٔ معروف بصورت رودی عظیم وپهناور دارای همه خصائص آن نقش می بست که بسرعت از میان سرزمینی پر از بیشه‌زارها روان بود وعاقبت از دهانهٔ فراخی بدرون دریای اژه یا آرچی پلاگو[1] فرو می‌ریخت. شهر قدیم تروا بر روی زمین مرتفعی در دامن کوه ایدا[2] قرار گرفته و مشرف بر مصب هلس پونت بود وآب دو نهر جاودانی بنام سی‌موآز[3] و اسکاماندار[4] چندان کم بود که از ریزش آنها برآب این تنگه تقریباً هیچ نمی‌افزود. اردوگاه یونانیان دوازده‌میل ازساحل هلس‌پونت را از دماغهٔ سی ژیان[5] تا دماغه روسیان[6] فرا می گرفت وجناح راست و چپ سپاه را دلیرترین سردارانی پاسداری می کردند که در تحت لوای آگاممنون[7] جنگیده بودند. دماغهٔ سی ژیان را اشیل بیاری طوائف شکست ناپذیر میرمیدون[8] اشغال کرده و آژاکس[9] دلاور بر فراز دماغهٔ دیگر خیمه زده بود. پس از آن که آژاکس جان خود را فدای غرور شکست خوردهٔ خود وحق ناشناسی یونانیان کرد مدفن وی را در نقطه‌ای بنا نهادند که وی هم درآنجا برای نجات کشتیهای یونانی از خشم ژوپیترو هکتور[10] جنگیده بود؛ ومردم شهرآبادان روسیوم[11] درضمن مراسمی خاص او را بمقام اعلای خدائی برافراشتند و باین طریق خاطره‌اش را جاویدان ساختند. پیش از آن که شهر بیزانس را بعلت وضع خاص آن بر هر جای دیگری برگزیند، کنستانتین طرحی دراندیشه خود پرورده بود که مقر امپراطوری را دراین محل مشهور بنا نهد زیراکه بموجب افسانه‌ها منشاء رومیان هم ازآن جا بوده بود. نخستین قسمت دشت پهناوری که درپای شهر قدیم تروا قرار دارد و تا دماغهٔ روسیان وآرامگاه آژاکس گسترده است برای پایتخت جدید انتخاب شد وباآنکه این نقشه‌را بزودی رها کردند بقایای پرابهت برجها ودیوارهای ناتمام

---

۱ - Archipelago نام دیگر دریای اژه. ۲ - جبل Ida در آسیای صغیر. ۳ - Simois
٤ - Scamander نام قدیم نهری در آسیای صغیر. ٥ - Sigean ٦ - Rhoetean
۷ - Agamemnon در افسانه های یونانی نام پادشاهیست که‌درجنگهای‌تروا فرماندهٔ سپاه یونان بود وعاقبت بدست زن‌خود کشته شد. ۸ - Myrmidon ۹ - Ajax نام جنگجوی دلاوری در کتاب ایلیاد نوشتهٔ همر. ۱۰ - Hector از دلاوران تروا که بدست اشیل کشته شد و سرگذشت اودر ایلیاد همر آمده است. ۱۱ - Rhoeteum

توجه همه کسانی را که از تنگه بسفر می گذشتند بخود جلب میکرد.

سنجش موقع مناسب شهر قسطنطنیه اکنون در صلاحیت ماست، وچنین می نماید که دست طبیعت این وضع و موقع خاص را پدید آورده است تا روزگاری این شهر مرکز و پایتخت شاهنشاهی بزرگی گردد. پایتخت این امپراطوری که در چهل و یک درجه عرض جغرافیائی قرار گرفته است از فراز هفت تپه مشرف بر سواحل آسیا و اروپا بود. آب و هوای آن سالم و معتدل و خاکش حاصلخیز و بندرگاهش وسیع و ایمن و مدخل شهر از جانب اروپا کم وسعت و دفاع از آن آسان بود. بسفر و هلس پونت را میتوان دو دروازه قسطنطنیه بشمار آورد و پادشاهی که این هر دو معبر مهم را در دست داشت همیشه میتوانست آنها را بروی ناوهای دشمن ببندد و در مقابل کشتیهای تجارتی بگشاید. بقاء متصرفات شرقی را میتوان تاحدی مرهون سیاست کنستانتین دانست زیرا که اقوام کم فرهنگ سواحل دریای اوگزین که در عهد پادشاهان پیش در قلب دریای مدیترایه و سائل جنگی بسیار فراهم آورده بودند بزودی از راهزنی در دریا خویشتن داری نمودند و از گشودن این مانع بنیروی زور مأیوس گشتند. هنگامی که دروازه هلس پونت و بسفر هر دو بسته میشد پایتخت امپراطوری در محیط وسیع میان این دو تنگه از هر محصولی که حوائج ضروری سکنهٔ کثیر شهر را رفع میکرد و طبع تجمل دوست ایشان را خشنود مینمود بر خوردار بود. سواحل بحری تراس و بیت نیا، که اکنون ازبارسنگین بیداد گری ترکان افسرده وناتوانند، هنوزمنظره‌ای ازتاکستانهای سر سبز و باغهای خرم و محصولات فراوان در برابر بینندگان عرضه میدارند، و دریای پروپونتیس همیشه منبع تمام ناشدنی ماهیهای بسیار عالی لذیذ و هم باین سبب بسیار مشهور بوده است. این ماهیها را در فصول معین بی هیچ مهارتی و تقریباً بی هیچ زحمتی صید می کنند. اما وقتی که درهای این دوتنگه بروی تجارت گشوده شد ذخائر طبیعی و مصنوعی شمال و جنوب و دریای اوگزین و مدیترانه را متناوباً به قسطنطنیه وارد کردند- هر کالای بی ظرافتی که از جنگلهای آلمان وسرزمین ساکاها وازمنابع دوردست تانائیس و بورستنیز گرد می‌آوردند، و هر

مصنوعی که بدست مهارت و استادی در اروپا و آسیا ساخته میشد، و غله مصری ، وگوهرهای گرانبها و ادویهٔ اقصی نقاط هندوستان را بادهای گوناگون به بندر قسطنطنیه می آورد واین شهر تجارت دنیای قدیم همه‌را بسوی خود می کشاند.

تأسیس شهر قسطنطنیه و تقدیس آن

زیبائی و امنیت و ثروتی که همه باهم دریک مکان جمع آمده بود خود کافی بودکه انتخاب کنستانتین را انتخابی درست بنماید . اما چون در هر عصری و زمانی چنین پنداشته‌اند که مخلوطی از افسانه و معجزه برآغاز شهرهای بزرگ پرتوی از جلال وابهت می‌افکند که برازنده آنهاست امپراطور نمیخواست که اراده خود را در انتخاب محل منوط به رأی وتدبیر انسان بداند زیراکه هیچ یک را ثباتی نیست ، و تصمیم خود را بیشتر به حکمت الهی نسبت میداد که ابدی و منزه از خطاست. کنستانتین در یکی از احکام خود بدقت کوشیده است تاآیندگان را آگاه کند که شهر جاویدان قسطنطنیه را وی به فرمان خداوند پی‌افکنده است ، وبا آن که امپراطور عنایتی نفرموده وشرح نداده است که الهام ربانی چگونه به فکر و ضمیر او ابلاغ شد باید بدانیم که سکوت او بعلت شرم و فروتنی وی بوده است و نویسندگان بعد قصور او را با استادی و مهارت در حد وفور جبران کرده و شرح داده‌اند که چگونه در وقتی که امپراطور در درون حصار شهر بیزانس بخواب فرورفته بود شب هنگام رؤیائی دربرابر چشم وی ظاهر شد ؛ یعنی شبح نگاهبان شهر ، به صورت بانوئی سالخورده و محترم که پشتش در زیر بار پیری و ناتوانی دوتا گشته باشد ، ناگهان بدل شد به دوشیزه‌ای نوشکفته وامپراطور خود بدست خویشتن این دوشیزه نوشکفته را بهمهٔ نشان های جلال و عظمت پادشاهی بیاراست. کنستانتین بدیدن این رؤیا بیدار شد و خوابی را که دیده بود بفال نیک تعبیر کرد و بی هیچ تأملی مشیئت الهی را فرمان برد. رومیان روز آغازکلنی تازه یا شهر جدیدی را بابرگذاری مراسمی[1] که دین شریف ایشان مقرر

۱ ـ ازجملهٔ این مراسم کندن گودال بزرگی بود که هریک از ساکنان آیندهٔ شهر مشتی ازخاک زادگاه اصلی خود را درآن می‌ریختند و به این کار عضو وطن جدیدی می‌شدند که خود برگزیده بودند .

داشته بود جشن می‌گرفتند ، و با آنکه ممکن بود کنستانتین بعضی از مراسم را حذف کند زیرا که منشأ آنها در مذاهب بت پرستی بوده و درمذاق وی بیش از آنچه باید بطعم بت پرستی آلوده بود ، با اینهمه چون وی میخواست که در فکر تماشاگران اثری عمیق از امید و احترام بر جای گذارد، پس پیاده و نیزه بدست خود موکب جلال را هدایت نمود و باراه پیمودن در رأس صف پیادگان بترسیم خط سر حدی پایتخت آیندهٔ پرداخت تا آنکه همراهان وی بمشاهدهٔ افزایش محیط شهرمتعجب شدند و تن به خطر درداده وی را متذکر کردند که مساحتی که هم‌اکنون پیموده است از حد لازم برای شهری بزرگ بمراتب افزونتر است . کنستانتین درجواب ایشان گفت « من همچنان پیش خواهم رفت تا او آن راهنمای نامرئی که درپیش من‌میرود ومرا هدایت میکند صلاح درآن بداند که از رفتن بازایستد». ما جسارت نمی‌ورزیم و درماهیت این‌هادی وراهنمای عجیب وآنچه وی را به چنین کاری برانگیخت بدقت تفحص نمی کنیم ، و ما را همین بس که بکاری خردتر بپردازیم که وصف حدود قسطنطنیه و وسعت آنست .

در وضع کنونی شهر ، کاخ سلطانی با عمارت و باغات آن فراز ارتفاعات شرقی یعنی نخستین تپه از تپه‌های هفت‌گانه قسطنطنیه را فراگرفته است و مساحت اینها بمقیاس‌ما تقریباً یکصدوهفتاد جریب‌است.مقرحکومت استبدادی وبیدادگرانهٔ ترك بر روی پایه های یکی از جمهوریهای یونانی ساخته شده است ، ولیکن چنین تصورمیتوان کرد که بواسطه مزایای بندرگاه شهرسکنهٔ بیزانس را رغبتی حاصل آمد که بجانب بندرگاه و آن سوی حدود امروزین دولتسرای پادشاهی پیش بروند و خانه و مسکن بیشتر بسازند . دیوار جدیدی که کنستانتین برپا کرد از بندر تا پروپونتیس ادامه می‌یافت و در فاصله‌پانزده استادیا[1] از استحکامات قدیمی از عریضترین ضلع مثلثی شکلی‌می گذشت و باشهربیزانس پنج تپه از تپه‌های هفتگانه را در میان‌گرفت . در نظرکسانی که از مسافتی دور بشهر قسطنطنیه

۱ ـ واحد سنجش مسافت بطول تقریباً ۱۷۵ متر.

نزدیک می شوند چنین می‌نماید که این هفت تپه به ترتیبی بسیار زیبا یکی از پشت دیگری سربرافراشته است. تقریباً یک قرن پس از مرگ مؤسس شهر دامنهٔ عمارات تازه ساز از یک طرف به بندرگاه گسترده میشد و از طرف دیگر به کنار پروپونتیس وهم درآن زمان پشته باریک تپه ششم و قلهٔ پهناور تپهٔ هفتم را فرا گرفته بود. لزوم حفظ این دو حومهٔ شهر از هجوم دائم طوائف کم فرهنگ تئودوسیوس کهتر را مجبور کرد که پایتخت خود را بحصاری محکم و پایدار محصور کند. از ارتفاعات دماغه شرقی تا دروازهٔ زرین حد اکثر طول قسطنطنیه درحدود سه میل روسی و محیط دائره شهر میان ده و یازده میل روسی بود و مساحت آن را میتوان تقریباً به اندازهٔ دوهزار جریب انگلیسی بشمار آورد. اغراق گوئیهای بیهودهٔ مسافران ساده فکر امروزین را بهیچوجه تائید نمیتوان کرد زیرا که این مسافران حدود قسطنطنیه‌را چندان وسیع گفته‌اند که محیط شهرشامل دهکده‌هائی نیز شده است که درسواحل اروپائی وحتی‌آسیائی‌مجاور آن قراردارد. ولیکن حومهٔ پیرا[1] وگالاتا[2] را باآنکه این هردو درآن سوی بندرگاه قراردارند باید قسمتی از شهر بدانیم و باافزایش این دو حومه شاید بتوان طولی راکه یکی ازمورخان بیزانسی برای زادگاه خود تعیین کرده است تائید نمود. این مورخ طول محیط بیزانس را شانزده میل یونانی (درحدود چهارده میل روسی) گفته است، و چنین وسعتی برای مقر شاهنشاهی بزرگی بنظر ناقابل نمی نماید. با اینهمه قسطنطنیه ناچار در برابر عظمت بابل و طیبت و رم قدیم و لندن و حتی پاریس باید سر تسلیم فرود آورد.

خداوندگار امپراطوری روم که میخواست بنائی جاودانی بیاد جلال و عظمت سلطنت خود برپا کند برای انجام دادن این امر بزرگ می‌توانست نیروی ثروت وکار وکوشش، وآنچه هنوز از نبوغ و هنرمندی میلیونها رعیت فرمانبردار باقی مانده بود، همه رابکار ببرد. مبلغی را که امپراطور با گشاده دستی شاهانه صرف بنای شهر قسطنطنیه کرد تا اندازه‌ای میتوان از وجهی معادل با دومیلون

۱ - Pera ۲ - Galata

و پانصد هزار لیره انگلیسی تخمین زد که برای ساختن دیوارها وایوانها و مجاری آب معین شده بود. جنگلهائی که برروی سواحل دریای سیاه سایه افکنده، ومعادن مشهور مرمر سفید درجزیره کوچک پروکرنسوس[1] منابع تمام ناشدنی موادی بودند آماده از برای انتقال به بندرگاه بیزانس ازطریق دریا که اندك راهی بیش نبود. گروهی عظیم ازکارگران و صنعتگران میکوشیدند تا بازحمت مداوم کار را هرچه زودتر بپایان رسانند ولیکن بی صبری کنستانتین بزودی بر او آشکار نمود که صنعت و هنر چندان راه انحطاط پیموده است که عدد معماران و استعداد و مهارت ایشان ابداً با عظمت نقشه های وی تناسبی ندارد. پس او به عمال دولت در دورترین متصرفات روم فرمان داد که مدارسی تأسیس کنند و استادانی بکار بگمارند و گروهی از جوانان با استعداد و علم و ادب آموخته را به امید پاداش و مزایای دیگر برسر شوق آورند وبخواندن درس معماری وبکار بردن این فن بگمارند. عمارات شهر جدید را معمارانی از آن قبیل که درعصر سلطنت کنستانتین می‌زیستند بنا کردند ولیکن این عمارات با آثاری مزین گردید که کار دست مشهورترین استادان عهد پریکلیس[2] و اسکندر مقدونی بود. احیاء نبوغ فی‌دیاس[3] ولی سی‌پوس[4] بحقیقت از قدرت امپراطور روم هم بیرون بود ولیکن آثار جاودانی که این دو پیکر تراش یونانی به ارث برای نسلهای آینده بر جای گذاشته بودند اکنون بی‌دفاع درمعرض دستبرد آز و خویشتن‌بینی پادشاهی مستبد قرارگرفت. به فرمان کنستانتین گرانبها ترین زیورهای بلاد یونان و آسیا بیغما رفت ، و یادگارهای جنگهای مهم و اشیاء مقدس مذهبی و خوش ساخت ترین مجسمه های خدایان و قهرمانان وحکیمان و شاعران ایام باستان از زیورهائی بود که شهر فاخر قسطنطنیه را به شکوه و جلال آراست و سبب شد که مورخی به نام سدری نوس[5] بگوید ، و با اندکی شور وشوق بگوید ، که شهر قسطنطنیه هیچ کم نداشت مگر ارواح مردان شهیر بزرگی که

۱ - Proconnesus ۲ - Pericles سرداریونانی ۳ - Phidias مجسمه‌سازیونانی درقرن پنجم قبل ازمیلاد . ۴ Lysippus مجسمه ساز یونانی درقرن چهارم قبل ازمیلاد. ۵ - Cedrenus

این آثار بدیع هنری برای تجسم آنها پدیدآمده بود. ولیکن روح همرودموستن را نه در شهر قسطنطنیه باید بجوئیم و نه در دوران انحطاط امپراطوری روم که فکر مردم براثر بردگی مذهبی و سیاسی ملول و ناتوان گشته بود.

هنگام محاصرهٔ بیزانس امپراطور فاتح سراپرده برفراز تپهٔ دوم برافراشت که مرتفع و مشرف بر همه جا بود، و برای آنکه خاطره پیروزی خود را زنده نگاهدارد همان موضع مناسب را برای میدان عمدهٔ شهر برگزید که ظاهراً مدور یا بیضی شکل بوده است. دو مدخل میدان در مقابل هم قرار گرفته و بشکل طاق نصرت بودند ، و دهلیزی که از هر جانب میدان را در میان میگرفت پر بود از مجسمه های گوناگون ، و در وسط میدان ستونی مرتفع قرار داشت که قطعه‌ای از آن که شکسته و آسیب دیده است اکنون به تحقیر به نام «سوخته ستون» خوانده میشود. این ستون بر روی پایه‌ای از مرمر سفید به ارتفاع بیست پا ساخته شده و متشکل از ده قطعه رخام سماقی بود که هریک را تقریباً ده پا ارتفاع و محیط مقطع آنها سی و سه پا بود. بر فراز این ستون و در ارتفاع یکصدو و بیست پا از سطح زمین مجسمه عظیمی از آپولون قرار داشت. این مجسمه از برنز بود و آن را یا از آتن یا از شهری در فریجیه به قسطنطنیه منتقل کرده بودند و میگفتند که از آثار هنری فی‌دیاس است. استاد هنرمند از خدای روز، یا چنانکه بعداً تعبیر شد از کنستانتین امپراطور ، مجسمه‌ای ساخته بود که در دست راست قضیب سلطنت داشت و دردست چپ کرهٔ زمین را ، و تاجی از اشعهٔ تابناك برسر. طول بنای معظم و باشکوه میدان ورزشی و اسب دوانی قسطنطنیه تقریباً چهارصد قدم و عرض آن صد قدم[1] و فاصله میان دودروازهٔ ورزش پر بوده ازمجسمه‌ها و ستونهای چهارپهلو[2] و تا امروز میتوان هم درآنجا قسمتی را که از آثار عهدباستانی یونان بر جای مانده است مشاهده کرد و آن پیکر سه مار ستبر درهم پیچیده است بصورت ستونی از برنز. سرهای این سه مار روزگاری تکیه گاه ستون زرین و

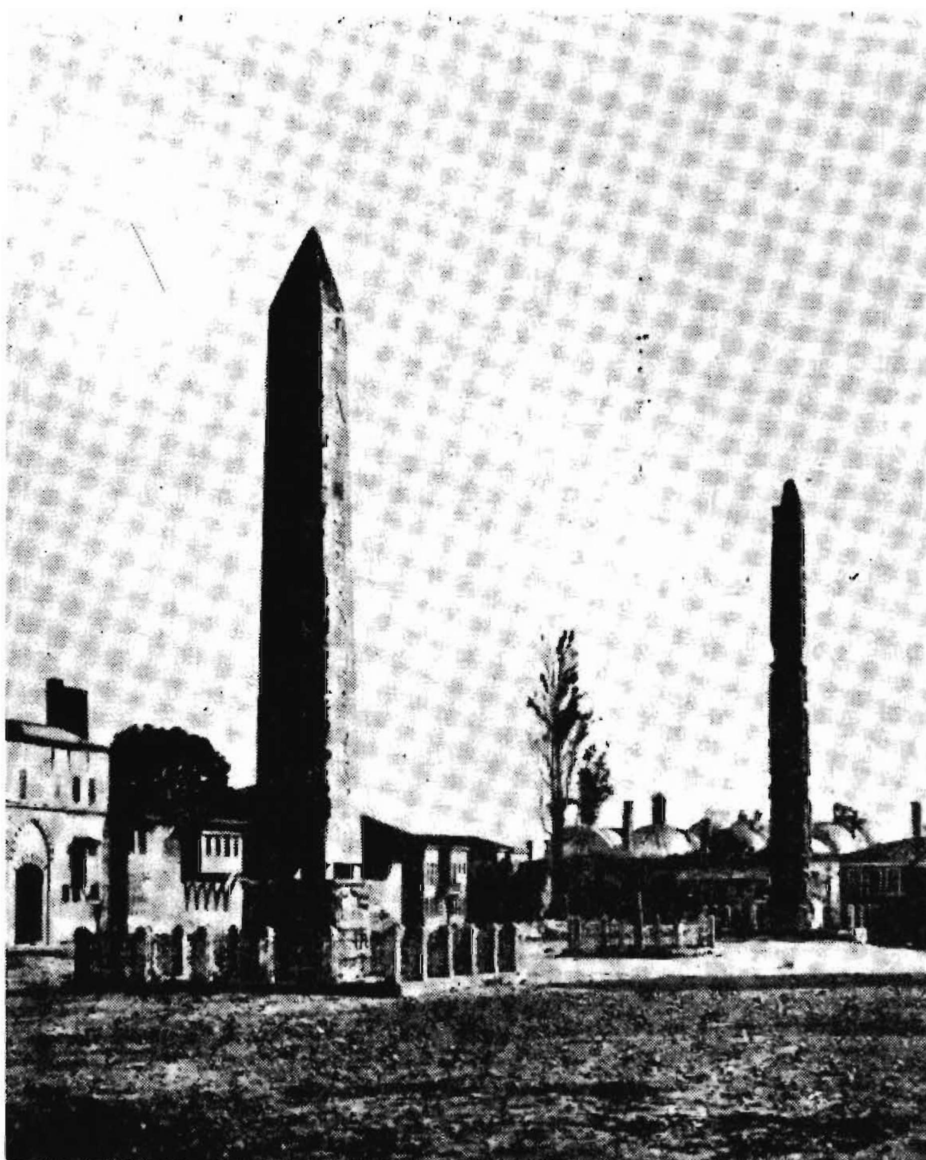
۱ ـ اگر مقصود قدم هندسی باشد طول این میدان دویست پا بیش ازمیدان ورزشی رم بوده است. هرقدم هندسی معادل باپنج پاست.

۲ - Obelisk

سه‌پایه‌ای بوده است که یونانیان فاتح پس از شکست خشایارشا در معبد دلفی بنا نهادند و با مراسم مذهبی آن را متبرك نمودند. دیر زمانیست که میدان زیبای اسب دوانی [۱] قسطنطنیه از دست خشن فاتحان ترك آسیب دیده است ولیکن اکنون بنام آت میدان خوانده میشود که همان هیپودروم است وترکها هنوز برای تمرین و ورزش اسبهای خود از آن استفاده می‌کنند. جایگاه امپراطور که برای مشاهده بازیهای سیرسن سی [۲] تعبیه شده بود بوسیله پله‌هائی پیچ پیچ بکاخ پادشاهی می پیوست و این کاخ با شکوه و مجلل بود و از مقر پادشاهی در رم هیچ کمتر نبود و با صحنهای وابسته بقصر سلطنت و باغها و رواقهای اطراف آنها قسمت عظیمی از زمینهای ساحلی پروپونتیس‌را فرا می گرفت که درمیان میدان اسب دوانی و کلیسای سن‌سوفی قرارداشت، ونیز باید ازگرمابهٔ عظیم این‌شهر به تمجید وتحسین یادکرد که جود و سخای کنسانتین آنها را به ستونهای رفیع و انواع مرمرها و بیش از شصت مجسمه برنزی آراست و هنوز بنام قدیم آن یعنی زوك سی‌پوس [۳] خوانده میشد. ولیکن اگر بخواهیم همهٔ عمارات و محلات مختلف شهر را بدقت شرح بدهیم از مقصد اصلی خود درنگاشتن این تاریخ منحرف شده‌ایم و همین بس که بگوئیم که هرآنچه برشأن و وقار پایتخت بزرگی بیفزاید یا سکنهٔ بی شمار شهر را از آن سود ولذت حاصل آید در درون حصار قسطنطنیه موجود بود. درشرحی که تقریباً یك قرن بعد از تأسیس قسطنطنیه نوشته شده عمارات بسیاری را ذکر کرده‌اند از قبیل یك دانشگاه و یك سیرك و دو تآتر و هشت گرمابهٔ عمومی و یکصدو پنجاه و سه گرمابهٔ خصوصی و پنجاه و دو پیاده رو مسقف و پنج مخزن غله و هشت آب انبار و مجرای آب و چهار تالار عظیم برای جلسات سنا و محاکم عدالت و چهارده کلیسا و چهارده قصر و چهار هزار و سیصد وهشتاد و هشت خانه که بعلت وسعت و زیبائی با مساکن عامهٔ مردم فرق بسیار داشت.

کثرت جمعیت شهری که کنستانتین آن را بر بلاد دیگر برگزیده بود دومین و مهمترین مساله‌ایست که توجه مؤسس آن را به خود معطوف داشت

۱ - Hippodrome   ۲ - Circensian   ۳ - Zeuxipuss



میدان هیپودروم قسطنطنیه

در دوران جهل وظلمتی که پس از تغییر و تحول امپراطوری روم روی نمود ، یونانیان مغرور خویشتن بین و رومیان زود باور نتائج آنی و آتی این واقعهٔ مهم را بوضعی عجیب درهم آشفته نمودند وگفتند و باورکردند که همهٔ خاندانهای اشرافی رم و اعضاء سنا و صنف اسواران با ملازمان بی شمار به دنبال شاهنشاه خود به سواحل دریای پروپونتیس روی آوردند ، وطایفه‌ای از بیگانگان و عوام‌الناس برجای ماندند و مالک پایتخت دور افتادهٔ قدیم شدند ، و سرزمین ایتالیا که از دیر باز همه بدل به باغ و بوستان گشته بود یک باره خالی از سکنه و عاری ازکشت وزرع گردید. درضمن وقایعی که دراین کتاب ذکر میشود از این قبیل اغراق گوئیها چندان میکاهیم تا حقیقت آنها را به درستی دریابیم. با اینهمه چون توسعهٔ قسطنطنیه را نمیتوان به افزایش نفوس‌وکار وکوشش مردم نسبت داد، ناچار باید اعتراف کرد که باپدید آمدن این کلنی دست پرورده انسان شهرهای قدیم امپراطوری زیان بردند. محتملست که بدعوت کنستانتین بسیاری از سناتوران توانگر رم و متصرفات شرقی درمکان مسعودی که وی برای مقر خود اختیارکرده بود توطن گزیدند . دعوت خداوندگار بمنزله فرمان اوست و میان این دو تقریباً تفاوتی نیست، وجود و سخای امپراطور دعوت شدگان را برآن داشت که بخشنودی از او فرمان ببرند. امپراطورکاخهای بسیاری را که درمحلات مختلف شهر بنا نهاده بود به مقربان خود بخشید و به هریک از ایشان زمین وملک داد و برای ایشان وظیفه‌ای مقرر داشت درخور شأن و منزلتشان و برای تأمین مخارج کاخشان ، و مالکیت املاك پونتوس وآسیا را به بعضی منتقل کرد تا ملک موروثی ایشان گردد بایک شرط سهل وآسان و آن نگاهداشتن خانه‌ای در پایتخت بود. ولیکن این تشویقها و قراردادها بتدریج زائد و آنگاه باطل و منسوخ می گردد. هر جائی که مقر حکومت گردد قسمت مهمی از عوائد عمومی هم در آنجا بدست پادشاه و وزیران او و مجریان عدالت و درباریان خرج میشود. توانگرانی‌نیز که مقیم نواحی متصرفه‌اند بخاطر وظیفه و سود که محرکاتی بسیار نیرومند است بجانب پایتخت روی می آورند ، و بتدریج گروه سومین پدیدمی آید که عدد آن

افزونتر است و شامل خادمان و صنعتگران و اهل کسب و تجارت میشود ، واین گروه معاش خود را از زحمت خویشتن و تهیه مایحتاج و تجمل پرستی طبقات بالاتر کسب میکنند. در مدتی کمتر از یک قرن قسطنطنیه از جهت ثروت و عدد نفوس منکر تفوق رم شد. از میان انبوه عمارات جدید که بی رعایت سلامت و راحت ساکنان شهر نزدیک به هم ساخته شده بود کوچه هائی میگذشت چندان تنگ وباریک که جمع کثیر مردم و اسبان و دیگر وسائل نقلیه را مجال عبور نبود. مساحت زمینی که برای شهر تعیین شده بود متناسب با عدد روز افزون سکنهٔ آن نبود ، و بناهای اضافی که ساخته شد و از هر دوسوی بجانب دریا پیش رفت خودبتنهائی شهر بزرگی بود.

بواسطه توزیع مکرر و مرتب شراب و روغن و غلهٔ و نان و پول و خواربار مردم فقیرتر شهر رم ازکار وکوشش بی نیاز بودند. بنیانگذار قسطنطنیه تاحدی از شکوه و جلال سلطنت قیاصره تقلید نمود، و لیکن گشاده دستی وی که شاید تمجید و تحسین مردم را برمی‌انگیخت مورد ملامت آیندگان قرارگرفته است. مردمی قانونگذاروکشورگشای حق داشتند که محصول زراعتی افریقا را متعلق بخویشتن بدانند زیرا که آن‌همه را بخون خود خریده بودند و اگوستوس به حیلت و تدبیر چنان کرد که رومیان از ثمرات فراوانی چندان متمتع گردند که یادآزادی را از خاطر ببرند. ولیکن وفورکرم کنستانتین یا اسراف و تبذیر او را معذور نمیتوان داشت زیرا که نه خیر وصلاح شخصی درآن ملحوظ بود و نه نفع عام. مقدار غله‌ای که بصورت خراج سالانه و بسود پایتخت جدید بر مصر تحمیل گردید بمصرف خورد و خوراک مردمی میرسید گستاخ و گریزنده از کار ، و از این عمل کشاورزان مصر زیان میبردند که مردمی زحمت‌کش و پرکار بودند. از قواعد دیگری که این امپراطور نهاده است بعضی نه مستوجب ملامت است ونه بقدر موردی که ذکرکردیم شایان توجه. وی قسطنطنیه را به چهارده ناحیه یا محله تقسیم کرد ، وشورای بلدی‌را بنام «سنا» خواند وباین کار محترم ومفتخرش نمود و قسطنطنیان را در حقوق و مزایای مردم ایتالیا سهیم کرد و بر شهری

که هر دم آبادان‌تر میشد لقب «کلنی» نهاد زیرا که آن شهر نخستین وعزیزترین «دختر» رم قدیم بود ومادر پیر محترم هنوز قانوناً و بتصدیق همه کس بعلت کبر سن وعزت و شهرت و یادگار عظمت پیشین از دختر خود برتر بود .

افتتاح شهر قسطنطنیه

کنستانتین مانند عاشقی ناشکیبا در پیشرفت کار سازندگی تعجیل مینمود و هم باین سبب بنای دیوارها و رواقها و عمارات مهم قسطنطنیه در چند سالی بپایان رسید ، یا بروایتی دیگر در چند ماهی. ولیکن این اصرار وکوشش پایدار نباید تحسین وتمجیدی برانگیزد زیرا که بسیاری از ابنیه را چندان بشتاب وبوضعی ناقص و عیب ناك ساختند که در دوران سلطنت پادشاهان بعد آنها را بسختی از خطر ویرانی حفظ کردند. امادر وقتی که هنوز اثر نیرومندی و تازگی از این عمارات نو خاسته مشهود بود بانی شهر مهیای برگذاری مراسم افتتاح آن شد و شك نیست که جلال و شکوه این جشن فراموش نشدنی به زیور مسابقات قهرمانی وجود و سخای پادشاه آراسته گردید . اما موضوع دیگری هست عجیب ترکه از سایر مراسم دوام بیشتر یافت و نباید آن رابکلی نادیده انگاریم. توضیح آنکه هرسال هنگام جشن پیدایش شهر مجسمه کنستانتین را که بفرمان وی ازچوب زرنگار ساخته و صورتی از خدای نگاهبان شهر را در دست راست آن نهاده بودند ، روی ارابه‌ای بر پای می‌داشتند ونگهبانان با شمعهای سفید و ملبس به فاخرترین جامه‌ها همراه با موکب جلال میدان اسب دوانی را سراسر می پیمودند و چون مقابل اورنگ سلطان عصر میرسیدند وی برپای میخاست و باسپاس و احترام خاطرهٔ پادشاه سلف را ستایش مینمود. درجشن افتتاح شهر بموجب فرمانی که بر ستونی ازمرمر نقش کرده بودند لقب «رم جدید» یا «رم دوم» به قسطنطنیه اعطاء گردید. ولیکن اسم «قسطنطنیه» براین القاب تازه فائق آمده و پس ازگذشت چهارده قرن نام بلند بانی شهر را زنده نگاهداشته است.

تقسیم بندی مناصب درنظام جدید حکومت

تأسیس پایتختی جدید طبعاً رابطهٔ نزدیک دارد با برقراری روشی تازه دراداره امور مدنی ولشکری. طرح تصویری واضح وروشن از روش غامض و درهم پیچیدهٔ سیاست ملکداری که دیوکلیسیان آغاز کرد و کنستانتین به اصلاح آن پرداخت و جانشینان وی آن‌را کامل کردند ، نه فقط مفرح خیال ماست زیرا که عکسی از امپراطوری عظیم بی مانندی را در آینهٔ وهم می‌افکند ، بلکه اسباب و موجبات سری و درونی فساد و انحطاط سریع آن را نیز شرح میدهد و بر ما روشن میکند. تفحص درهر نظام و قاعدهٔ مهمی ممکنست که مارا غالباً به دوران قدیم یا اخیر تاریخ روم راهبری نماید، ولیکن زمان درست تحقیقی که اکنون در نظر است شامل مدتی درحدود یکصد وسی سال خواهد بود یعنی ازجلوس کنستانتین تا انتشار مجموعهٔ قوانین تئودوسیوسی ، و از این مجموعه قوانین و نیز شرحی[1] که درباب امپراطوری روم شرقی و غربی نوشته شده است اطلاعات مستند فراوان راجع به این موضوع کسب میتوان کرد. شرح موضوعهای گوناگون پیشرفت داستان را زمانی متوقف می کند ولیکن این وقفه فقط باعث اعتراض خوانندگانی خواهد شد که از اهمیت قوانین و آداب وسنن غافلند و باکنجکاوی و اشتیاق بخواندن شرح دسائس زودگذر درباری یا وصف جنگها می‌پردازند که از وقایع اتفاقی است.

امپراطوری شرقی از غرور مردانهٔ رومیان که بداشتن قدرت مطلق راضی و خشنود بودند ارثی نبرد جز مراسم و تشریفات و صور ظاهر جلال و عظمت . اما وقتی که رومیان شبه ظاهری فضائلی را نیز که ناشی از آزادی سیاسی و مدنی قدیم ایشان بود ازدست دادند سادگی آداب و عادات ایشان هم تدریجاً براثر تکلف و تجمل دوستی در بارهای آسیائی به فساد گرائید. امتیازهائی چون کفایت ذاتی و نفوذ اجتماعی که درحکومت جمهوری بارز و شاخص است و در حکومت پادشاهی ضعیف می شود و مکتوم می ماند بر اثر استبداد امپراطوران بکلی محو

1- Notitia

ونابود گردید زیرا که امپراطوران در عوض کفایت سلسله مراتبی در مناصب دولتی برقرار کردند و سخت در رعایت آن کوشیدند و این سلسله مراتب هم شامل «بندگان» بالقب و عنوانی بود که بمقام سلطنت بسیار نزدیک بودند وهم بدترین کسانی که درحکومت استبدادی آلت اجراء مقاصد و هوی وهوسهای امپرطوران می شدند. نفع جمع کثیر چاکران زبون بیچاره درآن بود که از بیم انقلاب ازدستگاه حکومت حمایت کنند زیرا که انقلاب ممکن بود آرزوهای ایشان را نقش برآب و پاداش خدمت را متوقف کند. دراین سلسله مراتب (که آن را غالباً خدائی میخواندند) هر مرتبتی بادقت بسیار به علائمی مشخص بود و شرف واهمیت آن به انواع مراسم بیهوده نشان داده می شد که آموختنشان مستلزم سعیو کوشش بود و توجه ننمودن به آنها هتک حرمت محسوب می گردید. غرور وتملق باعث انتخاب القاب و عناوین بسیاری شد که زبان پاك و منزه لاتینی را ملوث کرد و از قدر و ارزش آن کاست، القابی که تولیوس[1] معانی آنها را ادراك نمی کرد واگوستوس آنها را با خشم و غضب بدور می‌افکند. حتی پادشاه خود نیز صاحبان مناصب بزرگ‌امپراطوری را به القابی میخواند پر از خدعه و دروغ ازقبیل حضرت صدیق، حضرت عظیم وقار، جناب عالی، حضرت اعلی، حضرت بدیع با عظمت رفیع منزلت و حضرت سامی بارع. فرمانهای امپراطور راکه مبنی براعطاء مناصب بود بدقت بسیار با علائم و نشانهائی مزین میکردند که به بهترین وجهی بیان کنندهٔ کیفیت آن مناصب و موافق باشأن و وقار آنها بود، ازقبیل تمثال امپراطوران که بر روی میزی پوشیده از پارچهٔ ضخیم پشمین گرانبها نهاده بودند و به نور چهار شمع منور بود، یا صور تمثیلی کشورهائی که قلمرو فرمانروائی این صاحبان مناصب بود، یا نامها ورایتهای افواجی که تحت فرماندهی ایشان بودند. بعضی ازاین نشانهای منصب را در تالار تشریفات درمعرض تماشا قرار میدادند و بعضی دیگر را هر وقت که صاحب مقامی در برابر عامه مردم آشکار می شد در پیشاپیش موکب جلال او میبردند، وکیفیت سلوك و لباس و زیب وزیور این صاحبان جاه

---

۱ - Marcus Tullius Cicero سیسرون خطیب شهیر رومی درقرن اول قبل ازمیلاد.

وملتزمان رکاب که بدنبال ایشان حرکت می‌کردند همه چنان بودکه در دل مردم نسبت بنمایندگان پادشاه عظیم‌الشأن احترام عمیق برانگیزد اما خردمندی که ناظر این صحنه بود روش حکومت روم را با تماشاخانه عالی و مجللی اشتباه می‌کرد پر از بازیگران، همه دارای انواع خصائص و مراتب که سخن سر مشق اصلی خود را تکرار و هوی وهوس او را تقلید میکردند.

برای آن‌که همهٔ عمال دولت‌که اهمیتی داشتند صاحب مکان ورتبت مخصوص در دستگاه دولت باشند ایشان را بدقت تمام به سه دسته تقسیم‌کرده بودند: اول گروه «ناموران» ،دوم گروه «محترمان» ، سوم گروه کلاریسیمی[۱] که آن را میتوان « شریفان » ترجمه‌کرد. درایامی‌که رومیان پیرو روش سادگی بودند صفت «شریف» مفهوم معینی جز بیان احترام نداشت ، اما سرانجام این لفظ لقبی شد برای اعضاء مجالس سنا و در نتیجه شامل همهٔ‌کسانی گردید ازاین جمع موقر محترم که برای حکومت متصرفات برگزیده می شدند. سالها بعدکسانی که بعلت رتبت و منصب خود مدعی امتیاز خاص بودند و خویشتن را برتر از سناتوران دیگر میدانستند بدریافت لقب « محترم » نائل می‌آمدند و باین طریق حس خویشتن بینی ایشان ارضاء می شد .ولیکن لقب «نامور» همیشه‌مختص اشخاص بزرگی بود که دوگروه دیگر از ایشان فرمان می بردند و محترمشان می شمردند این لقب فقط باشخاص ذیل اعطاء میشد: الف. اشراف وکنسولها، ب. روسای گارد پریتوری علی‌الخصوص سران این‌گارد در رم و قسطنطنیه ، ج. رؤسای سواره نظام و پیاده نظام ؛ د. هفت تن از صاحبمنصبان درباری‌که در جوار امپراطور مشاغل « مقدس » انجام می‌دادند . در میان « ناموراني » از عمال دولت‌که همشأن و مرتبت بشمار می‌آمدند ارشدیت تابع مقام و منزلت بود . بعضی اوقات بحکم تدبیر و مصلحت امپراطوران که دوست میداشتند پیوسته بر لطف وکرم خود بیفزایند ، با صدور فرامین افتخاری حس خویشتن بینی درباریان ناشکیبا را ارضاء میکردند اما نه جاه طلبی ایشان را.

---

۱ - Clriosiui



مجسمهٔ کنسولی رومی در موزهٔ کاپی‌تول

اشراف و کنسولها

الف . تاوقتی که کنسولهای رومی ارشد عمال دولت منتخب مردم بودند حق احراز قدرت را از رأی مردم بدست می‌آوردند ، و تا زمانی که امپراطوران قید اسارت و بردگی را که برمردم نهاده بودند به میل و رضای خود به سیمای مبدل جلوه‌گر میساختند انتخاب کنسولها منوط به رأی حقیقی یا ظاهری سناتوران بود . ولیکن از زمان سلطنت دیوکلیسیان این‌آثار ضعیف آزادی نیز بکلی محو گردید و داوطلبان موفقی که مدت یک سال مشمول عنوان و افتخار منصب کنسولی می شدند به تصنع و تظاهر بر وضع ننگین کنسولهای پیشین تأسف میخوردند و می گفتند که خاندان سی‌پیو و کی‌تو چندان خوار شدند که بخواهش و تمنا از عوام الناس رأی خواستند و مراحل شاق و پر خرج انتخابات عمومی را پیمودند، و انکار مردم ایشان را مفتضح کرد و از منزلتشان کاست. اما طلالع مسعود ما را برای عصری و دوران حکومتی نگاهداشته است که پاداش فضیلت را خداوندگاری کریم و مهربان ارزانی میدارد که در رأی او خطانیست. درمراسلاتی که امپراطور خطاب به دو کنسول منتخب می نوشت بدیشان می گفت که منصب شما منوط به قدرت و اختیار منست وبس. نام وتصویراین دوتن را برالواحی از عاج زرنشان می‌نگاشتند و در سراسر امپراطوری منتشر میکردند و بمنزلهٔ تحفه به بلاد متصرفات روم می فرستادند و به عمال دولت و اعضاء سنا و مردم میدادند. مراسم انتصاب درکاخ امپراطوری انجام می‌پذیرفت ، و مدت یکصد و بیست سال رم پیوسته ازحضور عمال قدیم خود محروم بود.[۱] کنسولها در بامداد نخستین روز ماه ژانویه بدریافت نشانها و شعائر مقام منیع خود نائل می‌آمدند. کسوت کنسولی جامه‌ای ارغوانی بودکه با تارهای زروابریشم نقوشی برآن دوخته و بعضی اوقات بسنگهای قیمتی نیز مزینش کرده بودند. دراین‌مراسم باشکوه بزرگترین صاحبمنصبان دولتی و نظامی ملبس به لباس سناتوری در ملازمت ایشان بودند و فاسیز[۲] راکه اکنون

---

۱ ـ ازسلطنت کاروس تاشمین دوران کنسولی اونوریوس یعنی مدت یکصد و بیست سال امپراطوران در روز اول ژانویه از رم خارج بودند . ۲ ـ fasces تبری که گرداگرد آن را بچوب بسته بودند و درایام باستان علامت قدرت و در دوران اخیرعلامت حزب فاشیست ایتالیا بود .

آلتی بیهوده گشته بود ، اما روزگاری بواسطه تیشه‌ای که در میان آن قرار داشت سلاحی وحشت انگیز بشمار می رفت ، چاووشان در پیشاپیش ایشان میبردند. موکب جلال ازکاخ سلطانی‌حرکت‌میکرد و به فوروم یا میدان عمدهٔ شهر می‌رفت در این‌جا کنسولها برفراز مصطبهٔ خاص می شدند و بر روی‌چهار پایه‌ای می‌نشستند که به سبک ایام قدیم تعبیه شده بود ، وپس از قرارگرفتن بر کرسی فوراً در حد اختیار خودکاری انجام می‌دادند ، و آن آزادکردن برده‌ای بود که برای این کار به پیش ایشان آورده بودند ، این مراسم بیاد عمل نیک و مشهور بروتوس مهتر یعنی مبدع آزادی و موجد منصب کنسولی انجام می پذیرفت و آن عمل نیک پذیرفتن وین‌دکس[1] وفادار درجمع هموطنان بروتوس بود زیرا که وین دکس سرّتوطئهٔ خاندان تارکوین[2] را برملا نموده بود.مراسم جشن عمومی مدت چندین روز درهمهٔ شهرهای عمدهٔ امپراطوری برپا بود ، در رم برحسب عادت ودرقسطنطنیه بتقلید از رم ، و درکارتاژ و انتاکیه و اسکندریه برای عیش و عشرت و بعلت زیادت ثروت . در دوپایتخت امپراطوری مخارج تفریحات سالانه از قبیل تأتر و سیرك و مسابقات قهرمانی درآمفی تأتر ، بالغ بر چهار هزار پوند طلا میشدکه تقریباً معادلست بایکصد وشصت لیره نقرهٔ تمام عیار انگلیسی.واگر این خرج هنگفت بیرون از قدرت کنسولها یا برخلاف میل ایشان بود آنگاه‌مبلغ مذکور از خزانه امپراطور پرداخته میشد. بمحض اینکه‌کنسولها وظائف مرسوم را انجام می دادند آنگاه آزاد بودند که بزندگی عادی خود بازگردند و منزوی شوند و بقیت سال را بی دغدغه خاطر درعظمت مقام خود بنگرند و درآن بیندیشند . کنسولها پس از مراسم انتصاب دیگر نه بر مجامع مشورتی ملی ریاست میکردند و نه تدبیر صلح و جنگ بدستشان اجرا می شد ، وکفایت و توانائی ایشان را اهمیتی نبود (مگر آنکه شاغل مناصب مؤثرتری بودند) و اسمشان نیز بکار نمی‌آمد مگر در یک مورد و آن تعیین تاریخ رسمی سالی بود که درآن بر کرسی ماریوس[3]

۱ - Vindex ۲ - Tarquin ۳ - Marius Gaius سردار و سیاستمدار وکنسول رومی در قرن دوم قبل از میلاد.

وسیسرون جلوس کرده بودند. بااینهمه هنوز معتقد بودند و تصدیق میکردند که درآخرین دوران امارت رومیان نیز این اسم خالی قابل قیاس با داشتن قدرت بسیار بود و حتی از آن بهتر. لقب کنسولی هنوز عالیترین هدف جویندگان جاه و نام و شریفترین پاداش وفاداری و تقوی بود. حتی امپراطوران خود که سایهٔ رنگ پریدهٔ حکومت جمهوری را به نظر تحقیر می نگریستند به این نکته واقف بودند که هر سال با پذیرفتن مقام و عنوان افتخار آمیز کنسولی جلال و ابهت بیشتر کسب می کنند.

شاید در هیچ عصری و هیچ کشوری فاصله میان عوام واشراف وسیع‌تر وکاملتر یا توأم باکبر وغروری بیشتراز آن نبوده است که درنخستین دوران حکومت جمهوری در میان اعیان و عوام‌الناس رومی برقرارگردید. ثروت و نام و عنوان و مناصب دولتی و رهبری مراسم مذهبی همه‌تقریباً متعلق‌به گروه نخستین‌بود که با غیرت و تعصب توهین آمیز پاکی خون خویشتن را حفظ میکردند و وابستگان و موالیان خود را بوضعی ظاهراً موجه درقید اسارت نگاه می داشتند. ولیکن این امتیازات که بهیچوجه با روح مردمی آزادی دوست سازگار نبود پس ازمجاهدتی دراز با سعی وکوشش مداوم تریبونها از میان برداشته شد. مردمی ازطبقهٔ عوام‌الناس که فعال وکامکار بودند ثروت فراوان گرد آوردند و شائق نام و عنوان و سزاوار احترامات دنیوی گشتند و از طریق وصلت پس از چند نسلی خویشتن را از اشراف قدیم بشمار آوردند و به شرف نسب مباهات نمودند. اما خاندانهای اشرافی، که تا پایان دوران جمهوری نیز بر نیرو و شمار اصلی ایشان نیفزود، یا بحکم طبیعت کم کم ناتوان گشتند یا در جنگهای داخلی و خارجی از میان رفتند یا براثر بی کفایتی یا نداشتن مال و مکنت کم کم با تودهٔ مردم مخلوط شدند و در میان ایشان جز چند خانواده‌ای نبود که سلسله نسبش واقعاً وخالصاً به نیاکانی برسد که درایام طفولیت رم یا دوران جمهوری زیسته بودند یعنی ایامی که قیصر و اگوستوس و کلودیوس و و سپاسیان از میان سناتوران چندان که لازم بود خاندان اشرافی ایجاد کرده بودند به این امید که طبقهٔ اعیان

که هنوز محترم ومقدس بشمار می‌آمدند دوام یابند وپایدار بمانند. ولیکن اثر این افزایش‌ساختگی (که‌خاندان‌سلطنتی همیشه‌مشمول‌آن‌بود) بسرعت هر چه‌تمامتر بواسطه قهر ستمگران یا تحولات پی در پی یا تغییر عادات و رسوم یا آمیزش با ملل دیگر بکلی زائل می گردید چندان که وقتی کنستانتین بر تخت سلطنت جلوس کرد جز اثری ناقص و نامشخص از رسم دیرین برجای نمانده بود ، رسمی که بموجب آن نجباء و اعیان روزگاری شریفترین و برترین رومیان بشمار می‌آمدند. تشکیل گروهی از نجباء که نفوذ آن هم پادشاه را مانعی باشد وهم ضامن قدرت او ابداً با طبع و خوی کنستانتین و سیاست ملکداری وی سازگار نبود ، و اگر کنستانتین واقعاً چنین اندیشه‌ای و طرحی در سرداشت باید گفت که تصویب آن با صدور فرمانی مستبدانه از قدرت او بیرون بود زیرا که رسم وعرف باید به گذشت زمان و قبول عام تایید گردد. کاری که کنستانتین کرد احیاء عنوان « اشراف » بود ولقب « شریف » نمایندهٔ امتیاز شخصی بود نه موروثی . اشراف[1] درفضیلت مقام تالی کنسولها بودند که سالانه انتخاب می شدند و منصبشان زودگذر بود ، ولیکن برتر از همهٔ صاحبان مناصب بزرگ دولتی بشمار می‌آمدند و بیش از هرکس دیگری به شخص امپراطور دسترسی داشتند. کسانی که لقب محترم «شریف» بدیشان اعطاء می شد تا پایان عمر به‌این عنوان شناخته می‌شدند و چون معمولا از مقربان پادشاه یا از صاحبان مناصب درباری بودند که عمر را درکاخ سلطنتی گذرانده و درآنجا پیر شده بودند لذا معنای واقعی عنوان مذکور را جهل و تملق تحریف کرد ، چندان که « اشراف » برگزیده کنستانتین‌را بمنزله پدرخواندگان امپراطور و والدجمهوری روم محترم می‌داشتند.

پریتورها[2] ، پروکنسولها ، حکام متصرفات

ب . وضع عمال پریتوری اصولا با وضع کنسولها و اشراف متفاوت بود. اشراف بچشم خود می‌دیدند که عظمت قدیم ایشان ناپدید گشته و جزلقبی بیهوده

۱ - Patricians ۲ - Praetors اعمال دولت روم که در منصب کمتر از کنسولها بودند

از آن بر جای نمانده است امّا عمال پریتووری از پست‌ترین درجات تدریجاً ترقی میکردند و جاه و منزلت می یافتند و به مشاغل نظامی وحکومتی امپراطوری روم منصوب می‌شدند، و از دوران سلطنت سوروس تا زمان فرمانروائی دیوکلیسیان ریاست گارد پریتوری و نظارت بر امور مالی و درباری، و فرماندهی سپاهیان و حکمروائی متصرفات روم بدست ایشان سپرده بود و مانند وزیران شرقی به یک دست مهر امپراطوری داشتند و در دست دیگر لوای آن را . جاه طلبی پریتور ها که همیشه هول انگیز و گاهگاهی باعث زیان و خسران خداوندگاران ایشان بود متکی به نیروی دسته‌های گارد پریتوری بود اما پس از آن که افواج گردنکش پریتوری بدست دیوکلیسیان فرسوده و ناتوان وعاقبت به فرمان کنستانتین بکلی منحل شدند ، رؤسای ایشان که بعد از سقوط افواج برجای مانده بودند بی هیچ مشکلی رام و از زمرهٔ عمال مفید و مطیع دولت گشتند و چون دیگر مسؤول سلامت شخص امپراطور نبودند از ریاست دوائر مختلف در باری وحتی‌دعوی چنین ریاستی کناره جستند. بمحض آنکه رؤسای گارد دیگر در میدان جنگ حاضر نشدند و زبدهٔ لشکریان روم رابه فرماندهی خود در صحنه کارزار راهبری ننمودند کنستانتین ایشان را از همهٔ مناصب نظامی محروم کرد ، وآخرالامر با تحولی عجیب که مانندش نبوده بود فرماندهان گارد پریتوری عمال دیوان در متصرفات روم شدند . بموجب طرح حکومتی که دیوکلیسیان بنیان نهاده بود هر یک از چهار فرمانروای امپراطوری یک عامل پریتوری منصب در فرمان داشت و پس از آنکه قدرت سلطنت بار دیگر همه در وجود یک تن جمع آمد و به شخص کنستانتین تعلق گرفت وی همچنان به انتصاب چهار عامل بزرگ ادامه داد و حکومت متصرفات را که سابقاً نیز دردست داشتند به ایشان باز سپرد. ۱. قلمرو حکومت با فسحت فرمانروای مشرق شامل سه قسمت از کرهٔ زمین می‌شد که تابع امپراطوری روم بود یعنی از آبشارهای عظیم رود نیل تا سواحل فاسیس و ازکوههای تراس تا مرزهای ایران ۲. متصرفات مهم پانونیا و داسیا و مقدونیه و یونان روزگاری تابع حکومت فرمانروای ایلیریکوم بودند. ۳. قدرت فرمانروای ایتالیا محدود به

کشوری نبود که وی اختیارات حکمروائی را از آن حاصل آورده بود و شامل سر زمین ری‌سیا[1] می شد تا سواحل دانوب، وجزایری در دریای مدیترانه وقسمتی ازقاره افریقارا درمیان مرزهای سیرن[2] وتینگی[3] تانیا نیز در بر میگرفت. ٤. فرمانروای قوم گال در ذیل این عنوان، حاکم ایالات بهم پیوستهٔ بریتانیا و اسپانیا بود و از دیوار انتونیوس تا دامنه کوه اطلس مردم همه مطیع فرمان وی بودند.

پس از انکه عمال پریتور منصب ازهمه مناصب نظامی عزل شدند ایشان را بموجب فرمان امپراطور به مشاغل غیر نظامی و ادارهٔ امور ملل بسیاری که تابع روم بودند منصوب کردند، و این مشاغل در خور جاه طلبی و همت و کفایت این وزیران کاردان کامل بود. ریاست فائقه بر امور دیوان عدالت و دیوان مالیه بدست حکمت و تدبیر اینان سپرده شده بود و این دو کار به هنگام صلح، متضمن همهٔ تکالیف امپراطور و امور مردم است تکلیف پادشاه حفظ مردمیست که مطیع قوانین کشورند و وظیفهٔ مردم پرداخت حصه‌ای از دارائی خود است برای تأمین مخارج دستگاه دولت. نظارت بر مسکوکات و شاهراهها و دستگاه پست و انبارهای غله و مصنوعات و خلاصه هرآنچه بسود عامهٔ مردم و مایهٔ رفاه ایشان بود از وظائف رؤسای سابق گارد پریتوری بشمار می‌آمد و به ایشان اختیار داده شده بود که درسمت نمایندگی شخص امپراطور بر حسب تمیز و درایت خود در اعلام نامه هائی به تشریح فرامین وی بپردازند و مفاد آنها را اجرا و بعضی اوقات تعدیل کنند. رؤسای گارد ناظر بر اعمال حکام متصرفات بودند و اهمالکاران را معزول و گناهکاران را سیاست میکردند. رأی محکمه بدایت در همهٔ موارد مهم حقوقی و جنائی در پیشگاه عامل پریتور منصب میشد و حکم وی قاطع و نهائی بود و امپراطوران خود از پذیرفتن شکایتی علیه چنین عاملی امتناع می ورزیدند و در امانت و صحت قضاوت ایشان شک نمی‌آوردند و بدیشان اعتماد بی حد و حصر می‌نمودند و محترمشان می‌داشتند. وظیفه‌ای که به چنین کسی میرسید متناسب با جاه و منصب وی بود، و اگر شهوت

---

۱ - Rhaetia ۲ - Cyene ۳ - Tingitani

آز بروجود او غالب بود فرصتهای مکرر برای جمع آوری خرمنی از تحف و هدایا و عوائد دیگر بمیان می‌آمد. امپراطوران دیگر از جاه طلبی رؤسای گارد ترسناك نبودند و بااین همه میکوشیدند که درقدرت و اختیارات این منصب عظیم موازنه‌ای ایجاد کنند و این مقصود از طریق کوتاه کردن مدت تصدی و تزلزل مقام حاصل آمد.

رم و قسطنطنیه بسبب امتیاز شأن و اهمیت تنها بلاد خارج از حیطهٔ تسلط عمال پریتور منصب بودند . اگوستوس بواسطهٔ وسعت عجیب شهر رم وتجربه‌ای که ازکندکاری قانون و ضعف اثر آن داشت بهانه‌ای بظاهر پسندیده بدست آورد تا سیاستی خاص برگزینند و آن انتصاب عاملی جدید بود که بتواند بازوی نیرومند قدرت مطلق ازسرکشی عوام‌الناس زبون آشوبگر مانع آید. والریوس مسالا نخستین عاملی بود که به ریاست شهر رم منصوبش کردند به این امید که نام نیک وی مؤید اقدامی چنین نفرت انگیز گردد و آن را در انظار پسندیده و مطلوب نماید. ولیکن پس از چند روزی این رومی صاحب کمال از منصب خود استعفا و با شجاعتی برازندهٔ دوست بروتوس اعلام کرد که من از بکار بردن قدرتی که با آزادی عمومی موافق نیست عاجزم. هر قدر که لطف مفهوم آزادی کمتر گردید به منافع انضباط شدید بیشتر پی بردند و رئیس شهر را که ظاهراً فقط برای ایجاد دهشت در میان بردگان و تبه کاران بکار می گماشتند، گذاشتند تا بر صنف اسوران وخاندانهای اشرافی رم نیز حکومت نماید و مجری قوانین مدنی وجنائی باشد. پریتورهائی که سالانه بکار قضاوت و اجرای قوانین عدالت منصوب می گشتند بزودی دانستند که مقابله با عاملی مقتدر و نیرومند که بر محکمهٔ عدل فورم[۲] ریاست می کند و معمولا معتمد امپراطوراست از قدرت ایشان بیرونست

۱ - Valrius Messala در عنفوان شباب بتوصیهٔ سیسرون بلوستی بروتوس برگزیده شد و در دوران جمهوری در میدان جنگ دلاوریها نمود. مسالا در فن خطابت با سیسرون رقابت می‌نمود وبه انواع هنر عشق می‌ورزید و حامی اهل نبوغ بود. تفریح شبانهٔ وی گفتگوی فلسفی با هوراس بود واوقات فراغت را به تشویق اویدیوس Ovidius و پرورش قوت شاعرهٔاو میگذراند.

۲ - Forum میدان عظیم رم که امور قضائی در آن حل و فصل می‌شد.

و محاکم ایشان بتدریج متروك گردید وعدد ایشان که روزگاری از دوازده کمتر نبود و زمانی به هجده نیز رسید ، کم کم به دویا سه تقلیل یافت وکار مهم ایشان محدود بتعهدی پر خرج شد و آن ترتیب دادن مسابقات قهرمانی برای تفریح خاطر مردم بود . پس از آنکه منصب کنسولی تغییر کرد و بدل به مراسم و تشریفات بیهوده و باطل گردید ، آن هم مراسمی که به ندرت در پایتخت امپراطوری در معرض تماشا قرار می گرفت ، پریتورها جای خالی ایشان را درمجلس سنا اشغال کردند و بزودی بسمت ریاست این مجمع مهم پذیرفته شدند ، و دراین سمت بود که رأی و نظرایشان را درموارد حقوقی ازمسافات صد میلی میخواستند ، و یکی از اصول حقوقی این شد که منشاء همهٔ اختیارات درامور بلدی نیز هم این گرو هند و بس. حاکم شهر رم درانجام دادن تکالیف پر زحمتی که مربوط به شغل وی بود پانزده عضو مدد کار داشت که بعضی در اول با او هم پایه و بعضی از او نیز برتر بوده بودند. دوائر مهم دولتی همه تابع دسته کثیر عددی از نگهبانان بودند که برای حفظ آنها ازحریق وسرقت وآشوبگریهای شبانه ، ونیز برای نگاهداری غله و خواروبار و توزیع مقدار معین آن در میان مردم ، و مراقبت از بندرگاه و مجاری آب و گنداب روهای عمومی و رودخانهٔ تیبر و نظارت برکشتی رانی در رود مذکور و بازرسی تأترها و بازارها و ابنیه وپلها و سدهای عمومی وخصوصی بوجود آمده بود. مراقبت دائم گروه نگهبان تأمین کنندهٔ سه حاجت مهم بود که هدف هر نیروی پلیسی و عبارت است از امنیت و وفورنعمت و نظافت . برای اثبات دقت و توجه دولت درحفظ شکوه پایتخت و زیب و زیورهای آن بازرس خاصی برای مراقبت ازمجسمه‌ها بکار منصوب شد و او درحقیقت نگاهبان این مردم بی جان بود که عددشان ، بموجب تخمین اغراق آمیز یکی ازنویسندگان قدیم ، چندان کمتر از سکنهٔ جاندار رم نبوده است. تقریباً سی سال پس از پیدایش شهر قسطنطنیه منصبی نظیر این در پایتخت مذکور که در کار رشد و نمو بود ، ایجاد شد وکسی که به این سمت منصوب گردید دارای همان اختیارات و تکالیف

بود. در میان دو رئیس بلدی و چهار عامل پریتوری از جهت مقام و منزلت مساوات کامل برقرار گردید.

کسانی که درسلسله مراتب مقامات دولتی بلقب «محترم» مشخص بودند در طبقه‌ای قرار داشتند فاصل میان رؤسای پریتوری که بلقب « نامور » ممتاز بودند و عمال متصرفات که عنوان «شریف» داشتند. پروکنسولهای آسیا وآ کائیا[1] و افریقا در طبقه ملقب به « محترم » بودند ومدعی برتری برسایر افراد این طبقه ، و جامعه بیاد قدر و منزلت قدیم این برتری را به ایشان ارزانی میداشت و شاید تنها نشان تبعیت ایشان همانا حق استیناف ازرأی ایشان درمحکمه عدل عمال بزرگ[2] بود. امپراطوری روم از جهت ادارهٔ امور حکومتی به سیزده ناحیه تقسیم شده و هریک از اینها خود بحقیقت بقدر کشوری نیرومند بود. ناحیهٔ اول تابع «کنت»[3] مشرق بود ، و برای آنکه صورتی از اهمیت و تنوع مشاغل وی در ذهن خواننده منعکس کنیم باید بگوییم که ششصد « آپاریتور[4] » که اکنون آنها را با عنوان دبیر و دفتر نویس و دربان و پیک نامه رسان میخوانیم در دستگاه اداری شخص وی بکار اشتغال داشتند. مقام فرمانفرمای اعظم مصر را از این پس دگر به نجیب زادگان رومی ندادند ولیکن عنوان را همچنان حفظ کردند ، و اختیارات خارق العاده‌ای که روزگاری بواسطه وضع، کشور مصر وخوی سکنه آن ضرورت تام داشت هنوز به والی مصر داده میشد. یازده ناحیهٔ دیگر- یعنی آسیانا[5] وپونتیکا[6] و تراس و مقدونیه و داسیا و پانونیا ، یا ایلیریکوم غربی ، و ایتالیا و افریقا وگال و اسپانیا و بریتانیا بدست دوازده تن از نواب[7] اداره میشد وعنوان ایشان چنانکه شاید و باید ماهیت کار و تبعیت ایشان را از مقام برتری روشن میکند. آنچه باید دراینجا افزود اینست که معاونان فرماندهان سپاه روم وکنتها و دوکهای لشکری نیزکه بعد ازاین ذکرشان بمیان خواهد آمد دارای رتبت وعنوان طبقهٔ ملقب به « محترم » بودند.

---

۱ - Achaia از ایالات یونان قدیم .　۲ - Prefects　۳ - Count　۴ - Apparitor

۵ - Asiana　۶ - Pontica　۷ - در انگلیسی Vicars یا vice-prefects

هر قدر که روح حسد و تفاخر در میان مشاوران امپراطور افزونترشد ایشان با کوشش بیشتر از قدرت و کیفیت مقام کاستند و بر القاب و عناوین آن افزودند. کشورهای بزرگی که فاتحان رومی آنهـا را در تحت حکومتی ساده ترکیب بهم پیوسته بودند، کم کم خرد و مبدل بقطعات بسیار کوچک گردید تا عاقبت امپراطوری روم به یکصدوشانزده ایالت[1] تقسیم شد هریک دارای دستگاهی مجلل و پر خرج. حکومت سه ایالت بدست پروکنسولها اداره میشد، وسی و هفت ایالت بدست کنسولها و پنج ایالت بدست کورکتورها[2] و هفتاد و یک ایالت دیگر بدست پرزیدنتها[3]. القاب وعناوین این عمال دولت متفاوت ومراتب ایشان همانست که ذکر کردیم، و نشانهای منصب ایشان نیز بهسبکیعجیببا هم متفاوت بود و وضع ایشان ممکن بود که بدلائل اتفاقی گاهی کمتر و زمانی بیشتر موافق دلخواه وسودمند باشد. ولیکن همه (باستثنای پروکنسولها) در طبقهٔ ملقب به «محترم» قرار داشتند و تاروزی که ارادهٔ امپراطور تعلق‌می گرفت همه مانند هم درتحت ریاست عمال بزرگ یا نواب ایشان در ناحیهٔ خود مجری مقررات قانون عدالت بودند و امور مالی‌را اداره میکردند. مجموعه مقررات قانون و مجلدات سنگین وزن قوانین مدنی[4] مواد فراوان برای مطالعهٔ دقیق در سبک حکومت ایالات در دسترس ما میگذارد؛ سبک حکومتی که در طی شش قرن بمدد سیاستمداران خردمند رومی وعالمان علم قانون بتدریج بهتر وبهتر شد. برای مورخ همان قدر بس که دو فقره از مقررات قانون راکه نادر و بسیار مفید است برای مطالعه برگزیند زیرا که هر دو فقره برای ممانعت ازسوء استفاده ازقدرت بوجود آمده است. ۱ - برای حفظ نظم و آرامش حکام ایالات مسلح بشمشیر عدالت گشتند یعنی حق داشتند که تبه کاران را مجازات بدنی بنمایند و در جرائم بزرگ اختیار مرگ و زندگی در دست ایشان بود ولیکن مجاز نبودند که با مجرم محکوم مساهلت بنمایند و حق انتخاب نوع اعدام را به او واگذارند، یا حکم تبعید کسی را صادر نمایند اگر

۱ - متصرفه یا Province ۲ - Correctors ۳ - Presidents. ۴ - Pandects یا مجموعهٔقوانین مدنی روم که در قرن ششم میلادی برای ژوستی‌نیان امپراطور مدون گردید.

چه نوع تبعید ملایم و شرافتمندانه باشد. این امتیازات خاص عمال بزرگ دیوان بود و فقط ایشان میتوانستند غرامتی سنگین بوزن پنجاه پوند طلا بر گناهکاری تحمیل کنند ، اما نواب ایشان محدود بودند و نمیتوانستند از مجرمی بیش از چند مثقالی زر ناچیز تاوان بگیرند. این فقره از مقررات قانون که ظاهراً به عمال بزرگ قدرت و اختیار می دهد و عمال کوچک را از این هردو محروم می کند مبتنی بر دلیلیست بسیار منطقی وآن دلیل اینکه هرکس قدرتش کمتر امکان سوء استفاده ازقدرت دراو بمراتب بیشتر است. حاکم ایالتی ممکن بود که غالباً بتحریک عواطف و شهوات درونی مرتکب اعمال بیدادگرانه‌ای شود که فقط به آزادی یا به مال و مکنت اتباع وی لطمه‌ای بزند ، با اینهمه به پیروی از اصل تدبیر و احتیاط وشاید رحم و شفقت هنوز از ریختن خون بی‌گناهان سخت بیمناك بود. نکته دیگر که در آن تأمل شاید این که مجازات تبعید یا غرامت سنگین یا انتخاب مرگی آسان بیشتر مربوط به دولتمندان یا اشراف زادگان بود و به این ترتیب کسانی که بیش از همه در معرض کین‌توزی و آزمندی حاکم ایالتی قرار می گرفتند از تجاوز و تعدی این مأمورگمنام نجات می یافتند وکارشان به محکمه با عظمت تر عامل پریتور منصب ارجاع میشد که عادلتر و منصف‌تر بود . ۲ . - چون می‌ترسیدند و بحق می ترسیدند که قاضی بسبب منافع یا علائق شخصی بر خلاف امانت در مواردی جانب حق را نگاه ندارد مقررات بسیار سختی وضع گردید و بموجب آنها جز به اجازهٔ مخصوص شخص امپراطور همه کس را از حکومت ناحیه‌ای که درآن بدنیا آمده بودند محروم کردند ، وحاکم و پسر او را از عقد ازدواج با کسی که درآن ولایت زاده شده و یا از سکنهٔ آن بود و نیز از خرید برده و زمین و خانه در حوزه فرمانروائی وی ممنوع نمودند. با همهٔ این احتیاطهای شدید کنستانتین امپراطور پس از سلطنت بیست و پنج ساله هنوز از بیدادگری و فساد رائج دراجرای مقررات قانون عدالت متأسف است و با خشم بسیار میگوید که قاضی برای جلسات محاکمه و سرعت رسیدگی به مرافعه و تأخیرهای بموقع خود و حکم نهائی که صادر میکند آشکارا اجرت میگیرد و این کار یا بوسیله شخص وی صورت می‌پذیرد

یا اعضاء محکمه او. گواه ادامهٔ این جنایات و شاید بی مجازات ماندن آنها تکرار قوانین ضیعف و تهدیدات بی اثر است.

عمال دیوانهای دولتی همه از صنف حقوق دانان انتخاب میشدند. قوانین معروف ژوستی‌نیان امپراطور تماماً خطاب به جوانانی در قلمرو حکومت اوست که خویشتن را وقف مطالعهٔ فلسفه قانون و قوانین رومی کرده بودند، و امپراطور به لطف خاص ایشان را به کار و کوشش بیشتر برمی انگیزد یعنی وعده میدهد که تبحر و مهارت ایشان در علم قانون سبب خواهد شد که در وقتی که باید پاداش خودرا بگیرند وآن سهمی کافی در ادارهٔ حکومت جمهوری روم خواهد بود. اصول این علم پرسود درهمهٔ شهرهای بزرگ ناحیهٔ شرقی و غربی روم آموخته میشد ولیکن مشهورترین مدارس مدرسهٔ بری‌توس[1] درکنار ساحل فینیقیه بود که بیش از سیصد سال رونق تمام داشت یعنی از زمان الکساندر سوروس که شاید بانی این مؤسسه چندین سودمند برای وطن خود بوده است. پس از دوران پنج ساله‌ای که پیوسته درکار مطالعه و آموزندگی میگذشت شاگردان در طلب نام و افتخار و توفیق وثروت در سراسر متصرفات روم پراکنده میشدند، و درامپراطوری عظیمی که هماکنون براثرکثرت قوانین و انواع فنون و رذائل فساد درآن راه یافته بود، منابع کار تمام ناشدنی بود. در بار فرمانروای پریتور منصب در مشرق خود بتنهائی محتاج به یکصد و پنجاه وکیل بود که شصت و چهار تن از ایشان بمزایای خاصی ازدیگران ممتاز بودند و دو تن دیگر هر ساله با حقوقی معادل شصت پوند طلا انتخاب میشدند برای دفاع از دعاوی بیت‌المال. برای آزمودن استعداد این وکیلان دعاوی بعضی اوقات ایشان را در سمت دستیاری عمال بزرگ دیوان عدالت بکار میگماشتند و پس ازآن به ریاست همان محاکمی بر می گزیدند که درآن جا از موکلین خود دفاع نموده بودند. آنگاه این رؤسای محاکم بحکومت ولایات گمارده میشدند و بمدد لیاقت وحسن شهرت یا تقرب پله پله بالا میرفتند تا در دستگاه دولت بمراتبی می رسیدند که خاص «ناموران» بود. در

---

۱ - Berytus

شغل وکالت این مردان منطبق و دلیل را در منازعات بمنزله اسباب کار بشمار آورده وقوانین‌را بر حسب ضرورت شخصی تعبیر و تفسیر کرده بودند ، و بعید نیست که در ادارهٔ امور دولتی نیز این عادات بد زبان بار هنوز از ایشان زائل نشده بود . وکلای قدیم و معاصر نیز حیثیت این شغل شریف را حفظ کرده و بواسطه خلوص امانت وکمال خردمندی شاغل مهمترین مقامها شده‌اند . ولیکن در دوران انحطاط قوانین رومی ارتقاء عادی وکلای دعاوی آبستن انواع فتنه‌ها و رسوائیها بود . این حرفه شریف که روزگاری میراث مقدس اشراف و خاص ایشان بوده بود اکنون بدست بردگان آزاد شده و عوام الناس افتاد و اینان با حیله و نیرنگ و با علم و تبحر ، به شغل پلیدو زبان بار خود می پرداختند. بعضی از ایشان بدرون خانواده‌ها راه می یافتند تا نزاع و خلاف برانگیزند و مردم را تشویق کنند که به محاکم عدل شکایت برند ، و باین طریق برای خود و برادران خویشتن سود فراوان حاصل می‌آوردند. بعضی دیگر در خلوتگاه حجرهٔ خود از مردم دوری میگزیدند و هیبت و وقار حرفه خویشتن را حفظ میکردند و موکل ثروتمند را بدقائق سفسطه آمیز قانون آشنا می‌ساختند تا ساده ترین حقایق را قلب کنند ، و استدلالهائی بکار میبرند تا دعویهای ناروا را بلونی دیگر جلوه گر سازند. گروه بارز و مورد توجه مردم شامل وکلائی بود که با اطالهٔ کلام و خطابه‌های پر آب و تاب میدان فوروم[۱] را پر غوغا میکردند. این وکیلان را که بی اعتنا به نیک نامی واصول عدالت بودند اکثراً بمنزلهٔ راهنمایانی جاهل و آزمند وصف کرده‌اند که موکلان خویشتن را از بیراهه‌ای خم اندر خم هدایت مینمودند و خرج سنگین و تأخیر بسیار و یأس و حرمان ببار می آوردند و پس از سالهای ملال انگیز بسیار که صبر و ثروت موکل تقریباً بپایان رسیده بود سرانجام وی را بخود وامیگذاشتند.

هفت وزیران دربار

گذشته ازعمال دیوان و سرداران سپاه که دور از دربار با اختیار تام

۱ - Forum میدان بزرگ هر شهری که امور قضائی در آن حل و فصل میشد .

بوکالت ازشخص امپراطور برمتصرفات وسپاهیان روم فرمانروائی میکردند ، امپراطور لقب «نامور» را به‌هفت تن از خادمان وفادار دربار نیز اعطاء کرد. این هفت تن مشاوران امپراطور بودند و حفظ جان او و ذخائر وی بدست ایشان سپرده بود. ۱ ـ منزلگاه خاص پادشاهی درکاخ سلطنت بدست خواجه سرائی که مقرب درگاه بود اداره میشد و بزبان آن ایام «حاجب خوابگاه مقدس» خوانده میشد. وظیفهٔ این شخص آن بود که در تمام ساعات اشتغال به امور کشور و دراوقات تفریح امپراطور نیز ملازم خدمت باشد وبکارهای خردی بپردازد که اثر وجود پادشاه آنها را مهم می‌نماید. درسلطنت کسی که پادشاهی او را سزد حاجب اعظم خادمی وضیع ومفید است. اما خادم نیرنگ باز حیله گر که بهر فرصتی از اسرار نهفتهٔ خداوندگار خود استفاده میکند کم کم برپادشاه عاجز فکر تسلطی می‌یابد که مرد خردمند با فضیلت‌را هرگز میسر نیست زیراکه عقل‌تند ، وتقوی نافرمانبردار است. نوادگان ناتوان و فاسد تئودوسیوس[1] که ازنظر اتباع خود پنهان و درچشم دشمنان خود خوار و زبون بودند حاجبان خوابگاه پادشاهی را از همه عمال درباری برتر افراشتند وسزاوار چنان دانستند که حتی معاون حاجب اعظم را ، که سرسلسله بردگان متشخصی بود که درپیشگاه امپراطور بخدمت می‌ایستادند ، درمقام ومنصب مقدم بر پروکنسول‌های «محترم» یونان و آسیا بشناسند. کنت‌ها یا ناظرهائی که وظیفهٔ ایشان تهیه و تنظیم البسهٔ فاخر برای پادشاه واغذیه لذیذ و نادر برای سفرهٔ وی بود تابع قدرت قانونی حاجب اعظم بودند. ۲ ـ ادارهٔ امور مهم دولتی بدست دقت و توانائی رئیس مناصب سپرده شده بود. این شخص وزیر دربار و برتر ازدیگر صاحبمنصبان کاخ پادشاهی و ناظر برنظم و انضباط مدارس نظامی و غیر نظامی بود ، و نیز بشکایات گروه بیشمار مردمی درسراسر امپراطوری روم رسیدگی میکرد که ازمزایای خاص برخوردار و در سمت خادمی دربار حقی برای خود و افراد خانوادهٔ خویشتن کسب کرده بودند ، و آن حق امتناع ازگردن نهادن به حکم قضات عادی بود. رسیدگی به مکاتبات میان پادشاه و اتباع وی

۱ - Theodosius سردار بزرگ رومی که در قرن چهارم میلادی امپراطور بود

وظیفهٔ چهار دیوان خاص یا دفترخانهٔ وزیر دربار بود . دیوان خانهٔ نخستین دیوان وقایع نگاری بود و دومین دیوان مراسلات ، و سومین دیوان عرایض ، و چهارمین دیوان یادداشتها و فرمانهای متنوع . امور هر یک ازاین دیوان خانه‌ها تحت‌ریاست شخصی اداره میشد که تابع وزیر بود و از جهت منزلت در جزء گروه محترمین به شمار می‌آمد ، وکارها همه‌را یکصد وچهل وهشت دبیر انجام میدادند که اکثراً ازمیان حقوق دانان برگزیده می شدند بسبب تنوع خلاصهٔ گزارشها و تقریرات و شکایاتی که غالباً درضمن انجام دادن وظائف گوناگون بمیان می‌آمد. امپراطور روم با تلطفی که در ایام پیشین درخور جلالت وعظمت رم بشمار نمی‌آمد اجازه داد که دبیری یونانی‌دان نیز برگزینند و مترجمانی بکار منصوب کنند از برای پذیرفتن سفیرانی ازاقوام بیگانه درحضور امپراطور. ولیکن دیوان امور خارجی که ازلوازم اصلی سیاست عصر جدید است بندرت توجه وزیر دربار را بخود معطوف می‌داشت وفکر او بیشتر به ادارهٔ امور چاپارخانه و قورخانهٔ امپراطوری مشغول بود . در پانزده شهر ناحیهٔ شرقی و نوزده شهر ناحیهٔ غربی امپراطوری دسته‌های کارگران پیوسته به ساختن سلاحهای دفاعی وانواع ادوات وماشین افزارهای جنگی مشغول بودند ، واینها همه یا درانبارها ذخیره یا گاهگاهی برای استفادهٔ افواج رومی فرستاده میشد . ۳ ـ منصب کووستوری[۱] در دوران نهصد ساله دستخوش تحولی عجیب شده بود. درایام طفولیت رم دو عامل دون مرتبت سالانه بوسیلهٔ مردم انتخاب میشدند تا کنسولهارا ازکار حسد انگیز ادارهٔ بیت‌المال آسوده کنند. برای هر پروکنسولی و هرپریتوری که فرماندهٔ سپاه یا حاکم ولایتی بود نیز بهمین ترتیب دستیاری معین کردند ، و با وسعت یافتن دامنهٔ فتوحات برشمار کووستورها افزود و خزانه‌داران از دو به چهار رسیدند و بعد به هشت و بعد به بیست و اندك زمانی عدد ایشان چهل تن بود ، و افرادی ازشریفترین خاندانها براثر جاهطلبی خواهندهٔ این منصب میشدند زیراکه احراز کرسی سنا وامید واثق

---

۱ - Quaestor در رم قدیم ابتدا عنوان عمالی در دیوان دادگستری بودکه به بعضی از دعاوی جنائی رسیدگی میکردند، و این نام بعداً شامل بعضی از مأموران بیت‌المال گردید .

به کسب القاب و افتخارات جمهوری با این شغل توأم بود. اگوستوس که بظاهر حامی آزادی انتخاب بود به قبول امتیازی رضا داد و آن حق توصیه یا درحقیقت تعیین گروهی از داوطلبان منصب کووستوری برای هر سالی بود، و او را رسم براین بود که یکی از این جوانان ممتاز را برگزینند تا خطابه‌ها ورسائلش را در جلسات سنا بخواند. پادشاهان خلف از اگوستوس تقلید نمودند، وهم به‌این‌علت مأموریت موقت بصورت شغلی دائم مستقر گردید و منصب کووستور مقرب دارای کیفیتی تازه و بمراتب مهمتر از پیش گردید و هم او تنها بود که پس از منسوخ شدن مشاغل همکاران قدیم وبی‌فایدهٔ خود همچنان پایدار ماند. چون خطابه‌هائی که کووستور جوان بنام امپراطور می‌نگاشت دارای شدت وقوت فرامین شاهانه بود و حتی پس از زمانی بهمان صورت تدوین گردید لذا وی بمنزلهٔ نمایندهٔ قوه مقننه و سخنگوی مجامع مشورتی و سرچشمهٔ اصلی قوانین مدنی بشمار آمد، و بعضی اوقات وی را به شرکت در جلسات دیوان عالی قضائی میخواندند و در آنجا باعمال پریتور منصب و وزیر دربار همنشین بود، و غالباً اگر ابهامی بمیان می‌آمد از او میخواستند که مشکل قضات دون مرتبت را حل و رفع کند. کووستور از بارگران انواع وظائف بی‌اهمیت درفشارنبود و از این رو استعداد خود واوقات فراغت خویشتن را صرف مطالعه و فراگرفتن سبک وزینی در فن خطابت می‌کرد، که باوجود انحطاط ذوق و زبان عظمت و مهابت قوانین رومی را همچنان حفظ کرده است. از بعضی جهات منصب کووستور را میتوان با منصب جدید قاضی اعظم[۱] مقایسه کرد ولیکن مهراعظم[۲]، که ظاهراً اقوام نیمه متمدن نیز از آن استفاده میکردند، هرگز برای صحه نهادن برذیل فرامین امپراطوران بکار نرفت. ٤ ـ لقب مهم کنت یا «رئیس سخایای مبارك» را به خزانه‌دار اعظم اعطاء می‌کردند شاید به این نیت که در ذهن مردم بگنجانند که وجوهی که پرداخته میشود همه

۱ - Lord Chancellor که اکنون او را وزیر دادگستری می‌خوانیم. ۲ - Great seal مهری که در اختیار رئیس قضات است و برای صحه نهادن بر معاهدات و اوراق مهم دولتی و پارلمانی بکار میرود.

عطیه تبرعی شخص پادشاه است. ادراك جزئیات بی حد وحصر مخارج روزانه و سالانهٔ امور لشکری و غیر لشکری در سراسر امپراطوری عظیمی ازقدرت فعالترین فکرها بیرونست. محاسبهٔ این مبلغ عظیم خود بتنهائی چندین صد نفر را مشغول میداشت، و این گروه عظیم در یازده سازمان مختلف بکارگماشته شده بودند بطریقی چندان مدبرانه که هر سازمانی بحقیقت در عملیات دوائر دیگر تفحص و برآنها نظارت میکرد. جمع کثیر این عمال طبعاً روز افزون بود وبارها مصلحت در آن دیدند که افراد بی‌فایده و زائد بر عدد مقرر را اخراج کنند و بوطن اصلی ایشان بازگردانند؛ یعنی آن کسانی که شغل شریف خود را رها کرده و باصرار بیش از اندازه بحرفهٔ پرسود وصول عوائد راه یافته بودند. منصب بیست و نه تن از تحصیلداران در متصرفات روم که هجده تن از ایشان به لقب کنت مفتخر شده بودند معادل با منصب خزانه‌دار بود و ادارهٔ امور معادنی که فلزات گرانبها را از آنها استخراج، و ضرابخانه‌هائی که این فلزات را بدل به مسکوك رائج می کردند و بیت المال مهمترین شهرهای امپراطوری و مخازنی که فلزات مسکوك را برای مصارف دولتی در آنها می‌انباشتند همه از تکالیف این عامل دیوان بود وتجارت خارجی امپراطوری روم و نیز امور کارگاههای نساجی تحت نظارت وی اداره می‌شد. تهیه پارچه‌های نخی و پشمی در مراحل متنوع آن ازقبیل ریسندگی وبافندگی ورنگرزی حرفهٔ زنانی از طبقهٔ بردگان بود که در این کارگاهها مشغول بودند، و محصول کار ایشان مختص کاخ سلطنت و دستگاه سپاه بود. بیست و شش کارگاه را در قسمت غربی امپراطوری برشمرده‌اند که هنرهای مذکور دیرتر بدانجا راه یافته بود، و چون متصرفات شرقی درصنعت کوشنده تر بودند پس کارگاه بافندگی در آن نواحی بیشتر بوده است. ٥ - گذشته از مالیاتهائی که پادشاهان مستبد برعامهٔ مردم تحمیل و بمیل و ارادهٔ خویشتن خرج میکردند امپراطوران خود مردمی توانگر و دارای املاك بسیار وسیع بودند که بدست کنت یا رئیس املاك اختصاصی اداره میشد. بعضی از این املاك شاید از قدیم الایام ملك طلق پادشاهان و حکومت جمهوری بوده است و خاندانهائی که یکی پس از دیگری

به منصب پادشاهی رسیدند برآنها افزودند. ولیکن قسمت اعظم این املاك از طریق نادرست یعنی توقیف و مصادرهٔ ملك دیگران بدست آمده بود. املاك امپراطوری در سراسر متصرفات روم پراکنده بود از موریتانیا تا بریتانیا. اما خاك غنی و حاصلخیز کاپادوکیه پادشاه را برآن داشت که بوسوسهٔ نفس آزمند زیباترین و بهترین املاك خود را در آن سرزمین بدست آورد، و کنستانتین یا جانشینان او با آغوش گشاده از فرصتی که روی نموده بود استقبال و شور دینداری را بهانهٔ حرص و آز خود کردند. اینان معبد ثروتمند کومونا[1] را که کاهن اعظم آن خادم الههٔ جنگ و در عزت مقام مانند پادشاهی مستقل بود، بکلی محو ونابود کردند و تمام اراضی متبرك معبد را که شش‌هزار ساکن آنها یا از اتباع الههٔ مذکور یا از بردگان و کاهنان وی بودند، از آن خود کردند و لیکن اینان ارزنده ترین ساکنان اراضی مقدس معبد نبودند زیرا در جلگه‌هائی که از دامنهٔ کوه آرگیوس[2] تا سواحل ساروس[3] امتداد می‌یافت نژادی از اسبان اصیل بارمی‌آمدند که در دنیای قدیم بعلت پیکر شاهوار و سرعت بی‌مانند مشهور و سرآمد همهٔ نژادهای دیگر شدند. این حیوانهای «مقدس» مختص کاخ پادشاهی و مسابقات سلطنتی بودند و آنها را بموجب قانون از لوث تعلق به صاحبی از طبقهٔ عوام‌الناس حفظ میکردند. املاك اختصاصی کاپادوکیه بسیار مهم و مستلزم نظارت کسی بود دارای لقب «کنت». صاحبمنصبانی که رتبت کمترداشتند درنقاط دیگرامپراطوری مستقر می گشتند، و نمایندهٔ خزانه‌دار خاص و کفیل بیت‌المال عام هریك درمنصب مستقل خود بکار می‌پرداخت و ایشان را تشویق مینمودند که بر حکام متصرفات نظارت کنند وتجاوز ایشان را ازحدود اختیاری که داشتند مانع‌آیند. ۶ - دسته‌های منتخب سربازان سوار وپیاده که حافظ شخص امپراطور بودند از دو رئیس خادمان درباری فرمان می‌بردند. نگهبانان سواروپیاده سه‌هزاروپانصد تن بودند که به‌هفت دستهٔ پانصد نفری تقسیم می‌شدند. درقسمت شرقی امپراطوری این خدمت‌شریف تقریباً خاص ارمنیان بود وبس. در مواقع رسمی هروقت که نگاهبانان در صحن

Sarus - ۳　　Argaeus - ۲　　Comona - ۱

سرای پادشاهی و دهلیزها بصفهای آراسته و منظم می‌ایستادند قامت بلند ونظم و سکوت و سلاحهای فاخر زرین و سیمین ایشان نمایندهٔ عظمت لشکری روم بود و برجلال ومهابت امپراطور نابرازنده نبود. از هفت دستهٔ مذکور دوگروه سواره و پیاده برگزیده شدند بنام محافظان، و مقام خاص این گروه و امتیازات ایشان مایهٔ امید و پاداش هرسرباز لائقی بود وکار این گروه نگاهبانی اندرون خانهٔ پادشاهی بود و بعضی اوقات سربازانی از دستهٔ مذکور را بمتصرفات روم می‌فرستادند تا به سرعت و چابکی و نیرومندی اوامر خداوندگار خود را انجام بدهند. رؤساء خدمتکاران درباری بعداً به سمت ریاست گارد پریتوری برگزیده می‌شدند و مانند اینان امیدوار چنان بودند که از خدمتگزاری دربار بفرماندهی سپاهیان روم برسند.

مقدمات حکومت پلیسی

آمدورفت دائم و رابطهٔ میان دربار و متصرفات روم باساختن راهها و تأسیس چاپارخانه آسان گردید. ولیکن از این هردوکار مفید اتفاقاً سوءاستفاده‌ای نیز کردند که بسیار مضر بود و قابل تحمل نبود یعنی دویست یا سیصد پیک یا درواقع جاسوس بکار گماشته شدند که تابع فرمان رئیس مناصب بودند و وظیفهٔ ایشان اعلام نام کنسولها و فرامین امپراطوران یا فتوحات ایشان بود. این رسولان کم کم خویشتن را مجاز دانستند که هرآن‌چه را که از رفتار عمال دیوان یا دیگر افراد جامعه نیز مشاهده میکردند خبر دهند و باین طریق بزودی بمنزلهٔ چشم پادشاه بشمار آمدند و آفت جان مردم شدند و درمحیط مساعد سلطنت پادشاهی ضعیف و عاجز چندان برشمار ایشان افزود که باور نکردنی است تاعاقبت بالغ بر ده‌هزار تن شدند و تنبیه ملایم و مکرر قانون را تحقیر نمودند و در ادارهٔ پرمنفعت امورچاپارخانه باحرص و غارتگری وگستاخی ظلم بسیار نمودند. این جاسوسان رسمی که دائم با دربار مکاتبه میکردند با دریافت پاداش و بمدد لطف پادشاه پیوسته تأیید و تشویق می‌شدند تا بدقت نگران آثار و علائم نقشه‌های خائنانه باشند از علائم ضعیف و نهفتهٔ عدم رضایت تا تهیه مقدمات شورش آشکار.

بی‌دقتی جنایت آمیز این گروه در نقض قواعد راستی و عدالت غالباً در زیر نقاب مقدس شوق به خدمت پوشیده می‌شد، و این جاسوسان ممکن بود که در نهایت امن و امان سینه‌های گنهکاران و بی گناهان همه را هدف تیرهای زهرآگین کنند یعنی کسانی که خصومت ایشان را برانگیخته یا از رشوت دادن وخاموش کردن ایشان امتناع ورزیده بودند. رعیتی از رعایای وفادار امپراطور فی‌المثل در سوریه یا بریتانیا در معرض خطر یالااقل ترسان و بیمناك بود که مبادا وی را بسته به رنجیر کش‌کشان به‌محکمهٔ عدالت میلان یا قسطنطنیه ببرند تا درمقابل اتهامات کین‌آمیز این جاسوسان مقرب و مصون از خطر از مال وجان خود دفاع کند. در محاکمهٔ این متهمان روشهائی بکار میرفت که فقط هنگام ضرورت آنها رامعذور میتوان شمرد، و نقص شهادت را دقیقانه باشکنجه جبران میکردند.

سبك خطرناك و پرازخدعه و فریب که در محاکمات جنائی بکار میرفت مجاز بود اما از نظر قانون رومی مطبوع و پسندیده نبود. در استنطاقهای جنائی شکنجهٔ خونین مختص بردگان بود زیرا که آلام و مصائب این گروه را رومیان مغرورگردنکش به ترازوی عدالت و شفقت نمی‌سنجیدند اما هم اینان نیز تا دلائل بیّن در دست نداشتند هرگز رضا نمی‌دادند که از وجود مقدس آزادی هتك حرمت بشود. در اخبار پادشاهان ستمگر، از تیبریوس تا دومیسیان، روایت کرده‌اند و از روی قرائن و امارات روایت کرده‌اند، که چگونه مردم بی گناه بسیاری کشته شدند. اما مادام که رومیان ضعیف‌ترین خاطرهٔ شرف و آزادی ملی را در ضمیر خود زنده نگاه‌می‌داشتند آخرین ساعات حیات یك فرد رومی از خطر شکنجه‌های ننگین مصون[۱] بود. ولیکن رفتار عمالی که در متصرفات حکومت میکردند تابع مقررات معمول در شهر رم یا اصول و قواعد مؤکدی نبود که متخصصان علم قانون بنیان نهاده بودند. شکنجهٔ بدنی نه فقط در حق کسانی بکار برده میشد که برده‌وار تابع حکومت استبدادی شرقی بودند بلکه در میان مردم مقدونیه نیز برقرار

۱ در توطئه پیزو برضد نرون تنها کسی که بشکنجه گرفتار آمد راپی کاریس بود.

شد که تابع فرمان پادشاهی بودند دارای اختیارات محدود؛ ونیز در میان اهل رودس[۱] که کارشان براثر تجارت آزاد رونق گرفته‌بود، وحتی در میان آتنیهای خردمند فرزانه که عزت و شرف نفس انسانی را شناخته و آن را بزیورها آراسته بودند. تسلیم و رضای مردم متصرفات حکام این نواحی را برآن داشت که برای خود حقی خاص کسب یا شاید غصب کنند و آن حق بکاربردن آلت شکنجه بود در وقتی که مصلحت ایجاب مینمود تا بدین وسیله از ولگردان و جنایتکارانی از طبقهٔ عوام‌الناس اعتراف بجرم بگیرند تا کار بدانجا رسید که امتیاز مقام و مرتبت دیگر ملحوظ نبود و به حقوق رومیان آزاد نیز توجهی نمی‌شد. ترس اتباع روم ایشان را برآن داشت که از پادشاه تقاضا کنند که در انواع موارد خاص گروهی را از شکنجه معاف بدارند و نفع پادشاه نیز وی را برآن داشت که انواع معافیتهای خاص اعطاء کند و با این کار امپراطور در واقع موافقت ضمنی نمود که شکنجه مأذون و معمول گردد اما کسانی که جزء طبقه «نامور» و «شریف» بودند، واسقفان و پرزبی تیرها، و اساتید زبان و ادبیات و فلسفه و مردان جنگی وخانواده‌های ایشان و صاحبمنصبان بلدی، و اخلاف این مردم تا نسل سوم و فرزندان نابالغ ایشان همه مصون و محفوظ ماندند. ولیکن اصل شوم و خطرناکی در قوانین جدید امپراطوری راه یافت و بموجب این اصل اگر کسانی خیانت مینمودند (وخیانت شامل انواع جرائمی بود که وکلاء زیرك ماهر آنها را بطریقی از آثار «نیات‌خصومت آمیز» نسبت به شخص پادشاه یا دولت جمهوری بشمار می‌آوردند) از همهٔ‌امتیازات محروم می‌شدند و در هرمقامی که بودند همه یکسان به پست‌ترین حدی تنزل می‌کردند. چون علناً گفته میشد که سلامت امپراطور از ملاحظات دیگری مانند عدالت و شفقت برتر است پس عزت و وقار سالخوردگی و رقت و طراوت جوانی هردو در معرض خطر ظالمانه‌ترین شکنجه‌ها بود و مهمترین مردم شهر رم پیوسته در خوف و دهشت بسر میبردند که مبادا دستگاه جاسوسی از سرخبث وکین ایشان را بمعاونت در جرائم خیالی متهم وحتی ناظر جرم بشمار آورد.

---

۱ - Rhodes

* * *

مردمی مغرور و سرخوش از رضامندی یا تلخ کام و ناراضی هرگز نمیتوانند وضع واقعی خود را بدرستی بسنجند. رعایای کنستانتین از تشخیص انحطاط نبوغ و فضیلت مردانگی عاجز بودند و نمیدانستند که در شرف نفس تاچه حد از اجداد خود کمترند ولیکن شدت ظلم و بیدادگری و سست شدن نظم و انضباط وافزایش مالیاتها را بخوبی احساس میکردند و متأسف و اندوهگین بودند. مورخ منصف که شکایات ایشان را درست میداند وتأیید میکند کیفیاتی نیز مشاهده میکند که از نکبت حال رومیان میکاسته است. فتنهٔ قبائل نیمه متمدن که پیوسته امپراطوری را تهدید مینمود و دراندك زمانی بنیان عظمت روم را درهم شکست هنوز دفع یا در مرزها متوقف میگردید و ساکنان قسمتی عظیم از کرهٔ زمین هنوز فنون شریف هنر و ادب را می‌آموختند و از زندگی پرناز و تنعم و لذات لطیف و ذوق‌پسند معاشرت متمتع بودند. صور ظاهر حکومت مدنی وابهت آنها و مخارج ادارهٔ آنها بی نظمی و لجام گسیختگی سربازان را مانع می آمد و با آنکه قدرت، مقررات قانون را نقض و حیلت و زیرکی آن را سوء تعبیر میکرد، اصول حکیمانهٔ قوانین رومی مفهوم نظم و عدالت را محفوظ نگاهداشت بوضعی که حکومتهای استبدادی مشرق ابداً با آن آشنا نبودند. دین و فلسفه تاحدی از حقوق بشر حمایت و آنها را حفظ میکرد و اسم آزادی که دیگر نمیتوانست رعبی برانگیزد گاهگاهی جانشینان اگوستوس را یادآور میشد که برملتی از بردگان یا بیگانگان کم فرهنگ حکمروائی نمیکنند.

فصل هجدهم

سجایای کنستانتین. خانوادهٔ او. مرگ او.
افزایش قدرت ایران در سلطنت شاپور دوم

خصائص اخلاقی پادشاهی که مقر سلطنت را بجای دیگری منتقل کرد و در مبانی تشکیلات دینی و روش حکومت مدنی کشور خود تغییرات مهمی داد، توجه عالمیان را بخود جلب کرده و اختلاف عقیده در میان ایشان پدید آورده‌است. مسیحیان باشور و حق شناس منجی کلیسا را به انواع صفاتی می‌آراستند که خاص صنادید و شجاعان و حتی اولیاء خداست ، و امّا گروه شکست خورده و ناراضی کنستانتین را به منفورترین ستمگرانی تشبیه می کردند که بضعف و فساد مقام سلطنت را ننگین کرده بودند. حب و بغضهائی از این قبیل اندکی پایدار مانده وبه نسلهای بعد نیز رسیده است و هم در این دور زمان نیز خوی کنستانتین هنوز موضوع هجو و قدح یاثنا و مدح است. ابتدا چنین می‌پنداریم که از جمع نقائصی که بهترین محبان وی بدآنها اقرار آورده و فضائلی که بی رحمترین دشمنان او نیز آنها را تأیید کرده‌اند بتوانیم بشیوهٔ منصفان تصویری درست از این مرد خارق‌العاده بنگاریم که تاریخ بی‌هیچ شرمندگی صحت و صراحت آن را بپذیرد، اما بزودی آشکار میشود که آمیختن این الوان مخالف سعی باطلست و از هم آهنگ نمودن این صفات متناقض هیولائی مهیب میسازیم نه انسانی درست،

مگر آنکه ادوار مختلف سلطنت کنستانتین را بدقت از هم جدا کنیم و در پرتو آنها وی را واضح و روشن مشاهده نمائیم.

وجود کنستانتین و فکر او از نیکوترین مواهب طبیعت بهره‌مند بود. قامت او بلند و سیمای وی با مهابت و شاهوار و رفتار او موزون بود، و نیرومندی و چابکی وی در انواع ورزشهای مردانه آشکار میشد. کنستانتین از اوان صباوت تا دوران کهولت نیرو و سلامت مزاج خویشتن را باتوسل به فضیلت عفت واعتدال حفظ کرد. وی از معاشرت و همگفتی بادوستان حظ بسیار میبرد و با آنکه گاهگاهی بحکم طبع و بخلاف شأن مقام سلطنت کمتر از آنچه باید از تعزیر و استهزاء خویشتن‌داری مینمود، رفتار وی چندان بالطف و ادب بود که از هر کس که به وی تقربی می‌جست دل میبرد. در خلوص محبت کنستانتین شک آورده‌اند، و با اینهمه وی گاهگاهی ثابت کرده است که از دلبستگی پایدار و محبانه عاجز نبوده است. مضرات ناآشنائی با علوم و معارف انسانی وی را از ادراک ارزش واقعی علم و معرفت مانع نیامد وحمایت کنستانتین و جود و سخای وی مشوق علم و هنر شد. جدوجهد این پادشاه در حل‌وفصل امور خستگی‌ناپذیر، و نیروی ذهن فعال وی براثر خواندن و نوشتن و اندیشیدن وسفراء را بار دادن و مدام به شکایات اتباع رسیدگی نمودن در ورزش و تمرین بود. حتی کسانی که اقدامات او را خطا می‌شمردند ناچار تصدیق می کردند که وی را شهامت چندان است که بتواند طرح مهمی عظیم را در فکر خود بپرورد و شکیبائی چندان که آن طرح را از اندیشه به مرحلهٔ عمل آورد، و در این هر دو کار نه اغراض و تعصباتی که از نتایج علم و فرهنگ آموختن است وی را مانع می‌آمد و نه آشوب وغوغای عوام‌الناس. در میدان جنگ وی از روح دلاوری خود در افواج خویشتن می‌دمید و با نبوغی که داشت مانند بهترین فرماندهان کارآزموده ایشان را راهبری مینمود، و فتوحات مهم وی را در مقابلهٔ با دشمنان داخلی و خارجی روم باید به‌نبوغ و استعداد او نسبت داد نه‌بیاری بخت کارساز. کنستانتین طالب افتخار وبلند نامی

بود و آن را پاداش زحمات خود و شاید محرکی میدانست که وی را به کارو کوشش برمی‌انگیخت. از لحظه‌ای که وی شعار سلطنت روم یعنی قبای ارغوانی را برتن کرد چنین می‌نماید که جاه‌طلبی بی‌حدوحصر برجان او حکمروا بوده است و بعلت خطراتی که مقام وی را تهدید مینمود و خصائص اخلاقی رقیبان او و وقوف وی به لیاقت وشایستگی بیشتر خود، شاید که این جاه طلبی بحق بوده است. مهمتر از اینها همه امیدواری او بود که در صورت کامیابی شاید بتواند نظم و آرامش را دو باره در امپراطوری درهم آشفتهٔ روم برقرار کند. در جنگهای داخلی علیه ماکزن‌تیوس[۱] و لی‌سی‌نیوس[۲]، کنستانتین توجه مردم را بخویشتن مشغول داشت چندان که از او جانبداری نمودند، زیرا که مفاسد آشکار دو ستمگر مذکور را با خردمندی و عدالتی مقایسه میکردند که در روش کلی حکومت کنستانتین ظاهراً رهنمون وی بود.

اگر کنستانتین در جنگهای داخلی درسواحل تیبر یا جلگه های آدریاناپول[۳] از پای درآمده بود شاید که نسلهای بعد وی را بجز در موردی چند دارای صفات عدل و خردمندی می‌پنداشتند. ولیکن رفتار او درپایان سلطنتش (بنا بحکم نویسنده‌ای از معاصران این امپراطور که در قضاوت جانب اعتدال وحتی محبت را نگاه داشته است) وی را از مقامی که در میان شایسته‌ترین پادشاهان رومی کسب کرده بود بزیر افکند. اگوستوس چنان زندگی کرد که اندك اندك از ظالمی ستمگر به‌پدری مهربان بدل شدهم برای هموطنان خود و هم برای دیگر ابناء‌بشر. اما باتأمل در زندگی کنستانتین قهرمانی دلیر را مشاهده میکنیم که دیر زمانی قلوب اتباع خود را بمهر خویشتن انباشته و دلهای دشمنان را از دهشت آکنده و درپایان عمر بدل گشته‌بود به‌پادشاهی تبهکار و ستمگر که کامیابی او را فاسد کرد و پیروزی در جنگ وی را بدانجارساند که دیگر محتاج به ریا و تظاهر نبود. در چهارده سال آخر سلطنت کنستانتین آرامشی در سراسرامپراطوری برقرار گردید که دوران شکوه وجلال ظاهر بود نه‌رونق و رفاه واقعی و پیری او نیز به دومعصیت

۱ - Maxentius.	۲ - Licinius.	۳ - Hadrianople.

ننگین‌شد که متضادند و باهم ناسازگار و این دوگناه یکی آز است و دیگری‌تبذیر. ذخائری که در قصور ماگزن‌تیوس و لی‌سی‌نیوس جمع آمده بود همه باسراف بدست کنستانتین خرج شد زیراکه ابداعات گوناگون امپراطور کشورگشا مستلزم مخارج روزافزون بود. مثلا مخارج بنائی و دربار و جشنهائی که برپا میداشت همه محتاج پول فراوان بود و تنها منبعی که مخارج فرّ و شکوه دربار سلطان را تأمین میتوانست کرد ستم نمودن به مردم بود. مقربان نالایق‌پادشاه که از جود وسخای بی‌حدوحصر خداوندگار خود توانگر شده‌بودند باگستاخی تمام امتیاز غارتگری و رشوت ستانی را غصب کردند چندان که در سراسر دستگاه حکومت خللی‌احساس می‌شد که از فهم مردم بیرون بود، وامپراطور که هنوز مطاع و متبع بود کم کم احترام خود را در نزد اتباع خویشتن از دست داد. لباسهائی که کنستانتین می‌پوشید و رفتاری که هنگام ضعف پیری به ریا و تصنع درپیش گرفت وی را هیچ بکار نیامد و در چشم عالمیان خوار و حقیرش نمود. دیوکلیسیان از سر غرور وخودپسندی فرّ و شکوه پادشاهان آسیائی را اقتباس کرده بود و اینها اکنون در وجود کنستانتین بوضعی جلوه گر شد حاکی از ضعف پادشاه و زیبندهٔ زنان. گفته‌اند که وی گیسوان مصنوعی به‌الوان گوناگون برسر میگذاشت و هنرمندان زبردست آن ایام گیسوانش را بادقت بسیارمی‌آراستند و تاجی گرانبها به‌سبکی نو برتارك می‌نهاد وخویشتن را به درّ وگوهر فراوان وگردن بند و دستبندهای بسیارمی‌آراست و پیراهنی از پرنیان خوش برش رنگ‌رنگ برتن میکرد که بوضعی شگفت انگیز گلهائی ازرشته‌های زر برآن دوخته بودند. باچنین‌لباسی (که‌پوشیدنش الاگابالوس جوان را هم زیبنده نبود) چگونه میتوان کنستانتین را پادشاهی خردمند و رومئی دلیر و جنگ آزموده دانست. پادشاهی که فکرش به این طریق براثر کامروائی و پیروی از هوای نفس سست و ضعیف گشته‌بود هرگز نمیتوانست چندان کرم اخلاق و بزرگواری بنماید که ازگمان بد بپرهیزد و جرأت آورد که از گناه دیگران درگذرد. کشتن ماگزیمین و لی‌سی‌نیوس را به‌استناد ازاصول سیاستی که درمکتب

جائران ستمگر می‌آموزند، شاید بتوان کاری درست جلوه‌گر نمود ولیکن باخواندن شرحی خالی از غرض در باب مردمکشیهائی که دوران پیری کنستانتین را به‌خون ملوث کرد درآینه روشن خیال نقش پادشاهی رامی‌بینیم که بی‌هیچ نفرتی قوانین عدالت و نیز عواطف انسانی را به‌فرمان شهوات نفسانی و بخاطر منافع شخصی فدا میکرد .

خانواده کنستانتین

بخت کارساز در جنگها پیوسته با کنستانتین همراه و در زندگی شخصی نیز برآورندهٔ حاجات و فراهم آورندهٔ راحت وآسایش او بود . درمیان فرمانروایان پیشینه کسانی مانند اوگوستوس و تراژان و دیوکلیسیان از نعمت سلطنت دراز و موفقیت‌آمیز بهره برده ولیکن همه ازاولاد بی‌نصیب مانده بودند و تحولات‌پی‌درپی هرگز وقت کافی به هیچ سلسله‌ای نداده‌بود که در سایهٔ سلطنت رشد ونمو کنند و فرزندانی بوجود آورد. ولیکن پادشاهی سلسلهٔ فلاویان[1] که در اول‌بوجود کلودیوس گوتیکی شریف و محترم گشته بود در طی زندگی چندین نسل دوام یافت وکنستانتین‌خود ازپدرش که پادشاه بود القاب و افتخاراتی به‌ارث برد که پس از وی بفرزندان اورسید. کنستانتین دوبار زن گرفت. می‌نروینا[2] نخستین‌زوجهٔ او زنی گمنام بود که وی در جوانی به‌او دل‌بست وبااو وصلت کرد. از این زن فقط یک پسر به‌دنیا آمد که‌وی را کریس‌پوس[3] نام نهادند. دومین زوجهٔ کنسانتین فوستا[4] دختر ماگزیمین بود که سه‌دخترآورد وسه‌پسر و سه‌پسر را به اسامی‌مشابه خواندند. یکی را کنستانتین نام‌نهادند و دیگری راکنستانتیوس و سومین را کنستانس[5]. برادران کنستانتین بزرگ یعنی جولیوس کنستانتیوس و دالمی‌سیوس[6] و هانی بالیانوس[7] همه مال و مکنت فراوان یافتند و از شریفترین منزلتی خارج از مناصب دیوانی بهره‌ورگردیدند. از این سه‌تن کهترایشان بی‌شهرت نام

۱ - Flavian. ۲ - Minervina ۳ - Crispus ۴ - Fausta ۵ - Constans
۶ - Dalmatius ۷ - Hannibalianus

و بی‌فرزند از جهان رفت. دوبرادر بزرگتر بادختران دوسناتور ثروتمند ازدواج کردند و از این وصلتها دوشاخهٔ نو از شجرهٔ شاهان پدید آمد. دوتن از فرزندان جولیوس کنستانتیوس ملقب به «نبیل»[1] مردانی نامور شدند ویکی موسوم به گالوس و دیگری جولیان بود. دو پسران دالمی‌سیوس که به‌لقب خالی و بی‌حاصل «سانسوری» ملقب شده بودند یکی دالمی‌سیوس نام داشت و دیگری هانی‌بالیانوس. دوخواهر کنستانتین بزرگ یعنی آناستازیا و اوتروپیا[2] را بزنی به اوپ تاتوس[3] و نپوتیانوس[4] دادند که هردو سناتور و از خاندانهای شریف و دارای مقام کنسولی بودند. سومین خواهر کنستانتین کبیر بنام کنستانتیا[5] از دو جهت ممتاز بود یکی بزرگواری و دیگری تحمل مصائب. پس از قتل لی‌سی نیوس این زن دگربار شوهر اختیار نکرد وبراثر خواهش والتماس وی پسری بی گناه که تنها ثمرهٔ ازدواجش بود زمانی چند جان خود و لقب قیصری را حفظ کرد و آرزوی سلطنت در دل پرورد. گذشته از زنان و دیگر کسانی که براثر ازدواج باخاندان فلاویان پیوسته بودند ده یا دوازده مرد که بزبان درباری امروزین شاهزادگان بلافصل خوانده میشوند ظاهراً می‌باید بترتیب ولادت وارث تاج پادشاهی شده باشند یا حامی وپشتیبان سلطنت کنستانتین. ولیکن در مدتی کمتر از سی‌سال این خانوادهٔ بزرگ که عدد افرادش روزافزون بود همه از میان رفتند و فقط کنستانتیوس و جولیان که از جنایات و مصائب بسیار جان بدربرده بودند برجای ماندند. شاعران تراژدی نویس در ابیاتی حاکی از کمال محبت و وفا از زبان پی لاپس[6] و کادموس[7] بیاد این مصائب نوحه سرائی کرده‌اند.

کریس‌پوس راکه بزرگترین فرزند کنستانتین و وارث احتمالی سلطنت

۱ - «The Patrician» ۲ - Eutropia- ۳ - Optatus. ۴ - Nepotianus.

۵ - Constantia ۶ - Pelops در اساطیر یونانی نام فرزند تانتالوس است که پدرش او را کشت و به خدایان هدیه‌کرد تا طعام ایشان شود. اندکی بعد خدایان او را دگر باره جان بخشیدند.

۷ - Cadmus شاهزادهٔ فینیقی که بانی شهر طیبت و کشندهٔ اژدهای مقدس معبد مارس بود. وی پس‌از کشتن اژدها دندانهای او را در زمین کاشت و از آنها مردان مسلحی روئیدند و فوراً شروع کردند به جنگیدن و همه کشته شدند بجز پنج تن که زنده مانده بودند و در ساختن شهر به کدموس مدد کردند.

امپراطوری بود، مورخان بی‌غرض جوانی مهربان و صاحب کمال وصف کرده‌اند. کار تعلیم و تربیت یالااقل تدریس وی بدست لاك تان‌تیوس[1] سپرده شد که از فصیحترین مسیحیان و معلمی بود به بهترین وجهی آراسته بصفات ومعلومات لازم که ذوق شاهزادهٔ جوان را بپرورد و فضائل نهفته در شاگرد نامور خود را بیدار کند و برانگیزد. کریس‌پوس درهفده سالگی رسماً به‌لقب قیصری ملقب وبحکومت متصرفات روم درناحیهٔ گال منصوب شد، وهم در این‌جا بود که ترکتاز طوائف ژرمنی بزودی به او فرصتی داد که استادی خود را در فنون جنگ آشکار سازد. در جنگی داخلی که‌اندکی بعد شروع شد پدر و فرزند هریک فرماندهی قسمتی از سپاهیان روم را برعهده گرفت، وما قبلا در این کتاب دلاوری کریس‌پوس و نیروی رهبری وی را ستوده‌ایم وگفته‌ایم که لی‌سی‌نیوس بمدد بحریهٔ نیرومند تر خود به‌سرسختی از تنگه هلس‌پونت دفاع کرد و آن را گشود. این فتح دریائی باعث شد که جنگ پایان پذیرد و اتباع شرقی امپراطوری بشادی و تحسین بسیار نام کریس‌پوس وکنستانس را باهم ذکر کنند. این مردم می‌گفتند که دنیا رام و مطیع گشته و در تحت حکومت پادشاهی درآمده است دارای همهٔ فضائل، و فرزند نامی وی نیزکه درکار حکومت یار ویاور اوست شاهزاده‌ایست محبوب خداوند تعالی که درصفات کمالیه با پدرخود شباهت بسیار دارد. محبت عامهٔ مردم، که بندرت شامل پادشاهان سالخورده میشود، وجود کریس‌پوس جوان را از پرتو خود منورنمود و او که سزاوار احترام بود مهر ومحبت درباریان وسپاهیان و همهٔ مردم را بخود جلب کرد. شایستگی پادشاه مجرب کارآزموده را اتباع وی به‌اکراه تصدیق میکنند و غالباً بتعصب و با زمزمهٔ شکوه آمیز آن را منکر میشوند ولیکن به‌ظاهر شدن نخستین آثار فضیلت و پرهیزکاری درجانشین او، باخلوص عقیدت امیدهای بی‌حدوحصر در دل پرورند که سلطنت پادشاه جوان باعث رفاه وسعادت فردی و اجتماعی شود.

محبوبیت خطرناك کریس‌پوس بزودی کنستانتین را برانگیخت و توجه‌وی را

۱ - Lactantius

بخود معطوف داشت زیرا که وی درسمت پدری و پادشاهی مایل به تحمل وجود کسی نبود که با وی برابری نماید، و بجای آن که بکوشد تا ولاء واخلاص فرزند خود را مانند بزرگوران آزاده با اظهار اعتماد و حق‌شناسی حاصل کند، از ترس آنکه مبادا جاه‌طلبی ارضاء نشدهٔ فرزند وی زیانهائی ببار آورد برآن شد که چنین زیانهائی را مانع آید. پس وی کودک خردسال خود را به‌لقب «قیصر» ملقب کرد و او را به‌متصرفات ناحیهٔ گال فرستاد تا در آنجا فرمانروائی کند. اما کریس‌پوس جوان که در ایام اخیر خدماتی مهم انجام داده بود بجای آنکه بمقام اعلای اگوستوسی برافراشته شود تقریباً در قصر پدر خود مانند محبوسی بسرمیبرد وبی‌هیچ قدرتی و نیروی دفاعی در معرض هرنوع تهمتی قرار داشت که خبث وکین دشمنان به‌ایماء و اشارت به وی نسبت میتوانست داد. در وضعی چنین دردناك شاهزادهٔ جوان ممکن بود که نتواند همیشه آرامش خود را حفظ یا نارضائی خویش را پنهان کند، و شک نیست که پیوسته گروهی از ملازمان خائن نابخرد گرداگرد وی را فراگرفته بودند که بادقت بسیار میکوشیدند وشاید مأمور بودند که بکوشند که اگر شاهزادهٔ جوان جانب احتیاط را رها کند آتش خشم و نفرت وی را شعله‌ور و امپراطور را از آن آگاه گردانند. در اعلان نامه‌ای که درهمین ایام انتشار یافت کنستانتین سوءظن واقعی یا ساختگی خود را اظهار میدارد مبنی براینکه توصیه‌ای سری علیه شخص او و دولت او برپا شده است و آنگاه خبرچینانی ازانواع مناصب ومقامات رابه‌امید امتیاز و پاداش اغوا کرد تاعمال بزرگ و وزیران و دوستان ونزدیکترین مقربان وی را بدون استثناء متهم کنند و باسوگندهای مؤکد گفت که من خود به اتهامات رسیدگی میکنم و انتقام هرنوع زیان و خسارتی را میگیرم. اعلان نامه او بدعائی پایان می‌پذیرد که آشکارکنندهٔ بیم امپراطور از خطر است و آن دعا اینست که مشیئت خداوند باریتعالی پیوسته حافظ سلامت شاهنشاه و امپراطوری روم باد.

سخن‌چینان فتنه‌گر که اغوای سخاوتمندانهٔ پادشاه را پذیرفتند چندان در فنون درباریگری ورزیده بودند که بدانند که باید متهمان را ازمیان دوستان و پیروان کریس‌پوس برگزینند و هیچ موجبی نبود که درگفتار امپراطور و وعید

انتقام و مجازات سخت شک آورند و بدان اعتماد نکنند . ولیکن کنستانتین مدبر سیاست پیشه درظاهر به‌فرزند خود همچنان احترام و اعتماد می‌نمود با آنکه کم کم وی را سرسخت‌ترین دشمن خود بشمارآورد. فی‌المثل مدالهائی ساخته شدباعباراتی که معمولا براین گونه مدالها نقش می‌شد و حاکی بود از دعای خیر برای دوام سلطنت با سعادت قیصر جوان ، وچون مردم که به اسرار دربار واقف نبودند هنوز فضائل نیک قیصر را دوست میداشتند وشخصیت و وقار او را محترم میشمردند، شاعری که به‌زبان موزون شعر باز خواندن کریس‌پوس را آرزو کرده عظمت مقام پدر و پسر هردو را به‌اخلاصمندی ستوده است. اکنون وقت آن رسیده بود که مراسم باابهت جشن بیستمین سال سلطنت کنستانتین برگذار شود ، وکنستانتین برای این کار دربار را از نکومیدیه[1] به رم منتقل کرد و عالیترین وسائل هم در این شهر برای پذیرائی وی تهیه شده و چشمها و زبانها همه به ریا و تظاهر بیان کنندهٔ مسرت‌عامهٔ مردم بود و نقشه‌های شوم آدم کشی و انتقامجوئی زمانی در ورای‌حجاب تزویر و تعارف پنهان ماند تاآن که در میان مراسم جشن کریس‌پوس نگون طالع را بفرمان امپراطور توقیف کردند. کنستانتین مهر ومحبت پدری را به کناری نهاد بی‌آنکه مانند قاضی‌عادلی شیوهٔ انصاف و بی‌غرضی را اختیارکند. محاکمهٔ کریس‌پوس سریع بود و سری و چون مناسبتر آن دانستند که آخروعاقبت کارشاهزادهٔ جوان را از انظار مردم رم پوشیده بدارند وی را تحت مراقبت شدید به پولا[2] واقع در ایستریا[3] فرستادند و اندکی بعد وی را در همانجا بقتل رساندند بدست‌جلاد یا به‌زهرخوراندن که وسیله‌ای ملایمتر بود. لی‌سی نیوس قیصر که‌جوانی مهربان و نیکورفتار بود نیز با کریس‌پوس هلاك گردید و زاری وتضرع مادر وی که خواهر مقرب کنستانتین بود و بالتماس از برادر خواست که برجان فرزندش رحم آورد ابداً در پادشاه حاسد کینه‌ورز مؤثر نیفتاد. تنها گناه پسر جوان مقام و منزلت او بود و پس از مرگ وی مادرش نیز دیری در این دنیا نپائید. داستان این دو شاهزادهٔ نگون بخت و نوع جرم ایشان و دلیل‌جرم و طرز محاکمه‌و کیفیت

---

۱ - Nicomedia. ۲ - Pola. ۳ - Istria.

قتل ایشان همه در تاریکی اسرارآمیزی نهفته است و اسقفی متملق که در کتابی مفصل بوصف فضائل کنستانتین و پرهیزکاری او پرداخته بشیوهٔ عاقلان در باب این وقایع غم‌انگیز سکوت اختیارکرده است. کنستانتین از سرکبر و نخوت در عقیدهٔ مردم دنیا بحقارت نگریست و این کار نه فقط یاد وی را بشائبهٔ نازدودنی ننگ ملوث کرده است بلکه رفتار بکلی متفاوت یکی از بزرگترین پادشاهان این ایام یعنی تزارروسیه[1] را بخاطر می‌آورد که باداشتن قدرت مطلق دلائل تن دردادن به محکومیت فرزند جنایتکار یالااقل منحط و فاسد خویشتن را به‌مردم روسیه و اروپا و نسلهای آینده عرضه کرد.

مردم همه چندان به‌بی‌گناهی کریس‌پوس معترف بودند که یونانیان عصرجدید، که خاطرهٔ بنیان‌گذار خود را می‌ستایند، چاره جزآن ندارند که لااقل گناه فرزندکشی کنستانتین را کمتر از آنچه بوده است جلوه‌گر سازند زیرا که‌عواطف طبیعی انسانی ایشان را مانع از آنست که جز این کنند. یونانیان چنین ادعامی کنند که چون پدر مصیبت زده دانست که تهمت دروغ فکر زودباور وی را گمراه کرده و باعث هلاك فرزندش گشته است، عالمیان را از توبه و ندامت خود آگاه کرد و چهل روز عزا گرفت و در آن مدت از حمام رفتن و استفاده از وسائل راحت‌بخش زندگی خویشتن‌داری نمود و برای تهذیب و ارشاد نسلهای آینده مجسمه‌ای زرین ازکریس‌پوس برپا کرد و این عبارت را برآن نوشت: به‌فرزندم که بناحق محکومش کردم. داستانی چنین خواندنی و حکمت‌آموز را حقاً باید مرجعی تأیید کند که رأیش را با اعتراض کمتر پذیرفته باشند. ولیکن اگر به‌کتب نویسندگان قدیمتر و معتبرتر رجوع کنیم بما خواهند گفت که توبهٔ کنستانتین عبارت بود از خونریزی و انتقام‌گیری، و شاید کفارهٔ ریختن خون فرزندی بی‌گناه همانا کشتن همسری گنه‌کار بود زیرا که مصائب کریس‌پوس را از حیله‌گریهای مادراندروی یعنی فوستا دانسته‌اند که خصومت تسکین ناپذیروی یا ناکامیش در عشق ماجرای تراژدی قدیم هیپولی‌توس[2] و فدر[3] را درکاخ کنستانتین احیاء کرد. فوستا

---

۱ - پطرکبیر. ۲ - Hippolytus. ۳ - Phaedra.

دختر ماگزیمین مانند فدر دختر مینوس فرزند شوهر خود را متهم نمود که وی به‌قصد زناء باا‌وکه محرمش بود خواست تا دامن عفافش را بیالاید. فوستا به‌این طریق فرمان قتل شاهزادهٔ جوان را بسهولت از امپراطور حاسد دریافت زیرا که وی را بحق سخت‌ترین رقیب فرزندان خود میدانست . ولیکن هلنا مادر پیر کنستانتین از مرگ نابهنگام فرزند زادهٔ خود سخت اندوهگین شد و انتقام گرفت و دیر زمانی نگذشت که واقعاً یا بدروغ کشف کردند که فوستا خود میخواسته است بایکی از بردگان اصطبل شاهی رابطه‌ای نامشروع برقرار کند. محکومیت و مجازات از نتایج فوری این اتهام بود و زانیه فاسقه را در حمامی بمراتب گرمتر از حدمعمول بوسیلهٔ بخار خفه کردند. شاید بعضی باخود بیندیشند که خاطرهٔ زناشوئی بیست ساله و علاقه به شرف و نیکنامی فرزندان مشترك ایشان که وارثان تاج وتخت سلطنت بودند باید دل سخت کنستانتین را نرم و او را راضی کرده باشد که زن خویشتن را هرچند که گناهش بس‌عظیم می‌نمود تنها به زندان درافکند. ولیکن چنین مینماید که سنجش درستی یا نادرستی این کار زحمتی زائد باشد مگر اینکه یقین بدانیم که این واقعهٔ عجیب بحقیقت اتفاق افتاده است یانه زیرا که قرائن وکیفیاتی با آن توأمست که مبهم و حیرت‌انگیز مینماید. کسانی که به‌خصائص اخلاقی کنستانتین سخت معترضند وکسانی که از او دفاع نموده‌اند هیچ یك به دو قسمت بسیار مهم از دوخطابه‌ای که در سلطنت جانشین او رسماً قرائت شده است التفاتی ننموده‌اند. خطابهٔ اول در وصف فضائل فوستا و زیبائی و نیك بختی این همسر امپراطور است که خود شاهزاده و خواهر و مادرشاهزادگان بسیار بوده‌است. خطابهٔ دوم بعبارتی صریح و روشن حکایت از این می کند که مادرکنستانتین کهتر، که‌سه‌سال پس از مرگ پدر خود کشته شد، در آن وقت زنده بود و برمرگ فرزند خویشتن گریست. چندین نویسندهٔ غیرمسیحی و مسیحی نیز با یقین کامل شهادت داده‌اند که فوستا کشته شد، معذلك هنوز دلائلی چند هست که بموجب آنها باور یا لااقل گمان میتوان کرد که فوستا از خونخواری و بدگمانی کورکورانه شوهر خود جان بدربرد. ولیکن کشته‌شدن فرزند و خواهر

زادهٔ امپراطور و اعدام گروه کثیری از دوستان محترم وشاید بی گناه این دوشاهزاده کافی بود که مردم رم را بحق ناراضی کند و باعث شود که اشعار هجائیه‌ای بر دروازهٔ قصر پادشاه نصب کنند که در آنها سلطنت باعظمت کنستانتین و نرون از جهت ابهت و جلال، و خونریزی بسیار ، باهم تشبیه شده است.

بکشته شدن کریس پوس‌چنان مینمود که سه‌فرزند فوستا بنام کنستانتین وکنستانتیوس وکنستانس که سابقاً ذکری از ایشان بمیان آمده است، وارث تاج و تخت امپراطوری روم بشوند. این شاهزادگان جوان یکایک و بترتیب بلقب «قیصر» ملقب شدند و تاریخ ارتقاء اولین ایشان مقارن با دهمین سال و دومین با بیستمین سال و سومین باسی‌امین‌سال سلطنت پدر ایشانست. این کار باعث‌شد که برعدد خداوندگاران امپراطوری روم درآینده افزوده شود، و با اینهمه کنستانتین را بسبب حب پدری معذور میتوان شمرد. ولیکن پی‌بردن بمقاصد درونی امپراطور آسان نیست وقتی که میخوانیم که وی مقام دوبرادر زادهٔ خود دالمی‌سیوس و هانی‌بالیانوس را نیز بی‌هیچ ضرورتی برافراشت و به این کارهم خانوادهٔ خودو هم اتباع خویشتن را بخطر افکند. دالمی‌سیوس با دریافت لقب قیصری بمقام و منزلت بنی‌اعمام خود برافراشته شد وکنستانتین لقبی عجیب وتازه بخاطر هانی بالیانوس اختراع کرد و آن لقب نوبیلی‌سیموس[1] بود. امپراطور امتیازی نیز براین لقب افزود که موجب سربلندی هانی‌بالیانوس شد و آن امتیاز ردائی برنگ ارغوانی و زر دوخته‌بود و در میان شاهزادگان رومی در سراسر دوران امپراطوری هانی‌بالیانوس تنها کسی است که بدریافت عنوان «پادشاه[2] » از دیگران ممتاز شد ؛ عنوانی که اتباع تی‌بریوس بشنیدن آن متنفر میشدند زیرا که آن را بمنزلهٔ توهینی ظالمانه و خلاف ادب و احترام میدانستند و نشانهٔ بلهوسی و استبداد . بکار بردن این لقب چنانکه در سلطنت کنستانتین مشاهده میشود واقعه ایست عجیب و نامربوط بسایر وقایع که مدالهای شاهی واقوال نویسندگان معاصرآن را بدرستی تأیید نمیکند.

---

۱ - Nobilissimus ۲ ـ کلمهٔ « King » اول بار در کتاب گیبون در اینجا ذکر شده و این عنوان معمولا خاص سلاطین مشرق زمین بوده است.

در سراسر امپراطوری روم مردم همه بتعلیم و تربیت این پنج جوان که بتصدیق همه کس جانشینان کنستانتین بشمار می‌آمدند علاقهٔ وافر داشتند. ورزش بدنی اینان زا برای خستگیهای جنگ و سایر تکالیف زندگی فعال آماده میکرد و کسانی که گاهگاهی از تعلیم و تربیت و استعداد کنستانتیوس ذکری بمیان می‌آورند همه معترفند که وی در فنون ورزشی خاصه دویدن و جهیدن ازاقران خود برتر و در تیراندازی زبردست، و سواری ماهر بود و در بکاربردن سلاحهائی که لشکریان سوار وپیاده از آنها استفاده میکردند استاد بود. برای پرورش فکر فرزندان کنستانتین و برادرزادگان وی نیز همین کوشش و دقت بکار میرفت ولیکن از این کوشش فایدتی چندان که باید حاصل نیامد. امپراطور با انعام واکرام بسیار معروفترین اساتید علوم دینی عیسوی و فلسفهٔ یونانی و قوانین رومی را برای تعلیم شاهزادگان فراخواند و کار مهم آموزش ایشان را در فن حکومت و وقوف براحوال آدمیان بخویشتن اختصاص داد ولیکن نبوغ او خود براثر تجربه و تحمل مصائب پرورش یافته بود. کنستانتین در معاشرتها و مراودتهای زندگی عادی و درمیان خطرات دربار گالی‌ریوس آموخته بود که چگونه برعواطف و شهوات خود مسلط شود و چگونه با عواطف و شهوات اقران مقابله نماید و برای حفظ سلامت حال و عظمت آیندهٔ خویشتن متکی به هیچ‌چیز نباشد الا به حزم و متانت رفتار خود. کسانی که بحکم تقدیر جانشین او بودند از طالع بد در خاندان سلطنت بدنیا آمده و با روش درباری پرورش یافته بودند. گروهی چاپلوس متملق پیوسته گرداگرد این جوانان را فراگرفته و در ملازمت ایشان بسرمیبردند و ایام صباوت به‌این طریق در نازونعمت و در انتظار جلوس برتخت سلطنت گذشت، و شأن و منزلت شاهزادگی مانع ازآن شد که خصائل انسانی ایشان جز بصورتی لطیف و آراسته و دائم یکسان جلوه‌گر شودومهر ومحبت کنستانتین باعث آمد که این شاهزادگان‌هم از ایام خردسالی در ادارهٔ حکومت امپراطوری شرکت کنند و فن سلطنت را بیاموزند اما بقیمت صلاح و رفاه مردمی که بدست ایشان سپرده شده بودند. کنستانتین کهتر بفرمانروائی ناحیهٔ گال منصوب گردید و برادرش کنستانتیوس در ازاء حکومت ناحیهٔ مذکور

که پدرایشان از ایام قدیم به ارث برده بود حکومت کشورهای مشرق را در دست گرفت که ثروتمند بودند و خواهندهٔ جنگ نبودند. ایتالیا وایلی‌ریکوم غربی و افریقا برحسب رسم و عادت کنستانس را که سومین پسر کنستانتین کبیر بود بمنزلهٔ نمایندهٔ آن امپراطور عزیز و محترم می‌داشتند. کنستانتین دالمی‌سیوس را در مرز ناحیه‌ای مستقر کرد که اقوام ژرمنی گت در آن ساکن بودند، وحکومت تراس و مقدونیه و یونان را نیز بدان ملحق کرد. شهر قیصریه برای اقامت هانی بالیانوس انتخاب گردید و قرار برآن شد که متصرفات پونتوس وکاپادوکیه و ارمنستان صغیر قلمرو حکومت وی باشد وبرای هریک ازاین ملکزادگان دستگاهی در خوراو بوجود آوردند وگروه لازم گارد نگهبان و افواج رومی و خارجی به‌هر یک اختصاص دادند متناسب باشأن و منزلت و برای حفظ سلامت ایشان. کنستانتین به عمال و سردارانی که در دستگاه اینان بخدمت منصوب کرد اعتماد کامل داشت که نه فقط خسروان جوان را یاری خواهند نمود بلکه در ادارهٔ حکومت نیز که شاهزادگان بوکالت از امپراطور برعهده گرفته بودند نظارت خواهند کرد. هرقدر که برسن و تجربهٔ این جوانان می‌افزود بتدریج حدود قدرت ایشان نیز وسیعتر می‌گردید، و با آنکه «قیصران» مجاز بودند که در متصرفات امپراطوری و دربرابر لشکریان روم ظاهر شوند سراسر ملکت پهناور امپراطوری یکسان مطیع کنستانتین بود که‌برآن همه ریاست فائقه داشت. چهارده سال آخر سلطنت کنستانتین قرین آرامش بود و شورش ناچیز ساربانی در جزیرهٔ قبرس و حتی سیاست امپراطور که وی را ملزم به شرکت در جنگ بااقوام گت و سارماتی می‌کرد در این امن‌وآرامش خللی نیفکند.

آخرین سالهای عمر کنستانتین در جنگهائی با اقوام گت و سامارتی گذشت ونتیجهٔ قاطع ازآنها حاصل نیامد.

مرگ کنستانتین

کنستانتین باسیاست کردن قوم گت وشکستن غرور ایشان و قبول بیعت

این مردم که بدو توسل جسته بودند سیادت امپراطوری روم را مسجل نمود و سفراء حبشه و ایران و اقصی نقاط هندوستان بمناسبت رونق و رفاه و صلح و آرامشی که از نتایج حکومت او بود او را تهنیت گفتند. اگر کنستانتین مرگ فرزند ارشد و خواهرزاده و شاید همسر خویشتن را از برکات طالع بلند خود بشمار آورده باشد آنگاه باید گفت که وی تا سی‌امین سال سلطنتش بی‌هیچ وقفه‌ای پیوسته در امور حکومت از سعادت و کامروائی بهره‌مند بوده است و هیچ یک از اسلاف وی از زمان اگوستوس تا روزگار او موفق به‌برگذاری مراسم جشن سلطنت سی‌ساله نشده بودند. کنستانتین پس از این جشن مجلل با ابهت ده ماه بیشتر نپائید و عمر او درسن کامل شصت‌وچهار سالگی در قصر آکی‌ریون [1] بسرآمد. این قصر در حومهٔ شهر نکومیدیه بود و امپراطور برای فایده برگرفتن‌از هوای آن و به‌امید تجدید قوای فرسوده با شستن تن در آب گرم طبیعی در آنجا عزلت گزیده بود، اما بیماری کوتاهی زندگی پرحادثه‌اش را بپایان رساند. غلوّی که در اظهار غم و اندوه یالااقل سوگواری در مرگ وی نمودند بیش از هرآنچه‌بود که درحقّ پادشاهان پیشینه کرده بودند. با وجود حقی که سنا و مردم رم از آن خود می‌دانستندجسد امپراطور متوفی را بنا برآخرین خواهش او بشهری منتقل کردند که بفرمان تقدیر باید نام و خاطرهٔ بانی خود را حفظ کند. جسد کنستانتین را که مزین به علائم بیهودهٔ عظمت از قبیل قبای ارغوانی سلطنت‌وافسر پادشاهی بود برروی تختی‌زرین در یکی از تالارهای کاخ‌سلطنت‌نهادند که آن‌را بوضعی مجلل بانواع وسائل‌آراسته و روشن کرده بودند. آداب و مراسم درباری بدقت تمام رعایت شد و هرروز در ساعات معین صاحبمنصبان بزرگ درباری و امراء لشکر و خدمهٔ خلوت سرای پادشاهی بجنازهٔ وی نزدیک میشدند و درکنار آن زانو برزمین می‌زدند وباسیمای متین موقر با احترام تمام طاعت بجای می‌آوردند چندان که گوئی وی هنوززنده است. برحسب اقتضاء سیاست این بازیگریها چندی ادامه یافت ومتملقان ازفرصتی

۱ - Achyrion

که دست داده بود غافل نماندند و متذکر شدند که تنها کنستانتین است که بلطف خداوندی پس از مرگ نیز سلطنت کرده است .

ولیکن وجود چنین سلطنتی بسته بظواهر جاه و جلال بود وبس و بزودی معلوم شد که چون اتباع پادشاهی دیگر نه به‌لطف او امیدوار باشند و نه از خشم و کینش بیمناك اگرچه‌وی مستبدترین سلاطین نیز باشد ارادهٔ او مطاع نخواهد بود. همان‌وزیران و سردارانی که بارعب و احترام در حضور جسدبی‌جان پادشاه فقید خود سرفرومی‌آوردندمشغول مشاورهٔ سری‌بودند تا دالمی‌سیوس و هانی‌بالیانوس رااز سهمی که کنستانتین در حکومت امپراطوری به ایشان اعطاء کرده بود محروم گردانند. آشنائی ما باوضع دربار کنستانتین چندان ناقص است که نمیتوانیم در باب موجباتی که برانگیزانندهٔ رهبران‌توطئه بود بدرستی قضاوت کنیم مگر آنکه باخود چنین بیندیشیم که روح حسد و انتقام ایشان را بمخالفت با عاملی آب لاویوس نام برانگیخته بوده است. آب‌لاویوس یکی از مقربان مغرور وگردنکش پادشاه سابق و دیر زمانی‌مشیر و مستشار وی بوده و از اعتماد او سوء استفاده کرده بود. اما دلائلی‌را که توطئه گران برای جلب محبت سپاهیان و مردم ذکر میکردند کیفیتی بود واضحتر و شاید ایشان بطریقی پسندیده تفوق منزلت فرزندان کنستانتین را تأیید میکردند و از خطر افزایش عدد خداوندگاران قدرت و فتنه‌ای که ، بواسطهٔ رقابت و ناسازگاری شاهزادگان بسیار، کشور را تهدید مینمود سخن میگفتند زیرا که‌این شاهزادگان با پیوند محبت برادری باهم مربوط نبودند. توطئه گران بااشتیاق وافر دسائس خویشتن را در نهان اعمال می کردند تاآن که افواج رومی به اتفاق‌رأی و به آواز بلند اعلام کردند که فرمانروائی هیچ کس را برامپراطوری روم تحمل نخواهند کرد مگر فرزندان امپراطور فقید خود را. میگویند که دالمی‌سیوس کهتر، که با رشتهٔ دوستی و نفع مشترك با بنی اعمام خود پیوستگی داشت سهم بزرگی از کفایت و کاردانی کنستانتین کبیر را به ارث برده بود ولیکن ظاهراً در این موقع هیچ اقدامی ننمود تا باتفاق‌برادر خویشتن دعاوی حقانی هردو را با توسل بجنگ مسجل کند. دعوی این دوبرادر مبتنی بر حقوقی‌بود که بلطف وکرم عم خود

کسب کرده بودند اما موج خشم و غضب مردم هردو را در ورطهٔ حیرت فروبرد وچنین مینماید که ایشان بدست دشمن کین‌توز گرفتار آمدند و نه یارای گریز داشتند و نه قدرت پایداری. اما مرگ این دو بتعویق افتاد تا ورود کنستانتیوس که دومین و شاید شایسته‌ترین فرزندان کنستانتین بود.

امپراطور فقید هنگام مرگ کارتشییع و دفن جنازهٔ خود را به کنستانتیوس سپرد که دیندار و با ایمان بود، و این شاهزاده که بعلت سمت فرمانروائی برناحیهٔ شرقی به قسطنطنیه نزدیک بود به آسانی میتوانست از جدوجهد برادران خود که در نواحی بعید ایتالیا و گال میزیستند ممانعت کند. بمحض اینکه کنستانتیوس کاخ قسطنطنیه را تصرف کرد نخستین همّ وی آن شد که خویشاوندان خود را از ترس برهاند و سلامت ایشان را بسوگند تضمین کند. کار دیگر وی آن بود که بهانه‌ای بظاهر درست بیابد تاوجدان خویشتن را ازقید وعدهٔ نابخردانهٔ خود برهاند. کنستانتیوس برای اجرای نقشه‌های بیدادگرانه فنون خدعه و نیرنگ را بکاربرد، و آشکارا سندی مجعول ساخت که شخصی دارای منزلت مقدس رهبری دینی بصحت آن گواهی داد. این شخص اسقف نکومیدیه بود که کنستانتیوس از او طوماری بدست آورد مشؤوم و خطرناك که بنا به اقرار اسقف مذکور وصیت‌نامهٔ حقیقی پدر وی بوده بود. در این وصیت‌نامه امپراطور در حق برادران خود اظهار شبهه و بدگمانی کرده و گفته بود که برادرانم مرا مسموم کرده‌اند، و بسوگند از فرزندان خود خواسته بود که انتقام قتل وی را بستانند و به مجازات گناهکاران جانب امن و سلامت خویشتن را نگاه دارند. هردلیلی که شاهزادگان نگون‌بخت پریشان روزگار برای دفاع از جان و شرف خود در برابر این اتهام باورنکردنی اقامه کردند آواز ایشان دربرابر غوغای خشم‌آلودهٔ سربازانی که در یک لحظه هم دشمن شده بودند و هم قاضی وجلاد خاموش گردید و در قتل عامی که پس از این روی نمود هم روح قانون و هم روش محاکمات مشروع بکرات‌نقض گردید. در این قتل عام دو عم کنستانتیوس و هفت تن از بنی اعمام وی که‌مشهورترین ایشان دالمی‌سیوس و هانی‌بالیانوس بودند، و اوپ‌تاتوس ملقب به «نبیل» که

یکی از خواهران امپراطور فقید را بزنی گرفته بود، و آب‌لاویوس یکی از رؤسای گارد که بواسطهٔ قدرت وثروت بسیار امیدوار به کسب مقام سلطنت بود همه کشته شدند. اگر لازم بود که برزشتی این صحنهٔ سراسر آغشته بخون بیفزائیم آنگاه می‌گفتیم که کنستانتیوس خود دختر جولیوس عم خویشتن را بزنی گرفته‌وخواهر خود را به بنی‌عمش هانی‌بالیانوس داده بودزیراسیاست کنستانتین، بی‌توجه به‌عدم موافقت مردم، آن بود که شعب مختلف خاندان سلطنت را بااین مزاوجتها به‌هم بپیوندد. اما فایدهٔ این وصلتها جز آن نبود که به همهٔ آدمیان ثابت کند که خویشاوندان امپراطور همچنانکه دربرابر مهر ومحبت همسری سرد وبی‌اعتنا بودند علاقهٔ همخونی و زاری وتضرع جانسوزجوانان بی گناه نیز درایشان کارگر نمی‌افتاد. از این خاندان کثیرالعدد فقط گالوس و جولیان‌را که جوانترین فرزندان جولیوس کنستانتیوس بودند از دست قاتلان نجات دادند تاوقتی که خشم و غضب جلادان که از خون بی گناهان اشباع شده بودند اندکی فرونشست. کنستانتیوس امپراطور که در غیاب برادران خود بیش از هرکس دیگر در معرض تهمت و ملامت قرار داشت بعداً گاهگاهی در مواردی اثری ضعیف و زودگذر از پشیمانی در خویشتن مشاهده میکرد بسبب نصایح خیانت‌آمیز وزیران ومشاوران خود وکین و غضب سربازان که درهنگام جوانی و بی تجربگی وی را به بیدادگری وخونریزی برانگیخته بودند.

پس از قتل‌عام خاندان فلاویان متصرفات امپراطوری روم بنحوی تازه تقسیم شد و تقسیمات جدید درملاقات میان سه برادر به تصویب رسید. کنستانتین که در میان قیاصره ارشد ایشان بود بااندك تفوق رتبتی مالك پایتخت جدید گردید که به‌نام وی و پدرش خوانده میشد. تراس وکشورهای شرقی درسهم الارث کنستانتیوس قرارگرفت وکنستانس پادشاه قانونی ایتالیا وافریقا وایلی‌ریکوم غربی‌شد. سپاهیان بقبول حقوق ارثی سه‌برادر تن‌دردادند و سه‌برادر نیز پس از اندکی تأخیر و تأمل عنایتی فرمودند و از سنای رم لقب اگوستوس را پذیرفتند.

هنگامی که زمام امور حکومت را در دست گرفتند برادر مهتر بیست‌ویکساله بود و برادر دوم بیست‌ساله وبرادر سوم هفده سال‌بیش نداشت.

افزایش قدرت ایران در سلطنت شاپور دوم

ملل جنگجوی اروپا در تحت لوای دوبرادر دیگر بمیدان نبرد رفتند و کنستانتیوس راکه رهبر افواج ضعیف و ناتوان شرقی بود گذاردند تا بتنهائی بار گران جنگ با ایران را حمل کند. هنگام مرگ کنستانتین شاپور برتخت‌سلطنت ایران نشسته بود و او فرزند هرمز یا هرمزد و نوهٔ نرسی بود که پس از پیروزی گالریوس خاضعانه به تفوق نیروی روم اعتراف نموده بود. شاپور در سی‌امین سال سلطنت‌دراز خودنیروی‌جوانی را همچنان حفظ کرده‌بود زیرا که تاریخ ارتقاء وی به مقام‌سلطنت بحکم تقدیر مقدم برتاریخ ولادت وی بوده بود. زن هرمز هنگام مرگ شوهر خود هنوز باردار بود و چون جنس جنین و موعد ولادت او نامعین بودآرزوی سلطنت، شاهزادگان جاه طلب خاندان ساسانی همه‌را برانگیخت و بیم آن میرفت که جنگ داخلی بمیان آید تا آخرالامر مؤبدان گفتند که زن هرمز بیقین آبستن است و بسلامت پسری خواهد زائید. ایرانیان که بگفتهٔ مؤبدان ایمان داشتند ومطیع وفرمانبردار اعتقادات مذهبی خود بودند بی‌هیچ تأملی بتهیه وسائل جشن‌تاجگذاری پرداختند. بستری را که زن شاه برروی آن آرمیده بود در میان کاخ سلطنت در ملاء عام قرار دادند و افسر پادشاهی را درجائی گذاشتند که خیال می‌کردند وارث آیندهٔ اردشیردرازدست پوشیده از چشم‌خلق در آن قرار دارد، و ساتراپها بروی در افتاده در برابر مجد و عظمت پادشاه نامرئی ونامحسوس خود مراسم نیایش بجای می‌آوردند. اگر این داستان عجیب را باور بتوان کرد ـ وچنین‌مینماید که آداب وسنن مردم ایران و طول مدت سلطنت کودك نازاده این قضیه راتأیید کند ـ نه فقط طالع بلند شاپور بلکه هوشمندی وی را نیز باید آفرین بگوئیم. پادشاه جوان باوجود آنکه در محیط محدود اندرون خانهٔ ایرانی تربیت یافته و تن‌آسانی آموخته بود خود به اهمیت تقویت نیروی جسم وجان‌پی برده و بسبب

کفایت ذاتی سزاوار نشستن بر اورنگ پادشاهی گردیده بود آن نیز در وقتی که هنوز بتکالیف خود و وسوسه‌های قدرت مطلق واقف نگشته بود. دوران خردسالی شاپور ناچار در معرض تندباد مصائبی بود از قبیل اختلافات خانوادگی، و طائر یکی از پادشاهان مقتدر یمن یا عربستان ناگهان برپایتخت وی حمله برد وآن را غارت کرد وشاهزاده خانمی را که خواهر پادشاه فقید بود به‌اسیری گرفت وبه‌این کار خاندان سلطنت را خوار وبیمقدار نمود. ولیکن بمجرداینکه شاپور بسن بلوغ رسید طائر جسور وگستاخ و ملت او وکشورش به نخستین کوشش دلاور جوان از پای درآمدند و شاپور در استفاده از پیروزی خود برهنمونی‌عقل درست‌اندیش مخلوطی سنجیده از مهروکین بکار برد چندانکه اعراب که هم از او میترسیدند وهم سپاسگزار وی بودند او را بلقب ذوالاکناف[1] یا حامی ملت ملقب کردند.

کنستانتین دوم در آک‌وی‌لیا بسال ۳۴۰ میلادی از کنستانس شکست خورد و کنستانس فرمانروای مغرب شد. کنستانتیوس که بر مشرق حکومت میکرد ناچار بودکه با حملات ایرانیان درتحت فرمان شاپور دوم مقابله کندو هجوم ایرانیان به‌ارمنستان پیشرفت مسیحیت را درمشرق تهدید مینمود. فتحی که در سال ۳۴۸ در سینگارا روی نمود بر اثر بی احتیاطی بدل بشکستی سخت گردید. قلعهٔ نیزیبیس سه بار محاصره شد و درسال ۳۵۰ عاقبت صلح بمیان آمد. ماگ‌نن‌تیوس[2] در همین سال کنستانس را از فرمانروائی مغرب برکنار نمود و وترانیو[3] به نیابت کنستانتیوس جبه ارغوانی سلطنت را برتن کرد. سرانجام کنستانتیوس درسال ۳۵۱ درمورسا[4] واقع در دره ساو[5] بر ماگنن‌تیوس فائق آمد و بالاخره درسال ۳۵۳ کنستانتیوس برسراسر امپراطوری روم فرمانروائی کرد.

---

۱ ـ گیبون چنین نوشته است.　۲ - Magnentius　۳ - Vetranio
۴ - Mursa　۵ - Save

فصل نوزدهم

ظهور قدرت جولیان . ادارهٔ حکومت گال درعهد او . دلبستگی او به شهر پاریس

براثر پیروزی کنستانتیوس متصرفات از هم گسیختهٔ امپراطوری باردیگر بهم پیوستند. اما چون این پادشاه سست ناتوان در مهم جنگ ودرکار صلح بکلی عاری از هرگونه کفایت و لیاقتی بود و از سرداران خود میترسید و به‌وزیران خود اعتمادی نداشت، پیروزی وی در میدان جنگ فقط باعث استقرار حکومت خواجه سرایان در سراسر دنیای روم گردید. این موجودات بیچارهٔ بدبخت که از قدیم‌الایام محصول حسد و استبداد شرقی بودند درنتیجهٔ سرایت خوی تجمل پرستی آسیائیان به یونان و رم نیز راه یافتند. پیشرفت خواجه‌سرایان سریع بود واینان که در ایام اگوستوس منفور و مردود بودند و از ملازمان نفرت‌انگیر وحیوان‌مانند ملکهٔ مصر بشمار می‌آمدند اندك‌اندك به خلوت سرای زنان متشخص و خانوادهٔ ایشان و سناتوران وحتی امپراطوران راه‌یافتند. دومی‌سیان و نروا باصدور فرامین سخت مانع پیشرفت خواجه‌سرایان شدند اما دیوکلیسیان ایشان را عزیز و محترم داشت وکنستانتین بحکم حزم وتدبیر این گروه را خوار و وضیع کرد وبااینهمه در کاخ فرزندان‌منحط وفاسد امپراطور پیوسته برعددایشان‌می‌افزودوعاقبت‌خواجه‌سرایان

به‌مباحث سری حکومت کنستانتین که در مجامع مشورتی مطرح میشدپی‌بردندو زمام کاراین مجامع را در دست گرفتند. چنین مینماید که براثر حس نفرت و تحقیری که همهٔ مردم از این آدمیزادگان معیوب ناقص عضو در دل‌داشتند خوی و طبع‌این طایفه به‌پستی گرائید و همچنانکه دیگران می‌پنداشتند تقریباً از ادراك عواطف لطیفی که خاص مردم آزاده است و از انجام دادن کارهای ارزنده نیز عاجزماندند. ولیکن خواجه‌سرایان در فنون تملق و فتنه‌انگیزی استاد بودند وگاهی از جبن امپراطور و زمانی از بطالت و تن‌پروری وی و در وقت دیگری از خودپسندی او استفاده میکردند و به این طریق برفکر و ضمیرش حاکم بودند. کنستانتیوس صورت زیبای رفاه و آسایش مردم را درآئینهٔ دروغ نمای مکر وفریب مشاهده میکرد و غفلت و بطالت او چندان بود که خواجه سرایان وصول شکایات مردم زیان‌بردهٔ ایالات امپراطوری را مانع آمدند و بافروش القاب وعناوین و رشوت ستانی برای رسیدگی به شکایات ذخائر عظیم انباشتند و مناصب مهم را با ارتقاء کسانی ننگین نمودند که به‌رشوت دادن قدرت بیدادگری را از دست ایشان کسب کرده بودند، ونفس کینه‌ورز خویشتن را بمخالفت با چندتنی از مردم آزاده روح ارضاء کردند یعنی مردمی بلند طبع و گردن‌افراشته که ازتوسل به‌حمایت بردگان امتناع می‌ورزیدند. بزرگترین این بردگان حاجب خوابگاه پادشاهی و نامش یوزی‌بیوس[۱] بود و با چنان قدرتی برشخص پادشاه‌وکاخ وی فرمان میراند که بنابگفتهٔ طعن آمیختهٔ مورخی منصف کنستانتیوس را بنزد خواجه‌سرای مقرب و متکبر او اعتباری بود و او بمکر و حیلت امپراطور را برآن داشت که به محکوم نمودن گالوس نگون طالع رضا بدهد و به‌فهرست درازقتلهای بیدادگرانه‌جنایتی تازه بیفزاید، جنایتی که شرف خاندان کنستانتین را ملوث نموده است.

هنگامی که گالوس و جولیان دوبرادرزادگان کنستانتین از خشم وکین سربازان نجات یافتند گالوس دوازده ساله و جولیان شش ساله بود و چون گالوس را علیل‌المزاج میدانستند کنستانتیوس که تظاهر به رحم و شفقت مینمود برجان

۱ - Eusebius

این دوبخشود زیرا بخوبی واقف بود که کشتن این یتیمان بیچاره را همهٔ عالمیان قتل عمدی و کاری بیرحمانه بشمار خواهندآورد. دوشهر ایونیا[۱] و بیت‌نیا[۲] هریک تبعیدگاه یکی از این دوطفل و محل تعلیم و تربیت ایشان شد. اما بمحض اینکه رشد ایشان حسد امپراطور را برانگیخت وی مصلحت در آن دید که دو نوجوان تیره‌بخت را در قلعهٔ ماسلوم[۳] نزدیک قیصریه نگاهدارد. رفتار امپراطور با این دو زندانی در دوران شش سالهٔ حبس ایشان گاهی چنان بود که از قیّمی دقیق و مهربان توقع میتوان داشت و زمانی چندان رعب‌انگیز بود که جز از ستمگری بدگمان نشاید. زندان این دو شاهزاده کاخی کهن و روزگاری مسکن پادشاهان کاپادوکیه بوده بود وموضع آن خرم وباصفا وعمارت کاخ شاهانه وصحن آن بسیار وسیع بود. دو زندانی قلعهٔ ماسلوم تحت تعلیم استادان ماهر بمطالعه و ورزش بدنی پرداختند و خدمتگاران بی‌شماری که بخدمت یا در واقع به نگاهبانی‌برادرزادگان کنستانتین منصوب گشته بودند درخور منزلت و اصالت نسب ایشان بودند. ولیکن این دو از خویشتن پوشیده نمیتوانستند داشت که از مکنت و آزادی و امن و امان محروم گشته و از معاشرت کسانی که مورد اعتماد واحترام ایشان بودند دورمانده و محکوم به گذراندن اوقات در مصاحبت بردگانی شده‌اند که ازجائری ستمگر فرمان می‌برند، جائری که چندان درحق‌ایشان تعدی‌نموده بود که دیگربا وی امیدآشتی نبود. اما عاقبت‌الامر بحکم ضرورت امپراطور یا درواقع خواجه سرایان وی مجبور شدند که گالوس را در بیست‌وپنجمین سال عمرش بلقب قیصر ملقب کنند و برای تحکیم پیوند سیاسی شاهزاده خانم کنستانتینا[۴] را بزنی به او بدهند. پس از ملاقاتی رسمی امپراطور و گالوس باتفاق پیمان بستند که هرگز یکی از ایشان کاری نکند که بزیان دیگری باشد و آنگاه بی‌تأمل بموضع خود بازگشتند. کنستانتیوس بجانب مغرب راند و گالوس محل اقامت خود را در انتاکیه قرارداد و هم از آنجا با اختیاراتی که امپراطور به وی تفویض نموده بود امور پنج حوزهٔ بزرگ از حکومت ناحیهٔ شرقی را اداره میکرد. در این دگرگونی حال، قیصر از

۱ - Ionia　۲ - Bithynia　۳ - Macellum　۴ - Constantina

خیال برادر خویشتن غافل نماند و جولیان القاب وعناوینی را که در خور مرتبت او بود و نیز ظواهر آزادی را بدست آورد و میراث بزرگی را که حق وی بود به او باز پس دادند.

کم کم ثابت شد که گالوس لایق سلطنت نیست، پس او را بکشتن از میان برداشتند. در اول گمان نمی کردند که جولیان روزی امپراطور شود اما او کم کم مجرب‌تر و تواناتر شد و در سال ۳۵۵ قیصرش خواندند. در وقتی که کنستانتیوس در مرز دانوب مشغول جنگ بود جولیان در برابر هجوم طوائف آلمانی و فرانکی از ناحیهٔ گال دفاع کرد و فوراً بکار تعمیر یا نوسازی شهرهای گال پرداخت «کاری که با طبع لطیف و خوی حکیمانه او سازگارتر بود.»

ادارهٔ حکومت گال در عهد جولیان

رأفت جولیان و دلبستگی او به سعادت و امن و آرامش اتباع خود اصل مهمی بود که در ادارهٔ امور حکومت وی‌را راهبری مینمود یا بنظر میرسید که راهبری می‌نماید. در مقر زمستانی خود جولیان اوقات فراغت را صرف امور حکومت می کرد و چنان بود که گوئی سمت عامل دیوان را بالذت و خشنودی بیشتر اختیار کرده است تا منصب سرداری سپاه را. جولیان پیش از آن‌که عملیات جنگی را آغاز کند اکثر دعواهای خصوصی و عمومی را که در محکمهٔ عدل وی معروض می‌افتاد به‌حکام متصرفات ارجاع میکرد ولیکن پس از بازگشت از جنگ خود بدقت تمام در همهٔ محاکمات تجدیدنظر مینمود و از سختگیریهای قانون میکاست و با صدور حکم ثانوی در واقع قضات را محکوم مینمود. شور و شوق بیرون از حد تدبیر و اعتدال در رعایت اصول عدل و داد تنها وسوسه‌ایست که شاید مرد پرهیزکاررا بفریبد اما جولیان برتر از آن بود که بچنین وسوسه‌ای گوش کندچندانکه وی با کمال سکون و وقار از التهاب و کیلی کاست که علیه رئیس ایالت ناربون به‌اتهام اخاذی اقامه دعوی میکرد. دلفی‌دیوس[1] آتشین مزاج گفت که «اگر انکار جرم بس باشد پس چه کسی را هرگز گناهکار میتوان شمرد؟» و جولیان جواب داد که اگر

---

۱ - Delphidius.

توکید جرم بس باشد پس‌چه‌کسی‌هرگز بی‌گناه خواهد بود؟» در ادارهٔ امور صلح و جنگ نفع پادشاه معمولا در نفع ملت اوست اما اگر تقوی و امانت جولیان از کنستانتیوس سلب حقوقی‌کرده و او را از انواع خراجهائی‌که بزور از کشوری فرسوده و ناتوان گرفته میشد محروم نموده بود آنگاه امپراطور خویشتن را سخت زیان برده می‌پنداشت. پادشاهی که به تشریف و دیگر علائم پادشاهی آراسته بود ممکن بود که گاهگاهی بخواهد که تحصیلداران فرودست را بعلت آزمندی وگستاخی ایشان‌تأدیب‌کند یانادرستی وحیلت‌گریهای ایشان را برملانماید وروشی آسانتر و عادلانه‌تر برای جمع‌آوری مالیات برقرارکند اما ادارهٔ دخل‌وخرج مملکت به فلورنتیوس[1] سپرده شده بود که حاکم پریتور منصب گال و مخنثی ستمگر بود که نه رحم و مروت میدانست و نه پشیمانی و ندامت. این عامل مغرور متکبر از درست‌ترین و ملایمترین مخالفتها شکایت مینمود در صورتی‌که جولیان ضعف‌روش خویشتن را میدید و خود را بدان سبب سرزنش می‌کرد. امپراطور فرمان داده بود که مالیات فوق‌العاده‌ای برمردم تحمیل شود وقیصر[2] بانفرت فراوان از اطاعت امر امپراطور و توشیح فرمانی تازه برای تقویم اموال غیر منقول و تعیین مقدار مالیات آنها که حاکم گال بدو عرضه داشته بود امتناع ورزید و برای اثبات حقانیت خود شرحی دقیق و درست در وصف نیازمندی مردم نوشت‌که چگونه وی را مجبور به‌نافرمانی‌کرده است و این‌کار بردرباریان کنستانتیوس گران آمد. جولیان در نامه‌ای به یکی از دوستان بسیار صمیمی خود عواطف و احساسات خویشتن را آزادانه و باشوق وافر بیان میکند و لذت خواندن آن ما را محظوظ و متمتع خواهدکرد. پس از بیان روش‌کار خود جولیان بدین منوال سخن میگوید: «آیا شاگرد و مرید افلاطون و ارسطو را امکان آن هست که جزآن‌کند که من‌کردم؟ آیا مردمی بدبخت را که بدست من سپرده‌اند تا ایشان را مراقبت کنم می‌توان‌تنها و بی‌پشتیبان گذاشت؟ آیا تکلیف من این نیست‌که در برابر آزارهای پی‌درپی این دزدان بی‌رحم سنگین دل بدفاع از مردم بپردازم؟ تریبونی

---

۱ - Florentius ۲ - عنوان جولیان

که موضع خود را ترک میکند بکشتن مجازات می‌شود و او را از مراسم خاص تدفین محروم می گردانند. اگر من هنگام خطر درانجام دادن وظائف بمراتب مقدس‌تر ومهمتر خویشتن غفلت بورزم چه‌حق دارم که دربارهٔ چنین تریبونی حکم مرگ صادر کنم؟ خداوند مرا در این مقام شامخ قرار داده است و ارادهٔ او مرا حفظ خواهد کرد و یاری خواهد نمود. اگر مرا محکوم به ایذاء و آزار کنند وجدان پاك و دادگر من مایهٔ تسلی من خواهد بود. خداوندا، ای کاش که من هنوز ناصحی و مشاوری مانند سالوست[1] میداشتم! اگر مصلحت درآن بدانند که کسی را بجانشینی من بفرستند من بی‌هیچ اکراهی سرتسلیم فرو خواهم آورد زیرا که دوست‌تر دارم که از فرصتی کوتاه برای انجام کارخیر استفاده کنم تا مگر دیر زمانی بی‌ترس از مجازات بکاربد نپردازم». وضع جولیان که بی‌ثبات و بسته به ارادهٔ امپراطور بود فضائل وی را آشکار ونقائص وی را پنهان نمود. قهرمان جوانی که پایهٔ تخت سلطنت امپراطور در گال بود رخصت نیافت که به اصلاح مفاسد حکومت بپردازد ولیکن او خود چندان جرأت داشت که به‌مردم ترحم کند و در تخفیف آلام ایشان بکوشد. جولیان جز با احیاء روح جنگاوری در مردم رم وآشنا ساختن دشمنان نیمه متمدن رومیان به فنون صنعتگری و فرهنگ و هنر هرگز امیدوار به استقرار امن و آرامش عمومی نمیتوانست بود و این دو کار بافتح آلمان یا آرام کردن آن امکان پذیر نبود. بااینهمه باید گفت که فتوحات وی اندك زمانی هجوم قبائل کم‌تمدن را مانع آمد و سقوط اروپای غربی و ویرانی آن را به‌تأخیر انداخت.

دلبستگی جولیان بشهر پاریس

تأثیر نیك جولیان شهرهای گال را دوباره آبادان کرد، شهرهائی که دیر زمانی از کشمکشهای داخلی و جنگهای اقوام نیمه متمدن و جور و ستم داخلی زیان برده بودند. امید بهرمندی روح کوشش را از نو زنده کرد و زراعت

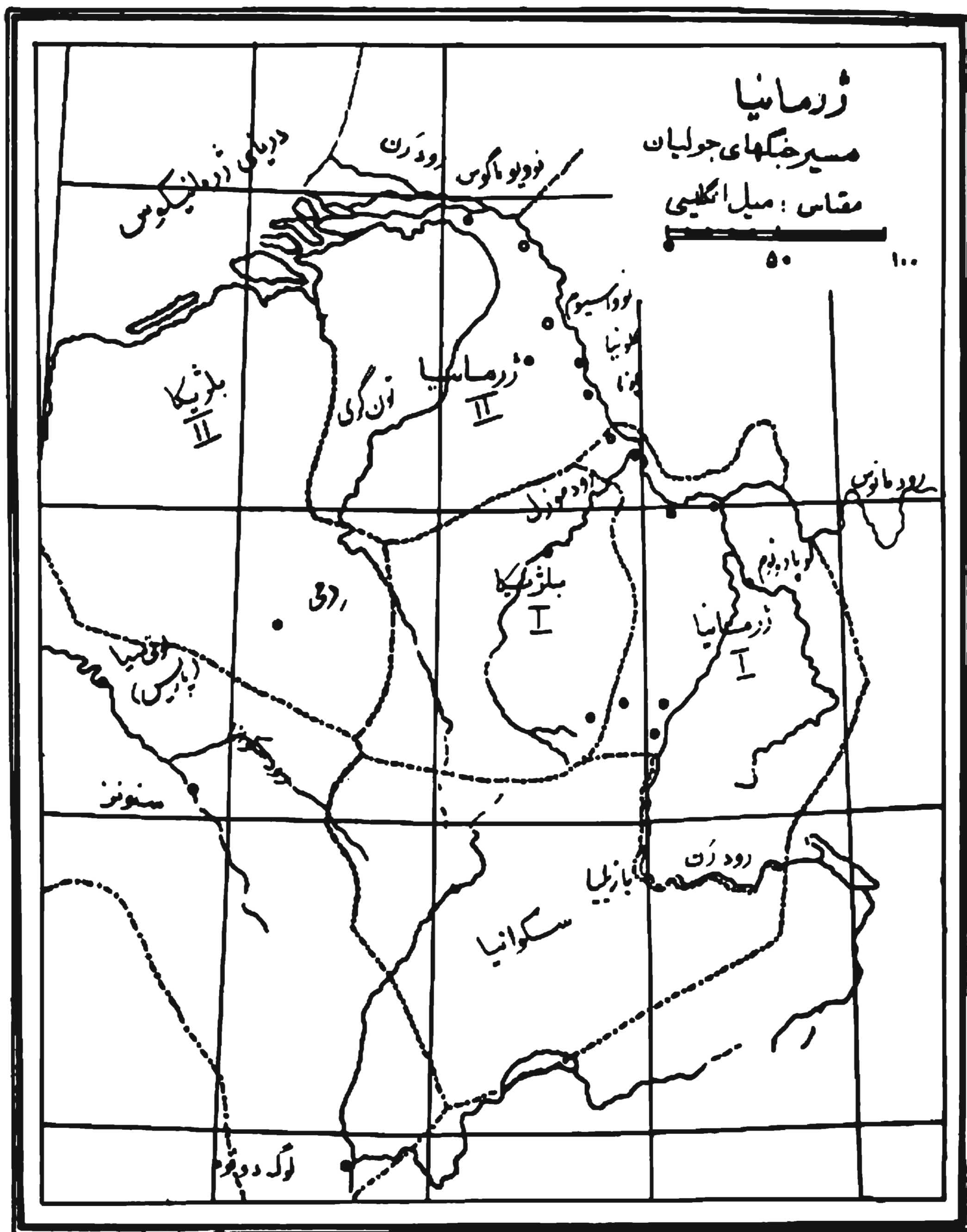
۱ - Sallust حاکم مشرق

و صنعت وتجارت دوباره در ظل حمایت قانون رونق گرفت و مجامع حکومتی دگربار پر از اعضاء مفید ومحترم شد. جوانان دگر از ازدواج بیمناک نبودند و زنان ومردان ازدواج کرده از فرزند آوردن نمیترسیدند . جشنها و اعیاد عمومی و خصوصی برسم مألوف باشکوه وجلال برگذار میشد و مراوده‌ای که پیوسته بی‌هیچ بیم و تشویشی در میان متصرفات برقرار بود نمایندهٔ رفاه وبهروزی ملی بود. فکری‌مانند فکر جولیان باید آثار سعادت و رفاه عمومی را که خود پدید آورندهٔ آن بود ادراک کرده باشد اما پاریس چیزی دگر بود و جولیان آن را بدیدهٔ رضا و خشنودی خاص مینگریست. این شهر مقر زمستانی و مورد محبت او بود و جولیان از هرجای دیگری دوستترش میداشت. مقر این پایتخت ممتاز که اکنون اراضی وسیعی را در دوطرف سن دربرمیگیرد دراول جزیره‌ای کوچک در میان رود سن بود که ساکنان شهر از آن آب سالم خالص بدست می‌آوردند. پایهٔ دیوار شهر در رود سن و دخول به پاریس بوسیلهٔ دوپل چوبی ممکن بود وبس. اراضی شمالی رود سن را بیشه‌ای فرا میگرفت اما در طرف جنوبی آن اراضی وسیعی بود که اکنون مقر دانشگاهست و به‌همان اسم خوانده میشود. این اراضی کم کم سراسر خانه‌شد و به کاخ و آمفی‌تأتر و گرمابه‌ها و مجرای آب ومیدان مارس که سربازان رومی در آن تمرین میکردند مزین گردید. نزدیکی به اقیانوس در سرمای سخت شهر اعتدالی بوجود می‌آورد وبااندکی دقت و احتیاط، که تجربه به مردم آموخته بود، درخت رز و انجیر بخوبی پرورش می‌یافت. اما در زمستانهای سخت رودسن‌منجمد میشد، و قطعات عظیم یخ را که باجریان آب حرکت میکرد شاید آسیائیان[1] باتخته سنگهای مرمر سفید مقایسه می‌کردند که ازمعادن فریجیه استخراج میشد. بلهوسی و فساد رائج در انتاکیه عادات و رسوم ساده و موافق با موازین اخلاقی را بخاطر جولیان می‌آورد که در شهر محبوب او یعنی لوتی‌سیا [2] رائج بود ، شهری که تفریحات تأتری در آن[3] ناشناخته یا مذموم بود. جولیان تضاد میان سوریهای

---

۱ - مردم متصرفات شرقی. ۲ - Lutetia نام قدیم شهر پاریس. ۳ - مقصود مسابقات قهرمانی در صحنهٔ آمفی تأتر است بسبکی که در رم قدیم متداول بوده .

زن صفت ومردم ساده‌دل و دلیر و راستکار گال را باخشم فراوان متذکر میگردید و افراط مردم گال را در شرابخواری بدیدهٔ عفو و اغماض می‌نگریست زیرا که مردم سلتی به ننگ دیگری آلوده نبودند. اگر جولیان می‌توانست در این ایام دگر باره به‌پایتخت فرانسه سفر کند وی را با مردم صاحب نبوغ دانشمندی امکان گفتگو بود قادر به ادراك سخن وحتی تعلیم او که شاگرد و مرید بزرگان علم و حکمت یونان بود ، و او خود هوی و هوسهای آمیخته به لطف و نشاط ملت فرانسه را معذور میداشت زیرا که تمتع از نعمات لذت بخش هرگز روح جنگجوئی را در ایشان سست و زبون نکرده است ، ولابد فرانسویان امروزین را تحسین مینمود و آفرین میگفت زیرا که این قوم هنر شریف بی‌بهائی را به‌حد کمال رسانده اند که معاشرت و مراودت را شیرین ودلنشین میکند و آن را به زیورها می‌آراید.



ژرمانیا
مسیر جنگهای جولیان
مقیاس : میل انگلیسی
۵۰
۱۰۰
دریای ژرمانیکوس
رود رن
نوویوماگوس
نوواسیوم
کلونیا
بونا
بلژیکا II
ژرمانیا II
تون گری
رود موزل
رود ماین
بلژیکا I
ژرمانیا I
رمی
لوتتیا (پاریس)
سنونز
رود رُن
بازلیا
سکوانیا
لوگدونوم

شناسائی مسیحیت. آغاز بدعت

فصل بیستم

ایمان آوردن کنستانتین. فرمان تسامح. رؤیای امپراطور و تعمید او. استقرار قانونی دین مسیح. تفاوت میان قدرت دنیوی و روحانی

استقرار رسمی مسیحیت و تعمیم آن را میتوان یکی از انقلابات مهم‌داخلی بشمار آورد که حس کنجکاوی را باهیجان بسیار برمی‌انگیزد و درسی بس ارزنده بما می‌آموزد. فتوحات کنستانتین و تدبیر ملکداری او اکنون دیگر تأثیری در وضع اروپا ندارد ولیکن قسمت عظیمی از کرهٔ زمین هنوز اثری را محفوظ داشته است که از ایمان آوردن این پادشاه درضمیر مردم نقش بسته و آداب و سنن دینی که در ایام سلطنت وی برقرار شد چنانست که گوئی بازنجیری محکم باعقائد واحساسات و علائق و منافع نسل امروزین پیوسته باشد.

هنگام سنجش مبحثی که تحقیق در آن با رعایت اصل بی‌غرضی ممکن اما امعان نظر در آن با بی‌اعتنائی محال است مشکلی بمیان می‌آید از نوعی که انتظار نداشته‌ایم و آن مشکل تعیین تاریخ دقیق و درست ایمان آوردن کنستانتین است. لاک‌تان‌تیوس فصیح بیان به‌بی‌صبری هرچه تمامتر میخواهد که مثال‌درخشندهٔ پادشاه گال را از دربار او بهمهٔ عالمیان بگوید، پادشاهی که در نخستین لحظات

سلطنت خویشتن بذات حق پروردگار یکتا ایمان آورد و او را پرستش نمود. یوزی‌بیوس دانشمند اعتقاد کنستانتین را از تأثیر علامتی میداند که معجزآسا در آسمان آشکار شد درست وقتی که امپراطور در اندیشهٔ نبرد ایتالیا و فراهم آوردن سازو برگ آن بود. زوسیموس[1] مورخ از سرخبث میگوید که امپراطور تا دست خود را بخون فرزند ارشد خویشتن نیالود رسماً خدایان رم ونیاکان خود را انکار ننمود. گفته‌های ناهم‌آهنگ این مراجع آشفتگی ببار می‌آورد و منشاء این آشفتگی همانا روش کنستانتین است. بنا برنوشته‌های کلیسائی که بزبان دقیق‌سخن میگوید نخستین امپراطور «مسیحی» تا لحظهٔ موت سزاوار این‌عنوان نشد زیراهنگام بیماری مرگ بود که اول بار اصول مسیحیت را به وی آموختند چنانکه گوئی تازه این دین را پذیرفته باشد و او را مطابق شعائر مذهبی لمس و دعا کردند، و پس از مراسم غسل تعمید در جمع مؤمنان به‌دین مسیح پذیرفتندش. مسیحیت کنستانتین را باید قبول کرد ، اما مفهوم آن مبهم و مشروط و تعیین مسیر پیشرفت کند آن در مدارج مختلف تاروزی که امپراطور خود را حامی کلیسا و عاقبت‌الامر ازمعتقدان به‌دین مسیح اعلان کرد مستلزم دقت بسیار است. از میان بردن عادات و تعصباتی که براثر تربیت در وجود امپراطور مضمر گشته و ایمان آوردن بنیروی خدائی حضرت عیسی و ادراك این مطلب که قبول حقیقت ظهور مسیح با پرستش دیگر خدایان ناسازگار است برای کنستانتین کاری بس دشوار بود. مشکلاتی که شاید امپراطور خود بتجربه درفکر و ضمیر خویشتن بدانها پی‌برده بود وی را برآن داشت که در تغییر دادن دین ملی که تصمیمی بس مهم بود بادقت و احتیاط قدم بردارد و معتقدات مذهبی خویشتن را بتدریج و در وقتی آشکار نماید که بتواند آنها را در امن‌و امان و بطریقی مؤثر بر مردم تحمیل کند. در تمام مدت سلطنت کنستانتین نهر مسیحیت همچنان بنرمی و آرامی روان بود اما پیوسته برسرعتش می‌افزود و سیر کلی آن بعلت اتفاقات روزگار و احتیاط یاشاید هوی و هوس امپراطور زمانی متوقف وگاهی‌منحرف میشد. عمال پادشاه مجاز بودند که منویات خداوندگار

---

۱ - Zosimus

خود را هریک بزبانی که مناسب‌تر بااصول اعتقادات وی بود اعلان کنند وامپراطور برای ایجاد توازن میان بیم و امید اتباع خود به تدبیر و زیرکی در یک سال دو فرمان صادر کرد. در فرمان اول به‌مردم دستور داده شد که مراسم روز یکشنبه را رعایت نمایند و در فرمان دوم که با غیب گویان مرتباً مشورت کنند. در مدتی که تحول مهم مذهبی همچنان متوقف بود مسیحیان و بت‌پرستان باتشویش و اضطراب نگران رفتار پادشاه خود بودند اما تشویش و اضطراب هریک مبتنی بر عواطف و احساسات بکلی متضاد بود. آنچه مسیحیان را برمی‌انگیخت شور مذهبی و نیز خودپسندی ایشان بود که سبب میشد دربارهٔ آثار لطف وعنایت امپراطور نسبت بخویشتن و دلائل ایمان آوردن وی به دین مسیح غلوّ بسیار بنمایند. اما بت‌پرستان تا روزی که ترس ایشان مبدل به‌یأس وکین نشده بود میکوشیدند که از خود و از همهٔ جهانیان پوشیده بدارند که خدایان رم دیگر نمیتوانند امپراطور را از زمرهٔ مؤمنان بخویشتن درشمار آورند. تعصبات و احساساتی شدید از همین قبیل که ذکر کردیم نویسندگان مغرض آن ایام را برآن داشته است که‌برحسب اعتقاد خود ایمان آوردن عامهٔ مردم را به مسیحیت ازمهمترین و عالیترین وقایع سلطنت کنستانتین بدانند یا از ننگین‌ترین آنها.

هر علامتی دال برایمان آوردن کنستانتین به‌دین مسیح که برحسب اتفاق در گفتگوها یا اعمال او ظاهر شده باشد باید گفت که وی تقریباً تاچهل سالگی در پیروی از دین رسمی کشور خود پایداری نمود و هر رفتاری که در دربار نکومیدیه نمایندهٔ بیمناکی کنستانتین بود درگال ناشی از میل درونی و سیاست او بشمار می‌آمد. سخاوتمندی امپراطور باعث آمد که معابد خدایان مرمت و بزیورها آراسته گردد و مدالهائی که از ضرابخانهٔ امپراطور صادر میشد همه منقش بصورت آپولون و ژوپیتر و مارس وهرکول وعلائم خاص ایشان بود. گذشته از این فرزند مؤمن کنستانتیوس پدرخود را نیز رسماً بمقام خدائی برافراشت وباین طریق برجمع خدایانی افزود که برفرازکوه المپ انجمن کرده بودند ولیکن

کنستانتین خود دلبستگی خاص بخدای آفتاب داشت که همان آپولون اساطیر یونان و رم است و دوست داشت که بعلائم خدای روشنائی و شعر تجسم پذیرد. تیرهای خدای مذکور که هرگز به خطا نمی‌رفت و روشنی چشمان او و تاجی از برگ غاز که وی بدان مکلل بود و زیبائی جاویدان و لطف کمالات او همه دلالت بر این مینمود که آپولون باید حامی قهرمان جوان باشد. معابد آپولون در همه‌جا آراسته به هدایائی گردید که کنستانتین برسبیل نذر پیشکش میکرد و مردم ساده لوح براثر تلقین و تکرار باور میکردند که امپراطور ایشان اجازت یافته است که باچشمان فانی کبریای خدای خاص ایشان را مشاهده کند، و او را در خواب یابیداری بعلائمی فرخنده از برکات سلطنتی دراز و قرین فتح و ظفر برخوردار کرده‌اند، و خدای آفتاب را مردم در همه‌جا بمنزلهٔ راهبرشکست ناپذیر وحامی کنستانتین محترم میشمردند وبنام او مراسم مذهبی برپا میداشتند وبت پرستان حقاً منتظر بودند که خدای مذکور برنجد وبه بی‌رحمی از برگزیدهٔ حق‌ناشناس خود که بدویی‌حرمتی نموده است انتقام بستاند.

تا وقتی که اختیارات فرمانروائی کنستانتین در گال محدود بود اتباع مسیحی در پناه قدرت او و شاید قوانینی که او وضع کرد از خطر مصون ماندند و امپراطور بشیوهٔ خردمندان خدایان رومی را بکار خود گذاشت تا در حفظ شرف و اعتبار خویشتن بکوشند. اگر بگفتهٔ کنستانتین اعتمادی شاید وی از مشاهدهٔ سنگین‌دلیها و آزارهائی که بدست سربازان رومی به‌مردم رم‌مینمودند سخت خشمگین میشد زیرا که تنها گناه این مردم دین تازهٔ ایشان بود. کنستانتین درمغرب وهم در مشرق اثرات گوناگون سختگیری و نیز تساهل را دیده‌بود و همچنانکه اعمال دشمن آشتی‌ناپذیر او یعنی گالریوس سخت‌گیری را درنظر وی نفرت انگیزتر نمود سطوت پدر و نصایح او در هنگام مرگ تقلید از روش تساهل را به کنستانتین توصیه کرد. فرزند کنستانتیوس فوراً همهٔ فرامین دائر به تعقیب مذهبی را لغو یا متوقف کرد و بهمهٔ کسانی که به‌پیروی از دین مسیح و عضویت کلیسا اعتراف نموده بودند اجازه داده شد که آزادانه آداب مذهبی خود را انجام دهند ومسیحیان

بزودی جرأت یافتند که به‌عنایت و عدالت پادشاه خود متکی شوند، پادشاهی که احترام دین ایشان در دلش راه یافته بود و از صمیم قلب مسیح و خدای مسیحیان را ستایش مینمود.

فرمان تسامح

تقریباً پنج‌ماه بعد از تصرف ایتالیا امپراطور منویات خویشتن را رسماً وحقیقة بوسیلهٔ فرمان مشهور میلان اعلان نمود واین فرمان جماعت کاتولیکی مذهب را قرین امن و آرامش کرد. در ملاقاتی که میان دوفرمانروای غربی بمیان آمد کنستانتین بسبب تفوق نبوغ و قدرت فوراً موافقت همکار خویش یعنی لی‌سی‌نیوس راحاصل آورد و پیوند نام و قدرت این دوخشم وغضب ماگزیمین را بی‌اثر کرد و پس از مرگ ستمگری که در مشرق فرمانروائی می کرد منشور میلان بمنزلهٔ قانونی کلی و اصولی در سراسر دنیای روم پذیرفته شد.

امپراطوران به عقل و تدبیر موجبات اعادهٔ همهٔ حقوق دینی و مدنی را که مسیحیان بناحق از آنها محروم گشته بودند فراهم آوردند وقانونی بتصویب رسید و بموجب آن مقرر شد که همهٔ پرستشگاهها و اراضی عام که توقیف شده بود به کلیسا بازپس داده شود بی‌هیچ مجادله‌ای و بی‌هیچ تأخیری و بی‌هیچ خرجی اما این فرمان مؤکد باهمهٔ سختی توأم باوعده‌ای سخاوتمندانه بود و آن وعده اینکه اگر خریدارانی قسمتی از اراضی مذکور را بقیمت درست خریده‌اند باید از خزانه سلطنتی غرامت بستانند. مقررات سودمندی که حافظ امن و آرامش آیندهٔ مؤمنان بود مبتنی براصل تسامح است یعنی تسامح یکسان در میان پیروان دو دین و فرقهٔ جدید باید تساوی حقوق را بمنزلهٔ امتیازی مفید و شرافتمندانه تعبیر کرده باشند. هردو امپراطور بعالمیان اعلام میدارند که به‌مسیحیان و بهمهٔ مردم دیگر نیز آزادی و اختیار کامل داده‌اند تا از دینی پیروی کنند که هرشخصی خود آن‌را درست میداند و از میان ادیان دیگر برمیگزیند، دینی که فکر وی به آن‌خو گرفته است و از هرمسلک دیگری وی را بیشتر بکارمی‌آید. امپراطوران باکمال دقت

معنی هرلغت مبهمی را شرح میدهند وهراستثنائی را ازمیان برمیدارند و ازهرجا کمی اطاعت محض میخواهند یعنی اطاعت ازمفهوم درست و بی‌پیرایهٔ فرمانی که هدفش برقراری آزادی مذهبی و حفظ آن بود، بی‌آنکه هیچ حدودی برای این آزادی تعیین شود. امپراطوران بلطف رعیت پرورانه دو دلیل مهم برای جائز شمردن تسامح مذهبی در میان عامهٔ مردم ذکر میکنند. دلیل اول رأفت وعطوفت است که رعایت آرامش و سعادت ملت را لازم می‌آورد و دلیل دوم امید به جلب رضای خداوندیست که در آسمان مقر دارد، و باکمال حق‌شناسی وصول آثار و علائم بسیاری را که‌نمایندهٔ لطف پروردگاریست تأیید میکنند و ایمان کامل دارند که همین مشیئت خداوندی پیوسته حافظ و نگاهبان پادشاه ومردم وتأمین کنندهٔ رفاه و سعادت ایشان خواهد بود. از این اظهارات مبهم نامعین سه فرض مختلف استنتاج میتوان کرد که درعین اختلاف اصولا باهم متناقض نیستند. فکر کنستانتین ممکن بود که زمانی به‌بت‌پرستی وگاهی به مسیحیت مایل باشد زیرا که مذاهب بت‌پرستی را قواعد سخت و معین نیست و افکار دیگر را نیز می‌پذیرد، وشاید کنستانتین خدای مسیحیان را نیز از زمرهٔ خدایان بسیاری میدانسته است که در آسمان فرمانروائی میکنند یا شاید این فکر خوش‌آیند فلسفی را پذیرفته بوده است که باوجود نامهای گوناگون و مراسم و معتقدات مختلف، همه فرقه‌های مذهبی و همهٔ ملل روی زمین در پرستش خدائی که پدرمشترك آدمیان وخالق عالمیانست باهم متحدند.

ولیکن رأی و تدبیر پادشاهان ازملاحظهٔ منافع دنیوی بیشتر اثر می‌پذیرد و از حقائق مجرد فرضی کمتر. لطف و محبت روزافزون کنستانتین را میتوان‌به احترامی نسبت‌داد که وی بحکم غریزه برای صفات اخلاقی مسیحیان داشت ونیز به اعتقاد راسخ اوکه اشاعهٔ انجیل عمل به‌تقوی وپرهیزکاری را درزندگی فردی و اجتماعی بمردم تلقین خواهدکرد. هرقدرکه پادشاه مستبدی خویشتن را درسلوك شخصی فارغ از همهٔ حدود وقیود بپندارد و هرقدرکه درپیروی ازشهوات نفسانی برای خود مدعی امتیازات خاص باشد بی‌شك نفع او در اینست که‌اتباعش

همهٔ وظائف غریزی و مدنی خود را به جامعه محترم بشمارند، ولیکن مدبرانه‌ترین قانونها در عمل ناقص است و بدانها اعتمادی نشاید زیرا که قانون بندرت تقوی و درستی می‌آموزد و همیشه نمیتواند بدی و فساد را مانع آید. قدرت قانون چندان نیست که هرآنچه را محکوم میکند ممنوع نماید و همیشه نمیتواند بخاطر اعمالی که ممنوع نموده است مجرمی را مجازات کند. قانونگذاران عهد قدیم نیروی فرهنگ و رأی درست را بیاری خوانده بودند ولیکن هر اصل کلی اخلاقی که روزگاری از نیرو وصفای رم و اسپارت قوت گرفته بود از دیر باز در امپراطوری استبدادی و منحط روم معدوم گشته بود. فلسفه هنوز بااثری اعتدال‌آموز برفکر آدمیان حکومت میکرد ولیکن تقوی و فضیلت از مذهب بت‌پرستی جزاندك حمایتی ضعیف و ناتوان نمی‌یافت. در اوضاعی چندین یأس‌آور فرمانروائی مدبر ناچار پیشرفت دین مسیح را بخشنودی می‌نگریست، دینی که اخلاق نیك و خیراندیشی را در میان مردم منتشر میکرد و اصول آن شامل همهٔ عالمیان و متناسب باهرنوع زندگی و هرنوع کار و تکلیفی بود، و آن را بمنزلهٔ مشیئت خداوند تعالی و حکمت بالغهٔ او بمردم توصیه و ایشان را با وعدو وعید اجر و قصاص جاودانی ملزم به قبول آن میکردند. تاریخ یونان و روم بجهانیان نمی‌آموخت که آداب و عادات ملتی تاچه حد ممکنست از تأثیر تعالیم دینی که وحی الهیست اصلاح شود و بهتر گرددوبعید نیست که کنستانتین با امیدواری بسخنان مدح‌آمیز و درواقع منطقی لاك‌تان تیوس گوش داده باشد. این مدافع فصیح نویس مسیحیت خود بیقین امیدوار بوده و تقریباً جرأت آورده است که‌بگوید که با استقرار دین‌مسیح جهانیان پاکی وسعادت قدیمترین اعصار انسانی را باز خواهند یافت وپرسش خدای راستین جنگ و نفاق را از میان مردمی که همه خود را فرزند والدی یکتا میدانند برخواهد افکند، و آشنائی با انجیل هوسهای ناپاك و شهوات خشم و خودخواهی را زائل خواهد کرد و عمال دولت در میان مردمی که جز زهد و راستی و انصاف واعتدال و وفاق و محبت عام ندارند شاید که شمشیر قصاص را درنیام کنند.

فرمانبرداری بی‌چون‌وچرا در زیر یوغ قدرت و حتی بیدادگری باید در

چشم امپراطور مستبد آشکارترین و مفیدترین فضیلتی بوده باشد که تعالیم انجیل بمردم می‌آموخت. قوانین حکومت مدنی را مسیحیان اولین از احکام آسمانی اخذ کردند نه ازموافقت مردم، وامپراطوروقت باآنکه‌عصای‌سلطنت رابه خیانت‌ومردمکشی غصب کرده‌بود فوراً سمت مقدس نیابت خداوند را اختیارکرد و در استفادهٔ سوء از قدرت فرمانروائی مسؤول هیچ کس نبود الا پروردگار، واتباع وی باسوگند وفاداری به امپراطور ستمگری که همهٔ نوامیس طبیعت و قوانین اجتماع را نقض کرده بود چنان بدو پیوسته بودند که قطع پیوند امکان پذیر نبود. مسیحیان وضیع فروتن در دنیای خارج از جمع خود مانند میش بودند در پیش گرگان ، وچون بکاربردن زور حتی در دفاع از دین گناه محسوب میشد پس اگر ایشان بوسوسهٔ نفس خون همنوعان خود را در منازعه برسر امتیازات بیهوده یامال وملک این جهان‌فانی میریختند گناهشان بزرگتر بشمار می‌آمد. مسیحیان از حکم حواریئی که درسلطنت نرون تسلیم بی‌قید و شرط را بدیشان آموخته بود اطاعت کردند و مدت سه‌قرن فارغ از گناه توطئهٔ پنهان یا شورش آشکار وجدان ایشان پاك و ازگناه مصون ماند. در ایامی که از شدائد آزار مذهبی در رنج بودند مسیحیان هرگز غضبناك نشدند و نخواستند که در میدان جنگ با آزارندگان خود مقابل شوند یا بخشم در گوشه‌ای از کرهٔ زمین دور از دیگران کنج عزلت گزینند . روش پروتستانهای فرانسه و آلمان و بریتانیا که با چنان شهامتی دلیرانه دعوی آزادی دینی و مدنی کردند و باصلاح وضع مذهبی پرداختند برخلاف انصاف با رفتار مسیحیان اولین مقایسه شده و این مقایسه توهین‌آمیز است. اجداد ما بجای ملامت مستحق تمجید و تحسینند زیرا که عقل و جرأت بیشتر داشتند و اطمینان کامل که دین نمیتواند حقوق طبیعی و نهادی انسان را که متعلق به او وخاص اوست از میان بردارد. صبر و بردباری مسیحیان اولین را باید هم به‌ضعف و هم به‌تقوای ایشان نسبت بدهیم . فرقه‌ای از عوام‌الناس مسیحی که نه‌طالب جنگ بودند و نه‌رهبری داشتند و نه‌اسلحه‌ای و نه‌قلاع مستحکمی اگر بجسارت و شتابزدگی دربرابر خداوندگار افواج رومی مقاومت بیهوده مینمودند ناچار همه هلاك می‌گشتند

اما این مسیحیان وقتی که در مقابل خشم دیوکلیسیان طلب عفو و رحمت کردند یا خواستار لطف و عنایت کنستانتین شدند توانستند براستی و اطمینان ادعا کنند که به‌اصل اطاعت بی‌چون وچرا معتقدند و درسه قرن اولین رفتار ایشان همیشه موافق بااصول معتقدات ایشان بود اما آنچه میتوانستند براین مطالب بیفزایند اینست که اگر همهٔ اتباع امپراطور که بمسیحیت ایمان می‌آوردند رنج کشیدن و اطاعت کردن می‌آموختند آنگاه سلطنت وی برپایه‌ای مستقر میشد ثابت و دائم.

درنظام کلی حکومت پادشاهان و ستمگران عمال آسمان بشمار می‌آیند که برای فرمانروائی نمودن وسیاست کردن ملل این جهان منصوب گشته‌اند ولیکن قصص تورات شواهدیست روشن وآشکار از دخالت بلاواسطهٔ خداوند در ادارهٔ امور قوم برگزیدهٔ خود. عصا وشمشیربه‌ید موسی سپرده شد وبدست یشوع و جدعون و داود و طایفهٔ مقابیون . فضائل این قهرمانان بزرگ باعث شمول لطف‌الهی یا از آثار آن لطف بود و پیروزیهای ایشان باعث نجات دین و غلبهٔ آن گردید. داوران[1] بنی‌اسرائیل فرمانروایان موقت بودند اما پادشاهان یهودا[2] ئی حق مقدس سلطنت را از جد بزرگ خود به ارث بردند ، حقی منسوخ ناشدنی که نه فسق‌وفجور پادشاهان آن را ساقط و نه هوس اتباع ایشان آن را ملغی توانست کرد. همین عنایت عجیب پروردگار که دیگرمحدود به قوم یهود نبود شاید که کنستانتین[3] و خانوادهٔ او را برگزید تاحافظ و نگهبان جهان عیسویت باشند و لاکتان تیوس مسیحی مؤمن به زبان نبوت از افتخارات آیندهٔ سلطنت درازو جامع و شامل وی خبرمیدهد. گالریوس و ماگزیمین و ماگزنتیوس و لی‌سی‌نیوس درحکومت نواحی مختلف امپراطوری روم رقیب و همکار کنستانتین یعنی این برگزیدهٔ پروردگار بودند

---

۱ - عنوان Judge در تاریخ قوم یهود بکسانی اطلاق می‌شده است که بر طوائف‌بنی‌اسرائیل فرمانروائی میکردند و پس از مرگ یشوع متجاوز از چهار صد سال حکومت کردند. بعد از ایشان دور پادشاهان است که سلیمان و داود از آن جمله بوده‌اند.

۲ - Judah نام پیروزمند ترین قبیله از قبائل دوازده‌گانهٔ اسرائیل و نیز نام مملکتی در جنوب کنعان یا فلسطین که از پیوستن قلمرو دو قبیلهٔ یهودا و بنیامین دروجود آمد.

۳ - یوزی‌بیوس در سراسر تاریخ خود و نیز در شرح‌حال و خطابتهای خود حق خدا دادهٔ کنستانتین را به سلطنت تأیید میکند .

اما در اندك مدتی فاجعهٔ مرگ گالریوس و ماگزیمین مسیحیان خشمگین را خشنود کرد و آرزوی این جماعت امیدوار را برآورد. غلبهٔ کنستانتین برماگزنتیوس و لی‌سی‌نیوس این دو رقیب سهمگین را که هنوز باوجود پیروزی داودثانی[۱] باوی مخالفت مینمودند از میان برداشت و چنین مینماید که وساطت خاص پروردگاری شامل او و حامی مدعای او بوده است. خصائص اخلاقی ستمگر رومی مایهٔ ننگ سلطنت و طبیعت آدمی بود و باآن که مسیحیان از عنایت ناپایدار او برخوردار بودند ایشان نیز مانند دیگر اتباع وی در معرض اثرات کین‌توزی و ظلم بلهوسانه‌اش قرار گرفتند. از رفتار لی‌سی‌نیوس بزودی آشکار شد که او به اکراه به مقررات منشور میلان رضا داده است، منشوری که خردمندانه و مبتنی بررأفت و شفقت بود. لی‌سی‌نیوس تشکیل انجمنهای ایالتی را در قلمرو حکومت خود ممنوع کرد و مسیحیانی که صاحبان منصب بودند به رسوائی معزول شدند و باآنکه وی از گناه یا درواقع از خطر تعذیب و آزار عامهٔ مردم احتراز جست ستمهائی که روا داشت بیش از پیش نفرت‌انگیز نمود زیرا عهدی را که خود داوطلبانه وباسوگند مؤکد بسته‌بود به‌بیدادگری نقض کرد. بنا بنوشته‌های پرشور یوزی‌بیوس در وقتی که نواحی شرقی سراسر پوشیده از ظلمت دوزخی بود انوار خجستهٔ آسمانی ایالات‌غربی امپراطوری را گرم و روشن میکرد، و زهد و ورع کنستانتین گواه حقانیت وی در جنگ بشمارمی‌آمد و استفادهٔ درست از ثمرات پیروزی مؤید اعتقاد مسیحیان شد که قهرمان ایشان را خداوند جیوش[۲] به‌الهامات خود راهبری مینماید. نتیجهٔ تصرف ایتالیا صدور فرمان تسامح عمومی بود وبمجرد اینکه کنستانتین باشکست لی‌سی‌نیوس تنها خداوندگار امپراطوری روم شد با نوشتن نامه‌هائی که‌نسخ آنها در همه‌جا منتشر میگردید باپند و موعظت از اتباع خود همه‌خواست که بی هیچ تأملی به او اقتدا کنند و حقانیت دین خدائی را بپذیرند.

اعتقاد مسیحیان به‌این که ارتقاء کنستانتین به‌مقام والای امپراطوری‌رابطهٔ بسیار نزدیک بامقاصد خدائی دارد دو عقیده را درفکر ایشان جایگزین کرد واین

۱ ـ مقصود از داود ثانی کنستانتین است.

The Lord Of Hosts - ۲

دو بطرق مختلف به تحقق یافتن پیشگوئی لاك تان تیوس مبنی برعظمت آیندهٔ سلطنت کنستانتین مدد نمود . مسیحیان بواسطهٔ محبت و اخلاصمندی آنچه سعی در قدرت بشراست در یاری وی نمودند ومطمئن و امیدوار بودند که کوششهای سخت ایشان معجزآسا به‌عون‌الهی مؤید گردد. دشمنان کنستانتین اتحاد تدریجی او را باجماعت کاتولیکی مذهب به‌جلب منفعت شخصی نسبت دادند واین اتحاد ظاهراً باعث پیشرفت امپراطور در مقاصد جاه‌طلبانهٔ او گردید. در اوائل قرن چهارم شمار نفوس مسیحی به‌نسبت دیگر سکنهٔ امپراطوری روم اندك بود اما در میان مردمی منحط که مانند بردگان تغییر خداوندگاران خود را با بی‌علاقگی تام نظاره میکردند ، شوق و اتحاد پیروان مذهب جدید میتوانست مددکار رهبر محبوب مردم باشد زیرا که این فرقه بپیروی از اصول معتقدات دینی جان ومال خود را وقف خدمت او کرده بودند. کنستانتین از مثال پدر آموخته بود که مسیحیان را محترم بدارد و بپاس لیاقت به‌ایشان اجر و پاداش بدهد. در توزیع مناصب دیوانی نیز کنستانتین از مزیت مهمی برخوردار بود و آن تقویت نیروی دولت بوسیلهٔ انتخاب عمال دیوان وسردارانی بود که بحق به‌وفاداری ایشان اعتماد بی‌حدوحصر داشت. عدد کسانی که به‌دین جدید ایمان‌آوردند باید براثر نفوذ وقدرت این مبلغان بلند مقام در دربار و درمیان سپاهیان افزایش بسیار یافته باشد. سربازان کم‌فرهنگ ژرمنی که افواج رومی از ایشان تشکیل یافته بود مردمی ساده و جاهل بودند وبی‌هیچ مقاومتی با دین فرماندهان خود موافقت مینمودند و آن را قبول‌می کردند و هنگامی که این سربازان ازکوههای آلپ گذشتند شاید که عدد کثیری ازایشان ایمان آورده و شمشیر خود را وقف خدمت حضرت مسیح و کنستانتین کرده بودند. نفرت دیرین مسیحیان از جنگ و خونریزی کم کم بواسطهٔ تمایلات طبعی انسانی و رعایت منافع مذهبی کاهش یافت و در شوراهای مذهبی که به عنایت کنستانتین درظل حمایت او تشکیل می‌یافت به‌اقتضاء ضرورت از نفوذ و اعتبار اسقفها استفاده میشد تا سربازان را مقید به سوگند سربازی کنند و هرسربازی که هنگام آرامش صلح اسلحهٔ خود را بدور می‌افکند بمجازات تکفیر گرفتار می‌آمد. کنستانتین در قلمرو

حکومت خود پیوسته برعدد پیروان مؤمن و پرشور خود می‌افزود و ضمناً متکی به حمایت دستهٔ نیرومند دیگری در آن سرزمینهائی بود که هنوز به‌رقیبان وی تعلق داشت یاایشان غصب کرده‌بودند. درمیان‌اتباع مسیحی ماکزن‌تیوس و لی‌سی‌نیوس در نهان عدم رضایتی پدید آمد که در همه‌جا منتشر گردید و لی‌سی‌نیوس سعی ننمود که خصومت خویشتن را پوشیده بدارد وکینهٔ او مسیحیان را برآن داشت که بیش از پیش بحمایت ازکنستانتین ودر پیشرفت کار او بکوشند. اسقفان‌دورترین متصرفات بوسیلهٔ مکاتبه پیوسته باهم مربوط بودند و این مکاتبه سبب میشد که هراسقفی دیگر همکاران خود را از خواسته‌ها وتدابیر خویشتن آگاه کند وهرخبری راکه بکارآید بی هیچ خطری از جائی بجای دیگر برساند و ازطرق مذهبی به پیشرفت کارکنستانتین مدد نماید زیراکه کنستانتین رسماً و آشکارا اعلام کرده بود که برای نجات عیسویت سلاح برگرفته و مهیای جنگ شده است .

رؤیای امپراطور و تعمید او

شور وشوقی که سربازان وشاید امپراطور را بجنگ برانگیخت هم تیغ ایشان را تیزترکرد وهم وجدان ایشان‌را خشنودتر. سپاهیان بجنگ رفتند بااین یقین کامل که همان خدائی که روزگاران قدیم آب رود اردن را شکافت تا افواج اسرائیلی ازآن عبور کنند و به آوای شیپور یشوع دیوارهای شهر اریحا را فروریخت اکنون نیز قدرت وجلال وعظمت خودرا برای پیروزی‌کنستانتین آشکار خواهد نمود تا همه آن‌را به چشم ظاهر ببینید . تاریخ کلیسا شهادت میدهد وبشهادت دادن تأیید میکند که آرزوی مسیحیان باظهورمعجزه‌ای برآورده شد وایمان آوردن نخستین امپراطور مسیحی را تقریباً همه به‌اتفاق به معجزه نسبت میدهند. علت حقیقی یا تصوری واقعه‌ای چندین مهم شایان توجه آیندگان لست ومن میکوشم تارؤیای معروف کنستانتین را بدقت بسنجم و درباب آن رأی درست حاصل کنم بوسیلهٔ تأمل‌دقیق درلوای‌کنستانتین وخوابی که او دید وعلامتی که درآسمان آشکار شد، و از هم جدا کردن قسمتهای تاریخی وطبیعی واعجازآمیز این داستان عجیب که

برای درست کردن مبحثی بظاهر معقول آنها را درهم‌آمیخته ومجملی بوجود آورده‌اند ممتاز اما زودشکن .

الف ـ صلیب[1] که آلت شکنجه بود وفقط برای آزردن بردگان وبیگانگان بکار میرفت اکنون درنظر رومیان چیزی نفرت‌انگیز شده بود چندان که گناه وعذاب وننگ همه درفکر مردم باصلیب توأم شد . کنستانتین بسبب تدین و نه از سر ترحم وعطوفت انسانی بزودی بصلیب کشیدن مجرمان را درقلمرو حکومت خود لغو کرد زیرا که نجات‌دهندهٔ آدمیان یعنی عیسای مسیح به عذابی چنین گرفتار آمده بود ، و مجسمهٔ صلیب بدست خودرا درمرکز شهر رم قرار نداد مگر روزی که مذهب خرافاتی بت‌پرستی که بدو تعلیم کرده بودند ومذهب عامه مردم بود درنظرش خوار وبیمقدار نمود . بر روی این مجسمهٔ چلیپا بدست کتیبه‌ای بود که پیروزی سپاه کنستانتین ونجات شهر رم را ببرکت صلیب خجسته اثر نسبت میداد که نشان واقعی نیرو وشجاعت بود . اسلحهٔ سربازان نیز بعلامت صلیب متبرک بود وهمین نشان را برروی کلاه خود سربازان وسپرهای ایشان نیز نقش میکردند و درمنسوج علمهای ایشان نیز بافته می‌شد وتفاوت علائم مقدسی که پیکر امپراطور را می‌آراست فقط درمواد بهتر وصنعتکاری ظریف‌تر بود . ولیکن مهمترین لوائی که نمایندهٔ فائق‌آمدن حضرت مسیح برنیروی مرگ بود لاباروم[2] خوانده میشد که نامیست مشهور اما منشاء آن نامعلوم و بیهوده کوشیده‌اند تاریشهٔ آن را درهمهٔ زبانهای دنیابیابند. لاباروم را باین‌طریق وصف کرده‌اند : چوبی بلند که چوبی دیگر بموازات خط افقی آن را قطع میکرد وشمایل امپراطور وقت وفرزندان اورا بوضعی عجیب درپرده‌ای

۱ ـ نویسندگان مسیحی از قبیل ژوستین و ترتولیان و جروم و می‌نوسیوس فلیکس و ماگزیموس تورینی تفحص کرده‌اند تا شکل صلیب را تقریباً در هر شیئی اعم از طبیعی یا مصنوعی ببینند و تاحدی در این کار موفق شده‌اند مثلا در تقاطع نصف‌النهار وخط استوا یا در چهرهٔ انسان وپروازمرغان وشنا کردن مردان و دکل کشتی و چوبی که برای حفظ بادبان بوضع افقی برآن نصب میکنند و حتی در گاوآهن و علم شکل صلیب را مشاهده کرده‌اند.

۱ ـ Labarum لوائی که در جنگ پیشاپیش امپراطوران می‌بردند خاصه آن یک که متعلق به کنستانتین بود و دو حرف اول اسم مسیح را بزبان یونانی برآن رسم کرده بودند و آن دو حرف را به انواع مختلف نقش کرده‌اند.

ابریشمین بافته و آن پرده را ازچوب افقی آویخته بودند. بر نوک چوب عمودی تاجی زرین قرار داشت شامل حروف مرموزی که هم شبیه صلیب بود و هم دوحرف اول نام حضرت مسیح. حفظ لاباروم بدست پنجاه گارد مخصوص سپرده بود که دلاوری و وفاداری خودرا ثابت کرده بودند. منصب نگاهبانی لاباروم بعناوین افتخارآمیز ومنافع بسیار مشخص وممتاز بود وبراثر بعضی وقایع مسعود عقیده‌ای پدید آمد که مادام که نگهبانان لاباروم بانجام دادن وظائف خاص خود مشغولند درمیان تیرباران دشمن نیز ازخطر مصون میمانند. دردومین جنگ داخلی، لی‌سی‌نیوس اثر این لوای مقدس را بخوبی احساس کرد و ازآن سخت بیمناک بود زیرا که درلحظات خطرناک جنگ سربازان کنستانتین بمشاهدهٔ آن ازشوروشوق برانگیخته می‌شدند چندان که غلبه برایشان ممکن نبود وبدیدن آن دهشت ونومیدی درافواج دشمن درمیگرفت. امپراطوران رومی که مثال کنستانتین را محترم میشمردند درهمهٔ لشکرکشیها لوای صلیب را درپیشاپیش لشکریان می‌بردند اما هنگامی که جانشینان فاسد ومنحط تئودوسیوس[1] دیگردر رأس سپاهیان ودرمیدان جنگ ظاهرنشدندلاباروم را بمنزله شیئی مقدس ولیکن بی‌فایده درقصر قسطنطنیه نگاهداشتند. علائم مقدسی که زیب پیکر لاباروم بود هنوز برروی مدالهای دوران سلسله فلاویانی محفوظ است، ودینداری و سپاسگزاری این خانواده باعث آمده است که دو حرف اول نام عیسی‌بن مریم برروی نشانها و علمهای رم قرار گیرد. دعای مخصوص برای امن و سلامت کشور و پیروزمندی سپاه و برقراری سعادت عامه نیز برروی ذخائر مذهبی و جوائز جنگی نصب میشد و هنوز مدالی هست متعلق به کنستانتیوس امپراطورکه بر روی آن نقش علم لاباروم بااین کلمات فراموش نشدنی توأمست **«بیاری این علامت تو پیروز خواهی شد»**

ب. در مواقع خطر و پریشانی مسیحیان اولین را همیشه رسم برآن بود که جان وتن را بعلامت صلیب تقویت کنند، علامتی که در تمام مراسم مذهبی و همهٔ وقایع زندگی روزانه آن را برای حفظ خود از انواع آفات روحانی و دنیوی

۱ ـ ملقب به کبیر که از ۳۷۹ ـ ۳۹۵ میلادی سلطنت کرد.

بکارمی‌بردند. قدرت و اعتبار کلیسا خود بتنهائی کافی بود که ایمان کنستانتین و دلبستگی او را به‌دین مسیح در انظار موجه بنماید. امپراطور بتدریج و باهمان حزم و تدبیری که قبلا گفته‌ایم حقانیت دین عیسی و علامت صلیب را پذیرفت ولیکن یکی از نویسندگان معاصر کنستانتین که در رساله‌ای بجانبداری از مدعای دین به‌انتقامجوئی برخاسته است زهد و دینداری امپراطور را از نوعی عالیتر و مقدس‌تر میشمارد. این نویسنده بایقین کامل تأیید میکند که در شب پیش از آخرین جنگ کنستانتین با ماگزنتیوس، امپراطور خوابی دید و در آن خواب به‌وی توصیه شد که علامت ربانی یعنی دوحرف اول نام‌مقدس مسیحا را بر سپر سربازان بنگارد و امپراطور فرمان پروردگار را اطاعت نمود و پاداش دلاوری و فرمانبرداری او همانا پیروزی قاطع و نهائی درجنگ پل‌میل‌ویان[1] بود. اهل شک ممکنست که بملاحظاتی در قضاوت درست و صدق گفتار این نویسندهٔ فصیح بیان بدیدهٔ ریب نگریسته باشند زیرا که وی بعلت شورایمان یا بملاحظهٔ منافعی قلم خود را وقف برمدعای فرقه‌ای کرده بود که اکنون غالب بود وچنین مینماید که رسالهٔ او در باب مرگ آزارندگان فرقهٔ مسیحی تقریباً سه‌سال بعد از پیروزی رم در نکومیدیه منتشر شده باشد ولیکن فاصلهٔ هزار میل و گذشت هزار روز نویسنده را مجال کافی برای اختراع مطالبی در ردآنچه نوشته بود و نیز حصول موافقت ضمنی شخص امپراطور بدست‌داد، و محتملست که امپراطور بی‌هیچ خشمی به‌داستان اعجازآمیزی که نام وی را بلند کند و باعث پیشرفت تدابیر او گردد گوش فراداده‌باشد. همین نویسنده بخاطر لی‌سی‌نیوس که هنوز خصومت خود را نسبت به مسیحیان مکتوم می‌داشت رؤیائی نظیر رؤیای کنستانتین ساخته است بصورت دعائی که فرشته‌ای الهام کرد و سربازان لی‌سی‌نیوس پیش از آغاز جنگ باافواج ماگزیمین غاصب آن راخواندند. وقوع مکرّر معجزه اگر فکر آدمی را مقهور خود نکند آنگاه محرّک نیروی تعقّل است، اما اگر در رؤیای کنستانتین جدا از معجزات دیگر امعان نظر کنیم علت آن را طبعةً در سیاست او یا در شور ایمان او می‌یابیم. هنگامی که کنستانتین

---

۱ - Milvian Bridge

نگران روزی بود که عاقبت کار امپراطوری باید عنقریب در آن تعیین شود وی را خواب در ربود، خوابی کوتاه و مقطع، و ممکنست که در چنین وقتی پیکر مقدس عیسای مسیح و علامت مذهب او که همه باآن آشنا بودند بقوت تمام در مغز خیال پرداز امپراطور روم راه یافته باشد زیراکه او نام مسیح را مقدس میشمرد و شاید در نهان بخدای مسیحیان توسل میجست و نیز ممکنست که امپراطور که سیاستمداری کامل عیار بود بی‌هیچ تأملی همان دغل بازیهای مزورانه و تدابیر جنگی را بکاربرد که فیلیپ و سرتوریوس[۱] باچنان مهارت وبوضعی بسیار مؤثر بکار برده بودند. همهٔ اقوام باستانی اصل ومنشاءاحلام را از قوای خارق‌الطبیعه می‌دانستند و قسمت مهم لشکریان گالی هم در این وقت مهیای ایمان آوردن به‌علامت باسعادتی بودند که شعار دین‌مسیح است واثبات بطلان رؤیای کنستانتین امکان پذیر نبود مگر به شکست خوردن او در جنگ، و این قهرمان دلیر بی‌باک که از کوههای آلپ و سلسلهٔ جبال آپنین [۲] در ایتالیای مرکزی گذشته بود اگر در مجاورت دیوار رم شکست میخورد خود ناچار در عواقب چنین شکستی به یأس و نومیدی می‌نگریست، وسنای رم و مردم این شهر شاد وخرم از نجات خود از دست ستمگری منفور تصدیق کردند که پیروزی کنستانتین از حد قدرت انسان بیرونست اما جرأت نیاوردند که حتی به اشارت وکنایت بگویند که حصول این پیروزی از یمن حمایت «خدایان» بوده است. طاق نصرتی که سه‌سال بعد ازواقعهٔ جنگ ساخته شد بزبانی مبهم اظهار میدارد که امپراطور بمدد عظمت فکر خود و بمشیئت یا نیروی عزم پروردگاری انتقام جمهوری رم راگرفته و آن را نجات بخشیده است. خطیبی بت‌پرست که در فرصتی پیشتر از این موقع را مغتنم شمرده ودرمدح وثنای فضائل امپراطور فاتح سخن گفته است چنین می‌پندارد که کنستانتین تنها کسیست که در نهان از مباشرت ذات باری تعالی برخوردار بوده و پروردگار نگاهداشت انسان فانی را بدست خدایان تابع سپرده بوده است و به‌این طریق خطیب

۱ - Sertorius سپهسالار و سیاستمدار رومی که اندکی پیش از میلاد می‌زیسته است و او را بقتل رساندند. ۲ Appenine

مذکوردلیلی بسیار موجه می‌آورد که چرا اتباع کنستانتین جرأت نیاوردند که دین جدید پادشاه خودرا بپذیرند.

ج. فیلسوفی که باسکون اما به‌شک و ریب در احلام وتفألات و معجزات و حوادث غیر عادی تاریخ غیر مذهبی و حتی تاریخ کلیسائی تفحص میکندشاید چنین نتیجه میگیرد که چشم نظاره‌کنندگان باید گاهگاهی براثر مکر و دغل خطاکرده باشد اما فهم و تشخیص خوانندگان بمطالعهٔ افسانه‌های دروغ پرداخته بکرات موهون شده است. هرواقعه‌ای و هر ظهوری یا اتفاقی را که ظاهراً از مسیر عادی طبیعت منحرف مینموده است این مورخان بی‌هیچ تأملی از اثرکار پروردگار دانسته‌اند، و جمع کثیر مردم خیالباف که بمشاهدهٔ آیات آسمانی سخت متعجب می گشتند بعضی اوقات شهاب‌های تندگذر اما غیر عادی را به‌نیروی وهم‌به‌شکل و رنگ وحرکت خاص مجسم می‌نمودند و از زبان آنها سخن می گفتند. نازاریوس[1] و یوزی‌بیوس[2] دوتن از مشهورترین خطیبانند که در مدائح دقیق وسنجیدهٔ خود کوشیده‌اند تا شهرت و جلال و شوکت کنستانتین را به‌اوج رفعت برسانند. نه‌سال بعد از فتح رم (درسال ۳۲۱میلادی) نازاریوس سپاهی از سربازان سماوی راوصف میکند که گوئی از آسمان نازل میشدند. نازاریوس بیش از هرچیز مجذوب‌جمال ایشان و روح دلاوری و پیکر سترك و انوار تابناکی است که از تن‌پوشهای‌فولادین این مردان جنگی میدرخشید و از بردباری ایشان در عجبست که چگونه تحمل میکنند که‌انسان فانی ایشان را به‌چشم ببیند و آوازشان را بگوش بشنود. این لشکریان آسمانی اعلان کردند که ما فرستادهٔ خدائیم و بزمین پرواز کرده‌ایم تا کنستانتین بزرگ را یاری کنیم. خطیب بت‌پرست از تمامی قوم گال که در آن وقت در حضورشان سخن میگفت به‌التماس میخواهد که صدق گفتار او را درباب این واقعهٔ خارق‌طبیعت تأیید کنند و ظاهراً امیدوار چنانست که‌اشباح و احلام[3]

---

۱ - Nasarius ۲ - Eusebius ۳ - از قبیل ظهور اشباح کاستور و پولوکس‌برای اعلان پیروزی مقدونیان. کاستور و پولوکس نام دو ستاره‌ایست که صورت فلکی جوزا یا دو پیکر را تشکیل میدهند.

قدیم نیز براثر واقعهٔاخیرکه دربرابر چشم عامهٔ مردم روی نموده است مقبول و معتبر شوند. منشاء داستان یوزی بیوس در باب ظهور مسیحیت که بیست‌وشش سال بعد نوشته شده ممکنست که همان خواب نخستین باشد اما وی آن را در قالبی تعبیه کرده‌است بمراتب درستتر و لطیف‌تر و آراسته‌تر. یوزی‌بیوس چنین نقل میکند که کنستانتین در یکی از لشکرکشیهای خود علامت درخشندهٔصلیب را باچشم خویشتن مشاهده کرد که برفراز آفتاب نیمروزی قرار گرفته و این کلمات برآن نقش‌شده بود: **بیاری این مظفرشو** . این شیئ شگفت‌انگیز مایهٔ حیرت همهٔ سپاهیان و شخص امپراطور گردید که هنوز در انتخاب دین نامصمم بود ولیکن خوابی که در شب بعد دید حیرت او را به ایمان بدل کرد. در این خواب عیسای مسیح دربرابر چشمان وی ظاهر گردید و همان علامت صلیب راکه در آسمان دیده شده بودبه کنستانتین نشان داد ویه او امر فرمودکه علمی مانند صلیب بسازد و بااطمینان کامل بحصول پیروزی بمخالفت با ماگزنتیوس و دیگر دشمنان خود لشکرکشی کند. اسقف دانشمند قیصریه ظاهراً به این نکته توجه داشته است که آشکارکردن این واقعهٔ معجزنما اندکی حیرت و بدگمانی در میان متدین‌ترین خوانندگان برخواهدانگیخت بااینهمه یوزی‌بیوس بجای آنکه کیفیت زمانی ومکانی را بدقت تعیین کند-که این دوکیفیت همیشه درکشف دروغ یا اثبات حقیقت موضوعی بکار می‌آید- و بجای آن که از شهود بسیاری که درآن وقت زنده بوده‌اند و باید ظهور این معجزه عظیم را بچشم دیده باشند مدارکی جمع آورد و آنها را بنویسد و محفوظ نگاه دارد اورا همین بس مینموده است که شهادت بسیارعجیبی را تأیید کند و آن شهادت کنستانتین فقید بودکه سالها بعد از واقعهٔ مذکور در ضمن مذاکره‌ای صریح و بی‌پرده حادثهٔ خارق‌العادهٔ زندگی خود را برای وی نقل کرده و باادای سوگند مؤکد بصحت حادثه‌مذکور گواهی داده بوده است. حسن تدبیر وحق‌شناسی اسقف دانشمندوی را مانع از آن آمدکه درصدق گفتار خداوندگار پیروزمند خود شک آورد ولیکن یوزی‌بیوس بصراحت میگویدکه در امری از این قبیل ناچار باید از قبول گفتهٔ مرجعی کمتر از شخص امپراطور امتناع کند اما اعتبار

سخن امپراطور پس از زوال قدرت سلسلهٔ فلاویانی پایدار نمی‌توانست ماند وعلامت آسمانی صلیب را که نامؤمنان شاید در ایام بعد استهزاء میکردند، مسیحیانی که پس از ایمان آوردن کنستانتین میزیستند بدیدهٔ بی‌التفاتی نگریستند. با اینهمه جماعات مسیحی کاتولیکی هم در مشرق و هم در مغرب صحت حادثهٔ اعجازآمیز ظهور صلیب را در آسمان پذیرفته و به‌پرستش صلیب رضا داده وآن را تأیید کرده‌اند. رؤیای کنستانتین در افسانه‌های خرافاتی شرف مقام خود را همچنان حفظ کرد تاروزی که روح فطن وجسور انتقاد جرأت آورد که از قدروارزش نصرت کنستانتین بکاهد و درمحکمهٔ سنجش افکار در صحت گفتار نخستین امپراطور مسیحی شک آورد .

غسل تعمید کنستانتین

خوانندگان پروتستان و درست اندیش این عصر بیشتر معتقدند که کنستانتین در شرح ایمان آوردن خود بتعمد دروغ گفته و آن دروغ را بعمدابسوگند نادرست تأئید کرده است و شاید درگفتن این مطلب تأمل نکنند که آنچه فکر کنستانتن را مصمم به انتخاب دین مسیح کرد نفع شخصی بود وبس ، و دیگر آنکه (نقل از گفتهٔ یکی از شاعران غیر مذهبی) وی محرابگاه کلیسا را بمنزلهٔ کرسی مناسبی برای بالا رفتن از پلکان تخت سلطنت امپراطورای بکار برد . اما وقوف مابکیفیت طبع انسانی و طینت کنستانتین و چگونگی‌مسیحیت اجازه‌نمیدهد که نتیجه‌ای چنین سخت و قاطع برگیریم . در عصر رواج شور و شوق مذهبی مشاهده شده است که زیرک ترین سیاستمداران خود از تأثیر شور و شوقی که برانگیخته‌اند بکلی برکنار نمانده اند و دلبسته‌ترین قدیسین به سنن دینی این امتیاز خطرناك را برای خویشتن مجاز میشمرند که در دفاع از حق و حقیقت اسلحهٔ مکر و دروغ را بکار ببرند . نفع شخصی غالباً مقیاس و معیار اعتقاد و نیز عمل ماست و همان اغراض سودجویانه دنیوی که شاید در سلوك کنستانتین و اظهار عقاید مذهبی وی مؤثر افتاد کم کم فکر او را مایل بپذیرفتن دینی کرد که موجب حسن شهرت و سعادت او بود . کنستانتین خویشتن بین به این یقین دلخوش بود که او را

خداوند برگزیده است تا بر ملک سراسر زمین فرمان براند، و موفقیت حق خدائی وی را به تخت سلطنت تثبیت کرد وحق مذکور مبتنی بردین خدا فرستادهٔ مسیح بود. همچنانکه تحسین بی‌استحقاق گاهگاهی فضیلت واقعی رابیدار وآشکارمیکند زهد و تقوای کنستانتین نیز اگر در اول فقط بظاهر درست مینمود شاید که اندك اندك بر اثر تمجید و تحسین یا مثال دیگران کامل گشته و بدل شده بوده باشد به ایمان واقعی و جذبه شور مذهبی. اسقفهاوکسانی که عقائد فرقهٔ جدید را می‌آموختند وکسوت و سلوك ایشان چنان نبود که متناسب باسکونت در دربار پادشاه باشد اکنون اجازت یافتند که بر خوان امپراطور بنشینند و در لشکرکشیها با او همراه باشند و هرکس از ایشان که بر فکر و ضمیر امپراطور تسلطی می یافت، خواه آن کس اسپانیائی بود و خواه مصری، بت پرستان تسلط وی را به سحر و جادو نسبت میدادند. لاك‌تان تیوس که تعالیم انجیل را بفصاحت سیسرونی آراسته و یوزی بیوس که دانش و فلسفهٔ یونان را بخدمت دین در آورده است هر دو بدوستی امپراطور پذیرفته شدند و او را با ایشان الفتی پدید آمد. این دو استاد زبر دست بحث و جدل با صبر و بردباری مراقب لحظاتی بودند که امپراطور بنرمی واستمالت پذیرای تلقین وترغیب بود تا به مهارت شواهد ومباحثی را بمیان آورند با فهم و خوی او سازگارتر. منافع مسیحی شدن امپراطور از برای این دو استاد هر چه بود باید گفت که وجه امتیاز کنستانتین همانا فر و شکوه مقام سلطنت بود نه فزونی فضیلت و خردمندی او از هزاران تن از اتباع‌وی که به اصول دین مسیح ایمان آورده بودند، و این را باور نکردنی نپنداریم که فکر سربازی درس ناموخته در برابر دلائل وزین مهمی تسلیم شود که درعصری فارغ تر از جهل و تعصب عقل اندیشمند کسانی از قبیل کروسیوس یا پاسکال یالاك تان تیوس را مقهور یا اقناع کرده است. درضمن زحمات مداوم کار خطیر سلطنت این سرباز به حقیقت یا به تظاهر ساعات شب را به دقت وسعی بسیار درمطالعهٔ تورات‌وانجیل می‌گذرانید یا درنگاشتن رسالات دینی بکار می برد واین رسالات را بعداً درحضور

۱- Grotius

جماعتی کثیر و احسنت گو میخواند. دررساله‌ای بس دراز که هنوز باقیست این پادشاه موعظه گر در اثبات حقانیت دین دلائل گوناگون مفصل می آورد و با خشنودی خاص مشروحاً درباب آیاتی [1] که‌از لسان‌زنان غیب گو نقل شده است و نیز در باب کتاب‌چهارم اشعار ویرژیل سخن میگوید . چهل سال پیش از ولادت عیسای مسیح ویرژیل ، این شاعر منتوائی [2] ، چنانکه گوئی از قوت شاعره اشعیاءنبی الهام گرفته باشد با شکوهی که خاص استعارات شعری مشرق زمینیان است در وصف و ثنای بازگشت مریم عذرا و سقوط شیطان و نزدیک شدن ولادت کود کی خدای مانند شعر سروده است ، کود کی که از نسل ژوپیتر بزرگ خواهد بود و کفاره گناهان بنی نوع انسان را خواهد داد و با همهٔ فضائل و مکارم پدر خود بر جهانی قرین آرامش حکومت خواهد کرد ، و نیز از ظهور و قیام مردمی ساده‌و صافی در سراسر دنیا و بازگشت تدریجی پاکدلی و عصمت و سعادت عصر [3] زرین سخن میگوید. شاید که شاعر اصلا به مفهوم سری این پیشگوئیهای عالی واقف نبوده و مقصود آنها را نمی دانسته است. بعداً گفته شد که مقصود غیب گو ازکودك خدای مانند فرزند نوزادهٔ یکی ازکنسولها یا یکی از سه فرمانروای قدیم روم بوده است واین گفته‌ای ناپسندیده بود اما اگر کتاب چهارم اشعار ویرژیل بنوعی عالیتر و در واقع درست تر تعبیر شد و این تعبیر باعث ایمان آوردن نخستین امپراطور مسیحی روم گردید ویرژیل مستحق آنست که در زمره موفق ترین مبلغان انجیل به شمار آید .

پانزده واقعهٔ [4] خطیر زندگانی حضرت عیسی و حضرت مریم را که مبانی ادعیه و آداب مذهبی است از بیگانگان و حتی ازکسانی که تازه ایمان آورده بودند

---

۱ - اشارهٔ امپراطور بیشتر بعقیده‌ایست که غیبگوئی در عصر ششم بعد از طوفان نوح سروده وسیسرون آن را به لاتینی ترجمه کرده است . از کنارهم نهادن نخستین حرف هر بیتی از ۳۴ بیت این قصیده بزبان یونانی این عبارت بدست می‌آید : عیسای مسیح، فرزند خدا، نجات دهندهٔ دنیا.

۲ - Mantuan

۳ ـ در افسانه های یونانی و رومی « عصر زرین » به عصری خیالی در ایام بسیار قدیم اطلاق میشده است که مردمش در کمال خوشی و رفاه و پاکدلی بسر میبرده‌اند.

٤ ـ این پانزده واقعه را mysteries میخوانند و هر مسیحی مؤمن هنگام عبادت باید در آنها بیندیشد .

پوشیده میداشتند اما بکیفیتی که تعجب و کنجکاوی را درایشان بیدار کند. اسقفان از سر حزم و تدبیر برای حفظ انضباط و خضوع و طاعت مؤمنان مقرراتی بسیار سخت وضع کرده بودند اما بفرمان همان حزم و تدبیر چون نوبت به کنستانتین رسید کار را براو آسان گرفتند زیرا که مجذوب کردن پادشاهی و اورابنرمی‌واستمالت بدرون حظیرهٔ کلیسا آوردن کاری بس مهم بود و کنستانتین بفتوای ضمنی کلیسا پیش از آنکه به انجام دادن تکالیف مسیحی مؤمنی گردن نهد ، مجاز شد که از بیشتر امتیازات چنین کسی برخوردار گردد. روزی که جمعی کثیر از نامؤمنان با جماعت مسیحیان آمیخته بودند شماس به آواز بلند ازایشان خواست که ازکلیسا بیرون شوند اما کنستانتین همچنان برجای ماند وبا مؤمنان مراسم دعاو نماز بجای آورد و با اسقفان مباحثه کرد و در باب موضوعهای غامض بسیار لطیف و مهم علم‌الهیات به وعظ و خطابه پرداخت و آداب مقدس‌شب زنده‌داری عید فصح [1] را بجای آورد و رسماً و علناً خویشتن را نه فقط از زمرهٔ معتقدان به آداب اسرار آمیز دین عیسوی بلکه تا حدی کاهن کلیسا و مفسراسرار مذکور بشمار آورد. کنستانتین از سر خویشتن بینی مدعی امتیازات خاص بود و خدماتی که انجام داده بود وی را مستحق این امتیازات مینمود پس شدت عمل در وقتی که نباید ممکن بود که ثمرات نارس ایمان آوردن وی را بکلی ضایع گرداند ، و اگر درهای کلیسا را سخت در روی پادشاهی می بستند که پرستشگاه خدایان روم را ترک کرده بود آنگاه فرمانروای امپراطوری را از عبادت محروم می کردند. درآخرین سفر خود به رم کنستانتین با زهد و ولاء خاص منکر دین پدران خودشده و از اسب راندن در پیشاپیش دسته های صنف اسواران برای اداء سوگند ایمان به ژوپیتری که در فراز تپهٔ کاپی‌تول قرار داشت امتناع ورزیده و به این طریق به دین اجداد خود اهانت نیز نموده بود. سالیان دراز پیش از غسل تعمید و مرگ خود کنستانتین آشکارا به عالمیان گفت که نه شخص او و نه مجسمه‌اش هرگز

۱ ـ عید رستاخیز مسیح که بعقیدهٔ عیسویان پس از مصلوب شدن جان سپرد و اورا مدفون کردند و روز سوم زنده‌شد و به آسمان عروج کرد.

دگر باره در درون حصار معبد بت پرستان دیده نخواهد شد ، و انواع مدالها و تصویرهائی از خود در سراسر امپراطوری توزیع کرد که وی را در حالت خضوع و توسل نشان میدهد بطریقی که در عبادات مسیحیان معمول است .

کنستانتین مغرورانه از قبول امتیازاتی که به تازه‌دینان تعلق میگرفت امتناع نمود و دلائل امتناع او را نه به آسانی بیان می‌توان کرد و نه آن را معذور می توان داشت ولیکن تأخیری که در غسل تعمید او روی نمود موافق با اصول مقررات و روش معمول در جوامع کلیسائی قدیم بود . سنت مقدس تعمید را شخص اسقف یا کشیشانی که معاون او بودند مرتباً در کلیسای اعظم حوزهٔ اسقفی در پنجاه روزهٔ میان عید مقدس فصح و عید[1] هبوط روح‌القدس انجام میدادند و دراین ایام متبرك گروه کثیری از کودکان نوزاده و بزرگسالان نیز به آغوش کلیسا راه می یافتند . پدران و مادران برای رعایت احتیاط تعمید فرزندان خود را به‌تأخیر می افکندند تا روزی که ایشان خود بتکالیفی که پس از این غسل تعمید باید بر عهده بگیرند بدرستی پی ببرند . اسقفان سخت گیر صدر مسیحیت تازه دینان را به گذراندن دو الی سه سال در تلمذ و ممارست ملزم میکردند ، واین نو مسیحیان خود بدلائل مختلف دنیوی و روحانی در اختیارکردن کیفیتی که خاص مسیحی کامل و واقف به رموزواصول دین است بندرت شتابزدگی مینمودند . مسیحیان معتقد بودند که سنت مقدس تعمید خود بمنزلهٔ توبهٔ تام و کامل از همهٔ گناهان است و روح انسان بوسیلهٔ تعمید فوراً بکیفیت نخستین آن که صفا و پاکیست باز میگردد و امیدوار به درك فیض نجات جاودانی میشود. درمیان مردمی که تازه بمسیحیت ایمان آورده بودند بسیار بودند کسانی که تعجیل در بجای آوردن آئین نیك تعمید را مصلحت نمی دانستند زیراکه تکرار این مراسم ممکن نبود واگر در تعمید یافتن شتابزدگی مینمودند خویشتن را از نعمت بی بهائی محروم میکردند که باز یافتن آن هرگز امکان پذیر نبود . تأخیر در بجای آوردن این

۱ - Pentecost هفتمین یکشنبه بعد ازعید رستاخیز مسیح که بمناسبت آشکار شدن روح القدس درمیان حواریون از اعیاد بزرگ مسیحیان بشمار می‌آید .

رسم مقدس فرصتی بدست میداد تا بجرأت در ارضاء شهوات و تمتع برگرفتن از لذات این دنیا بپردازند و بااین همه وسیله‌ای مطمئن و آسان برای عفو کامل گناهان خود در دست[1] داشته باشند. اصول سنیه دین مسیح در دل کنستانتین اثری بس ضعیف تر از فهم وی نهاد و این پادشاه جاه طلب از سیاهراه خون آلوده جنگ و سیاست همچنان بدنبال هدف بزرگ خود میرفت و پس از حصول پیروزی بدون رعایت اعتدال به سوء استفاده از توفیقی که روی نموده بود تن درمی‌داد. کنستانتین بجای آن که برتری خویشتن را ازجهت اصول عقاید مذهبی و شجاعت و دلاوری بر تراژان و امپراطوران آنتونینی تأیید و به قاطعیت اعلان کند که‌ایشان پیرو فلسفهٔ دنیوی و فاقد شجاعت تام بوده‌اند، نام نیکی را که در جوانی کسب کرده بود در دوران کمال عمر بغرامت از دست داد. هر قدر که کنستانتین بتدریج بحقایق معنوی واقف تر شد بهمان نسبت از عمل بتقوی و فضیلت کاست، و در همان سالی که شورای کلیسائی بفرمان وی درنیس[2] انجمن کرد(سال ۳۲۰ میلادی) کنستانتین سلطنت خود را به اعدام یا در واقع قتل فرزند ارشد خویشتن ملوث نمود. تاریخ تشکیل شورای نیسیه خود بتنهائی برای اثبات کذب گفتار زوسیموس[3] کافیست. زوسیموس بعلت بی خبری یا بداندیشی بقاطعیت میگوید که امپراطور پس از مرگ کریس پوس[4] بعلت ندامت ضمیراز کشیشان مسیحی قبول عفوگناه کرد زیرا که ازکاهنان بزرگ کیش بت پرستی طلب بخشش کرده وایشان توبهٔ وی را نپذیرفته بودند. هنگام مرگ کریس‌پوس

۱ ـ بزرگان کلیسا که تأخیر درغسل تعمید را جرم می‌شمردند و نکوهش‌می‌کردند اثرات مسرت‌بخش آن‌را حتی‌در هنگام نزع روان انکار ننموده‌اند. کریزوستوم هوشمند فصیح بیان بیش از سه‌دلیل علیه مسیحیان محتاط نیافته است. ۱: که ماباید فضیلت را بخاطر فضیلت بخواهیم ونه‌تنها ازبرای اجری که از آن حاصل آید. ۲: ممکنست مرگ ناگهان برسد و فرصت تعمید از دست برود. ۳: که‌اگر چه‌مارا بی‌تعمید درآسمان نیزمقام دهند در برابر شمشعهٔ خورشید های صلاح و تقوی که‌مدار حیات را بارنج‌وکوشش و توفیق و افتخار درنوردیده‌اند چون‌ستارگانی خرد خواهیم بود که‌اندک درخششی دارند. من‌خیال نمیکنم که شوراهای مذهبی محلی یاعمومی هرگزکسی را بعلت تأخیر در غسل تعمید باهمهٔ عواقب زیان‌باری که دربرداشت محکوم کرده باشند. آتش تعصب‌اسقفان ببهانه‌هائی بس اندکتر شعله‌ور می‌گردید.

۲ - Nice   ۳ - Zosimus   ۴ - Grispus

کنستانتین دیگر نتوانست درانتخاب مذهب تعلل نماید زیرا که از این نکته غافل نبود که علاج قاطع گناه بدست کلیساست با اینهمه صواب درآن دیده که علاج درد را بتأخیرافکند تا وقتی که نزدیک شدن مرگ خطر وسوسهٔ نفس و بازگشت به مذهب سابق را از میان برداشت . وی درآخرین بیماری خود اسقفانی را به کاخ نکومیدیه احضار و باشور و حرارت بسیار تقاضای غسل تعمید کرد و این رسم مقدس را بجای آورد و با قوت هر چه بیشتر اعلان کرد که بقیت عمر را چنان بسر خواهد برد که مریدی از مریدان حضرت مسیح را شاید ، وپس از آنکه تن او را به کسوت سفید رنگ تازه دینان پوشاندند وی با خضوع و فروتنی بسیار از آراستن پیکر به قبای ارغوانی سلطنت امتناع ورزید و دیگر بار آن را نپوشید و اینها همه باعث تهذیب و تلطیف روح اسقفان گردید و ظاهراً باید مثال کنستانتین و شهرت وی تأخیر در غسل تعمید را تأیید کرده باشد. ستمگران دیگر نیز پس ازکنستانتین جرأت یافتند و معتقد شدند که اگر دردوران سلطنتی دراز خون معصومان را بریزند گناه ایشان فوراً به آب غسل تعمید شسته خواهد شد اما دغل بازی درکارمذهب درمبانی فضیلت اخلاقی و معنوی خلل افکند بوضعی که خطرناك بود .

استقرار رسمی دین مسیح(ع)

جماعت مسیحی‌مذهب از سر حق شناسی درمدح و ثنای فضائل کنستانتین غلوّ نموده و قصور او را معذور شمرده‌اند زیرا که این حامی با مکرمت کلیسا دین مسیح را در دنیای روم براورنگ سیادت جایگزین کرد و یونیان که بیاد «پادشاه مقدس» عید میگیرند بندرت نام وی را بی عبارت وصفی « همرتبت با حواریون » ذکر میکنند. اگرازچنین مقایسه‌ای‌مقصود تشبیه‌خصائل کنستانتین باسجایای اولین مبلغان لاهوتی باشد ناچار باید آن را به غلوّ در تملق کفر آمیز نسبت داد ، اما اگر این مقایسه محدود باشد به کثرت ووسعت دامنهٔ موفقیتهای ایشان شاید بتوان گفت که کنستانتین در پیشرفت دین مسیح توفیق حاصل کرده است. با صدور چندین فرمان تسامح کنستانتین موانع دنیوی را که تاآن روز پیشرفت مسیحیت را بتأخیر

افکنده بود از میان برداشت وکشیشان فعال و بسیار عددمسیحی را اجازت بی قید و شرط دادوبشیوهٔ کریمان تشویق کرد تا با هر نوع استدلالی که درعقل و منطق مردمان و ایمان ایشان مؤثر تواند افتاد حقایق سودمند مذهبی را به نصیحت و موعظت به ایشان ابلاغ کنند. توازن دقیقی که در میان مذهب بت پرستی و دین جدید بر قرار شده بود اندك مدتی بیش نپائید و چشمان نافذ و تیز بین حرص و جاه طلبی بزودی کشف کرد که مسیحی شدن میتواند متضمن منفعت دنیوی و فوائد اخروی گردد. امید جمع آوردن مال وکسب شرف وافتخار و مثال کنستانتین و پندها و لبخندهای او که مقاومت در برابر آن امکان پذیر نبود همه باعث آمد که جمع کثیری از مردم فاسد رشوتستان که متذلل و فرومایه‌اند و قسمتهای مختلف کاخ پادشاهی معمولا انباشته از ایشانست به‌دین جدید معتقد شوند. بلادی که خود داوطلبانه معابد خویشتن را ویران کردند و به این طریق پیش از دیگران اظهار اشتیاق به دین تازه نمودند بدریافت مزایای بلدی وهدایای مردم ممتاز و مشخص شدند و پاداش خود را گرفتند. پایتخت جدید مشرق یعنی شهر قسطنطنیه به وضع خاص خود می‌بالید زیرا تنها شهری بود که هرگز خودرا به پلیدی بت پرستی نیالوده بود. چون رفتار وکردار طبقات فرو دست جامعه تابع دیگرانست ، ایمان آوردن کسانی که ازجهت اصل و نسب یا قدرت و ثروت دارای مرتبتی بودند باعث آمد که انبوه کثیر مردمی که وابسته بدیگران یا نان خوار[1] ایشان بودند نیز بزودی ایمان آوردند . اگر این خبر راست باشد که در مدت یک سال دوازده هزار مرد و بهمین نسبت جمعی زن و بچه در رم مراسم غسل تعمید را بجای آوردند ، و امپراطور وعده داده بود که بهر تازه دینی لباسی سفید و بیست سکه طلا بدهد پس نجات عوام‌الناس ازگناه و مرگ ابدی به قیمتی ارزان خریده شد. نفوذ عظیم کنستانتین محدود به مدت عمر او و یا تنگنای قلمرو سلطنتش نبود. فرزندان و برادر زادگان این پادشاه بهمت او فرهنگ و تربیت

۱ ـ امپراطور فرمانی صادر کرد که بموجب آن هیچ یهودئی نباید بردهٔ مسیحی در خانهٔ خود نگاهدارد اما اکثر بردگانی که ملك طلق اربابان مسیحی یابت پرست بودند بمسیحی شدن نمیتوانستند وضع زندگی دنیوی خودرا بهتر کنند .

آموخته بودند و همین فرهنگ و ادب سبب گردید که در امپراطوری روم گروهی از شاهزادگان پدید آیند با ایمانی خالصتر و نیرومندتر ، زیرا که روح مسیحیت یا لااقل اصول عقاید آن هم از اوان کودکی در ضمیر ایشان راه یافته و با آن درآمیخته بود . جنگ و تجارت بشارت انجیل را در کشورهای ماوراء متصرفات روم منتشر کرد و اقوام بیگانه‌ای که فرقهٔ حقیر و از وطن راندهٔ مسیحی را خوار میشمردند بزودی دریافتند که باید دینی را محترم بشمارند که بزرگترین پادشاه جهان و متمدن ترین ملت روی زمین آن را پذیرفته‌اند. کسانی از اقوام گت وژرمنی که در تحت لوای روم بخدمت سربازی پیوسته بودند صلیبی را که در پیشاپیش افواج رومی میدرخشید محترم و مقدس میشمردند و درضمن هموطنان حیوان‌صفت ایشان نیز درس ایمان و بشر دوستی می‌آموختند . پادشاه ایبریه [1] و پادشاه ارمنستان خدای کنستانتین را می پرستیدند که حامی ایشان بود و اتباع این دو که درهمه حال عنوان مسیحی را حفظ کرده‌اند بزودی با برادران رومی خود رابطهٔ دائم ومقدس دینی برقرار کردند. چنین مینماید که مسیحیان ایران دروقت‌جنگ دین خودرا ازکشور خود دوستر میداشتند ولیکن تا وقتی که درمیان دوامپراطوری صلح برقرار بود وساطت کنستانتین بنحوی مؤثر موبدان را ازآزردن مسیحیان مانع آمد. تجلی انوار انجیل سواحل هندوستان را نیز منور کرد ، وجماعات یهودی که بدرون عربستان و حبشه رخنه کرده بودند با پیشرفت مسیحیت مخالفت نمودند اما بر اثر وقوف قبلی به‌رموز دین موسوی که به‌وحی ازآسمان رسیده بود کار مبلغان مسیحی تا حدی آسان شد. حبشه هنوز خاطره فری من تیوس[2] را مقدس ومحترم میشمارد زیرا که در زمان کنستانتین وی عمر خویشتن را وقف تبلیغ مسیحیت در آن نواحی دور افتاده کرد. در عهد سلطنت کنستانتیوس فرزند کنستانتین ، تئوفیلوس هندی نژاد به دوگانه سمت سفارت واسقفی منصوب گردید و ازطریق

۱ ـ درقدیم‌الایام اسم‌ناحیه‌ای بوده‌است درقفقاز میان دریای سیاه و بحرخزر .

۲ - Frementius

دریای احمر بنزد پادشاه سبا و حمیر[1] رفت بادویست اسب اصیل پاك نژاد از ناحیهٔ کاپادوکیه که امپراطور برسم تحفه برای پادشاه مذکور فرستاده بود. امپراطور هدایای مفید یا عجیب بسیار بدست تئوفیلوس سپرد تا موجب تحسین و تعجب آن اقوام کم تمدن گردد و در میان ایشان و روم دوستی و وفاق برقرار کند. تئوفیلوس چندین سال در سمت اسقفی راعی جماعات مسیحی منطقه حاره بود واز آنها دیدن میکرد و درکار خود توفیق یافت.

قدرت مقاومت ناپذیر امپراطوران روم از تغییر مهم و خطرناکی آشکار شد که در دین ملی روی نمود و هول و دهشتی که نیروی جنگی روم در دلها بر می‌انگیخت زمزمه ضعیف بت پرستان را خاموش کرد و به‌دلائلی توقع این بود که اطاعت مسرورانه مسیحیان و کشیشان ایشان از فرمان امپراطور به رهنمونی وجدان و حس حق شناسی باشد. بموجب یکی از اصول مهم قانون اساسی روم طبقات مختلف مردم همه یکسان تابع قوانین کشور بودند و اهتمام در حفظ مصالح دین حق پادشاه و از وظائف او بود. کنستانتین و جانشینان او به‌آسانی قبول نمیتوانستند کرد که با پذیرفتن دین جدید هیچ یک از امتیازات خاص خود را بتاوان از دست داده‌اند یا آنکه نتوانند برای دینی که خود پذیرفته و از آن حمایت کرده‌اند قوانینی وضع کنند. امپراطوران در مورد صنف روحانی اختیارات فائقه خود را بکار میبردند و کتاب شانزدهم مجموعه قوانین تئودوسیوسی نماینده اختیاراتیست که امپراطوران تحت عناوین مختلف برای ادارهٔ امور فرقهٔ کاتولیکی مذهب بدست گرفتند.

تفاوت میان قدرت دنیوی و روحانی

افتراق میان قدرت دینی و دنیوی که هرگز تا این وقت بر مردم آزاد روح رم ویونان تحمیل نشده بود اکنون با استقرار قانونی مسیحیت در رم تحقق پذیرفت و تأیید و تثبیت گردید. از روزگار نوما تا عهد اگوستوس مسند کاهنی

---

۱ - بر وزن خنجر و به انگلیسی Himyarite یا Homerite که در ایام قدیم نام طایفه‌ای بوده است در جنوب عربستان.

اعظم پیوسته بوسیله یکی از ممتازترین سناتوران اشغال میشد و امور مربوط به آن راهم او انجام میداد اما با استقرار مسیحیت منصب مذکور با مقام شامخ سلطنت توأم گردید. پیش از استقرار مسیحیت شخص اول کشور غالباً بفرمان تدبیر و سیاست یا بواسطه شور مذهبی وظائف مقدس کاهنی را خود بدست خویشتن انجام میداد. در شهر رم یا در متصرفات امپراطوری هیچ صنفی از اصناف کاهنان نبود که در میان مردم مدعی روحانیت بیشتر یا ارتباط نزدیکتر با خدایان باشد. اما در کلیسای عیسویان که وظائف و خدمات مقدس دینی بتوالی بدست گروهی کشیش انجام می پذیرفت که برای این کار آماده شده بودند پادشاه را ، که مقام مذهبی و روحانی او کمتر از حقیرترین شماسان است ، بیرون از ساحت محراب کلیسا و در جزء انبوه کثیر بقیت مؤمنان می نشاندند. پادشاه بمنزلهٔ پدر مردم مورد تعظیم و تکریم همه کس بود ، اما در برابر بزرگان کلیسا او خود دارای وظائف فرزندی ومکلف به محترم شمردن ایشان بود و صنف اسقفان برای حفظ شأن واعتبار خود بزودی کنستانتین را مجبور کردند که ایشان را مشمول همان احتراماتی کند که وی به قدیسین و مؤمنان نموده بود ، مؤمنانی که هنگام خطر نیز عقیدهٔ خود را اظهار میداشتند. نزاع پنهانی میان دولت و کلیسا بر سر حدود قدرت قانونی هریک ازاین دو دستگاه مشکلاتی دراموراجرائی دولت پدیدآورد و هر امپراطور با ایمانی میترسید که مبادا دست نامقدس به گنجینه‌ای[1] یازیدن که حاوی احکام الهیست متضمن گناه و خطر باشد. بسیاری از ملل باستانی به تقسیم مردم به دو گروه روحانی و غیر روحانی آشنا بودند و مؤبدان ایرانی و کاهنان هند وآشور و یهودیه و حبشه و مصر و گال همه قدرت دنیوی و ملک و مالی را که بدست می‌آوردند از منبعی آسمانی میدانستند. سنن مقدس و محترم دینی در هریک از این کشورها کم کم با آداب خاص و روش حکومت آن کشور درآمیخته و باآنها ممزوج گشته

۱ - صندوقچه‌ای حاوی دولوح سنگی که منقش به‌احکام عشره است و در مقدس‌ترین مکانی در کنیسهٔ یهودیان نگاهداری میشد . این عبارت در متن به استعاره بکار رفته وکنایه از احکام و مواعید انجیلی است.

بود ولیکن در مورد دین مسیح تحقیر و مخالفت دستگاه دولت باعث تحکیم و تقویت قدرت فائقهٔ کلیسای بدائی گردید. مسحیان ناچار بوده بودند که خود عمالی برای ادارهٔ حکومت خویشتن برگزینند و مالیات خاص بگیرند و آن را برای مخارج عمومی توزیع و مصرف کنند و حکومت داخلی ملت عیسوی را بر مبنای مجموعهٔ قوانینی اداره کنند که رضا و موافقت مردم آن را تصویب و عمل سیصد سال آن را تأیید نموده بود. وقتی که کنستانتین دین مسیحیان را پذیرفت چنان بود که گوئی وی با جماعتی مستقل و متمایز از دیگران پیمانی ابدی بسته است. کشیشان امتیازاتی را پذیرفتند که امپراطور یا جانشینان وی خود به این صنف اعطاء کرده یا وجود آنها را تأیید نموده بودند اما آن امتیازات را از لطف و عنایت درباری ندانستند که به‌الطافش اعتمادی نبود بلکه از حقوق حقه و انتقال ناپذیر خویشتن بشمار آوردند.

امور کلیسای کاتولیکی بدست یک هزار و هشتصد اسقف اداره میشد که دارای قدرت و امتیازات روحانی و شرعی بودند. مقر هزارتن ازاینان در متصرفات یونانی و هشتصدتن دیگر در متصرفات لاتینی امپراطوری بود و وسعت و حدود هر اسقف‌نشینی بتفاوت و بر حسب اتفاق بیاری شوق و توفیق نخستین مبلغان مسیحی و بنا به میل مردم و نیز به مقیاس رواج اصول انجیلی معین شده بود. درکرانه رود نیل و سواحل افریقا ، و در نواحی آسیائی که مقر فرمانروائی کنسولها بود و در سراسر ایالات جنوبی ایتالیا کلیساهای بسیاری ساخته شد که درهریک اسقفی حکومت میکرد . اسقفان گال و اسپانیا و تراس و پونتوس بر سرزمینهای وسیعی فرمان‌میراندند واسقفان دیگری‌رابوکالت‌خود برمیگزیدند تا در نقاط روستائی وظائف و تکالیف کشیش را انجام بدهند. قلمرو حکومت اسقفی مسیحی ممکن بود که شامل ایالتی باشد یا دهکده‌ای ، ولیکن اسقفان همه دارای مقام ثابت و با هم برابر بودند ، وهمه امیتازات و اختیارات خود را از نخستین مبلغان دین عیسوی و از مردم و بموجب قانون بدست می‌آوردند. سیاست کنستانتین باعث آمده بود که حرفهٔ حکومت مدنی از حرفهٔ سپاهیگری جدا گردد و در ضمن

صنف دیگری در کلیسا و دستگاه دولتی پدید آمد متشکل از کشیشان که همیشه محترم بودند و زمانی خطرناك. امعان نظر در وضع این گروه و مختصات ایشان وگزارشی در باب این همه را میتوان تحت عناوین ذیل تقسیم و عرضه کرد. الف - انتخابات عمومی. ب - رسامت[1] کشیشان. ج - ملك و مال. د - اختیارات حکومتی. ه - حق توبیخ در امور روحانی. و - وعظ و خطابه خوانی. ز - امتیاز تشکیل مجامع قانونگذاری.

الف - آزادی انتخابات دیر زمانی پس از استقرار قانونی مسیحیت دوام یافت و اتباع رم در امور کلیسائی از امتیازی برخوردار شدند که در دوران جمهوری آن را از دست داده بودند و آن امتیاز حق انتخاب عمالی بود که خود متعهد به فرمانبرداری ایشان بودند. بمحض اینکه چشمان اسقفی بخواب مرگ بسته میشد اسقف اعظم فرمانی صادر میکرد که یکی از معاونانش بوکالت از او امور حوزه اسقفی را ادارهٔ کند و در مدتی محدود وسائل انتخاب اسقف آینده را فراهم آورد. حق رأی متعلق بکشیشان فرودستتر بود که بیش از هر کس دیگر واجد شرائط لازم برای صدور حکم درباب اهلیت و شایستگی داوطلب مقام اسقفی بودند. سناتوران و اشراف شهر و همهٔ کسانی که به ثروت و مرتبت از دیگران ممتاز بودند و عوام مردم نیز حق رأی داشتند. در روز موعود انبوه خلائق از دورترین نقاط حوزه اسقفی جمع می‌آمدند و بعضی اوقات هلهله کنان و احسنت گویان شفاهاً رأی میدادند و ندای منطق و قوانین نظم و انضباط را خاموش میکردند. رأی شفاهی مردم ممکن بود که بر حسب اتفاق به‌شایسته‌ترین داوطلبان تعلق بگیرد مثلا به پرزبی تیری[2] سالخورده یا راهبی مقدس یا شخصی معمولی که به شور ایمان وزهد و تقوی شاخص و ممتاز بود. اما کرسی اسقفی را مخصوصاً در بلاد ثروتمند و بزرگ امپراطوری بیشتر بخاطر شأن دنیوی آن میخواستند و کمتر بعلت منزلت معنوی و روحانی مقام مذکور. اغراض و شهوات خشم آلوده و

۱ - مراسم دخول کسی به‌کار کشیشی ۲ - presbyter در صدر مسیحیت مشایخ کلیسا را به‌این عنوان میخواندند.

خودپسندانه و فنون غدر و خیانت و حیله و تزویر و فساد پنهانی و ظلم آشکار وحتی توأم با کشت وکشتار که سابقاً آزادی انتخابات را درجمهوری یونان و رم به لوث ننگ آلوده بود اکنون نیز بیشتر ازآنچه باید درانتخاب جانشینان‌حواریون تأثیر مینمود. از داوطلبان مقام اسقفی یکی به افتخارات خانوادگی خود می لافید و دیگری داوران را با طعامهای لذیذ فراوان که درخوان گستردهٔ خود نهاده بود اغوا میکرد و سومین داوطلب که گنه‌کارتراز رقیبان خود بود به شریکان جرم که مانندوی به امیدهای ناپاك فریفته شده بودند و عده میداد که اموال کلیسا را غارت کند و به ایشان نیز سهمی بدهد. قوانین مدنی‌وکلیسائی همه چنان تنظیم شده بود که عوام‌الناس‌را ازشرکت در این امر مهم مذهبی‌ممنوع ومحروم گرداندیعنی بموجب قوانین قدیم کلیسائی داوطلب اسقفی باید واجد شرائطی ز قبیل سن و مقام اجتماعی و غیر اینها باشد و همین قوانین انتخاب‌کنندگان را تاحدی از دادن رأی ناسنجیده مانع می‌آمد. اعتبار منزلت اسقفانی که از ایالات مختلف امپراطوری درکلیسای بی اسقف جمع می آمدند تا منتخب مردم را طی مراسم مقدس مذهبی بر مسند ریاست بنشانند از هیجان عواطف غرض آلودهٔ مردم میکاست و اشتباهات‌ایشان را اصلاح میکرد. اسقفان میتوانستند از انتصاب کشیشی که مستحق ریاست نبود امتناع بورزند و دسته‌های منازع و خشمگین بعضی اوقات وساطت عادلانه ایشان را می‌پذیرفتند. تسلیم یا مقاومت روحانیون و مردم در موارد مختلف سوابقی بوجود می‌آورد که تدریجاً بدل میشد بقوانین مسلم و سنن خاص در نواحی ایالتی. یکی از مبانی سیاست مذهبی که در همه جا از اصول مسلم شناخته میشد این بود که هیچ اسقفی را نمیتوان بی رضا و موافقت جماعتی که درکلیسائی نماز میگزارند برآن کلیسا تحمیل نمود. امپراطوران که نگاهبانان صلح و آرامش مردم بودند وشخص اول در رم و قسطنطنیه، میتوانستند درانتخاب اسقف اعظم رغبت خود را بهریک از داوطلبان که بخواهند اعلان نمایند و بنحوی مؤثر اعلان نمایند، ولیکن این پادشاهان مستبد آزادی انتخابات کلیسائی را محترم می شمردند و باآن که مناصب بزرگ دولتی و لشکری را خود به میل

خویشتن در میان اشخاص توزیع میکردند و باز پس میگرفتند معذلک یک هزار و هشتصد اسقف به رخصت ایشان مشاغل مهم و پایدار را از رأی آزاد مردم بدست می‌آوردند. چون خلع رؤسای کلیساها از مقام شریف اسقفی ممکن نبود پس بحکم انصاف سزاوار نبود که ایشان به دلخواه خود مسند ریاست را ترک کنند. شوراهای کلیسائی کوشیدند که اسقفان را مجبور به اقامت درمقر اسقفی کنند ونقل و انتقال ایشان را مانع آیند اما در این کار چندان توفیقی حاصل نکردند. نظم و انضباط مذهبی فی‌الواقع در مغرب بیش از مشرق معمول بود اما همان عواطف غرض آلوده‌ای که مقررات انضباط را لازم‌آورده بود خود آن مقررات را بی اثر مینمود و شدت بیان اسقفان در ملامت کردن یکدگر کاری نمیکرد جز آنکه تقصیر و بی‌تدبیری ایشان همه را برملا کند.

ب - تنها اسقفان مستعد تولید مثل بمفهوم «روحانی» آن بودند و این امتیاز خارق‌العاده شاید کیفیت دردناك عزوبت را که برروحانیون تحمیل شده بود تا حدی جبران میکرد. عزوبت که در اول نشان زهد و پرهیزگاری بود بعد تکلیف هرکشیشی و آخرالامر تعهدی شد بر ذمهٔ وی واجب. ادیان عهد باستانی که خود دارای صنف روحانی خاص بودند یک عشیره[۱] یا خانوادهٔمقدس را وقف حرفهٔ کاهنی میکردند که پیوسته خدمتگزار خدایان باشند، و شغل کاهنی در تملک خانواده‌های روحانی قرار می‌گرفت و دیگران قادربه‌گرفتن آن نبودند. فرزندان کاهنان باگردن فرازی و بطالت درامن و سلامت از میراث مقدس خود تمتع بر می‌گرفتند و آتشین جوهر شور مذهبی بر اثر آلام زندگی و لذات آن و مهر و محبت خانوادگی اندکی فرو می نشست، اما ابواب جایگاه قدس درکلیسای مسیحیت بر روی هر مرد جاه‌طلبی گشوده بودکه آرزومند نعمات موعود بهشتی یا طالب مال دنیوی بود. مانند حرفهٔ سربازی و عمل دیوان امور منصب کشیشی نیز

۱ - بعضی‌از نویسندگان قدیم‌وجوداصل وراثت را درحرفهٔ‌کاهنی درمیان مصریان و کلدیان و هندیان تأییدکرده و آن را پسندیده‌اند. آمیانوس‌درباب مؤبدان گفته‌است‌که ایشان خانواده‌ای بسیارعددبودند اما از قرائن چنین برمی‌آید که در سلسلهٔ مراتب روحانی در میان اقوام سلتی انتخاب کاهنان ممکن بوده است.

با جد و جهد تمام بدست کسانی انجام می پذیرفت که طبع و استعداد ایشان را به انتخاب شغل مذکور برانگیخته یا اسقفی بصیر و دقیق بین ایشان را از میان دیگران برگزیده بود زیرا که به تشخیص وی بهتر از هرکس دیگری میتوانستند بسود کلیسا و افزایش رونق و جلال آن بکوشند. اسقفان مختاربودند که ممتنعان را مجبور و گرفتاران را حمایت کنند(تا روزی که قانون سوء استفاده ازاین امتیاز را مانع آمد) و با دست[1] نهادن براشخاص پیوسته بعضی از ارزنده ترین امتیازات جامعه مدنی را به ایشان اعطاء کنند. امپراطوران همهٔ کشیشان کلیسای کاتولیکی را که شاید افزون از افواج رومی بودند از انواع خدمات خصوصی و عمومی و مشاغل بلدی و مالیاتها و پرداختهای شخصی که بار تحمل ناپذیری بر مردم دیگر بود معاف و مستثنی کردند و انجام دادن امور مربوط به شغل مقدس کشیشی را بمنزلهٔ بجای آوردن همهٔ تکالیف و وظائفی که به دولت خود داشتند ازایشان پذیرفتند. هر اسقفی با انتصاب شخصی به شغل مقدس کشیشی حقی بر او می یافت مطلق و نقض ناشدنی و آن توقع اطاعت دائم از کشیش منتصب بود. روحانیون هر کلیسای اعظم وحوزه های تابع آن خود مجموعاً جامعه‌ای تشکیل میدادند دائم وتابع مقررات خاص. کلیسای اعظم[2] قسطنطنیه وکارتاژ هریک دارای تشکیلات خاص خود و پانصد کشیش بود. عدد این کشیشان و طبقات مختلف ایشان اندك اندك براثر خرافات رائج در آن ایام افزون شد زیرا که مراسم با فر و شکوه عبادت بت پرستان یا یهودیان به کلیسا نیز راه یافت، وسلسله‌ای دراز از کشیشان وشماسان و معاونان ایشان و کشیشانی که هنگام عشاء ربانی خدمتگزاری میکنند، و طرد کنندگان ارواح، و قاریان و خوانندگان و دربانان هر یک در مقام خود بر نظم و جلال عبادت در کلیسا

---

۱ ـ دست نهادن و تبرك كردن و دعای خیر گفتن هنگام انتصاب کسی به مشاغل روحانی ۲ ـ شصت پرزبی‌تیر یا کشیش، یکصد شماس و چهل زن شماس و نود معاون شماس و یکصد و ده قاری و بیست و پنج نغمه خوان و یکصد دربان که مجموعاً به پانصد و بیست و پنج تن بالغ میشدند. این عدد را امپراطور تعیین کرد تا از گرفتاری و تنگدستی کلیسا بکاهد، زیرا که کلیسا بواسطهٔ تشکیلات مفصلتری مقروض و مجبور به بهره دادن شده‌بود.

می افزود. عنوان کشیش و امتیازات آن به جماعات مقدس رهبانانی داده شد که بااخلاص و ولاء پشتیبان اسقف وپایه‌های کرسی فرمانروائی او بودند. ششصد[1] تن از بیماران در اسکندریه عیادت میکردند و یک هزار و صد گورکن مردگان را در قسطنطنیه بخاك می سپردند و انبوه کثیر رهبانان که از وادی نیل برخاستند در سراسر دنیای مسیحیت منتشر شدند و رخسار آن را تیره و تار کردند.

ج ـ منشور میلان عوائد کلیسا و آرامش آن را تأمین کرد. بموجب قوانین ظالمانه دیوکلیسیان، حق تملک خانه و زمین از مسیحیان سلب شده بود اما با صدور فرمان میلان ایشان نه فقط خانه‌ها و اراضی از دست داده را باز یافتند بلکه آنچه را نیز سابقاً باهمداستانی و تجاهل عمال دیوان مورد استفاده قرار داده بودند اکنون با سند وقباله درست مالک شدند. بمجرد اینکه مسیحیت دین امپراطور وامپراطوری روم گردید روحانیون در سراسر کشور خواستار مؤونتی شدند کافی و در خور شرف مقام خود، و پرداخت مالیات سالانه باید که مردم را از بار سنگین تر خراجی رهانیده باشد که ادیان به پیروان خود تحمیل میکنند. اما هر قدر کلیسا ثروتمندتر شد بهمان نسبت بر مخارج و احتیاجاتش نیز افزود و معاش صنف روحانی و ثروت ایشان همچنان از محل هدایائی تأمین میشد که مؤمنان بمیل و اختیار خود تقدیم میکردند. هشت سال بعداز منشور میلان کنستانتین همهٔ اتباع خود را در سراسر امپراطوری اجازه داد که اموال خویشتن را بمیل خود و به ارث به کلیسای مقدس کاتولیک بدهند. چشمهٔ فیاض سخا و کرم ثروتمندان که درایام حیات ایشان بواسطه آز و تجمل پرستی مسدود میشد هنگام مرگشان دوباره روان میگشت. مثال کنستانتین مسیحیان ثروتمند را بر سر شوق می‌آورد. پادشاه مستبدی که ارث نابرده از پدران توانگر شده است به خیرات و احسان ثوابی کسب نخواهد کرد امّا کنستانتین خوش باورگمان میکرد که اگر معاش جمعی ازمردم عاطل را ازکیسه زحمت کشان تأمین و ثروت کشور خود را

۱ ـ در متن کلمهٔ Parabolani بمعنی «حادثه‌جو» آمده است.

در میان اولیاء و قدیسین توزیع کند فضل و عنایت پروردگار رابااین طریق ابتیاع خواهد کرد. همان مأموری که سر بریدهٔ ماگزنتیوس را به افریقا میبرد شاید حامل نامه‌ای به سی‌سی‌لیان[1] اسقف کارتاژ نیز بود. دراین نامه امپراطور به‌اسقف مذکور خبر میدهد که عمال ایالات روم مأمورند که مبلغ سه هزار فلس[2] یا یک هزار وهشتصد لیره استرلینگ به وی بپردازند واگر برای مدد رساندن بکلیساهای افریقا و نومیدیه و موریتانیا مبالغ بیشتری بخواهد فرمان وی را اطاعت نمایند. هر قدر که اعتقاد دینی کنستانتین و فسق و فجور اونیز بیشتر شد درست بهمان نسبت بر جود و سخای وی افزود. امپراطور برای هر شهری مقداری غله معین کرد که وجه آن سرمایهٔ خیرات و مبرات دینی شود، و زنان و مردانی که زندگی رهبانی را پیش میگرفتند و دیرنشین می شدند نزد کنستانتین قرب و عزت خاص می‌یافتند. معابد مسیحی در انتاکیه و اسکندریه و اورشلیم و قسطنطنیه و غیر اینها همه نماینده زهد فروشی پادشاهیست که در عصر انحطاط معماری آرزومند برابری نمودن باکمال هنر عهد باستان بود. این بناهای مذهبی ساده و مستطیل شکل بود اما گاهگاهی بصورت گنبدی متسع و زمانی بشکل صلیب منشعب میشد. تیرهای این معابد غالباً ازکاج لبنانی و سقفها محتملا پوشیده از قطعات برنز مذهب و دیوارها و ستونها وکف‌بنا پوشیده از مرمرهای رنگین و منقش بود. گرانبهاترین زیورهای سیمین و زرین و حریرها وگوهری ثمین را در حد وفور وقف برجایگاه قدس درکلیساها میکردند، و این شکوه و جلال ظاهر بر مبانی‌متین و پایدار یعنی اموال و املاک کلیسا استوار بود. در مدت دویست سال از سلطنت کنستانتین تا سلطنت ژوستی نیان یک هزار و هشتصد کلیسای امپراطوری بواسطه تحف و هدایائی که پادشاه و مردم بکرات تقدیم میکردند ثروتمند شدند، ثروتی که متعلق بکلیسا و انتقال ناپذیر بود. عایدی سالانه هراسقفی را میتوان بدون غلوّ بمقداری معادل با ششصد لیرهٔ انگلیسی تخمین زد و ایشان درست در حد فاصل میان فقر و ثروت قرار داشتند. اما با افزایش ثروت وشأن و منزلت شهرهائی

---

۱ - Caecilian
۲ - folles.

که اسقفان درآنهاحکومت روحانی میکردند تدریجاً بر میزان ثروت این روحانیون نیز افزود. درسیاهه‌ای[1] ناقص اما موثق مال‌الاجاره‌های بعضی‌خانه‌ها و دکانها وباغها و مزارع ذکر شده است درایتالیا و افریقا که متعلق بسه کلیسای اعظم در رم یعنی کلیسای پطرس مقدس وپولس مقدس و یحیای مقدس لاترانی بود. از ایتالیا و افریقا و متصرفات شرقی بجز روغن و کتان و کاغذ و ادویه معطر و غیره که بمصارف معینی اختصاص داده میشد سالانه عایدی خالصی بدست می‌آمد که عبارت بود از بیست و دوهزار سکه طلا یا دوازده هزارلیره استرلینگ. در عهد سلطنت کنستانتین و ژوستی‌نیان اسقفان دیگر نه از اعتماد بی‌شک وریب مردم و روحانیون فرودست برخوردار و نه شاید مستحق چنین اعتمادی بودند. عوائد هر حوزه اسقفی بچهار قسمت تقسیم میشد. یک قسمت بمصرف شخص اسقف میرسید ، یک قسمت به کشیشان دون مرتبت پرداخته میشد ، قسمت دیگر بمصرف نیاز مندان میرسید و قسمت چهارم خرج مراسم عبادات عمومی میشد ، و سوء استفاده ازاین امانت مقدس را بارها و بکرات بشدت هرچه تمامتر مانع آمدند. موقوفات کلیسا هنوز مشمول جمیع مالیاتهای دولتی بود. روحانیون رم و اسکندریه و تسالونیک[2] وغیراینها ممکن بود که تقاضای معافیت کنند و تاحدی از مالیات بخشوده شوند. ولیکن فرزند کنستانتین در برابر اقدام زودرس شورای کبیر ریمینی[3] که هدفش معاف کردن کلیسا از جمیع خراجها بود پایداری نمود و موفق شد.

د . روحانیون رم که محاکم عدالت خودرا برویرانه‌های عرف و قانون مدنی بنا نهادند با فروتنی تمام حقی را که کنستانتین به ایشان داده بود بمنزلهٔ موهبتی خاص پذیرفتند وآن استقلال تام دراجرای مفاد قانون بود و این استفاده خود ثمرهٔ گذشت زمان و تصادفات ایام و زحمت و کوشش ایشان بود. اما راد

۱ - هر سندی که از آن واتیکان باشد بحق مورد سوءظن است . با اینهمه صورتی که از مال الاجاره بدست‌آمد دارای نشان‌صحت و قدمت است و اگر این اسناد مجعول باشد مسلمست که در عهدی جعل شده که حرص و آز پاپها محدود بمزارع بود و هنوز شامل کشورها نشده بود .

۲ - Thessalonica		۳ - Rimini

مردی امپراطوران مسیحی در واقع به کشیشان امتیازاتی در مورد قانون اعطاء کرده‌بود که مؤید مقام روحانی ایشان و باعث شرف و اعتبارآن شد. ۱-دردوران حکومت استبدادی تنها اسقفان از امتیازی بس ارزنده برخوردار بودند وآن راحق خود میشمردند و آن‌امتیاز این بود که اسقفی را جزهمگنان وی محاکمه نتوانند کرد و حتی در مورد جرائم بزرگ نیز جز شورای‌اسقفان کسی در باب گناه یا بی گناهی اسقفی قضاوت نتوانست کرد. چنین محکمه‌ای ممکن بود که به غرض جانب صنف روحانی را نگاهدارد مگر آن که آتش خصومت شخصی‌یا نزاع‌مذهبی آن را مشتعل‌می‌کرد اما کنستانتین شک نداشت که زیان مصونیت نهانی از مجازات قانون کمتر است از ضرر رسوائی آشکار و رسماً و علناً اعلان کرد که اگر اسقفی را ناگهان و بوضعی غیر منتظر در کار زنا بیابد قبای پادشاهی خود را بروی مرد گناهکار می افکند تا او را پنهان کند و این گفتهٔ امپراطور مایهٔ عبرت اعضاء شورانیسیه[1] گردید. ۲-حق قضاوت اسقفان در امور داخلی هم امتیازی برای صنف روحانی بود وهم ایشان را مقید بحفظ انضباط مینمود. مدعاهای این صنف را در مواردی که مربوط بقوانین مدنی بود بوضعی شایسته و مناسب ازارجاع بمحکمهٔ قاضی غیر روحانی مانع می‌آمدند، و بخاطر جرائم نابخشودنی‌ایشان را علناً وآشکارامحاکمه و مجازات نمیکردند تا شرمنده و رسوانشوند درچنین‌مواردی اسقفان مجرم را بنرمی و مدارا سیاست میکردند، سیاستی از آن قبیل که تازه جوانی نورس از پدر و مادر یا معلمان خود تحمل میکند.ولیکن اگرکشیشان متهم بجنایتی میشدند که تنزل از منصب شریف و سودآورکشیشی آن را قصاصی کافی نبود آنگاه قاضی دیوان بی هیچ توجهی بمصونیتهای کلیسائی شمشیر عدالت را برمیکشید. ۳-حق حکمیت اسقفان بموجب قانونی مثبت و قاطع بتصویب رسید وبه قضات توصیه شد که بدون تأخیر یا استیناف احکام اسقفان را که اعتبارش تاکنون منوط به موافقت طرفین دعوی بوده بوداجرا کنند.ایمان آوردن عمال دیوان و همهٔ اتباع امپراطوری ممکن بود کم کم بیم و شک مسیحیان را از میان بردارد، با اینهمه

۱- Nicene

مسیحیان هنوز مدعای خود را بمحکمهٔ اسقفان ارجاع میکردند زیرا که توانائی و درستکاری ایشان را بسیار محترم میشمردند و اوستین[۱] مکرم شکوه میکرد و به این شکوه کردن خشنود بود که وظائف روحانی وی براثر کار پر زحمت و ملال آور قضاوت متوقف میماند ، قضاوت در موارد مالکیت یا دعوی مالکیت زر و سیم و ملك و حشم. ٤ ـ تحصن از حقوق و امتیازات قدیم بود و جای آن اکنون از معبد به کلیسا منتقل شد و براثر رادمردی و زهد و تقوای تئودوسیوس کهتر به صحن مقدس کلیسا ونواحی مجاور آن نیز گسترش یافت و متضرعان فراری و حتی گناهکارمجاز بودند که از درگاه خداوند و عمال دنیوی او رحم و شفقت بخواهند یا عدل و انصاف ، و باید گفت که وساطت رأفت‌آمیز کلیسا شدت ظلم و جور را اندکی متوقف میکرد و جان و مال اتباع شاخص و ممتاز امپراطوری ممکن بود براثر میانجیگری اسقف محفوظ بماند.

ه ـ اسقف پیوسته مراقب وضع اخلاقی مریدان خود بود ، واعتراف به گناه و توبه و لزوم تن در دادن بمجازاتی که تعیین میشد جزء احکام و شرایع دین عیسوی گردید. این احکام وظیفهٔ اعتراف پنهانی وعلنی را بدقت تمام تعریف و حدود آن را مشخص مینمود ومقررات شهادت دادن ودرجهٔ گناه و مقدار مجازات را معین‌میکرد. اما اسقف اعظم که انبوه کثیرمردم را بعلت گناهان نا معلوم مجازات میکرد اگر در مورد مفاسد آشکار عامل دیوان و جرائم مهلك وی از دخالت احتراز میجست محال بود که بتواند مقررات اعتراف و توبه را اجرا کند ، و عامل دیوان را به رفتار سوء متهم نمودن و از او بازخواست کردن نیز امکان پذیر نبود مگر به نظارت و مراقبت در ادارهٔ امور حکومت. دلائلی از قبیل مذهب یا وفاداری ، یا ترس ، شخص مقدس امپراطور را ازکین اسقفان و شور مذهبی ایشان محفوظ میداشت. ولیکن ایشان مستبدان جفاپیشه را که دارای مقام شامخ سلطنت نبودند بجرأت تمام توبیخ و تکفیر و از عضویت کلیسا محروم میکردند . آتنازیوس[۲] مقدس یکی از وزیران مصر را تکفیر و از عضویت کلیسا محروم کرد ،

۱ - Austin		۲ - St Athanasius اسقف اعظم اسکندریه

و حکم تکفیر و وعید مصائب و مشکلات بسیار که صادر کرد همه رسماً به‌تمام کلیساهای کاپادوکیه ابلاغ شد. در عهد سلطنت تئودوسیوس کهترسینه زیوس[۱] بافرهنگ سخنور که یکی از اخلاف هرکول بود کرسی‌اسقفی توله‌مائیس[۲] راکه نزدیک ویرانه‌های سیرینی[۳] قرار داشت اشغال کرد. این اسقف‌فیلسوف‌منش باآنکه منصب روحانیت را با اکراه قبول کرده بود با متانت و وقار اعتبار مقام خود را حفظ کرد. وی اندرونیکوس[۴] رئیس دیو سیرت لیبی را از میان برداشت زیرا که او از قدرت مقام خود استفاده سوء کرد و به رشوت‌ستانی و ابداع روشهای تازه به‌شکنجه وغارتگری پرداخت وباهتک حرمت قدیسین و معابد برگناه ظلم و جور افزود. پس از کوشش بی‌فایده برای نجات این حاکم‌مغرورگردنکش به توبیخ و پند و اندرز، سینه‌زیوس سخت‌ترین حکمی را که بموجب قوانین عدالت کلیسائی ممکنست در حق وی اجرا کرد و اندرونیکوس و دستیاران وی و خانواده‌های ایشان همه را به خشم زمینیان ونفرت سماواتیان حوالت کرد وگنه‌کاران نا تو به‌کار راکه از فالاریس[۵] وسناخریب[۶] ظالمتر و از جنگ وطاعون و هجوم لشکر ملخ مهلک‌ترند از عنوان «مسیحی» و امتیازات آن و نیز از شرکت در جمیع‌مراسم مقدس‌دینی و امید بهشت محروم نمود. اسقف از روحانیون و عمال دیوان و مردم به‌پند و موعظت خواست که‌از مصاحبت‌بادشمنان‌مسیح احترازکنندوایشان را به خانه وبرسرخوان‌خود راه ندهند و مراسم عادی زندگی را از ایشان دریغ دارند و آداب کفن و دفن درست را درحقشان بجای نیاورند. کلیسای توله‌مائیس با آنکه گمنام بود ودرچشم

۱ - Synesius خود قبلا دلائل عدم صلاحیت خویشتن را برای منصب اسقفی عرضه داشته بود. وی دوستدار مطالعه کتب ضاله بود و ابداً قادر نبود که بی‌زن بسر ببرد. سینه‌زیوس به‌معاد جسمانی معتقد نبود و از تبلیغ انجیل که بعقیدهٔ او جز قصه و افسانه نبود امتناع نمود مگر آن‌که اجازه‌اش دهند که درخانه به مطالعهٔ فلسفه بپردازد. تئوفیلوس اسقف اعظم مصر که به‌کفایت سینه زیوس واقف بود این شرایط عجیب را پذیرفت

۲ - Ptolemais ۳ - Cyrene ۴ - Andronicus

۵ - Phalaris ستمگری که در قرن ششم قبل‌از میلاد بر جزیرهٔ سیسیل حکومت میکرد. وی مقرحکومت خودرا آبادان کرد اما با ظلم و جوربسیار. این فرمانروای جائر مخالفان خود را در درون شکم گاوی فلزین مینهاد و زیر آن آتش بر می افروخت تا دشمن را به این طریق زنده زنده کباب کند.

۶ - پادشاه آشور در قرن چهارم قبل‌ازمیلاد.

عالمیان خوار و بیمقدار این بیانیه را بهمهٔ کلیسا های دنیا ابلاغ کرد و مردم نامسیحی نیز که احکام او را نپذیرفتند شریک گناهان اندرونیکوس و مشمول مجازاتهائی شدند که برای این حاکم جائر و پیروان بی‌تقوای‌وی معین کرده‌بودند. بکاربستن این احکام دهشت‌انگیز را بزیرکی و مهارت به‌محکمهٔ بیزانس احاله کردند و رئیس محکمه ترسان ولرزان ازکلیسا تقاضای عفو و رحمت کرد وخلف هرکول اندرونیکوس ستمگر را که به خاک در افتاده بود از زمین برگرفت و ازاین کارلذت بسیار برد، و اصولی و نمونه‌هائی از این قبیل اندک اندک راه را برای غلبه و پیروزی اعاظم[1] اسقفان روم آماده نمود و ایشان چندان قدرت یافتند که پای برگردن پادشاهان نیز نهادند.

و ـ هرحکومتی که برگزیده مردمست اثرات سخنوری خشن بی‌پیرایه یا بفریب آراسته را می‌داند. آرامترین طبایع و استوارترین اندیشه‌های متعقل بواسطهٔ سرعت انتقال عواطف آنی از مستمعی به مستمع دیگر برانگیخته میشود و هرشنونده ای تحت تأثیر احساسات خود و انبوه مردمی‌قرار میگیرد که در اطراف او هستند. ویران شدن مبانی آزادی مدنی عوام‌فریبان‌آتن و تریبونهای[2] رم را خاموش کرد. رسم موعظه که قسمت مهم‌آداب عبادت عیسوی را تشکیل میدهد در معابد قدیم مرسوم نبوده است و سامعه پادشاهان هرگز بصدای گوش خراش فصاحت عوام فریبانه آزرده نشده بود تا روزی که واعظان مسیحی در سراسر امپراطوری روم منابرکلیساها را اشغال کردند، واین واعظان دارای امتیازاتی بودند که اسلاف نامسیحی ایشان آنها را هرگز ندانسته و نشناخته‌بودند. در رم باستانی استدلالات تریبونهائی‌راکه‌آراسته به هنر فصاحت بودند مخالفان مصمم و ماهر ایشان فوراً با همان سلاح سخنوری جواب میگفتند و ممکن بود که حقیقت و منطق درست برحسب اتفاق از تنازع شهوات مخاصمان مددی یابد اما شخص اسقف یا پرزبی تیری متشخص و ممتازکه اسقف کار وعظ را به احتیاط بدو محول می کرد بتکبر

۱ ـ پاپها ۲ ـ عمالی که برای حفظ منافع و دفاع از حقوق عوام مردم از تجاوز اشراف بکار منصوب می‌شدند.

سخن مبالغه‌آمیز میگفتند بی‌آنکه کسی کلام ایشان را قطع کند یا خطر پرسشی و وپاسخی در میان باشد و جماعت نمازگزار که مراسم با ابهت کلیسا فکرشان را مسخر و مهیای شنیدن کرده بود به تسلیم و رضا به سخنان اینان گوش فرامیدادند. رسم اطاعت و انقیاد در کلیسای کاتولیکی چنان بود که اگر انگشتان ماهراسقف اعظم رم یا اسکندریه تارهای[1] صوتی واعظان راهم آهنگ میکرد فی‌الحال از یکصد منبر درایتالیا و مصر یک لحن موافق برمیخاست. برقرارکردن رسم وعظ و خطابت راهدفی پسندیده بود اما ثمرات آن همیشه مفید نبود. واعظان انجام دادن تکالیف اجتماعی را پیوسته بمردم توصیه میکردند اما در ضمن بمدح و ثنای فضیلت رهبانیت نیز می‌پرداختند که برای‌افراد کاریست‌دردناک‌وبرای‌جامعه بشری‌بکلی‌بی‌فایده. اندرزهای‌خیر خواهانهٔ این سخنوران آرزوی درونی ایشان را افشاء میکرد و آن آرزواین‌بود که‌روحانیون روزی بتوانندثروت مؤمنان را دردست بگیرند و بسود فقیران خرج کنند . واعظان شرح صفات عالیهٔ ذات خداوندی و احکام وی را با مخلوطی از مطالب دقیق و مرموز و مختص به فلسفه عقلیه ، و مراسم سخیف ، و معجزات[2] دروغین بهم می آمیختند و با شور و حرارت بسیار در بارهٔ لزوم دشمن داشتن مخالفان کلیسا و فرمان بردن از کشیشان و ثواب این هردوکار بتفصیل سخن میگفتند . وقتی که بدعت و شقاق دردین راه یافت و آرامش مردم را بر هم زد روحانیون سخنور درشیپور خطابت آهنگ نفاق و فتنه و عصیان می دمیدند و جماعات مؤمنان بشنیدن مطالب مرموز مشوش و متحیر میشدند و دشنام و تعزیر واعظان آتش احساسات ایشان را بر می افروخت چندانکه ازکلیساهای انتاکیه و اسکندریه بیرون می شتافتند ، آماده و مهیا ، تا بکشند و شهید کنند یا بکشته شدن خود بشهادت برسند . از خطابه‌های اسقفان لاتینی

۱ ـ مفهوم این عبارت را ملکهٔ الیزابت بکار بسته است . وی هروقت که میخواست فکر مردم را بدلخواه خود با اقدامی خارق العاده موافق کند این حیلت را بکار میبرد . جانشین او از اثرات سوء این « موسیقی » میترسید و فرزندش از آن زیان بسیار برد .

۲ ـ سخنوران خود بفروتنی اذعان کردند که‌چون از موهبت معجزنمائی محرومند میکوشند که لااقل فنون فصاحت را کسب کنند .

زبان و لحن شدید آنها اثر فساد و انحطاط ذوق و زبان بخوبی مشهوداست.ولیکن خطابه‌هائی راکه گرگوری وکریزوستوم نوشته‌اند باعالیترین نمونه‌های فصاحت یونانی یا لااقل آسیائی مقایسه کرده‌اند .

ز- نمایندگان جمهورمسیحیان مرتباً در بهار و پائیز هرسال انجمن میکردند واین مجامع روح اطاعت و انضباط مذهبی و مقررات آن را در یکصد و بیست کلیسای پراکنده در متصرفات امپراطوری روم منتشر میکردند. اسقف اعظم با قدرت و اختیاری که قانون برای وی مقرر داشته بود اسقفان دیگری راکه تابع فرمان او بودند احضار میکرد تا درکردار خود امعان نظر نمایند و از حقوق خویشتن دفاع و ایمان و اعتقاد خود را بیان کنند ، و در صلاحیت کسانی تفحص نمایند که به انتخاب روحانیون و مردم داوطلب اشغال کرسی خالی در انجمن اسقفان بودند. اسقف اعظم رم و اسکندریه وانتاکیه وکارتاژ و بعداً قسطنطنیه نیز که حوزهٔ قدرتشان وسیعتر بود از روحانیون تابع خود میخواستند که فراهم آیند و مجمعی تشکیل بدهند . ولیکن حق احضار اسقفان برای تشکیل شوراهای عظیم وفوق‌العاده به‌شخص امپراطور تعلق داشت وبس. هروقت که غفلته حادثه‌ای غیر منتظره روی مینمود که مستلزم این اقدام نهائی بود اسقفان یا نمایندگان روحانی هر ایالتی بفرمان امپراطور احضار میشدند و در هر منزلی بر اسبی تیزپای و تازه نفس می نشستند و مقداری وجه نقد نیز بابت خرج سفر به ایشان پرداخته میشد. در اوان سلطنت خود کنستانتین ، که‌حامی مسیحیت بشمار می آمد نه از پیروان آن ، قضیه افریقا را به شورای آرل[1] ارجاع کرد. اسقفان یورك وترو[2] و میلان وکارتاژ مانند دوست و برادر دراین شوراگردهم جمع آمدند تا بزبان بومی خود در باب مصالح مشترك کلیسای مغرب مباحثه کنند. یازده سال بعد نیزگروهی کثیرتر ، در نیس از ناحیهٔ بیت‌نیا ، انجمن کردند تا باصدور حکم نهائی نزاع دقیق و درهم پیچیده‌ای راکه در مصر بر سر موضوع تثلیث بمیان آمده بود خاموش کنند. سیصد و هجده تن ازاسقفان فرمان خداوندگار

۱ـ Arles   ۲ـ Treves

مهربان خود را اطاعت نمودند و بموجب حسابی که شده است مجموعاً دوهزار وچهل و هشت روحانی از طبقات و ملل و مذاهب مختلف مسیحی در شورای نیس شرکت کردند. واسقفان یونانی شخصاً حضور یافتند، وموافقت کلیسای لاتینی را فرستادگان خاص اسقف اعظم رم ابلاغ نمودند . جلسات این شورا تقریباً دو ماه بطول انجامید و غالباً بحضور شخص امپراطور مفتخر و مشرف بود . وی افراد گارد نگهبان را بیرون در میگذاشت و خودپس از ورود بمحل (بااجازهٔ اعضاء شورا) بر روی کرسی کوتاه پایه‌ای در میان تالار می نشست. کنستانتین گفتار دیگران را با صبر و بردباری می شنید و خود با فروتنی سخن میگفت وبا آنکه سخنان او در بحثها مؤثر بود با خضوع تمام میگفت که من عامل و خادم جانشینان‌حواریونم که در مقام کاهنی مستقر گشته و خداوندان روی زمینند و من نیامده‌ام که در بارهٔ ایشان حکم کنم. احترامی چنین عظیم را از پادشاهی مستبد به‌جمعی مردم ناتوان بی دفاع که اتباع وی بودند فقط با رفتار احترام‌آمیز فرمانروایان رومی مقایسه میتوان کرد که ایشان که به‌پیروی از سیاست اگوستوسی به سنای روم می‌نمودند. پنجاهسال پس‌از این اگرناظری‌فیلسوف‌منش درتحولات‌امورانسانی‌وپست‌و بلند آنها مینگریست تاسیت را در سنای رم و کنستانتین را در شورای نیس مشاهده مینمود و احوال این دو را بدقت میدید . بزرگان سنا و کلیسا فضائل بنیانگذاران خود را از دست داده و منحط شده بودند اما چون نفوذ اسقفان در افکار عامه ریشهٔ عمیقتر داشت ایشان منزلت خویشتن را با سرافرازی بیشتر حفظ کردند وگاهگاهی نیز مردانه در برابر خواسته های پادشاه خود پایداری و با او مخالفت مینمودند. گذشت زمان و پیشرفت دین، یا ضعف‌و جهل ، اغراض تندی راکه رسواکنندهٔ اینگونه مجامع کلیسائی بود ازخاطر زدود وپیروان مذهب کاتولیکی در برابر احکام « منزه از خطا» که از شوراهای کلیسائی صادر میشود بالاتفاق سر تسلیم فرو آورده‌اند .

فصل بیست و یکم

مذهب آریوسی. شورای مذهبی نیسیه و قضیه هومواوزیون [1] . امپراطوران و مسألهٔ مذهب آریوسی . سجایای آتانازیوس و اعمال و تجارب او . شوراهای آرل و میلان . مشخصات کلی مذاهب عیسوی

در اوائل سلطنت‌خود کنستانتین با مسألهٔ ارتداد مواجه شد . در افریقا پیروان دوناتوس[2] که رقیب اسقف کارتاژ بود بدعتی‌دردین نهادند که سیصد سال دراین متصرفه رومی دوام یافت یعنی درست برابر با عمرعیسویت درقارهٔ افریقا. ولیکن اساسی‌ترین و رائج ترین مشاجرهٔ دینی این عصر مربوط به موضوع تثلیث بود که لا اقل از افلاطون شروع و آثارآن در عقاید فلسفی او در باب جهان هستی مشاهده میشود . در قرن اول بعد از میلاد ماهیت وجود فرزند خدا باعث پدید آمدن دوبدعت بکلی‌مخالف گردید که یکی مذهب عرفان [3] بود و دیگری مذهب اب یونیتی[4] . در اواخر قرن اول میلادی یوحنای مقدس نویسندهٔ کتاب چهارم انجیل بدلیل و برهان خطای این دو فرقه‌را ثابت کرد و عقاید هر دورا مردود شمرد وفلسفهٔ افلاطون را درباب جهان هستی ازدیدگاه مسیحیت تأویل و تفسیر کرد و گفت که عیسای مسیح همان « کلام » یا اندیشه است که بصورت انسان تجسم یافته و از ازل با خدا بوده است.

۱ ـ Homoousion ۲ ـ Donatus ۳ - Gnosticism مذهبی شامل اصول تصوف و اصول فلسفی که مسیحیت رابا فلسفهٔشرقی و یونانی درهم آمیخت وبدعت‌بشمارآمد .

۴ - Ebionites نام فرقه‌ایست دراوائل ظهور مسیحیت که عیسی‌را بشری مثل دیگران میدانستند ومعتقد بودند که عمل به‌احکام شرع موسوی برایشان واجبست.

آریوس[1] دراین پیوند ازلی میان«کلام» و خدا شک آورد ومذهب او که تا عصر تئودوروس و کلودیوس دوام یافت در عالم مسیحیت فتنه‌ای بس مهم برپا کرد.

پس از صدور فرمان تسامح که فراغ و آرامش را دوباره در میان مسیحیان برقرار کرد مسأله تثلیث در مقر قدیم فلسفهٔ افلاطونی یعنی شهر اسکندریه احیاء شد که کانون دانش و شهری ثروتمند و پرغوغا بود. آتش نزاع مذهبی بسرعت از مدارس به روحانیون و آنگاه به‌مردم سرایت کرد و سراسر مصر ومتصرفات شرقی را فرا گرفت. مسألهٔ غامض ازلی و ابدی بودن مسیح در مجالس دینی پیوسته مورد بحث قرار می گرفت و در مواعظ از فراز منبر بسمع مردم میرسید و احساسات ایشان را برمی‌انگیخت. عقاید آریوس که بااصول تعالیم کلیسا بکلی مغایرت داشت براثر شور وحرارت وی و مخالفانش بزودی برهمگان آشکار شد و سرسخت‌ترین مخالفان او نیز به دانش وی اقرار آورده وزندگی این روحانی بلندقدر را پاك و از خطا منزه دانسته‌اند. آریوس در یکی از انتخابات پیشین از ادعای مقام اسقفی امتناع ورزیده و شاید بگذشت و جوانمردی امتناع ورزیده بود. رقیب وی الکساندر در مورد عقاید آریوس بقضاوت نشست، و دربارهٔ این مسأله مهم دینی درپیش‌وی بحث و استدلال بسیار شد. در اول چنان مینمود که‌الکساندر اندکی مردد است ولیکن عاقبت‌الامر علیه آریوس رأی نهائی صادر کرد و رأی او را فتوای بی‌قید و شرط میدانستند، بااین همه کشیش بی‌باك جرأت آورد و دربرابر اسقف خشمگین خود پایداری نمود چندان که وی را سرانجام از شرکت در مراسم کلیسائی محروم کردند؛ ولیکن جماعتی کثیر اعتقاد راسخ او را تحسین و از او حمایت نمودند. آریوس دوتن ازاسقفان مصر و هفت‌پرزبی‌تیر و دوازده شماس و(آنچه بنظرباورنکردنی می‌نماید) هفت‌صد دختر باکره را در زمرهٔ پیروان نزدیک خود بشمار می‌آورد و چنین مینمود که قسمت اعظم‌اسقفان آسیا از مدعای آریوس حمایت می کنند و

۱- Arius دانشمند یونانی و عالم علم الوهیت که در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم میلادی دراسکندریه می‌زیسته‌است. از اصول عقائد وی که Arianism خوانده میشود یکی این بود که عیسی از جوهر ذات خدائی نبود و بهترین مخلوق خدابود.

عقیدهٔ او را می‌پسندند. اقدامات این گروه برهبری یوزی‌بیوس[۱] قیصری انجام می‌گرفت که دانشمندترین اسقفان مسیحی بود و نیز بمدد یوزی‌بیوس[۲] نکومیدی که به سیاستمداری شهره شده بود بی‌آنکه مقام قدیسی را بتاوان از دست بدهد. شوراهای کلیسائی فلسطین و بیت‌نیا با شوراهای مذهبی مصر مخالف بودند، و توجه پادشاه و مردم به مشاجرات دینی معطوف شد و عاقبت پس از شش‌سال این مبحث مهم مذهبی را به شورای عمومی نیس یعنی عالیترین مرجع دینی‌احاله کردند تا رأی نهائی صادر کند.

هنگامی که اسرار غامض دین مسیح موضوع بحث و جدال عمومی‌شد (واین خود کاری بس خطرناك بود) میتوان گفت که در فکر بشر سه عقیدهٔ مختلف اما ناقص راجع بماهیت تثلیث لاهوتی پدید آمد ورسماً گفته شد که هیچ یک از این عقاید، درمفهوم خالص ومطلق آنها، از خطا و ارتداد بدور نیست ۱. بموجب عقیدهٔ اولین که آریوس و مریدان وی در آن پایداری می نمودند خلقت عیسای مسیح قائم بذات خداوندی بوده و خود از خود بوجود آمده بوده است یعنی مشیئت الهی وی را از هیچ آفریده بوده‌است. فرزند خدا که‌صانع کل مصنوع است پیش از همهٔ جهانها بوجود آمده است و درازترین دورگردش سیاره‌ای در آسمان در قیاس بامدت دوام وی جز به لحظه‌ای زودگذر نمی‌ماند و بااینهمه نوبت او ازلی و ابدی‌نیست و قبل از پیدایش وی، که واقعه‌ایست برتر از وصف وبیان، عهدی و روزگاری دیگر بوده است. خداوند قادر مطلق از روح واسع خود در یگانه فرزند خویشتن دمید و او را به لمعان جلال خود منورکرد. عیسای‌مسیح که شبه مرئی کمال نامرئی خداوند بود و در زیرپای خویشتن، در مسافتی‌بیرون از حد قیاس، کرسی نورانی‌ترین ملائک مقرب را مشاهده میکرد وبااین‌همه نور او خود پرتوی از انوار الهی بود ومانند فرزندان امپراطوران روم که دارای منصب قیصری واگوستوسی میشدند او نیز به فرمان برداری از ارادهٔ پدروسلطان خودبراین عالم‌حکومت میکرد. ۲. بموجب فرضیه دوم «کلام» یعنی عیسای مسیح دارای

---

۱ - Eusebius of Caesarea

۲ - Eusebius of Nicomedia

همهٔ صفات کمالیه‌ای بود که در فطرت خداوند مستتر است و دیگری را از آن سهمی نیست، صفاتی که بموجب دین و فلسفه مختص خداوند تعالی است. ذات خدائی از اندیشهٔ لایتناهی یا سه‌عنصر مستقل بهم آمیخته است یعنی سه وجود متساوی و سرمدی، و پنداشتن این که یکی از این سه هرگز نبوده است ویاآنکه روزگاری نخواهد بود متضمن تناقض است. کسانی که مدافع این اصل بودند که ذات خدائی شامل ۳ وجود مستقل و مجزاست میکوشیدند که در عین حال عقیده به یکتائی خالق اولین را که درطرح و نظام عالم چندین بارز و آشکار است حفظ کنند. آنچه وحدت ذات خدائی را ثابت میکند یگانگی دائم سه وجود دراداره‌ٔ امور عالم و توافق رأی ایشانست. درجوامع بشری وحتی اجتماعات حیوانی شباهتی ضعیف به وحدت عمل اجزاء سه گانهٔ ذات خدائی مشاهده میتوان کرد. موجباتی که در هم‌آهنگی جوامع بشری یا حیوانی خلل می‌افکند ناشی از نقص و عدم تساوی قواء عقلیه ایشانست. ولیکن خداوند قادر مطلق به کرم وحکمت نامتناهی خود هرگز از انتخاب وسائل معین برای انجام دادن مقاصد معین غافل نمی‌ماند. ۳. بموجب فرضیه سوم سه‌ذات مشتق از هم بحکم ضرورت وجود دارای همهٔ صفات خدائی در سرحد کمالند و در زمان ابدی و در مکان بیکرانند و باهم بسیار نزدیکند و در همهٔ عالم حاضرند. فکر حیرت زدهٔ انسان ناگزیر هرسه را خدای واحد یگانه میداند یا بعبارت دیگر در تثلیث توحید می‌بیند یعنی خداوند بتدبیر فیض و نیز بحکم فطرت خدائی خویشتن به اشکال گوناگون تجلی میکند و او را در وجوه مختلف مشاهده توان کرد. این فرضیه، تثلیث جسمانی یاهیولائی را چندان تلطیف و تعدیل میکند که تثلیث عنصری بدل به تثلیث‌اسماء و مجرد از مفاهیم دیگر میشود و این تثلیث فقط در اندیشه‌ای پدید تواند آمد که قادر به ادراکش باشد. «کلام» دیگر شخص نیست و فقط صفتی و خاصیتی است، و صفت فرزندی را فقط به مفهوم مجازی و استعاری آن میتوان به خرد و اندیشهٔ ازلی و ابدی نسبت داد که هم از اول باخدا بوده و همه چیز بوسیلهٔ آن ساخته شده است نه بدست «او» یعنی عیسای مسیح. بموجب این فرضیه «کلام» جسم

نشد و چیزی نبود جزالهامی از حکمت خداوندی که روح عیسای مسیح را فرا گرفت و در همهٔ اعمال او را رهنمون شد. به این طریق پس از پیمودن دور فلسفهٔ الوهیت با کمال تعجب مشاهده می کنیم که پیرو مذهب سابلیوسی[1] بالمآل به همان اصلی پی می‌برد که پیرو مذهب ابیونیتی هم از اول آن را پذیرفته بوده‌است، و سرادراك ناکردنی تثلیث که عشقی و احترامی عظیم در دل ما برمی‌انگیزد از خیال وقیاس ما برتر است و تفحص در آن جز برحیرت نیفزاید.

شورای مذهبی نیسیه و قضیه هومواوزیون

اگر اسقفان حاضر در شورای نیس مجاز بودند که از اوامر وجدان بی‌تعصب خودپیروی کنند آریوس و یاران وی هرگز امیدوار نمی‌توانستند شد که اکثر آراء به موافقت با اصول عقاید ایشان صادر شود زیرا که میان فرضیه آریوسی و دو عقیدهٔ رائج در دنیای کاتولیکی که موردپسند و محبت همه بود اختلاف بسیار بود. پیروان آریوس به زودی به‌خطرناك بودن وضع خود پی‌بردند و به‌رعایت احتیاط خود روش احسان واعتدال را درپیش گرفتند و اینها فضائلی است که هنگام‌خشم و هیجان خصومت دینی و فتنهٔ عمومی هرگز به کار گرفته نمی‌شود و کسی آنها‌را نمی‌ستاید مگر آن مردمی که متعلق به گروه ضعیفترند. پیروان آریوس میانه روی و احسان و محبت عیسوی را به مردم توصیه میکردند و به اصرار و بکرات می گفتند که فطرت تثلیث چنانست که به فهم و ادراك انسان درنگنجد ، و هرنوع اصطلاحی یا تعریفی را که در انجیل و تورات بتوان یافت نفی و انکار نمودند و برای راضی کردن مخالفان خود با گشاده فکری در موارد بسیار تسلیم ایشان شدند بی‌آن که صحت اصول عقاید خود را انکار کنند. فرقهٔ پیروزمند پیشنهادهای ایشان را با نخوت و بدگمانی شنیدندو سخت شایق بودند که اثری از تفاوت و اختلاف آشتی ناپذیر میان خود و آریوسیها مشاهده کنند تفاوتی که مردود شمرده شود و آریوسیها

۱ - Sabellius افریقائی که در قرن سوم میلادی مسأله تثلیث را بنوعی تازه تعریف کرد واب و ابن وروح‌القدس را وجوه مختلف‌خدای یگانه‌دانست .

را مشمول گناه ارتداد و عواقب آن کند. نامه‌ای که حامی آریوسیان یعنی یوزی بیوس نکومیدی نوشته بود در ملاء عام خوانده و پاره‌پاره شد تا او شرمنده وبی‌اعتبار گردد. یوزی بیوس نکومیدی باذکاوت و هوشیاری در این نامه اعتراف می‌کند که وارد دانستن اصطلاح هوموازیون[1] یا همعنصری ـ لفظی که پیروان فلسفهٔ افلاطونی باآن آشنائی کامل داشتند ـ بااصول فلسفهٔ دینی آریوسیان درباب ماهیت ذات‌خدائی ناسازگار است. اسقفانی که تصمیمات شوراهای مذهبی منوطبه‌ارادهٔ ایشان بود از این فرصت مسعود مشتاقانه استقبال کردند وبنابه‌قول آمبروز[2] صریح گفتار تیغی راکه ارتداد خود از نیام برکشیده بود بکار بردند تا کله این‌حیوان عجیب منفور را ازتن جدا کنند. شورای نیس اصل همعنصری اب و ابن را پذیرفت واز آن‌پس اصل همعنصری بمنزلهٔ یکی از اصول دین عیسوی مستقر گردید و عیسویان یونانی و لاتینی و شرقی و همهٔ مذاهب پروتستانی بالاتفاق آن را پذیرفته‌اند. اما اگر همین کلمهٔ «همعنصری» برگروه مرتدان داغ ننگ ننهاده و باعث اتحاد اهل سنت نشده بود خود بتنهائی در نزد اکثریتی که آن را جزء اصول دین‌قرارداد وافی به مقصود نمی‌شد. این‌اکثریت به‌دوگروه مختلف تقسیم می‌شدند دارای تمایلات مختلف. یک دسته بیشتر متمایل به معتقدات مذهب تری‌ته‌ایست[3] بودند که ذات خدائی را متشکل از سه‌ذات مستقل اب و ابن و روح‌القدس میداند و گروهی دیگر بمذهب سابلیوسی. اما چون این آراء بکلی مخالف ممکن بود که اساس اعتقاد فطری و طبیعی و ایمان به وحی منزل را سرنگون کند هردو گروه موافقت نمودند که اصول عقاید خود را تعدیل کنند و از سختی آنها بکاهند و خویشتن را مسؤول عواقب خطرناکی ندانند که معاندان به‌دلیل وبرهان برایشان عرضه میداشتند. ضرورت حفظ مصالح مشترك باعث آمد که این دوطایفه باهم بپیوندند و اختلافات موجود را پنهان کنند. خصومت این دوگروه از نصایح عافیت‌بخشی که ایشان را به‌مساهلت میخواند اثر پذیرفت و بواسطهٔ مبحث مرموز

۱ - Homoousion در تاریخ کلیساواصطلاح عالمان دین یعنی اب‌وابن هردو را ازیک عنصر دانستن.

۲ - Ambrose

۳ - Tritheist

هوموازیون یا همعنصری، در مشاجرات ایشان وقفه‌ای روی نمود. هریک ازاین دو فرقه آزاد بود که مبحث مذکور را موافق با معتقدات خاص خود تفسیروتأویل کند. پنجاه سال پیشتر شورای دینی انتاکیه مجبور شده بود که بکار بردن اصطلاح مشهور هوموازیون را در مفهوم سابلیوسی آن ممنوع نماید، اما بعضی از معلمان فلسفهٔالهی مفهوم سابلیوسی «همعنصری» را دوست میداشتند زیرا که در نهان از تثلیث اسمی اندك مهری در دل می‌پروردند. ولیکن قدیسین عهد آریوس که در زمان خود مورد قبول بودند از قبیل آتانازیوس دلیر بی‌باك و گریگوری نازیان‌زن[۱] و دیگر کسانی که عمود دین و رکن کلیسا بشمار می‌آمدند و با کفایت وتوانائی و موفقیت از مصوبات شورای مذهبی نیسیه حمایت میکردند همه ظاهراً لفظ «عنصر» را چنان بکار می‌بردند که گوئی با «طبیعت» مترادف است، و برای تشریح مقصود خود خویشتن را هدف تیر ملامت کردند وگفتند مثل ذات الهی مثل سه انسان است که اگر هر سه از یک نوع و جنس باشند هوموازیون یا همعنصرند. این تساوی مطلق را که در آن سه شخص تثلیث همعنصرند اما متفاوت از دو کیفیت تعدیل میکرد یکی پیوند درونی و افتراق روحانی و دیگری اصل تفوق «پدر» که آن را می‌پذیرفتند تاحدی که با استقلال «فرزند» موافق باشد. گوی لرزنده ونامرئی سنت عیسوی پیوسته در میان این دو حد و ایمن از خطر در نوسان بود و در بیرون هریک از این دوحد یعنی خارج از این محیط مقدس مرتدان وشیاطین در کمین نشسته بودند تاسرگردانی برگشته بخت را ناگهان وبی‌خبر درکام خود فروبرند. اما چون ضعف و شدت بغض و کین در مشاجرات دینی بیشتر بسته به مقاصد واقعی برانگیزندگان‌جنگ است و کمتر مربوط به اهمیت مبحث لذابامرتدانی که از منزلت «فرزند» میکاستند معامله‌ای می‌شد بمراتب سخت‌تر از آن‌که درحق دیگر مرتدان روا میداشتند حتی درحق کسانی که«فرزند»را بکلی معدوم می‌دانستند. جان آتانازیوس در معارضه با «جنون» کفرآمیز پیروان آریوس بسوخت و عمرش برسر این کار تلف شد ولیکن وی بیش از بیست سال از مذهب سابلیوسی چنانکه

---

۱ - Gregory Nazianzen

مارسلوس[1] آنکای‌رائی بدان معتقد بود، دفاع کرد وپس از آنکه ناچار شد که از همدینی با مارسلوس کناره گیرد از گناهان[2] بخشودنی دوست محترم خود همچنان باتبسمی مبهم سخن میگفت.

قدرت و اعتبار یکی از شوراهای مذهبی که آریوسی‌ها ناچار شده بودند در برابر مصوبات آن سرتسلیم فرود آورند باعث آمده بود که حروف مرموز لغت هوموٖاوزیون بر روی رایتهای اهل سنت عیسوی نوشته شود زیرا که این گروه باوجود مناقشه برسر مباحث مرموز و زد وخوردهای شبانه اصولا به‌حفظ وحدت و دوام دین یا لااقل زبان مشترك آن مدد کردند. معتقدان به اصل «همعنصری» که بعلت موفقیت خود مستحق عنوان «کاتولیك» شده و آن را بدست آورده‌بودند به‌سادگی و ثبات اصول دین خود می‌بالیدند و مخالفان خود را به‌خاطر تغییرمکرر اصول عقائد سب وشتم میکردند زیرا که ایشان هیچ نوع دستور ایمانی نداشتند که ثابت و معین باشد. نیت پاك رؤساء مذهب آریوسی یا مکر و حیلت ایشان وترس از قانون یامردم وستایشگری مسیح و نفرت از آتانازیوس و خلاصه همهٔ اسباب و بواعثی که در تدابیر فرقه‌ای و ملتی اثر می‌بخشد و آن را مشوش میکند درمیان پیروان مذاهب گوناگون روح نفاق و ناسازگاری دمید چندانکه در ظرف چندسالی هجده نوع مذهب پدید آمد و از کسانی که به‌مقام و منزلت کلیسا تعدی وتجاوز کرده بودند انتقام گرفته شد. هیلاری[3] غیور پرشور که‌بعلت مشکلات خاص وضع خود میخواست که خطاهای روحانیون شرقی را کمتر از آنچه بودبنماید و سخت‌تر و زشت‌تر جلوه‌گر نسازد، میگوید که در عرصهٔ پهناور ده ایالت از ایالات روم که من بدانها تبعید شده‌ام قلیلی از بزرگان کلیسا یافته میشوند که معرفت بذات حق پروردگار را حفظ کرده‌باشند. احساس بارگران ظلم و جور و مشاهدهٔ‌آشوبها و اختلالاتی که وی خود سخت از آنها زیان برده بود آتش خشم و غضب مستولی گشته برجان وی را اندك زمانی فرونشاند. در عبارت ذیل، که من چند سطری

۱ - Marcellus of Ancyra ۲ - Venial sins در اصطلاح مسیحیان گناهانی که بدعا کردن‌بخشوده میشود و درحقیقت قصور است نه تقصیر. ۳ - Hilary اسقف پوآتیه

از آن رانقل میکنم، اسقف پوآتیه بی‌آنکه خود بداند از روش خویشتن منحرف میشود و مطلب خود را بسبک فیلسوفی مسیحی بیان میکند. هیلاری میگوید «این وضعیست هم مایهٔ تأسف و هم خطرناک که تنوع عقائد مذهبی باندازهٔ آراء رائج در میان مردمست و اختلاف معتقدات دینی باندازهٔ تمایلات گوناگون ایشان، و هرخطائی که در میان ماهست خود سرچشمهٔ کفری وعصیانی است زیرا که اصول دین را ما بهوی‌وهوس خود میسازیم و بمیل خویشتن آنها را تفسیر و تأویل میکنیم. شوراهای مذهبی یکی پس از دیگری اصل همعنصری را مردود می‌شمارند یاقبول می‌کنند یا آن را بمدد استدلال درست جلوه‌گر میسازند. شباهت کلی یاجزئی «پدر» با «پسر» در این ایام پرمصیبت موضوع بحث وجدل شده است. نه‌هرسال بلکه هرماه دستورهای ایمانی جدیدی درست میکنیم تا بوسیلهٔ آنها رموز واسرار نامرئی را شرح دهیم و از آنچه کرده‌ایم پشیمان میشویم و استغفار میکنیم و از کسانی‌که توبه نموده‌اند حمایت میکنیم و آنگاه کسانی راکه حمایت کرده‌ایم بگناه کفر از شرکت در مراسم عبادت محروم می‌گردانیم، و چون همهٔ این مذاهب گوناگون دارای وجوهی مشترکست به مذموم شمردن عقائد دیگران عقائد خود را محکوم میکنیم و بالعکس و به این طریق همه یکدیگر را پاره‌پاره میکنیم وموجب خرابی‌کار یکدیگر میشویم.»

هیچ کس از من متوقع نیست و شاید کسی طاقت نیاورد که من باتفحص دقیق در هجده مذهبی‌که بانیان آن اکثراً نام زشت والد خود یعنی آریوس را انکار میکنند برحجم این مبحث‌که خود خارج از موضوع اصلیست بیفزایم. شکل گیاه خاصی را رسم کردن و به رشد ونمو آن پی‌بردن باعث تفریح خاطر است ولیکن جزئیات ملال‌آور برگ بی‌گل، و شاخ بی‌میوه بزودی صبرمحققی زحمت‌کش را بپایان میبرد و شوق او را به آموختن بدل به‌دلسردی میکند. اما در اینجا باید به‌مسأله‌ای توجه‌کنیم که بتدریج از بحث‌وجدل برسر قضیهٔ مذهب آریوسی بمیان آمد زیرا که این مسأله باعث پیدایش سه‌فرقهٔ مختلف گردید، و تنهاچیزی‌که آن سه را باهم متحد میکرد نفرت ایشان از اصل «همعنصری» بود که شورای مذهبی

نیسیه بدان رأی داده بود. ۱. اگر از ایشان می‌پرسیدند که آیا «فرزند» مانند «پدر» است مرتدانی که پیرو عقاید آریوسی یا اصول فلسفی بودند باین سؤال جواب نفی میدادند زیرا که هردو جماعت در میان خالق بزرگ و بهترین و عالیترین مخلوق او به‌تفاوتی معتقد بودند بیرون از حد قیاس. آئی‌تیوس[1] قائل به‌این نتیجهٔ بیّن منطقی بود و از این رو مخالفان وی او را «ملحد» ملقب کردند. روح بی‌قرار و جوینده و امیدوار آئی‌تیوس وی را برآن داشت که تقریباً هرحرفه‌ای را که هست امتحان کند. وی بترتیب به‌بردگی و برزگری پرداخت، آنگاه لحیم گر دوره‌گرد شد و بعد زرگر و طبیب و معلم مدرسه و عالم علوم الهی، و عاقبت بانی مذهب تازه‌ای گردید که مرید با کفایت او یونومیوس[2] آن را رواج داد. آئی‌تیوس زیرك محتال بمدد شواهدی ازکتاب مقدس و قیاسات مستدل عیبجویانه که از منطق ارسطو آموخته بود استدلال‌گری شکست ناپذیر شده و شهرت بسیار کسب کرده بود زیرا که چیزی را به‌وی ثابت نمودن یا او را خاموش کردن محال بود. هنر و استعدادی از آن قبیل که آئی‌تیوس داشت باعث دوستی اسقفان آریوسی مذهب گردید تا روزی که ناچار شدند این یار خطرناك را انکار کنند و حتی بتعذیب او بپردازند زیرا که دقت و صحت استدلالات وی بزیان ایشان بود و از اعتبار این اسقفان درنظر عامهٔ مردم میکاست و پیروان مؤمن و معتقد را که به‌ایشان ارادت خاص داشتند آزرده خاطر میکرد. ۲. اعتقاد به‌اینکه خالق عالم قادر مطلق‌است راهی بظاهر درست و پسندیده برای حل مشکل شباهت «پدر و «فرزند» بخاطر آورد و مردم دیندار بنیروی ایمان آنچه را که قدرت منطق جرأت انکارش را نداشت بافروتنی تمام پذیرفتند یعنی قبول کردند که خداوند تعالی ممکنست که ازکمالات بی‌پایان خود بدیگری بدهد و وجودی خلق کند همانند خویشتن. این فرقه از آریوسیها متکی بحمایت بزرگان متنفذ و باکفایت خود بودند که ادارهٔ امور فرقهٔ یوزی‌بیوسی را بدست گرفته و مهمترین کرسی اسقفی مشرق را اشغال کرده‌بودند. این اسقفان شاید در عین محبت از الحاد آئی‌تیوس متنفر و بی‌هیچ شرطی وقیدی

۱ - Aëtius. ۲ - Eunomius.

یا بموجب نص صریح کتاب مقدس، به‌این عقیده معترف بودند که میان «فرزند» و مخلوقات دیگر تفاوت بسیار هست و «ابن» شبیه «اب» است ولاغیر، ولیکن منکر این بودند که «فرزند» از همان عنصر خدائی یا عنصری شبیه به‌آن باشد و بعضی اوقات باجسارت و تهور میگفتند که مخالفت مامبتنی برادله و براهین درست است وگاهی نیز به‌استعمال کلمهٔ «عنصر» معترض بودند زیرااین کلمه ظاهراً چنانست که به‌استعمال آن تصوری ازماهیت ذات‌الهی در وهم‌انسان پدید می‌آید ۳. فرقه‌ای که به شباهت عنصر «اب» و «ابن» معتقد بودند عددشان بمراتب افزونتر بود لااقل در متصرفات آسیائی روم و هنگامی که بزرگان هردو فرقه در سلوسیا[1] فراهم آمدند و به‌مشورت نشستند عقیدهٔ این فرقه بارأی یکصدوپنج اسقف بررأی چهل‌وسه اسقف از فرقهٔ دیگر فائق آمد. لغتی[2] که برای بیان این شباهت مرموز اسرار آمیز انتخاب شد چندان بالغت هوموازیون یعنی اصطلاح رمزی اهل سنت مسیحی نزدیک است که نامؤمنان در هرعصری وزمانی بتحقیر خندیده‌اند که چرا اختلاف صوت چند حرف علهٔ بهم پیوسته باید در میان این دوفرقه منازعاتی شدید برانگیخته باشد چون غالباً اتفاق می‌افتد که اصوات و حروفی که بهم نزدیکترند برحسب تصادف نمایندهٔ افکاری بکلی متضادند پس حتی اگر مشاهدهٔ وجه تمایز محسوسی در میان اصول عقاید نیمه آریوسیان (عنوانی نادرست که براین طایفه نهاده‌اند) وعقاید کاتولیکها امکان داشت ذکر آن خود مضحک بود . اسقف پواتیه که هنگام تبعید خود در فریجیه بحکم عقل و تدبیر می‌کوشید که دوفرقه را باهم متحد کند، سعی نموده است تاثابت کند که اگر هوموآی‌اوزیون را درست و با ولاء و اخلاص دینی تفسیر کنند میتوان آن را دارای مفهوم همعنصری دانست. بااینهمه وی‌خود معترفست که لغت مذکور را وجهیست مبهم که شک‌وگمان برمی‌انگیزد، وچنانکه گوئی تاریکی ابهام بامناقشات دینی سازگار باشد نیمه آریوسیها که آن همه راه

---

۱ - Seleucia شهری دربابل قدیم واقع درکنار دجله که سلوکوس اول ، سردار متفکر ومؤسس سلسله سلوکید آن را بنا نهاد . درسوریهٔ قدیم نیز چندین شهر باین نام خوانده میشدند .

۲ - لغت یونانی Homoisian یعنی اعتقاد به اینکه عنصر وجود « اب » و «ابن» نه مثل همست ونه‌باهم متفاوت بلکه یکی شبیه دیگریست .

آمده و تاپشت در کلیسای کاتولیکی رسیده بودند باخشم و غضبی بی‌رحمانه براین درها حمله بردند.

امپراطوران و مسألهٔ مذهب آریوسی

سموم مناقشات آریوسی باوجود مردم متصرفات مصری و آسیائی روم نیز که دوستدار وآموزشگر زبان وآداب یونانی بودند درآمیخت. کشیشان و مردمان مشرق براثر مطالعهٔ مسلک ناآشنای افلاطونی و بواسطهٔ طبع خودپسند و جدال طلب، و زبانی وسیع و پذیرای تغییر، ذخیره‌ای تمام ناشدنی از کلمات و تفاوتهای دقیق معانی الفاظ در اختیار داشتند و در میان مناقشات شدید شک و شبهه‌ای‌را که فلسفه توصیه میکرد و تسلیم و اطاعتی را که مذهب لازم میشمرد بآسانی‌فراموش میکردند. درسکنهٔ مغرب زمین روح پژوهندگی وکنجکاوی کمتر بود و مقاصد نامرئی ایشان را چندان برنمی‌انگیخت که مردم مشرق را و افکارشان کمتر بممارست دربحث و جدل خوگرفته بود. کلیسای گال چندان از نعمت جهل و بیخبری برخوردار بود که هیلاری خود متجاوز از سی‌سال پس از نخستین شورای عمومی هنوز از آئین‌نامهٔ مصوب شورای نیسیه بی خبر بود . پیروان مذهب کاتولیکی پرتوی از معرفت ذات‌الهی را بوسیلهٔ ترجمهٔ مبهم و مشکوك آئین‌نامهٔ مذکور دریافته بودند. زبان فقیر و مقاوم لاتینی از ساختن اصطلاحاتی درست و هم‌معنی بالغات خاص‌فلسفهٔ افلاطونی که به‌استعمال درانجیل یا کلیسا مقدس گشته و شارح رموز و اسرار دین مسیح شده بود بکلی عاجز و ناتوان بود. نقص لفظی ممکن بود که باعث پدید آمدن رشته‌ای دراز از اغلاط و آشفتگیهای حیرت‌افزا گردد. ولیکن چون مردم متصرفات غربی بتوفیق بخت مذهب خود را ازسرچشمهٔ معتقدات اهل سنت مسیحی اخذ کردند پس درحفظ آنچه بآسانی آموخته و بدان گردن نهاده بودند پایداری نمودند و هنگامی که آفت ارتداد آریوسی بسرحدات ایشان نزدیک شد اسقف اعظم رم با مهر پدرانه و در وقتی که لازم مینمود برای حفظ ایشان از آفت مذکور قبول اصل «همعنصری» را تجویز کرد. در شورای‌مهم

ریمینی احساسات و احوال روحی وفکری این مردم بخوبی نمایان گردید. عدد حاضران درشورای ریمینی افزونتر از شرکت کنندگان در شورای نیسیه بود و این شورا متشکل شده بود از بیش از چهارصد اسقف از ایتالیا و افریقا و اسپانیا وگال و بریتانیا و ایلی‌ریکوم. هم از چند مباحثهٔ اول آشکار شد که فقط هشتاد تن از اسقفان از پیروان مذهب آریوسی‌اند اگرچه اینان نیز نام آریوس و خاطرهٔ او را بظاهر سب و لعن میکردند. ولیکن قلت عدد به‌امتیازاتی از قبیل مهارت و تجربه و انضباط جبران میشد. والنز[1] و اورساسیوس[2] دوتن از اسقفان ایلیریکومی اقلیت را رهبری مینمودند. این دونفر عمری را در میان دسائس دربارها و مجامع‌مشورتی طی کرده و در تحت لوای یوزی بیوس در جنگهای مذهبی مشرق درس آموخته بودند. اینان بامناقشات و مقاولات خود اسقفان ساده و پاکدل کاتولیکی مذهب را تخطئه و سرگردان کردند و عاقبت ایشان را فریفتند وگمراه کردند چندانکه حرز ایمان را به مکر و الحاح از دست ایشان بیرون آوردند بی‌آنکه آشکارا به زور توسل بجویند و اعضاء شورای ریمینی را نگذاشتند که متفرق بشوند تاوقتی که ایشان بخلاف حزم و احتیاط آئین نامه‌ای را تأیید کردند گمراه کننده و سفسطه‌آمیز، و در آن آئین نامه اصطلاحاتی بجای هوموازیون یا همعنصری گنجانیدند که معنی کفر و خروج از دین از آنها استنباط میشد. در این هنگام بود که بنا بگفتهٔ جروم[3] عالمیان باحیرت مشاهده کردند که پیرو مذهب آریوسی شده‌اند. اما اسقفان متصرفات لاتینی زبان بمجرد رسیدن بحوزه‌های اسقفی به اشتباه خود پی‌بردند و از ضعف خویشتن توبه کردند. پیروان عقیدهٔ «همعنصری» باتحقیر و نفرت بسیار از قبول تسلیم ننگ‌آمیز اسقفان خود امتناع ورزیدند و رایت هوموازیانی که متزلزل گشته اما سرنگون نشده بود دوباره محکمتر ازپیش در کلیسای مغرب مستقر گردید.

چنین بود ظهور مناقشات دینی و پیشرفت و تحولات طبیعی آنها که آرامش مسیحیان را در سلطنت کنستانتین و پسران وی برهم زد اما رأی این پادشاهان که باقدرت مطلق و بجرأت تمام هم برجان و مال اتباع خود حکومت میکردند و هم

---

۱ - Valens ۲ - Ursacius ۳ - Jerom

برایمان ایشان، وزنه‌ای بود که تعادل کلیسا را برهم میزد و حدود و امتیازات سلطان سموات در دیوان پادشاه زمین تعیین میشد یا تغییر و تعدیل می‌پذیرفت.

بواسطهٔ روح‌نحس ناسازگاری‌که در سراسر متصرفات شرقی منتشر گشته بود در پیشرفت‌کار کنستانتین وقفه‌ای روی نمود ولیکن امپراطور زمانی همچنان بآرامی و بی‌اعتنائی در موضوع مناقشه مینگریست و چون هنوز از مشکل خاموش کردن منازعات علماء دین بی‌خبر بود رساله‌ای ملایم برای فرونشاندن آتش مشاجرات دوفرقهٔ مخاصم و خطاب به الکساندر وآریوس[1] نوشت و درست‌تر اینست که مطالب این رساله را تراوش فهم ناپروردهٔ سربازی سیاستمدار بدانیم نه ازاثرات تلقین مشاوران کلیسائی وی. کنستانتین منشاء همهٔ این بحثها و جدالها را سؤالی میداند غامض و عبث و مربوط بیکی از دقائق نامفهوم قانون‌که اسقفی بنابخردی پرسیده و اسقف ارشد آن را توضیح داده و تشریح کرده است. کنستانتین سخت متأسف است‌که چرا در میان مردم مسیحی‌که همه یک خدا دارند و یک دین و یک‌آئین عبادت، باید برسر این تفاوتهای ناچیز اختلاف باشد و به روحانیون اسکندریه توصیه میکند‌که از سرمشق فلاسفهٔ یونان پیروی کنند‌که در مباحثه پایداری مینمودند و هرگز خشمگین نمیشدند و حق آزادی خود را حفظ میکردند بی‌آنکه عهد مودت را نقض کنند. اگر جریان سیل افکار عمومی کندتر و شدت‌آن کمتر می‌بود وکنستانتین خود توانسته بود‌که در میان فتنه و آشوب تعصبات دینی آرامش فکری خویشتن را حفظ کند شاید‌که مؤثرترین وسیله‌ای برای خاموش کردن آشوب مناقشه همانا بی‌اعتنائی شخص پادشاه بود، اما عمال کلیسائی امپراطور تدبیری برانگیختند تا او را بفریبند و شوق و تعصب دینی را در وی‌که تازه بمسیحیت گرویده‌بود بیدار کنند. کنستانتین بعلت اهانتهائی‌که به‌مجسمه های وی شده بود غضبناک گشته و از انتشار فتنهٔ دینی و اهمیت واقعی یا تصوری آن

۱ ـ دراین رساله اصول تسامح توصیه شده و عدم توجه خاص بمسائل دینی‌که ازآن مشهود است خاطر بارونیوس و تیله مونت و دیگران را سخت آزرده است زیرا که ایشان گمان کرده‌اند که امپراطور هنگام نوشتن آن مشاوری نزدیک‌خود داشته است ازقبیل شیطان یاپوزی بیوس.

سخت ترسیده بود، و از لحظه‌ای که وی سیصد اسقف را در درون یک قصر گرد هم جمع آورد امید صلح و تسامح مذهبی بکلی از میان رفت. حضور پادشاه در جمع اسقفان براهمیت مباحثات افزود و توجه او مباحث مورد اختلاف راچند چندان کرد. کنستانتین خود باچنان بردباری و جرأتی دربرابر این جماعت آشکار شد که جسارت طرفین منازعه را نیز برانگیخت. هرچند که فصاحت و خردمندی کنستانتین را در مجمع اسقفان بسیار ستوده‌اند اما باید گفت که سرداری رومی که ایمانش محتملا هنوز مورد شک و فکرش هرگز از اثرات مطالعه منور نگشته بود درست شایستگی آن را نداشت که در مبحثی از فلسفه‌ماوراءالطبیعه، یااصلی از اصول دین بزبان یونانی سخن بگوید اما قدر و اعتبار اوزیوس[1]، اسقف قرطبه، که مقرب امپراطور بوده و ظاهراً برشورای نیسیه ریاست میکرده است، چندان بود که شاید کنستانتین را بفرقهٔ کاتولیکی متمایل کرد؛ و اگر کسی در وقتی مناسب به‌اشارتی و کنایتی به‌پادشاه میگفت که همان یوزی‌بیوس نکومیدی که‌اکنون از آریوس مرتد حمایت میکند اخیراً‌مستبدی ستمگر را یاری می‌نموده است ممکن بود که خشم امپراطور را علیه مخالفان فرقهٔ کاتولیک برانگیزد. کنستانتین آئین‌نامهٔ[2] شورای نیسیه را تصویب و با تأکید تمام اظهارکرد که مردمی که درمقابل حکم خدائی صادر از شورای مذکور مقاومت نمایند باید مهیای تبعید فوری شوند. این فرمان امپراطور آوای ضعیف مخالفت را بکلی خاموش کرد، و عدد مخالفان فوراً ازهفده تن به دوتن اسقف معترض رسید. یوزی‌بیوس قیصری به اکراه و به‌وضعی مبهم به‌اصل «همعنصری» رضا داد، و نتیجهٔ شک و تردید یوزی‌بیوس نکومیدی فقط آن شد که رسوائی وتبعید وی را سه‌ماه بتأخیر افکند. آریوس «ملحد» را نفی‌بلد کردند و او را به‌یکی از دورترین ایالات ایلیریکوم فرستادند، و بموجب قانون برشخص او ومریدانش داغ نام زشت پرفی‌ریوسی[3] نهادند، ونوشته‌های وی را در شعله‌های آتش سوختند، و اعلان کردند که اگر کسی نسخه‌ای از مصنفات وی

۱ - Osius ۲ - آئین نامه بجای Creed بکار برده شده است که بمعنی دستور ایمان است.
۳ - Porphyrius فیلسوف نو افلاطونی و معاند دین مسیح.

را در دست داشته باشد حکم اعدامش صادر خواهد شد. روح بحث‌وجدل اکنون در وجود امپراطور درآمیخته بود، و فرامین وی که به‌لحنی حاکی از خشم وفسوس نوشته میشد برای آن بود که در اتباع وی همان نفرتی را دردمد که وی خود از دشمنان مسیح دردل می‌پرورد.

اما چنین مینماید که روشی که امپراطور درپیش گرفته بود به‌رهنمونی عواطف و احساسات وی بود نه به‌پیروی از اصول درست زیرا که هنوز سه‌سالی پیش از عمر شورای نیسیه برنیامده وی در خود اثری از رحم و شفقت و حتی لطف ومحبت نسبت به فرقهٔ مطرود مشاهده کرد، فرقه‌ای که در نهان از حمایت خواهر مقرب او برخوردار می‌بود. پس تبعیدشدگان را به‌وطن فراخواند و یوزی‌بیوس که بتدریج نفوذ خود را در فکر و ضمیر کنستانتین بازیافته بود دوباره بر کرسی اسقفی جلوس کرد، مقامی که پیش از این به رسوائی از آن عزل شده بود. رفتار درباریان نسبت بشخص آریوس آمیخته‌باچنان احترامی بود که مردی بی‌گناه و ستم‌کشیده را شاید. شورای مذهبی اورشلیم مذهب آریوسی را تأیید و تصویب کرد و چنین مینمود که امپراطور میخواهد هرچه زودتر بیدادگری خود را جبران نماید زیرا که فرمانی تام و مطلق صادر کرد که آریوس باید برای شرکت در آداب عبادت رسماً به کلیسای اعظم قسطنطنیه اذن دخول یابد. اما در همان روزی که برای برگزاری مراسم پیروزی وی تعیین شده بود آریوس دیده ازجهان فروبست و کیفیت مرگ وی[1] چندان هول‌انگیز و عجیب بود که سوءظنی پدید آمد که مبادا قدیسین کاتولیکی بوسائلی مؤثرتر از دعا کلیسارا از سهمگین‌ترین دشمن آن نجات داده باشند! سه تن از مهمترین رهبران فرقهٔ کاتولیکی یعنی آتانازیوس اسکندریه‌ای و یوستاتیوس[2] انتاکیه‌ای وپولس قسطنطنیه‌ای بحکم شوراهای بسیاری باتهامات گوناگون

۱ ـ داستان اصلی از آتانازیوس بما رسیده است که بنا به اظهار وی از ننگین کردن خاطرهٔ مردگان اکراه دارد. آتانازیوس غلو می‌کند اما رابطهٔ دائم کـه میان قسطنطنیه و اسکندریه بر قرار بود اختراع قصه را خطرناك میکرد. کسانی که به نص داستان مرگ آریوس (یعنی ترکیدن امعاء و احشاء وی در مستراح) معتقدند باید خود بگویند که آیا زهر باعث مرگ وی شده بوده‌است یامعجزه.

۲ - Eustathius

از مقام خود عزل و آنگاه بفرمان نخستین امپراطور مسیحی به تبعید به متصرفات دور امپراطوری فرستاده شدند. همین امپراطور خود بدست اسقف آریوسی مذهب نکومیدیه در آخرین دقائق عمر خویشتن غسل تعمید کرد. حکومت مذهبی کنستانتین را نمیتوان ازشائبه ضعف وسبکسری مبری دانست اما این پادشاه ساده‌دل خوش باور که نیرنگ بازیها و فنون مشاجرات مذهبی را ناموخته بود ممکن بود که به گفته های معتدل‌وبظاهردرست مرتدان‌فریفته شود که هرگزافکار ومعتقداتشان را کاملا نفهمیده بود و در عین آنکه آریوس را حمایت میکرد و آتانازیوس را آزار مینمود هنوز شورای نیسیه را حصن حصین‌مسیحیت و از افتخارات خاص‌سلطنت خود بشمار می‌آورد.

پسران کنستانتین ظاهراً باید هم از عهد کودکی جزء آموزندگان اصول دین مسیح بوده باشند اما بپیروی از سرمشق پدر و بتقلید او ایشان نیز دربجای آوردن غسل تعمید تأخیر روا داشتند ومانند او جرأت آوردند و در باب رموز و اسراری که هرگز درست بدانها وقوف نیافته بودند اظهار عقیده کردند. عاقبت کار قضیه تثلیث بستگی بسیار به رأی کنستانتیوس داشت که متصرفات شرقی را به ارث برده و سراسر امپراطوری بتصرفش درآمده بود. اسقف آریوسی مذهب که‌وصیت‌نامهٔ امپراطور فقید را پنهان کرد و بسود خود از آن استفاده‌نمود فرصت مسعودی را که سبب آشنائی وی باپادشاه شده بود بصلاح خود بکاربرد یعنی‌آشنائی باپادشاهی که تصمیماتش در باب امور کلی کشوری همیشه از رأی مقربان درباری اثر می‌پذیرفت. خواجه‌سرایان و بردگان سموم ارتداد را در سراسر کاخ پادشاهی منتشر کردند و این مرض مسری خطرناك بوسیلهٔ خدمتکاران زن به افراد گارد و از ملکه به‌شوهر[1] او سرایت کرد که ضمیرش فارغ از بدگمانی بود. محبتی که کنستانتیوس پیوسته نسبت به‌فرقهٔ یوزی‌بیوسی اظهار میکرد کم‌کم به‌تدابیر زیرکانهٔ رهبران این فرقه مستحکمتر شد و فائق آمدن وی برمگ‌نن‌تیوس[2] غاصب برتمایل‌وتوانائی

[1] - آتانازیوس میگوید که خواجه‌سرایان دشمنان طبیعی «فرزند»اند. در این گفتهٔ گیبون کنایتی ظریف نهفته است.

[2] - Magnentius

او در بکار بردن سلاح قدرت بجانبداری از مذهب آریوسی افزود. در وقتی که لشکریان کنستانتیوس و مگ‌نن‌تیوس در دشتهای مورسا[۱] می‌جنگیدند و عاقبت کار این دو رقیب بسته به حوادث جنگ بود فرزند کنستانتین لحظات پراضطراب را در کلیسای شهیدان در سایهٔ دیوار شهر گذرانید. والنس[۲] اسقف آریوسی مذهب این حوزه که در امور روحانی تسلی‌بخش وی بود انواع حیل و تدابیر را بکاربرد تا هرچه زودتر خبرهائی کسب کند و بدان وسیله مشمول عنایت کنستانتیوس شود یا راهی برای گریز بدست آورد. گروهی پیک امین تند رفتار اسقف را از تغییرات اوضاع جنگی آگاه میکردند و در همان وقتی که درباریان ترسان ولرزان گردا گرد خداوندگار بیمناك خود ایستاده بودند و النس خاطر کنستانتیوس را مطمئن کرد که افواج گال تسلیم شده‌اند و باحضورذهن و استفاده از فرصت به‌تلویح گفت که واقعه مهم تسلیم دشمن را ملائك قبلا براو آشکار کرده بودند. امپراطورحق‌شناس از سرسپاسگزاری موفقیت خود را به فضیلت و شفاعت اسقف مورسا نسبت داد که ایمان او وی را مستحق قبول عام و رضای پروردگار کرده بود. پیروان مذهب آریوسی که پیروزی کنستانتیوس را پیروزی خود میدانستند نعیم آسمان را ازآن کنستانتیوس میخواستند نه پدر او کنستانتین. سیریل اسقف اورشلیم فوراً در وصف[۳] صلیبی آسمانی سخن پرداخت که رنگین کمانی بسیار زیبا آن را حلقه‌وار در میان گرفته بود و در ایام عید حلول روح‌القدس برحواریون، سه‌ساعت از روز برآمده برفراز کوه زیتون آشکار و باعث تزکیه روح زوار مؤمن و مردم شهر مقدس شده بود. اندازهٔ این شهاب جوّی اندك‌اندك در افواه عوام بزرگتر شد ومورخ آریوسی مذهب بجرأت تأیید کرده است که هردو لشکر در دشت پانونیا آن را

۱ - Mursa ۲ - Valens ۳ - سیریل بصراحت میگوید که درسلطنت کنستانتین صلیب را دردرون شکم زمین یافتند، اما درسلطنت کنستانتیوس آن را در آسمان مشاهده کردند. این اختلاف قول ثابت میکند که سیریل از معجزهٔ حیرت‌انگیزی که ایمان آوردن کنستانتین را بدان نسبت داده‌اند بکلی بی‌خبر بوده است و این بی‌خبری باعث حیرت بسیاراست زیرا از مرگ کنستانتین دوازده سال بیش نگذشته بود که جانشین یوزی‌بیوس قیصری سیریل را با مراسم خاص مذهبی برکرسی اسقفی اورشلیم نشاند.

بوضوح مشاهده کردند و مگ‌نن‌تیوس غاصب ، که مورخ او را بعمدا مشرکی بت‌پرست خوانده است ، بدیدن علامت باسعادتی که نمایندهٔ مذهب اهل سنت است‌فرار اختیار کرد.

عقاید بیگانه‌ای، حکیمی فرزانه‌ای که در سیر مناقشات مدنی و مذهبی بی‌حب و بغض نگریسته است همیشه مستحق توجه ماست. قطعه‌ای کوتاه از نوشته‌های آمیانوس که خدمتگزار سپاه روم بود و در طبع و خوی کنستانتیوس بدقت مطالعه میکرد شاید ارزنده‌تر از اوراق بسیاری از نوشته‌های دشنام آمیز علماء دین‌باشد. این مورخ معتدل میگوید «دین‌مسیح را که خود سهل و ساده است او باخرافات مذهب بت پرستی در دوران پیری آن مخلوط و درهم آشفته کرد و در عوض آن که بنیروی سیادت و قدرت اعتبارخویشتن دوفرقهٔ مخالف را باهم آشتی دهد اختلافاتی را حمایت کرد که خودبینی و کنجکاوی وی برانگیخته بود و مشاجرات لفظی راتأیید نمود و آنها را گسترش داد چندان که شاهراهها همه پرشد از خیل اسقفانی که از هرطرف به مجامع مذهبی میشتافتند که خود آنها را سنود[1] میخوانند. این اسقفان سخت میکوشیدند که همهٔ‌عیسویان را پیروعقاید خاص خود کنند اما براثر سفرهای شتابزده و پی‌درپی ایشان تأسیسات چاپارخانه‌ها تقریباً خراب‌شد». اطلاع دقیق از اسناد و مدارك کلیسائی متعلق بدوران سلطنت کنستانتیوس معنی این قطعهٔ بسیار مهم را مشروحاً بیان و ثابت‌میکند که‌آتانازیوس بحق میترسیده است که تلاش و بی‌قراری روحانیانی که در جستجوی ایمان درست در اطراف و اکناف امپراطوری میگشتند باعث خنده و برانگیزانندهٔ حس تحقیر در میان گروه نامؤمن به دین گردد . بمجرداین که امپراطور از دهشت جنگهای داخلی‌آسوده شد هر وقت که در مقر زمستانی خود در آرل و میلان و سیرمیوم[2] و قسطنطنیه بسر میبرد اوقات فراغ را صرف لذت پررنج و محنت مناقشات مذهبی میکرد و نخست عامل دیوان به‌استبدادگری شمشیر قدرت از نیام برمیکشید تا استدلالات خویشتن را بقبولاند چنانکه گوئی خود عالم به علوم الهیست. چون

۱ - Synod ۲ - Sirmium

کنستانتیوس با مقررات مذهبی اهل سنت که در شورای نیس بتصویب رسیده بود مخالفت مینمود لذا بسهولت تأیید میتوان کرد که عجز و جهل وی باندازهٔ جسارتش بوده است. خواجه سرایان و زنان و اسقفانی که برفکر عاجز و نفس معجب امپراطور مسلط بودند در وجود او نفرتی نسبت به عقیدهٔ همعنصری اب و ابن برانگیختند که او را امکان غلبه بر آن نبود ، و لیکن وجدان خائف او از الحاد آتی تیوس سخت بیمناك بود. جانبداری گالوس تیره‌بخت ازآئی تیوس ظن امپراطور را برانگیخت و گناه این ملحد را عظیم‌تر کرد چندان که حتی مرگ وزیران امپراطور را که همه در انتاکیه بقتل رسیده بودند از تلقینات این سفسطه گوی خطرناك دانستند. فکر کنستانتیوس که نه بمنطق صحیح اعتدال پذیرو نه بنیروی ایمان قائم و استوار میشد، بواسطهٔ ترس از گزاف گوئیهای فرقهٔ مخالف کور کورانه بدوسوی هاویهٔ خالی و مظلمی کشیده میشد که دوفرقه را ازهم جدامیکرد. وی بنوبت زمانی عقائد فرقهٔ آریوسی و نیمه آریوسی را می‌پذیرفت و سپس آنها را محکوم‌مینمود و رهبران هر دوگروه راگاهی تبعید میکرد و زمانی از تبعید فرامیخواند. در ایام کار یا مواقع جشن عمومی وی روزها و حتی شبهای بسیاری را به انتخاب الفاظ و سنجش لغات یا مقطع هجائی کلماتی می پرداخت که عقائد تغییر پذیر وی را بیان کند. اصول مطالبی که امپراطور در آنها می‌اندیشید اوقات خواب او را نیز بخود مشغول میداشت و احلام آشفته و پریشان وی بمنزلهٔ الهامات ربانی بشمارمی‌آمد. امپراطور لقب بزرگ «اسقف‌اسقفان» را از آن دسته از روحانیانی پذیرفت که بخاطر ارضاء مطامح نفسانی منافع صنفی را فراموش کرده بودند. طرح برقراری وحدت اصول دین که امپراطور را برآن داشته بود تا آن همه شوراهای مذهبی درگال و ایتالیا و ایلیریکوم وآسیا تشکیل دهد، بکرات بواسطهٔ سبکسری پادشاه و اختلافات فرقهٔ آریوسی و مقاومت فرقهٔ کاتولیکی معطل و معوق میماند. عاقبت کنستانتیوس برآن شد که آخرین تلاش قاطع را بنماید و خود آمرانه فرامین تشکیل شورائی عمومی را املاء کرد. زلزله های مخرب نکومیدیه و مشکل یافتن مکانی مناسب و شاید دلائل سری سیاسی باعث تغییراتی در احضارنامه‌ها

گردید. به اسقفان مشرق فرمان دادند که در سلوسیا واقع در ایزوریا انجمن کنند، و اسقفان مغرب در ریمینی در کنار آدریاتیک پی مصلحت‌اندیشی مجلس آراستند و بجای دو یاسه نماینده از هرایالتی بهمهٔ اسقفان دستور داده شد که متفقاً حرکت کنند. شورای اسقفان مشرقی پس از آن که چهار روز تمام را برسر مباحثات شدید بی‌فایده صرف کردند از هم‌جداشدند بی‌آنکه نتیجهٔ قطعی از گفتگوهای ایشان حاصل شود. جلسات شورای اسقفان غربی هفت ماه دوام یافت و به‌توروس[1] رئیس پریتور منصب شهر دستور داده شد که اسقفان را مرخص‌نکند تا روزی که همه اتفاق رأی حاصل کنند. مساعی رئیس شهر مؤید به‌اختیاراتی بود که برای تبعید پانزده‌تن از متمردترین‌اسقفان به‌وی محول شده بود ورتبت کنسولی را نیز به‌او وعده دادند مشروط براینکه درکاری چنین مشکل موفق گردد. وعیدها والتماسهای توروس و قدرت پادشاه و استدلالات مغالطه آمیز والنس و اورساسیوس[2] و رنج سرما و گرسنگی ودلتنگی‌وملال تبعید که درآن جز یأس و نومیدی نبود، عاقبت اسقفان حاضر در شورای ریمینی را برآن داشت که به‌اکراه بخواستهٔ امپراطور رضا دهند. نمایندگان شرق و غرب درکاخ قسطنطنیه بحضور پادشاه باریافتند و او خشنود بود که آئین‌نامه ای برعالمیان تحمیل کرده‌است که«شباهت» اب و ابن را تأیید می‌نمایدبی‌آنکه اصل همعنصری این دو را ذکر کنند. ولکین پیش از پیروزی مذهب آریوسی روحانیان کاتولیکی همه معزول گشته بودند زیرا که نه تهدید را در ایشان اثری بود و نه‌تطمیع را، و سلطنت کنستانتیوس بواسطهٔ تعقیب وآزار آتانازیوس بزرگ ننگین شده است، آزاری ناروا و سخت‌بیهوده و بی‌اثر.

سجایای آتانازیوس و اعمال و تجارب او

در زندگی توأم باکاروکوشش یا اندیشه و تفکر بندرت فرصتی هست تا دراین نکته بدقت بنگرند که نیروی‌یک فکرتنهاچه‌اثراتی ببارمی‌آورد و چه‌موانعی را از میان برمیدارد وقتی که آن فکر باثبات عزم بدنبال هدفی یگانه برود و پیوسته

---
۱ - Taurus ۲ - Ursacius

آن را تعقیب کند. نام مخلد آتانازیوس هرگز از اصل تثلیث که از تعالیم مذهب کاتولیکی است جدانخواهد شد زیرا که او تمام دقایق حیات خود و تمام حواس و توانائی خویشتن را در دفاع از این اصل دینی صرف کرد. او که در خاندان الکساندر[1] تعلیم و تربیت یافته بود هم از ابتدا بشدت با پیشرفت ارتداد آریوسی مخالفت نمود. کارهای مهم از قبیل ضبط و ثبت اسناد و نوشتن مراسلات در دستگاه اسقف سالخورده را آتانازیوس انجام میداد، و رؤسای کلیسا که در شورای نیسیه حضور داشتند فضائل شماس جوان را باتعجب و احترام مینگریستند. حق کبر سن وعلو مقام در ایام خطر عمومی گاهگاهی منسوخ شمرده میشود چنانکه در ظرف پنج‌ماه پس از مراجعت از نیس آتانازیوس شماس را برتخت اسقفی‌اعظم مصر نشاندند. وی متجاوز از چهل‌وشش سال همچنان در این مقام اعلی برقرار بود و دوران حکومت دیرپای او سراسر در مبارزهٔ دائم بادستگاه قدرت آریوسی گذشت. آتانازیوس پنج‌بار از مقام اسقفی رانده شد و بیست‌سال از عمر خود را یادرتبعید گذرانید یا درفرار و تقریباً متصرفات روم همه یکی پس از دیگری شاهد فضائل و حسنات اعمال او و مصائبی بود که وی بخاطر جانبداری از اصل هوموازیون یا همعنصری اب و ابن تحمل نمود. آتانازیوس دفاع از اصل مذکور را تنها لذت زندگی و یگانه کار و وظیفهٔ خود و موجب سعادت و سربلندی خویشتن بشمار می‌آورد. در میان طوفان تعقیب و آزار مذهبی اسقف اعظم اسکندریه پیوسته در تحمل زحمت صابر و در حفظ نیک‌نامی کوشنده و بسلامت جان خود بی‌اعتنا بود، و با آنکه فکر او بمرض مسری تعصب آلوده گشته بود بواسطهٔ سجایای اخلاقی و لیاقت و کاردانی که از وی مشاهده شد برای ادارهٔ امور سلطنت امپراطوری‌عظیمی بمراتب شایسته‌تر از فرزندان فاسد و منحط کنستانتین بود. وسعت و عمق دانش‌او بسی کمتر از یوزی‌بیوس قیصری بود و فصاحت خام او را باخطابه‌های مهذب و آراستهٔ گرگوری[2] یا بازیل قیاس نتوان کرد. اما هروقت که از اسقف‌اعظم مصر میخواستند که دلائل صحت عقیده و روش خود را بیان کند سبک سخن گفتن یا

۱ ـ اسقف اعظم مصر.   ۲ - Gregory   ۳ - Basil

نوشتن او روشن و مؤثر و قانع کننده بود باآنکه قبلا در آن باب نیندیشیده و طرحی در فکر خود نپرورده بود. آتانازیوس در نزد اهل سنت عیسوی همیشه محترم بوده و در علوم الهی یکی از اساتید دقیق اندیشه بشمار آمده است. از این گذشته میگفتند که به دوعلم دیگر نیز آشناست که با دین نامربوط و اندکی باکسوت اسقفی ناسازگار است. از این دو یکی علم قانون بود و دیگری علم غیب. بعضی از پیشگوئیهای او را درباب حوادث آینده که مردم عاقل و منصف ممکن بود به تجربه و رأی صائب وی نسبت دهند دوستانش وحی آسمانی شمرده و دشمنانش آنها را سحر حرام خوانده‌اند.

اما چون آتانازیوس را پیوسته با تعصبات و عواطف و شهوات هرنوع مردم، از راهب گرفته تا امپراطور، سروکار بود پس وقوف به کیفیت طبع بشری نخستین و مهمترین علمیست که او میدانست. اوضاع دائم در تغییر زمانه پیوسته مانند صحنه‌ای روشن و تمام وکامل درنظر آتانازیوس آشکار بود و او همیشه ازلحظات مهم بازناگشتنی که میگذرند و چشم مردم عادی آنها را نمی‌بیند، بنحو احسن استفاده می کرد. اسقف اعظم اسکندریه درست تشخیص میداد که تاچه‌حدمیتواند بجرأت فرمان دهد و درکجا باید زیرکانه مقصود خود را بتلویح و اشارت‌بیان کند و تاچه‌وقت میتواند دربرابر قدرت بجنگد و پایداری نماید و در چه موقع باید از شکنجه و آزار مذهبی دوری گزیند، و در همان وقتی که به‌بیانی ترساننده و تهدیدآمیز از زبان کلیسا بمخالفت با عصیان ارتداد سخن میگفت چون بمیان هممذهبان خود می‌آمد رهبری باتدبیر و نرم‌خوی ومهربان میشد. انتخاب‌آتانازیوس بمقام اسقفی از لوم خلاف قانون و شتابزدگی برکنار نمانده است اما اسقف اعظم باحسن سلوك دل مردم و روحانیان را بدست آورد. مردم اسکندریه بابی‌صبری تمام منتظر فرصت بودند تا برای دفاع ازکشیشی آزاده و سخنور قیام کنند، و او در ایام گرفتاری و پریشانحالی همیشه از وفا ومودت روحانیان حوزه‌اسقفی خود مددمی‌یافت یا لااقل این وفا و محبت تسلی‌بخش خاطر او بود. گذشته از این صدتن اسقف مصر باشور و شوقی تزلزل ناپذیر به آتانازیوس گرویدند و از مدعای وی حمایت

کردند، باوسائلی اندک که بخاطر سیاست و حفظ شأن و منزلت باید آنها رابکار بردن. آتانازیوس غالباً ایالات تابع حوزهٔ اسقفی خود یعنی از دهانهٔ رود نیل تا حدود حبشه دیدن مینمود و با وضیع‌ترین افراد مردم دوستانه تکلم میکرد و با فروتنی تمام قدیسین وزهاد بادیه‌نشین را درود و تحیت میگفت. تفوق نبوغ اسقف‌اعظم اسکندریه نه‌فقط در مجامع کلیسائی و در میان کسانی آشکار بود که در دانش و تربیت وسیرت باوی همانند بودند بلکه در دربار امیران و پادشاهان نیزآتانازیوس فارغ از تکلف اما بامتانت و احترام حضور می‌یافت و در تحولات زندگی و سعدو نحس طالع هرگز اعتماد دوستان و احترام دشمنان را از دست نداد.

در ایام جوانی اسقف‌اعظم مصر در برابر کنستانتین بزرگ که بکرات ارادهٔ خویشتن را دائر به لزوم رجعت آریوس بجمع اهل سنت اظهار نموده بود، سخت مقاومت کرد. امپراطور ارادهٔ تزلزل ناپذیر آتانازیوس را محترم میشمرد وممکن بود که براو نیز ببخشاید و فرقه‌ای که آتانازیوس را سهمگین‌ترین دشمن خود میدانستند مجبور بودند که بتظاهر نفرت خویشتن را پنهان بدارند اما در نهان و از دور مهیای حمله شوند. پس این گروه شروع کردندبه‌انتشار شایعات‌وپراکندن تخم‌بدگمانی و چنان مینمودند که گوئی اسقف اعظم مردیست ظالم و مستبد و متکبر، و باکمال جرأت و جسارت او را متهم بنقض پیمانی کردند که بتصویب شورای نیسیه با فرقه‌ای از خوارج بسته شده بود. این فرقه از پیروان میلی‌تیوس[1] بودند. آتانازیوس آشکارا بااین پیمان ننگین مخالفت مینمود و امپراطور را میل براین بود که باور کند که وی با سوء استفاده از قدرت روحانی و مدنی این‌طایفهٔ منفور را می‌آزرده است چندان که برای هتک حرمت دین جامی را که هنگام عشاء ربانی در یکی از کلیساهای ماره‌اوتیس[2] از آن شراب می‌نوشیدند درهم شکسته و شش‌تن از اسقفان ایشان را بتازیانه زده و یا محبوس کرده بوده‌است، و آرسی‌نیوس[3] هفتمین اسقف از همین‌فرقه بدست ستمگر اسقف اعظم کشته‌شده یالااقل اعضاء بدنش ناقص گشته بوده است. کنستانتین کار رسیدگی به این

۱ - Meletius ۲ - Mareotis ۳ - Arsenius

اتهامات را که شرف و زندگی آتانازیوس را بخطر می‌افکند به دالماسیوس[1] برادر خود ارجاع کرد که دارای شغل سانسوری و مقیم انتاکیه بود. شورای مذهبی قیصریه و صور[2] بترتیب تشکیل یافت و به اسقفان مشرق دستور داده شد که پیش از تقدیس و افتتاح کلیسای نوساختهٔ اورشلیم که آن را «رستاخیز» نام نهادند راجع به قضیه آتانازیوس رأی صادر کنند. اسقف اعظم به بیگناهی خود واقف بود و با اینهمه بخوبی میدانست که همان روح کینه توزی که بتلقین آن وی را متهم کرده‌اند محاکمه را راهبری و حکم را نیز صادر خواهد کرد. پس آتانازیوس عاقلانه از حضور در محکمهٔ دشمنان خود امتناع ورزید و به احضارنامهٔ سنود قیصریه اعتنائی ننمود و آن را حقیر و ناقابل شمرد و پس ازآنکه بحیلت تأخیر بسیار رواداشت بفرمان امپراطورسرتسلیم فرودآورد زیرا که امپراطور وی را تهدید کرده بود که اگر ازحضور در شورای صور امتناع ورزد نافرمانی او جرمی عظیم محسوب خواهد شد و اسقف اعظم بقصاص آن جرم گرفتار خواهد آمد. آتانازیوس پیش از آنکه در رأس پنجاه اسقف دیگر به کشتی نشیند و اسکندریه را ترک کند عاقلانه با پیروان میلی تیوس پیمان بست وحتی آرسی نیوس که همه گمان میکردند یکی از قربانیان اسقف است ولیکن در نهان با او دوست بود، پوشیده از چشم دیگران و جزء ملتزمان وی از اسکندریه خارج شد. شورای مذهبی صور را یوزی بیوس قیصری اداره میکرد اما باتعصبی بیشتر و تدبیری کمتر از آنچه دانش و تجربهٔ وی نوید میداد. پیروان یوزی بیوس بسیار بودند وآتانازیوس را پی درپی آدم کش وجائروستمگرخواندند وصبرو بردباری ظاهری او باعث شد که مخالفان هردم آشوب بیشتر بنمایند. اما اسقف اعظم مترصد لحظهٔ درست بود تا آرسی نیوس را زنده وسالم در میان جمع حاضر کند. کیفیت اتهامات دیگر چنان بود که دادن پاسخی چنین روشن وقانع کننده بدانها ممکن نبود و بااینهمه اسقف اعظم توانست ثابت کند که در دهکده‌ای که میگفتند وی جام مقدس عشاء ربانی را در آنجا شکسته است بحقیقت نه وجود کلیسائی امکان‌پذیر بوده و نه محرابی و نه جام مقدسی. اما فرقهٔ آریوسیان، که در نهان

۱ - Dalmatius		۲ - بندری مهم در فنیقیه که اکنون در لبنان است.

تصمیم گرفته بودند دشمن باید مجرم شمرده‌شود و محکوم گردد کوشیدند که باتقلید از ظواهر محاکمات قضائی بی‌عدالتی خود را از انظارپوشیده بدارند. پس شورای صور هیأتی مرکب از شش تن از نمایندگان را برای جمع‌آوری دلائل جرم در محل وقوع آن بکارگماشت. این اقدام شوری، که اسقفان مصری سخت باآن مخالفت نمودند، از صحنه‌های تازه‌ای از زدوخورد سخت و تهمت و دروغ پرده برداشت و پس از بازگشت نمایندگان از اسکندریه شوری حکم نهائی صادر کرد و آن عبارت بود از حکم عزل اسقف اعظم مصر و تبعید وی. رای محکمه را که بسخت‌ترین لحنی بزبان خبث و انتقام جوئی بیان شده بود به امپرطور و به کلیسای کاتولیکی ابلاغ کردند ، و اسقفان فوراً دوباره هیئت زهد و صلاح و نرم‌خوئی اختیار کردند ، و ضعی و هیئتی که در خور زائران مدفن مقدس حضرت مسیح است .

اما آتانازیوس بقبول بی‌عدالتی قضات کلیسائی تن‌درنداد و تسلیم‌نشد و حتی هنگام صدور رأی حضور نیافت و بخیال آنکه شاید آوای حقیقت را بگوش امپراطور راهی نباشد برآن شد که بشیوهٔ جسوران کاری‌خطرناك کند. پس قبل از صدور رأی نهائی از محکمهٔ شورای صور اسقف بی‌باك خویشتن را بدرون کشتی کوچکی افکند که مهیای بادبان برافراشتن وحرکت کردن بجانب شهر رم بود. اگر آتانازیوس خواسته بود که رسماً بحضور امپراطور باریابد ممکن بود که با خواهش‌وی مخالفت شود یاعمداً بدان توجهی ننمایند یا از قبول آن اجتناب کنند. اما آتانازیوس ورود خودرا پوشیده داشت و منتظر وقتی شد که کنستانتین ازویلای مجاور شهر بازگردد. آنگاه در موقعی که امپراطور سوار براسب وخشمگین وغضبناك از خیابان عمدهٔ شهر قسطنطنیه میگذشت اسقف معزول با کمال جرأت با او مواجه گردید . ظاهر شدن اسقف اعظم بوضعی چنان عجیب غیظ و حیرت کنستانتین را برانگیخت ، و بنگاهبانان دستور داده شد که عارض ملتمس را از آن مکان دور کنند اما کینهٔ امپراطور براثر احترام لاارادی او به آتانازیوس در دم فرونشست

و شجاعت و فصاحت اسقفی که ملتمسانه بداد خواهی آمده بود وجدان او را بیدار و روح گردنکش او را مرعوب کرد. کنستانتین باانصاف وحتی با لطف وتوجه به شکایات آتانازیوس گوش فرا داد، و اعضاء شورای مذهبی را بنزد خود احضار کرد و از ایشان خواست که درست بودن روش محاکمه را ثابت کنند. اگر گروه یوزی‌بیوسی جرم اسقف اعظم را بیشتر ننموده و بیاری مکر و نیرنگ او را بگناهی بزرگ مظنون نکرده بودند حیله بازیهای ایشان همه نقش برآب میشد. این گروه آتانازیوس را متهم به طرح نقشه‌ای جنایت‌آمیز کردند که عبارت بود از متوقف کردن کشتیهای حامل غله در اسکندریه که غذای پایتخت جدید را تأمین[1] میکرد. امپراطور شک نداشت که غیبت رهبری مورد محبت مردم آرامش را در مصر برقرار خواهد کرد اما از تعیین شخص دیگری برای جلوس بر کرسی اسقف اعظم امتناع ورزید و حکمی که براثر حسد و پس از تأمل بسیار صادر کرد حکم طرد اسقف بود نه تبعید ننگ‌آمیز. آتانازیوس بیست‌وهشت ماه تمام در متصرفه دورافتادهٔ گال در دربار مهمان‌نواز ترو[2] بسر برد تاآنکه بواسطهٔ مرگ امپراطور در سیمای امور تغییری حاصل شد، وکرم عمیم امپراطور جوان باعث آمد که اسقف اعظم، بموجب فرمان کنستانتین کهتر، باشرف و سربلندی بکشور خویشتن بازگردد چنانکه از لحن فرمان برمی‌آید امپراطور کاملا به بیگناهی و تقوی و فضیلت میهمان مکرم خود واقف بوده است.

مرگ کنستانتین کهتر باعث شد که آتانازیوس بار دیگر به شکنجه وآزار مذهبی گرفتار آید وکنستانتیوس، پادشاه عاجز و ناتوان مشرق، بزودی در نهان

---

۱ - بوناپیوس به عنوان نمونه داستانی عجیب از سفاکی و ساده لوحی کنستانتین نقل کرده است. فیلسوفی از اهل سوریه بنام سوپاتور که سخنوری فصیح گفتار و از دوستی امپراطور برخوردار بود و لطف وعنایت امپراطور نسبت به وی سبب شد که خصومت آبلاویوس نخست وزیر کنستانتین کبیر برانگیخته شود. کشتیهای حامل غله بواسطهٔ نوزیدن باد موافق در اسکندریه ماندند و مردم قسطنطنیه از نرسیدن غله ناراضی شدند. بفرمان کنستانتین سر سوپاتور را ازبدن جدا کردند به این اتهام که وی بنیروی جادو باد را در بند کرده است. سویداس میگوید که کنستانتین میخواست که بکشتن سوپاتور ثابت کند که مذهب مرد غیر مسیحی راترک کرده است.

۲ - Trèves

با پیروان یوزی‌بیوس همداستان شد. نود اسقف از این طایفه یا فرقه ببهانهٔ بظاهر پسندیدهٔ تقدیس و افتتاح کلیسای اعظم انتاکیه در آن شهرانجمن کردند وآئین‌نامه‌ای مبهم و مغلق نوشتند که از عقاید نیمه آریوسیها اندك اثری پذیرفته است و بیست‌وپنج قانون شرعی در آن هست که اصول مذهب ارتودکس یونانی هنوز مبتنی برآنهاست. رأی اسقفان براین بود که هرگاه شورای مذهبی اسقفی را عزل کند او نباید که دوباره به امور مربوط بمنصب اسقفی بپردازد مگر آنکه شورای دیگری نظیر شورای نخستین او را مشمول عفو گرداند. این رأی اسقفان‌ظاهراً عادلانه مینمود وآن را فوراً در مورد آتانازیوس اجرا کردند و شورای انتاکیه حکم عزل وی را صادر یا در حقیقت تأیید کرد. آنگاه بیگانه‌ای بنام گرگوری را درجای او برکرسی اسقفی نشاندند و به فیلاگریوس[1] والی مصر فرمان داده شد که اسقف اعظم تازه برتخت نشسته را با قوای نظامی و غیرنظامی این متصرفه رومی حمایت کند. آتانازیوس که از توطئه‌گری اسقفان آسیائی دلخسته بود اسکندریه را ترك کرد و سه‌سال مانند تبعید شده‌ای دادخواه در آستان قدس واتیکان بسربرد. در این مدت آتانازیوس باجهد وکوشش بسیار بمطالعهٔ زبان لاتینی پرداخت و بزودی چندان لاتینی آموخت که بتواند با روحانیان غربی گفتگو و توافق کند. بیان معتدل و مدح‌آمیز وی در جولیوس متکبر اسقف اعظم رم اثرکرد و او را بجانبداری از آتانازیوس متمایل نمود و جولیوس براین عقیده شد که رسیدگی بتقاضای اسقف معزول از حقوق خاص دستگاه حواری[2] عصر است. پس درانجمنی مرکب از پنجاه تن از اسقفان ایتالیا بیگناهی وی را باتفاق آراء اعلان کردند. بعد از سه‌سال کنستانس امپراطور، اسقف‌اعظم‌را بدربار میلان احضار کرد. کنستانس با وجود افراط در لذات نامشروع هنوز به مذهب اهل سنت مسیحی توجه بسیار مینمود و قدرت سیم‌وزر در پیشرفت حق و عدالت مؤثر بودو کنستانس بمشورت وزیران خود فرمان داد تاجماعتی از اسقفان بنمایندگی کلیسای کاتولیکی فراهم آیند. نودوچهار تن از اسقفان مشرق در ساردیکا انجمن کردند که در سرحد دو

---

۱ - Philagrius ۲ - یعنی اسقف اعظم رم یا بعبارت دیگر پاپ.

قسمت شرقی و غربی روم اما در قلمرو سلطنت حامی آتانازیوس قرار داشت. مباحثات اسقفان بزودی بدل شد به مشاجرات خصمانه. آسیائیها از بیم جان به فیلیپوپولیس[1] در تراس پناه بردند و دوگروه مخاصم هریک دیگری را بشدت هرچه تمامتر دشنام میداد و تهدیدمیکرد و بدشمنی خدای راستین محکوم میکرد. احکام و فرامین اسقفان شرق وغرب در بلاد ایشان منتشر شد و بتصویب رسید و آتانازیوس راکه در مغرب محترم بودو از اولیاء خدا بشمار میرفت درمشرق بمنزلهٔ جنایتکاری پلید و نفرت‌انگیز جلوه‌گر کردند. شورای مذهبی ساردیکا نخستین علائم نفاق و شقاق را در میان کلیسای یونانی و لاتینی آشکار میکند یعنی دوگروهی که برحسب تصادف دارای معتقدات مختلف بودند و بواسطه‌تفاوت زبان دائم از هم جدا.

در دومین دوران تبعید خود در مغرب آتانازیوس بارها بحضور امپراطور باریافت درکاپوآ[2] و لودی[3] و میلان و ورونا[4] و پادوا[5] و آک ویلیا[6] و ترو. اسقف هرحوزه‌ای معمولا در این ملاقاتها حضور داشت و رئیس تشریفات درمقابل سراپردهٔ مقدس امپراطور می‌ایستاد و این شهود محترم، که اسقف اعظم پیوسته از ایشان استمداد مینمود، به نرمی و اعتدال اوکه در همه حال یکسان بود گواهی داده‌اند. شک نیست که حزم و تدبیر به او آموخته بود که باید لحنی اختیارکند که براسقفی و رعیتی از رعایای امپراطور برازنده‌است. در مذاکرات با سلطان‌مغرب شاید که آتانازیوس برخطای کنستانتیوس تأسف میخورد اما باکمال جرأت وجسارت خواجه‌سرایان و اسقفان آریوسی مذهب وی را مجرم میشمرد ومحکوم مینمود و از پریشانحالی کلیسای کاتولیکی و خطری که آن را تهدید میکرد اندوهگین بود، وکنستانس را برآن میداشت که از شور مذهبی و زهد و دینداری پدر خویشتن تقلید کند. امپراطور تصمیم خود را مبنی براستفاده‌از افواج و ذخائر مالی متصرفات اروپائی برای حمایت از مذهب اهل سنت اعلان نمود وبوسیلهٔ نامه‌ای موجز و

۱ - Philippopolis ۲ - Capua ۳ - Lodi ۴ - Verona ۵ - Padua
۶ - Aquilelia

و آمرانه به برادر خود کنستانتیوس فهمانید که اگر وی به بازگشت فوری آتانازیوس بمقام سابقش رضا ندهد او خود بمدد لشکر و کشتیهای جنگی اسقف اعظم را دگربار در کرسی اسقفی اسکندریه مستقر خواهد کرد. اما موافقت بموقع کنستانتیوس جنگ مذهبی را که در مذاق طبع انسان بسیار ناخوشگوار است. مانع آمد و امپراطور مشرق راضی شد که از رعیتی که او خود وی را آزرده بود طلب آشتی کند. آتانازیوس، بامناعتی که شاید، صبر نمود تا سه نامهٔ پیاپی به او رسید همه به محکمترین لحنی ضمان احترام و حمایت و لطف و عنایت امپراطور که از او خواست تا دگربار. بر کرسی اسقفی بنشیند، اما به‌رعایت احتیاط، عمال بزرگ خود را مقید به عهد کرد تا گواه صداقت و حسن نیت وی باشند و این کار آتانازیوس راموهون کرد. عنایت امپراطور بعداً به وضعی آشکارتر جلوه‌گر شد یعنی بوسیلهٔ صدور فرامین مؤکد به مصر برای بازخواندن پیروان آتانازیوس و بازدادن مزایای‌سابق به ایشان و اعلان بیگناهی این طایفه و امحاء مدارك محاکمات غیرقانونی که هنگام تفوق فرقهٔ یوزی‌بیوسی رائج بوده است. پس از گرفتن انواع ضمانتها و کسب موجبات رضایتی که عدالت و حتی نزاکت ایجاب مینمود اسقف اعظم به‌تأنی از متصرفات تراس و آسیا و سوریه گذشت و در هرمرحله از سفر اسقفان‌شرقی خاضعانه وی را تعظیم و تکریم‌نمودند اما نیایش ایشان حس تحقیر را درآتانازیوس برانگیخت و این مرد زیرك و با فطانت را نفریفت. وی در اثنا که با کنستانتیوس ملاقات کرد و با فروتنی اما با متانت و بردباری با خداوندگار خود معانقه کرد ولیکن از قبول پیشنهاد امپراطور که از او خواسته بودتا اجازه دهد که طایفهٔ‌آریوسی مذهب در اسکندریه کلیسائی برپا کنند امتناع نمود و پاسخ وی این بود که‌فرقهٔ او در دیگر شهرهای امپراطوری باید از چنین تسهیلاتی برخوردار گردند، پاسخی که از دهان اسقفی مستقل معتدل مینمود و موافق با موازین حق وانصاف. ورود اسقف اعظم بمقر حکومتش توأم با فر و شکوه بسیار و نمایندهٔ پیروزی او بود. غیبت از اسکندریه و شکنجه و آزاری که تحمل کرده بود آتانازیوس را محبوب مردم این شهر کرده بود، و قدرت او که وی آن را به قوت هرچه تمامتر اعمال مینمود

پس از این پایدارتر شد وصیت شهرت او در سراسر دنیای عیسویت یعنی از حبشه تا بریتانیا در افواه عام افتاد.

ولیکن رعیتی که باخداوندگار خودچنان کرده‌است که وی به اجبار باید احساسات حقیقی‌خود را پوشیده بدارد هرگز از پادشاه عفو صادقانه وپایدار توقع نتواند داشت وعاقبت اسف‌انگیز کنستانس آتانازیوس را بزودی از حمایت‌مددکاری بخشنده و توانا محروم کرد. میان قاتل[۱] و تنها برادر کنستانس که پس از او زنده ماند جنگی درگرفت که امپراطوری روم متجاوز از سه‌سال گرفتار آن بود، ولیکن برای فرقهٔ کاتولیکی این سه‌سال دوران امن و آرامش بود. هردوگروه مخاصم میخواستند که با اسقف مصر از در صلح و دوستی درآیند زیرا که قدرت اعتبار شخصی وی چندان بود که میتوانست تردید رأی این متصرفه مهم رومی را از میان بردارد و مردم را مصمم به حمایت یکی از آن دوگروه بگرداند. وی سفیران پاشاه غاصب را بحضور می‌پذیرفت و هم به این علت بعداً متهمش‌نمودند که در نهان بااو مکاتبه میکرده است، وکنستانتیوس بارها وبکرات خاطر«پدر محبوب» خود یعنی آتانازیوس محترم را مطمئن کرد که باوجود شایعات آمیخته به خبث که دشمنان مشترك ایشان به نشر آنها میپردازند وی نه فقط تخت سلطنت برادر متوفای خود را به ارث برده است بلکه عواطف و معتقدات او را نیز هم. حق‌شناسی و انسانیت اسقف مصر را بی‌شك از مرگ نابهنگام کنستانس متأسف و از گناه مگ‌نن‌تیوس سخت بیزار نمود اما چون وی بخوبی میدانست که ترس کنستانتیوس تنها ضامن سلامت شخص اوست بعید نیست که شور وحرارت‌دعای او از برای پیشرفت مدعای تقوی و عدالت اندکی کاهش پذیرفته بوده باشد. سقوط آتانازیوس‌از این‌پس‌مربوط‌بتدابیر مبهم وخبث‌آمیز چنداسقف‌خشمگین و متعصب‌نبود که از قدرت پادشاهی ساده لوح و زودباور سوءاستفاده میکردند، بلکه پادشاه خود پس از مدتی مدید تصمیم خویشتن را مبنی برانتقامجوئی از کسی که درحق وی بی‌عدالتی نموده بود بصراحت اعلان کرد ونخستین زمستانی را که پس از پیروزی

۱ - Magnentius

در جنگ در آرل گذرانید در خصومت نمودن به دشمنی بکاربرد که در نزد او منفورتر از فرمانروای ستمگر و شکست‌خوردهٔ گال بود.

شوراهای مذهبی آرل و میلان

اگر امپراطور از سر بلهوسی حکم مرگ با تقوی‌ترین و مبرزترین شخص کشور را صادر میکرد، فرمان بیدادگرانهٔ وی را عمال ظلم آشکار و عدل دروغین بی‌هیچ تأملی اجرامیکردند. اما وی چندان به‌احتیاط و تأمل و با اشکال به‌محکوم نمودن و سیاست کردن اسقف محبوب مردم اقدام کرد که عالمیان دانستند که امتیازات کلیسا مفهوم انضباط و آزادی را در دستگاه حکومت و امپراطوری احیاء کرده‌است. حکمی که از شورای صور صادر گشته و مورد تأیید اکثراسقفان شرقی قرار گرفته بود هرگز بصراحت ملغی نشده بود، و چون آتانازیوس سابقاً به‌حکم برادران همرتبهٔ خود از مقام اسقفی عزل شده بود هرحکم دیگری پس از آن‌ممکن بود که خلاف قانون و حتی جرم بشمار آید. اما خاطرهٔ برخورداری اسقف اعظم مصر از حمایت تام و مؤثر دستگاه مذهبی کاتولیکی در قسمت غربی امپراطوری و دلبستگی مسیحیان کاتولیکی به او برکنستانتیوس لازم آورد که اجراء حکم را بتعویق اندازد تا روزی که موافقت اسقفان لاتینی[1] را حاصل آورد. دوسال تمام برسر مذاکره با ارباب کلیسا صرف شد، و مدعای مهمی که میان امپراطور و یکی از رعایای وی مطرح بود اول در شورای آرل و بعد در مجمع عظیم میلان که مرکب از بیش از سیصد اسقف بود بامتانت و رزانت بسیار مورد بحث قرارگرفت. ولیکن کم کم بنیان امانت و صداقت این اسقفان براثر استدلالات فرقه آریوسی و حیلت‌گری خواجه‌سرایان و التماسهای مصرانهٔ پادشاه سست شد، پادشاهی که شرف جاه و منزلت خود را بالذت انتقامجوئی سودا و هیجان خشم و کین‌خویشتن‌را به‌این طریق برملا کرد تابدان حد که در روحانیون هم مؤثر افتاد و شهوت غضب وخصومت‌را درایشان نیزبرانگیخت. فساد که از علائم‌محقق حکومت مبتنی‌بر آزادی

۱ ـ در اصطلاح مسیحیان شرقی یعنی پیروان مذهب کاتولیکی.

رأی است در این هنگام رائج و باعث‌توفیق در کارها بود. عناوین و هدایا و مصونیت از وظائف و تکالیف مدنی قیمتی بود که در ازاء رأی اسقفی بدو تقدیم می‌شد واو آنها را می‌پذیرفت[۱]، وآریوسیان زیرکانه احتجاج می‌کردند که محکومیت اسقف اعظم اسکندریه تنها اقدام مؤثر برای بازگرداندن آرامش و اتحاد به‌کلیسای کاتولیکی است. اما دوستان آتانازیوس نیز در حق رهبر خود یا در دفاع ازمدعای خویشتن کوتاهی نکردند و مردانه چه هنگام بحث علنی و چه در مذاکرات سری با امپراطور پیوسته تأکید کردند که فرمانبرداری از احکام مذهب و عدالت از فرائض جاودانست و زهد و تقوای ایشان خطر جسارت و تهورشان را کمتر مینمود. دوستان آتانازیوس می‌گفتند که‌نه امید لطف و عنایت و نه‌بیم خشم و غضب امپراطور هرگز ایشان را برآن نخواهد داشت که بادیگران‌بپیوندند و برادرمحترم وبی‌گناه خود را محکوم نمایند، وتأکید می‌کردند که احکام غیر قانونی و منسوخ شدهٔ شورای صور دیر زمانی است‌که باصدور فرامین امپراطور و استقرار مجدد و محترمانهٔ اسقف اعظم اسکندریه در مقر او، و سکوت دشمنان اشوبگروی واعتراف ایشان به‌خطای خود تلویحاً نقض شده است و ادعا می‌کردند که اسقفان مصر به‌اتفاق آراء به نیکنامی آتانازیوس شهادت داده و قضاوت منصفانهٔ کلیسای لاتینی در شورای رم و ساردیکا شهادت ایشان را تأییدکرده بوده است. دوستان آتانازیوس از وضع اسف‌انگیز اسقف مصر سخت اندوهگین بودند زیرا اوکه سالیان دراز از نیکنامی و مزایای منصب اسقفی و ظاهراً از اعتمادخداوندگار خویشتن برخوردار بوده‌بود اکنون باید بی‌اعتباری اتهامات مبالغه‌آمیزوبی‌اساس را دگرباره ثابت‌کند. دسته‌های مختلف‌کلیسائیان بیانی بظاهر درست و مستدل و رفتاری شرافتمندانه داشتند، اما در این نزاع دیرپای خصومت آمیخته‌که چشم همهٔ‌مردم امپراطوری به‌یک اسقف تنها دوخته بود، روحانیون آمادهٔ فداکردن حق وعدالت

۱ ـ دربارهٔ هدایا و القاب و احتراماتی‌که اسقفان بسیاری را فریفت اما اسقفان بلند طبع و پاکدامن آنها را قبول نکردند مطالبی نوشته‌اندکه از خشم و غضب‌گروه اخیر حکایت میکند. هیلاری پواتیه‌ای میگویدکه ما باکنستانتیوس می‌جنگیم‌که دشمن مسیح است و بجای آنکه تازیانه برپشت بزندشکم را به رضامندی می‌نوازد.

برای رسیدن به هدفی‌بودندکه توجه را بیشتر جلب می‌کرد و آن هدف یا دفاع ازمبارزی دلیر بودکه ازآئین‌نامهٔ شورای‌نیس جانبداری می‌کرد یا ازمیان‌برداشتن او. پیروان آریوس هنوز گمان میکردندکه شرط احتیاط آنست‌که عقائد و مقاصد خود را بزبانی مبهم بیان‌کنند و آنها را بنوعی دیگر جلوه‌گر سازند. اما اسقفان کاتولیکی مذهب‌که مسلح به نیروی محبت مردم و احکام شورای عمومی بودند در هر موقعی، علی‌الخصوص در شورای میلان، به اصرار میخواستندکه معاندان اول خویشتن را از لوث ارتداد بشویند و آنگاه جرأت آورندکه آتانازیوس بزرگ را در محکمهٔ عدالت برفتار خلاف متهم نمایند.

ولیکن ندای عقل و منطق (اگرحق در واقع باآتانازیوس بود) به‌بانگ آشوب و غوغای اکثریتی منافق و رشوت‌ستان خاموش گردید وشورای‌آرل ومیلان منحل نشد تا روزی که اسقف اعظم اسکندریه را بموجب رأی دستگاه‌مذهبی‌مغرب و مشرق محکوم و معزول کردند. اسقفانی‌که مخالفت نموده بودند ملزم به تأیید این رأی و پیوستن باکسانی‌در برگذاری مراسم مذهبی شدند که بظن قوی رهبران فرقهٔ مخالف بودند. متن دقیق موافقت نامه را بوسیلهٔ پیکهای دولتی به اسقفان غائب از شورا ابلاغ کردند و همهٔ اسقفانی‌که از افشاء عقیدهٔ باطنی خودبراعضاء شورای آرل و میلان، که ملهم به تدبیر و معرفت بودند، امتناع ورزیدند فوراً به فرمان امپراطورکه متظاهر به اجرای احکام کلیسای کاتولیک بود ازوطن رانده شدند. در میان اسقفانی‌که راهبرگروه تبعید شدگان و دیگرکسانی بودندکه باوجود شکنجه و آزار از افشاء معتقدات دینی خود باك نداشتند لی‌بریوس[۱] رومی و اوزیوس‌قرطبی[۲] و پولینوس‌تروی[۳] و دیونی‌سیوس میلانی[۴] ویوزی‌بیوس ورچلی[۵] و لوسیفرگاگ‌لیاری[۶] و هیلاری پوآتیه‌ای [۷] سزاوار شهرت و امتیاز خاصند. مقام شامخ لی‌بریوس که برپایتخت امپراطوری حکومت میکرد، و فضیلت شخصی‌وتجربهٔ

۱ - Liberius of Rome
۲ - Osius of Cordova
۳ - Paulinus of Treves
۴ - Dionysius of Milan
۵ - Eusebius of Vercellae
۶ - Lucifer of Cagliari
۷ - Hilary of Poitiers

اوزیوس مکرم که‌بواسطهٔ تقربش به‌نزد کنستانتین بزرگ و بوجود آوردن اصول دینی مصوب شورای نیسیه عزیز و محترم بود، این دو اسقف بزرگ را دررأس کلیسای کاتولیکی قرار میدهد، و رفتار این دو- خواه گردن به فرمان مینهادند و خواه مقاومت مینمودند- در هرحال سرمشقی بود که کلیسیائیان در وقت‌لازم ازآن پیروی مینمودند. اما سعی مکرر امپراطور در مرعوب کردن یا فریفتن اسقف رم و اسقف قرطبه دیر زمانی بی‌اثر ماند. اسقف اسپانیائی گفت که من در دوران حکومت کنستانتیوس نیز مهیای رنج کشیدنم همچنانکه شصت سال پیش در ایام حکومت جدّ او ماگزیمیان رنج کشیدم. اسقف رم در حضور سلطان خویشتن به بی‌گناهی آتانازیوس گواهی داد وگفت که من در عقیدهٔ خود آزادم، و هنگامی که او را به بیرئه[۱] در تراس تبعید کردند وی‌مبلغ هنگفتی وجه نقد را که‌برای تأمین آسایش او در هنگام سفر بدو اهداء کرده بودند بازپس فرستاد و با نخوت و کبریاء خاص به دربار میلان اهانت کرد و گفت که شاید امپراطور و خواجه سرایان او را به این زر نیاز باشد تا به سربازان و اسقفان خود بپردازند. مشقات حبس و تبعید عاقبت مقاومت لی‌بریوس و اوزیوس را درهم شکست. قیمتی که اسقف رم برای اجازهٔ بازگشت به وطن پرداخت موافقت با بعضی از اعمال جنایت‌آمیز بود و به کفارهٔ این گناه در وقتی که باید توبه نمود. اما با اسقف فرسوده‌وناتوان قرطبه که صدسال عمر نیروی وی را درهم شکسته و حواس او را ضعیف کرده بود هم‌اصرار بکار بردند و هم عنف و جور نمودند تاعاقبت‌الامر امضاء او را بزور بدست آوردند. پیروزی وگستاخی فرقهٔ آریوسی بعضی از اهل سنت را بخشم‌آورد و برآن داشت که باسالخورده مردی نگون‌بخت، یا در واقع باخاطرهٔ او، معامله‌ای کنند بسیار سخت و برخلاف اصول آدمیت باآنکه مسیحیت خود چندان مدیون و منت‌پذیر خدمات پیشین وی بود.

سقوط لی بریوس و اوزیوس برجلوه نام ومقام اسقفانی افزود که بی هیچ تزلزلی همچنان دروفاداری راسخ واستوار ماندند وازآتانازیوس ودین راستین پیروی

۱- Beraea.

کردند. دشمنان ایشان بزیرکی وبدنفسی این اسقفان را ازمنافع تسلی‌بخش همدمی ومشورت بایکدیگرمحروم وتبعیدشدگان نامی وممتاز را ازهم جدا کردند وبمتصرفات بسیار دور امپراطوری فرستادند وبدقت هرچه تمامتر مناطق بیابانی وخطرناک را برای این کار برگزیدند. بااینهمه اسقفان بزودی دانستند که خطر صحاری لیبی و بی‌تمدن‌ترین نواحی کاپادوکیه کمتر ازسکونت درشهریست که اسقفی آریوسی مذهب بتواند عطش کین مذهبی ومشاجرات دقیق دینی را درآنجا سیراب کند. اسقفان تبعید شده ازوقوف به پاکی وصداقت خود و بی‌نیازی از تحسین وآفرین و ملاقاتها ونامه‌ها وانعام واحسان سخاوتمندانه پیروان خویشتن تسلی می‌یافتند ومشاهدهٔ اختلافات داخلی درمیان مخالفان اصول دینی که بتصویب شورای نیسیه رسیده بود نیز بزودی مایهٔ خشنودی ایشان گردید. سلیقهٔ کنستانیتوس امپراطور چندان تابع هوی وهوس بود و اندک‌ترین انحرافی ازآنچه درنظر وی حقیقت دین مینمود چندان اورا رنجیده خاطر میکرد که وی باشور و حرارتی یکسان هم مدافعان عقیدهٔ همعنصری اب و ابن را آزار مینمود هم کسانی‌را که به شباهت عنصر اب وابن معتقد بودند وهم کسانی را که شباهت « فرزند » را به خدا انکار میکردند . ممکن بود که سه اسقف ذلیل شدهٔ از وطن رانده که هر یک معتقد به یکی‌از سه عقیدت مذکور بود در یک تبعیدگاه گردهم جمع آیند و بر حسب تفاوت خلق وخوی بر غفلت و تعصب مخالفان خود ترحم آورند یا اهانت روا دارند ، مخالفانی که مصائب حالشان هرگز بسعادت آینده جبران نمیشد یا به عبارت دیگر ایشان را امید رستگاری نبود.

ننگین نمودن وتبعید کردن اسقفان متصرفات غربی که همه ازاهل سنت بودند بمنزله چندگام نخستین بود در راه سقوط شخص آتانازیوس . دربار امپرطور درطی‌مدت‌بیست وشش سال درنهان به‌زحمت بسیار وباتوسل به غدروحیلت کوشیده

۱ ـ روحانیون روم غربی پی‌درپی به صحاری عربستان یا طیبت تبعید میشدند یا به مکانهای نامسکون برفراز جبل توروس و نقاط بی‌آبادی فریجیه که دردست طایفهٔ بی دین مونتانیست‌ها بود. ازآئی‌توس مرتد در جائی در سیلیسیه بخوبی پذیرائی کردند اما بمحض اینکه خبر سکونت او در سیلیسیه در همه جا منتشر گردید او را به ناحیه‌ای منتقل کردند که جنگ و طاعون درآن شایع بود.

بود تا وی را از اسکندریه بیرون کند وبا قطع وظیفه‌ای که به وی میرسید انعام واحسان او را مانع آید زیرا که سخاوت آتانازیوس باعث محبوبیتش شده بود. اما وقتی که کلیسای لاتینی اسقف اعظم مصررا طرد وتبعید کرد و او ازحمایت بیگانگان نیز محروم ماند، کنستانتیوس دو تن ازدبیران خودرا بمصرفرستاد وایشان را شفاهاً مأمورکرد تاحکم تبعید اسقف مصررا اعلان واجراء کنند وچون همه متفقاً تصدیق کردند که صدور فرمان تبعید کاری درست بوده است پس تنها علتی که باید کنستانتین‌را از دادن حکم کتبی به رسولان خود مانع آمده باشد ناچار تردید وی بوده است که آیا طرد آتانازیوس‌موافق انصاف است یانه ؟ و نیز احساس او که مبادا بصدور این حکم اسکندریه‌را که دومین شهر بزرگ وبارورترین متصرفه امپراطوری بود بخطرافکند.چون اگر مردم درتصمیم خود مبنی بردفاع از رهبر روحانی پایداری میکردند وبه‌نیروی اسلحه توسل می‌جستند اسکندریه سخت درخطر می‌افتاد. احتیاط بی نهایتی که امپراطور بکار برد بهانه‌ای بظاهر پسندیده بدست داد تا آتانازیوس باکمال احترام منکر صحت حکم بشود زیراکه آن‌را نه با عدل وانصاف خداوندگارکریم ومهربان خود موافق میدانست نه‌بااظهارات سابق وی. دردستگاه حکومت مصر نیز آن قدرت نبودکه اسقف اعظم را به اصرار مجبوربه استعفاء از منصب اسقفی کند پس ناچار بارهبران محبوب مردم معاهده بستند ومقرر شدکه هرنوع اقدامی ومخاصمتی متوقف بماند تا وقتی‌که از رأی صریح امپراطور اطمینان حاصل کنند. اهل سنت بمدارای ظاهر دشمن فریب خوردند و خویشتن را در امن و امان پنداشتند و به دام هلاک در افتادند. در همین وقت فرمان سری به‌افواج مصر علیا رسیدکه بشتابند و به یک حملهٔ ناگهان پایتخت مصر راکه به شورش وفتنه خوگرفته وبه آتش شور مذهبی برافروخته بود محاصره کنند. وضع وموقع اسکندریه که درمیان دریا ودریاچه ماروتیس[۱] قرارداشت نزدیک شدن سربازان و پیاده کردن ایشان را آسان نمود و افواج مذکور به قلب شهر راه یافتند پیش ازآنکه اقدام مؤثری برای بستن دروازه‌ها واشغال مواضع مهم دفاعی

۱- Mareotis

امکان پذیر باشد. بیست و سه روز بعد از امضاء معاهده هنگام نیمشب سیریانوس[۱] فرمانروای مصر با پنج هزار سپاهی مسلح وآمادهٔ حمله گردا گرد کلیسای سن تئوناس[۲] را فرا گرفتند. اسقف اعظم وچندتنی از روحانیون تابع او ومردم دراین وقت در کلیسای مذکور آداب عبادت شبانه را بجای می‌آوردند. درهای این بنای معظم مقدس دربرابر حملهٔ سخت دشمن درهم شکست، حمله‌ای که توأم با کشت و کشتار و خونریزی بسیار وانواع فجایع هول‌انگیز بود. اما اجساد کشتگان وقطعات ابزار جنگی که روز بعد برجای مانده و دردست کاتولیکها بود گواه کاملی بود که اقدام سیریانوس را باید حمله‌ای موفقیت‌آمیز بشمار آورد نه فتحی تام وتمام. دیگر کلیساهای شهر نیز بهمین طریق مورد بی‌حرمتی قرار گرفتند ومدت چهار ماه شهر اسکندریه درمعرض اهانت لشکریانی فاسد وهوسران بود که روحانیان فرقهٔ مخالف،ایشان را به بی‌ادبی برمی‌انگیختند. خون بسیاری ازمؤمنین دراین گیرودار ریخته شد واگر ایشان کشندگان خودرا برنینگیخته باشند وانتقام قتل ایشان نیز گرفته نشده باشد پس این کشتگان را باید «شهید» خواند. درحق اسقفان و پرزبی‌تیرها ستم بسیار رواداشتند وایشان را رسوا ومفتضح نمودند ودوشیزگان باکره‌ای را که زندگی خویشتن را وقف برکارهای کلیسائی کرده بودند عریان کردند و به تازیانه زدند و به ایشان تجاوز کردند. خانه‌های توانگران را غارت کردند و درپشت نقاب شور مذهبی باگستاخی تمام عداوتهای خصوصی وحرص وشهوت خودرا تسکین دادند واحسنت وآفرین شنیدند. مردم غیر مسیحی اسکندریه که هنوزگروهی کثیر و ناراضی بودند بآسانی راضی شدند که اسقف شهر خود را ترک کنند، اسقفی که محترمش میداشتند اما از او بیمناک هم بودند. امید لطف و عنایت و ترس ازعقوبت شورش وقیام که دامنگیر همه کس میشد سبب گردید که بت‌پرستان نیز عهد کنند که ازجانشین آتانازیوس حمایت نمایند وآن جانشین مردی مشهور ونامش ژرژ کاپادوکیه ای بود. پس ازآنکه شورای آریوسی غاصب مذکور را بامراسم خاص مذهبی تقدیس کرد سباستیان[۳] وی را بمدد نیروی جنگی بر

۱ - Syrianus ۲ - St. Theonas ۳ - Sebastian

کرسی اسقفی نشاند ، وسباستیان خود برای انجام دادن این کار مهم به‌لقب کنت مصر ملقب‌و به سمت مذکور منصوب شده بود. در کسب قدرت و بکاربردن آن ، ژرژ غاصب ستمگر به نوامیس شرع وانصاف وآدمیت توجهی ننمود وهمان‌صحنه های فضیحت ورسوائی وشرارت وخونریزی که در پایتخت مشاهده شده بود درپیش‌از نود شهر اسقف‌نشین مصری تکرار شد. کنستانتیوس که توفیق باعث تشویق وی شده بود اکنون جرأت یافت ورفتار عمال خود راتأیید و تصویب کرد ، و باصدور دستخطی پرشور و حرارت و خطاب به همگان نجات شهر اسکندریه را - از دست ستمگری که محبوب عام بود وهواخواهان نادان‌خودرا به‌افسون فصاحت می‌فریفت- به مردم تهنیت گفت. دراین دستخط امپراطور از زهد وفضیلت ژرژمحترم که اسقف منتخب بود بتفصیل سخن میگوید وامیدوار چنانست که خود در سمت ولینعمت شهر اسکندریه وحامی آن شهرتش از اسکندرکبیر نیز برگذرد. درضمن تصمیم تغییر ناپذیر خودرا رسماً اعلام میکند ومی گوید که باآتش وشمشیر پیروان فتنه‌گر آتانازیوس خبیث را تعقیب خواهم‌کرد زیرا که آتانازیوس باگریختن به گناه خود اعتراف نموده وازمرگ ننگینی که بارها سزاوار آن بوده جان بدر برده است.

آتانازیوس درواقع ازخطرهائی که به وی نزدیک بود و اورا بیش‌از همه تهدید مینمود جان بدر برده بود وآنچه براین مرد عجیب گذشته است توجه ما را بحق به خود معطوف میدارد. درآن شب فراموش‌نشدنی که کلیسای سن‌تئوناس درمحاصرهٔ سربازان سیریانوس قرارگرفت اسقف اعظم دلیرانه و باوقار وطمأنینه همچنان برکرسی خودنشسته درانتظار نزدیک شدن مرگ بود. درهمان وقتی که فریاد خوف وخشم مراسم عبادت را متوقف کرد اسقف اعظم درجماعت‌لرزان بیمناک روحی دمید وایشان را برآن داشت که یکی ازمزامیر داودپیغمبر را ترنم کنند که درثنای خدای قوم بنی اسرائیل و پیروزی‌اوست‌برستمگر بی‌دین ومغرورمصر. آخرالامر درکلیسا بزورگشوده شد وتیرباران دشمن درمیان مردم فرود آمد وسربازان شمشیر کشیده حمله بردند و به درون جایگاه قدس درکلیسا راه یافتند وبرق دهشت‌انگیز زره‌های ایشان بوسیلهٔ چراغهای مقدسی منعکس می‌شد که گرداگرد محراب کلیسا

میسوخت . آتانازیوس همچنان اصرار وابرام راهبان وپرزبی‌تیرهای مؤمن راکه ازملتزمان وی بودند رد می‌کرد وبابزرگواری تمام ازترک موضع اسقفی امتناع می‌ورزید تا وقتی‌که آخرین‌کسی ازجماعت نمازگزار را در امن و امان ازکلیسا مرخص‌کرد. آشوب وتاریکی شب به‌اسقف اعظم یاری نمود تا بجائی مصون از خطر پناه ببرد وموج جمعیت مضطرب وبیمناک‌که وی را از هرسو می‌فشرد بر زمینش‌افکند وبا آن‌که‌وی ازخود بیخودشد روح شجاعت وبی‌باکی‌خود را بازیافت‌و از دست سربازانی‌که باولع تمام درپی‌او می گشتند فرارکرد. راهنمایان‌آریوسی به‌این سربازان‌گفته بودند‌که سرآتانازیوس برای امپراطور بهترین و مطلوب‌ترین هدایا خواهد بود. ازآن لحظه اسقف اعظم مصر ازچشم دشمنان خود ناپدیدشد وبیش از شش سال دروارای تاریکی نفوذ ناپذیر اختفا بسر برد.

قدرت جابرانه دشمن آشتی‌ناپذیر آتانازیوس سراسر دنیای روم رادربرگرفت و امپراطور که از اسقف اعظم مصر سخت خشمگین بود‌کوشید‌که به‌نوشتن دستخطی فوراً و به‌اصرار ازامیران مسیحی مذهب حبشه بخواهد‌که آتانازیوس را به‌بعیدترین و دورافتاده‌ترین ناحیهٔ روی زمین هم راه ندهند.کنتها وعمال عالیرتبه دیوان و تریبونها ولشکرها را پیاپی بتعقیب اسقف فراری‌گماشتند و باصدورفرامین بسیار نیروهای جنگی ودولتی را برآن داشتند‌که بیدار وآگاه ازبرای یافتن اوباشند ووعدهٔ پاداشهای سخاوتمندانه به‌کسی دادند‌که آتانازیوس را زنده یا مرده ارائه دهد وکسانی راکه جرأت آورند و « دشمن مردم » را پنهان‌کنند به وعید مجازات شدید مرعوب‌کردند. ولیکن بیابانهای طیبت[1] اکنون‌مسکن گروهی‌از مردم نامتمدن متعصب فرمانبردار بود‌که احکام رئیس صومعه‌را از قوانینی‌که امپراطور نهاده بود دوستتر می‌داشتند . مریدان آنتونی و پاچومیوس[2] ‌که عددشان کم نبود اسقف گریزنده را مانند پدری درجمع خود پذیرفتند وفروتنی وبردباری اورا در پیروی از سخت‌ترین سنن وقواعد فرقهٔ خویشتن پسندیدند و زلال سخن راکه ازلبان او فرو می‌ریخت‌کلمه به‌کلمه جمع می‌کردندوآنهارا از فوران سرچشمهٔ حکمت حقیقی

---

۱ - ناحیه‌ای بیابانی در مصر.　　۲ - Pachomius

و از منبع الهام می‌دانستند ، ومطمئن بودند که ثواب دعاها و روزه هاوشب‌زنده داریهای ایشان کمتر از ثواب شور واشتیاقی بود که دردفاع از حق وبی گناهی اظهار می کردند وخطری که در این راه باآن رویاروی می‌شدند . صومعه های مصر درمکانهای دورافتاده خالی از سکنه قرارداشت ، معمولا برفراز قلل جبال یا در جزایر رود نیل ، وشاخ یا شیپورمقدس تابنی[1] علامتی بود که همه می‌شناختندش و به شنیدن بانگ آن چندین هزار راهب نیرومند و مصمم که اکثراً روستائیانی از نواحی مجاور بودند گردهم جمع می‌آمدند. هروقت که لشکری به پناهگاههای راهبان حمله می‌برد ومقاومت دربرابر آن ناممکن بود این عزلت گزیدگان گردن درپیش تیغ جلاد می‌نهادند و به این طریق خصیصهٔ قومی خودرا تأیید می کردند و آن خصیصهٔ قومی این بود که اگر مردی مصری از رازی آگاه بود ونمیخواست که آن راز را افشاء کند هرگز باشکنجه نیز به دانستن آن اعتراف نمی کرد. اسقف اعظم اسکندریه که این راهبان جان خودرا بااشتیاق تمام وقف حفظاوازخطر کردند درمیان این جمع کثیر که همه به یک وضع وفرمانبردارنظم و انضباط بودند مخفی ماند و تا خطر نزدیکتر می‌شد دستهای آماده به خدمت او را به سرعت ازمخفی- گاهی به مخفی گاه دیگر منتقل می کرد تا روزی که عاقبت به بیابانهای قفر وهول انگیز رسید که مزاج تاریک بین وساده لوح اوهام‌پرستی آنهارا مسکن شیاطین و دیوان وحیوانات سبع عجیب‌الخلقه می‌پنداشت . دوران اختفای آتانازیوس که تمام نشد مگر بمرگ کنستانتیوس ، بیشتر درهمصحبتی باراهبان گذشت وایشان باولاء واخلاص تام کمر به خدمت او بستند یعنی اورا ازخطر حفظ کردند ودبیر او بودندوحامل پیامهای او. اما وقوف به‌اهمیت‌حفظ‌رابطهٔ نزدیک بافرقهٔ کاتولیک وی را برآن داشت که هروقت کوشش دولتیان دریافتن او کمتر شود ازبیابان بیرون آید و به اسکندریه برود وشخص خویشتن را دراختیار دوستان و پیروان خود قرار بدهد تاایشان‌صلاح درچه دانند. حوادث گوناگونی که براوگذشت خودمی‌توانست موضوع داستانی سرگرم کننده باشد. فی‌المثل زمانی اورا درون آب انباری خالی از

۱- Tabenne

آب پنهان کردند اما بمحض اینکه وی خارج شد کنیزی خیانتکار سرّاورا آشکار نمود و زمانی دگر وی را درپناهگاهی عجیب‌تر مخفی کردند وآن خانهٔ باکره‌ای بود بیست ساله که درهمهٔ اسکندریه بکمال جمال شهره بود. چنانکه این زن درسالیان بعد نقل کرده است وی در نیمشبی اسقف اعظم را دید وبمشاهده اوکه جامه‌ای فراخ برتن داشت و به شتاب تمام راه می‌سپرد سخت متعجب گردید. اسقف اعظم از دختر به التماس خواست که وی را ازخطر مصون دارد زیرا که دررؤیایی‌آسمانی به وی امر شده بود که در خانهٔ این زن مهمان‌دوست برای خود پناهگاهی بیابد. آن باکرهٔ مؤمنه نیز قبول نمود وودیعهٔ مقدسی را که به ید عقل و تدبیر و دلیری و بی‌باکی او سپرده بودند ازخطر نگاه داشت وبی‌آنکه راز را برکسی افشاء کند فوراً آتانازیوس را به پنهان ترین اطاق خود برد و بامحبت دوستی صادق ویکدل وتوجه ودقت خدمتگزاری مهربان از او مراقبت کرد ، و تا روزی که خطرهمچنان برجای بود این زن مرتباً برای اوکتاب وآذوقه می‌برد وپایش[1] را می‌شست و مکاتبات وی را می‌خواند و جواب آنها را می‌نوشت و باز بر دستی تمام همصحبتی خودرا بااین مرد خدا ازچشم بداندیشان پوشیده میداشت زیرا که آتانازیوس بسبب وضع خاصی که داشت باید دامن عفتش ازلوث هر شائبه‌ای پاک باشد وسحرجمال دوشیزه‌جوان چندان بود که‌ممکن‌بود احساساتی بس‌خطرناک‌درهرکس[2] برانگیزد. در دوران شش سالهٔ تعقیب وتبعید ، اسقف اعظم مصر به کرات ازهمدم زیباو وفادار خود دیدن کرد. آتانازیوس رسماً گفته است که او خود اجلاس اعضاء شورای ریمینی وسلوسیه را به چشم خویشتن « دیده » بوده‌است وگفتهٔ او ما را ناچار برآن می‌دارد که‌باور کنیم که وی مخفیانه هنگام تشکیل جلسات درمحل حاضربوده‌است. مذاکره شخصی بادوستان ومشاهده اختلافات دشمنان و بر آنها افزودن همه دارای

---

۱ ـ در نزد عیسویان صدر مسیحیت پای کسی را شستن نشان تواضع و عبودیت بوده است.

۲ ـ این داستان را اول پالادیوس نقل کرد که خود با این دوشیزه سخن گفته بود. دوشیزهٔ مذکور در ایام پیری هنوز با خشنودی بسیار از پیوند مقدس و شرافتمندانهٔ خود یاد می‌کرد. من نمیتوانم رقت و ظرافت احساسات بارونیوس و والی زیوس و تیله مونت و غیر ایشان را رعایت کنم. اینان داستان باکرهٔ خوبروی را تقریباً مردود می‌شمارند و آن را در خور شأن و هیبت تاریخ کلیسا نمی‌دانند.

منافعی بود که اقدام خطرناک وجسورانه سیاستمداری مدبر مانند اسقف اعظم را تأیید می‌نمود ، وچنان که می‌دانیم اسکندریه به‌وسیله تجارت و کشتی‌رانی با همهٔ بنادر دریای مدیترانه ارتباط داشت. اسقف جسور متهور از پناهگاه منیع خود دائم با امپراطور که حامی آریوسیان بود می‌جنگید وبه او حمله می کرد ورسائل او در وقتی که باید با جد وجهد بسیار میان پیروانش منتشر می گردید و درفرقه کاتولیکی جانی تازه می‌دمید و افراد فرقه‌را باهم متحد می کرد. در رسائلی که آتانازیوس در دفاع ازخود وبرای عامهٔ مردم می‌نوشت وشخص امپراطور را مخاطب قرارمیداد بعضی اوقات وی بظاهر روش اعتدال را می‌ستود و درعین حال‌درنهان بادشنامهای سخت کنستانتیوس را فرمانروائی بدکار و عاجز وجلاد خویشان خویشتن وغاصب جمهوری و مسیح کذاب می‌نامید. امپراطور فاتح دراوج کامروائی و هنگامی که گالوس[۱] را بسبب جسارت وی‌عقوبت نموده وشورش‌سیلوانوس[۲] را(که تاج ازتارک و ترانیو[۳] برگرفته بود) خاموش کرده وافواج ماگ‌نن‌تیوس را درمیدان جنگ درهم شکسته بود خود از دستی نامرئی جراحتی یافت که نه‌التیام پذیر بود ونه‌انتقام گرفتن بخاطر آن امکان‌پذیر ، و فرزند کنستانتین نخستین فرمانروای مسیحی بود که نیروی قدرت نهفته درمعتقدات مذهبی را به تجربه دریافت ، واین قدرت چندان بود که درمقابل شدیدترین مساعی قوای دولتی پایداری می‌نمود.

خصائص کلی فرق عیسوی

داستان سادهٔ اختلافات داخلی که صلح وآرامش را مختل وپیروزی کلیسا را به لوث ننگ آلود گفتهٔ‌مورخی نامسیحی را تأیید وثابت می کند که شکایت اسقفی بسیار محترم از وضع مسیحیان شکایتی درست بوده است. آمیانوس[۴] براثر تجربه به یقین می‌دانست که دشمنی مسیحیان بایکدیگر شدیدتر است ازخشم حیوانات درنده دربرابر انسان وگریگوری نازیان زن[۵] با حزن واندوه بسیار می گوید که نفاق وشقاق ملکوت آسمان را نمونه‌ای از آشفتگی وطوفان شبانه بلکه جهنم واقعی کرده

۱ - Gallus	۲ - Sylvanus	۳ - Vetranio	۴ - Ammianus	۵ - Gregory Nazianzen

است. نویسندگان آن ایام که به لحن سخت می‌نوشتند وهریک ازایشان ازفرقه‌ای جانبداری می‌کردوهمهٔ فضائل را به خود نسبت می‌داد وخطاها را به مخالفان خویشتن، به مدد قلم صحنه‌هائی نگاشته‌اند از پیکار فرشتگان با شیاطین. اما عقل رزین ما عجائبی چنین را که نمونه کامل و خالص رذیلت و فساد باشند یا فضیلت و تقوی باور نمی‌کند و به هر فرقه‌ای خوب و بد را به یک اندازه نسبت میدهد یا لااقل بی‌تعیین یا تشخیص مقدار زیرا که فرقه‌های مخاصم که عنوان اهل سنت‌را به خویشتن ونام مرتد را به دشمنان خود اطلاق می‌کردند همه یک مذهب آموخته و دریک جامعه پرورش یافته بودند وبیم وامید ایشان درزندگی این جهان و در حیات آخرت به یک نسبت واندازه بود. اشتباه هرفرقه‌ای ممکن بود که ازسادگی باشد و ایمان هریک ممکن بود که صادق واعمال ایشان صواب باشد یا بخطا وفساد آمیخته، واغراضی که احساسات وشهوات ایشان‌را بر می‌انگیخت همه از یک نوع بود وممکن بود که نوبتی ازعنایت دربار سوءاستفاده کنند ونوبتی دیگر ازلطف ومحبت مردم. اعتقادات پیروان آتانازیوس وآریوسیها دراخلاق وادب مردم اثری نداشت وروح تعصب که فقط ازاصول مندرج درانجیل گرفته شده بود هردو را یکسان برمی‌انگیخت.

نویسنده‌ای معاصر که بحق وبااطمینان برکتاب تاریخ خود القاب شریف «سیاسی» و«فلسفی» را نهاده است منتسکیو را ملامت می‌کند و می‌گوید که وی ترسیده واحتیاط کرده است و دربرشمردن علل انحطاط امپراطوری روم از ذکر علتی مهم غافل مانده است و آن علت ظاهراً قانونیست که کنستانتین نهاد و بجای آوردن آداب مذاهب بت‌پرستی را ممنوع کرد چندان که گروه کثیری از اتباع او دیگر نه کاهنی داشتند ونه معبدی ونه مذهبی که رسمی وعمومی باشد. شوق وافر این مورخ فیلسوف برای حفظ حقوق بشر وی را برآن داشته است که شهادت مبهم و غامض علماء دین را بپذیرد که گفته‌اند کنستانتین بخاطر دین عامهٔ مردم را مورد ایذاء و آزار قرارداد وباین طریق «ثواب» شکنجه وآزار مذهبی را به غفلت و بی‌دلیلی به قهرمان محبوب خود نسبت داده‌اند. اگر این قانون خیالی‌را

حقیقتی بود باید مانند شعاری آتشین درپیشاپیش مجموعهٔ قوانین کنستانتین شعله‌ور باشد. پس درست آنست که بجای این قانون خیالی به رساله اصیل کنستانتین توسل بجوئیم که وی به پیروان مذهب قدیم نوشت دروقتی که دیگر مسیحی شدن خودرا پنهان نمی‌کرد و از مدعیان تخت سلطنت نیز بیمی نداشت. وی به اصرار بسیار ازاتباع امپراطوری روم به پند وموعظت میخواهد که به خداوندگار خویشتن اقتدا نمایند اما آشکارا می گوید که همهٔ کسانی که ازچشم گشودن ومشاهده کردن انوار خدائی امتناع می‌ورزند همچنان آزادند که به‌معابد بروند وخدایان خیالی خود را بپرستند. خبر ممنوع شدن مراسم عبادت بت‌پرستی نیز رسماً ازجانب شخص امپراطور تکذیب گردیده است ، زیراکه کنستانتین به شیوه خردمندان سیاست تسامح واعتدال را برمبنای لزوم رعایت نیروی شکست ناپذیر عادت وتعصب و اوهام‌پرستی قرار میدهد. امپراطور هوشمند محتال بی‌آنکه شرف قول خودرا نقض کند یا بت‌پرستان‌را بیمناک سازد قدم به‌قدم وبااحتیاط پیش‌رفت وبه سست کردن عمارت ناقص بنیاد مذهب شرک پرداخت. علاقهٔ وافر کنستانتین به دین مسیح گاهگاهی اورا به سخت گیری برمی‌انگیخت بااینهمه شدائد اعمال وی درظاهر به رنگ عدالت ومصلحت عام جلوه می‌نمود و درهمان وقتی که به حیله و تدبیر درکارسست کردن مبانی شرک بود به‌ظاهر چنان می‌نمود که گوئی به‌اصلاح مفاسد دین قدیم می‌پردازد. به‌پیروی ازمثال خردمندترین فرمانروایان پیشینه ، کنستانتین فنون نامقدس ساحری وفال‌زنی‌را ممنوع ومجازاتهای سخت برای ساحران‌وغیبگویان معین کرد زیراکه ایشان مردم ناراضی ازوضع‌خود را به‌عبث امیدوار می کردند وحتی به جنایت برمی‌انگیختند. غیبگویان را مجبور کردند که تن به‌ننگ خاموشی دردهند و ایشان‌را درملاء عام دروغگو ودغل‌باز خواندند وکاهنان زن صفت مصری‌را ازمیان برداشتند وکنستانتین خود فرمان‌داد که چند معبد فینیقی را ویران کنند و به این طریق تکالیف سانسوری را نیز خود اجراء کرد. این معابد محل انواع زنا بود که درروز روشن به‌منزله عبادت درپیشگاه ونوس وبنام اوصورت‌می‌پذیرفت. شهر سلطنتی قسطنطنیه تا حدی ازکیسهٔ معابد یونان وآسیا و به‌زیان آنها برپا شد

و به نفایسی مزین گردید که از آن معابد به یغما برده بودند. اماکن متبرک را ضبط ومجسمه های خدایان وقهرمانان را به خشونت وبی‌ادبی به‌نزد مردمی منتقل کردند که آنهارا نمی‌پرستیدند بلکه اشیائی عجیب وغریب می‌پنداشتند. نقره‌وطلای معابدرا دگربار وسیله دادوستد قرار دادند وعمال دولت واسقفان و خواجه‌سرایان فرصت را غنیمت دانستند و در یک دم هم هیجان شور وشوق مذهبی وهم حرص وخصومت خویشتن را ارضاء کردند. ولیکن این غارتگریها محدود به‌ناحیهٔ کوچکی ازدنیای روم بود و متصرفات امپراطوری دیرزمانی بود که این نوع غارتگری و هتک حرمت معابد را تحمل کرده و به جور و ستم فرمانروایان و پروکنسولها خو گرفته بودند و بهیچوجه گمان نمی‌توان کرد که این فرمانروایان وعمال دولت را هرگز نیت آن بوده بود که بنیاد مذهب رسمی روم را براندازند.

فرزندان کنستانتین درجای پای پدر خود قدم نهادند اما با شور و تعصب بیشتر و با عقل وتدبیر کمتر. بهانه ها ودلائل نادرست برای ستمگری وغارت معابد اندک اندک بیشتر و بیشتر شد[۱] ورفتار خلاف قانون مسیحیان را به دیدهٔ اغماض نگریستند و هر شکی وگمانی را به زیان مذهب بت پرستی‌تفسیر کردند و توضیح دادند وانهدام معابدرا به‌منزلهٔ یکی‌ازوقایع مسعود سلطنت کنستانس و کنستانتیوس جشن گرفتند ، نام کنستانیتوس در سرلوحهٔ فرمانی موجز و بلیغ قرار گرفته است که بنا بر قاعده باید هرنوع ممنوعیت دیگری را درآینده غیرلازم نموده باشد و اینک فرمان مذکور: « ما اراده فرموده‌ایم که درهمه‌جا و در هر شهری درمعابدرا فوراً ببندند و ازآنها به دقت نگهبانی کنند چندان که هیچ کس را یارای نافرمانی از احکام الهی نباشد ونیز ازهمهٔ اتباع خود می‌خواهیم که از قربانی کردن احتراز جویند واگر کسی مرتکب این جنایت شود باید که سرش‌را به تیغ انتقام ازتن جدا و پس ازکشته شدن او اموالش را مصادره‌کنند و به مصارف عمومی برسانند.

---

۱ ـ لی‌بانیوس میگوید که امپراطور غالباً معبدی را به یکی ازدرباریان مقرب می‌بخشید چنانکه سگی یا اسبی یا غلامی یا جام زرینی را به‌کسی ببخشند. اما این فیلسوف متدین مخصوصاً متذکر می شود که مقربان نامؤمن به ندرت کامران می‌شدند.

اگر حکام متصرفات از تنبیه مجرمان غفلت بورزند ایشان را نیز بهمین طریق مجازات خواهیم کرد.» و لیکن تقریباً به یقین می‌توان گفت که این فرمان شدید-اللحن نوشته شد اما هرگز منتشر نگردید یا آنکه منتشر گردید و هرگز اجرا نشد. حقایق مشهود وآثاری از برنز ومرمر که هنوز باقیست دلالت میکند براین که پیروان مذهب بت پرستی درسراسر دوران سلطنت پسران کنستانتین آشکارا مراسم مذهبی خودرا انجام میدادند. در مشرق ومغرب و در شهرها ونیز در نواحی روستائی هنوز معابد بسیاری درنزد خلق محترم یا لااقل ازبی‌حرمتی مصون مانده بود وانبوه کثیر مؤمنان هنوز با اجازه یا لااقل با اجازهٔ ضمنی دستگاه دولتی ازلذت روحانی قربانی کردن وعیدگرفتن ودسته به راه انداختن بهره‌مند بودند. چهارسال پس‌از تاریخ فرضی صدور این منشور جائرانه کنستانتیوس ازمعابد رم بازدید کرد وحسن سلوک او را سیماکوس[1] خطیب بت‌پرست به‌عنوان نمونه‌ای سزاوار تقلید به امپراطوران خلف توصیه کرده است. وی می‌گوید : « امپراطورگذاشت که زنان باکره که خدمتکار معابد بودند همچنان از مزایای خاص خود برخوردار باشند وکسی را حق تجاوز نبود. وی القاب ومقامات خاص کاهنی‌را به اشراف رومی اعطاء کرد ومقرر داشت که مخارج مراسم مذهبی وقربانی کردن برحسب معمول پرداخته شود و باآنکه وی خود دینی دیگر پذیرفته بود هرگز نکوشید که مردم امپراطوری را از مذهب قدیمشان محروم کند. » مجلس سنا هنوز خودرا مکلف می‌دانست که با صدور فرامین رسمی ، سلاطین را درصف خدایان قراردهد ویاد ایشان‌را مقدس ومحترم بداند چنانکه کنستانتین را پس از مرگش با خدایانی انبازکردند که وی خود درحیات خویشتن آنهارا انکار کرده وموهون نموده بود. هفت امپراطورمسیحی لقب **سلطان و حبر اعظم** و علائم وامتیازات خاص این سمت را که نوما وضع کرده ومقرر داشته و اگوستوس خود آنها را اختیار نموده بود بی‌هیچ تأملی قبول کردند. قدرت تام ومطلق این امپراطوران در ادارهٔ امور مذهبی که خود ترک کرده بودند

---

۱ - Symmachus

به مراتب بیشتراز اختیار ایشان در ادارهٔ امور دین عیسوی بود که بدان ایمان و اقرار آورده بودند.

پدید آمدن فرقه‌های مختلف مسیحی زوال مذهب بت‌پرستی[1] را بتعویق انداخت وسلاطین واسقفان باشدت وقوتی که باید باکفار جهاد نکردند زیراکه بیشتر نگران خطر و مصیبت نافرمانی مسیحیان وقیام ایشان بودند. به‌موجب قواعد مستقرگشته تعصب ممکن بود که برانداختن اساس بت‌پرستی کاری درست نموده باشد ولیکن فرقه‌های مخاصم که به نوبت دردربار امپراطوری زمام امور را دردست داشتند همه به‌اتفاق ازبرانگیختن خشم وخصومت طایفهٔ نیرومند بت‌پرستان بیمناک بودند باآنکه فرقهٔ مذکور هردم به ضعف و زوال نزدیکتر می‌شد. انگیزشهای گوناگون ازقبیل پیروی ازقدرت حاکمه ورسم ایام وندای عقل وجلب منفعت همه به سود مسیحیت درکار بود و بااین همه عالمیان پیروزی عیسویت واثرات آن را درنیافتند مگر پس‌ازگذشت دورانی معادل با زندگی دو یا سه نسل. مذهبی که روزگاری دراز از دوران استقرارش درامپراطوری روم گذشته و تا اندک زمانی پیش‌ازاین ایام قائم واستوار بوده بود درنزد جمع کثیری ازمردم که به‌عادات‌دیرین دلبستگی بیشتر داشتند و به عقاید نظری علاقهٔ کمتر هنوز محترم بود. القاب و تشریفات دولتی ولشکری شامل همهٔ اتباع کنستانتین وکنستانتیوس می‌شد - اعم ازاینکه مسیحی باشند یا نامسیحی - و حصهٔ عظیمی از دانش وثروت‌ونیروی دلاوری موجود در امپراطوری روم هنوز مصروف کار بت پرستی بود. معتقدات سناتور و روستائی وشاعر وفیلسوف مأخوذ از علل واسباب بکلی مختلف بود ولیکن همه یکسان و باخلوص ایمان برای عبادت به معابد می‌رفتند وچون پیروزی فرقهٔ

۱ - لغت Pagan در اول به معنی سرچشمه بود و ساکنان روستاهای مجاور که از یک چشمه آب برمی‌گرفتند کم‌کم Pagan خوانده شدند و پس از آن‌که مردم شهرنشین امپراطوری همه به دین‌عیسی گرویدند و اثری از بت‌پرستی برجای نماند مگر در نواحی روستائی Pagan یا روستائی با بت پرست مترادف گردید. از زمانی‌که پرستش ژوپیتر و خاندان او بکلی منسوخ گردید نام Pagan را به انواع مذاهب شرك اطلاق کرده‌اند، و مسیحیان بی‌هیچ تأملی دشمنان سرسخت خود یعنی مسلمانان را نیز Pagan خوانده‌اند و به این طریق برکسانی که به اصل یکتا پرستی عقیدهٔ خالص بی غل و غش دارند به بی‌انصافی داغ بت پرستی نهاده‌اند. (گیبون)

مطرود مسیحی را بمنزله توهینی به دین می‌دانستند بی‌آنکه خود آگاه باشند شوروشوق ایمان در وجودشان برانگیخته می‌شد وچون به دلائل متقن اطمینان حاصل کرده بودند که وارث احتمالی سلطنت یعنی قهرمان جوان دلاوری که سرزمین گال را به جنگ ازدست اقوام نیمه متمدن نجات داده بود در نهان به دین آبا واجدادی خود گرویده است امیدی تازه دردل ایشان پدید آمد .

پایان جلد اوّل